

بخشی از مجموعه ی نوشتارها

جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت اول

احمد بخر دطبع

چپ بورژوازی از جناح های مختلفی تبارز می یابد و در فضای سوسیال دموکراسی تولید و باز تولید می گردد و نیز از زوایای متفاوت بال می گستراند تا آنچه را که به جنبش های پوپولیستی اجتماعی معروف است خارج از مبارزه ی طبقاتی و نظام ساختاری آن، در جنبش کارگری تبلیغ کند. مراکز ثقل چپ بورژوازی به گونه ای عمل می نماید که در هر شرایط ویژه ی تاریخی متناسب با وضعیت مشخص آن تجلی می یابد و امروزه این ویژه گی بیش از پیش بوسیله عناصری در لباس بروکراسی و اشرافیت کارگری، نیروهای بازمانده سنتی، ناسیونالیسم جهانی و مدافعین سینه چاک باصطلاح دموکرات و لائیک و دیدگاه های مبارزه علیه استبداد و دیکتاتوری خود را آراسته می سازد. از میان جناح های متفاوت چپ بورژوازی، تهاجم ناسیونالیسم ضربات اساسی را به فعالین کارگری و کمونیستهایی که مبارزه ی طبقاتی را در راس اهداف خود دارند، وارد می نماید. اگر رهبران جنبش جهانی کارگری به ویژه در اواخر قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم علیه سمومات چپ بورژوازی درون انترناسیونالیسم پرولتری مبارزه ی پیگیرانه ای را تداوم می بخشیدند، امروزه ما در فقدان یک انترناسیونالیسم جهانی، فاقد اینگونه مبارزه بوده و از تشکیلات منسجم بی بهره ایم و دقیقن بر چنین مبنایی است که چپ بورژوازی حملات خود را تشدید می نماید.

واقعیت این است که در وضعیت جاری کنونی، انقلابیون کمونیست و فعالین کارگری نه فقط با حملات چپ بورژوازی روبرو می شوند، بلکه به دلیل تشتت و پراکنده گی هر چه بیشتر صفوف باورمند به حاکمیت شورایی طبقه ی کارگر، سایر بخش های بورژوازی از جمله سلطنت طلب ها نیز تهدیدات

ساواکی - امنیتی جدید خود را با کمک امپریالیست ها، صهیونیست ها آغاز کرده اند و با چنین شیوه های کثیف تجربه شده از گذشته، مزورانه فعل و انفعالات خود را به وسیله ی عناصر شناخته شده ای در صفوف اپوزیسیون مترقی می پاشانند. ولی خطر اساسی در چارچوب پیشبرد مبارزه ی طبقاتی، نه سلطنت طلبان که شانسی برای کسب دوباره قدرت سیاسی در جامعه ندارند، بلکه مجموعه ای از چپ بورژوایی است که از درون به تخریب نشسته و فضای درون جنبش کارگری و نیروهای کمونیستی را از پیشبرد امر مباره ی انقلابی تهی نموده و سازش کاری پیشه می نمایند. بقول لنین؛ بینش سیاسی - اجتماعی آنان نه از تحلیل و بررسی های ساختاری، بلکه بر مبنای وقایع و پیش آمدهای سیاسی استوار است. یعنی "تعیین سیاست خود از واقعه ای تا واقعه ی دیگر" و زمانی که جنبش کارگری و یا بخشی از آن آشکارا در حملات سازمان یافته نظام سرمایه داری قرار می گیرد، واکنشی از خود نشان نمی دهد و با نوعی سازش و سکوت، چه بخواهد و چه نخواهد، کارگران را در برابر دولت و کارفرمایان تنها گذاشته و ضربات کاری به جنبش کارگری وارد می نمایند که نمونه بارز آن امروزه در مبارزات کارگران مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه و سندیکای آن علیه نظام سرمایه داری و کارفرمایان فاسد آن به چشم می خورد. زیرا کارگران نیشکر هفت تپه به وسیله ی سندیکای خود، تنها اتحادیه و تشکل کارگری در ایران است که مطالبات صنفی - اقتصادی را با جنبه ی مبارزه ی طبقاتی علیه نظام سرمایه داری منطبق ساخته است. در تمام اطلاعیه ها و بیانیه های سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، حاکمیت شوراهای کارگری و علیه سیستم کارمزدی، به روشنی مشاهده می شود که پاشنه ی آشیل چپ بورژوایی است. او از رو در رویی با نظام ساختاری اجتناب می ورزد و خود را در سطوح عمومی آن محصور می کند. یعنی از روی اکراه و فریبکاری، از نظام سرمایه داری رویگردان است ولی هیچگاه در بطن کیفیت و چگونگی براندازی وارد نمی شود و فاقد آلترناتیو مشخص حکومتی است. چپ بورژوایی با اتخاذ سیاست هایی که در سطوح عام مبارزاتی جاری است، موضع مشخصی در برابر بروکراتیسم و اشرافیت کارگری اختیار نمی کند و اراده بر این دارد که در مواقع حساس و در تندبچ های طبقاتی، با سکوت برابر بروکراسی، ابزار دفاع از بخش انقلابی کارگری فراهم نشود. از

این نظر است که چپ بورژوازی از 12 سال قبل تا به امروز در برابر "سولیداریتی سنتر" که نماد بروکراسی و اشرافیت کارگری است و از طرف سیستم امنیتی سازمان سیا در آمریکا جهت به کجراه کشاندن مبارزه ی طبقاتی کارگران این کشور، بوجود آمده، نه اینکه موضع گیری ننموده، بلکه نمایندگان فاسد این بخش را به جنبش معرفی نکرده است، زیرا چپ بورژوازی بنا به خصلت طبقاتی خود، نه می خواهد و نه می تواند از آنها رویگردان شود. بنابراین این گونه روش ها با سیاست سکوت هماهنگی خواهد داشت.

در مسیر خطوط کلی و در مراحل حساس اجتماعی، همه ی چپ های بورژوازی مدافع یکدیگر می باشند و ما می توانیم حتا حزب توده و سازمان اکثریت و شرکا را در طبقه بندی مذکور اجتماعی قرار دهیم. بنابراین نیروهای کمونیستی و فعالین کارگری که بر مبنای مبارزه ی طبقاتی عمل می نمایند، باید صفوف خود را در برابر نفوذ آنها در جنبش کارگری، مستحکم سازند و از تشکل های مستقل کارگری که نظام ساختاری را هدف قرار می دهد، دفاع نموده و آلترناتیو کمونیسم کارگری را در برابر آنها قرار دهند.

چرا کمونیسم انقلابی!:

روند و تجربه ی تاریخی نشان می دهد که هر زمان مبارزات کارگران در اقصا نقاط جهان جهت کسب قدرت سیاسی وارد مراحل نهایی و به اوج خود می رسید، به وسیله ی چپ بورژوازی با شکست روبرو می گردید. بخش مشخصی از آنها که با نام کمونیسم ظاهر می شوند، علیه نظام سرمایه داری موضع گیری می نمایند ولی از آنجا که این گونه موضع گیری ها فاقد آلترناتیو حکومتی یعنی در فقدان کسب قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر است، نباید آنرا جدی و از زاویه انقلابی بررسی نمود زیرا بیش از پیش به مثابه انتقاد از نظم سرمایه در نظر گرفته می شود. در حقیقت، آنها با تائید نظام ساختاری سرمایه داری، قصد دارند که کارفرمایان خصوصی و دولتی را کمی به عقب نشینی وا دارند و از به اصطلاح تخاصمات بکاهند.

مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" و در بخش "سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی" می نویسد: «قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقای جامعه ی بورژوازی را تامین نماید.».

در صورتی که کمونیسم در نهایت، نه برای کاهش کاهش فاصله های طبقاتی، بلکه جهت تغییر و سرنگونی نظام سرمایه داری مبتنی بر حاکمیت طبقات است. در یک کلام چپ بورژوازی با پذیرش این گونه مبارزات، جنبه ی پیکار طبقاتی کارگران را حذف و نادیده می گیرد. بیهوده نیست که از نیمه قرن نوزده تا به امروز، چپ بورژوازی با نفی آلترناتیو حکومت کارگری، ریاکارانه نام کمونیسم را به یدک می کشد تا بدین وسیله در مواقع حساس ضربات کاری از درون وارد نموده و جنبش را با شکست مواجه نماید. در همه جا، نهاد اساسی و خصلت ذاتی پیکار آنها در مبارزه با دیکتاتوری خلاصه می شود. از احزاب سوسیال دموکرات قرن نوزده تا احزاب برادر اردوگاهی و نهادها و سازمان های وابسته به آنان در چنین نگرش اجتماعی سیر می کنند و همواره نئولیبرالیسم سرمایه داری را مورد انتقادهای شدید خود قرار می دهند. در واقع به سیستم کینزی و نئوکینزی سرمایه داری تمایل دارند. سیستمی که از نظر آنان درد های اجتماعی را کاهش می دهد. در صورتی که کمونیست ها و فعالین کارگری باورمند به مبارزه ی طبقاتی با تایید موجودیت نئولیبرالیسم سرمایه داری، آنرا یکی از اشکال نظام ساختاری موجود دانسته و افق استثماری و ضد انسانی آنرا به بد و خوب و یا در نهایت به بد و بدتر منقسم نمی سازند، زیرا این گونه نگرش های اجتماعی موجب آن می گردد که طبقه کارگر در بستر امواج آن اسیر شود و اراده در جهت سرنگونی کامل نظام استثماری را آگاهانه به فراموشی سپارد. این گونه سیاست ها در رابطه با دو شقه کردن نظام سیاسی به وسیله ی چپ بورژوازی و با نام کمونیسم در درون طبقه کارگر تبلیغ می شود که نتایج خطرناک و اسفباری بر جای می گذارد. در چنین راستایی کار به جایی رسیده است که ناسیونالیسم بورژوازی در یک تشکل کمونیستی، آشکارا با زیر پا گذاشتن موازین حزبی که در چارچوب منشور، اساسنامه و قطعنامه ها به

تصویب رسیده اند و رفقای را که از دستاوردهای کمونیستی تشکل به دفاع بر می خیزند، به دلیل رویگردانی از حاکمیت شورایی طبقه کارگر و در مسیر "آزادی، برابری، حکومت کارگری" به انزوا می راند و اینگونه بصورت روشن و بی پرده نظرات پرولتری رفقا سانسور می گردد. کمونیست ها در شرایط کنونی و به اشکال مختلف در تعرضات و خشونت بورژوایی قرار گرفته اند و حتا سلطنت طلبان با سازماندهی ابزارهای امنیتی کثیف، فعالین کارگری و کمونیستی را تهدید می کنند و با این همه تجاوزات آشکار، صداهایی به مثابه ی چپ بورژوایی به گوش می رسد که نباید "اپوزیسیون اپوزیسیون شویم"!

مجموعه نتایج این گونه سیاست ها که از نیمه ی قرن نوزده تا به امروز به اشکال مختلف تولید و باز تولید می شود و در نهایت بقای نظام استثمارگر سرمایه داری را موجب می گردد، باید از واقعیت انکار ناپذیر مبارزه ی طبقاتی بر مبنای تضاد اساسی کار و سرمایه بهره برداری نمود. این سیاستی است که بطور واقعی و همه جانبه خود را در کمونیسم انقلابی و نیز کارگری بازتاب می یابد و در تعاقب آن بر مبنای افکار برابرطلبانه و باورمندی به مبارزه ی طبقاتی، سازمانیابی با سایر جنبش های مترقی اجتماعی را در یک مسیر واحد به پیش می راند و نباید فراموش نمود که طبقه کارگر بیش از لایه های دیگر اجتماعی از نبود آزادی و دموکراسی رنج می برد. بنابراین وظایف دموکراتیک در بطن جنبش کارگری قرار دارد و از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. فقط جناح های مختلف بورژوازی، فرمیست ها و چپ بورژوایی وظایف کارگری و دموکراتیک را از یکدیگر تفکیک می نمایند. همین چپ بورژوایی از آنجا که از پاسخ گویی روشن و شفاف در رابطه با انقلاب هراس دارد و سوسیالیسم ریاکارانه ی او نه از مجرای کارگری، بلکه از بطن تئوری های عامیانه نتیجه می شود و حاکمیت سیاسی در فردای سرنگونی نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی را تدقیق نمی نماید، تحول انقلاب کارگری را با سوسیالیستی یک کاسه می کند. در صورتی که سرنگونی نظام سرمایه داری با آلترناتیو حاکمیت شورایی کارگری به نتیجه می رسد و دقیقن از فردای این سرنگونی حرکت به سوی

سوسیالیسم به مثابه اولین فاز، آغاز می شود. اگر چنانچه نتوانیم تمایز روشنی بین مفاهیم انقلابی فوق قائل شویم، آشکارا خط بطلانی به اهداف انقلاب کارگری وارد نموده و در نهایت به طبقه ی بورژوازی و نظام سرمایه داری آن خدمت می نمایم.

از آنجا که در بطن جمهوری اسلامی، تناقضات به حداکثر خویش جریان دارد، پیش بینی قیام کارگری - اجتماعی در آینده ی نزدیک بسیار محتمل است. بویژه که جنبش دی ماه 1396 و در تعاقب آن آبان 1398، گویای روشن چنین اهدافی است. از این نظر است که هوشیاری کمونیست های انقلابی و کارگری برای انسجام همه جانبه ی آن، ضرورت انکار ناپذیری خواهد داشت و باید بخاطر بسپاریم که جنبش کارگری از همه سو به وسیله ی چپ بورژوازی محاصره گشته است و اتحادیه های بین المللی، بخش دیگری از تهاجم ضد انقلابی را در دستان خود دارند. بعنوان نمونه سندیکای ت ژ ت (cgt) در تند پیچ های مبارزاتی و در مراحل نهایی، به دلیل حاکمیت سازشکاری و رفرمیسم در رهبری آن، جنبش مطالباتی کارگری را با شکست مواجه می سازد و اراده و رزمندگی کارگران را در صفوف سندیکایی مذکور به کجراه می کشاند. در فرانسه "جلیقه زردها" هیچگاه حاضر نشدند که این سندیکا را به عنوان نیرویی سازمانده در درون خویش به پذیرند. زیرا آنها معتقدند که این سندیکا با جنبش مطالباتی و بطریق اولی حتما سیاسی پیش می رود، ولی در مقاطع حساس با بالایی ها به توافق می رسد. در این زمینه نمونه های زیادی در دست است که به یکی از آنها اشاره می نمایم: "در تاریخ 6 مارس 2019، جلیقه زردها و سران سرشناس آن مانند "ژروم رودریگز" ، "اریک دوروئه" ، "لائیتیسیا دوال" ، "ژان پیر بلازی" شهردار شهر گونس همراه با ژان لاسال (نماینده پارلمان فرانسه) جلسه ای در سطح سراسری در شهر گونس برگزار نموده بودند، ت ژ ت نیز نمایندگانی به این جلسه می فرستد و برای چندمین بار تقاضای شرکت مستقیم در سازماندهی همراه با جلیقه زردها را می دهد. ولی در این جلسه "جلیقه زردها پاسخ می دهند: "ما مخالفتی با سندیکاها نداریم ولی

استقلال ما محفوظ است. زیرا اعتمادی بدانها نیست... (روزنامه جلیقه زردها شماره دوم. آوریل و مه 2019).

آخرین تهاجم از طریق اتحادیه بین المللی مواد غذایی "آی یو اف" (IUF) در رابطه با رزمنده گی کارگران و سندیکای نیشکر هفت تپه صورت گرفت که این اتحادیه بین المللی با تصمیمی بروکراتیک و از بالا دو عنصر شناخته شده و اخراجی از سندیکا را به عنوان نماینده خود و نیز سندیکای نیشکر هفت تپه (بدون هماهنگی با سندیکا) برای حضور در دادگاه کارفرمایان مفسد و اختلاسگر نیشکر هفت تپه معرفی می نماید. البته جنبش انقلابی کارگری هیچگونه توهمی به اینگونه اتحادیه های زرد بین المللی از سازمان جهانی کار (ILO) تا (IUF - UITA) و... ندارد، نمایندگی آنها بر میلیون ها کارگر در اقصا نقاط جهان به شکل بروکراتیک صورت می گیرد و مسئولین آن سازشکاران واقعی با نظام سرمایه داری می باشند. همانگونه که حساب مسئولین سندیکای ت ژ ت از پایه کارگری جدا است. زیرا مسئولین این سندیکا همواره از حزب کمونیست فرانسه که همان چپ بورژوایی اند، انتخاب می گردند و مسبب اصلی عدم پیگیری واقعی به مطالبات کارگری میشوند. (نظیر قانون بازنشستگی و قانون ضد کارگری الخمری و...). برای مبارزه با اینگونه آفات کارگری، جنبش کمونیستی انقلابی ایران باید با انسجام خویش، تشکل واحد حزبی را سازمانیابی نماید و از نیروهایی که در فضای چپ بورژوایی قرار دارند، فاصله گیرد.

27 خرداد 1399 - 16 ژوئن 2020

جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - قسمت دوم

احمد بخردطبع

در قسمت اول مقاله، به چهره‌ی اساسی چپ بورژوازی پرداختم که در ابعاد مختلفی از شعارها و مواضع غیر انقلابی عیان می‌گردند و در پیکره‌ی سه خصوصیت عمده، یعنی دیکتاتوری، دموکراسی و ناسیونالیسم برجسته می‌شوند. مفاهیمی که خارج از مبارزه‌ی طبقاتی، به مثابه سد و حایلی در جنبش انقلابی بین‌المللی کارگری به حساب می‌آیند.

اکنون در دنباله‌ی آن، دلایل گریز از آلترناتیو حکومت کارگری و رویکرد به بدیل‌های پوپولیستی (تمام خلقی) و پلورالیسم سیاسی (مجموعه‌ای از حاکمیت افسانه‌ای طبقات و اقشار اجتماعی) از نگاه چپ بورژوازی که با نام سوسیالیسم نسخه پیچی می‌شوند، و در مسیر یاد شده با روی آوری به ابزارهای دموکراسی بورژوازی و عدم تفکیک آن با آزادی‌های طبقاتی کارگری که ریشه در حاکمیت شورایی و موازین ساختار اقتصادی آن دارد، از طرف سوسیال‌دموکرات‌ها یک کاسه می‌شود و در این جا است که پای سیستم سرمایه‌داری در جنبش اعتلایی و رو به رشد و نیز در تداوم آن، در بطن حاکمیت سیاسی - اجتماعی کارگران هویدا می‌گردد و تدریجاً دلایل اساسی شکست را رقم می‌زند.

چپ بورژوازی و بحران نظام سرمایه‌داری!

اگر از اولین انقلاب بورژوازی که در قرن شانزدهم و در هلند صورت می‌گیرد، بگذریم، پیامدهای سیاسی - اجتماعی انقلابات قرون هفدهم و هیجدهم در انگلستان و فرانسه نماد کاملی است که مظاهر دموکراسی را که فرزند واقعی نظام سرمایه‌داری است، بر مبنای پارلمانتاریسم و نیروی چند حزبی در جامعه حاکم می‌گرداند. در فرانسه پس از سال 1789 و بویژه از قرن نوزدهم، جامعه آهسته آهسته حادتر می‌شود و پنج بار جای سلطنت و جمهوری تعویض می‌گردد. انقلاب صنعتی انگلستان گام‌های موزونی را در رابطه با نظام سرمایه‌داری به جلو می‌راند که از دیدگاه زیربنای اجتماعی، تقدم بر بورژوازی فرانسه دارد. بنابراین، سیستم چند حزبی، پارلمانتاریسم که مظاهر اساسی نظام سرمایه‌داری بشمار می‌روند با انقلاب کارگری در پاریس با بن بست روبرو می‌گردد. ولی کمون به دلیل اینکه نتوانست ماشین دولتی با تمام تجهیزات نظامی مستقر در "ورسای" (Versailles) و از این هم

بالا تر "بانک فرانسه" را تسخیر نماید که دو نماد مرکزی حاکمیت فرانسه بود، رسالت "کمون" به انتها می رسد و با سرکوبی سخت مواجه می گردد: «مهمترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر می رسد رعایت توأم با تقدسی است که اعضای کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. این کار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می افتاد آن قدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست شان می ارزید.»(1).

تکیه نمودن به "کمون پاریس" به این دلیل است، که شکست آن نه بر مبنای خطای تاکتیکی، بلکه بر عکس پایه ی عمیق اقتصادی داشت که بدون هیچ تردیدی در دستان "بانک فرانسه" متمرکز و هدایت می گردید و نیروی نظامی دست نخورده ای را که در "ورسای" غنوده بود، تغذیه می نمود. تاریخ همواره ثابت کرده است که همه ی شکست هایی که قدرت های سیاسی بر مبنای دو تجلی و دو نظام اجتماعی متفاوت در چارچوب مبارزه ی طبقاتی به ثمر می رسند، بدون شک دلیل زیر بنایی و اقتصادی دارند و نه روبنایی. زیرا انقلابی که از دست یک طبقه خارج می گردد و طبقه ی اجتماعی دیگر حاکمیت را از آن خود می سازد، بر مبنای ماهیت و محتوای طبقاتی خود عمل خواهد نمود. روشن است که دگرگونی های سیاسی در چارچوب نظام سرمایه داری، تغییراتی روبنایی خواهند داشت. بویژه اگر مضامین چنین تغییراتی از رژیم توتالیتر و یا کلریکالیستی به سیستمی غیر آن باشد، بمتابه ی دگرگونی های سیاسی، موجبات روبنایی را دنبال خواهند کرد. زیرا در اینجا قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه ی دیگری منتقل نشده است. بنابراین فقط در این گونه از تغییرات سیاسی میتوان از آزادی های به اصطلاح دموکراتیک که ثمره ی نظام سرمایه داری است، سخن به میان آوریم. مارکس نیز در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه 1871" علل شکست "کمون پاریس" را با تحلیل همه جانبه از زاویه اقتصادی توضیح می دهد و ما با بهره برداری از آنالیز بغایت سرشار آن و نیز تحلیل انگلس بر پایه ی سوسیالیسم علمی، به نوعی انحرافات ناشی از خاستگاه خرده بورژوایی را که در مغایرت با

منافع طبقاتی کارگران می باشند، بویژه هم از طرف بلانکیست ها و هم از پرودونیست ها مشاهده می نمایم. زیرا زمانی که در 4 سپتامبر 1870 سلطنت "لویی بناپارت" که در جنگ با آلمان قرار داشت، با مبارزه ی کارگران منقرض می شود و باز به وسیله کارگران سلطنت به جمهوری انتقال مییابد، شغف و شادمانی سراسر فرانسه را فرا می گیرد. طبقه کارگر در پاریس با این پیروزی، در 31 اکتبر شهرداری پاریس را محاصره نموده و بخشی از نمایندگان حکومت وقت را بازداشت می نمایند و این اولین گام مثبت طبقاتی است که به وسیله ی قدرت کارگری برداشته می شود. از این تاریخ تقریباً پنج ماه سپری می شود تا اینکه اعضای کمون پاریس مطابق نوشته کارل مارکس، در 26 مارس 1871 انتخاب گشته و در 28 مارس بطور رسمی به افکار عمومی اعلام و "کمیته مرکزی گارد ملی" جای خود را به "کمون" می دهد. ولی اعضای "کمون" از سه نیرو تشکیل یافته بود که دو نیروی آن یعنی بلانکیست ها و نیز پرودونیست ها به ترتیب غالب بودند و فقط نیروی ضعیف سومی موجود بود که با تفکر سوسیالیسم علمی علیه نظام سرمایه داری فرانسه مبارزه می نمود و به وسیله ی "ویان" (Vaillant) هدایت می گردید. ولی نه "بلانکی" و نه "پرودون" بر مبنای سوسیالیسم علمی جهت در هم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی و اقتصاد وابسته بدان عمل نمی کردند. آنها با ضعف های خویش، از صلابت، استحکام و قاطعیت طبقاتی بی بهره بودند. بقول انگلس: «... سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط به خاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود» (2). یعنی به استثنای اعمال آوانتوریستی که از بلانکیسم می شناسیم و هم چنین با پایگاه وسیعی که در کارگران داشت، متأسفانه فاقد پایه ی سوسیالیسم علمی بود. و پرودون نیز که نیروی دیگری از چپ در "کمون" محسوب می گردید و البته نمی توان تردیدی بدان نمود، پایگاه واقعی کارگری نداشت و همانطور که مارکس از زاویه ی حاکمیت انقلابی کارگری توضیح می دهد: «پرودون، که سوسیالیستی بیانگر آرمان های خرده مالکی و پیشه وران بود، نسبت به انجمن (Association) نفرتی آشکار ابراز می کرد... در 1871، مرکز صنایع پیشه وری پاریس، به چنان حدی از توسعه به عنوان صنعت بزرگ دست یافته بود که دیگر نمی شد آن را موردی استثنایی نامید چندان که یکی از فرمان های صادر شده

از سوی کمون که دورا دور مهمترین فرمان اش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتی کارخانه می کرد که نه تنها میبایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه ی این انجمن ها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم آیند؛ خلاصه، نوعی از سازمان که، چنانکه مارکس در جنگ داخلی می گوید، سرانجام می بایست به ایجاد کمونیزم، یعنی چیزی که درست نقطه ی مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیزم را کند.»(3). بنابراین "کمون پاریس" با تمام اعمال انقلابی مثبتی که در بخش های متفاوت از جمله اصلاحات قابل توجه ای در زمینه ی حقوق مادی و معنوی طبقه ی کارگری و لایه های زحمتکش اجتماعی انجام داده و نظام های اداری، آموزشی، اجرایی، قضایی و قانون گذاری، خدمات بهداشتی و طرق هدایت آنها را در شور و تصمیم همگانی و رای عمومی قرار گرفته بود، پاسخی نهایی به ضرورت ها و الزامات سوسیالیسم انقلابی نمی دهد و محفظه ی اساسی اقتصاد نظام سرمایه داری، جایی که فرمان نیروی مالی از آن برمی خیزد و نیز ماشین دولتی آنرا به شکست نکشاند و خرد نمی کند و این مسئله باعث می شود که جنگ از مارس 1871 بین حاکمیت نظام سرمایه داری فرانسه که در "ورسای" اقامت داشتند با پشتوانه مالی "بانک فرانسه" آغاز شود. کمون در فقدان آموزش نظامی و تسلیح عمومی طبقه ی کارگر روی نمی آورد، جائیکه حتا بلانکی در زمان قدرت گیری "کمون پاریس" در زندان حاکمیت نظام سرمایه داری فرانسه اسیر بود. یک سال پس از سرکوب "کمون پاریس"، مارکس و انگلس در نوشته ای با امضای مشترک عنوان می دارند: «هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت... ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش به کار اندازد»(4). با این همه "کمون پاریس" با صلابت در تاریخ جنبش کارگری باقی خواهد ماند و ما از تجربیات مثبت و نیز اشتباهات آن استفاده خواهیم کرد. تداوم و برقراری شوراها ی حکومت کارگری، ابتدا و قبل از هر چیز سرکوب ارگان های نظام سرمایه داری و خرد کردن ماشین دولتی آنست. به قول مارکس: «نام کارگران پاریس، با کمون شان، برای همیشه به عنوان پیام آور

پرافتخار جامعه‌ی نوین با احترام یاد خواهد شد. خاطره‌ی شهیدان اش سرشار از تقدس در قلب طبقه‌ی کارگر برای همیشه باقی خواهد ماند. و آنان که دست به نابودی اش زدند از هم اکنون به چرخ عذاب و ملعنت تاریخ بسته شده‌اند و دعای همه‌ی کشیشان شان با هم نیز برای آمرزش گناهان شان کفایت نخواهد کرد.» (5).

کمون پاریس برای پیشبرد موازین کارگری به دیکتاتوری نیاز داشتند و به نوعی بدان عمل می نمودند، زیرا بدون اعمال فشار که ما آنرا از نظر سیاسی و لغوی، دیکتاتوری می نامیم، هیچ قدرت طبقاتی قادر نخواهد گشت اهداف حاکمیت اقتصادی خود را دنبال نماید. ولی "چپ بورژوایی از کلمه‌ی دیکتاتوری هراس دارد و همانند نظریه پردازان نظام سرمایه داری، برقراری شوراهای کارگری و یا به طریق دیگر "آزادی، برابری، حکومت کارگری" را مترادف با ستم و دیکتاتوری ارزیابی نموده و با طرح چنین آلترناتیوی مخالفت می ورزند و یا فرصت طلبانه آنرا با سکوت آمیخته می سازند.

شعارهای آنان نه طبقاتی، بلکه مخرج مشترکی از منافع طبقات را در بر می گیرد و به نوعی از نظر سیاسی ما را به کتاب پر ارزش مارکس بنام "هیجدهم برومر لویی بناپارت" نزدیک می کند. زیرا در تاریخ جوامع، حکومت طبقات نمی تواند تحقق یابد و به افسانه‌ای بیش شباهت ندارد. بنابراین هر گونه "پلورالیسم سیاسی و طبقاتی" بنام حکومت اکثریت، بینشی فریبکارانه و بورژوایی است. زمانیکه چپ بورژوایی عامل سلطه‌ی طبقاتی و آلترناتیو مشخص آنرا به بهانه‌ی فقدان دموکراسی (بخوان آزادی‌های دروغین نظام سرمایه داری)، نفی می کند و یا از کنار آن عبور می نماید به تئوری و بینش افسانه‌ای خود مبدل می گردد و از طرف خود و نیز برای خود، اندیشه‌ای را بوجود می آورد که به نوعی و در شکل خاص خویش، همانند "بناپارتنیسم" در حقایق اجتماعی نمی تواند موجود باشد. چپ بورژوایی را در این زمینه می توان در شباهت نوشته‌ای از مارکس به مصداق آورد: «بناپارت، حکم قوه‌ی اجرائی مستقل شده از جامعه‌ای را دارد که به نام خودش عمل می کند.» (6). از این نظر است که احزاب کمونیستی اروپایی، وابسته به "اردوگاه سوسیالیسم" جهانی به "اروکمونیسیم" و سپس در کنگره

هایشان به درستی از بزرگان جنبش کارگری یعنی مارکس، انگلس، لنین طبق پایگاه طبقاتی فاصله گرفتند و با حاکمیت کارگری و کسب قدرت سیاسی بطور رسمی جدا شدند و به رفرم و اصلاحات در چارچوب نظام سرمایه داری روی آوردند. واقعیت اینست که این قماش از نزدیک به یک قرن، اعتقادی به حکومت شوراهای کارگری نداشتند. و از روی ریا و فریب کاری جهت حفظ اعضا و هواداران خویش به بعضی از شعارهای کارگری دل بسته بودند. چپ بورژوازی اروپایی و نیز بین المللی به تبعیت از سیستم اردوگاهی بر مبنای نظام سرمایه داری دولتی، گام به گام ضربات اساسی به جنبش کارگری جهانی وارد می ساخت و در چنین مسیری حاکمین سیاسی دولت های سرمایه داری خصوصی را تقویت می نمود و هنگام بحران های دوره ای، به نجات آنها کمر همت می بست. چپ بورژوازی جهانی مطابق با اندیشه ی ضد انقلابی خویش در تمام تند پیچ های اجتماعی، حتا به مطالبات صنفی کارگران خیانت می ورزد و در مقام رفرمیسم و نیز پارلماناریسم از آنجا که متحد "قانون اساسی" نظام سرمایه داری است، و از آخور آنها به تغذیه اشتغال دارد، با کارفرمایان خصوصی و دولتی هم پیمان است.

چپ بورژوازی بین المللی در تقابل با قدرت سیاسی کارگری

چپ بورژوازی در سطح بین المللی تمام ابزارهای بروکراسی را از طریق نظام سرمایه داری به خود اختصاص داده است. در واقع سرمایه مالی برای اینکه از تهدیدات طبقاتی کارگران در امان بماند و منافع خود را در خطر نبیند، همه ی قدرت ها را برای مهار کارگران، به چپ بورژوازی اهدا کرده است. آنها باید از نابرابری اجتماعی صحبت کنند و استثمار سرمایه بر نیروی کار را همواره متذکر شوند. آنها باید از مطالبات صنفی کارگران پشتیبانی نمایند و برای حصول و احقاق حقوق کارگری با تلاشی درخور، به اعتصاب علیه کارفرمایان و دولت حامی نظام سرمایه داری روی آورند به شرطی که منافع غایی و حتا اصلاحات اساسی و کلیدی قدرت سرمایه را با خطر مواجه نسازد.

نظریه پردازان و حاکمین سیاسی نظام سرمایه داری از ابتدای قرن نوزده زمانی که با مبارزات کارگری روبرو شده و خطر را به صورت جدی احساس نمودند، بخشی از فوق سود سرمایه را جهت مهار جنبش توفنده ی کارگری، هزینه نمودند که تا به امروز با گسترش هر چه بیشتر آن، تداوم دارد. سیستم پارلمانتاریسم نظام سرمایه داری برای هر کاندیدی از احزاب چپ بورژوازی که به پارلمان راه می یابند، علاوه بر اینکه نماینده ی منتخب، هر ماه حقوق خود را دریافت می دارد، دولت سرمایه داری هزینه ای را هر ساله به صندوق حزب او واریز می کند. اگر مدت نمایندگی نسبت به موازین کشوری، 4 یا 5 سال باشد، چنین هزینه ای هر ساله به مدت 4 یا 5 سال ادامه خواهد داشت و اگر تعداد نمایندگان پارلمانی یک حزب بیشتر شود، به همان اندازه پول بیشتری به صندوق آنها واریز خواهد گردید. بورژوازی جهانی اینگونه علیه خطرات جنبش کارگری دام می گسترد و با اهدای کازینوی پارلمانی، هزینه گزافی بابت آن پرداخت می کند. همه ی احزاب رویزیو نیستی به اصطلاح کمونیست در سطح جهانی که در زمره ی چپ بورژوازی می باشند، چنان بال گسترانده اند که در اتحادیه های بین المللی کارگری از ILO یعنی سازمان جهانی کار و تا بخش های دیگر اتحادیه ها نظیر IUF و UITA - ITF - ITUC و غیره به چشم می خورند و در نهایت برای منافع سرمایه جهانی علیه انقلاب کارگری عمل می نمایند. در قسمت اول این مقاله متذکر شده بودم و همه ی ما مشاهده نمودیم که چگونه اتحادیه جهانی کشاورزی و مواد غذایی IUF - UITA در رابطه با دادگاه دزدان و اختلاسگران مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه، فردی خود فروخته به نهادهای امنیتی سرمایه را بعنوان نماینده نیشکر هفت تپه، آن هم با فرمانی از بالا و در فقدان شور و مشورت با سندیکای کارگران آن، بعنوان نماینده اتحادیه جهانی کشاورزی و مواد غذایی و نیز نماینده ی سندیکای نیشکر هفت تپه، به دادگاه حواله میدارد! و نیز مشاهده نمودیم که چگونه سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه با رزمندگی طبقاتی از حقوق سندیکایی خود در برابر انتخاب غیر منطقی - ولونتاریستی آنها دفاع نمود. کارگران مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه امروزه با مبارزات وسیع و گسترده ی خویش، بیش از هفتاد روز است که در اعتصاب بسر میبرد و با خرد جمعی و شورایی سندیکای رزمنده خود، در برابر

کارفرمایان اختلاسگر و فاسد و قدرت سیاسی حامی آنان جدال می نمایند. جایی که جناح های مختلف سرمایه داری جمهوری اسلامی را در برابر هم قرار داده است. ولی این تضاد صوری و ظاهری است زیرا همه ی آنها در مراحل نهایی مدافع یکدیگر می باشند و نباید از این تضاد آنگونه بهره وری گردد که یک جناح را حافظ منافع کارگری و جناح دیگر دشمن استراتژیک ارزیابی شود. کارگران میدانند که سنت مبارزاتی علی نجاتی و اسماعیل بخشی و... سنت پیگیرانه ای است که با بسط آزمون های شورایی، کلیت نظام سرمایه داری را دشمن خواست ها و مطالبات کارگران می دانند. بقول معروف بگذار اسب ها در سربالایی یکدیگر را گاز بگیرند. اتحادیه جهانی کشاورزی و مواد غذایی - IUF با UITA با تصمیم بروکراتیک غیر شورایی باید شرمنده ی سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه باشد. اینها نمونه های کوچکی از سرسپرده گی چپ بورژوازی و اتحادیه های ملی و بین المللی آنها را به وضوح آشکار می سازد. این است نماد واقعی دموکراسی نظام سرمایه داری که چپ بورژوازی مطابق با منافع طبقاتی خویش، عاشق سینه چاک آن است. ولی جنبش ضد سرمایه داری کارگری به دنبال دموکراسی نخواهد بود و از آن به عنوان دشمن خویش، نفرت دارد. طبقه ی کارگر به آزادی می اندیشد که عمیقن برای بسط و پیشبرد گفتمان ها و رایزنی آزادانه ی شوراهای کارگری بدان نیاز وافر دارد و در فقدان آن قدرت شوراها شکوفایی پرورش استعدادها و رشد فکری و اندیشه را از دست خواهد داد و حزب سیاسی هم جای دولت پرولتری و هم نیز جای شوراهای کارگری را اشغال خواهد ساخت و انقلاب پرولتری را با شکست مواجه خواهد نمود. آزادی اندیشه و بیان طبقه ی کارگر از چنین مسیری عبور می نماید و نه از دموکراسی بورژوازی که هدف غایی آن بسط و توسعه ی سرمایه های مالی و تجاری خرد و کلان می باشد. در نتیجه این گونه دموکراسی، ساخته و پرداخته شده از طرف نظام سرمایه داری است که آنان نیز چنین واژه ای را پانصد سال قبل از میلاد مسیح در زمان حاکمیت "پریکلس" در آتن استخراج نمودند و همانطور که همه می دانیم، "دموس" یعنی "مردم" و "کراتوس" به معنای "حکومت" و مجموع "دموس کراتوس" به مفهوم "حکومت مردم" ارزیابی می

شود و سرمایه داری جهانی آنرا در غالب "دموکراسی" و برای فریب مردمی، در اختیار خود قرار داد.

در قسمت اول مقاله به عبارتی کوتاه از مارکس در ارتباط با این گونه سیاست ها اشاره نموده بودم و از آنجا که چپ بورژوایی در سطح بین المللی برای فرار از حقایق "مانیفست حزب کمونیست" به پلورالیسم سیاسی روی می آورد و آنرا به مثابه ی آلترناتیو در جنبش جهانی کارگری تبلیغ می نماید و با فریبکاری و درپوزه گی طبقه کارگر را با اقشار و لایه های دیگر یعنی همان بورژوازی آشتی میدهد، سعی می نمایم هر چه بیشتر به اندیشه مارکس در این زمینه ی مشخص بپردازم. در قرن نوزدهم این قماش یعنی چپ بورژوایی به گسترده گی امروزه نبودند، زیرا بین الملل اول و دوم با مناسبات و ارتباطات وسیع خویش با این گونه افکار بورژوایی مبارزه می کردند. از این نظر است که مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" جبهه ای را نیز علیه آنها می گشایند. مارکس معتقد بود که این دسته از به اصطلاح سوسیالیست ها با مواضعی که اتخاذ می کنند، به تحکیم نظام سرمایه داری همت می گمارند و در نتیجه آنها را سوسیالیست های محافظه کار قلمداد می نمود. مارکس و انگلس در این مورد توضیح می دهند: «سوسیالیست های بورژوا می خواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی می شود. آنها می خواهند جامعه موجود را حفظ نمایند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه اش را از هم می دراند. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا می خواهند... نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم و بیشتر عملی است، می کوشد تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه ی کارگر، فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی، سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغای مناسبات تولیدی بورژوایی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمی باشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، روابط بین سرمایه و کار

مزدوری هیچ تغییری وارد نمی کند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و ساده تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوایی عمل دیگری صورت نمی دهد... راست است، مخترعین این سیستم ها تضاد طبقاتی و همچنین تأثیر عناصر مخرب درون خود جامعه ی موجود را مشاهده می کنند، ولی برای خود پرولتاریا هیچ گونه فعالیت مستقل تاریخی، هیچ گونه جنبش سیاسی خاصی قائل نمی شوند... راست است، آنها اعتراف می کنند که در نقشه های خودشان، بطور عمده از منافع طبقه کارگر، به عنوان درد مندترین طبقات مدافعه می کنند. پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که درد مندترین طبقات است برای آنها وجود دارد. ولی شکل نارس مبارزه ی طبقاتی و همچنین وضع زندگانی خود این اشخاص کار آنها را به آن جا می کشاند که خود را برتر از تضاد طبقاتی تصور کنند. آنها می خواهند وضع همه ی اعضا جامعه، و حتی وضع کسانی را که در بهترین شرایط به سر می برند، اصلاح نمایند. به همین جهت آنها همه ی اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتی طبقه حاکم را با رجحان بیشتری مخاطب قرار می دهند... پیگیرانه در تلاش اند تا بار دیگر مبارزه ی طبقاتی را کند ساخته و تناقضات را آشتی بدهند.»(7).

ما صحت نظرات مارکس را که در نیمه ی قرن نوزده مطرح ساخته بود، به روشنی امروزه نیز مشاهده می نمائیم. چپ بورژوایی با نسخه های متفاوت از مبارزه ی طبقاتی استتکاف می ورزد و به آشتی طبقاتی روی می آورد و تلاش میکند در زیر سیطره ی دموکراسی بورژوایی و بلغور مداوم "آزادی بیان و عقیده" اساس مسئله یعنی انقلاب اجتماعی و در تعاقب آن تسخیر قدرت سیاسی بوسیله ی شوراهای کارگری را در پرده ای بپوشاند و حتا در ظاهر طرفدار مارکس ولی در عمل به اندیشه های والایش، پشت نماید و یا به افکار بغایت عقب مانده ی ناسیونالیسم روی آورد.

ادامه دارد

6 شهریور 1399 - 27 اوت (آگوست) 2020

منابع:

1- مقدمه انگلس بر چاپ آلمانی "جنگ داخلی در فرانسه 1871" در سال 1891.

2- همانجا - انگلس

3- همانجا - انگلس

4- پیش گفتار چاپ آلمانی سال 1872 "مانیفست حزب کمونیست" ؛ کارل مارکس - فریدریش انگلس

5- "جنگ داخلی در فرانسه 1871" کارل مارکس صفحه 154 - ترجمه ی باقر پرهام - نشر مرکز

6- "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" ؛ کارل مارکس - ترجمه ی باقر پرهام - نشر مرکز صفحه 179

7- "مانیفست حزب کمونیست"، بخش های "سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی" و "سوسیالیسم و

کمونیسم انتقادی - تخیلی" ؛ کارل مارکس - فریدریش انگلس

جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت سوم

احمد بخردطبع

چپ بورژوازی در سطح بین المللی از حکومت پرولتاری استنکاف می ورزد و آنرا در پوشش وفاداری خویش به "مقدمات دموکراسی" عرضه می کند و حتا بخش هایی از آن به شورش و قیام جهت سرنگونی نظام های استبدادی و غیر دموکراتیک باور دارند ولی از کسب قدرت سیاسی به وسیله ی طبقه ی کارگر گریزان اند. همه ی بخش های آن که خود را به اصطلاح وفادار به بینش و مواضع کمونیستی میدانند، اهداف استراتژیک مشترکی را دنبال می نمایند و آن برقراری "پلورالیسم سیاسی"، یعنی "حاکمیت طبقات" است که به مثابه ی قدرت سیاسی در چارچوب "اکثریت عظیمی از آحاد اجتماعی" تداعی خواهد گردید. بنابراین چپ بورژوازی می تواند از بخشی تشکیل یابد که با نیروی سرمایه کاملن صلح آمیز عمل نماید و بخش دیگری با توسل به قهر سیاسی، فعالیت های خود را

سازماندهی کند. شاید در ظاهر عجیب به نظر رسد، ولی تاریخ در عمل ثابت کرده است که در مقاطع مشخصی حتا بخش هایی از چپ بورژوازی، وقتی همه ی راهها در کسب اهداف با بن بست روبرو می شود، از بدیل قهر برای رسیدن به مقاصد شان بهره برداری می نمایند و این مبارزه نه طبقاتی بلکه شیوه ای از اعمال تاکتیک اجتماعی است. اهداف همه ی آنها در ارتباط با حصول قدرتی است که در آن دموکراسی و پارلمانتاریسم که در قوانین اساسی نظام سرمایه داری فقط نوشته شده و مطابق با آن هر چند سال یکبار بر مبنای به اصطلاح همه پرسی اجتماعی وارد کازینوی سیاسی می شوند و در پارلمان چند حزبی برای مردم تصمیم می گیرند و اینگونه تحکیم هر چه بیشتر پایه های نظام سرمایه داری را موجب می گردند. بنابراین چپ بورژوازی قادر است برای حصول به اهداف خود یعنی دموکراسی، پارلمانتاریسم و سندیکالیسم، از روش و تاکتیک های گوناگونی بهره گیرد که اینگونه ابزارها حتا در مقطعی در شکل قهرآمیز آن، در نهایت ابزارهای بورژوازی است و از چنین زاویه ای است که نه می خواهد و نه می تواند در خدمت حکومت کارگری قرار گیرد. ولی انقلاب اکتبر با رهبری خردمندانه ی بلشویسم و لنین، در برابر ابزارهای چپ بورژوازی ایستاده گی و مقاومت می نمایند و با مبارزه ای پیگیر و انقلابی به حکومت کارگری دست می یازند و فرصت طلبان را بی محابا رسوا نموده و ثابت می کنند که انقلاب اجتماعی فقط به فقط از مسیر مبارزه ی طبقاتی می گذرد و قدرت بدست شوراهای کارگری قرار خواهد گرفت. در این قسمت، بطور مختصر به زمینه ها و مفاهیمی از فلسفه ی سوسیالیستی و اهداف اولیه آن در حکومت کارگری در کنش انسانی پرداخته می شود.

خود بیگانگی و مفاهیم ضرورت های ذاتی انسانی در حاکمیت کارگری

دو مقوله ی سوسیالیسم انقلابی و حکومت کارگری در یکدیگر تنیده شده و یکی بدون دیگری موجودیتی نخواهد داشت، زیرا دگرگونی ساختار اقتصادی، مفهوم نظام اجتماعی دیگری را نوید خواهد داد که با دگرگونی کامل اقتصادی - اجتماعی، سلطه طبقاتی مشخصی را به همراه می آورد و

بسوی سوسیالیسم گام بر می دارد و در نتیجه با حاکمیت سیاسی کارگری در یک کالبد واحدی قرار می گیرد. زمانی که مارکس و انگلس "مانیفست حزب کمونیست" را در سال 1848 منتشر ساختند، محور اساسی این کتاب بر مبنای حکومت کارگری و یا به زبان "مانیفست..." تحت لوای "دیکتاتوری پرولتاریا" تثبیت می گردد. از نظر سیاسی می توان مقوله ی دیکتاتوری را در جنبه های اجتماعی آن تفسیر نمود که در واقع سلطه ی سیاسی - طبقاتی کارگری است. سیادتی است که وظیفه ی مبرم و اساسی را در صدر برنامه های خود دارد و آن، هموار نمودن تدریجی لغو مالکیت خصوصی و زایل ساختن و زوال طبقات اجتماعی و نیز لغو سلطه یا حکومت کارگری و بطریق اولی "دیکتاتوری پرولتاریا" در چارچوب "قدرت شوراهای کارگری" خواهد بود. بعبارت دیگر جامعه ی برابر طلبانه در عین حال نفی در نفی می نماید. در این شرایط است که مرحله یا فاز اول سوسیالیسم به انتها می رسد و پیروزی آن مترادف با زوال طبقات و آغاز جامعه ی کمونیستی و یا برابری بطور کامل خواهد بود. بنابراین پیروزی مرحله ی اول، پیروزی سوسیالیسم است و این پیروزی از روی ضرورت اجتماعی نمی تواند در یک کشور تنها تحقق یابد، بلکه همراه مجموعه ای از کشورها خواهد بود که بصورت مشترک چنین مسیری را طی نموده باشند. همه ی این وظایف نمی تواند به ثمر رسد، مگر آنکه انسانی که در نظام سرمایه داری و با غلبه ی مالکیت خصوصی، همچون کالا تبارز می یابد و در محور ارزش های مبادله و مصرفی گشت و گذار می نماید و این دو ارزش متضاد مصرف و مبادله و در پی آمد آن زنجیره های دیگر نظام سرمایه داری، آدم ها را در خود بیگانگی فرو می برد. بنابراین از جمله و بطور اساسی، یکی از وظایف سیادت طبقاتی کارگری، از بین بردن خود بیگانگی است و راه حل آن لغو تدریجی مالکیت خصوصی است که ریشه و یا نقطه عطف آن، نه در افق های روبنایی و اجرا و یا عدم اجرای "دموکراسی"، بلکه از زیر بنا یعنی نظام ساختار اقتصادی سر برون می آورد و در تداوم آن سایر اشکال موجود اجتماعی را در بر گرفته و تغذیه می نماید.

از آنجا که سوسیال دموکرات ها و یا چپ بورژوایی از سلطه ی سیاسی - طبقاتی کارگران هراس دارند و به ویژه با شنیدن مقوله ی "دیکتاتوری پرولتاریا"، در وجود خود احساس گناه و نوعی تنفر می کنند، زیرا سمومات "دموکراسی" دروغین بورژوایی بر مبنای "پارلمانتاریسم"، تار و پود آنها را احاطه ساخته است و اینگونه با آلترناتیو های مبرهن و منطقی نظام ساختاری نوین و وظایف محوری زیربنایی، بیگانه می شوند. این مشکل سوسیال دموکرات ها و نیز چپ های بورژوایی است. سوسیال دموکرات می تواند یک جمهوری خواه باشد، ولی چپ بورژوایی خود را در زر ورق "کمونیسم" می پیچد، اما هر دو با اندیشه ی خاصی که به پیش می برند، در نقطه ای مشترک تلاقی دارند و آنهم وحشت و گریز از "حکومت کارگری" است. آنها دلایل اساسی چنین سلطه ای را یا درک نکرده اند و یا از روی اراده نمی خواهند درک نمایند. ولی مارکس قبل از اینکه همراه انگلس "مانیفست حزب کمونیست" را انتشار دهد، از چند سال قبل دلایل اساسی سلطه کارگری را در بستر ضرورت اجتماعی ثابت کرده بود. مطالب و جزوات متعدد اقتصادی، سیاسی و فلسفی، دلایل و نمونه های آن بشمار میروند. در نتیجه "حکومت شوراهای کارگری" و یا با ادبیات نیمه ی قرن هیجده در "مانیفست حزب کمونیست" که بصورت دیکتاتوری پرولتاریا ظاهر می گردد، نه فقط در چارچوب تئوری، بلکه با کالبد شکافی اجتماعی از زوایای متفاوت اقتصادی - سیاسی، بصورت ضرورتی اجتناب ناپذیر پس از یه ثمر رسیدن انقلاب کارگری و در تداوم آن، در ارتباط با مرحله ی نخستین سوسیالیسم ارزیابی و تثبیت گردیده است. کالبد شکافی اجتماعی بر مبنای سیاست و اقتصاد مسلط، ارزش های فردی و غیر آن، اشاعه و نمود مالکیت از شریان جوامع طبقاتی و چگونگی لغو آن و مقولات دیگری که در ضرورت سلطه طبقاتی کارگری نقش اساسی دارند، بررسی شده است. در چنین راستایی مارکس معتقد است عناصر آگاهی نه بخودی خود، بلکه بعنوان وظیفه ای روشن گرانه میبایست در ارتباط با جامعه ی بشری قرار گیرد تا به ذات اجتماعی مبدل گردد. ذات اجتماعی نیز از دیگاه اندیشه ورزی فلسفی بمثابه ی "جوهر" است که کاملن مستقل عمل می نماید، یعنی متکی به خود است. بنابراین پس از به نتیجه رسیدن انقلاب کارگری، نباید و نیز نمی توان ذات یاد شده را در وابستگی و یا در امتزاج با

عناصری از ساختارهای اجتماعی غیر، منطبق ساخت زیرا اصالت و ماهیت واقعی خود را از دست می دهد و اهداف انقلابی را با شکست مواجه خواهند ساخت. در واقع سوسیالیسم نباید و نمی تواند مطابق با امیال چپ بورژوایی عناصر نظام های متفاوت را در هم تنیده سازد و اینگونه سیستم سرمایه داری را خرسند و مستحکم نماید. برعکس حکومت کارگری ضرورت و ذات اجتماعی سوسیالیسم انقلابی را نمودار می سازد و مارکس برای اثبات آن، از مفاهیم فلسفی استفاده می کند و به عنوان نمونه برای تشریح مقولاتی چون ذات و ضرورت، مالکیت خصوصی را در عرصه ی تجزیه و تحلیل قرار داده و به افق های انسانی می رسد. او حتا رابطه زن و مرد را در چنین مسیری شاهد آورده و از آن نیز نتایجی انسانی می گیرد. کنکاش فلسفی مارکس در زمینه ی ذات و جوهر، ما را به اندیشه های درست فلاسفه ای چون ارسطو، کانت، هگل... سوق میدهد که همگی به پابندی و استقلال و نیز تغییرات صوری از ماده اصلی اتفاق نظر دارند. ملا لغتی ها به دنبال بهانه نروند، کمونیست ها از مفاهیم درست بسیاری از فلاسفه های سابق، در ارتباط با وظایف کمونیستی کسب آگاهی می نمایند و بر کسی پوشیده نیست که علم پایه ای فلسفی دارد. هدف سوسیالیسم انسان است و این را نه رفیق منصور حکمت، که مارکس عنوان نموده است. مالکیت خصوصی در شمای کلی خویش فقط در رابطه با ابزار تولید خلاصه نمی شود، بلکه روابط و مناسبات را نیز در بر می گیرد. مناسبات سوسیالیستی و روابط و ضوابط نظام سرمایه داری دو مفهوم کاملن متفاوت و متضادی هستند که در مسیر کار و سرمایه تعریف میشوند. سرمایه داری نمیتواند با ضرورت سوسیالیستی همراه شود زیرا استقلال و ماهیت واقعی خود را از دست می دهد و به همان ترتیب "حاکمیت شوراها ی کارگری" به هر انگیزه و بهانه ای اگر در امتزاج با عناصر و ابزارهای مورد استفاده ی سرمایه قرار گیرد، از ماهیت و ضرورت اجتماعی خویش فاصله گرفته و تدریجاً با جدایی از استقلال ذاتی خویش، با بحران و شکست خود را مواجه خواهد ساخت. زیرا: «در فلسفه، استواری تعقل، بیانگر اصول آن است. بطور ساده، زمانی که اندیشه ای خود را در برابر پرسش می یابد، کنکاش وجدان فکری آغاز می شود و بقول هگل "کسی که اندیشه را حقیقت یکتا و برترین (گوهر) نداند به هیچ رو حق داوری درباره ی

روش فلسفی ندارد" بنابراین، آنچه که به نقش عقل بر می‌گردد، استقلال عملی آن است که نباید دستخوش وابستگی‌های غیر معقول قرار گیرد. زیرا که اگر هوشیاری را از دست دهد، در جدال فکری ناکام گشته و از کشف حقیقت به دور می‌ماند. همه‌ی متفکران و فیلسوفان بزرگ تاریخ، به این اصول اعتقاد راسخ دارند. چرا که اندیشیدن و استواری آن، نقش استقلال را در وجود زنده می‌کند. این، تنها وجه تمایز انسان از حیوان است. کسانی که نقش خرد و استقلال آنرا نادیده می‌انگارند، به روشنی درجه‌ی انسانیت را تا مقام حیوانی تنزل می‌دهند. پایه‌های استقلال عقل را باید در مظاهر اولیه‌ی فلسفی جستجو نمود. یکی از این مظاهر، جوهر است که شاخص‌ها و نمودهای قوام را در خود استوار می‌سازد.»(8).

از مفاهیم فلسفی فوق‌گوهر و یا جوهر اجتماعی نیز نتیجه می‌دهند، زیرا روند ساختاری یک جامعه از تمایلات و خواسته‌ها و یا به عبارتی دیگر بر مبنای وابستگی ذهنی ما به اندیشه‌های خاصی استخراج نمی‌شوند، بلکه باید مبتنی بر منطق ضرورت و ذات و جوهر اجتماعی باشند و در چنین مسیری انسانیت را بارور نمایند. زیرا انسان با خروج از فردیت به پدیده‌ای اجتماعی مبدل می‌شود و با غلبه به خود بیگانگی، مناسبات را از دیدگاه ضرورت‌های اجتماعی بررسی می‌کند و بعنوان نمونه‌ای که مارکس بدست می‌دهد "«...انسان به عنوان موجودی نوعی، به عنوان بشر، خود شده و به درک خویشتن نائل آمده است. رابطه‌ی مرد با زن طبیعی‌ترین رابطه‌ی انسان با انسان [دیگری] است... ضمناً این رابطه، حدودی را آشکار می‌کند که در آن نیاز آدمی به نیازی انسانی تبدیل می‌شود و در نتیجه حدودی مشخص می‌شود که در آن هر شخص به عنوان یک انسان، نیاز انسانی شخصی دیگر می‌شود یعنی آن‌جا که آدمی در هستی فردی اش یک هستی اجتماعی نیز می‌باشد.» زیرا مارکس در این کتاب، خود بیگانگی انسان را به دلیل تفوق مالکیت خصوصی می‌داند و کمونیسم را جهت تغییر کامل آن در روند یک ماهیت سیاسی که همان حاکمیت کارگری است، به تحلیل اجتماعی می‌گیرد و در مرحله‌ی بعدی و یا سوم آن ادامه می‌دهد: «کمونیسم به عنوان فرا رفتن ایجابی از مالکیت

خصوصی یعنی از خود بیگانگی آدمی و در نتیجه تملک واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی. بنابراین کمونیسم [در این شکل] به معنای بازگشت کامل آدمی به خویشتن به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسانی) است: بازگشتی آگاهانه و کامل در چارچوب کل ثروت و رفاه حاصل از تکامل قبلی [جامعه]، این کمونیسم که ناتورالیسمی [طبیعت باوری] کاملاً رشد یافته است، با اومانیزم [انسان باوری] یکسان است و به عنوان اومانیزم کاملاً رشد یافته با ناتورالیسم برابر است. کمونیسم راه حل واقعی تعارض آدمی با طبیعت و آدمی با آدمی است: راه حل واقعی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع. کمونیسم، معمای تاریخ حل شده است و خود را راه حل [این معما] می داند.». (g).

نظام سرمایه داری که ماهیت اصلی خویش را بر مبنای مالکیت خصوصی می یابد، عامل اساسی از خود بیگانگی است. لغو مالکیت خصوصی در مرحله ی نخستین با انقلاب کارگری آغازیدن می گیرد و باعث زدودن عامل از خود بیگانگی در آدمی می گردد و سرشت انسانی را به ضرورت ذاتی ما مبدل می سازد. پس اساس سوسیالیسم؛ انسان است. انسان اجتماعی علیه از خود بیگانگی.

ریشه اساسی مفاهیم فوق که با عوامل مستدل در کالبد اجتماعی قرار می گیرد و به ضرورت ذاتی آن مبدل می شود، در ساختار اقتصادی نشو و نما می یابد و نه در روبنا. چپ بورژوازی با نادیده گرفتن این مفاهیم کلیدی و بدون برخورد فلسفی، صعود و یا نزول اجتماعی جامعه ی سوسیالیستی را در منش های دموکراسی جستجو می کند و اینگونه گریبان خود را از پایه های اصلی که ریشه در مالکیت خصوصی دارد، رها می نماید. برای او شکست انقلاب اکتبر، به دلیل فقدان آزادی های اجتماعی است و نه در فقدان ضرورت های ذاتی پیشرونده ی سوسیالیستی. روشن است که مفاهیم جوهر و ذات نه خود را در شکل (که می تواند پایه روبنایی داشته باشد)، بلکه در "ماهیت وجود" می یابد و اگر

بخواهیم آنرا در روند جامعه شناختی به تفسیر آوریم، بطور دقیق از شریان های اقتصادی منتج خواهند گشت یعنی بعبارت دیگر پایه ای زیربنایی خواهند داشت. زمانی که عناصر و مفاهیم سوسیالیسم را در

حکومت کارگری جستجو میکنیم، به این نتیجه میرسیم که از نظر تاریخی فقط دو حکومت کارگری را با همه ی نواقص و کمبودهای در خور توجه، تجربه کرده ایم. اولی کمون پاریس و دومی در راستای متکامل تر آن یعنی انقلاب اکتبر روسیه بود. کمون متاسفانه پایه های اقتصادی یعنی زیر بنایی که در سیمای "بانک فرانسه" متجلی بود و نیز ماشین دولتی آن یعنی نیروی نظامی را آزاد گذاشت و انقلاب اکتبر در کشوری به وقوع پیوست که هشتاد در صد جمعیت را دهقانان تشکیل می دادند و تقریباً به همان اندازه تولیدات آن کشاورزی بود. با این وجود انقلاب اکتبر مستحکم تر، آگاهانه تر و پیشرو تر از کمون پاریس بود و حزب کارگری مبتنی به سوسیالیسم علمی را در کارنامه و فعالیت های اجتماعی خود داشت. سوسیالیسم علمی که در حزب بلشویسم خود را نمایان می نمود، در جامعه ی دهقانی روسیه نشو و نما می یافت و به همین دلیل است که "رولوسیونرهای" روسی با پایگاه دهقانی خود، در اکثر تند پیچ های اجتماعی نقش کلیدی را ایفا می نمودند و لنین کاملن بدان آگاهی داشت. تند پیچ هایی نظیر "حاکمیت شوراهای کارگری"، "سوسیالیزاسیون دهقانان"، "مسئله ی ملی" و... همه و همه بعنوان پایه های ایجابی مالکیت خصوصی، روند فعالیت حاکمیت کارگری در روسیه را لرزان ساخت. در چنین مسیری قصد ندارم که آنها را در این قسمت از مقاله به تفسیر و تحلیل آورم، فقط منظورم این است که برای تدقیق شکست انقلاب اکتبر، نمی توان آنرا فقط به دلیل سلطه و سیادت استالینی و یا حتا از کنگره بیستم ارزیابی نمود. شکست انقلاب اکتبر بعضی از عناصر ضد کارگری را از همان فردای 25 اکتبر همراه خود داشت. لنین نیز به همه ی این مصیبت ها واقف بود و در چنین روندی آگاهانه و یا ناآگاهانه دچار لغزش هایی نیز می شود. لنین به همه ی مشکلات پیش روی حکومت کارگری در روسیه واقف بود. آیا لنین نمی دانست استالین از چه سرشتی است. او نمی توانست فراموش کند، زمانی که تزه های آوریل را در آلمان تدوین نموده بود و آنرا سریعاً جهت انتشار برای روزنامه ی حزبی بلشویسم یعنی "پراودا" می فرستد، با سانسور سه نفر از هیئت تحریریه آن مرکب از استالین، زینویف و کامنف، روبرو می گردد و زمانی که با عجله و به صورت مخفیانه با قطار از آلمان به پتروگراد در روسیه می رسد، در اولین صبح ورود خود، با جلسه ی یلشویک ها و سپس در جلسه ی

مشترک بلشویک ها و منشویک ها که به همین منظور سازماندهی شده بود، ترها را دو بار و هر بار آرام و شمرده (همانطور که لنین تشریح می کند)، عنوان می دارد. بنابراین دلایل شکست انقلاب اکتبر از قبل در یک جامعه ی دهقانی و با افکار متمایل بدان، دور از انتظار نبود. فقط انقلابات آلمان، انگلیس، فرانسه، ایتالیا و... که در موقعیت قیام های کارگری نیز قرار داشتند، می توانست لنین و حزب بلشویک و نیز حکومت کارگری روسیه را نجات دهد که متأسفانه در دوره های بحرانی جنگ جهانی اول، به وقوع نپیوست.

همه ی اینها دلایل زیربنایی دارند و نه روبنایی. فقط چپ های بورژوایی و ملا لغطی های سوسیالیستی می توانند ماهیت یک پدیده را در شکل آن دگر دیسی نموده و تنزل دهند و علل شکست را در فقدان "دموکراسی" ارزیابی کنند. تمام اقدار روسیه، جوامعی غیر سوسیالیستی بودند. حکومت "سائندنیست ها" در نیکاراگوئه یک حاکمیت غیر کارگری بود که قصد داشت همانند کوبا عمل نماید و حتا در چنین سطحی نیز موفق نبود. کوبا را نمی توان جامعه ای سوسیالیستی در نظر گرفت زیرا با حکومت شوراهای کارگری کاملن بیگانه است و همه چیز در دستان حکومت و دولت آن متمرکز گردیده است. در واقع کوبا کشوری است که هنوز سیاست های سیاسی - اقتصادی "اردوگاه" را پیش می برد و همانند جوامع سرمایه داری مبتنی بر پارلمانتاریسم، از دموکراسی آنان بی بهره است و نظام سرمایه داری و روابط کالایی را با نسخه های کامل دولتی ممزوج می سازد و با همین سیاست، اقتصاد خود را برنامه ریزی نموده و بر چنین مبنایی است که اصلاحات را از گذشته تا کنون بطور وسیع و گسترده سازمان داده است و در مسیر تداوم اصلاحات، در زمینه های علمی و رفاهی، جلوتر و پیشرفته تر از نظام های سرمایه داری لیبرال جهانی است.

چپ بورژوایی که دلایل شکست حکومت های کارگری را در فقدان "دموکراسی" به "تعقل و اندیشه" می آورند، بهتر است سرهای خود را از پنجره ی تنگ نظرانه بیرون کشند و به اطراف خود بویژه کوبا را مشاهده و مدنظر قرار دهند. کوبا نمی تواند کشوری سوسیالیستی باشد و در عین حال نمی توان

آنرا با نظام های سرمایه داری لیبرال غربی یکسان گرفت چرا که در ارتباط با سازماندهی اشکال تولید و توزیع کالایی و بر همین مبنا، پیشبرد اصلاحات اجتماعی با یکدیگر متفاوت می باشند، ولی با سیستم کاملن بسته ای و در فقدان دموکراسی های مورد علاقه ی چپ بورژوازی، پیش می رود. تمام این مسائل ورشکستگی تئوری های چپ بورژوازی را متظاهر می نماید. تئوری هایی که با نکات کلیدی و زیر بنایی، یعنی با ساختار اقتصادی بیگانه است که نمود اساسی آن در مالکیت خصوصی تظاهر می یابد و مارکس آنرا در جوهره و یا ذات اجتماعی با همه ی عناصری که در آن شرکت دارند، بر می تابد: «به آسانی می توان دید که سراسر جنبش انقلابی، ضرورتاً بنیاد تجربی و تئوریک خود را در حرکت مالکیت خصوصی یا به عبارت دقیق تر در حرکت اقتصاد می یابد. مالکیت خصوصی مادی و ملموس، نمود مادی و ملموس زندگی انسانی بیگانه شده است. حرکت آن - تولید و مصرف - تجلی ملموس حرکت تمام تولید تا به امروز، یعنی تحقق واقعیت آدمی است. مذهب، خانواده، دولت، قانون، اخلاق، علم، هنر و غیره، صرفاً شیوه های ویژه ی تولید هستند و از قانون عام آن تبعیت می کنند. بنابراین فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی یعنی تحت تملک در آوردن زندگی انسانی، همانا فرا رفتن ایجابی از هر گونه بیگانگی است؛ به کلام دیگر بازگشت آدمی از مذهب، خانواده، دولت و غیره به وجود انسانی یعنی به وجود اجتماعی خویش می باشد. بیگانگی مذهبی از این لحاظ فقط در قلمرو آگاهی و زندگی درونی آدمی روی می دهد در حالی که بیگانگی اقتصادی در حیطه ی زندگی واقعی است؛ بنابراین فرا رفتن از بیگانگی، هر دو جنبه را در بر می گیرد.» (10).

مارکس با صراحت و ژرف اندیشی خویش آلترناتیو برون رفت از خود بیگانگی انسان را در مسیر لغو مالکیت خصوصی ارزیابی می نماید. مالکیتی که تمامی بخش های کلیدی از جمله اشکال متنوع روبنای جامعه را تحت سیطره ی خود می گیرد و مستقیم در افق اقتصاد تولیدی بررسی می شود.

"فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی" وظیفه ی بارز و اساسی حاکمیت شوراهای کارگری است که در مرکزیت برنامه ریزی اقتصاد جامعه ی خویش قرار می گیرد که باید به دو وظیفه ی تاریخی

خویش در زمینه های زیربنایی که در واقعیت جامعه نهفته است با نگرشی برابرطلبانه پاسخگو باشد و هم بازتاب و اثرات منطقی آنرا با شیوه ای مبتنی بر آزاد منشی شورایی در حیات خصوصی یا درونی انسان ها شکوفا سازد، جایی که بعنوان نمونه "آزادی، برابری، حکومت کارگری" از آن منتج می گردد و تضاد ارزش های مصرفی و مبادله برون آمده از روابط کالایی نظام سرمایه داری نهادینه شده در مالکیت خصوصی زوده خواهد گشت. اگر چنانچه حاکمیت شوراهای کارگری، از وظایف کلیدی، محوری و اساسی خویش عدول نماید، روشن است که "کشور شوراها" تدریجاً راه انحطاط را طی خواهد نمود و در چنین شرایطی انحطاط یاد شده دلیلی اقتصادی و یا بطریق اولی، زیر بنایی خواهد داشت و نه رو بنایی که بعنوان نمونه یکی از شاخص های آن آزادی است و اجرا و یا عدم اجرای آن عصاره و ریشه ی اصلی خود را از نظام ساختار تولید اجتماعی می گیرد و نه بالعکس. ولی چپ بورژوایی که فقط در نوشته و گفتار خود را در نسخه های کمونیسم و برابرطلبی آراسته می سازد، جای این دو پدیده را تعویض می نماید و مطابق با سبک نظر ورزی خویش، روبنا یعنی فقدان "دموکراسی" را علل شکست انقلاب کارگری قلمداد می کند.

انسان زمانی می تواند فضای بسته ی درونی خود را آزاد نموده و از خود بیگانگی رهایی یابد، که از زنجیره ی مناسبات سرمایه داری یعنی از مالکیت خصوصی عبور نماید و "دموکراسی" هرگز نخواهد توانست بمثابه ی نیرویی، شکست ساختاری یک جامعه را موجب گردد. فقط نظام ساختار زیر بنایی است که سکان تفوق و رهبری یک جامعه را به دست خواهد گرفت و با تاثیرات بر اشکال دیگر اجتماعی و نیز در هماهنگی با همه ی شاخص های موجود، اهداف غایی را دنبال خواهد کرد. اهداف غایی زمانی به نتیجه می رسند، که اقتصاد برابر طلبانه ی سوسیالیسم علمی، جوهره ی حقیقی انسان ها را بارور می سازد و بدور از مناسبات تصنعی نظام سرمایه داری، به ضرورت ذاتی آن مبدل می شود. و نیز «هنگامی انسان در ابژه ی خویش، خویشتن را از دست نمی دهد که این ابژه، انسانی یا

انسانی عینی باشد. فقط زمانی این امر ممکن است که ابژه اجتماعی باشد و او خود نیز برای خویشتن به موجودی اجتماعی و جامعه برای او در این ابژه به یک هستی تبدیل شده باشد.»(II).

روشن است که شکوفایی فوق با نمادهای نظام سرمایه داری به نتیجه نمی رسند و بر عکس نهاد دولتی و "دولت" بطور کلی، سیستم چند حزبی و پارلمانتاریسم و نهادهای متفاوت وابسته به آن، سندیکالیسم و ارگان های حقوقی، قضایی در مجموعه ی خویش، اسارت و بندگی را در تار و پود موجودات زنده انتشار می دهند و گسترش و اشاعه ی انسان بسته و از خود بیگانه را موجب می شوند. مارکس در تحقیقات و مطالب جامعه شناسانه خویش، هر زمان ضرورت ایجاب می نمود از اندیشه های فلسفی بهره می گرفت، همانطور که در کنکاش با فویر باخ و هگل و نقد نظرات آنها با قلم فلسفی وارد می شود. از این نظر است که وظایف حاکمیت سیاسی - اقتصادی کارگران را که در روند سوسیالیزاسیون منطبق است، با اندیشه ورزی فلسفی در پهنه ی گسترده ی اجتماعی تشریح و تفسیر می کند. زیرا انسانی که بوسیله ی نظام سرمایه داری به خود بیگانگی سقوط کرده است و همین نظام در عین حال و به عناوین مختلف، ذهن و اندیشه ی انسان از خود بیگانه را به تصرف درآورده و به خود وابسته نموده است که این وابستگی امروزه در بسیاری از اذهان فعالین سیاسی و به ویژه "چپ بورژوایی" به روشنی تبلور می یابد، در چنین شرایطی، پاسخ فلسفی مارکس در چارچوب مناسبات اقتصاد کالایی و تفکر فلسفی بر پدیده های یاد شده، با اذهان فردیت انسانی و چگونگی نهادینه شدن اندیشه انسانی در جهان سوسیالیستی از اهمیت فوق العاده ویژه ای برخوردار است. ولی "چپ بورژوایی" که در گفتار علیه نظام سرمایه داری مداحی سر می دهد، آلترناتیو ضد سرمایه داری آنها، همان ابزارهای سرمایه داری است که از قبل انقلاب کارگری با صراحت هر چه تمامتر در خدمت اهداف آنها به ویژه علیه استبداد سیاسی، برله ی دموکراسی و ناسیونالیسم، بمثابة شعارهای محوری، در ابعاد فعالیت های سیاسی شان متظاهر می گردد. روشن است که مبارزه با استبداد در اشکال مختلف یکی از فعالیت های کمونیست ها در سراسر تاریخ بوده و نیز خواهد بود ولی برای کمونیست ها و بطریق اولی تشکیلات

کمونیستی، مبارزه با دیکتاتوری از مسیر جدال ضد سرمایه داری عبور می نماید. یعنی طرح شعار ضد دیکتاتوری در هماهنگی با تضاد کار و سرمایه قرار دارد و همه ی شان در یکدیگر تنیده اند. بعبارت دیگر، امروزه نمی توان جدا از مدار استثمار سرمایه علیه نیروی کار و بطور انتزاعی از مبارزه ی ضد استبدادی سخن به میان آورد. انتزاع از مفاهیم فوق، مبارزات را کاملن به کجراه می کشاند و موجب آن می شود که مرزهای جدال طبقاتی مخدوش و مغشوش گردد تا جائیکه خواسته یا ناخواسته، ارادی یا غیر ارادی، در کنار مرتجعین و فاسدان نیروهای اجتماعی قرار گیریم و یا به دلایلی از مبارزه و نیز افشاگری از آنها خود داری ورزیم. این گونه سیاست های ضد کارگری، سال ها است که در شعار "جبهه ی واحد ضد دیکتاتوری" بر آمده از اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی و در فرهنگ "حزب توده ایران" نهادینه شده است. همین فرهنگ عقب مانده ی اجتماعی امروزه در بسیاری از تشکل های سیاسی "چپ بورژوایی" ایران بچشم می خورد که مطابق با آن، مبارزه ی ضد سرمایه داری و بطریق اولی آلترناتیو حکومت کارگری یا نفی و یا در سایه قرار می گیرد. بنابراین کمونیست ها اولین نیروی اجتماعی می باشند که محکم و پیگیرانه علیه استبداد و ستم در تمام عرصه ها می رزمند ولی این وظیفه ی عمیق حیاتی را از مبارزه ی طبقاتی و بر ضد نظام سرمایه داری منفک نمی سازند. همانطور که شعار "زنده باد سوسیالیسم" در فقدان آلترناتیو حکومت کارگری، چون شعاری بی محتوا طرح خواهد گردید.

سوسیالیسم علمی به همه ی مفاهیمی که در چارچوب اقتصاد و سیاست نهفته اند و در روند فعالیت های قدرت شوراها ی کارگری قرار می گیرند، با اندیشه ای ژرف و همه جانبه بال می گستراند و بر این اساس است که مارکس انسان بر آمده از مناسبات مالکیت خصوصی را که در زندان از خود بیگانگی محبوس گشته است از دیدگاه اندیشه ورزی فلسفی در جهت ارتقا آن به عینیت انسانی تشریح می نماید و این زمانی به نتیجه می رسد که دگر دیسی ساختاری حکومت شوراها، فردیت انتزاعی را به فردیت اجتماعی تبدیل نموده و انعکاس درونی و بیرونی آن، ضرورت تجلی یافته ی ذاتی است. پس

سوسیالیسم عینیت بخشیدن شاخص های حقیقی انسانی است که باید تکامل ذاتی انسان با "ساختار جامعه ی انسانی" هماهنگ گردد. سوسیالیسم انقلابی نبردی است که اینگونه مفاهیم را از مبارزه ی طبقاتی استخراج می کند و اگر حکومت کارگری از دل این مبارزه ی تاریخی گام بسوی قدرت می گذارد، مسیر پیشرفت چنین هدف والایی با "دموکراسی" بطور عام میسر نخواهد گشت. یعنی طبقه ای که از تنگنا و پیچیدگی مبارزات انقلابی قدرت می گیرد، سیادت و سلطه ی سیاسی طبقاتی خود را حاکم خواهد ساخت و اینگونه با لغو تدریجی مالکیت خصوصی و با اشاعه ی آزادانه ی قدرت شورایی در حذف هر چه بیشتر آن، ضرورت های ذاتی سوسیالیسم علمی را در کالبد اجتماعی می گنجاند. اشاعه ی دموکراسی در دنیایی که کارگران حاکمیت دارند با طرح دموکراسی به نتیجه نخواهد رسید. به عنوان نمونه اگر فرد و یا نیرویی خواهان برقراری دوباره ی مالکیت خصوصی و مناسبات اقتصاد کالایی مبتنی بر نظام سرمایه داری شود، قدرت شوراهای کارگری اینگونه آزادی ها را در جهت تحقق آن بر قرار نخواهد ساخت و بر عکس با اشاعه ی دیالوگ، مضرات آنرا باز گو خواهد ساخت. حکومت کارگری، سلطه ی سیاسی اکثریت اجتماعی است که بر ضد سیستم سرمایه داری می رزمند. در مطالب آتی بدان خواهیم پرداخت. ادامه دارد...

29 شهریور 1399 - 19 سپتامبر 2020

منابع:

8- فلسفه ستیزی دینی - احمد بخردطبع

9- دست نوشته های اقتصادی و فلسفی 1844 - کارل مارکس. ترجمه حسن مرتضوی - موسسه نشر

آگه - صفحات 168 - 169 - 170

10- همانجا

11- همانجا صفحه 176

جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت چهارم

احمد بخردطبع

در نوشته ی قبلی یعنی قسمت سوم، بیش از پیش بر مالکیت خصوصی تمرکز نمودم که یکی از ثمرات آن ایجاد خود بیگانگی در انسان ها می باشد. در اینجا منظور از مالکیت خصوصی مبتنی بر نظام سرمایه داری است که نتیجه ی آن مناسبات کالایی در چارچوب ارزش مبادله و ارزش مصرفی که به تولید ارزش اضافه منجر می گردد که پس از تحقق انقلاب اجتماعی و در شرایط "حکومت شوراهای کارگری"، باید بطور تدریجی و پیگیرانه برای لغو آن فعالیت ها آغاز شود و در نهایت آزادی های سیاسی - اجتماعی در خدمت به اهداف آن است و نه آن چنانکه دموکراسی تکیه بر "پارلماناریسم" سرمایه حکم می کند. زیرا حکومت کارگری نمی تواند و نباید ابزارهای سرمایه داری را به خدمت گیرد و خود را در دام آن گرفتار سازد که نتیجه ی آن بطور حتم احیای دوباره ی سیستم گذشته خواهد بود. بنابراین در هر نوشته ای که در مورد "جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی..." ارائه میدهم، در هر قسمتی از آن، پایه هایی که موجب استحکام نظام سرمایه داری می گردند و طرح آنها انقلاب کارگری را با شکست مواجه می سازند، به نقد تئوریک خواهم کشاند و از این نظر است که اهداف این نوشته ها تداوم خواهد داشت.

حکومت کارگری و چپ بورژوازی

تا زمانی که برابری یا کمونیسم حاکم نشود، جامعه نیز طبقاتی است و قدرت سیاسی در دستان یک طبقه متمرکز خواهد بود و حامی منافع عمومی خویش در تمام عرصه ها می شود و هنگام اعتراضات و چالش های اجتماعی از ابزارهای سرکوبی که ایجاد کرده است، استفاده می نماید. بنابراین لنین به درستی در کتاب "دولت و انقلاب" نوشته است؛ دولت و قدرت سیاسی "محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است" و در تداوم آن در جامعه ی بورژوازی "ابزاری برای استثمار طبقه ستمکش

است" و در یک کلام سیادت یک طبقه علیه لایه ها و طبقه ی دیگر اجتماعی است. بعنوان نمونه از زمان قدرت گیری نظام سرمایه داری تا به امروز، حاکمیت سیستم بورژوازی بر مبنای اصل فوق به سلطه خویش تداوم می بخشد و در کنار ابزار سرکوب اجتماعی، از "دموکراسی پارلمانی" سود می جوید تا روند استثمار، نابرابری مطلق و ظلم بیکران اجتماعی را کم رنگ جلوه دهد و از تخصصات جدی جلوگیری نماید. ولی دگرگونی سیاسی - اجتماعی عصر ما، باید و ضرورتن بوسیله ی طبقه ای صورت پذیرد که در مرکز ثقل ضد سرمایه داری قرار گرفته و روشن است که پس از انقلاب کارگری، قدرت سیاسی خود را به کار خواهد گرفت، زیرا جامعه هنوز پس از انقلاب، طبقاتی است و فقط سیادت و برقراری شوراهای کارگری است که باید از یک طرف با تمام نهادهای متفادت بورژوازی، اعم اقتصادی، فرهنگی، دموکراسی پارلمانی و همه ی سنت های مرتبط بدان مبارزه کند و از طرف دیگر آزادی های پرولتری اکثریت عظیمی از آحاد اجتماعی را که در زمره ی نیروهای متفاوت کار به فعالیت مشغول اند، تامین نماید. به عبارت دیگر "قدرت شوراهای کارگری" بمثابة ی محور مختثاتی است که در مرکز دو طیف و دو بردار متفاوت قرار گرفته است و در چنین عرصه ای هر اندازه با آفات نظام سرمایه داری مبارزه شود، به همان میزان، گام های منطقی و موزونی را در تداوم فاز و یا مرحله ی اول سوسیالیسم طی خواهد نمود.

در بستر اهداف فوق باید به نکته ی مهمی اشاره کرد که از تجربه ی انقلاب کارگری اکتبر روسیه کسب می شود تا قدرت شوراهای کارگری هم تثبیت گردد و هم اندیشه های برابرطلبانه را بصورت تدریجی در اختیار منافع نیروهای کار اجتماعی قرار دهد و در چنین مسیری وظیفه دارد از برقراری دولت به مثابه ی دولت بورژوایی بطور کامل اجتناب نماید و از برگزیدگی فردی و هر آنچه که در فردیت متجلی می شود، دوری جوید. روشن است که در موارد خاصی با ممالک دیگری که در نظام سرمایه داری بسر می برند و در چارچوب دیپلوماسی آن، نماینده ای از شورا در راستای مناسبات فی ما بین، انتخاب خواهد کرد ولی دولتی بر مبنای وزرای منتصب نخواهد داشت. در واقع حکومت

شوراهای کارگری همه ی نهادهای اجتماعی از جمله وزارتخانه ها را بصورت شورایی اداره نموده و مسئولیت های فردی حذف خواهند گردید. قدرت یاد شده نباید کاربردهای بروکراتیک سرمایه را در فاز اول کمونیزم، یعنی زمانی که کارگران قدرت سیاسی را کسب می نمایند، به خدمت گیرد و با سیادت طبقاتی و آنچه را که نیازهای اجتماعی را ضروری می کند، عملی سازند، در واقع:

«تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، می کوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که به چنگ آورده اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تامین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی می توانند نیروهای مولده ی جامعه را به دست آورند که بتوانند شیوه ی کنونی تملک خود و در عین حال همه ی شیوه های مالکیتی را که تا کنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند. آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت می نمود و به آن تداوم می بخشید، نابود گردانند. (12)

متاسفانه انقلاب کارگری اکتبر روسیه در اولین گام خویش از بکارگیری سنن و سیستم نظام سرمایه داری بهره جست. زیرا اینگونه کاربست های بورژوایی به عناوین و اشکال مختلف قادر است پتانسیل نهادهای شورایی را تحت تاثیر قرار دهد و بطور جدی از "قدرت شوراها" کاسته شود. از چنین زاویه ای است که در قسمت سوم از مقاله ام در ارتباط با بحران و سپس به بن بست رسیدن انقلاب کارگری روسیه عنوان نمودم که بر عکس نظریات بسیاری، شکست انقلاب را از این کنگره تا آن کنگره و در تداوم این کنگره ها، به قدرت رسیدن خروشچف و یا از این واقعه تا آن واقعه و باز بطریق اولی از دوره ی حیات لنین تا سال 1924 و پس از مرگ زودرس وی، ارزیابی ننموده و عمیقن معتقدم که بحران انقلاب کارگری روسیه از فردای به ثمر رسیدن آن، بطور تدریجی و به اشکال مختلف آغازین می گیرد.

تجارب شکست حکومت کارگری در روسیه، چراغ راه آینده ی نسل جدید انقلاب خواهد بود. اما همانطور که در قسمت های پیشین مطرح نموده بودم، چپ بورژوایی از آنجا که شیفته ی ابزار و

نهادهای بورژوازی است، قصد دارد آنها را در جنبش کارگری ادغام نماید و برای چنین هدفی موضوعات بی پایه ای را که هرگز عملی نگشته و ثمره و تجربه ای ببار نیاورده است، به خدمت می گیرد و از سیادت طبقاتی کارگری نفرت دارد ولی قادر نیست نفرت یاد شده را به صورت علنی عنوان کند، زیرا از جنبش انقلابی کارگری وحشت دارد و باید فریب کارانه موجودیت خود را در این جنبش حفظ نموده و همواره از پرچم دموکراسی بورژوازی استفاده کند و از آنجا که بوی تعفن دموکراسی بورژوازی، صحنه ی کره ی خاکی را آلوده نموده، به "دموکراسی مشارکتی" و یا "مستقیم" روی میآورد، افسانه ای که فقط روی کاغذ می ماند و بدون اندک تجربه ی تاریخی که از دل واقعیت اجتماعی نتیجه شده باشد، فرصت طلبانه، این دمل چرکین بورژوازی را در درون جنبش کارگری تبلیغ می کند. هر آنچه را که چپ بورژوازی قرن بیست و یکم عنوان می دارد، میراثی است که تقریباً از 150 سال قبل تئوریزه شده بود که مطابق آن دموکراسی بورژوازی همراه ابزار پارلمانی در اشکال مختلف، پرچم به اصطلاح مبارزات آنها را تدقیق می نمود. آنها نیز کارگران را به بهانه های مختلف، از قدرت گیری طبقاتی منع می کردند. آنها نیز برای فریب جنبش انقلابی، از دموکراسی تخیلی مشارکتی بهره می گرفتند. در این راه از میان چپ های بورژوازی قرن نوزده، کارل کائوتسکی را همراه با تئوری های ابداعی اش مورد قضاوت قرار میدهیم و در این راه نه از کتاب لنین بنام "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، بلکه مستقیم با نوشته های او ارتباط برقرار می نمائیم، زیرا کائوتسکی علاوه بر اینکه پدر یاران خود در قرن بیست و یکم می باشد، روشن تر و با صراحت بیشتری از چپ بورژوازی قرن بیست و یکم، نتایج و زمینه های مادی تئوریک اجتماعی را تفسیر می کند. مهم تر از همه آنکه کائوتسکی این "شجاعت" را دارد که نظریات خود را در ارتباط با مسائل کلیدی، جهانشمول بداند و در این راه از هر گونه انقلاب قهری کارگری و سیادت طبقاتی بر مبنای دگرگونی اجتماعی یاد شده، بر حذر شود و با اعتقاد و باورمندی خویش به "سوسیالیسم"، کارگران را در مسیر دموکراسی پارلمانی و از راه مسالمت به سوی سوسیالیسم سوق دهد، سوسیالیسمی که فاقد قدرت سیاسی طبقاتی است، بویژه چپ بورژوازی قرن نوزده از مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا"، خواب های مستبدانه می بیند

و سیستم توتالیتیر همه جانبه ای را استنباط می کند. در صورتی که منظور مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا"، از یک طرف بیان روشن و صریح سیادت سیاسی طبقاتی کارگران در جامعه و از طرف دیگر مبارزه ای پیگیرانه و منطقی در تمام سطوح علیه سمومات، ابزارها و فرهنگ نظام سرمایه داری است. در بستر چنین هدفی کارل کائوتسکی را بعنوان یکی از نظریه پردازان چپ بورژوایی قرن نوزدهم انتخاب می نمایم. کسی که تا سال 1937 از قرن بیستم نیز می زیسته است.

الف: کائوتسکی و دموکراسی بورژوایی

در دوره های پایانی قرن نوزدهم، کائوتسکی اسپر دموکراسی بورژوایی میشود و بیش از پیش در غالب اتحادیه های کارگری موضع سندیکالیستی اتخاذ می نماید. کائوتسکی از آنالیز دموکراسی بورژوایی به مسیری می رود که مبارزه ی کارگران و نیز "چارتیست ها" در انگلستان را به درستی ارج می نهد و در ارتباط با حق رای عمومی علیه اشرافیت آن کشور که برای اولین بار در اروپا صورت گرفته بود، تحسین نموده و با نمونه های دیگری همه و همه منجر می شوند که وی شیفته دموکراسی بورژوایی بر مبنای حق رای عمومی به شیوه ی پارلمانی گردد. او استفاده از ابزارهای دموکراسی بورژوایی را نه بعنوان بهره گیری های تاکتیکی، بلکه بر عکس به مثابه ی پدیده ای عمده و اساسی، ذهن و افکار خود را بدانها معطوف می دارد. کائوتسکی اینگونه از مبارزه ی طبقاتی و حکومت انقلابی کارگری وداع می کند و در هر نقطه ای از جهان که مبارزه ی مسالمت آمیز جریان دارد، وی آنرا به پرچم مبارزات مبدل می سازد تا به کمونیست های انقلابی معتقد به حاکمیت پرولتری و بطریق اولی "دیکتاتوری پرولتاریا" بتازد. کائوتسکی می نویسد:

«یقیناً خواسته ی ما بحث آزاد در چارچوب دموکراسی است. دیکتاتوری رد کردن نظریات گروه مخالف را نمی خواهد، بلکه خواهان سرکوب قهرآمیز چنین نظرهایی است. به این ترتیب، پیش از آنکه اصولاً بحث بتواند آغاز شود، دو شیوه ی دموکراسی و دیکتاتوری به طور آشتی ناپذیری در برابر یکدیگر قرار گرفته اند. یکی خواست هایش را مطرح می کند و دیگری خواهان جلوگیری از طرح

آنهاست. عجلتا در حزب ما دیکتاتوری حاکم نیست و در میان ما می توان به طور آزاد بحث و گفتگو کرد.»(13)

کائوتسکی که مجذوب دموکراسی بورژوایی گشته است، آنرا اساس سوسیالیسم قرار می دهد و در همینجا مرتکب خطای فاحشی می گردد چرا که روبنای سیاسی، عصاره ی خود را از زیر بنا می گیرد و در چنین راستایی اگر نظریات وی را در نوشته هایش دنبال نمائیم، دموکراسی بورژوایی بسیار عمده تر و پر رنگ تر از ساختار اقتصادی سوسیالیسم می گردد و با چنین درک و عقایدی، کائوتسکی خود را همچنان "انقلابی" می داند، یک انقلابی که برای استقرار "حکومت کارگری" مبارزه میکند، ولی انقلابی گری کائوتسکی مفهوم جدیدی بود که وی در اواخر قرن نوزده و در ابتدای قرن بیستم ارائه میدهد. از نظر او انقلاب قهری مختص انقلابات بورژوازی است و از آنجا که ارتش نظام متخاصم به سرمایه داری، ضد مردمی بود، بورژوازی را به اجبار به انقلاب قهرآمیز می کشاند. اکنون این دوره بسر رسیده است و ما قادریم انقلابی باشیم و انقلاب نمائیم بدون اینکه سرنگونی قهری پیشه نمائیم. او اضافه می نماید که در حال و آینده اگر انقلابی قهرآمیز صورت گیرد، دلیل مشخصی دارد و به معنی آن است که سرمایه داری به رشد موزون خود نرسیده و دموکراسی تجربه نشده است. در تداوم اندیشه های کائوتسکی است که نظرات چپ بورژوایی در قرن بیست و یکم بدان منطبق می شود و دلایل هماهنگی و هم خوانی با تئوری های آن برملا می گردد و آن شیفته گی و دل بستگی به ابزارهای بورژوازی است که مطابق با آن دموکراسی و پارلمان آن از اهمیت بسزایی برخوردار می شود و بویژه چپ های بورژوایی "وطنی" با طرح و تکرار عدم تجربه ی دموکراسی و هم چنین در فقدان تکامل همه جانبه ی نظام سرمایه داری در ایران و نیز منقسم نمودن بورژوازی به نئولیبرال و کینزی و در حقیقت تمایل به بخش اصلاح طلبی آن، از موضع پرولتری فاصله می گیرد و از تبلیغ و ترویج صریح و روشن حکومت کارگری طفره می رود. بعنوان نمونه شعارهای چپ بورژوایی "وطنی"، گویای واقعی محتوا و ماهیت اساسی شیوه ی فکری آنهاست و در تمام اطلاعیه ها و بیانیه

های سیاسی، آلترناتیو حکومتی وجود ندارد و بیش از پیش در چارچوب شعارهای عام یعنی گنگ و بدور از مبارزه ی طبقاتی محصور گشته اند. قصد من از طرح سطور فوق این است که عنوان دارم، چپ بورژوازی قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم در سراسر جهان و نیز در ایران، تداوم سیاست و تئوری های کارل کائوتسکی و شرکا است. کائوتسکی در شرایطی در وصف دموکراسی قلم میزند و آنرا تا درون "حزب سوسیال دموکرات" انکشاف می دهد ولی فراموش می کند که در ژانویه 1919 زمانی که همین حزب در قدرت سیاسی آلمان شرکت داشت، در قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، نقش آفرینی نموده بودند. شیفتگی کائوتسکی به دموکراسی بورژوازی اینگونه آشکار می شود:

«هر گاه در یک جامعه ای دموکراتیک پرولتاریا از نظر کمی زیاد و نیرومند شود و بتواند قدرت سیاسی را با استفاده از آزادی های موجود فتح کند، در آن صورت "دیکتاتوری سرمایه داری" مشکل خواهد توانست ابزار ضروری را برای سرکوب قهر آمیز دموکراسی فراهم آورد... اقتشاری از طبقات متملك وجود دارند که تمایلشان به قهر علیه زحمت کشان در حال رشد است. اما در کنار آنها می توان به اقتشار دیگری برخورد که قدرت فزاینده ی پرولتاریا را ملاحظه می کنند و در نزد آنها این تصور در حال شکوفایی است که می توان با دادن امتیازاتی به پرولتاریا او را راضی کرد.»(14)

مشاهده می نمایم که کائوتسکی به تقدیس دموکراسی می پردازد و تعجب اینجا است که معتقد است با افزایش نیروی کمی پرولتاریا، "دیکتاتوری سرمایه داری" قادر به سرکوب دموکراسی نخواهد بود، یعنی حکومت سرمایه داری را از دموکراسی آن جدا می کند و نقش استقلال طلبانه ای بدان می بخشد، در صورتی که همه می دانیم دموکراسی فرزند خلف نظام سرمایه داری است و از قدرت سیاسی آن تغذیه نموده و با فرمان اش سیر و سیاحت می نماید. اینگونه استقلال تخیلی موجب آن می گردد که نظام سرمایه داری به بخش های خوب و ملاحظه گر و نیز بد و خشن منقسم گردد و فراموش می کند اگر امتیازاتی در جامعه ای به سود طبقه ی کارگر و لایه های تحتانی جامعه گرفته می شود، نه از "خصوصیات انسانی ملاحظه گران بورژوازی" بلکه بر عکس به دلیل مبارزات پیگیرانه ی طبقه

کارگر است. مشاهده می‌نمائیم که در گام اول با نظرات غیر واقعی کائوتسکی آشنا می‌شویم که ما را
بیش از پیش به ناکجا آباد رهنمون می‌سازد. وی در تداوم بحث خود، آنچنان در رسای دموکراسی
مبیردازد که سرمایه‌داری را در برابر آن شکننده و نیز متحجر ارزیابی می‌کند:

«قدرت دولت مدرن با ابزار بوروکراسی و ارتش، بر فراز خلق قرار دارد و حتی در بعضی موارد آن
چنان نیرویی کسب میکند که میتواند از نظر سیاسی و رای طبقاتی که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی بر
جامعه سیادت دارند، قرار گیرد و حکومت مطلقه‌ی خود را به وجود آورد. اما این وضعیت در هیچ
جایی دوام چندانی نمی‌آورد. سیادت بروکراسی کار را به تحجر می‌کشاند و سرانجام در فرمالیسم
پایان ناپذیر خود غرق میشود.» (15)

اندیشه‌های کائوتسکی بطرز انعکاس می‌یابند که در همین زمینه گام‌های دیگری را به جلو سوق
می‌دهد، در واقع او در تخیلات و خوش‌باوری‌های خویش سیر می‌کند و از آنجا که دموکراسی
بورژوازی را مستقل از سیستم سیاسی بورژوازی می‌داند، جهان "سوسیالیستی" تراوش شده از ذهن
خویش را در کمال مسالمت و نیز با ابزارهای نظام سرمایه‌داری، برای طبقه کارگر تحقق‌پذیر می
انگارد، تو گویی قدرت سیاسی بورژوازی بوجود آورنده‌ی دستگاه‌های عریض و طویل بروکراسی و
نهادهای مالی و اقتصادی خود نمی‌باشد و در ضمن "ماشین دولتی" آن نیز همانند "دموکراسی" مستقل
از بورژوازی عمل می‌کند و در سایه مسالمت و افزایش بیش از پیش نیروی پرولتری، نظام سرمایه
داری و پارلمان آن به نفع لایه‌های تحتانی و کارگری جامعه کنار می‌رود. زیرا کائوتسکی معتقد
است:

«نیاز فوری به آن است که افکار عمومی بتواند سازمان‌های قدرت دولتی را به نقد گیرد، سازمان‌های
غیر وابسته‌ای که توسط شهروندان به وجود می‌آیند در کنار سازمان‌های دولتی قرار گیرند،
خودگردانی شهرها و روستاها و استان‌ها تحقق یابد، حق قانون‌گذاری از دستگاه‌های بروکراتیک
سلب شود، و بازرسی این موسسات در اختیار اجتماعات و پارلمان‌های تمرکز یافته‌ی قرار گیرد که

از سوی مردم به طور آزاد انتخاب می شوند. مهم ترین وظیفه ی پارلمان بازرسی حکومت است و در این زمینه هیچ نهاد دیگری نمی تواند جانشین آن شود.»(16)

مشاهده می نمایم که نظام سرمایه داری با ابزارهای فریب و ریای دموکراسی خویش چگونه بعضی از عناصر به اصطلاح چپ اجتماعی را شیفته و اسیر خود می سازد. عنصری که با مارکس و انگلس رابطه ای مستقیم داشت و مدتی را در لندن با آنها می زیسته است، از عمل انقلابی جنبش کارگری فاصله می گیرد و آمل و آرزوهای خود را در دنیای دموکراسی نظام سرمایه جستجو می کند. همین شیفته گی موجب آن شده بود که در جنگ جهانی اول به لجن زار ناسیونالیسم غوطه ور گردد و همراه بورژوازی لمیده در قدرت، ناقوس دفاع از میهن را به صدا آورد و در کشتار کارگران و زحمتکشان شریک گردد. کائوتسکی به همان اندازه که به نفع دموکراسی و در چارچوب به اصطلاح مزایای بیکران آن سر به آسمان می کشد، به همان اندازه از دیکتاتوری پرولتاریا بیزار است و مارکس و انگلس را به باد انتقاد می گیرد. انتقادی که به ویژه مارکس، خصلت و محتوای اینگونه دیکتاتوری را توزیع نداده است و در این مسیر تا آنجا پیش می رود که تئوری "دیکتاتوری پرولتاریا" را در رابطه با بلانکی و وایتلینگ ارزیابی نموده و یا به طریقی از روی رندی سیاسی می خواهد عنوان دارد که از آنها تاثیر پذیری داشته است.

ب: کائوتسکی و اتصال حکومت کارگری مارکس با بلانکیسم و وایتلینگ

کائوتسکی از اولین کسانی است که "دیکتاتوری پرولتاریا" ی برآمده از اندیشه های مارکس و انگلس را از زاویه ی متد فکری بلانکی و وایتلینگ ارزیابی می کند. همه ی کسانی که با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا آشنایی دارند می دانند که "دیکتاتوری" کارگری مفهومی تحت لفظی به معنای سرکوب و ستم و مطلق گرایی نبوده و از دیدگاه جامعه شناختی، ماهیت و خصلت طبقاتی دارد. در واقع اساس ریشه ی فکری وایتلینگ و بلانکی در آوانتوریسم سیاسی برجسته می گردید، اندیشه که از مبارزه ی طبقاتی جدا می شود و پیشتازان سیاسی، محلل مشکلات اجتماعی می گردند. نظیر "ناردنیک ها" در روسیه

که لنین جدال پیگیرانه ای را علیه آنها به پیش می برد و این شیوه از مبارزه در ابتدای قرن بیستم جدا از طبقه و لایه های تحتانی جامعه ارزیابی می گردد. اینگونه اندیشه ها نیز در تمام سطوح و جنبه های خود با تفکر کارل مارکس و انگلس بیگانه است. اتهامی که کائوتسکی به مارکس و انگلس در رابطه با "دیکتاتوری پرولتاریا" وارد می کند، در سال 1918 زمانی که در وین (اطریش) بسر می برد، نگاشته است و مارکس و انگلس در حیات نبودند تا اینگونه اتهام بی پایه را با استدلال طبقاتی پاسخ دهند. هر چند که کائوتسکی از سال های قبل با کمونیسم انقلابی وداع کرده بود. او در این مورد رندانه عمل می نماید و ابتدا بلانکی فرانسوی و وایتلینگ آلمانی را که معتقد بودند؛ یک گروه کوچک می تواند به اشکال مختلف مبارزاتی روی آورد و از هر وسیله ای برای کسب قدرت سیاسی به نفع پرولتاریا استفاده نماید، کائوتسکی اینگونه سیستم فکری را به "دیکتاتوری پرولتاریا" مربوط می سازد و اینگونه تشریح می کند:

«این گروه کوچک باید آن چه را اتویبیست ها نتوانستند از عهده اش برآیند انجام می داد و می بایست با توطئه، قدرت دولتی را تصرف و پرولتاریا را به سوسیالیسم هدایت می کرد. این نظریه را بلانکی و وایتکینگ مطرح کردند. چون پرولتاریایی که ناآگاه و فاسد است نمی تواند خود را سازمان دهد و اداره کند، پس همچنان که یسوعی ها در پاراگوئه سرخ پوستان را سازمان داده و اداره کردند، نیاز به برگزیدگانی از میان خود دارد که بتوانند حکومتی بوجود آورند و او را سازمان دهند و اداره کنند. وایتلینگ انتظار دیکتاتوری کسی را داشت که بتواند با رهبری ارتش پیروزمند انقلاب، سوسیالیسم را متحقق کند.» (17) سپس او در قسمت دیگری از نوشته ی خود در همین مورد مشخص قلم می زند و اتاق فکری بلانکی و وایتکینگ، آوانتوریست های مبارز جدا از توده که معتقد میباشند با گروه کوچک انقلابی می توان قدرت سیاسی کارگری را کسب نمود، ظریف و رندانه به مارکس مربوط می سازد، او در چنین روندی می افزاید:

«سرانجام آن که در دموکراسی می توان به طریقی مطمئن درجه ی بلوغ پرولتاریا را سنجید. میان هر دو مرحله، یعنی مرحله ی تدارک سوسیالیستی و مرحله ی سوسیالیسم عملی، که نیاز به دموکراسی دارند، مرحله ی سومی نیز قرار دارد یعنی مرحله ی دوران گذار که طی آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به دست آورده، اما سوسیالیسم را هنوز از نظر اقتصادی نتوانسته عملی سازد. [به زعم عده ای] در این دوران میانی، دموکراسی نه تنها لازم نیست، بلکه حتی مضر هم هست. این طرز تفکر تازه نیست. ما همتای این نظریه را نزد وایتلینگ یافتیم. اما هواداران این نظریه به جمله یی از نامه یی که مارکس در ماه مه 1875 در ارتباط با انتقاد بر برنامه ی حزبی گوتا نوشته است، اتکا دارند (این نامه در شماره ی 9، صفحه 502 در نشریه ی زمان نو به چاپ رسیده است). در این نامه، در صفحه 507 این نشریه چنین می خوانیم: "میان جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دوران دگرگونی انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. این دوره در عین حال با دوران انتقال سیاسی انطباق دارد که طی آن دولت چیز دیگری نمی تواند باشد مگر دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا". متأسفانه مارکس به توصیف مفصل این نکته نپرداخت تا روشن شود که او از دیکتاتوری پرولتاریا چه درکی دارد.» (18)

و سپس پائین تر، کمی عقب نشینی تاکتیکی نموده و می افزاید: «اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که نه دیکتاتوری یک فرد، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مشخص میکند که مارکس در اینجا معنی تحت اللفظی آن را مد نظر نداشته است.» (19).

آیا می توان طرز تلقی حکومت کارگری و بطریق اولی "دیکتاتوری پرولتاریا" را از محفظه های بسته ی فکری بلانکی و وایتلینگ استنباط نمود و آنرا به شیوه ای فرصت طلبانه و مستقیم و غیر مستقیم به مارکس و انگلس مربوط ساخت. بر عکس نظرات کائوتسکی، به نوشته ای از انگلس در مورد وایتلینگ معطوف می شویم:

«... اما آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفاً سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغیر اساسی سازمان کلیه ی جامعه را اعلام می نمود، در آن ایام خود را کمونیست می نامید. این

یک کمونیسم زمخت و نتراشیده و کاملاً غریزی بود؛ ولی کمونیسم به تدریج به نقطه‌ی اساسی دست می‌یافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه‌ی کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان به وجود آورد. به این ترتیب در سال 1847 سوسیالیسم، جنبش بورژوازی بود؛ و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر... ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد." (20)

سند فوق نشان می‌دهد که کسب قدرت سیاسی بوسیله‌ی کارگران نه بر مبنای افکار آوانتوریستی و کودتاگرانه‌ی بلانکی و وایتلینگ که اراده بر این دارند با تشکیل ملیشای نظامی، آنرا تصرف نمایند، بلکه در چارچوب رزم طبقاتی است. اگر کائوتسکی در سال 1918 به چنین افشاگری دست می‌یازد و آنرا توطئه‌گرانه مینامد، انگلس قبل از وی در سال 1888، اندیشه‌ی وایتلینگ و شرکا را کودتایی و تخیلی ارزیابی می‌کند و نجات طبقه کارگر را به دست خود کارگران محول می‌سازد. آیا کائوتسکی با اینگونه ادبیات سیاسی آشنا نبود؟! مشخص است که او با مفاهیم و نتایج "دیکتاتوری پرولتاریا" از زاویه‌ی اندیشه‌های مارکس و انگلس آشنایی داشت، ولی چرا اینگونه فرصت طلبانه و ناروا اصرار می‌ورزد، برای اینکه با گنجاندن ابهامات در چارچوب حکومت کارگری افکار مارکس و انگلس را تخریب و خدشه دار نماید و از این بالاتر، در چنین مسیری انقلاب اکتبر را نیز بی‌ارزش جلوه دهد و آنرا در امتداد اندیشه‌های دیکتاتوری مارکس و انگلس آراسته سازد. برای آنکه خط بطلانی به سیستم تفکر کائوتسکی و شرکا و نیز چپ‌های بورژوازی قرن بیست و یکم وارد آوریم، بطور فشرده بر "دیکتاتوری پرولتاریا" تعمق می‌نماییم. همانطور که واقفیم، در کنگره‌ی "اتحادیه کمونیستها" که در نوامبر سال 1847 در لندن برگزار شد، به مارکس و انگلس ماموریت دادند که برنامه تئوریک و عملی حزب کمونیست (اتحادیه کمونیستها) را تدوین نمایند که این دو در ژانویه 1848 "مانیفست حزب کمونیست" را آماده نمودند و همانطور که انگلس تأیید می‌نماید؛ اتحادیه کمونیستها ابتدا در آلمان و سپس تا سال 1848 در سطح اروپا فعالیت داشت و اروپایی بود. از چنین زاویه‌ی ای است که در ابتدا

نوشته شده است: "شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم"، ولی پس از انتشار، جهانی می شود و منجر به ایجاد بین الملل اول در سال 1864 می گردد. "مانیفست..." چنان پر بار و گویا است که مطابق آن وظایف تشکیلاتی کمونیستها مشخص می شود. در "مانیفست..." ما با واژه ی "دیکتاتوری پرولتاریا" روبرو نمی شویم ولی قدرت سیاسی به وسیله ی طبقه ی کارگر طرح می گردد و در تداوم آن به جای واژه ی "دیکتاتوری"، از قوه ی قهر استفاده می شود که باید با تمام قوا در برابر طبقه ی بورژوازی ایستاده گی نموده و از حاکمیت کارگری دفاع نماید و نظام سرمایه داری را با توسل به قهر انقلابی سرنگون سازد. مارکس و انگلس تمام اهداف کمونیست ها برای کسب قدرت سیاسی را نه بر مبنای کودتا و پیشبرد اعمال آوانتوریستی، بلکه بعنوان یک طبقه وسیع که در حقیقت، جنبش اکثریت عظیم پرولتری است، استنباط می نمایند. زیرا زمانی که طبقه کارگر در اعتلا و سپس در وضعیت و موقعیت انقلابی جهت کسب قدرت سیاسی بسیج می شود، اکثریت عظیم جامعه در زمره ی پرولتارها به سوی انقلاب و سرنگونی نظام سرمایه داری آماده می شوند. در واقع پولاریزاسیون اجتماعی و با جهت گیری های طبقاتی کارگران و سایر لایه های تحتانی جامعه که بطور وسیع خرده بورژوازی فقیر را شامل می گردد، مجموع اکثریت قابل توجه ای از نیروهای انقلابی و حتا طرفداران به انقلاب را در صحن اجتماعی در بر خواهد گرفت و بر علیه نظام استثمارگر سرمایه داری بسیج می شدند. در چنین روندی آیا قدرت دولتی سرمایه، کناره گیری خواهد کرد و سیادت سیاسی را به مخالفان خود، اهدا خواهد نمود. زیرا آنطور که کائوتسکی و شرکا عنوان میدارند، به پاس ارزش های معنوی دموکراسی بورژوایی، گذاری مسالمت آمیز از سرمایه داری بسوی سوسیالیسم خواهیم داشت. مسلم است که بورژوازی با تمام قوا با نیروهای نظامی مقاومت خواهد کرد و کشتار وحشیانه ای آغاز خواهد ساخت. از این نظر است که نیروهای انقلاب دفاع مسلحانه خواهند نمود تا سنگرهای دشمن طبقاتی را یکی پس از دیگری فتح نمایند. بنابراین قهر انقلابی از طرف بورژوازی به صفوف انقلاب تحمیل می شود و اینگونه باید نظام سرمایه داری سرنگون گردد و حاکمیت شوراهای کارگری، سیادت سیاسی - اقتصادی را در جامعه برقرار کند. اگر دگرگونی اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی

سوسیالیستی بصورت مسالمت آمیز صورت می گرفت، باید مغزهای معیوب و بیماری وجود داشته باشند که سرنگونی قهری نظام سرمایه داری را طرح و تبلیغ نمایند. آیا مارکس و انگلس و همه ی کمونیست های واقعی در سراسر جهان بدین امر واقف نیستند؟ اینها از مسائل اولیه و ابتدایی جامعه شناختی در ارتباط با دگرگونی اجتماعی و متعاقب آن کسب قدرت سیاسی است. از این نظر است که مارکس و انگلس یادآوری می نمایند:

«نزدیک ترین هدف کمونیست ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آن هستند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه ی سیاسی پرولتاریا».(21)

کائوتسکی و شرکا از آغاز قرن بیستم و نیز چپ های بورژوازی قرن بیست و یکم؛ چشم و گوش خود را بهتر باز نمایند و چگونگی کسب قدرت سیاسی بوسیله ی پرولتاریا را از طرف مارکس و انگلس را مشاهده کنند. کمونیست ها نیز عمیقن به آزادی پس از کسب قدرت سیاسی پرولتاری، اعتقاد راسخ دارند و نه دموکراسی بورژوازی که بر مبنای سیستم فریبکارانه و کازینویی پارلمانی استوار است. انقلاب پرولتاری نه مسالمت آمیز (زیرا نظام سرمایه داری نه اینکه قدرت را واگذار نمی کند، بلکه برعکس فریادهای عدالت جویانه را با سرکوبی وحشیانه پاسخ می دهد)، که با قهر انقلابی صورت خواهد گرفت. ولی از زمانی که شوراها ی کارگری حاکمیت خود را اعلام میدارد، نیروی قضایی جامعه، احکام قتل و اعدام در رابطه با مجرمین بطور کامل لغو خواهند گشت. حتا عناصری که در زمان حاکمیت سیاسی سرمایه داری و یا در پروسه ی انقلاب، مرتکب قتل و جنایت شده اند، نباید اعدام و یا به هر وسیله ای حذف فیزیکی شوند. کشتار انسانی برای همیشه محو می شوند و آزادی های اجتماعی در چارچوب تولید سوسیالیستی با ایده های متفاوتی که ارائه می گردد، برقرار خواهد شد. ولی باید دانست که قدرت شوراها ی کارگری در مرحله ی اول سوسیالیسم، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع در اشکال مختلف را احیا نخواهد ساخت و سوسیالیزاسیون اقتصادی را با شرایط جامعه انطباق

خواهد داد. برعکس، کائوتسکی و تمامی چپ‌های بورژوازی قرن نوزده و نیمه‌ی قرن بیستم که قصد دارند با نسخه‌های بورژوازی به سوسیالیسم پاسخ دهند، به برنامه‌های اقتصادی توجه‌ای ندارند. اما کمونیست‌ها شیوه‌های اقتصادی تولید و توزیع اجتماعی بر مبنای سوسیالیزاسیون را در الویت قرار خواهند داد. انگلس متذکر می‌شود:

«با آن که "مانیفست" - اثر مشترک ماست، خویشتن را موظف می‌دانم، متذکر شوم که آن اصل اساسی که هسته‌ی اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که: در هر یک از اعصار تاریخ شیوه‌ی مسلط تولید و مبادله‌ی اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌گردد زیر بنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها به وسیله‌ی آن زیربنا می‌توان این تاریخ را توجیه نمود؛ و بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه‌ی طبایفه‌ی اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی بود)، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی و پیکار بین استثمارکننده و استثمارشونده و طبقات حاکم و محکوم بوده است و تاریخ این مبارزه‌ی طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ی رسیده است که در آن طبقه استثمارشونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی‌تواند از سلطه‌ی طبقه‌ی استثمارکننده و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آن که در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی نجات بخشد.» (22)

آنچه که هسته‌ی اصلی تفکر مارکس می‌باشد و انگلس آنرا بازگو می‌نماید در روند تاریخی به اثبات رسیده است که عامل اساسی همه‌ی آنها، زیربنا یعنی ساختمان اقتصادی است. برعکس همه‌ی چپ‌های بورژوازی در لباس‌های رنگارنگ خود از ابتدا تا کنون، عمده‌گی و الویت را به روبنا می‌بخشند و پیروزی و یا شکست اجتماعی هر پدیده‌ای را از زاویه‌ی آن بررسی می‌نمایند، همانطور که کائوتسکی معتقد بود و در یخش "دیکتاتوری و تصرف قدرت سیاسی" و حتا پس از کسب قدرت می‌نویسد: «... سوسیالیسم هدف نهایی ما نیست بلکه هدف، از میان برداشتن "هر گونه استثمار و ستمی

است که علیه یک طبقه، یک حزب، یک جنسیت، و یک نژاد اعمال میشود». زیرا وی از میان برداشتن تمام مفاهیم طرح شده در فوق را، بوسیله ی دموکراسی یعنی روبنای سیاسی میدانند و نه زیربنا، که در واقع ابزاری بورژوازی است و دقیقن از چنین زاویه ای است که خود را "انقلابی" میدانند ولی کسب قدرت را با همان ابزار بورژوازی، یعنی مسالمت آمیز می خواهد. مارکس و انگلس یادآوری می نمایند:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت از ارتقاء پرولتاریا به منزله ی طبقه حاکمه و به دست آوردن دموکراسی (سوسیالیستی) است. پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد. کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید... قدرت حاکمه ی سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر است؛ هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه ی حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه ی حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال قهر [انقلابی] ملغی سازد، آن گاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می برد.» (23)

دوری جستن از محتوای مبارزه ی طبقاتی و روی آوری به اشکال و ابزار بورژوازی مبارزه به نام سوسیالیسم و جنبش کارگری، ارتداد کامل را سبب می گردد. بنابراین در قرن کنونی دیگر نمیتوانیم فقط از کلمه "رویزیونیسم" استفاده نماییم، زیرا مفهومی که لنین در مورد این واژه ارائه داده و بعنوان "تعیین مواضع و سیاست خویش از واقعه ای تا واقعه ی دیگر" تشریح کرده است، در عین حال که کاملن صحیح می باشد و لازم و ضروری است که از این واژه نیز استفاده شود، ولی کافی نیست و اگر بخواهیم توصیف درست لنین را به صورت بینش و موضعی مد نظر قرار دهیم، می تواند مقطعی و

یا انحرافی موقتی در رشته‌ی تحلیل و تفسیر قرار گیرد. ولی کاربرد "چپ بورژوازی"، تعلق واقعی مواضع و بینش آنها را تدقیق می‌کند و فاصله‌ی طبقاتی را با جنبش کارگری بر ملا می‌سازد. بنابراین رویونیست‌هایی که به اشکال تئوریک متفاوت، از حکومت کارگری فاصله می‌گیرند و بنا به استدلال‌های واهی، به تبلیغ و ترویج آن نمی‌پردازند، از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا فاصله گرفته و دقیقین از این دیدگاه است که در افکار بورژوازی غوطه‌ور می‌شوند.

کائوتسکی تا دهه‌ی اول قرن بیستم، مواضع مارکسیستی داشت و مارکس را به عنوان یک جهان بینی قلمداد می‌کرد زیرا در سال 1908 می‌نویسد: «ولی ما، سوسیالیست‌ها تا جایی که به جهان بینی مارکسیستی خود وفادار بمانیم حفاظ مستحکمی در برابر خطرات خواهیم داشت. [این حفاظ] همان مفهوم مادی تاریخ می‌باشد که با نقطه نظرهای کارگری ما عجین است» (24). سال 1908 کتاب با ارزش "بنیادهای مسیحیت" را انتشار می‌دهد و سپس تدریجاً مجذوب دموکراسی کشورهای امپریالیستی می‌گردد و از انقلاب کارگری و کسب قدرت از راه قوه‌ی قهر فاصله می‌گیرد و به ذهنی گرایی و تخیلات سیاسی در مورد دموکراسی بورژوازی زندگی سیاسی خود را سپری می‌سازد. به این دلیل و به نوعی به سوسیالیسم تخیلی روی می‌آورد که نتیجه‌ی آن گرویدن به بورژوازی است.

مارکس در "دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی 1844"، یعنی قبل از انتشار "مانیفست حزب کمونیست"، از سن سیمون، فوریه، پرودون، کابه و... به دلایلی که حتا بعضی از آنها همانند سن سیمون و فوریه در پی جامعه‌ای انسانی و اشتراکی ولی با حفظ مالکیت خصوصی بودند، سوسیالیست‌های تخیلی می‌نامید، که بعدها به اشکال دیگری بلانکیسم و ایتلینگ بدانها اضافه شدند. انگلس می‌نویسد زمانی که من و مارکس وظیفه داشتیم که مانیفست حزب کمونیست را نگارش دهیم، از واژه‌ی سوسیالیسم استفاده نکردیم و مستقیم به کمونیسم پرداختیم، زیرا در آن دوران به دلیل موجودیت سوسیالیست‌های تخیلی، واژه مذکور بیش از بیش بورژوازی بود. یعنی باید همه‌ی شرایط آن دوران را در نظر می‌گرفتیم و مانیفست را به عنوان حزب کمونیست ارائه دادیم. به هر صورت منظور این

است که این بزرگان درس های گرانمایی را به ما داده اند. ما نیز باید همانند آنها مستحکم و با اراده افکار و عمل مبارزاتی خود را صیقل داده و به جلو سوق دهیم..... ادامه دارد.

پاریس، 6 آبان 1399 - 27 اکتبر 2020

منابع:

12- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس - فردریش انگلس - اداره نشریات به زبانهای خارجی،

مسکو - انتشارات الفابت ماکزیما

13- دیکتاتوری پرولتاریا - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

14- همانجا

15- تاثیرات دموکراسی - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

16- همانجا

17- دموکراسی و بلوغ پرولتاریا - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

18- دیکتاتوری - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

19- همانجا

20- پیشگفتار انگلس بر ترجمه انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" - ژانویه 1888

21- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس و فردریش انگلس - اداره نشریات به زبانهای خارجی،

مسکو - انتشارات الفابت ماکزیما

22- پیشگفتار انگلس بر ترجمه انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" - ژانویه 1888

جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت پنجم

احمد بخردطبع

در تداوم مواضع ارائه شده از طرف صاحب نظران و یا آموزگارانی چون مارکس و انگلس در چارچوب حاکمیت سیاسی طبقاتی، باید اذعان داشت که رهایی از یوغ نظام استثمار و ضد انسانی سرمایه داری فقط از طرف طبقه کارگر تحقق پذیر است و تشکل کارگری محصول انسجام درونی طبقه ای است که از دل مبارزات عملی سر برون می آورد و با پیروی از اصول تدوین شده و غیرقابل تغییر آن در زمینه ی انقلاب اجتماعی ضد سرمایه داری آراسته می گردد و جهت تحقق بخشیدن به اهداف انقلابی و سرنگونی مراکز قدرت نظام سرمایه داری، رکن اساسی طبقاتی خود را بمثابه ی تشکل و یا حزب کارگری در عرصه ی اجتماعی می گستراند.

باز هم درباره کائوتسکی و دموکراسی بورژوازی!

بر خلاف نظرات بورژوازی کارل کائوتسکی، مبارزه ی طبقاتی کارگران و در نهایت تشکل کمونیستی آن، جهت تغییر بنیادی جامعه، نمیتواند از پلورالیسم پارلمان بورژوازی برای رسیدن به اهداف انقلابی خویش بهره گیرد و خود را به پای آن اسیر سازد، زیرا همانطور که در قبل اشاره نموده بودم، کائوتسکی معتقد است که جامعه ی سرمایه داری و دموکراسی آن هدفمند است و همه ی دگرگونی اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی کارگری را آماده می سازد و دیگر نیازی نیست که از راه قوه ی قهری، سرمایه داری را سرنگون نمائیم. در واقع و در نهایت دموکراسی بورژوازی، گور کن نظام سرمایه داری است و بصورت تدریجی و مسالمت آمیز تغییر بنیادی در جامعه تحقق خواهد یافت و همین انقلاب کارگری است. بر چنین پایه ای است که کائوتسکی خود را انقلابی می داند. او معتقد است که نوع سرنگونی قهری که منجر به انقلاب می شود، فقط متعلق به بورژوازی است، زیرا آنها مجبور بودند در برابر فتودال ها از حربه ی سلاح یعنی قوه قهر استفاده کنند ولی بر عکس در شرایط کنونی و با موجود بودن دموکراسی، طبقه ی کارگر نیازی به قوه قهری ندارد. اندیشه های کائوتسکی به مسیری می رود که انقلاب قهری به بورژوازی تعلق داشت ولی کارگران علیه بورژوازی انقلاب مسالمت آمیز

را به ثمر می‌رسانند، چرا که نیروی نظامی در سیستم فئودالی جدا از مردم عمل می‌نمود ولی در نظام سرمایه‌داری، ارتش از مردم است. کائوتسکی در این مورد می‌نویسد:

«انقلاب‌های بورژوازی در کشورهای رخ دادند که در آنها استبدادی متکی بر ارتشی جدا از مردم حاکم بود و هر نوع جنبش آزادی‌طلبانه را سرکوب می‌کرد؛ در کشورهای که آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی تشکیلات و حق رای و انتخابات و نمایندگی واقعی خلق وجود نداشتند. در این جوامع، مبارزه علیه حکومت‌ها به طور ضروری در هیبت جنگ داخلی نمایان شد. اما امروز پرولتاریا می‌تواند، لااقل در اروپای غربی، به قدرت سیاسی دست یابد، زیرا در این کشورها به هر حال دموکراسی، هر چند نه دموکراسی "ناب" توانسته تا حدی در عمق ریشه بدواند. در این کشورها ارتش نیز دیگر هم چون گذشته از توده مردم جدا نیست.» (25).

تخیلات فکری کائوتسکی، این چپ بورژوازی دوران گذشته‌ی ما، از منبع روشنی سرچشمه می‌گیرد، آن هم الگو قرار دادن ابزارهای سیاسی نظام سرمایه‌داری یعنی دموکراسی پارلمان بورژوازی است و آن چنان به تقدیس دموکراسی می‌پردازد که از چنین مسیری و با بهره‌گیری از آن، خواهان برقراری حکومت کارگری بصورت مسالمت‌آمیز می‌گردد، زیرا ماشین دولتی نظام سرمایه‌داری "از توده‌ی مردم جدا نیست" و معتقد است که جنگ داخلی با انقلاب کارگری منافات دارد و اگر از راه قوه‌ی قهر حکومت را بدست آورد، موجب برقراری استبداد و دیکتاتوری خواهد گشت. این چپ بورژوازی ایمان خود را به سیستم پارلمانی حتا پس از کسب قدرت سیاسی بوسیله‌ی پرولتاریا (البته از راه مسالمت)، از دست نمی‌دهد و قصد دارد حکومت کارگری را با کثرت احزاب سیاسی، عجین سازد زیرا معتقد است که در فقدان کثرت احزاب، استبداد حاکم خواهد گشت. او فراموش می‌کند که حکومت شوراهای کارگری، برقراری آزادی را در ارتباط با پیشبرد تولید سوسیالیستی و رایزنی همه‌جانبه در ارائه‌ی راه‌کارها با درک‌های متفاوت از آن ارزیابی می‌کند و هم‌زمان باید در برابر مالکیت خصوصی و الغای تدریجی آن از همان راه کارهای آزادی‌فکر و اندیشه و بیان، بهره‌گیری نماید و صد البته، زمانی که طبقه کارگر، حکومت را بدست می‌گیرد، دیکتاتوری طبیعی و منطقی طبقاتی خود را حاکم می‌سازد و اسیر جدال‌های احزاب سیاسی از هر رنگ و لعابی نمی‌شود. چپ بورژوازی در دوره‌ی ما نیز خواب تکثر احزاب سیاسی را پس از انقلاب کارگری می‌بیند و نسخه‌های مجالس و پارلمان را ارائه می‌دهد. چپ بورژوازی کنونی همانند درک سیاسی کائوتسکی، خواهان کثرت احزاب سیاسی است و اینگونه حکومت شوراهای کارگری را به جای باروری استعدادها در زمینه‌های علمی و تولیدی و رایزنی آزاد کارگری از بخش‌های مختلف آن، قصد دارد میدانی از چالش‌ها و پلمیک‌های احزاب سیاسی که اراده‌ی آنها گرفتن قدرت سیاسی است، در عرصه‌ی اجتماعی برقرار نماید. ما با

همه ی تجربیاتی که از گذشته کسب کرده ایم، خواهان انکشاف هر چه بیشتر حکومت شوراهای کارگری هستیم و در تداوم چنین نظامی، نمی توان فعالیت نیروهای سیاسی را نادیده گرفت، آنها می توانند تمام ابزارهای تبلیغ و ترویج اندیشه های سیاسی را به خدمت گیرند و در سطح جامعه فعالیت خود را انعکاس دهند، ولی اشاعه ی اینگونه آزادی ها تا به سطح پلورالیسم و ارتقا و تمرکز آن در پارلمان سیاسی بعنوان قوه ی مقننه، به مفهوم مدفون ساختن حاکمیت کارگری است. احزاب آزادی اشاعه ی اندیشه خواهند داشت و لی نباید بمثابة ی رقیب و آلترناتیو در برابر "شوراهای کارگری" ظاهر شوند. در نتیجه؛ چپ های بورژوایی تمایل دارند اینبار نه حکومت یک حزب (همانند روسیه در گذشته)، بلکه حاکمیت چند حزبی را به جای "حاکمیت شوراهای کارگری" قرار دهند و این همان بینشی است که کائوتسکی "انقلابی" تئوریزه نمود و چپ های بورژوایی در دوران کنونی بنام جنبش کارگری ولی خارج از مبارزه و حاکمیت طبقاتی آن، گام های اولیه را بسوی پلورالیسم احزاب سیاسی هموار سازد و در تداوم آن، پایه های سالوسانه ی پارلمان بورژوایی هویدا گردد.

تشکل های کمونیستی عصر ما در تکامل از گذشته!

امروزه کارگران در مرکز ثقل فعالیت های اقتصادی در رابطه با مطالبات صنفی یعنی کانال اتحادیه ای و نیز آکسیون های اعتراض سیاسی قرار دارند. کیفیت یاد شده بطور مستقیم، پراتیک مبارزات صنفی و سیاسی کارگران را رقم می زند و از چنین زاویه ای ماهیت پیکار ضد سرمایه داری آنها در شکل و محتوا نسبت به گذشته تغییر قابل ملاحظه ای می یابد، زیرا به دلایل متعدد، آگاهی اجتماعی در درون طبقه نهفته است و بر خلاف قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم، دیگر نیازی نیست که تئوری و بطریق اولی آگاهی از خارج وارد طبقه شود. در یک کلام عناصر آگاهی در درون آن قرار گرفته اند و بر چنین مبنایی عصاره و محور اساسی تشکل کمونیستی و یا حزب کمونیست، کارگری است و فعالیت های آگاه گرانه و تبلیغ و ترویج آن از درون جنبش کارگری بر می خیزد و نه بمثابة ی گذشته های دور بوسیله ی روشنفکران غیر پرولتری به دلایل مسلح بودن به آگاهی های علمی و اجتماعی از خارج به درون آن انتقال می یافت، ولی وضعیت اجتماعی دیگر همانند گذشته نمی باشند و با رشد روزافزون دانش بشری، آگاهی انسان نیز سیر صعودی را طی نموده و بویژه در زمینه ی یاد شده، دیگر مجموعه ی عظیمی از کارگران فقط بمثابة ی فروش نیروهای صرف کارگری در نظر گرفته نمی شوند و با سیر صعودی تکنولوژی، باید از ارتقای نسبی و رشد آگاهی های مرتبط در واحدها و حوزه های کاری، برخوردار باشند. حتا کارگران امروزی را نمی توان با کارگران قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم مقایسه نمود، زیرا سطح سواد آموزی نیز با گذشته های دور قابل به مقایسه نیست. بنابراین بر عکس دوره های قبل، عناصر بیرونی یا بطریق اولی روشنفکرانی که پایگاه طبقاتی خرده

بورژوازی و در نهایت بورژوازی دارند، بمثابة ی مبارزانی که خواهان حاکمیت سیاسی کارگری می باشند، در منافع طبقاتی کارگری، همبسته و ممزوج می شوند و در تشکل واحد کارگری قرار می گیرند. عناصر تشکیل دهنده ی یک طبقه ی اجتماعی از لایه ها و اقشار متفاوت کارگری می باشند که در بخش ها و یا لایه های تولیدی، توزیعی، خدماتی، آموزشی و بهداشت و تندرستی، خصلت واقعی طبقاتی می یابند و در درون خود روشنفکران پرولتری را در امر پیشبرد منافع طبقاتی مشترک خویش، بازسازی، تولید و بازتولید می نمایند ولی روشنفکران غیر پرولتری به عناصری اطلاق می شوند که تعلق اقتصادی در بخش ها و لایه های متفاوت کارگری ندارند و در درون اقشار خرده بورژوازی و بورژوازی، امرار معاش می نمایند و به دلیل تحقیق و اندیشه ورزی، به منافع طبقاتی کارگری روی آورده و تشکل کارگری را پذیرا می شوند. از آنجا که روشنفکران غیر پرولتری از خاستگاه متفاوت بورژوازی بر می خیزند، از زاویه های متفاوتی، به درک زمینه های تاکتیکی و استراتژی کارگری روی می آورند و در نتیجه تفاوتی بین لایه های متفاوت کارگری و تشکل سیاسی آن محسوس می گردد، در چنین رابطه ای است که چالشی منطقی و محسوس در جنبش کارگری هویدا میشود و راه حل مشخصی را می طلبد که در چارچوب بحث مورد نظر ما با آلترناتیو های گذشته تفاوت خواهد داشت.

واقعیت این است که تشکل وسیع کارگری بعنوان حزب کمونیست و چگونگی وظایف، راه کارها و پیچیدگی مباحث آن در عرصه های مختلف بیش از پیش از "انترناسیونال دوم" و بویژه از آغاز قرن بیستم بصورت پیگیرانه در رشته ی تحلیل و تفسیر اجتماعی قرار گرفته است. حتا کمون پاریس در سال 1871 فاقد تشکل گسترده ی کمونیستی بود و "ویان" Vaillant که سوسیالیسم علمی را نمایندگی می نمود، با نیرویی ضعیف سومین قدرت کمون را تشکیل می داد و قدرت های اولی و دومی در دستان دو نیروی بزرگ سیاسی متمرکز گشته بود که فاقد تئوری مبارزه ی طبقاتی مبتنی بر کمونیسم انقلابی بود که از بلانکیسم و پرودون تشکیل می یافت. حتا نام های آشنا و مبارزان خستگی ناپذیری که در دل جنبش کمونیسم جهانی برای همیشه جای گرفته اند، متعلق به دو نیروی آخری بودند. "لوئیز میشل"، این زن کمونارد، یک بلانکیست بود و با مبارزه ی شجاعانه اش، متاسفانه انحرافات بلانکی را حمل می نمود. کمون پاریس در دوران "بین الملل اول" قرار داشت. در این دوره ها مباحث تشکل و یا حزب کمونیست، هنوز شدت نگرفته بود که کمون بمثابة ی شاهدهی بر این مدعا ست که فاقد تشکل و یا به طریق اولی حزب تاثیر گزار کمونیستی در پاریس بود. همه چیز بصورت تدریجی از سال 1889، سال تاسیس بین الملل دوم آغاز می شود و استخوان بندی آن در روند آنالیز اجتماعی و مبارزات کارگری قرار می گیرد و جای پای خود را بویژه در مبارزات طبقاتی کارگری و سوسیال

دموکراسی روسیه باز می نماید و همانطور که می دانیم، در آن دوره ها، احزاب کمونیستی بنام احزاب سوسیال دموکرات معرفی می شدند و لنین یکی از انقلابیون کمونیست است که سهم بسزایی در پیشبرد مباحث آن داشته و خصوصاً در کتاب "چه باید کرد" بطور همه جانبه پیگیری شده است زیرا از کنکاش تئوریک، حزب سوسیال دموکراتیک پایه ریزی می شود. حزبی که به دلایل عقب ماندگی نیروهای کار، غالباً بوسیله ی روشنفکران غیر پرولتری تئوریزه و پی ریزی می گردد، در قرن نوزده وضعیت مشابه ای در کشورهای پیشرفته اروپایی برقرار بود و همواره به دلیل ضعف تقریباً مطلق نیروهای کار، روشنفکران غیر کارگری آگاهی را به درون طبقه انتقال می دادند و نیز به آنها درس وحدت و اتحاد را در شعار "کارگران سراسر جهان متحد شوید" تبلیغ می نمودند. وضعیت کارگری روسیه بسی عقب مانده تر از شرایط سایر ممالک اروپایی بود. بنابراین و بطور اجتناب ناپذیر، لنین نیز از همان سیاست چگونگی ایجاد تشکل کمونیستی و یا حزب سوسیال دموکرات کارگری مطابقت می نماید و خشت و پایه ی اولیه آنرا بکار می گیرد. لنین؛ اهداف مبارزه در راه سوسیالیسم را از مبارزات کارگری تفکیک نموده و این دو را یک کاسه نمی کند. روشن است که بین دو پدیده ی طرح شده در فوق باید ارتباط منطقی حاکم باشد تا بتواند راه سوسیال دموکرات کمونیستی آن دوره را پاسخگو گردد ولی تفکیک آن نیز از طرف لنین، کاملن منطبق بر واقعیت های اجتماعی است، زیرا مفاهیم طبقاتی ریشه ی اقتصادی دارد و بر مبنای ریشه ی اقتصادی مشترک، انسان ها تعلق طبقاتی می یابند. بعنوان نمونه کارگران در لایه ها و بخش های مختلف، از آنجا که نیروی کار خود را می فروشند و در راستای ارزش مبادله و نیز ارزش مصرفی قرار می گیرند و در تعاقب آن، تولید ارزش اضافی در چارچوب نظام سرمایه داری منتج می گردد و در این مسیر دلیل بارز اقتصادی چنین زنجیره ای کاملن آشکار می شود. پس پایگاه طبقاتی انسان ها بر مبنای ریشه ی اقتصادی است. ولی ارزش مبادله و نیز ارزش مصرفی، دو ارزش متضادی هستند که موجبات تقابل کارگران با کارفرمایان را در هر شرایطی که مقتضی گردد، فراهم می سازند و بر مبنای آن مطالبات کارگری جهت رسیدن به حقوق مادی در روند اعتصابات کارگری تجلی می یابد. پس بار دیگر لنین حق دارد که مطالبات کارگری را "تردیونیونیستی" بداند. در اینجا باید به مسئله ای اساسی پاسخ دهیم که می تواند در سطحی مشخص با گفتمان لنین تفاوت داشته باشد، زیرا معتقدم با آنکه در روند غالب، مبارزات کارگری در چارچوب مطالبات آن اقتصادی است، و یا به طریق اولی با آنکه مبارزات کارگران برای اخذ مطالبات "تردیونیونی" است، ولی همواره نمی تواند درب بر این پایه چرخش نماید و به شکل مطلق ابراز وجود کند. زیرا در وضعیت های مشخصی، بعضی از اعتراضات رنگ سیاسی به خود گرفته و در پوسته ی صرفن اتحادیه ای و اقتصادی باقی نمی ماند. این روند کلی بوده و در تمام جوامع، چه به اصطلاح دموکراتیک و چه دیکتاتوری به وقوع می پیوندد، با این تفاوت در

کشورهایی که نظام های سیاسی آن با ستم عربیان به پیش می رود، غالبن مطالبات اقتصادی شکل سیاسی به خود می گیرند. لنین با آنکه روش ایجاد تشکل سوسیال دموکراتیک و یا کمونیستی آن دوره ی روسیه تزاری را با نوع جوامع پیشرفته سرمایه داری جدا می کند، ولی واقعیت این است که در آن دوره، تشکل کمونیستی و مبارزات کارگری در تمام کشورها چه با روبنای دیکتاتوری و چه بصورت دموکراتیک، به طریق مشابه تئوری واحدی متظاهر می گشت. یعنی احزاب سوسیال دموکرات؛ ایدئولوژی، فلسفه و اندیشه های برابرطلبانه را تبلیغ و ترویج می نمایند و در چنین راستایی اهداف و مقاصد خود را به خدمت می گیرند. یعنی عضویت در آن بر اساس مفاهیم یاد شده است ولی مبارزات کارگری جنبه ی اقتصادی دارد. لنین در چنین رابطه ای می نویسد:

«گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولا نمیتوانست وجود داشته باشد این آگاهی فقط از خارج محیط کارگری میتوانست بدان محیط برده شود. تاریخ تمام کشورها گواه بر آنست که طبقه کارگر تنها با نیروی خودش به چیزی جز به آگاهی تریونیونیستی یعنی اعتقاد به ضرورت گرد آمدن در اتحادیه ها و مبارزه با کارفرمایان و واداشتن دولت ها به وضع این یا آن قانون مورد نیاز کارگران و غیره میتواند برسد. ولی آموزش سوسیالیسم زائیده آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی است که نمایندگان با سواد طبقات توانگر یعنی روشنفکران تدوین کرده اند. بنیان گزاران سوسیالیسم علمی عصر ما - مارکس و انگلس - خودشان هم، از نظر وضع اجتماعی به روشنفکران بورژوا تعلق داشتند. در روسیه نیز به همین گونه آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملا مستقل از رشد خود انگیخته جنبش کارگری و بصورت نتیجه طبیعی و ناگزیر سیر تکامل اندیشه در محیط روشنفکران انقلابی سوسیالیست پدید آمده است.» (26).

مضمون گفته های فوق همانطور که قبلن در همین سطور اشاره کرده بودم، علاوه بر اینکه در آن دوره ها به دلیل پائین بودن سطح آگاهی های علمی و اجتماعی کارگران، بناچار روشنفکران غیر پرولتری جهت ایجاد "حزب سوسیال دموکرات کارگری" بسیج میشدند و این واقعیتی انکار ناپذیر میباشد، از طرف دیگر انباشت این روشنفکران به نمایندگی از کارگران و تداوم آن بمثابة ی یک اصول، انقلاب و حکومت شوراها ی کارگری را در بحران سیاسی - اقتصادی غوطه ور می نمود و گفتمان انگلس در رابطه با یادآوری آن از مارکس بعنوان ایده ی مشترک، در ژانویه 1888 در پیشگفتار ترجمه ی انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" مبنی بر اینکه: «نجات طبقه کارگر فقط می تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد» را در بن بستی سیاسی فرو می برد. در اینجا نمیتوان به لنین انتقاد نمود، زیرا تضاد مذکور نه فکری و ارادی بلکه عینی است و عینیت آن از واقعیت اجتماعی بر می خیزد، واقعیتی که کارگران فاقد پتانسیل آگاهی های اجتماعی بر مبنای سوسیالیسم انقلابی بودند

و اگر کارگران پیشرویی به تشکل کمونیستی می پیوستند، در برابر روشنفکران غیر پرولتری، اقلیت ناچیزی را تشکیل می دادند. لنین و نه هیچ انقلابی دیگری قادر نبودند در چنین برهه ای از زمان توازن قوای اجتماعی را عوض نمایند و یا بعبارتی دست به معجزه زنند. بنابراین تشکل های کمونیستی در گذشته با چالش های جدی روبرو می شوند، زیرا از یک طرف به دلیل ضعف آگاهی های اجتماعی در بین نیروهای کار، مشکل بسیج و سازماندهی کارگری در احزاب کمونیستی غیر قابل حل مانده بود و از طرف دیگر آموزگاران آن دوران، چشم انداز اینگونه تشکل کمونیستی را پس از تحقق انقلاب کارگری که قادر باشد به بحران روشنفکری غلبه نماید و راه کارهای منطقی در مسیر برنامه های سوسیالیستی در خدمت به تحکیم و پیشبرد شوراهای حکومتی را آماده کند، به دلیل دور بودن از عینیت موجود و تحمیل آن به احزاب ایدئولوژیک کارگری، نمی توانستند بطور جدی و همه جانبه ارائه دهند. زمانی که تشکل کمونیستی مملو از روشنفکران غیر پرولتری است و به نمایندگی از آنان تا انقلاب اجتماعی یعنی کسب قدرت سیاسی کارگری، حضور همه جانبه دارند، غنودن در قدرت یکی از تمایلات اساسی روشنفکران غیر پرولتری را تشکیل خواهد داد و در چنین مسیری حزب سیاسی با مضمون و محتوای یاد شده در فوق، حاکمیت سیاسی را بنام کارگران قبضه می کند و فقط نامی از "حکومت شوراهای کارگری" باقی میماند. از چنین زاویه ای است که حاکمیتی از اقلیت بر اکثریت بر جای خواهد ماند. البته لنین خارج از واقعیت هایی که در ارتباط با احزاب سوسیال دموکرات کارگری آن دوره در سطور بالا برشمردیم، بحران یاد شده را درک نموده و فقط به راه حل کوتاه و مختصری بسنده می کند. او در مورد سازمان و یا تشکل کمونیستی که بیش از پیش از روشنفکران غیر پرولتری سازماندهی شده است می نویسد:

«سازمان انقلابیون باید بیش از هر چیز و بطور عمده کسانی را که فعالیت انقلابی حرفه آنهاست، در بر داشته باشد (و به همین جهت من از سازمان انقلابیون سخن میگویم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات هستند). در برابر این وجه مشترک اعضای چنین سازمانی، باید هر گونه تمایزی میان کارگران و روشنفکران و بطریق اولی تمایز میان حرفه های مختلف هر یک از آنان، بکلی از بین برود.» (27).

سطور فوق ثابت می کند که لنین به درستی به تمایز ساختاری و پایگاه اقتصادی دو پدیده مورد بحث پی می برد، ولی چگونگی راه کارهای تمایز ساختاری در حزب سوسیال دموکرات، به دلایل تحمیل عینیت اجتماعی موجود در آن دوره ها، مسکوت گذاشته می شوند. لنین از ضعف های موجود در احزاب سوسیال دموکرات بخوبی آگاهی داشت و اگر تزه های آوریل وی ارائه نمی گردید، انقلاب کارگری در اکتبر 1917 صورت نمی پذیرفت. همانطور که امروزه در برابر تهاجم "چپ بورژوایی"

بر جنبش کارگری، ما به حضور لنین ها برای تحقق بخشیدن به انقلاب اجتماعی نیاز وافر داریم، زیرا موجودیت لنین فقط بر درک و اندیشه بر معضلات نیست، بلکه ارائه ی آلترناتیو در چارچوب پیچیدگی مسائل اجتماعی و حرکت بسوی انقلاب کارگری، روی سکه ی دیگر آن است. روشن است که این آموزگار بزرگ عاری از اشتباه نبود و کسی که عمل می نماید، نمیتواند همانند پیامبران بدون خطا باشند ولی اندیشه وی راه را بر دشمنان و سازشکاران سد می نماید و مسیر انقلاب کارگری را آشکار می سازد. همانطور که در سطور فوق اشاره نموده بودم، تشکل های کمونیستی کنونی، پایه هایی از تکامل احزاب در گذشته می باشند و دیگر نیازی به طرح "کارگران سراسر جهان متحد شوید" نیست، زیرا چنین شعار و مضمونی از آنجا که روشنفکران غیر پرولتری بصورت وسیع در احزاب کمونیستی موجود بودند و وظیفه ی انتقال ایده و اندیشه ی کمونیستی و سازماندهی انقلابی آن بعهده ی روشنفکران برخاسته از طبقه ی بورژوازی و یا خرده بورژوا قرار داشت، چنین شعاری را طرح می کردند، ولی امروزه آگاهی اجتماعی و روشنگری برابرطلبانه در درون طبقه ی کارگر موجود است و باید شعار "کارگران سراسر جهان متحد شویم" در دستور برنامه های تبلیغی و ترویجی قرار گیرد و زمانی که یک تشکل کمونیستی، شعار اول را تبلیغ می نماید، موجودیت و هستی خود را از طبقه جدا می سازد و لی بر عکس طرح شعار "کارگران سراسر جهان متحد شویم" گویای یکی بودن طبقاتی را نشان خواهد داد و نیز انقلاب کارگری هم این نیست که ابتدا همه ی کارگران کمونیست می شوند و سپس قدرت سیاسی را کسب می نمایند. هر گاه اکثریت عظیمی از کارگران در مسیر ضد سرمایه داری بسیج می شوند، گام های موزونی بسوی تحولات اجتماعی و دگرگونی های انقلاب کارگری بر می دارند. اگر بخواهیم به اعتصابات کارگری در ایران بویژه اعتصابات شجاعانه و متحد هفت تپه نگاهی بیافکنیم، نیروی پیشرو و فعال ضد سرمایه داری را به وضوح مشاهده می نمایم. نیرویی که خواهان اداره ی شورایی کارگران در محیط کارخانه است. نیرویی که عنوان میدارد، علاوه بر محیط کارخانه، قادریم جامعه را نیز اداره نمایم. آیا اکثریت کارگران هفت تپه کمونیست شده اند. خیر آنها فقط ضد نظام استثماری و ضد انسانی سرمایه داری میباشند و اینگونه می توانند با پنانسیل بالایی در خدمت انقلاب کارگری قرار گیرند. ولی وظیفه ی تشکل کمونیستی فقط روشنگری و کار آگاهگرانه ی هر چه بیشتر است که کارگران مسلح به سوسیالیسم علمی در درون آن جای خواهند گرفت. تشکل کمونیستی و به طریق اولی حزب کمونیست وظیفه ی اساسی خود را در شرکت مستقیم در مبارزات کارگری در چارچوب ارتقای هر چه بیشتر اندیشه های اجتماعی پیش می برد، بدون آنکه از بالا به طبقه بنگرد و بدنبال قدرت باشد.

نگاهی به اندیشه ورزی و کار آگاهگرانه کمونیستی

ایده‌ی کمونیسم بر مبنای انترناسیونالیسم پرولتری است و یکی از وظایف آن ایجاد ارتباط با سایر احزاب و تشکل‌های کمونیستی در سراسر جهان است، آنچه را که امروزه در فقدان آن بسر می‌بریم ولی برعکس ارتباط بین اتحادیه‌ها و احزاب بروکراتیک و پارلمانتاریسم یعنی چپ بورژوازی آن هم بر روی کاغذ (بخوانید اتحاد و همکاری‌های کاغذی) فراوان به چشم می‌خورد زیرا این دسته به دلیل اینکه هر زمان مبارزات کارگری رو به اعتلا می‌نهد و حاکمیت سرمایه‌داری را در تنگنای سیاسی فرو می‌برد، با تعهدی که از قبل برای شرایط‌های حساس، که همان تندپیچ‌های اجتماعی داده‌اند، در خفا با بالایی‌ها دست به سازشکاری و مماشات می‌زنند و دقیقن به دلیل فوق از کمک‌های مادی و معنوی حاکمیت بورژوازی برخوردارند و از این نظر است که اینگونه همکاری‌ها بصورت بروکراتیک و در فقدان بسیج و سازماندهی کارگری قرار می‌گیرند و این متد بورژوازی را در گذشته‌های نه‌چندان دور در چارچوب فعالیت‌های کارگری در فرانسه، از طرف چپ بورژوازی تجربه نموده بودم. ولی احزاب کمونیسم انقلابی به دلایل مختلف، با عدم همکاری روبرو می‌باشند که بیش از پیش به موجودیت و بطریق اولی ضعف‌های درونی احزاب و سازمان‌های کمونیستی مربوط می‌گردد که در قسمت‌های بعدی بدین ضعف‌ها خواهم پرداخت. ولی کمونیست‌ها قبل از هر چیز اگر موفق شوند خود را در سطح داخلی یعنی "ملی" با روش صحیح و انقلابی، تشکل کمونیستی کارگری را سازماندهی نمایند، بی‌شک موفق‌تر و بهتر عمل خواهند کرد. احزاب و سازمان‌های کمونیستی در واقعیت‌های اجتماعی و در بطن عینیت آن قرار دارند و اگر نتوانند وضعیت موجود عینی را درک و آنالیز نمایند، بی‌شک قربانی حوادث گشته و در تلاطم اجتماعی آن قرار می‌گیرند و یا بعبارتی در فقدان چشم‌اندازی روشن مجبورند که مواضع خود را منطبق بر وقایع سیاسی قرار داده و از منطق انقلاب کارگری منحرف شوند.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم، که یک تشکل کمونیستی در صورتی می‌تواند بعنوان یک تشکل عرض‌اندام نماید، که در ارتباد عینی و منطقی با طبقه‌ی کارگر قرار گیرد. ارتباط یاد شده محتوا و واقعیت عینی یک تشکل کمونیستی انقلابی را نشان می‌دهد. در فوق اشاره نموده بودم که بر خلاف گذشته‌های دور، ایده و روشنگری در درون طبقه موجود است و حزب و یا سازمانی که در فقدان ارتباط با طبقه باشد، قادر نخواهد بود بطور عینی در مسیر انقلاب قرار گیرد. زیرا عقاید انقلابی بطور انتزاعی نمی‌تواند مفید واقع گردد، همانطور که میارزه‌ی طبقاتی کارگران در چارچوب مطالبات نیز قادر به آگاهی برابرطلبانه نخواهد شد و بقول لنین در چارچوب مبارزات "تردیونیونی" و اتحادیه‌ای باقی خواهد ماند. ولی زمانی که تشکل کمونیستی کارگری از درون طبقه سر برون می‌آورد، همه چیز را در ارتباط طبقاتی و اندیشه‌ورزی و کار آگاهگرانه‌ی سیاسی - اقتصادی قرار می‌دهد و در چنین

راستایی احزاب و سازمان های کمونیستی که از قبل موجودیت داشتند، نیروی کارگری و کمونیستی خود را در ارتباط با همان اندیشه ورزی و روشنگری، در درون طبقه ی کارگر می یابند. امروزه حتا بصورت پراکنده و در سطح ضعیف، چنین اتصال هایی که از منطق مبارزه ی طبقاتی بر می خیزد، هم به چشم می خورد و هم نیز احساس می گردد و می توان در مسیر یاد شده، اینگونه نیروها را کمونیسم انقلابی دانست، زیرا منتزع از طبقه نمی باشند و با طرح بدیل حکومت کارگری، بعنوان عضوی از طبقه، در درون آن قرار می گیرند و در چنین مسیری است که قادر خواهند گشت در زنجیره ی اندیشه ورزی و روشنگری اجتماعی در بطن اهداف برابرطلبانه و انقلابی با هدف ضد سرمایه داری و کسب قدرت سیاسی کارگری نقش ایفا نمایند.

پالایش نیروهای کمونیستی در درون طبقه، باعث می شود که کارگران بطور تدریجی با کسب آگاهی هر چه بیشتر از طبقه ای در خود به سوی طبقه ای برای خود گام بردارند. مبارزات اعتصابی کارگران هفت تپه و ایستادگی و مقاومت آنان در برابر استثمارگران، اختلاسگران و دزدان نظام سرمایه داری ایران، تحقق تدریجی و ارتقا کار آگاه گرانه ی طبقاتی را به اثبات می رساند. ولی جنبش کارگری در کلیت خویش باید به چنین ارتقای طبقاتی نزدیک گردد و در چنین مسیری است که ترفندهای کارفرمایان نظام سرمایه داری و به همان نسبت دلبستگی های چپ بورژوایی به دموکراسی آن، نزد کارگران بی رنگ می شود. در وضعیت ذکر شده کارگران می توانند همانند هفت تپه ای ها ابتکار مبارزات اعتصابی خود را در چارچوب استقلال نیروی طبقاتی بدست گیرند و از شرایط اسفبار در خود بودن که بقول رزا لوکزامبورگ، عرصه ای از تجلی مصنوعی مبارزه است، واکنش نشان دهند. اندیشه ورزی و کار آگاه گرانه کمونیستی می تواند راه گشا باشد و در برابر ترفندهای چپ بورژوایی حایلی ایجاد نموده و به افشای آنها یاری رساند. ولی برعکس زمانی که نیروهای کمونیستی با چپ بورژوایی همکاری می کنند، همه ی اصول مبارزات کارگری را زیر پا می گذارند، زمانی که نیروهای کمونیستی در مسیر همکاری با سازمان های چپ بورژوایی از تبلیغ و ترویج حکومت کارگری دوری می ورزند، تمامی استقلال طبقاتی و نیز پالایش و آرایش اندیشه ورزی و نیز مواضع کارگری بر دیگر لایه های تحتانی جامعه را فروکش می سازند و دوره های عملکرد انقسام مصنوعی مبارزه ی سیاسی و اقتصادی را هم تسهیل و هم تداوم هر چه بیشتری می بخشند. رزا لوکزامبورگ به درستی اینگونه شرایط ها را تحلیل می نماید و هشت سال قبل یعنی در سال 2012 در سومین قسمت از مقاله ام بنام "معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه"، بدان پرداخته بودم. روشن است که احزاب کمونیستی به همکاری های وسیع نیاز وافر دارند و نمی توان آنرا کتمان نمود، ولی این همکاری باید با موازین و اصولی صورت گیرد که به مبرم ترین و اساسی ترین منافع مشترک مبارزه

ی طبقاتی کارگری صدمه ای وارد نسازد و یکی از این اصول تبلیغ و ترویج آلترناتیو حکومت سیاسی در انقلاب آتی است و طرح شعار "زنده باد سوسیالیسم" در فقدان بدیل حکومت کارگری، تقویت هر چه بیشتر سنگر بورژوازی است. این شعار نیز یکی از ترفندهای چپ بورژوازی را در سراسر جهان تشکیل می دهد. همکاری ها می تواند با نیروهای چپ که فاقد بدیل حکومت کارگری میباشند، در اکسیون های مشترکی صورت گیرد، با این تفاوت که هر نیرویی با مواضع و اندیشه ورزی خود، به توزیع مستقلانه ی بیانییه و اطلاعیه عمل نماید تا افکار کارگری به تشخیص یاران واقعی خویش نائل گردد. زیرا کارگران دوره های متفاوت مبارزاتی را بر خلاف دو قرن گذشته می شناسند و میدانند دوره های در خود و برای خود کارگری چه مفاهیمی دارد. یکی دیگر از آسیب رسانی همکاری ها، بدون در نظر گرفتن اصول مبارزات طبقاتی، مخدوش کردن دو دوره ی متفاوت فوق است. آنچه را که رزا لوکزامبورگ عنوان می دارد، به باور من تشریح همان دوره ها می باشد. دوره ای که رفرمیسم در لباس پارلمانتاریسم به نمایندگی از چپ بورژوایی و یا در شکل دیگر آن یعنی "تردیونیونی" و اتحادیه ای غلبه دارد و با اینگونه اندیشه ورزی، طبقه و نیز نهاد های کارگری را کنترل می نماید.

«رزا لوکزامبورگ در کتاب "اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری" رابطه ی نهادهای کارگری و حزب پرولتری را در جامعه ی سرمایه داری به دو موقعیت متفاوت منقسم می سازد. اول شرایطی که در آن مبارزه ی سیاسی بوسیله ی کارگران رهبری نمی شود، یعنی اعمال و باصطلاح منافع آنان مطابق با موازین دولت سرمایه داری، به وسیله ی نمایندگان قانونی صورت می گیرد و به پارلمان راه مییابند و رفرمیسم تفوق کامل دارد. دوم مرحله ای است که کارگران با عمل مستقیم خویش در صحنه ی مبارزه حضور دارند و جامعه دوره ی انقلابی را طی می نماید. رزا لوکزامبورگ مرحله ی اول را عمل غیر مستقیم و مرحله ی دوم را عمل مستقیم مینامد. در مرحله ی غیر مستقیم مبارزه ی اقتصادی و سیاسی بطور مصنوعی از یکدیگر منفک میشوند و از چنین زاویه ای است که اتحادیه ها و حزب سیاسی کارگری نیز منقسم میگرددند. وی معتقد است از آنجا که دو نوع مبارزه ی طبقاتی، یکی در بخش اقتصاد و دیگری در چارچوب سیاسی موجود نیست و در واقعیت امر، مبارزه ی طبقاتی مجموعه ای از اعتراضات اقتصادی و سیاسی را در بر میگیرد، در نتیجه جدائی آنان مصنوعی و در دوره ی "غیر مستقیم" بوسیله ی جنبش کارگری، تکنیکی خواهد بود. وی می افزاید: "وقتی که این دو جنبه ی مبارزه ی طبقاتی در دوره ی پارلمانی بدلیل تکنیکی از یکدیگر جدا میشوند، ایندو دو عمل موازی را تشکیل نمیدهند، بلکه صرفا بعنوان دو فاز، دو مرحله ی مبارزه برای آزادی طبقه کارگر مطرح اند. مبارزه ی اتحادیه ای منافع آتی و مبارزه ی سوسیال دموکراتیک منافع آتی جنبش کارگری مد نظر دارد. مانیفست کمونیست، میگوید که کمونیست ها در مقابل منافع

متنوع گروهی، ملی یا محلی پرولتاریا، منافع مشترک پرولتاریا را بعنوان یک کل ارائه میدهند، آنها منافع کل جنبش، یعنی، هدف نهایی را آزادی پرولتاریا ارائه میدهند.»(28).

درک از مطالب فوق موجب آن می‌گردد که کمونیست‌ها و بطریق اولی تشکل‌های کمونیستی منافع آتی جنبش کارگری را فدای منافع آتی ننمایند و "منافع مشترک پرولتاریا را بعنوان یک کل" در نظر گیرند. بویژه در دوره‌هایی که مبارزه‌ی اقتصادی بطور غیر واقعی و مصنوعی از مبارزه‌ی سیاسی جدا می‌گردد و مبارزه از اعتلای بالا و نیز وضعیت انقلابی به دور است، جامعه با کثرت تشکل‌های کمونیستی روبرو می‌شود که همکاری‌های آنها ضروری خواهد بود و از آنجا که اینگونه تشکل‌ها، در پیشبرد منافع طبقاتی پرولتری و بعنوان نمونه، "آزادی، برابری، حکومت شوراهای کارگری"، خطوط، آلترناتیو و مواضع مشترک و واحدی ارائه می‌دهند، باید پرچم همکاری‌ها را بر افراشته سازند. اینگونه همکاری‌ها در دوره‌هایی که مبارزه‌ی طبقاتی اوج می‌گیرد، تشکل واحد کمونیستی طبقه‌ی کارگر را طلب می‌نماید و نیز از چنین زاویه‌ای است که تکثر تشکل‌های کمونیستی، از ضرورت و واقعیت دوره‌های اجتماعی نتیجه می‌گردد و نه از افکار ولونتاریستی انسانی. زیرا این دوران‌ها می‌باشند که خطوط و مواضع سیاسی مشخص خود را بعنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر در برابر کمونیست‌ها و مبارزه‌ی طبقاتی قرار می‌دهند، آیا می‌توان در مراحل که مبارزه برای کسب قدرت سیاسی کارگری اوج می‌گیرد، طبقه‌ی کارگر با تکثر تشکل‌های کمونیستی روبرو شود. امکان دارد یک تشکل خواهان اعتصاب و تشکل ثانوی شکل دیگری از مبارزه را برگزیند و یا یکی برله‌ی انقلاب قهری و دیگری آنرا در آن مرحله ضروری نداند و... در یک کلام، تبلیغ تکثر احزاب در دوره‌های انقلابی، علاوه بر صدمات ناشی از بروز اختلافات جدی مبارزاتی اشاره شده در فوق، هدف بورژوازی دیگری را نیز تعقیب خواهد نمود و آن بسیج و سازماندهی هر شکلی از پارلمان و پارلمانتاریسم و حتا برقراری مجلس بورژوازی موسسان است. بنابراین در دوره‌هایی که وضعیت انقلابی حاکم می‌گردد، ما با تشکل واحد کمونیستی بعنوان اندیشه و رزبان اکثریت عظیمی از کارگران روبرو می‌شویم که بطور طبیعی گرایش‌ها، جناح‌ها و یا فراکسیون‌های جنبش کارگری انقلابی را در درون حزب واحد کارگری با مرکزیت منتخب واحد آن، بر قرار خواهند نمود. بنابراین تعدد تشکل‌ها و یا احزاب کمونیستی و نیز حزب واحد کمونیستی نیز محصول دوره‌های مشخصی می‌باشند و همانطور که لنین یاد آوری می‌نماید:

«آن چنانکه مارکس به انگلس می‌نویسد: "در جریان‌های سترگ رشد و تکامل تاریخی هر بیست سال یک روز است. اگر چه سپس ممکن است چنان روزهایی فرا رسد که هر روز آن در حکم بیست سال باشد.»(29).

مشخصات دوره های فوق را نمی توان اپریوری و یا از قبل بطور دقیق پیش بینی نمود ولی در مصاف نهایی که "هر بیست سال یک روز" می شود، منافع مشترک و واحد طبقاتی کارگران بصورت ضروری و اجتناب ناپذیر، حزب واحد کمونیستی را طلب خواهد کرد تا با انیسه ورزی یک تشکل کمونیستی بنام حزب کمونیست، قدرت سیاسی یک طبقه یعنی حکومت شوراهای کارگری برقرار شود. زیرا با تکرار احزاب و نیز چند دستگی در وضعیت های حساس انقلابی، طبقه کارگر قادر به کسب قدرت سیاسی نخواهد شد. مشخص است که ساختار حزبی و عملکرد آن با گذشته تفاوت خواهد داشت..... ادامه دارد

17 آذر 1399 - 7 دسامبر 2020

منابع:

25- دیکتاتوری پرولتاریا ، کارل کائوتسکی - ترجمه: منوچهر صالحی (در تمام قسمت هایی که از نوشته های کارل کائوتسکی استفاده نمودم، همه در کتاب واحدی به آلمانی از طرف "پتر لوتته" بنام "علیه لنینیسم" گردآوری شد که منوچهر صالحی با زحمات خویش آنرا به فارسی برگردانده اند. از آنجا که مطالب متعدد از طرف کائوتسکی تدوین نشده بود و من با مطالعات همه ی بخش های متفاوت این کتاب، رفرانس ها را از هر مطلب مشخص شده عنوان نمودم.

26 - چه باید کرد ، لنین - منتخب آثار. صفحه 48 تاکید از لنین

27 - همانجا - صفحه 73

28 - "معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه" (قسمت سوم) - احمد بخردطبع 1391

29 - تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا - لنین - منتخب آثار صفحه 20

جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - قسمت ششم

احمد بخردطبع

نتایجی که از مجموعه ی سطور "نگاهی به اندیشه ورزی و کارآگاه گرانه کمونیستی" تبارز مییابد این است که امروزه بر خلاف گذشته، ایده روشنگری در درون طبقه موجود است و حزب و یا سازمانی که در فقدان ارتباط با طبقه باشد، قادر نخواهد بود بطور عینی در مسیر انقلاب گام بردارد. اگر در گذشته اساس و ریشه ی غالب روشنگری کمونیستی از خارج، یعنی بوسیله ی روشنفکران غیر

پرولتاری وارد طبقه می گردید، در عصر ما به دلیل رشد آگاهی های اجتماعی و ارتقای روزافزون تکنولوژی بویژه انفورماتیک، که به نوبه ی خود موجب تسهیل، تسریع و یاری هر چه بیشتر آگاهی هایی در زمینه علمی و جامعه شناختی می گردد و نیز افزایش بیکاری در تمام سطوح اجتماعی و از جمله سرازیری بخش هایی از فارغ تحصیلان دانشگاهی (به دلیل اینکه نظام سرمایه داری برخلاف گذشته، اشتغال فارغ تحصیلان را فشرده نموده)، و نیز تا حدودی ریزش لایه های میانی یا بینابینی به سوی طبقه کارگر، زمینه ی تغییرات پایه ای را فراهم ساخته اند و این همه سبب می شوند که بیش از پیش، اساس روشننگری در درون طبقه موجودیت یابد و در چنین رابطه ای روشنفران غیر پرولتاری نیز با پذیرش ایده ی حاکمیت سیاسی - اجتماعی کارگری، یاری رسان آن درون تشکل کمونیستی گردند و در خدمت روشننگری طبقاتی قرار گیرند. بنابراین دوران ما، عصر کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری سال ها قبل از طرف رفیق حکمت طرح می گردد و کاری که من با اندیشه ی خود انجام می دهم؛ امتداد نظریه ی واقع بینانه رفیق حکمت تا به سطح برقراری آگاهی های اجتماعی و کمونیستی در درون طبقه ی کارگر است. نظریه ای که می تواند در ابتدا عمیقن چالش آفرین باشد. بنابراین کمونیسم کارگری یعنی مرزبندی با فرهنگ تمام خلقی "توده ای" که مطابق با آن در راس قرار دادن مبارزه با دیکتاتوری و استبداد سیاسی از نوع غیر طبقاتی، رؤس اصلی فعالیت آنها را برجسته می سازد که شناسنامه واقعی اینگونه مواضع در ادبیات سیاسی "حزب توده" و همه ی شرکایی که زیر مجموعه ی "اردوگاه سوسیالیسم" بودند و هنوز هم چنین فرهنگی را ادامه می دهند که یک نمونه آن تفکر سیاسی بیژن جزنی در درون "سازمان چریکهای فدایی خلق" بشمار می رود. چنین مواضعی خارج از ارائه ی مبارزه ی طبقاتی و جدا از کمونیسم از روحیه ی جدل های روبنایی یعنی رفرمیستی برخوردار است و تعجب آور نخواهد بود اگر بگوییم که در مقاطع و شرایط های ویژه ای، رفرمیسم نیز می تواند بطور استثنایی، خود را به مبارزه ی قهرآمیز پیوند دهد و به شورشگری خرده بورژوازی روی آورد که هدف غایی آن رسیدن و تحقق بخشیدن به آرمان های رفرمیستی و رهایی از وضعیت استبداد و یا دیکتاتوری سیاسی است که در پوشش دموکراسی و پارلمانتاریسم بورژوازی تحقق می یابد. مبارزه ی چریکی برای بیژن جزنی به مثابه ی حربه و تاکتیکی جهت شکستن فضای خفقان اجتماعی در نظر گرفته شده بود و برعکس برای رفیق مسعود احمد زاده، مبارزه ی مسلحانه چریکی هم شامل تاکتیک و هم در ارتباط با "موتور بزرگ"، شامل استراتژیک می گردید (اشتباه مشی چریکی در اینجا و در این سطور مورد بحث من نخواهد بود و اکثریت عظیمی بدان واقفیم. منظور، طرح نمونه ای در ارتباط با مبارزه علیه استبداد سیاسی در بطن مبارزه ی مسلحانه ی چریکی است که در بخشی از "سازمان چریک های فدایی خلق" موجودیت داشت). حتما امروزه تمام نیروهایی که فاقد آلترناتیو حکومتی می باشند ولی شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را تبلیغ میکنند، همان اهداف اساسی ضد

استبداد و خفقان را پیش می‌برند و منظور واقعی از "براندازی"، جامعه‌ی عمل‌پوشاندن به وظایف سیاسی فوق‌است. بنابراین مبارزه‌ی کمونیسم کارگری یعنی مرزبندی با اشتباهات فاحش گذشته و نیز جدال تنوریک با نیروها و سازمان‌های سنتی غیر پرولتری است. کمونیسم کارگری یعنی مبارزه در تمام سطوح که از جمله استبداد، حقوق زنان و اقلیت‌های قومی و... در برخواهد گرفت که پایه‌های اساسی و اصلی آن از مسیر رزم طبقاتی طی می‌شود. کمونیسم کارگری، یعنی موجودیت در درون طبقه کارگر و افشای بی‌امان چپ بورژوایی که از انقلاب اجتماعی و تصرف قدرت سیاسی کارگری هراسان است و با تقدیس دموکراسی آویزه‌ی مجلس و پارلمان می‌گردد و بصورت انتزاعی با شعار "زنده باد سوسیالیسم"، به دنبال دگرگونی‌های سیاسی است. کمونیسم کارگری نفی سازشکاری و فرمیسم با رویکرد به مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب اجتماعی است که در هر دوره و شرایطی تبلیغ مداوم "برقراری حاکمیت شوراهای کارگری" را از دیده دور نمی‌سازد و نادیده گرفتن آنرا عدول از اصول و پرنسیپ غیر قابل اغماض طبقاتی می‌داند. کمونیسم کارگری بویژه در دوره‌هایی که جامعه در فقدان اعتلا بسر می‌برد، فعالیت‌های اتحادیه‌ای و سندیکایی را اگر بخواهند با چهره‌ی سیاسی در درون طبقه ظاهر شوند، کنترل و کاهش می‌دهد و ممانعت‌های احتمالی در بالا را (که در اغلب کشورها از طریق فعالیت سندیکایی به چشم می‌خورد)، خنثا می‌سازد. تفکر رزا لوکزامبورگ را همانطور که در "قسمت پنجم" نوشته‌ی مذکور اشاره نموده بودم، چنین مرحله‌ای را به دلیل اینکه مبارزه‌ی سیاسی بطور مستقیم بوسیله‌ی کارگران رهبری نمی‌شود و در چنین عرصه‌ای، فرمیسم و پارلمانتاریسم حاکمیت دارد، بدرستی بعنوان فعالیت‌های غیر مستقیم کارگری ارزیابی می‌کند. صحت نظریه‌ی رفیق لوکزامبورگ را می‌توان با نمونه‌های مستند به اثبات رساند، زیرا همه‌ی سازش‌های سندیکایی در تندپیچ‌های اجتماعی از این نظر عملی می‌گردد، که اینگونه نهادهای سندیکایی از طرف احزاب چپ بورژوایی که بنام باصطلاح احزاب کمونیست فعالیت دارند، هدایت می‌شوند که رهبران اینگونه احزاب بیش از پیش و غالبین از روشنفکران غیر پرولتری می‌باشند که در چارچوب پذیرش نظم فرمیسم و پارلمانتاریسم، خود را به بورژوازی فروخته‌اند. این احزاب فاقد حمایت آحاد اجتماعی اند ولی رهبری و هدایت اتحادیه‌های کارگری را با حمایت قدرت نظام سرمایه‌داری بعهدہ دارند. اینجاست که نظریه رزا لوکزامبورگ مصداق می‌یابد؛ هزاران هزار کارگر عضو سندیکاها هیچ رابطه‌ای با این احزاب ندارند و برای آنها فعالیت نمی‌کنند ولی سرنوشت‌شان از طریق رهبری سازشکار سندیکاها به رهبری احزاب مذکور رقم می‌خورد. از این نظر است که این قماش یعنی چپ‌های بورژوایی که بخش عمده‌ای از آنها؛ فرزندان خلف "اردوگاه سوسیالیستی" سابق می‌باشند، بخشی آشکارا و بخشی نیز زیرکانه‌نگاهی خصمانه به کمونیست‌ها و کمونیسم کارگری دارند.

بازتاب موجودیت آگاهی های سوسیالیستی در طبقه کارگر

در ارتباط با "اندیشه ورزی و کار آگاه گرانه کمونیستی" و نیز موجودیت زمینه های روشننگری آن در درون طبقه کارگر می تواند تصورات و ابهاماتی را در رابطه با شتاب و یا تسریع فعالیت های کارگری اعم از اعتصابات و مطالبات صنفی، شتاب در پشت سر نهادن دوران های اجتماعی و تسریع انقلابی این دوره ها را تولید نماید. در واقع آگاهی های درونی قادر نیست شتاب انقلابی را سبب گردد و در یک کلام روند رویدادهای اجتماعی را بنا به اصطلاح مارکس؛ "از بیست سال به یک روز" منتهی سازند. زیرا پیدایش شرایط های انقلابی و ظهور دوره های مبتنی بر آن، ارادی نیست بلکه از ضرورت های اجتماعی بر می خیزد. روشننگری سوسیالیسم انقلابی، همانند گذشته چه از بیرون فعالیت نماید و به سازماندهی کارگری همت گذارد و چه همانند عصر کنونی، در درون طبقه ی کارگر نهفته باشد، قادر نیستند امیال، آرزوها و سمت گیری انقلابی جهت فرا رویاندن دگرگونی اجتماعی و ایجاد حکومت کارگری را در صحنه ی اجتماعی تحقق بخشند. در اینجا ولونتاریسم سیاسی قادر به ایفای نقش نخواهد بود، زیرا شتاب و تسریع شرایط هایی که در فوق یادآوری شده است، به زمینه های اجتماعی مشخصی مربوط می شوند که شامل بحران های اقتصادی - سیاسی می باشند. همه ی دگرگونی های اجتماعی و انقلابات در سراسر جهان در نظام های متفاوت، در ابتدا از دل بحران های مذکور متحقق گشته اند و نه از ولونتاریسم سیاسی و در اینجا نیز فقط موجودیت آگاهی های سوسیالیستی در درون طبقه کارگر نمی تواند منشاء شرایط های انقلاب اجتماعی باشد. بدون تردید، افزایش آگاهی سوسیالیستی کارگران در تداوم سازماندهی و پیشبرد شرایط انقلابی می توانند موثرتر نقش آفرینی نمایند ولی در ایجاد بحران های اجتماعی - سیاسی با توسل به اراده، کارایی نخواهد داشت. از طرف دیگر؛ وقتی از موجودیت آگاهی های سوسیالیستی در درون طبقه کارگر صحبت به میان می آید، منظور سازماندهی تشکل کمونیستی و بطریق اولی حزب کمونیست می باشد که باید در آینده ایجاد شود و اگر چنین وظیفه خطیر و پر اهمیتی آغاز به کار نماید، آیا به معنای آنست که حزب کمونیست یاد شده با اراده ی حزبی، شرایط ها، بحران ها و دوران های متفاوت اجتماعی را بوجود آورده و انقلاب را به جامعه عرضه خواهد داشت؟ مسلم است چنین خواهد بود و در تاریخ ما با اینگونه فرمولبندی ها آشنایی نداریم. ولی نباید فراموش نماییم که آگاهی های سوسیالیستی و ایجاد حزب کمونیست، می تواند نقش بسزایی در صحن بحران های ایجاد شده، داشته باشد و تداوم و در نهایت تحقق انقلاب را فقط در چنین شرایط و ضوابطی، تسریع نموده و شتاب بیشتری بخشد. همانطور که حزب بلشویک پس از انقلاب فوریه در سال 1917، از بحران اجتماعی حاکم بویژه از جنگ جهانی اول در آن دوره با تکیه بر مواضع کمونیستی استفاده نموده و با ترویج بینش سوسیالیسم انقلابی،

شوراهای کارگری، دهقانی و سربازان را در جهت گیری با دگرگونی بنیادی جامعه، شتاب هر چه بیشتری داده و اینگونه انقلاب اکتبر 1917 به ثمر می رسد. نتیجه آنکه بحران ها از بطن روابط و مناسبات اقتصادی - سیاسی بر می خیزند و ریشه در تناقضات سیستم ستمگر و استثمارگر نظام سرمایه داری دارند ولی در این میان تشکل انقلابی و یا حزب کمونیست با روشنگری و کار آگاه گرانه، بسیج و سازماندهی کارگران و دیگر لایه های تحتانی جامعه را در بستر بحران های یاد شده شتاب بیشتری می دهد و از اشکال متفاوت مبارزاتی بهره می جوید تا از اعتلا به وضعیت و نیز به موقعیت انقلابی نزدیک گردد. زمانی که از موجودیت آگاهی اجتماعی بطور کل و آگاهی سوسیالیستی بطور خاص صحبت می شود، نباید پنداشت که همه مولفه ها برای تحقق دگرگونی اجتماعی در درون طبقه فراهم شده است. موجودیت آگاهی وزن نسبی دارد و نمی تواند شامل همه ی کارگران و یا اکثریتی از این طبقه باشد، بلکه موجودیت آگاهی یاد شده از معیار نسبی برخوردار است و وزن آن در تناسب قدرت سازماندهی در واحدهای تولیدی، خدماتی، آموزشی، بهداشتی، حفاظتی و بخش های حمل و نقل کارگری نهفته است. مجموعه ای از واحدهای یاد شده، تقریباً نیمی از جمعیت جامعه را تشکیل می دهند که با احتساب لایه های تحتانی خرده بورژوازی که در دوره های اعتلایی و بویژه وضعیت انقلابی پروتئریزه می شوند، اکثریت عظیمی از جمعیت انقلابی را بوجود خواهند آورد که این نیز بمعنای تقبل همه جانبه ی آگاهی های سوسیالیستی در آنها بشمار نمی رود. بنابراین زمانی که از موجودیت آگاهی در درون طبقه ی کارگر صحبت می آوریم، منظور به دست دادن دو عامل اساسی است؛ یکی اینکه نظام سرمایه داری را دشمن طبقاتی می دانند و فاکتور مذکور سطح بسیار گسترده تری از کارگران را شامل می شود و دوم اینکه در سطح پائین تر از عامل نخست، به آگاهی های سوسیالیستی در روند تقبل حاکمیت کارگری دست یازیده اند که در کلیت خویش، در وزن نسبی طبقاتی تعریف شده و بازتاب می یابند و گزینش تشریح شده در فوق بعنوان عامل روشنگری و آگاهی سوسیالیستی درون طبقاتی، نه فقط در رابطه با ایران، بلکه ابتدا از افق جهانی یا انترناسیونالیستی سرچشمه می گیرد. تشکل کمونیستی یا بطریق اولی حزب کمونیست از بستر درونی طبقه ی کارگر سر برون می آورد و به ویژه در دوره های انقلابی، همه ی نهادها و احزاب دیگر کمونیستی در یکدیگر ادغام شده و حزب کمونیست واحدی در جهت به ثمر رساندن تحولات انقلاب کارگری، هم به روشنگری سوسیالیستی می پردازد و هم بسیج و سازماندهی می نماید. تحقق انقلاب، به وسیله ی کارگران و با همراهی لایه های تحتانی جامعه صورت خواهد پذیرفت. تحولی که کارگران بطور نسبی به اهداف آن واقف اند و با عزمی راسخ مبارزه می کنند و در برابر ترفندهای بورژوازی می ایستند، همانطور که کارگران اعتصابی و مبارز مجتمع صنعتی هفت تپه، هپکو، مجتمع صنعتی فولاد اهواز و... هم در برابر کارفرمایان فاسد و هم مقابل فریب کاری های سه قوه ی اجرایی، قضایی و مجریه

مقاومت نموده و از نمایندگان منتخب خویش دفاع قاطعانه می کنند. زیرا نحوه و اشکال مبارزات گذشته بطور کامل سپری شده است و این مسئله باعث می شود که شکاف بین مبارزه ی صنفی و نیز خواست های سیاسی کارگران با تشکل کمونیستی یعنی حزب کمونیست به اندازه ای نقصان یابد که حزب به دلیل عقب مانده گی اندیشه ی سیاسی و نا آگاهی تقریبی مطلق کارگران، مجبور به عقب نشینی بورژوایی نشود، عملی که در گذشته و در بعضی از پروسه های اجتماعی صورت می پذیرفت و علیرغم خواست و اراده ی تشکل کمونیستی، عقب نشینی های بورژوایی به وقوع می پیوست. همانند عقب نشینی بلشویک ها، فقط چند روز پس از تحقق انقلاب کارگری اکتبر، به پای برگزاری "مجلس موسسان" رهسپار گشت، مجلسی که بطور واقعی برگزار نمی شود و در همان روز نخست با آگاهی کارگران از هم می پاشد. مجلسی که لنین به همین دلیل ذکر شده در فوق، آگاهانه هم به میخ می کوبد و هم به نعل می زند و من در قسمت های دیگری از همین نوشته، مطرح نموده بودم که بلشویک ها از دیدگاه ایدئولوژیک، خواهان برقراری "مجلس موسسان" نمی باشند، که البته در آینده یعنی در "قسمت دیگری" بطور مشروح بدان خواهم پرداخت. ولی اشاره ی آن در این نوشته فقط به دلیل تفکیک آگاهی کارگران کنونی با گذشته می باشد که یک نمونه آنرا در چارچوب "مجلس موسسان" می آورم و از واقعیت های تاریخی آن دوران بهره می گیرم. روشن است که احزاب و سازمان های "چپ بورژوایی" هنوز به ابزار پارلمانتاریسم اعتقاد وافر دارند و دشمن طبقاتی حکومت کارگری می باشند. ولی به اصل مطلب مراجعه می نمایم و از عقب مانده گی فکری کارگران روسیه بوسیله ی تجربیات ارزنده ای که لنین در این مورد ارائه می دهد، باید استفاده نمود. لنین در چنین رابطه ای می نویسد:

«ثابت شده است که حتی چند هفته پیش از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوا دمکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیان نمی رساند، بلکه با آسانی بیشتری به آن امکان میدهد تا به توده های عقب مانده ثابت کند که چرا چنین پارلمان هایی سزاوار آند که بساطشان برچیده شود، چرا چنین شرکتی حصول کامیابی در امر برچیدن بساط این پارلمان ها را آسانتر میسازد، چرا چنین شرکتی جریان "کهنگی سیاسی" پارلمانتاریسم بورژوایی را آسانتر میسازد». (30).

مشاهده می شود که لنین با آنکه معتقد است کاربرد پارلمانتاریسم بسر رسیده و کهنه شده است، ولی به دلیل عقب ماندگی و عدم آگاهی خیل عظیمی از کارگران، مجبور است کهنه گی پارلمانی را بپذیرد. لنین صد سال قبل یعنی در ژوئن سال 1920 کتاب یاد شده را به نگارش آورده بود و امروزه جهان کارگری و مبتنی بر آن آگاهی های اجتماعی و سوسیالیستی در طبقه ی کارگر در سطح بین المللی، تغییر کرده است و دیگر درب بر آن پایه نمی چرخد و بازتاب "اندیشه ورزی و کار آگاهگرانه

کمونیستی" و موجودیت نسبی آن درون طبقه کارگر راه کارهای جدیدی در درون طبقه و در ارتباط با جنبش اعتراضی - مطالباتی و نیز جنبش سیاسی کارگری بوجود می آورد که بویژه توازن قوا و مناسبات بین کارگران، سندیکاها، تشکل و نهاد کمونیستی نسبت به گذشته تا حدودی که ضرورت ایجاد می نماید، شامل خواهد گشت. اگر لنین در عصر ما می زیست، بدون تردید تفاوت انکارناپذیر سطح آگاهی های اجتماعی بین کارگران ابتدای قرن بیستم با کارگران قرن بیست و یکم را در اندیشه ورزی ژرف جامعه شناختی به آنالیز و تفسیر اجتماعی قرار می داد و دیگر علیرغم اراده ی انقلابی خویش، مجبور نمی گردید، عقب نشینی تاکتیکی نماید. البته نباید از دیده دور نمائیم که پس از انتشار کتاب "بیماری کودکی..." بخشی از بلشویک ها که دیگر در تشکیلاتی بنام حزب کمونیست فعالیت می کردند همراه کمونیست های دیگری از کشورهای مختلف، عقب نشینی تاکتیکی لنین را نمی پذیرفتند و بدان انتقاد داشتند. ولی ما در عصری قرار گرفته ایم که یک قرن از انتشار کتاب "بیماری کودکی..." سپری گشته است و در چنین مسیری "چپ بورژوایی" مذبحخانه می کوشد که همانند رهبران خائن به آرمان کارگری، نظیر کائوتسکی ها، کهنه گی را مرمت نماید و به تقدیس عقب مانده گی پردازد و اینگونه نظام سرمایه داری را "استحکام" بخشد.

حزب، طبقه و اتحادیه های کارگری

آنچه که به ساختمان حزب و سندیکاها مربوط می شود، لنین در بررسی، تحلیل و تشریح آنها مقالات و کتاب های پرباری ارائه داده است. چرا که وی در پروسه های رشد و نضج و فعالیت های عملی همه ی آنها شرکت داشته و از تجربیات ارزنده ای برخوردار بود. حزب و سندیکاها دو عامل در دو جایگاه متفاوت مبارزاتی برای طبقه کارگر می باشند. اولی مسئولیت خطیر روشنگری کمونیستی و نیز یاری رساندن به بسیج و سازماندهی کارگری و اجتماعی را به پیش می برد و به دلیل داشتن نقش سیاسی نمیتواند کاملن علنی باشد و مشخصات درونی خود را علنی کند، فشرده عمل می نماید و جنبش انقلابی جهانی در تمام ادوار تاریخی مجبور بود اینگونه عمل کند و تا زمانی که نظام سرمایه داری موجود است، متأسفانه بدیل دیگری موجود نیست و حتا پس از به ثمر رسیدن انقلاب کارگری، کم و بیش وضعیت بدین منوال خواهد بود. لنین نیز دلایل فشرده گی "حزب" را اینگونه تشریح می نماید: «ما از گسترش بیش از حد حزب بیم داریم...» (31). و دومی در دوران حاکمیت نظام سرمایه داری از مطالبات اقتصادی دفاع می کند و نیز کاملن علنی و از گسترده گی قابل ملاحظه ای برخوردار است. ولی بین این دو پدیده ی کارگری باید مناسباتی ایجاد شود تا سندیکاها دچار لغزش مطالباتی و یا سازش با سیستم سرمایه داری نشوند. از این نظر است که در گذشته احزاب انقلابی معتقد بودند که در سندیکاها نفوذ نمایند. در عصر ما یعنی قرن بیست و یکم، دیگر اتحادیه ها نمی توانند بعنوان نمایندگان

کارگری از منافع واقعی علیه کارفرمایان و نظام سرمایه داری نقش ایفا نمایند و این رسالت دیگر به انتها رسیده و کاملن کهنه شده است، چرا که حداقل تاریخ صدو پنجاه سال گذشته تا به امروز ثابت می کند که اتحادیه ها به دلیل اینکه گسترده و کاملن علنی می باشند، بند و بست هایی با حاکمیت سیاسی نظام سرمایه داری بوجود می آید و بویژه از طریق اینگونه مرادوات، تعهدهایی فی مابین، معاوضه شده است و از همه مهمتر احزاب چپ بورژوایی نفوذ قابل توجه ای را بر سندیکاها دارند و در چنین مسیری رهبری سندیکاها از طرف چپ بورژوایی هماهنگ و هدایت می گردند که از دیدگاه سوسیالیسم انقلابی به سندیکاها و یا اتحادیه های زرد معروف اند. و این عمیقن بار مصیبت جنبش کارگری را افزایش می دهد و خیانت مطالباتی را در مسیر راه مبارزاتی شان به همراه می آورد. البته در اواخر قرن نوزده و بخصوص در ابتدای قرن بیستم، بخشی از کمونیست ها مخالف نفوذ در اتحادیه های زرد کارگری بودند و حزب بلشویک بر عکس معتقد بود که می توان در مقاطعی با اینگونه اتحادیه ها مرادوه و همکاری داشت همانطور که می توان در مجلس "دوما"ی تزاری شرکت نمود و نیز از این نظر است که بلشویک هایی را که در سال 1908 مخالف شرکت در مجلس تزار بودند و نیز از اتحادیه های زرد کارگری هراس داشتند، با تصمیمی مستبدانه از حزب اخراج می گردند. این رفقا؛ زمان انقلاب کارگری به حزب فراخوانده میشوند و لنین درباره شان می نویسد: «چپ هایی که بسیاری از آنها انقلابیون خیلی خوبی بودند و بعدها بعنوان اعضای شایسته حزب کمونیست فعالیت میکردند (و اکنون نیز فعالیت می کنند) بخصوص روی تجربه موفقیت آمیزی که از تحریم انتخابات سال 1905 بدست آمده بود، تکیه می کردند.» (بیماری کودکی "چپگرایی" در کمونیسم). ملاحظات فوق نشان می دهد که در گذشته همگرایی و نیز چالش میان حزب و سندیکا موجود بود و هرکدام بنا به فعالیتی که از خصلت و طبیعت مبارزاتی آنها منتج می گردید، در عرصه ی مناسبات اجتماعی پیش می رفتند. یکی برای انقلاب اجتماعی می رزمید و دیگری به مطالبات اقتصادی کارگران می پرداخت. ولی سندیکاها نخستین طعمه بوسیله ی احزاب چپ بورژوایی می باشند و از این طریق با پیوستن به تعهدات با حاکمیت سیاسی و با میانجی گری چپ بورژوایی، به سندیکاهای زرد مبدل می گردند و هر دو در مجموعه ی خویش، دشمنان "دیکتاتوری پرولتاریا" در جنبش کارگری می باشند. مخالفت کمونیست های آلمانی و در راسشان رزا لوکزامبورگ و کارل لیکنخت از هر گونه نزدیکی با اتحادیه و سندیکاهای زرد بود و بر عکس لنین در مقاطعی که ضرورت ایجاب می نمود، نزدیکی و نفوذ در این گونه اتحادیه ها را به باور من از روی اشتباه مجاز می دانست. زیرا نزدیکی و نفوذ در سندیکاهای زرد، اعتبار پرولتری را برای آنها آماده می ساخت. ولی برای رویونیست ها و فرمیست ها که کلیت چپ بورژوایی را تشکیل می دادند، بدست گرفتن سکان و رهبری اتحادیه های کارگری جنبه ی حیاتی داشت و زندگی سیاسی شان در چنین هدفی نهفته بود، زیرا از این طریق می توانستند از قدرت

سیاسی نظام سرمایه داری امتیاز بگیرند و در مناسبات بروکراتیک و نیز کازینوی پارلمانی غرق شوند و جنبش کارگری را با شعارهای به ظاهر چپ، به کجراه کشانند و در موقعیت های حساس و نهایی مبارزه ی مطالباتی با سیستم ستمگر سرمایه، به مبارزات کارگری خیانت ورزند. اینگونه است که حاکمیت سرمایه داری با ترفند و تقسیم مقادیر هنگفتی پول مستمر و ابزار بروکراتیک، نمایندگان فاسد، فریبکار و زرد را در اختیار می گیرد و به اهداف غایی و پر اهمیت خود، جامه ی عمل می پوشاند. ولی بر عکس، برای لنین دموکراسی بورژوایی، شعار دروغینی بیش نبود و همواره به حاکمیت کارگری و به دیکتاتوری پرولتری اعتقاد راسخ داشت و بی محابا، رفرمیست ها و خائنین به جنبش کارگری را افشا می نمود. لنین "دیکتاتوری پرولتاریا" را این چنین تفسیر می کند:

«دیکتاتوری پرولتاریا قاطع ترین و امان ناپذیر ترین جنگ طبقه نوین علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش بسی از سرنگونی (ولو در یک کشور هم باشد) ده برابر شده است و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری پیوندهای بین المللی بورژوازی نیست، بلکه زابیده نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان بمیزان زیاد و بسیار هم زیاد بر جای مانده و همین تولید کوچک است که پی در پی، هر روز و هر ساعت، بطور خود بخودی و در مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی میزاید. مجموعه این عوامل، دیکتاتوری پرولتاریا را ضرور میسازد و پیروزی بر بورژوازی هم بدون یک جنگ طولانی و سرسخت، بی پروا و جانبازانه، جنگی که بردباری، انضباط، پایداری و تسلیم ناپذیری و وحدت اراده لازم آنست، امکان پذیر نخواهد بود.

تکرار میکنم: تجربه ی دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا به کسانی که به تعمق درباره ی این مسئله نپرداخته بودند، به عیان نشان داد که مرکزیت بی چون و چرا و انضباط بسیار اکید پرولتاریا، یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازی است... آیا بهتر نخواهد بود که ندهای شادباش به حکومت شوروی و بلشویک ها کمی بیشتر با تحلیل بسیار جدی علل این امر که چرا بلشویک ها توانستند انضباط ضرور برای پرولتاریای انقلابی پدید آورند همراه باشد؟». (32).

افزودن سطور فوق را از این نظر ضروری دانستم، تا یادآوری نمایم که فرصت طلبان "چپ بورژوایی در سراسر جهان که امروزه به دلایلی روشن در انزوای حزبی قرار دارند، اشتباه بلشویک ها در رابطه با پدیده ی سندیکاها ی زرد و نزدیکی مقطعی بدان ها را آویزه ی امیال و تمایلات ضد انقلابی خویش قرار ندهند، زیرا برای لنین این عمل، تاکتیکی بود و از عقب نشینی های تحمیلی همانند "مجلس موسسان" ناشی می گردید، ولی برای شما سندیکالیست ها، جنبه ی استراتژیک دارد. لنین

دموکراسی بورژوازی و پارلمانتاریسم آن را فریبکارانه میدانست ولی بر عکس شما به تقدیس آن می پردازید و از همه مهمتر؛ لنین بعنوان یک انقلابی به حاکمیت کارگری و به دیکتاتوری پرولتاریا معتقد بود و بدان عمل نمود و شما در واقعیت امر از چنین حکومتی هراسناک می باشید و کسی که بدان اعتقادی نداشته باشد، با خصلت بورژوایی به جنبش کارگری خیانت می ورزد و دقیقن به این علت است که کارگران به ترفند و فرصت طلبی و منافع پرستی آنها به دلیل ارتقای آگاهی های اجتماعی پی برده و آنها را در انزوای سیاسی - اجتماعی غرق نموده اند ولی در این میان چون همیشه در مواقع حساس از پشت گرمی قدرت سیاسی بورژوازی برخوردارند. انزوای کامل سیاسی یعنی بطور متوسط در جامعه ای مفروض، یکی دو درصد رای مردمی داشتن که در عین حال قدرت سیاسی نظام سرمایه داری، پشتیبان این قماش در رهبری و هدایت نمودن سندیکاها می باشد. اکثریت فابل توجه ای از اعضای احزاب "چپ بورژوایی"، غیر پرولتری می باشند و اینگونه از طریق اتحادیه ها، قصد دارند که در نهایت اندیشه ی بورژوایی و ضد انقلابی خویش را در طبقه نفوذ دهند و این سیاست از گذشته موجود بوده و همواره روشنفکران غیر پرولتری را در مسند قدرت کارگری قرار داده است تا همه چیز را با نام "چپ کارگری" در دستان خود قبضه نمایند. ولی در عصری که ما زندگی می کنیم، با موجودیت آگاهی های نسبی اجتماعی - سوسیالیستی در درون طبقه، تغییرات عمده ای شکل گرفته است. دیگر و عمدتن همانند گذشته، این احزاب نیستند که خود را بمثابه ی سازمانده بسیاری از نهادهای کارگری از جمله شورا بدانند، زیرا شوراها بوسیله ی کارگران بوجود می آیند و نه احزاب. امروزه با تغییرات نوین ناشی از مولفه های متفاوت اجتماعی که باندازه ی توان، بدان پرداخته شده بود، دیگر احزاب نیستند که پس از به ثمر رسیدن انقلاب کارگری، دیکتاتوری حزبی را بنام "دیکتاتوری پرولتاریا" به جامعه تحمیل نمایند. در چنین راستایی "حزب کمونیست" روشنگری می نماید ولی قدرت بدست شوراها ی کارگری است و در چنین مسیری وظایف شورا ها بسیج عمومی در رابطه با انسجام، اتحاد و متمرکز ساختن کارگران و همه ی لایه ها و آحاد دیگر اجتماعی که به کارکنان جامعه مبدل می شوند، حول مسائل حیاتی و کنکاش ها و مبارزات سیاسی - اقتصادی در سطح وسیع ملی آنست. وظیفه شورا ها ؛ هدایت، هماهنگی و رهبری مبارزات طبقاتی کارگران علیه پراکندگی است. شورا ها همه جا قدمی کشند و ایجاد می گردند. شورا در تمام واحدهای کارگری از کوچک و بزرگ، چه قبل و چه بعد از انقلاب کارگری، برجستگی می یابند و بوسبله "کنگره ی سراسری شوراها" هماهنگ می گردند. در یک کلام این شوراها ی کارگری می باشند که "دیکتاتوری پرولتاریا" را در یک جامعه حاکم می کنند و نه یک حزب سیاسی (پس سوسیالیسم در فاز اول آن در یک کشور می تواند جریان یابد و بسوی پیروزی گام بردارد). در کنار قدرت شوراها، حزب کمونیست، چه از قبل انقلاب و چه بعد از آن، وظایف روشنگری را به پیش می برد و سندیکاها در

دوره ی حاکمیت نظام سرمایه داری بمثابه ی سندیکاهای مستقل عمل می نمایند و در چنین رابطه ای است که با سندیکالیسم مرزبندی می شود. در حقیقت سندیکاهای مستقل، آموزش و هدایت مطالبات کارگری را بعهده می گیرند و از هماهنگی و رهبری "مبارزه ی طبقاتی" در چارچوب پیشروی سیاسی، دوری می جویند و این تفاوتی است که سندیکای مستقل با سندیکالیسم را منفک می سازد. ولی حزب کمونیست رهبری می نماید، رهبری در روشنگری اجتماعی. رهبری در ارتقا سوسیالیسم علمی در بین کارگران. حزب از خود طبقه و متعلق به کارگران است زیرا از مبارزه ی درونی آن برخاسته است.

در ایران هنوز مبارزه برای کسب قدرت سیاسی بصورت عملی آغاز نشده است و جامعه در دوران وضعیت انقلابی بسر نمی برد و ما با تکثر احزاب کمونیستی روبرو می باشیم و این احزاب هنوز به قدرت واقعی کارگری مبدل نشده اند ولی دارای بینش پرولتری اند و کسب قدرت سیاسی کارگری را در سرلوحه ی مبارزات خود قرار داده و بدان عمل می نمایند. این احزاب در دوره های نهایی مبارزات کارگری، متحد خواهند گردید و حزب واحد سراسری را بوجود می آورند زیرا قبلن به ضرورت حزب واحد کمونیستی پرداخته بودم و بزرگان سوسیالیسم جهت تحقق انقلاب کارگری در هیچ نوشته ای از ضرورت تکثر احزاب کمونیستی در یک جامعه قلم نزده اند. با چنین واقعیتی، کارگران در صحنه ی مطالبات اقتصادی خویش مبارزه می کنند و به دلیل رشد آگاهی های اجتماعی، رهبری و هدایت مبارزه را خود بدست گرفته اند و به دلیل دیکتاتوری لجام گسیخته ی رژیم سفاک و اختلاسگر جمهوری اسلامی، پاسخ های منطقی و کوبنده بدان ها می دهند. امروزه کارگران اعتصابی هفت تپه در مرکز ثقل چنین مبارزاتی قرار دارند و مبارزه ی طبقاتی شان، شکل سیاسی نیز به خود گرفته است و حتا پیکار و دیالوگ منطقی کارگری از مناطق مختلف بین شان جریان دارد که بخشی اینگونه دیالوگ ها را نپذیرفته و طرح آنرا از طرف مخالفان شعار "خلع ید یک کلام، والسلام" در رابطه با شرکت در تجمع مقابل وزارت دادگستری به تاریخ سوم دی در تهران را مضر ارزیابی نموده و برایشان چالش انگیز گردیده بود. ولی من اینگونه اختلافات را با نگاهی مثبت ارزیابی نموده و آنرا امری منطقی در روند مبارزات کارگری میدانم. واقعیت این است که جنبش کارگری ایران با ارائه ی اشکال متفاوت مبارزاتی، اندیشه و افکار خویش را در پیشبرد جدال علیه بورژوازی هر چه بیشتر صیقل می دهد و انتقال نظریات، پیشنهادات و شیوه های دیگری از بسیج و سازماندهی کارگری در برابر نظام سرمایه داری، نه از طرف روشنفکران غیر پرولتری که مدافع کارگران اند، بلکه بطور مستقیم از طرف کارگران به چالش و نیز دیالوگ پرولتری قرار گرفته است و این گویای همان واقعیتی است که در سطور فوق مطرح کرده بودم که آگاهی های اجتماعی بر عکس دوره های گذشته، درون

طبقه‌ی کارگر موجودیت دارد و مبتنی بر آن؛ مبارزات کارگری در اشکال متفاوت، بوسیله‌ی آنان به بحث و تبادل، روشنگری و به چالش گرفته می‌شود و در نهایت از دل چنین مباحثی، بسیج و سازماندهی کارگری صورت می‌گیرد. بنابراین بدون هر گونه مخالفت با اینگونه تضادها و بدون حتا تخطئه نمودن آن با عباراتی که هیچ تناسبی با نحوه‌ی ارائه‌ی چالش‌های کارگری ندارند و بیشتر به پراکنده‌گی یاری می‌رسانند، سعی نمائیم از طرح "تضاد نظری" استقبال نمائیم و خود را شریک اینگونه چالش‌های مفید قرار دهیم. کارگران مبارز و متعهدی که مخالفت خود را در برابر بعضی از مطالبات و شعارهای کارگران رزمنده‌ی اعتصابی هفت تپه ارائه داده‌اند، به باور من بیش از پیش وارد جدال سیاسی - طبقاتی گشته‌اند. این درست است که در نهایت هر گونه اعتراض در راستای مطالبات صنفی - اقتصادی، رنگ سیاسی نیز خواهد گرفت و بخصوص زمانی که ما با رژیم خودکامه، سفاک، دزد و اختلاسگر و جنایت کاری چون جمهوری اسلامی روبرو می‌گردیم که هر اعتصاب در چارچوب اعتراضات در زمینه‌ی مطالباتی را امنیتی، یعنی سیاسی می‌نماید، روشن است که چالش در ارائه‌ی اشکال مبارزات کارگری، رنگ سیاسی به خود می‌گیرد و در یک کلام بر مبنای رشد نسبی آگاهی‌های اجتماعی و سوسیالیستی که در درون طبقه‌ی کارگر ایران نهادینه شده است، آلترناتیو‌های پالایش یافته‌تر مبارزاتی پیشنهاد و ارائه می‌گردند. ولی بهتر است که از مبارزه‌ی اعتصابی در ارتباط با خواست‌ها و مطالبات اقتصادی حمایت گردد و از دل پشتیبانی طبقاتی، تنوع فکری در جهت استحکام و پیشبرد آن در راس دیالوگ کارگری قرار گیرد. قدرت‌های سیاسی در تمام جهان به شبکه‌ها و احزاب متفاوتی منقسم گشته‌اند، آنها نیز زمانی که اعتصابات کارگری و یا هر بخش دیگر اجتماعی جریان می‌یابد، اپوزیسیون احزاب متفاوت بورژوازی و یا هر جناح متنوع آن در ارتباط با مبارزه‌ی اعتصابی، واکنش خاصی در برابر دولت مرکزی ارائه می‌دهد و حتا به دلیل اختلافات سیاسی با آن، می‌تواند از بخشی مطالبات اعتصابی، حمایت نماید. رژیم جمهوری اسلامی نیز از جناح‌های متفاوتی تشکیل می‌شود و طبیعی است به دلیل اختلافات سیاسی و با ترفند از بعضی مطالبات اقتصادی کارگران هفت تپه، به حمایت برخیزند و از آن بمثابه‌ی حربه‌ای در مقابل رقیب سیاسی خویش بهره‌گیرند، ولی این مسئله نمی‌تواند موجب خللی در رابطه با مطالبات اعتصابی کارگران گردد. بخشی از کارگران از مناطق دیگری از ایران در مورد یک شعار مطالباتی و یا شعارهای دیگری، ملاحظه‌ای داشتند و دلیل آنرا سوء استفاده‌های جناحی از رژیم جمهوری اسلامی ارزیابی نمودند و با طرح آن، حق طبیعی مبارزات کارگری خود را آشکار ساختند و از این بابت نمی‌توان به آنها انتقاد داشت، با این تفاوت کارگران با حمایت عملی و در پراستیک مبارزاتی اختلاف سلیقه را بر ملا می‌نمایند. بعنوان نمونه در سومین کنگره‌ی بین الملل "کمینترن" در سال 1921، چنین برنامه‌ای پیش بینی شده بود و همه‌ی پیش نویس متن آن با مشورت لنین صورت می‌گیرد و وظایف

بین الملل کمونیستی در جهت پیشبرد مبارزات علیه نظام سرمایه داری را بررسی نموده و در بخش چهارم این کتاب وظایف کمونیست ها را در چارچوب اعتصابات کارگری، حتا هر اندازه خرد و جزئی باشد، عمومیت می بخشد.

«برای یک کمونیست اشتباه بزرگی خواهد بود که خواست های فعلی کارگران را که به خاطر بهبودهای جزئی در شرایط کارشان است با دیده تحقیر بنگرند، حتی یک برخورد پاسیو (غیر فعال) به این مبارزات به بهانه... خواست های کارگران که آن ها امروز به خاطر آن حاضرند با سرمایه داری بجنگند، هر چقدر هم که کوچک و محجوبانه باشد، کمونیست ها نباید کوچک بودن آن ها را بهانه ای برای عدم شرکت خود در مبارزه کنند. فعالیت های تبلیغی ما نباید طوری باشند که در مقابل اتهاماتی که در مورد تهییج و تحریک کارگران برای اعتصابات بی معنی و حرکت بی ملاحظه دیگر زده می شود مسکوت و بی دفاع بماند. کمونیست ها باید سعی کنند که در بین توده های مبارز شهرت شرکت کنندگان شجاع و موثر در مبارزات آن ها را پیدا نمایند.» (33)

بنابراین نخستین هدف کمونیست ها - حتا با داشتن ملاحظات - حمایت از مطالبات صنفی - اقتصادی از کارگران اعتصابی است. مضافن؛ رشد نسبی آگاهی های اجتماعی و سوسیالیستی کارگران که از درون طبقه بر می خیزد، باعث تفکیک مبارزاتشان با گذشته می گردد. آنها حتا در چنین مسیری به یکدیگر یاری می رسانند و "جمعی از کارگران هفت تپه از بخش های مختلف" پیامی به کارگران "گروه ملی صنعتی فولاد اهواز" ارسال می دارند و با تکیه از تصمیمات مجمع عمومی و کار شورایی کارگران فولاد، مبنی بر اینکه "شورای اسلامی" را برسمیت نشناسید و آنها نیز بر پایه همان تصمیمات، "شورای اسلامی" را برسمیت نشناختند.

امروزه کارگران با آرایش و پالایش آگاهی های اجتماعی که بطور نسبی در درون طبقه موجودیت دارد، با روشنگری مبارزات خود را صیقل می دهند. احزاب کمونیستی در صورتی قادرند به وظایف کمونیستی - کارگری جامه ی عمل پوشانند، که در درون طبقه حضور عینی داشته باشند و با اندیشه ی سراسری در خدمت جنبش کارگری ایران قرار گیرند.

ولی متاسفانه بحران در "حزب کمونیست ایران" بیداد می کند و اختلاف بین سه اندیشه یکی پرولتری و دیگری "چپ ناسیونالیستی" که مترادف "چپ بورژوایی" است و نیز بینش سانتریستی، در درون خویش رقم زده است. این بحران منجر می شود که بسیاری از کادرهای آگاه، مومن و با تجربه ی مبارزاتی یا از از حزب کناره گیری نمایند و یا باسیاستی استالینی از حزب اخراج شوند و یا با سلب مسئولیت در شاخه های مختلف به حاشیه کشانده شوند. حزبی که در مجموعه ی خویش و در نگاه کلی

با مواضع کمونیستی و با تقسیم کار سراسری، قادر است پیوند و وظایف پرولتری خود را با جنبش کارگری ایران به جلو سوق دهد. حزبی که قدرت آنرا دارد تا در چشم اندازی نوین و با تداوم بینش و اندیشه ورزی کمونیستی، طپش انقلابی کارگران و لایه های تحتانی پهنه ی کردستان را در جنبش و پهنه ی سراسری ایران، پیوند دهد. حزبی که با همان مواضع کمونیستی خویش، رفقای رزمنده و شجاعی را پای اهداف پرولتری و انترناسیونالیستی، در چارچوب اهداف جنبش کارگری ایران فدا نموده است. این حزب بویژه در شرایط کنونی به دلیل در اختیار داشتن بسیاری از ابزارهای کلیدی در چارچوب "پایگاه..."، رادیو و تلویزیون در دستان نیروی ناسیونالیست بورژوازی؛ وظایف، ابتکار و ایفای نقش پرولتری آن کم رنگ گشته است و اگر درب بر این پایه چرخش نماید با از دست دادن رفقای کمونیست دیگری، راه تضعیف مداوم را طی خواهد نمود. رفقای کمونیست در این حزب نباید به "پایگاه..." متکی گردند، و وظایف پرولتری حکم میکند که در فکر اسکان دیگری با شیوه های متفاوت دیگری در همان خاورمیانه باشند. رفقای که در مرکز قرار گرفته اند که همان سانتریسم داخل حزب را تشکیل می دهند، با ارائه ی مواضعی بر ضد ناسیونالیسم، ولی خواهان حفظ آن در آستین "حزب کمونیست ایران" می باشند و این گونه اندیشه می تواند ضرباتی بسی کوبنده تر از نیروی ناسیونالیسم، به حزب وارد نماید. جدائی برای قرار گرفتن در بینش راستین کمونیسم انقلابی، اجتناب نا پذیر می گردد و همانطور که لنین بدین امر مهم پاسخ داده و خود وی در دوره های بحران "حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه" قرار داشت، معتقد بود که بعضی جدایی و ایجاد خط فاصله، به حزب روحیه می دهد و فعالیت های پرولتری آنرا استحکام بخشیده و شکوفا می نماید. برای رفقای درون "حزب کمونیست ایران" عمیقن آرزوی موفقیت دارم. ادامه دارد...

5 بهمن 1399 - 24 ژانویه 2021

منابع:

30 - لنین - "بیماری کودکی" "چپگرایی" در کمونیسم". منخب آثار، صفحه 797. همه جا تاکید از لنین است.

31 - لنین - همانجا

32 - لنین - همانجا ، صفحه 786 . همه جا تاکید از لنین.

33 - "اصول سازمان حزب" ، تز سازمان و ساختمان احزاب کمونیستی مصوب سومین کنگره بین الملل (کمینترن در 1921) - بخش چهارم، صفحه 20.

جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت هفتم

احمد بخردطبع

پارلمان و پارلمانتاریسم: از دیر باز، پارلمان یکی از معضلات و مباحثی است که همواره اذهان کمونیست ها را به خود مشغول داشته است، زیرا پارلمان یکی از ارکان مرکزی نظام سرمایه داری بشمار می رود، مکان و محفظه ای از قوه مقننه که موازین و قوانین آن بدون دخالت و همه پرسی مردم، ولی به نام مردم و صرفن به دلیل اینکه از طرف آنها انتخاب شده اند، به تثبیت می رسد و در چنین مسیری حاکمین آن توانسته اند بخش قابل توجهی از نیروها و احزاب "چپ" کارگری را به خود جلب نموده و آنها را در چارچوب دموکراسی بورژوازی در رکن مرکزی نظام خویش مستقر سازند و متقابلن و نیز به همان میزان، نیروهای چپ سیاسی یاد شده، در ابتدا برای گریز از اتهام سازش با بورژوازی، به ترفندها و فریب کاری های آشکار روی می آورند و از این راه به توجیه آن پرداخته و گویا با هدف بهره گیری از چنین ابزاری، اراده بر این است که در درون پارلمان از یک طرف به افشاگری دست یازند و هم نیز موجبات سازماندهی هر چه گسترده تر برای انقلاب کارگری را فراهم نمایند، ولی تدریجن با نهادینه شدن در درون آن، حقایق برملا می گردد، زیرا مذبحخانه به تبلیغ دموکراسی بورژوازی روی می آورند و پارلمانتاریسم به کلیدی ترین و حیاتی ترین فعالیت های سیاسی شان مبدل می شود. از اواخر قرن نوزدهم آترناتیو یاد شده سبب مبارزه ی وسیعی بین کمونیست ها و رویونیست ها می گردد و بویژه اردوگاه "سوسیالیستی"، بنا به خصلت و بینش واقعی خویش، چنین روشی از مبارزه را در بین "احزاب برادر"، بمثابه اصولی خدشه ناپذیر تثبیت می کند.

در چنین مسیری و قبل از وارد شدن به مباحث پارلمانی و نیز مجلس موسسان، لازم است بار دیگر یادآوری شود که کمونیست ها نباید رهبران پرولتاریای جهانی را عاری از خطا بدانند، زیرا در غیر این صورت سوسیالیسم انقلابی از حالت پویایی و نیز علمی خارج می شود و به مثابه ی اندیشه ای مذهبی تبارز می یابد، اندیشه ای که رهبران آن تقدیس می شوند و بمثابه پیامبران مذهبی قلمداد می گردند. برعکس برخورد کمونیستی حکم می کند، که خطاهای خود و رهبران را با استدلال و منطق و با روش علمی، پیگیری و آشکار نمائیم، چرا که رهبران واقعی پرولتری از اصول جهان بینی کمونیستی عدول نمی نمایند، زیرا در چنین عرصه ای به سهم خود قادر نخواهند بود جنبش کارگری را هدایت نموده و یاری رسان تئوری و پراتیک انقلابی آن باشند ولی از آنجا که در پراتیک روزمره

ی اجتماعی قرار دارند و در چنین زمینه ای اندیشه و کنکاش می کنند، می توانند دچار اشتباهاتی در اتخاذ بعضی از مواضع سیاسی گردند ولی به اصول جهان بینی کمونیستی و حاکمیت انقلاب پرولتری وفادار می باشند. تفاوت و پویایی کمونیست ها با نیروهای چپ سنتی موجود در رابطه با ابراز شجاعانه ی خطاها و گزینش تئوری و پراتیک اجتماعی آن است که با استالینسم مرزبندی می کند، خطاهای خرده بورژوایی و تمام خلقی مائوئیستی را برملا می سازد و از دنیای تفکراتی که موجبات شکست انقلاب کارگری در روسیه را بطور تدریجی آماده نمودند، فاصله می گیرد و با استدلال و اندیشه ی پرولتری با هر خطایی به مبارزه بر می خیزد و به انقلاب کارگری و حاکمیت شورایی آن وفادار می ماند و در مسیر عمل اجتماعی، می آموزد، می آموزاند و قصد دارد پویا و مستحکم تر مسیر انقلابی را طی نماید. در چنین زمینه ای در مدت بسیار کوتاه حاکمیت پرولتری "کمون پاریس"، درس ها و تجربیات بسیار ارزنده ای در اختیار ما قرار گرفته است که بدان ارج می نهیم و بویژه حاکمیت کمون بیش از پیش مبتنی بر تصمیمات شورایی برجسته می گردید و نه پارلمان بورژوایی، ولی در عین حال بقول انگلس در پیشگفتار آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" در سال 1872 در مورد کمون پاریس: «...طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش به کار اندازد». ولی برعکس به دلیل اینکه روسیه چه قبل و چه بعد از انقلاب کارگری، مباحث پارلمانی را از دیدگاه ها و نیروهای متفاوت اجتماعی برانگیخته و آنرا سرشار از آموزش ها نموده است، آغاز می کنم.

همانطور که می دانیم، روسیه تزاری یکی از عقب مانده ترین سیستم سرمایه داری در اروپا بشمار می رفت که هشتاد درصد تولیدات اقتصادی آنرا محصولات کشاورزی شامل می گردید. یعنی نظام سرمایه داری همراه روبنای سیاسی آن، آنطور که در سایر کشورهای اروپایی رشد و نضج یافته بود، روسیه را در بر نمی گرفت. ولی کمونیست های روسی بیش از پیش از طریق حزب سوسیال دموکرات کارگری خود با کمونیست های اروپایی متشکل در "انترناسیونال دوم" رابطه ی ارگانیک و نزدیک داشته و دیالوگ کارگری مستمری بین شان در جریان بود که بالندگی هر چه بیشتری را بر می انگیخت. در بین کشورهای مختلف اروپایی و احزاب چپ و کمونیست آن، بحث شرکت در پارلمان بورژوایی جریان داشت و طیف ها و عناصر متفاوت با ایده های متنوعی را در این زمینه شامل می گردید. در روسیه شرکت کمونیست ها در پارلمان تزار بنام "دوما" بحث انگیز گشته بود و "حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه"، خواهان بهره گیری از تریبون "دوما" برای پیشبرد اهداف سیاسی خود بود تا از این طریق هم افشاگری نماید و هم از مطالبات کارگری در پارلمان دفاع نموده و با انعکاس در مطبوعات آنزمان روسیه، ارتباط طبقاتی و در تداوم آن رشد سازمانیابی

کارگری تسهیل گردد. ولی در بین بلشویک ها دو دیدگاه متفاوت موجود بود. اکثریت حزب بلشویک که لنین هم بدان ها تعلق داشت، شرکت در پارلمان را بصورت مشروط تایید می نمودند و در چنین مسیری اقلیتی از بلشویک ها، تبلیغات و شرکت در "دوما" ی تزاری را به دلیل اینکه نباید مطلقاً در پارلمان بورژوایی شرکت کرد، نفی می کردند. بعنوان نمونه در سال 1908 تصمیم شرکت در "دوما"، مخالفت بخشی از کمونیست های بلشویکی را منجر می شود و این مسئله باعث اخراج آنها از حزب را فراهم می سازد. البته به باور من تصمیم اخراج رفقا از طرف حزب بلشویک عاری از خطا نبود. و لنین در این باره اظهار می دارد:

«در سال 1908 بلشویک های "چپ" به سبب امتناع لجوجانه از تصدیق ضرورت شرکت در ارتجاع ترین "پارلمان"، از حزب ما اخراج شدند. "چپ ها" - که بسیاری از آنها انقلابیون خیلی خوبی بودند و بعدها بعنوان اعضای شایسته حزب کمونیست فعالیت میکردند (و اکنون نیز فعالیت میکنند)، بخصوص روی تجربه موفقیت آمیزی که از تحریم انتخابات سال 1905 بدست آمده بود، تکیه میکردند.» (34).

تصمیم رهبران حزب بلشویک در اخراج کمونیست های انقلابی، خطای فاحشی محسوب می شود، زیرا مخالفت با پارلمان بورژوایی نمی تواند عدول از اصول کمونیسم را موجب گردد. این رفقا با حفظ موضع سیاسی خویش، سهولت می توانستند در حزب ابقا یابند و به فعالیت انقلابی خویش تداوم بخشند. ولی نگرش لنین و اکثریت اعضای حزب بلشویک از شرکت در پارلمان بورژوایی آنهم در ابتدای قرن بیستم دلایلی داشت که در زیر بدان خواهم پرداخت.

بلشویک ها و پارلمان بورژوایی:

بین کمونیست ها و سوسیال دموکرات ها در مورد شرکت در پارلمان تفاوت اساسی و ماهوی موجود است. یک حزب، از موضع کمونیستی شرکت در پارلمان را مجاز می داند و دیگری با نهادینه شدن در درون آن، فعالیت مشروط پارلمانی را به موضع پارلمانتاریستی مبدل ساخته و بدان متعهد می گردد و در نتیجه باید به موازین و اصول بنیادی بورژوایی آن احترام بگذارد و در مقابل، از کمک های مادی و معنوی نظام سرمایه داری بهره مند می شود. یعنی احزاب پارلمانتاریست حق دارند از مطالبات کارگری دفاع نمایند و حتا جنبش اعتراضی و اعتصابی بوجود آورند، ولی حق ندارند در مراحل حساس که منافع حکومت سرمایه به خطرات جدی نزدیک می شود، اعتراض و اعتصاب را تداوم دهند. در چنین شرایطی، زمانی که بصورت حزب سیاسی در درون آن نهادینه می شوند و شرکت انقلابی در پارلمان بصورت پارلمانتاریسم دگرپرسی می یابد، موجبات استحکام نظام سرمایه

داری از طرف نیروهای سازشکار فراهم می‌گردد و با چنین استحکاهی از ریزش و بحران تعمیق یافته حکومتی و از سرنگونی آن جلوگیری می‌کنند. ولی برعکس، بلشویک‌ها شرکت در پارلمان بورژوایی را در بستر موازین اساسی انقلاب مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دادند. برای آنها شرکت در پارلمان فقط در دوره‌هایی مجاز بود که جامعه در بستر اعتلا و نیز وضعیت انقلابی قرار نداشت. یعنی جنبش اعتراضی وسیع با اعتصابات کارگری موجود نبود. در غیر این صورت هرگونه شرکت در پارلمان بورژوایی به مفهوم پشت کردن به منافع انقلابی و تحکیم هر چه بیشتر قدرت سیاسی نظام سرمایه‌داری را در اهداف سیاسی خواهد داشت. زمانی که در سال 1905، جنبش انقلابی و اعتراضی همراه با اعتصابات در شهرهای مختلف روسیه ی تزاری در جریان بود، بلشویک‌ها شرکت در "دومای دولتی" را تحریم نمودند ولی برعکس منشویک‌ها بعنوان نمایندگان بورژوایی ولی در لباس دفاع از جنبش کارگری، در "دوما" شرکت می‌ورزند و به پیشنهاد دولت تزاری سر تعظیم فرود می‌آورند. لنین می‌نویسد:

«وقتی تزار در اوت سال 1905 دعوت یک "پارلمان" مشورتی را اعلام کرد، بلشویک‌ها، برخلاف تمام احزاب اپوزیسیون و منشویک‌ها، تحریم آنرا اعلام داشتند و انقلاب اکتبر سال 1905 هم عملاً طومار آنرا درهم پیچید. این تحریم در آن زمان صحیح از کار درآمد، ولی نه بعلمت آنکه امتناع از شرکت در پارلمان‌های ارتجاعی عموماً صحیح است، بلکه بدان علت که وضع عینی آن زمان که در جهت تغییر سریع اعتصابات عمومی به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام سیر میکرد، درست ارزیابی شده بود.... تحریم بلشویکی "پارلمان" در سال 1905 پرولتاریای انقلابی را از تجربه سیاسی بسیار گرانبهایی بهره‌مند ساخت و نشان داد که هنگام درآمیزی اشکال علنی و غیر علنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه، که سودمند و حتی واجب است که ما بتوانیم از اشکال پارلمانی مبارزه صرف‌نظر کنیم. ولی کاربرد کورکورانه، تقلیدی و غیر نقاد این تجربه در اوضاع و احوال دیگر و در محیط دیگر اشتباه بسیار فاحشی است.» (35).

مشاهده می‌کنیم که لنین شرکت کمونیست‌ها در پارلمان بورژوایی را نتیجه‌ی شرایط متفاوت اجتماعی می‌داند. یعنی در دوره‌هایی که مبارزه علیه قدرت سیاسی در جامعه جریان دارد و اعتصابات سراسری در سطح اقتصادی و سیاسی به پیش می‌رود، شرکت در پارلمان بورژوایی به مفهوم حمایت و گرویدن به حاکمیت سیاسی و پشت نمودن به اهداف انقلابی است. کاری که اپوزیسیون‌های دیگر از جمله منشویک‌ها بدان عمل می‌نمودند و دوره‌های متفاوت اجتماعی را یک کاسه نموده و ضربات خردکننده‌ای به جنبش انقلابی وارد می‌ساختند. بنابراین شرکت در پارلمان بورژوایی فقط محصول دورانی است که جنبش در شرایط افت اجتماعی قرار دارد و یا در

بهترین حالت بخصوص مبارزه ی کارگران و تهی دستان در چارچوب اعتراضات پراکنده ی "تردیونیونیستی" یعنی مطالبات اقتصادی پراکنده، برجسته گشته است. در چنین شرایطی که هر گونه ارتباط با توده های زحمتکش به دلیل تفوق ضد انقلاب، مخدوش و راه های حصول بدان در سطح گسترده ای به بن بست رسیده و کار آگاه گرانه نمی تواند سیر ابتدایی خود را طی نماید، و فقط در چنین شرایطی برای آنکه یک حزب سیاسی - انقلابی قادر گردد به اهداف یاد شده در فوق جامه عمل پوشاند، شرکت در پارلمان بورژوایی ضرورت می یابد. این مسئله بویژه در دوره های حاکمیت تزاری و عقب مانده گی فاحش اجتماعی آن نسبت به اروپای غربی نظیر انگلستان، آلمان، هلند و فرانسه اجتناب ناپذیر گشته بود. در عین حال در همان دوران بویژه در کشورهای اروپای غربی، بسیاری از کمونیست های آن، هر گونه شرکت در پارلمان بورژوایی را حتا در دوران "افت اجتماعی" نفی می نمودند که چنین بینش سیاسی در درون حزب بلشویک نیز موجودیت داشت. ولی امروزه، یعنی قرن بیست و یکم با صد سال قبل یکسان نیست و شرایط در تمام عرصه های اجتماعی بصورت فاحشی تفاوت دارد. زیرا علم و به دنبال آن تکنولوژی به چنان رشدی دست یافته که راه حل های بسیار روشنی در برابر کلاف های سر درگم و پیچیده گی های اجتماعی قرار داده است. که یکی از آنها می تواند پیشرفت در زمینه ی "اینترنت" باشد که ارتباطات در سرتاسر جهان را فقط با یک انگشت "کلیک"، به یکدیگر متصل نموده و سریع پیام ها، مقاصد و اهداف را در اختیار ما قرار داده و زندگی موجود زنده را در اجرای بسیاری از فعالیت ها و مسائل اجتماعی، تسهیل و تسریع می بخشد. اگر در سابق احزاب کمونیست برای تحقق ارتباط های کارگری احتیاج مبرمی به ابزارهای متفاوت از جمله پارلمان بورژوایی داشتند و از این طریق قادر می گشتند وظایف تبلیغی و ترویجی را جامه عمل پوشانده و با افشاگری در تریبون پارلمانی و انعکاس نسبی آن در رسانه های اجتماعی، به بسیج و سازماندهی نائل شوند، امروزه بطور کامل چنین اهداف و وظایفی از طریق شبکه های مجازی یعنی اینترنت با سرعتی اعجاب انگیز محقق می گردد و دیگر نیازی به ابزارهای بورژوایی نظیر پارلمان نخواهیم داشت تا در زمانی که جامعه فاقد اعتلا و موقعیت های اجتماعی است، جهت حصول به اهداف انقلابی در آن شرکت ورزیم. در سده ی حاضر که ما در آن زندگی می کنیم، به دلیل رشد و بسط تکنولوژی فوق، اطلاعات و دانستنی های اجتماعی نیز پیشرفت صعودی یافته که یکی از نتایج بارز آن موجودیت آگاهی های نسبی طبقاتی - اجتماعی در درون طبقه ی کارگر در سطح جهانی و به طبع آن در طبقه ی کارگر ایران است که بر چنین مبنایی دیگر نیازی نیست که این گونه آگاهی ها، فقط از بیرون طبقه به داخل آن وارد شود که می تواند در مواقعی نتایج تاسف باری نیز بر جای گذارد، مسائلی را که در قسمت های پیشین مقالات ام بدان پرداخته بودم. زمانی که لنین در آوریل 1920 کتاب "بیماری کودکی" "چپگرایی" در کمونیسم" را انتشار می دهد

که حاوی نکات مهم و برجسته‌ی اجتماعی در زمینه‌ی جنبش کمونیستی است، اختلافات و تضادی در زمینه‌ی شرکت در پارلمان بورژوایی را موجب می‌گردد، زیرا بویژه بخشی از کمونیست‌های اروپایی حتا در آن دوره‌ی تاریخی، از شرکت در هر گونه پارلمان بورژوایی و نیز اتحادیه‌های زرد کارگری را به نفع جنبش پرولتری ندانسته و معتقد بودند که دیگر بهره‌برداری از این گونه ابزارهای ارتجاعی بسر رسیده و به نظرات لنین، هم در رابطه با پارلمان و هم شرکت در اتحادیه‌های زرد، انتقاد داشته و چالش یاد شده متاسفانه نتایج منفی بر جای می‌گذارد و بسیاری از انشعابات در جنبش کمونیستی اروپا را فراهم می‌آورد و این مسئله باعث آن می‌گردد که امواج انقلابات کارگری که در چنین سال‌هایی بخصوص پس از بثمر رسیدن انقلاب کارگری روسیه در اکتبر 1917، سیر صعودی را طی می‌نمود، فروکش یابد و قدرت شوراهای کارگری در روسیه تنها ماند. از چنین ماجرای تاسف‌باری یک قرن سپری می‌شود که بدنبال آن ما به تجربیات و نتایج گرانبهایی دست یافته‌ایم که مطابق با آن دیگر وظایف انقلابی در چارچوب شرکت در پارلمان بورژوایی نمی‌تواند همانگونه باشد که در سابق عملی می‌گشت. شاید رویونیست‌ها یا "چپ بورژوایی" که شرکت در پارلمان ارتجاعی را بعنوان اصولی برگشت‌ناپذیر ارزیابی می‌کنند و هر جا که قدرت سیاسی نظام سرمایه‌داری چنین شرایطی را در اختیارشان قرار دهند، در آن شرکت می‌ورزند، یکی از دلایل آنرا برای تثبیت کردن قوانین به نفع طبقه‌ی کارگر و سایر لایه‌های تحتانی اجتماعی ارزیابی کنند، باید پاسخ داد که اتخاذ چنین موضعی به پراکنده‌گی و عدم سازماندهی انقلابی کارگران می‌انجامد و انگیزه‌های بغایت منفی در اذهان آنها ایجاد می‌کند. بویژه تجربه در سال‌های اخیر نشان داده است که حاکمیت نظام سرمایه‌داری قوانین را بر مبنای منافع طبقاتی خویش به پیش می‌برند و هر جا اراده کنند باز بر پایه‌ی مصالح کارفرمایان بورژوایی عمل نموده و برضد منافع کارگران اقدام می‌نمایند. آنها حتا تا آنجا که توانسته‌اند، بسیاری از دستاوردهای معیشتی کارگران را که در سال‌های گذشته مستقیم با آکسیون‌های مبارزاتی طبقه کارگر کسب شده بود، بازپس گیرند و در تداوم اهداف یاد شده با اهدای امتیازاتی به همین احزاب رویونیست، آنها را در نهایت خاموش و رام نمایند. روش مذکور برای جلب نیروهای سوسیال‌دموکرات و یا احزاب زرد کارگری که همان چپ‌های بورژوایی می‌باشند از طرف نظام سرمایه‌داری صورت می‌گرفته و متاسفانه تا کنون نیز تداوم دارد. بسیاری از رهبران انترناسیونال دوم که در چارچوب سوسیال‌دموکراسی به پارلمان‌تاریسم روی می‌آوردند، از کمک‌های معنوی و نیز مادی بویژه در رابطه با صندوق حزبی برخوردار می‌باشند و لنین به درستی در مورد یاد شده می‌نویسد: «انترناسیونال سوم در همین مهلت کوتاه یکساله ای که از تاسیس اش می‌گذرد، به پیروزی قطعی دست یافته و انترناسیونال دوم زرد و سوسیال‌شونیست را که تا همین چند ماه پیش بمراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان

مینمود و از کمک های همه جانبه - مستقیم و غیر مستقیم، مادی (مقامات وزارتی، گذرنامه، جرائد) و معنوی بورژوازی جهانی برخوردار بود، در هم کوبیده است.» (36).

امروزه جنبش جهانی کمونیستی از ضربات مستمر احزاب چپ بورژوایی به جنبش کارگری رنج می برد و در بحران گسترده ای دست و پا میزند. ولی کمونیست ها به تدریج با افشاگری و کار آگاه گرانه سد ها را از پیش پای خود فرو خواهند ریخت. چنین مبارزه ای هنوز زمان می خواهد ولی هر بحران سرمایه داری این فاصله ها را کوتاه تر ساخته و بعنوان جنبشی مستقل از سمومات بورژوایی، شناسنامه ی طبقاتی بدان خواهد بخشید و سوسیالیسم را با کسب قدرت کارگری بر فراز اهداف خود قرار خواهد داد. فقط در چنین مسیری است که می توان بر خیانت سال ها نسبت به جنبش کارگری فائق آمد و احزاب رفرمیستی در چارچوب چپ بورژوایی را در زمینه ی پارلمان و پارلمانتاریسم افشا و طرد نمود.

مجلس موسسان!

در فوریه 1917 انقلاب بورژوایی روسیه متحقق می گردد و پس از آن مرحله ی جدیدی از تحولات اجتماعی و بر پایه آن دگرگونی دیگری آغازین می گیرد. ولی از فوریه "کادت ها" با پشتیبانی بیدریغ "سوسیال رولوسیونرها" و نیز منشویک ها، قدرت دولتی را به دست می آورند. در چنین روندی باید حقایق انکار ناپذیری را بر ملا نمود که مسئولان بالای حزب بلشویک، مواضع و خط مشی واحدی نداشتند و مسیر پیشبرد مبارزات سیاسی پس از تحقق انقلاب فوریه را در شمای کلی آن از مواضع متفاوتی بررسی می نمودند. واقعیت این است که خطر، حیات انقلابی بلشویک ها را تهدید می نمود. چرا که بعضی از مسئولان آن هنوز وابسته و معتقد به بینشی بودند که انقلاب بورژوازی را در ژوئن و ژوئیه سال 1905 تئوریزه کرده و از دل آن ایجاد جمهوری بر مبنای "دیکتاتوری کارگران و دهقانان" نتیجه می گردید. آلترناتیو بورژوایی فوق بوسیله لنین در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی برای انقلاب دموکراتیک" طرح می شود و سرلوحه ی مواضع سیاسی بلشویک ها قرار می گیرد. قدرت سیاسی فوق نه کارگری بلکه بورژوایی است زیرا لنین در این مورد می افزاید: «واضح است که منظور از تصرف حکومت (ولو بطور جزئی، گاهگاهی و هکذا) منحصر به شرکت سوسیال دمکراسی فقط و پرولتاریا فقط نیست. زیرا فقط پرولتاریا نیست که در انقلاب دمکراتیک ذینفع است و بطرز موثری در آن شرکت مینماید. زیرا قیام، همانطور که در آغاز قطعنامه مورد بحث گفته میشود، مربوط به تمام مردم است و "گروه های غیر پرولتری (اصطلاح قطعنامه کنفرانس چپ ها در مورد قیام) یعنی گروه های بورژوائی هم در آن شرکت مینمایند.» (37). مطابق با آلترناتیو حکومتی فوق بعضی از رهبران بلشویک معتقد بودند که دولت برآمده از انقلاب

فوریه 1917 کامل نبوده و ناقص است، زیرا انعکاسی از "جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" نبوده، بنابراین انقلاب کنونی به اهداف ما منطبق نیست و در نتیجه مبارزه ما تا برقراری حکومت دمکراتیک کارگری و دهقانان تداوم خواهد داشت. یعنی در یک کلام آنها هنوز هم در بستر تحقق و انکشاف هر چه بیشتر اهداف مبارزه‌ی بورژوازی بودند. در چنین دوره‌ی حساسی روزنامه "پراودا" ارگان رسمی حزب بلشویک بدست کامنف، زینویف و استالین اداره می‌گشت که هر سه نفر دارای دیدگاه کهنه بلشویکی بودند و در چنین راستایی است که خطر انشقاق و تصادمات فکری حزب بلشویک را تهدید می‌نمود. لنین از آنجا که در تبعید بسر میبرد، حضور عینی در انقلاب فوریه نداشت و دقیقن پس از دگرگونی سیاسی و قدرت‌گیری "کادت‌ها" همراه با حمایت همه‌جانبه‌ی "اس‌آر‌ها" و "منشویک‌ها" از دولت بورژوازی کرنسکی، برای لنین مرحله انقلاب آتی تعویض می‌شود و کسب قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا در دستور کار قرار می‌گیرد. این مسئله برای بخشی از رهبران بلشویکی خوش آیند نبود. از طرف دیگر دولت جدید روسیه همراه با شرکای "چپ بورژوازی" به دلیل مواضع پرولتری لنین، هیچ تمایلی نداشتند که وی وارد روسیه شود و جامعه را به سوی انقلاب دیگری سوق دهد. نظریه لنین در مورد "وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" عمدتن در آلمان تئوریزه می‌شود و آنرا برای چاپ در ارگان "پراودا" برای هیئت تحریریه وقت هی فرستد ولی با کمال تعجب در پراودا به چاپ نمی‌رسد. برای آنکه زمان هدر نرود، بلشویک‌ها دوم آوریل 1917 بطور مخفیانه لنین را با قطار به روسیه می‌رسانند و شب سوم آوریل وارد پتروگراد می‌شود و در 4 آوریل در دو جلسه پی در پی نظرات شخصی خود را در 10 تز قرائت می‌نماید و متعاقبن در روزنامه "پراودا" به چاپ می‌رسد که به تزه‌های آوریل معروفیت دارند. لنین در دومین تز انقلاب پرولتری را در دستور کار قرار می‌دهد و عنوان می‌دارد:

«خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله‌ی خود که در آن قدرت حاکمه بعلت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا، بدست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه بدست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتد.» (38).

بنابراین پس از 12 سال از تاریخ نگارش "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی... " که مرحله انقلاب، بورژوازی ارزیابی شده بود، روسیه باید به سوی کسب قدرت سیاسی به وسیله‌ی پرولتاریا گام برمیداشت. ولی تسخیر قدرت سیاسی به وسیله کارگران به مفهوم جدایی کامل با هر گونه ابزارهای بورژوازی است و از آنجا که پارلمان یکی از ابزارهای اساسی نظام سرمایه داری است، بطور کامل با آن مرزبندی می‌شود که در نتیجه با قطع رابطه با هر گونه پارلمان و پارلمانتاریسم، شامل مجلس موسسان نیز خواهد شد. از این نظر است که لنین تز پنجم را اینگونه توضیح می‌دهد:

«جمهوری پارلمانی نه، - زیرا رجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به عقب، - بلکه استقرار جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و برزگران و دهقانان در سراسر کشور، از پائین تا بالا.» (39).

زمانی که انقلاب بورژوازی روسیه به ثمر می رسد، دولت جدید مجلس موسسان را برای تدوین موازین و قوانین اساسنامه ای وعده می دهد. در چنین دوره ای اکثریت شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان بدست "منشویک ها" و "سوسیال رولوسیونرها" بود که با حاکمیت بورژوازی خزیده در قدرت، همکاری داشتند و بلشویک ها اقلیت ناچیزی را در این شوراها تشکیل می دادند. بنابراین مواضع اکثریت شوراها منطبق با بینش دو نیروی یاد شده با سازشکاری مواجه می گشت. دولت بورژوازی نیز به دلیل هراس از شوراها، در برابر آنها محتاطانه عمل می نمودند و اعتمادی نداشتند و در اینجا است که لنین "قدرت دوگانه" را طرح می نماید. یعنی در کنار قدرت دولتی، قدرت شوراها موجودیت داشت، قدرتی که به وسیله ی منشویک ها و "اس آرها" رهبری می گشت و در سازشکاری با حاکمیت بود. لنین این دوره را این گونه توضیح می دهد:

«... شورای نمایندگان سربازان و کارگران پتروگراد که چنانچه از اوضاع برمی آید، از اعتماد اکثریت شوراهای محلی برخوردار است، قدرت دولتی را داوطلبانه بدست بورژوازی و دولت موقت آن میدهد، داوطلبانه حق اولویت را به آن واگذار می کند و درباره پشتیبانی از آن قرارداد سازش با آن منعقد میکند و نقش خود را به نظارت و کنترل در امر فراخواندن مجلس موسسان (که حکومت موقت تاکنون حتی موعد آنرا هم اعلام ننموده است) محدود مینماید... جای کوچکترین شکی نیست که این "درآمیختگی" نمیتواند مدت مدیدی دوام یابد. وجود دو قدرت در یک کشور امکان پذیر نیست. یکی از آنان باید نابود شود، و تمام بورژوازی روسیه اکنون با تمام قوا و با تمام وسایل در همه جا فعالیت میکند تا شوراهای نمایندگان سربازان و کارگران را برکنار سازد، ضعیف کند، به صفر برساند و قدرت یگانه از بورژوازی بوجود آورد.» (40).

تزه های آوریل اواخر مارس در آلمان پی ریزی می شود و در 4 آوریل تحت عنوان "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" در پتروگراد قرائت می گردد و از آنجا که بلشویک ها هیچ قدرت قابل توجه ای در شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان ندارند، شوراها دولت بورژوازی موقت را برسمیت می شناسد و بصورت مشروط با آن سازش کرده است. ولی سطور فوق از لنین در 28 مه نوشته شده، یعنی دو ماه پس از تدوین تزه های آوریل، ولی اینبار نه بعنوان "درباره ی وظایف پرولتاریا..."، بلکه تحت عنوان "وظایف پرولتاریا..."، شکل عینی و قاطع تری به خود می گیرد. بویژه در ابتدای ماه ژوئن قرار داریم، زیرا از ماه ژوئن نشانه ها و ثمره ی فعالیت مستمر و پیگیر

بلشویک ها در شوراها به چشم می خورد و تغییرات کیفی آغازیدن می گیرد. یعنی هر گونه سازش با دولت موقت نفی و در تعاقب آن کسب قدرت سیاسی در درون شوراها تبلیغ و ترویج می گردد. ولی در بستر چنین سیاستی، باید فراخوان مجلس موسسان از طرف شوراها و تحمیل آن به دولت موقت، مورد حمایت قرار گیرد زیرا مجلس یاد شده نه در دوره ی دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه در پروسه ای مورد استفاده شوراها می باشد، که بورژوازی حاکمیت سیاسی - اقتصادی جامعه را در دستان خود دارد. در چنین شرایطی، حزب پرولتری مشی و مواضعی را بر می گزیند که مطابق با آن دولت سرمایه داری را هر چه بیشتر در انزوای سیاسی بنشانند و طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده تر نماید. البته در ماه مه نیروهای سیاسی موجود، بویژه "سوسیال - رولوسیونرها" و "منشویک ها" که اکثریت در شوراها را در اختیار خود داشتند، نمایندگان خود را از طرف مردم برای مجلس موسسان معرفی می کنند، بدون اینکه تاریخ برقراری آن از طرف نظام حاکم مشخص و تدقیق شود. لنین نیز پیش بینی خود را در رابطه با رویدادهای جاری در آن زمان و بطور مشخص در چارچوب فراخوان مجلس موسسان اینگونه تشریح می نماید: «... هر قدر با پشتکار بیشتری به مردم کمک کنیم تا فوراً و در همه جا به تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان بپردازند و تمام امور زندگی را بدست این شوراها بسپارند، هر قدر آقایان لووف و شرکا فرا خواندن مجلس موسسان را بیشتر به تعویق اندازند، همانقدر نیز برای مردم آسانتر خواهد بود (از طریق مجلس موسسان و یا بدون آن، در صورتیکه لووف برای مدت مدید از فرا خواندن آن خودداری ورزد)، جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان را برای خود انتخاب نمایند(41).

روند حوادث صحت نظرات لنین را به اثبات می رساند. همان طور که در سطور فوق نیز اشاره نموده بودم، از ماه ژوئن بلشویک ها نفوذ هر چه بیشتری را در شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان بدست می آورند. مجلس موسسان از طرف دولت موقت در سطح وعده و وعید باقی می ماند. برنامه و سیاست بلشویک ها در همه جا تبلیغ و ترویج می شود و جناح چپ "سوسیال - رولوسیونرها" از حزب خود انشعاب نموده و به بلشویک ها ملحق می گردند و در 25 اکتبر انقلاب کارگری تحقق یافته و شوراها قدرت سیاسی را بدست می گیرند. ولی لنین در تز پنجم آوریل توضیح داده بود که جمهوری پارلمانی که مجلس موسسان نیز بصورت موقت، نوع عالی تر آن است، نمی تواند در زمان حاکمیت شوراها برقرار شود زیرا "ارجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به عقب"، ولی بر عکس، فشارها برای فراخواندن آن مشاهده می گردید.

آیا مجلس موسسان بطور واقعی برگزار گردید!

لنین در مورد مجلس موسسان در کتاب ها و جزوات متعددی به بحث نشست و در همه جا فراخواندن مجلس موسسان در زمان قدرت گیری طبقاتی پرولتری را هم گامی به عقب و هم نیز خیانت به انقلاب کارگری ارزیابی نموده است. زیرا زمانی که حاکمیت سیاسی بدست شوراها مسقر می شود:

«... دوران پارلمانتاریسم کهنه ی بورژوایی سپری شده و با وظایف عملی ساختن سوسیالیسم به هیچ وجه همساز نیست و آنچه قادر به غلبه بر مقاومت طبقات توانگر و قادر به بنیاد گذاری جامعه ی سوسیالیستی است، موسسات عمومی ملی نبوده بلکه فقط موسسات طبقاتی (نظیر شوراها) است، اکنون هرگونه انصراف از تمامیت حکومت شوراها و جمهوری شوروی که مردم بدست آورده اند به نفع پارلمانتاریسم بورژوایی و مجلس موسسان در حکم قدمی به عقب و ورشکستگی کامل انقلاب کارگری و دهقانی اکتبر خواهد بود.» (42).

ولی علیرغم مواضع پرولتری لنین و اکثریت بلشویک ها، پیشنهادات برای برگزاری چنین ارگان بورژوایی در جریان بود که بجای شعار همه ی "قدرت بدست شوراها"، همه ی قدرت از طریق مجلس موسسان را طلب می نمود. ما وظیفه داریم که واقعیت ها را مطرح نمایم که حتا بخشی از رهبران بلشویسم، یعنی همان کسانی که پس از تحقق انقلاب فوریه 1917 هنوز هم به تئوری مندرج شده در "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی..." که در سال 1905 طرح گشته بود، باور داشتند و کسب قدرت سیاسی بوسیله کارگران را نفی می نمودند، که در سطور فوق بدان اشاره نموده بودم، خواهان برقراری مجلس موسسان بودند. مضافن "سوسیال - رولوسیونرها" ی چپ منشعب از حزب خود که به بلشویک ها پیوسته بودند نیز خواهان برقراری مجلس موسسان بودند. بقول لنین نمی توان مسئله ی قضایی مجلس موسسان را در چارچوب پارلمانتاریسم، به مبارزه ی طبقاتی ارجحیت بخشید. وی در این مورد اضافه می نماید: «هر گونه تلاش مستقیم یا غیر مستقیم بمنظور اینکه به مسئله مجلس موسسان از جنبه صوری - قضایی، در قالب دموکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی و جنگ داخلی نگریسته شود، خیانت به آرمان پرولتاریا و پیوستن به نقطه نظر بورژوازی است. بر حذر داشتن همه و هر کس از این اشتباهی که معدودی از سران بلشویسم، بعلت عدم توانائی در ارزیابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا به آن دچار می شوند وظیفه مسلم سوسیال دموکراسی انقلابی است.» (43).

بنابراین پارلمانتاریسم بورژوایی و یا حتا طرح دموکراسی مستقیم و مشارکتی که فقط در سطح شعار باقی خواهد ماند و در هیچ مکان جغرافیایی تجربه نشده و باید آنرا در حوزه ی اوتوپی و تخیلات سیاسی دانست که شامل همان عقب گرد و در نهایت حتا خیانت به انقلاب پرولتری می گردد، ارزیابی نمود. بویژه زمانی که کارگران حکومت شورایی را برقرار می سازند، دیگر صحبت از مجلس

موسسان گرویدن مستقیم به نیازهای اساسی بورژوازی است. از این نظر است که بلشویک ها به رهبری لنین فراخوان مجلس موسسان را جدی نگرفته و در حقیقت جهت فراخواندن و برگزاری آن همت نشان نمی دادند، زیرا حاکمیت بمفهوم سلطه طبقاتی است که در آن یا بورژوازی قدرت را بدست می گیرد و یا پرولتاریا. شق ثالث دیگری موجود نیست. در رابطه با مجلس موسسان تمام نهادهای بورژوایی در آن شرکت داشتند، از حزب بورژوایی "کادت" که قدرت را تا قبل از انقلاب کارگری اکتبر در اختیار داشت تا چپ های بورژوایی منشویسم و "اس - آر ها". نباید فراموش نمائیم که در اینجا ترفندی جریان داشت که لنین در نوشته های متعدد بدان اشاره نموده است. در واقع تمام نیروهای یاد شده نمایندگان خود را بر مبنای انتخاباتی که در ماه مه 1917 در مورد مجلس موسسان صورت داده بودند (که هیچگاه عملن برگزار نشد)، پس از انقلاب کارگری اکتبر نیز به همان تعداد نمایندگان منتخب تاکید می ورزیدند. در صورتی که لنین مطرح می نمود که نمایندگان شما نه از نظر کمی و نه از دیدگاه کیفی، دیگر اعتباری ندارند. زیرا آنها در دوره ای نمایندگان خود را انتخاب کرده بودند که اکثریت شوراهای کارگری، دهقانی و سربازان بدست آنها رهبری میگشت و به همان نسبت شوراهای نیز از سیاست آنها دنباله روی می کردند و مضافن هنوز بین "سوسیال - رولوسیونرها" (اس - آر ها)، انشعابی بوقوع نپیوسته بود و دارای حزب واحدی بودند. از همه بالاتر در ماه مه همان سال، هنوز بلشویک ها به اکثریت تبدیل نشده و اقلیت ناچیزی را در شوراهای تشکیل می دادند و اگر عدم توافق اکثریت بلشویک ها را در نفی مجلس موسسان به حساب آوریم، سست بودن تشکیل آن به خوبی مشهود می شود ولی زمانی که مجلس موسسان در 28 نوامبر سال 1917 تشکیل می گردد، هیچگاه جلسات آن کاملن برگزار نمی شود و بلشویک ها تا ماه ژانویه 1918 همایش و جلسات آنرا آگاهانه به تعویق می انداختند ولی بالاخره در 5 ژانویه 1918 مجلس موسسان با اعلام آراء نمایندگان آغاز می شود. بلشویک ها و "اس - آر ها" ی چپ (که از قبل انقلاب به حزب بلشویک پیوسته بودند)؛ پیشنهاد می دهند که مجلس موسسان در ابتدا و قبل از هر چیز باید قدرت شوراهای کارگران و دهقانان را که قدرت سیاسی را در دست دارند، به رسمیت بشناسند. ولی همه ی نیروهای درگیر در درون مجلس موسسان از حزب کادت تا منشویک ها و اس - آر های راست، از برسمیت شناختن انقلاب اکتبر و حاکمیت شوراهای کارگران و دهقانان امتناع ورزیدند، در نتیجه در همان روز بدون اینکه مجلس موسسان به کار ادامه دهد و وارد مرحله ی "قضایی" شود بوسیله ی حکومت شوراهای منحل اعلام میگردد: «مجلس موسسان با این اقدام هرگونه رابطه ی خود را با جمهوری شوروی روسیه قطع نمود. خروج فراکسیون های بلشویک ها و اس آر های چپ که اکنون مسلما اکثریت عظیم شورا ها را تشکیل می دهند و از اعتماد کارگران و اکثریت دهقانان برخوردارند، از چنین مجلس موسسانی امری ناگزیر بود.» (44).

در قسمت های پیشین "جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی..."، مطرح کرده بودم که مجلس موسسان برگزار نمی شود، زیرا 28 نوامبر 1917 بصورت "اسمی" و در 5 ژانویه 1918 در همان روز، از طرف "کنگره ی شوراها" عقیم مانده و "هیئت قانون گذاری" آن منحل می شود و به ابتدایی ترین مطالبات خود نمی پردازد، بنابراین باید ساده اندیشانه به مسائل نگرینست و فراخوان - فقط فراخوان - به این همایش را "برگزاری مجلس موسسان" نامید! . لنین و اکثریت بلشویک های معتقد به انقلاب کاری، در زمان حاکمیت سیاسی بورژوازی کادت ها و شرکا، از برقراری مجلس موسسان دفاع ولی پس از تحقق انقلاب اکتبر، همانطور که در تز پنجم آوریل پیش بینی و طرح شده بود؛ هر گونه برقراری سیستم پارلمانی و ارجحیت دادن به حاکمیت شوراها ی کارگران و دهقانان، جایز نیست. بنابراین لنین و بلشویک های انقلابی به نظرات پرولتری خویش وفادار ماندند و فشارهای نیروهای متفاوت از بورژوازی و "چپ بورژوازی" را با تدبیری منطقی به عقب راندند و از برقراری و تحقق موازین قضایی آن جلوگیری به عمل آوردند.

لنین و حزب بلشویک با سیاستی مقتدرانه از حکومت شورا ها دفاع نمودند و صد سال قبل با شرایط اقتصادی - سیاسی و اجتماعی آن دوره با نفی کامل پارلمان و پارلمانتاریسم در زمان حاکمیت سیاسی کاری، ولی در دوره ی سلطه ی نظام سرمایه داری بصورت مشروط ، یعنی در زمانی که افت انقلابی حاکم است، می توان در پارلمان شرکت نمود که در سطور فوق بدان پرداخته بودم. ولی امروزه پس از سپری شدن یک قرن، دیگر نمیتوان در شرایط های مشابه ای از ابزار پارلمانی استفاده نمود، زیرا در هیچ شرایط نباید با شرکت خود موجب مشروعیت به اصطلاح دموکراسی بورژوازی را فراهم سازیم و اینگونه دیوار توهم طبقه کارگر و لایه های تحتانی جامعه را افزایش دهیم....

ادامه دارد.

5 اردیبهشت 1400 - 25 آوریل 2021

منابع:

(34). لنین: "بیماری کودکی" چپ گرایی" در کمونیسیم" - منتخب آثار صفحه 789

(35) - لنین ، همانجا.

(36) - لنین - همانجا، صفحه 807

(37) - لنین، "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دمکراتیک" - منتخب آثار صفحه 225

(38)- لنین - "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر. منتخب آثار صفحه 375.

(39)- لنین - همانجا.

(40)- لنین - "وظایف پرولتاریا در انقلاب ما" - منتخب آثار، صفحه 379.

(41)- لنین - همانجا، صفحه 381.

(42)- لنین - "طرح فرمان انحلال مجلس موسسان" - منتخب آثار. صفحه 559

(43)- لنین - "تزه‌های مربوط به مجلس موسسان" - منتخب آثار. صفحه 550. - تاکید از من است.

(44)- لنین - "طرح فرمان انحلال مجلس موسسان" - منتخب آثار. صفحه 559.

به یاد رفیق پیکارگر، حمید رضا آرست!

احمد بخردطبع

پس از قیام مردمی علیه استبداد نظام پادشاهی، بسیاری از جلسات در اطراف شهرها صورت می گرفت که در آن بیش از پیش نیروهای چپ شرکت می نمودند. در یکی از این همایشات در روستایی نزدیک به رشت (آنطور که حافظه ام پس از 43 سال اجازه می دهد، پس از تقریباً 45 دقیقه پیاده روی و عبور از سبزه زارها و یا شالیزارها در مجاور "پسیخان" بود). من نیز بوسیله رفقای از برگزاری جلسه در این مکان آگاهی یافته بودم و در یکی از شب های ماه اسفند سال 1357 بود که در آن شرکت نمودم. جمعیت قابل توجهی از مناطق مختلف در داخل یک اطاق روستایی گرد آمده بودند و بحث ها با نظم صورت می پذیرفت. من نیز در این جلسه بحث ارائه دادم. فکرم بر این است که حدود ساعت 10 شب جلسه به پایان می رسد و زمانی که قصد داشتم از مکان یاد شده خارج شوم با کسی روبرو میشوم که با چهره ای باز و خندان راه را بر من سد میکند و می گوید؛ اگر موافقید، خواستم با یکدیگر گفتمانی داشته باشیم. به وی پاسخ دادم؛ با کمال، ولی مسیرم بطرف رشت است و ساعت 24 قرار می دارم که باید حاضر باشم. گفت که من نیز بطرف رشت میروم و در بین راه میتوانیم صحبت کنیم که مشتاقانه من نیز پذیرفتم. او این گونه آغاز کرد: حمید هستم و عضو "گروه بابک" هوادار "سازمان چریکهای فدایی خلق". او این گونه با صداقت جملات خود را آغاز و از همان ابتدا به من اعتماد نمود و ادامه داد که بحث شما را در جلسه شنیدم و گروه ما بسیار خود را نزدیک به نظرات شما میدانند زیرا از مدتی قبل بحث هایی در درون ما جریان دارد که با نظرات "سازمان چریکهای فدایی..." متفاوت است. او در تداوم گفته های خود، از من سؤال نمود که آیا با تشکیلات مشخصی فعالیت دارم؟! پاسخ من در آن لحظه غیر شفاف بود، هر چند در آن دوره ها فعالیت ما نیمه مخفی و نیمه علنی انجام می گرفت و من با آنکه با نام مستعار "رضا" در "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" سازماندهی شده بودم و ارتباط و فعالیت ام مشخص بود، گفتم با تشکیلات مشخصی کار نمی کنم ولی خود را نزدیک به سازمان پیکار میدانم. قرار گذاشتیم که با رفقای "گروه بابک" آشنا شوم و

بحث و گفت‌وگو هر چه بیشتر در بین ما صورت گیرد. پس از چند روز با شور همگانی رفقای گروه، همایش سیاسی ما در کوهنوردی تدقیق می‌گردد و بالاخره در روز موعود بین کوه‌های امامزاده هاشم و رودبار، همراه رفقا که بین 15 تا 20 نفر بودند، عزم سفر می‌نمائیم.

رفیق حمید رضا آراست با فعالیتی خستگی‌ناپذیر یکی از سازمان‌دهندگان گروه مذکور بود. در بالای کوه بحث‌های ما آغاز می‌گردد. گروه از آگاهی‌های سیاسی قابل توجه‌ای برخوردار بود، اعتماد متقابل ما صد افزون گشت. در آنجا بود که به رفقا اعلام نمودم که با تشکیلات سازمان‌پیکار فعالیت دارم. برگزاری جلسات ما در کوه چندین بار صورت گرفت و بالاخره بیانیه‌ای صادر نمودند و با تغییر مواضع "گروه بایک" را بعنوان هوادار "سازمان‌پیکار..." اعلام کردند. بیانیه را به سازمان دادم که بخشی از آن در یکی از شماره‌های نشریه "پیکار" درج گردید.

رفیق حمید، کارگر جوشکار پر شور و مملو از انرژی مبارزاتی بود که در منطقه‌ای در رشت بنام "راسته‌ی مسگرها" و در مغازه‌ای (اگر اشتباه نکنم همراه پدر کارگری می‌نمود). متأسفانه وضعیت سیاسی ام به ترتیبی بود که قادر نبودم زیاد در رشت ماندگار شوم و این مسئله به وسیله‌ی مادرم که یکی از مسئولین "فاطمیه" رشت و نیز استان گیلان بود و با امام جمعه آن زمان یعنی "احسان بخش" رابطه داشت به من اعلام شده بود. از این نظر بیش از پیش در تهران بودم و گروه بایک نیز فعالیت خود را در رشت انجام می‌داد و رفیق حمید رضا آراست با آن شخصیت آرام و صداقت‌انسانی به سهم خود، فعالیت‌های گروه را سازماندهی می‌نمود. در ایتالیا بودم که شنیدم رفیق حمید در جهنم زندان رشت در هنگام اسارت و محکومیت سیاسی به دلیل دارا بودن به اندیشه‌های برابرطلبانه، یعنی کمونیستی، در شرایطی که شجاعانه قصد نجات انسان‌های هم‌بند خویش در آتش‌سوزی زندان را داشت، جان خود را از دست داد و در آتش‌مبارزه‌ی سیاسی جان باخت. در واقع جمهوری اسلامی با ددمنشی و وحشی‌گری، رفیق کارگر ما را سوزاند. جا دارد در این‌سطور از کارگر جوشکار دیگری تجدیدخاطره‌نمایم. این رفیق با حمید رضا آراست ارتباطی نداشت، زیرا در یک مجتمع صنعتی در رشت کارگر جوشکار بود که مستقیم تحت مسئولیت سازمان‌پیکار فعالیت کارگری داشت. او یکی از قهرمانان ورزش کارگری بود. زمانی که تهاجمات وحشیانه به اصطلاح فرهنگی به دانشگاه‌های ایران آغاز میشود، همراه دانشجویان پیکار در دانشگاه رشت دستگیر و زندانی می‌گردد. او هنوز در حیات است و اسم واقعی‌اش را برملا نخواهم ساخت. قصدم هم تجدیدخاطره است و هم نیز در "سایت سیاسی" خوانده‌ام که رفیق "ادنا ثابت" (طاهره) پس از تجزیه در "بخش منشعب از سازمان مجاهدین" به سه بخش متفاوت، در تابستان 1358 به صفوف سازمان‌پیکار پیوسته است که چنین نظریه‌ای از روی اشتباه بیان گردیده و مبتنی بر واقعیت نیست و من از اسفند 1357 در چارچوب سازمان‌پیکار و تحت مسئولیت این رفیق در بخش کارگری فعالیت داشتم، و او بود که کارگر جوشکار و سایر کارگران را در سفرهای تشکیلاتی به تهران اسکان داده و آموزش میداد و این فعالیت‌ها بویژه با "رفیق رشید" (اسم مستعار سازمانی کارگر جوشکار) در نیمه‌ی بهار 1358 بود. من و "رشید" شب‌ها در نگهبانی مسلحانه‌ی "بلوار تقی‌اشکیل" شرکت داشتیم و سازمان‌پیکار با شرکت من توافق نداشت. ولی دلیل شرکت خود را به سازمان ارائه داده بودم و بالاخره سازمان آنرا انتخابی شخصی و نه سازمانی دانست و بصورت مشروط پذیرفت. ارتباط کارگر شجاعی چون رشید با سازمان و سپس...، ثمره‌ی شرکت ام در آن نیمه‌شب‌ها بود. ولی رفیق ادنا ثابت یکی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. که به دلیل اختلافات نظری و پس از یک دوره طولانی بحث و دیالوگ درون‌سازمانی، از مسئولین

سازمان چریک های فدایی خلق تقاضای پیوستن به "بخش منشعب از سازمان مجاهدین" می نماید و این عمل بالاخره در ابتدای سال 1357 عملی می گردد. از طرف دیگر در همان سایت نوشته شده است که دلیل جدایی رفیق از "سازمان چریک های فدایی خلق" مرزبندی وی با بینش مبارزه مسلحانه چریکی بوده است که این نیز بخش کوچکی از واقعیت ها را نشان می دهد، زیرا بخش بزرگی از این جدایی مواضع سیاسی - اجتماعی چه در عرصه داخلی و چه در افق بین المللی بویژه در ارتباط با "اردوگاه سوسیالیسم" و برسمیت نشناختن روسیه بمثابه یک کشور سوسیالیستی بود که تضاد گسترده تری را با سازمان چریک های فدایی ایجاد می نمود. رفیق ادنا این مسائل را بمن نیز مطرح کرده بود. او با دو چشمان آبی خویش، به آرامی تکلم می نمود ولی وظایف را با احساس مسئولیتی بی نظیر به انجام می رساند. رفیق ادنا در رابطه با تدوین اساسنامه "شورای کارگران و کارکنان مجتمع صنعتی توشیبا" در رشت کار و فعالیت چشمگیری نموده بود.

یاد از رفیق حمید رضا آرست موجب آن گردید که برای تصحیح اشتباه، گذری به رفیق کارگر جوشکار دیگری از رشت نمایم که در ارتباط با رفیق ادنا ثابت قرار داشت. جمهوری اسلامی چه انسان های شریف و صدیقی را قربانی ساخت. متأسفانه نمیتوانم یاد تمامی رفقای را که در آن دوره ها با یکدیگر فعالیت داشتیم و در راه مبارزه ی برای کسب عدالت اجتماعی و حقوق برابر طلبانه جان باخته اند، یکی پس از دیگری بطور مشروح یادی نمایم. رفقای که در روند پیکار ها با شرافت مبارزاتی و شجاعت کمونیستی، مجبور بودند که در رابطه با سیاست وحشیانه جمهوری اسلامی، مخاطرات را پی در پی تجربه نموده و هزینه های سنگینی را متحمل شوند. فعلم به همین سطور اکتفا نموده و یاد عزیز شان را گرامی میدارم.

29 تیر 1399 - 18 ژوئیه 2020

شلیک بمب های شیمیایی فسفر سفید بر قامت استوار روژآوا



img-X26100306 Copy.pdf



img-X26095900 Copy.pdf



img-X26100004 Copy.pdf



img-X26095811 Copy.pdf

رفیق عباس منصوران عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که در روژآوای سوریه علیه فاشیسم

و متحدان امپریالیستی آن می رزمد و در بیمارستان های مختلف در قامشلو، حسکه و سره کانی بین

کانتون های جزیره و فرات، تل تمر و... که مملو از زخمی های جنایتکارانه جنگی است به مداوای

شان همت می گمارد. در یکی از این بیمارستان ها مصاحبه ای با رسانه های مختلف بین المللی از

جمله با روزنامه Politika متعلق به کردهای ترکیه که به زبان ترکی انتشار می یابد، به تاریخ 23 اکتبر انجام داد و با نشان دادن زخمی های قربانی در بمباران نیروهای فاشیستی، استفاده از فسفر سفید را متذکر می شود. در ضمن روزنامه ی مذکور همه روزه در اقصا نقاط جهان (از جمله در تمام مکان ها و مراکز مطبوعاتی در فرانسه) توزیع می گردد.

برای رفیق عباس منصوران و در مورد شجاعت و فداکاری های بی شائبه اش، آرزوی پایداری و موفقیت نمایم.

احمد بخردطبع 25 اکتبر 2019

من و اپوزیسیون های اشرافی و کلاه مخملی پاریس!

فروردین 1398 - آوریل 2019

نوشته ای را که ملاحظه می نمایید، نکاتی حساس از پروسه های طولانی و تجربیات شخصی ام تا به امروز بمثابة ی یک اپوزیسیون در رابطه با فعالیت های سیاسی - کارگری در پاریس میباشد و به دلیل اینکه در این راستا مسائلی را تجربه می نمایم که با سنت و اصول مبارزاتی کاملن بیگانه اند و ارکان و حیثیت ابتدایی فعالیت های سیاسی - اجتماعی علیه نظام سرمایه داری با تیره گی و انحراف آمیخته می شوند، از چند سال قبل برآن شدم که بر ضد مظاهر عمیقن مخرب آن در فرانسه به مبارزه برخیزم که متاسفانه هزینه ی گزافی بابت آن پرداخته و نیز می پردازم که نتایج آن خشونت و مضمحل نمودن وجهه ی سیاسی همراه با تحقیر مکارانه ای است که بصورت نهان و آشکار از زمان های مدید علیه من در پاریس بال گسترانده است. ولی از این بابت کوچکترین نگرانی به دل راه نخواهم داد و از آنجا که پیشبرد مبارزه ی سیاسی - انقلابی هزینه می طلبد، سکوت چند ساله را شکسته و به حقایق انکارناپذیری می پردازم که علنی نمودن آن، فقط بمثابة ی وظیفه در ارتباط با شرافت مبارزاتی است

و تجربه‌ی دیگری است که چگونه بخشی از اپوزیسیون‌های اشرافی به دلیل اختلافات ایدئولوژیک، با بهره‌گیری از ابزارهای کثیف پلیسی، مذبحخانه و فریبکارانه سلامتی اصول مبارزاتی را با فساد سیاسی مواجه می‌سازند و بر پایه‌ی چنین بینشی حرمت فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی را نادیده گرفته و به تخریب شخصیت روی می‌آورند. آنها از هر گونه ابزار کثیفی برای خدشه دار کردن شرافت و حیثیت مبارزاتی بهره می‌گیرند تا بدین وسیله پرده‌ای بر حقایق موجود کشیده شود و از افکار عمومی مخفی گردد! در اینجا هدف نوعی دفاع فردی نخواهد بود، بلکه قصد اینست که بصورت مستند و واقعی نشان داده شود که در پس پرده‌های "مبارزاتی و عدالت جویانه" چه حقایقی نهفته است که مطابق آن اعمال شان زیاد تفاوتی با سبک کار حاکمین دیکتاتوری ندارد. در این نوشته مختصری هم از وضعیت آغازین خود در پاریس اشاره‌ای خواهم نمود. مبارزه‌ام علیه فساد و برای سلامتی جنبش پیکارگرانه‌ی کارگری، موجب آن گردید که با باند وسیع مخربی روبرو شوم که از گذشته‌های دور، حاکمیتی برای ترکتازی و انحصارطلبی خویش در پاریس دست و پا نموده بودند و حکومت جمهوری اسلامی کوچکی (منهای اسلامی آن) ایجاد نموده و مطابق با چنین سیاستی مخالف واقعی در پیشبرد سیاست‌های بغایت سازشکارانه آنها، باید "تنبیه" شود و از عمل مبارزاتی حذف گردد! رویونیست‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها، ناسیونالیست‌های کرد و نیروهای اردوگاهی سابق با فرهنگ و ادبیات سیاسی "حزب توده"‌ای، همه و همه در عملی نمودن چنین سیاستی در پاریس اراده‌ای واحد دارند و این می‌تواند تجربه‌ای باشد که چگونه بخشی از اپوزیسیون در مخالفت با رژیم استنمارگر جمهوری اسلامی و بر ضد نظام آن، خود را با بندهای مرئی و نامرئی به سیستم پلیسی نزدیک می‌کند! حقیقتی را که بمثابة‌ی وظیفه‌ی مبارزاتی خویش می‌نویسم بیش از پیش جهت آگاهی فعالین سیاسی و کارگری داخل کشور است و تا آنجا که می‌توانم از ارسال به سایت‌ها (به استثنای یک سایت کارگری) امتناع می‌ورزم.

زمانی که در سال 1988 به صورت غیر قانونی از مسیر کوه های شمالی ایتالیا وارد فرانسه شدم، آگاهی دقیقی از وضعیت تعویض شده ی اپوزیسیون های ایرانی مستقر در آن را نداشتم و از آنجا که در سابق متعلق به بینشی بودم که در ایران در مرزبندی با دنیای "اردوگاه سوسیالیسم موجود" و به تدریج با بازنگری های بعدی با هرگونه از نمادهای "بورژوازی ملی" و استالینیزم قرار داشت، موجب گردید که با جمع قابل توجه از تفکر مذکور در پاریس آشنا شوم که بیش از پیش در سابق یا در مبارزه ی مشترک تشکیلاتی قرار داشتیم و یا با نام یکدیگر آشنا بودیم . بویژه رفقای سابق که از بخش جنبش دانشجویی و به خصوص با دو نفر از فرانسه که با یکدیگر مسئولیت هایی در "اتحادیه جهانی دانشجویان..." داشتیم، به دلیل تغییر مواضع سیاسی و رویکرد به بینش سوسیال دموکراسی، متاسفانه راه ها و مسیر مبارزاتی ما جدا می گردد. ولی به قول یکی از رفقای سابقم که در فرانسه اقامت داشت: "پس از سال های 1983 و 84، وضعیت اپوزیسیون در پاریس عوض میشود و با آمدن پناهندگان جدید، نیروهای طرفدار سیاست اردوگاهی بطور همه جانبه افزایش می یابد!" و بر عکس بسیاری دیگر از پایتخت های اروپایی، بیش از پیش سیاست مذکور در صحنه ی سیاسی پاریس هویدا می گردد و این واقعیتی بود که در همان روزهای اولیه ای که در این شهر وارد گشته بودم به روشنی به چشم می خورد و با تمام وجود احساس می گردید. طیف "اردوگاهی" از مجموعه ی متفاوتی موجودیت داشت؛ نظیر "سازمان فدائیان خلق ایران" که بعدها به "سازمان اتحاد فدائیان خلق" تغییر نام داد. "حزب دموکرات کردستان"، "سازمان فدائیان اکثریت"، "جمهوریخواهان ملی ایران"، "حزب دموکراتیک مردم ایران"، "سازمان راه کارگر" و غیره که ابراز وجود می نمود. در برابر چنین نیروهایی، ما (مجموعه ای از رفقای سابق سازمان پیکار بصورت منفردین سیاسی) در کنار "حزب کمونیست ایران" (مربوط به دوره ی قبل از انشعابات "حکا" است)، همکاری داشته و جلسات و آکسیون های سیاسی واحدی برگزار می کردیم. (جا دارد در اینجا از زنده یاد رفیق نادر بکتاش تجدید خاطر نمایم زیرا در همین دوره های مشخص در بسیاری از سازماندهی ها نقش بارزی ایفا می نمود)، ما علاوه بر آنکه فعالیت مشترکی داشتیم، بمثابة ی رفقای سیاسی، دوستان خوبی در بسیاری از مسائل

اجتماعی بودیم و سنت ارزنده‌ی مبارزاتی در چارچوب احترام متقابل و دفاع از شرافت سیاسی و اجتماعی را ارج نهاده و این شیوه را چون فرهنگی فراگیر، از گذشته به ارث برده بودیم. متأسفانه این مناسبات دو سه سالی بیشتر دوام نمی‌آورد و به تدریج بعضی از رفقای که قابلیت سازماندهی داشتند به دلیل نامناسب بودن وضعیت امدادی فرانسه به پناهندگان سیاسی (با آنکه بعنوان پناهنده در فرانسه پذیرفته شده بودند)، به کشورهای دیگر اروپایی مهاجرت می‌نمایند و تعدادی نیز به اشکال مختلف از صحنه‌ی عملی مبارزه کناره‌گیری کرده و به دور از فعالیت‌های سیاسی به زندگی شخصی و خانوادگی می‌پردازند و حلقه سیاسی ما فشرده و فشرده‌تر می‌شود و میدان عمل از دست می‌رود و بخشی را که نه فقط در برابر فرهنگ "توده‌ای اردوگاهی" و بینش غیر پروولتری "انقلابات دموکراتیک نوین به رهبری طبقه کارگر" و "بورژوازی ملی"، بلکه علیه رویزیونیست‌ها و خائنین جهانی طبقه کارگر مرزبندی روشن داشت، در برابر طیف "اردوگاهی" موجود در پاریس عمیقن تضعیف می‌گردد. دوره‌هایی از پس هم می‌گذرند و من به تحقیقات فلسفی ام روی می‌آورم و از آنجا که فوق لیسانس جامعه‌شناسی دارم، در دانشگاه سوربون sorbonne شماره 1 و با موفقیت در آزمایش فلسفی، برای گذراندن "د. او. آ" و دکترای فلسفه (با رساله‌ای که در مورد امانوئل کانت ارائه میدهم) پذیرفته میشوم و در این دانشگاه ثبت نام می‌نمایم. ولی به دلیل اینکه ساعات کار روزانه ام برای امرار معاش به 12 ساعت در روز می‌رسید و نمی‌توانستم پاسخ‌گوی کلاس‌ها، سمینارها و نیازهای فلسفی شوم، دانشگاه را رها می‌سازم (که هنوز هم از چنین رویکردی نه به دلیل مدرک بالای تحصیلی، که بدان نیازی ندارم، بلکه به خاطر کنکاش و اندیشه‌ورزی به فلسفه، با ارزش‌هایی که سوربون فراهم می‌ساخت عمیقن پشیمانم). در نتیجه به تحقیقات شخصی ام تداوم می‌بخشم که ثمره‌ی آن پس از سه یا چهار سال تحقیقات فلسفی، کتاب "فلسفه ستیزی دینی" را منتشر می‌سازم که تا به حال دو بار در خارج کشور تجدید چاپ گردید و بلافاصله پس از مدتی کتاب دوم بنام "غروب آفتاب" نیز که دنباله "فلسفه ستیزی دینی" بود، منتشر میشود و در حال حاضر هر دو کتاب در یک جلد واحد ویرایش جدید یافته و در آینده بنام "فلسفه ستیزی دینی و غروب آفتاب" انتشار خواهد یافت.

در کنار تحقیقات فکری به فعالیت سیاسی - اجتماعی نیز روی می آوردم و در چنین راستایی از سال 2007 در "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه" فعالیت ام را آغاز نمودم و از همان ابتدا در "هیئت اجرایی" این نهاد، انتخاب شدم. از آنجا که در پروسه ی طولانی فعالیت در جنبش دانشجویی در ایتالیا (از سال 1354) و پس از آن چه در مدتی که در داخل کشور در خدمت سازمان سیاسی ام انجام وظیفه می نمودم، سازماندهی در چارچوب یک تشکل و حفظ و کاربردهای عملی، یکی از ارکان کار و فعالیت ام را تشکیل می داد، در خدمت "همبستگی سوسیالیستی... - فرانسه" قرار گرفتم و مطابق با پیشنهادم، جنبه ی فعالیت های عملی با بخش "اتحاد بین المللی...پاریس" در راس برنامه های ما قرار گرفته و برقراری آکسیون های مشترک بین دو نهاد کارگری در پاریس آغاز می گردد. در این دوره "همبستگی سوسیالیستی... " بیش از پیش جنبه ی طبقاتی به خود می گیرد و در آکسیون های پوپولیستی و غیر کارگری به عنوان همکاری امضای مشترک نمی دهد و در چنین مسیری فعالیت های ارزنده ای در پشتیبانی از جنبش کارگری ایران چه در فرانسه و چه در سطح بین الملل ارائه می دهیم که مهمترین شان سازماندهی اعتصاب غذا برای آزادی کارگران در بند و زندانیان سیاسی و حمایت از جنبش عظیم اعتراضی آن دوره (و نه جنبش سبز) در سال 2009 و نیز یک سال بعد از آن شرکت سه نماینده از "همبستگی سوسیالیستی... فرانسه" (هوشنگ سپهر، بهروز فراهانی و من) در کنفرانس بین المللی سندیکای ت ژ ت فرانسه در 10 اکتبر 2010 و ایجاد "کلکتیو سندیکایی" و سپس با افزایش چهار سندیکای دیگر مرکب از سندیکاهای: س اف د ت cfdt، سولیدر سود sud، معلمین؛ اف اس او fsu و اونسا unsa، و اعلام موجودیت رسمی آن از آغاز سال 2011 میلادی که در همایش گسترده فعالین کارگری و نیز تشکل های سیاسی مقابل اجلاس سازمان جهانی کار در ابتدای ماه ژوئن سال 2011 در ژنو بود.

ولی در اواخر سال 2011 با مسائلی روبرو می شوم که متضاد با اصول و شرف مبارزاتی ام بود. زیرا یکی از عناصر (هیئت اجراییه "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه") در شب نشینی خصوصی که

به دعوت خانم "کلوتیلد رایس" عضو سرویس مخفی سازمان اطلاعاتی امپریالیسم فرانسه صورت گرفته بود شرکت داشت. زیرا زمانی که این خانم با دو قاتل شاپور بختیار عوض می شود و به فرانسه می آید و روزی که به کاخ ریاست جمهوری از طرف نیکلا سارکوزی به الیزه دعوت شده بود، عده ای از ایرانیان به آنجا رفته و دسته گل هایی به خانم کلوتیلد رایس هدیه می دهند که آقای "هانری له وی" صهیونیست معروف فرانسه که در تهاجم ناتو به لیبی بعنوان یکی از کارگردانان آن فعالیت میکرد، با ایرانی ها برای خیر مقدم گویی به خانم کلوتیلد رایس، حضور داشت و این خانم مدتی بعد برای سپاسگزاری از هدایایی که این دسته از ایرانیان آورده بودند، شبی را در محیطی به آنها اختصاص میدهد. مسئله ی دیگری که بدین موضوع امنیتی اضافه می شود و فاجعه را پیچیده تر میسازد، ثبت "همبستگی سوسیالیستی... فرانسه" به مثابه ی باصطلاح نهاد کارگری در شهربانی پاریس (préfecture) یعنی مرکز پلیس است زیرا مسائل طرح شده در فوق، موجب کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی..." می شود که بصورت مشروح در زیر نگارش خواهد یافت(1) زیرا به دلیل بحث هایی که در این مورد در داخل "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور" صورت گرفته بود، بخشی از رفقا از من خواسته بودند که دلایل این جدایی برای نهاد مذکور مکتوب شود و من نیز آنرا در یک نوشته ارائه دادم. زمانیکه من در "همبستگی سوسیالیستی..." به موضوع مذکور اعتراض کرده بودم، بمن پاسخ می دهند که این ثبت فقط برای اجازه گرفتن از برگزاری آکسیون می باشد. در صورتیکه این مسئله بطور روشن کتمان واقعیت است. زیرا پس از کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی..." بطور مستقیم در سازماندهی سه تشکل در پاریس فعالیت داشتم و از سه نهاد یاد شده، دو نهاد بیشترین تظاهرات خیابانی را برگزار می نمود و از پلیس مرکزی این شهر اجازه می گرفت، بدون آنکه خود را در این بخش نظامی ثبت نماید. البته کسی نمی خواهد علیه شهربانی (préfecture) پاریس اعلام جنگ کند، ولی منظور بازی و سازشکاری خطرناک در زمین آنان است که در مواقع لزوم با دخالت های مستقیم پلیسی، نتایج فاجعه باری خواهد داشت.

واقعیت این است که در تعاقب ثبت پلیسی، امتیازاتی نیز نهفته است و متقابلن، نهاد ثبت شده مجبور است نماینده ای از خود بعنوان "پرزیدنت" در پلیس معرفی کند که رابط آنها با تشکل است و اینگونه پلیس امپریالیستی و جنایت کار فرانسه در مورد لزوم، بدانها کنترل خواهند داشت. رابط آزمان پلیس با ما یعنی "همبستگی سوسیالیستی... فرانسه" آقای بهروز عارفی بود که همراه سه نفر دیگر؛ یعنی من و هوشنگ سپهر و بهروز فراهانی در "هیئت اجراییه" عضویت داشت و ایشان همان فردی می باشند که در شب نشینی خصوصی عنصر اطلاعاتی فرانسه یعنی خانم کلوتیلد رایس حضور داشتند. بنابراین ثبت یک نهاد کارگری در مرکز پلیس پاریس و شرکت در میهمانی عنصر اطلاعاتی دو روی یک سکه اند که فساد سیاسی گردانندگان آنرا در پوشش به اصطلاح دفاع طبقاتی از کارگران، به نمایش می گذارد. پلیس فرانسه یکی از جنایت کارترین پلیس اروپا محسوب میشود و کارنامه ی سیاه کشتار را در پرونده دارد و بعنوان یک نمونه ی قدیمی، تظاهرات الجزایری ها در رابطه با استقلال الجزایر را به خون می کشاند و جوانان آن آکسیون برای استقلال سال های شصت میلادی را در رود سن پاریس پرتاب می کند و در برابر تظاهر کنندگانی که صلح آمیز آکسیون خیابانی انجام میدهند، نظیر "جلیقه زردها" از دو سلاح یکی "نارنجک گ ال ای - اف 4" grenade gli-f4 که از نقطه ی اثبات تا به شعاع 5 متر را هدف قرار می دهد و دومی "تفنگ ال ب د 40" LBD 40 استفاده می نماید که از 17 نوامبر تا به امروز بیشتر از 13000 تیر از نوع ال ب د شلیک نموده و بیش از 2200 زخمی بر جای گذاشته است که از این میان 4 نفر دست هایشان قطع شده و بیش از 20 نفر یک چشم خود را از دست داده اند. البته نوع دیگری از نارنجک یاد شده در فوق بنام "او اف - اف 1" of-f1 در سال 2014 باعث مرگ کارگر جوانی بنام "رمی فرس" Rémi Fraisse در منطقه ی "سی ون" Sivens گشته است. اینگونه سلاح ها در هیچ کشور اروپایی علیه تظاهر کنندگان استفاده نمی شود. فرانسه تنها کشوری است که پلیس آن از اینگونه سلاح های بغایت خطرناک که باعث مرگ و نیز نقص عضو می گردد، بهره گیری می نماید (که حتا اعتراض رسمی حقوق بشر سازمان ملل متحد را موجب می گردد). حال چگونه می توان یک نهاد کارگری را در سلاح خانه ای که به درستی نام پلیس به خود

گرفته است، ثبت نمود، روشن است که این روش با سنت مبارزه‌ی انقلابی علیه بی‌عدالتی و ظلم و بر ضد نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند انطباق و خوانایی داشته باشد! بنابراین کسی که از طرف عنصر جاسوسی و اطلاعاتی فرانسه به جشن خصوصی برای سپاسگزاری دعوت می‌شود، باید خود نیز روش، کردار و مقبولیت از سیستم جاسوسی و پلیسی را پذیرا باشد. بعنوان نمونه چند ماه قبل یعنی در اواخر ماه مه 2018، من از طرف "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" روز در اجلاس سازمان جهانی کار در ژنو شرکت نمودم و تعداد ما مجموعاً از کشورهای سوئیس، فرانسه و آلمان کمی بیشتر از 40 نفر می‌گردید. همین آقای بهروز عارفی که از طرف "همبستگی سوسیالیستی..." در آنجا حضور داشت پس از پایان برنامه در گوشه‌ای با عصبیت و با صدای بلند می‌گفت که: "اینها فاشیست‌اند و برنامه ما را به هم زدند" من نیز در آن نزدیکی قرار داشتم و این صدا به گوشم رسیده بود ولی رفیق وارتان با آن صندلی چرخدار که از آلمان آمده بود به این گفتار وقیح اعتراض میکند که من وی را به آرامش دعوت میکنم. پس از مدتی در مکان دیگری عنوان می‌دارد که میبایست علیه آنها به پلیس متوسل می‌شدیم و عنوان می‌ساختیم که از ما نیستند. من در اینجا از اتهامی که به نیروی مشخصی به دلیل اینکه شعارها و پرچم‌های خود را در میدان مقابل سازمان ملل بسیج نموده بود (البته در درون صفوف ما و نه بصورت جداگانه - که از نظرم هیچگونه مشکلی نیز ایجاد نمی‌کند و هر ساله به همین وضع خود را در برابر سازمان جهانی کار سازماندهی می‌کنند)، اشاره ای نمی‌نمایم. (از آنجا که دروغگو آگاهانه کم حافظه می‌شود، پس از چندی همه را انکار می‌نماید)، ولی فقط منظورم اینست که فرهنگ پلیسی و استفاده از کلمات خطرناک و ناشایست سیاسی در رابطه با نیرویی که با تمام اختلافات، مترقی و مبارز است، از ایشان بعنوان نمونه ای است که خود را در فعالیت‌هایی آنهم بصورت بروکراتیک با منشی بورژوازی مخفی می‌سازد تا چهره‌ی پلیسی و وظایفی که در این رابطه دارد، مخفی کند که از طرف دوستانش مشکلی ایجاد نمی‌نماید و دلیل روشنی دارد زیرا دوستانش نیز از ثبت نهاد کارگری‌شان در پلیس توافق دارند و در راس این جریان فاسد و مخرب آقایان ابراهیم آوخ، حسن حسام و بهروز فراهانی و یکی دو نفر از ناسیونالیست‌های کرد قرار دارند.

در سال 2007 سندی بدستم می رسد که رابطه ی یک فعال سیاسی در پاریس با بخشی از وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بود. این سند پس از بررسی همه جانبه به آقایان ابراهیم آوخ و حسن حسام ارائه می گردد (زیرا در نهاد دیگری با وی همکاری داشتند). منظور این بود که سند مذکور که منبع روشن و دقیقی داشت برای سلامتی مبارزه در پاریس در نظر گرفته شود و برای برون رفت از اینگونه بحران ها به جمع بندی واحدی برسیم. ولی متاسفانه آنها با برداشت های واهی و خیلی هم راحت، بحران را برای ما در اپوزیسیون سیاسی نادیده گرفته و بدان مسئولانه عمل نمی نمایند! ولی با رفقایی که در پاریس همکاری داشتم، شاهد هستم که همواره خواهان جلسه ای عمومی با حضور شخص مورد اتهام بودم که متاسفانه هیچگاه برگزار نگردید! (این سند هنوز به قوت خود باقی است تا در صورت لزوم با ارائه سند و شواهد ثابت شود که عناصر بازدارنده ی آن تا چه اندازه فریب کاراند)، ولی برعکس هرگونه اتهام و تحقیر کاسبکارانه و حتا روانی علیه من از طرف این قماش صورت می گرفت. برای اینکه از واقعیت انکار ناپذیر خلاصی یابند در فضای لیبرالی حاکم در پاریس به اعمال خشونت فکری بر ضد من پرداختند و تا میتوانستند از تحقیر شخصیتی و از ابزارهای روانی... که بیش از پیش به وسیله ی سرویس های مخفی و اطلاعاتی در مورد لزوم علیه بعضی از مبارزین و روانی نامیدن آنان صورت می گیرد (که اگر هم حادثه ای ایجاد شود به حساب اغتشاش فکری و عدم تعادل روانی در نظر گرفته می شود)، بهره برداری کردند. مرا دیوانه خطاب نموده و به تبلیغ آن در پاریس کمر همت بستند! به هر صورت از هر مقاصد کثیف و فریب کارانه ای برای ترور شخصی گام برداشتند. اینگونه اتهامات در فعالیت های سیاسی ام می تواند زائیده ی سرویس های مخفی و اطلاعاتی باشد، آنهم زمانی که تشکیلات نداشته باشی و یا تشکیلات سابق برباد رفته باشد. فقط یک مغز علیل و روانی و نیز پلیسی قادر است که اینگونه تحقیر شخصیت نماید! با دیوانه خواندن و... اراده کرده اند مبارز را از صحنه ی فعالیت خارج سازند و برای حصول به مقاصد شان، انواع خشونت بوسیله فاسدان سیاسی علیه من عملی می گشت. آنها تمامی اصول سیاسی - طبقاتی را بصورت آشکار زیر پا نهادند. خطای فاحشی خواهد بود که بهروز عارفی را با چهره ی پلیسی - امنیتی از آنها

جدا نمائیم زیرا زمانی که اصول ابتدایی مبارزه نادیده گرفته می شود و تشکل کارگری که باید خود را از ارگان های خبیث سرمایه داری منفک نموده و در مسیر عدالت گام بردارد، با تثبیت خویش در نهاد ظالمانه ی اجتماعی، بطور منطقی می تواند عناصری همانند بهروز عارفی را در درون خویش پذیرفته و همواره مدافع آن باشد و وی را کارشناس خاورمیانه معرفی کنند! و تا آنجا که من میدانم ایشان کاملن فاقد آگاهی های جامعه شناختی و طبقاتی می باشند و در این مورد نمونه ها بسیارند. آنها فعالیت کارگری را در رابطه با منافع شخصی و گروهی عجین ساخته اند. آنها در حقیقت امر با سبک کاری که در پاریس ارائه می دهند، به صورت عملی سیاست شان در همسویی با نهادهای بورژوازی غرب است. ولی تنها هنر آنان؛ حرافی است. حرف هایی که عاری از صداقت و فاقد پشتوانه می باشند و اینگونه فقط به "کلکتیو سندیکایی" لم داده اند و از زحمات دیگران در ایجاد چنین اتحادی بهره برداری می نمایند و هر از گاهی با آن بمثابة ی فعالین کارگری عرض اندام می کنند! آنها همانطور که در گذشته نیز ثابت کرده اند، در برخورد به حقایق به سندی نیاز ندارند و قادرند به ساده گی همه را کتمان کنند. آنان تا می توانستند به آقای بهروز عارفی میدان می دهند که از طریق "همبستگی سوسیالیستی..." بدون شرم و کوچکترین احترام علیه یک فعال کارگری از هر حربه ی کثیفی استفاده نماید. واقعیت اینست که منبعد به دلیل حفظ شرافت و پرنسیپ مبارزاتی، با این قماش کاری نخواهم داشت و در برابر هرکنش به سبک فریبکارانه، برای روشنگری هر چه بیشتر واکنش نشان خواهم داد و در فرانسه بطور مستقل فعالیت کارگری را چون همیشه به پیش خواهم برد.

من همواره مدافع "کلکتیو سندیکایی" بوده و هستم و پایه ی کارگری این سندیکاها باید مورد حمایت قرار گیرد و فعالین کارگری داخل کشور بصورت مستقل و بدور از بهره برداری های عناصری در خارج از کشور، با "کلکتیو سندیکایی" ارتباط برقرار سازند و اینگونه خود را هم از نگاه های اپورتونیستی دیگران و هم از فاجعه های فساد آمیز برحذر دارند.

پس از اینکه به دلایل مشخصی از "همبستگی سوسیالیستی... پاریس"، کناره گیری نمودم، در سازماندهی و ایجاد نهادهای کارگری همراه رفقای در پاریس شرکت داشتم که آخرین آن "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" بود. در تمام این دوران، تظاهرات خیابانی زیادی از طرف ما صورت گرفت و دو سمینار کارگری با شرکت فعالینی از داخل به انجام رسید. ما در تمام این دوران همواره سعی نمودیم بر بستر مبارزه ی طبقاتی وظایف خود را در رابطه با جنبش کارگری به پیش رانیم. ولی در این میان همواره زیر ضربات اپوزیسیون اشرافی به شیوه ی کلاه مخملی ها مواجه می شدیم و نمونه هایی را در این زمینه تجربه نمودیم که فقط تعجب ما را موجب می گردید. زمانیکه حسن روحانی قصد داشت به فرانسه سفر نماید، طبق روال گذشته همه ی نیروهای بورژوایی و سوسیال - دموکرات همراه نیروهای دیگری که خود را مدافع جنبش کارگری می دانند همکاری را آغاز نموده و در این رابطه بیانیه ای غیر طبقاتی با امضای مشترک ارائه دادند. نهاد کارگری تازه پا گرفته ی ما در همین دوره بنام "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" بر مبنای مبارزه ی طبقاتی و ضد نظام سرمایه داری، در آکسیون بصورت مستقل شرکت داشت. من نیز مطابق با ایده ه ی سیاسی ام در رابطه با چگونگی انکشاف مبارزه ی طبقاتی پرداخته و از جمله به ریشه ی اساسی ائتلاف بورژوایی یاد شده که نمی تواند در خدمت جنبش کارگری ایران قرار گیرد و بطور کامل نماد و نشان سرمایه دارانه در پیشانی خود حک نموده است، مقاله ای ارائه دادم بنام: " **دسیسه سوسیال دموکرات ها در جنبش انقلابی کارگری**" (4) که در آن از ائتلاف و همکاری بورژوایی اپوزیسیون ها نگاشتم. این نوشته با واکنش و حمله به حریم شخصی آغاز می گردد و به دلیل اینکه تهاجمات شخصی به انگیزه ارائه ی عقیده و تفکر کاملن متفاوت بر ضد من در اشکال مختلفی صورت می گیرد، به طرح آنها مبادرت می ورزم.

ده روزی از نوشتن و انتشار مطلب مورد اشاره در فوق نگذشته بود که نامه ای سفارشی از صاحب خانه ام (که یکی از همکاران "انجمن کردهای مقیم فرانسه" است و خود را فعال کارگری نیز میداند)

دریافت می دارم که در آن مجبورم محل مسکونی را حداکثر با مهلت 5 ماهه ترک نمایم در غیر اینصورت مطابق با "ماده 22 قانون وضع شده در ششم ژوئیه 1989" مواجه خواهم گشت! (قانون مذکور اگر به ماده و تبصره های آن مراجعه شود، حکم می کند که پس از مهلت مشخص شده چنانچه محل مسکونی ترک نگردد، مامور اجرایی اثاثیه های خانه را به بیرون می ریزد!) (2) (در این سند، آدرس صاحب خانه و نیز امضای آن و اسم دیگری را حذف نمودم). تعجب اینجاست که تقریباً دو هفته قبل از انتشار مقاله با صاحب خانه ام (آقای نسان) تلفنی در مورد آمدن روحانی به پاریس صحبت داشتیم که در این مکالمه از تخلیه ی محل مسکونی صحبتی نشده بود. از همه مهمتر در سال 2012 وی بمن پیشنهاد نمود که با خبر شده ام که دنبال مسکن میباشی و من خانه ای دارم و اگر خواستی می توانی سکونت نمایی و بدین ترتیب کنترات خانه را امضا نمودیم و تا آنزمان هیچگونه مشکلی پیش نیامده بود ولی پس از نگارش و انتشار مقاله، با یک نامه سفارشی تخلیه خانه با در نظر گرفتن ماده 22 که تهدید مامور اجرایی را به همراه دارد، مواجه می شوم! در صورتی اگر هم نیازی به خانه خود داشت، از روی دوستی پیشنهاد آنرا بمن میداد، بطور حتم می پذیرفتم و نیازی با تهدید مامور اجرایی نبود! اجاره نشین خانه های زیادی در ایتالیا و فرانسه بودم و هیچگاه نامه ای تهدید آمیز از صاحب خانه ای دریافت ننمودم و این سناریوی نخستینی بود که با آن مواجه می شدم! ولی زمانیکه نظر مخالف قابل تحمل نباشد، به تهاجمات شخصی می انجامد و به نوع دیگر و حتا فریب کارانه تر، اعمالی بود که دیگران و در راسشان آقای بهروز عارفی علیه من انجام میداد. اینست که در پاریس برای شخص من؛ "خانه از پایه بست ویران است" و هر اتهام دروغین و ناروایی در رابطه با تحقیر و تخریب شخصیت و لگدمال کردن حیثیت و حرمت مبارزاتی، علیه من بکار برده می شود. در واقع هم باید بر ضد سیستم استثماری نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی و تمامی مظاهر سیاه اجتماعی آن مبارزه نمود که او نیز فریب کاری و حملات شخصی را تا جایی پیش برده است که با همکاری وزارت اطلاعات و با جعل تاریخ و نام مادر و خواهرم آنهم پس از مرگ این دو عزیز که از آخرین بازماندگان خانوادگی ام بودند، به دلیل سرقت دو خانه ام، مرا در تاریخ 15 اسفند 1390 در پاریس

فوت شده اعلام کرده است (3)، و هم نیز با نیروی دیگری که از درون تهاجم می آورد و از اصول مبارزاتی و سلامتی آن خارج میشود. در نتیجه، آنان فریب کار و فاسدند.

احمد بخردطبع فروردین 1398 - آوریل 2019

منابع:

(1)

نامه به رفقای متشکل در: "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور"

این نامه به پیشنهاد تتی چند از رفقای "نهادهای همبستگی..." برای شفافیت بخشیدن به دلایل اساسی حذف امضا "شورای همبستگی...پاریس" مکتوب می گردد.

26 مرداد 1396 - 17 اوت (آگوست) 2017

در آستانه اجلاس جهانی کار در ژنو، از آنجا که "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" بعنوان نهاد کارگری وظیفه خود می دانست در چنین مسیری مداخله گر باشد و در مدت یکسال و نیم که از اعلام موجودیت آن می گذرد، همواره در خدمت به جنبش کارگری در حد توان خود فعال بوده است، بطور طبیعی فعالیت در صدوششمین اجلاس جهانی کار در ژنو را جزو وظایف خود محسوب نمود و چون سال گذشته، امسال نیز با نهاد کارگری: "شورای دفاع از جنبش کارگری ایران، گوتنبرگ - سوئد" جهت بیانیه مشترک به توافق رسید که پس از چندی با پیشنهاد رفقا و تعدادی از تشکل هایی که در نهادهای همبستگی شما متشکل اند، برای طرح یک بیانیه مشترک وسیع تر روبرو می شویم و سپس در یک جلسه و شور درونی، همکاری مشترک یاد شده، مورد موافقت رفقای ما در پاریس قرار می گیرد. ما چنین پیشنهادی را در اختیار "شورای دفاع از جنبش کارگری...سوئد" قرار میدهیم و آنها با همکاری مشترک به دلیل موجودیت دو "نهاد کارگری" که به "سازمان راه کارگری ها" نزدیک اند، مخالفت می نمایند و عنوان میدارند که آنها را مدافع جنبش کارگری ارزیابی نمی کنند و از همکاری مشترک وسیعتر خود را جدا می سازند. از آنجا که ما همکاری در رابطه با صدوششمین اجلاس جهانی کار را پذیرفته بودیم، اطلاعیه مشترک قبل از انتشار به همه ی رفقای ما منتقل می شود تا ملاحظات ما منظور گردد. برچنین مبنایی اطلاعیه تایید می شود و انتشار می یابد و امضا نهاد کارگری ما در کنار تشکل های دیگر بچشم میخورد ولی متأسفانه پس از یک روز در چهار سایت (دو سایت راه کارگری ها + سایت "اخبار روز" و "عصرنو")، امضاء "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" حذف میگردد و در سایت "گزارشگران"، نسخه اولی را تعویض می نمایند! و این عمل تعجب همه ی رفقای ما را بر می انگیزد! زیرا حذف و سانسور غالبین و در اساس از طرف قدرت ها و حکومت ها صورت می گیرد و تشکل هایی که باورمند به دموکراسی کارگری اند، از چنین عملی مبرا می باشند. نتیجه آنکه در بخشی از سایت ها اطلاعیه با امضا ما و در بخش دیگری با حذف امضا ما انتشار می یابد. بر چنین مبنایی "شورای همبستگی...پاریس" نامه ای رفیقانه و محترمانه به: "هیات

هماهنگ کننده نهادهای همبستگی... " می نویسد و دلایل چنین عملی را جویا می شود و پس از مدتی نامه ای از رفقای "نهادهای همبستگی دریافت می نماید که در اساس بی جوابی در "پاسخ به نامه ما" بطور کامل مشهود است! زیرا ما خواستار دلایل حذف امضا ما بودیم که نتیجه ای نداد. ولی بعدها در کمال حیرت و ناباوری از طرف رفقای در "نهادهای همبستگی... " با خبر شدیم که دلایل حذف و سانسور در رابطه با یک تشکل کارگری، پایه و جنبه ی "شخصی" داشته و با اینگونه داوری ها، روند مبارزاتی "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" که از کمیت رفقای برخوردار است که بدور از سازشکاری با قدرت ها و حکومت های بورژوازی و با صداقت و ایمان به جنبش کارگری خدمت می نمایند، بخاطر یک نفر که عضوی از اعضاست، آنهم به دلایل واهی و غیر واقعی و در بستر کتمان حقایق موجود به تخریب کشانده شده و سیاست حذف و سانسور به تشکل کارگری شان تحمیل گشته است.

در چنین مسیری از آنجا که پاسخ قانع کننده ای در رابطه با نامه ی ما نگرفته بودیم و تعدادی از رفقای شما علل "مشکل شخصی" را عنوان ساخته بودند و نیز از آنجا که "شخص من" مورد اتهامات بی اساس قرار گرفته بودم و بویژه که اینگونه داوری ها در غیاب من در جلسات درونی شما جریان داشت که به حقایق کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی... فرانسه" در سال 2011 مربوط می گردد و این کناره گیری بسی تلخ نه اینکه امری "شخصی" نیست، بلکه عمیقن اجتماعی است و معدود افرادی برای گریز و مخفی نمودن حقایق موجود، تصمیم به وارونه جلوه دادن جوهره و یا موضوع اساسی نموده اند! با پیشنهاد چند تن از رفقای "نهادهای همبستگی... " به دلیل آگاهی از کناره گیری ام و روشن گشتن ماجرای آن و بخاطر آنکه بحث جاری از یکجانبه گری خارج شود، خواهان مکتوب نمودن آن برای "نهادهای همبستگی... " شدند و من نیز که حملات و بی حرمتی شخصی مداوم اینگونه افراد را در چند سال اخیر پس از جدایی از "همبستگی سوسیالیستی... " در وجود خود احساس می نمایم، پذیرفتم تا بهتر بتوانیم دلایل اساسی سیاست حذف و سانسور را درک نمائیم. البته لازم به یادآوری است که علل کناره گیری ام را در همانزمان میخواستیم برای آگاهی افکار عمومی مکتوم نمایم و این جریان را بطور مختصر به یکی از فعالین سرشناس کارگری داخل کشور عنوان ساختیم، وی از من خواست که به دلیل سلامتی جنبش کارگری ایران و نیز به دلیل موجودیت "کلکتیو سندیکایی" (1) که بدان نیاز می رود، فعلاً از مکتوب نمودن آن صرف نظر نما و آنرا حتمن به آینده ی دیگری محول کن. بر این اساس چنین پیشنهادی را پذیرفتم و تا حال که برای شما رفقا برای اولین بار می نویسم، در جایی مکتوب نشده است.

در این نوشته هیچگونه دفاع شخصی از خود ندارم، زیرا آنچه که به وقوع پیوسته و در زیر به تشریح آن می پردازم، امری به غایت اجتماعی است. از طرف دیگر، این درست است که من عضوی از "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" میباشم، ولی نوشته ی حاضر کاملن با مسئولیت مستقیم خودم نوشته می شود و "شورای همبستگی... پاریس" و رفقای متشکل در آن، کاملن از آن میرا می باشند. زیرا دلایل کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی... " سال 2011 صورت گرفته بود و "شورای همبستگی... پاریس" در دسامبر سال 2015 اعلام موجودیت می نماید. باید عنوان دارم که رفقای متشکل در "شورای همبستگی... " که به حقیقت غیر شخصی بودن این ماجرا پی برده اند، انرژی خود و به طریق اولی "شورای همبستگی... " را در چنین راستایی قرار نمی دهند و معتقدند که در خدمت به جنبش کارگری و نیز سوسیالیسم انقلابی، همکاری ها با نهادهای کارگری که طبقاتی می

اندیشند، معطوف خواهد گشت و در کنار نیرو‌هایی که از اصول یاد شده در فوق جدا می باشند، پروژه ای برای همکاری نداریم.

علل کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه"

زمانیکه در سال 2007 در اجلاس جهانی کار در ژنو شرکت نمودم، در همانجا از طرف رفقای برای همکاری و عضویت در "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" دعوت شدم. علیرغم تمایلم به دلیل مواضع سیاسی - اجتماعی، پس از مدتی اندیشه، دعوت را می پذیرم و در اولین جلسه بعنوان عضو "هیئت اجرایی" انتخاب میشوم و در کنار هوشنگ سپهر، بهروز فراهانی و بهروز عارفی در چارچوب مسئولیت مشترک قرار می گیرم. در آوریل 2008 در اولین مجمع عمومی نهادهای همبستگی در فرانکفورت شرکت نموده و از این تاریخ به بعد در خدمت اهداف و فعالیت های کارگری "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور" انجام وظیفه می نمایم. در سال 2009 همراه چند رفیق از خارج فرانسه (سوئد و آلمان)، پیشبرد اعتصاب غذا در پاریس را سازماندهی نموده و علیرغم مخالفت اولیه رفقای "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه"، موفق به اغنای آنها میشوم و اعتصاب غذای موفقیت آمیزی عملی می گردد که بازتاب مبارزاتی مثبتی نه فقط در سطح پاریس، بلکه همه جا از جمله در داخل بین فعالین کارگری بجای میگذارد. در همین اعتصاب غذا علیرغم آنکه یکی از سازماندهندگان بودم، برای اولین بار چنان ضربه ای از درون به من وارد میشود که باید عنوان دارم تا امروز در تاریخ چهل و سه سال فعالیت سیاسی - اجتماعی ام بیسابقه بود(که در سطور زیر بدان خواهم پرداخت). در همین دوره ها تمام انرژی ام را بر دو پایه قرار داده بودم، یکی پیشبرد همکاری با اتحاد بین المللی پاریس و دیگری عدم برقراری آکسیون های مشترک با نیرو‌هایی که مستقیم و غیر مستقیم مدافع بورژوازی اند و باید اعتراف نمایم که در هر دو وظیفه ام موفق بودم، زیرا علیرغم مخالفت همه جانبه ی همه ی رفقای "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" آنها را بالاخره متقاعد نمودم که باید با "اتحاد بین المللی...پاریس" همکاری نمائیم و این مسئله نیز عملی گردید.

بپیشبرد اهداف طبقاتی - انقلابی، فعالیت ام را هم در سطح "همبستگی سوسیالیستی... و هم در چارچوب "نهادهای همبستگی... به پیش میبردم و در تمام دوران های فعالیت ام در نهادهای همبستگی، علاوه بر اینکه سه بار از طرف "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" در "کمیته هماهنگ کننده نهادها..." انتخاب شدم، مسئولیت های دیگری بطور مستمر در کمیسیون های مختلف با شوق مبارزاتی هر چه تمامتر بعهده می گرفتم. هیئت اجرایی "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" که مرکب از چهار نفر بود، جلساتی را جهت برنامه ریزی و گزارشات از فعالیت های ما تشکیل می داد. جلسات چهار نفری ما طبق قرار در یکی از کافه ها در پاریس برگزار میگردید. در یکی از این نوع جلسات مشابه اطلاع یافتم که در خانه ی آقای بهروز عارفی برگزار میشود و با آنکه پس از تجربه ی اعتصاب غذا ی پاریس تمایلی به وارد شدن در منزل وی نداشتم، ولی به دلیل اهمیت موضوعات، پذیرفتم. طبق قرار قبلی به منزل وارد شدیم و جلسه ی خود را در چارچوب برنامه های آن به اتمام رساندیم. در این زمان بود که آقای عارفی شروع به صحبت نمود و هر چه مسیر بحث خود را تداوم می بخشید، مرا در وضعیتی قرار می داد که فکر می کردم در عالم تصورات و تخیلات فردی بسر می برم و خواب های رویایی می بینم. ولی این مسئله نه صحنه ای خیالی بلکه واقعیتی بود که من نیز مات و مبهوت به گفتارش گوش فرا میدادم. وی تشریح می نمود که چندی قبل در یک میهمانی بودم که خانم "کلوتیلد رایس" حضور داشت. او خانمی ساده، با فرهنگ و با صداقت است! آقای عارفی از صفات

مثبت "کلوتیلد رایس" داد سخن میداد. همانطور که در بالا اشاره نمودم ما سه نفر اعضای هیئت اجرائی در خانه ی آقای بهروز عارفی که خود نیز عضو هیئت اجرائی "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" است و مجموعن چهار نفر می شویم، در آنجا پای بحث آقای عارفی حضور داشتیم. من آگاهانه در ابتدا نخواستم در تخالف بحث وی قرار گیرم لذا سؤال نمودم، غیر از تو چه کسان دیگری در آنجا حضور داشتند؟ او چند تن از اسامی را برشمرد. در جواب گفتم این افرادی که معرفی نمودی، آنطور که من می شناسم، بیش از پیش یا سلطنت طلب اند و یا وابسته به جریان سازمان فدائیان (اکثریت) و در کل جنبش سبز و در رادیو انترنتی (ار. اف. ای) گوینده و خبرنگاری می نمایند و خانم "کلوتیلد رایس" جاسوس سرویس مخفی یعنی وزارت اطلاعات فرانسه است که به انجام همین امر یعنی حرفه جاسوسی برای تدریس زبان فرانسه به ایران می رود و زمانیکه قصد خروج از ایران داشت، بوسیله وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در فرودگاه دستگیر میشود و دادگاه های علنی در مورد این خانم برگزار می گردد و پس از سپری ساختن بیش از یکسال با دو قاتل شاپور بختیار که آنها نیز متعلق به سرویس مخفی جمهوری اسلامی بودند و در زندان فرانسه بسر می بردند، تعویض میشود. پس از صحبت من دو اعضای دیگر هیئت اجرائی در سکوت مطلق بودند و نقش شنونده را داشته و واکنشی در این مورد مشخص از خود نشان نمیدادند. بر عکس آقای عارفی در کمال حیرت من، همه ی حرف هایم را اتهاماتی از طرف جمهوری اسلامی عنوان نمود و تاکید کرد که خانم "کلوتیلد رایس" باصطلاح پاک و بی گناه است. در جواب ایشان گفتم که: کلوتیلد رایس، این چهره ی کثیف امنیتی فرانسه، هم در میان مردم ایران و هم در اپوزیسیون مترقی و غیر مترقی ایرانی عمیقن آشناست و فردای همان روزی که آزاد گردید و وارد فرانسه شد، همه ی مطبوعات فرانسه با اطلاعاتی که بدست می آورند (زیرا زمانی که در ایران بود نا آگاهانه از وی دفاع میکردند) او را عنصر وزارت اطلاعات معرفی می کنند و یکی از مقامات سرویس مخفی فرانسه با اظهارات خود که در آنزمان از طریق "یوتوب" در اختیار عموم قرار گرفته بود، وظیفه ی ایشان را در سرویس مخفی فرانسه و اعزام آگاهانه وی را در ایران علنی میسازد. عجیب اینجاست که شما همه چیز را کتمان مینمائید!!! هم سرویس مخفی جمهوری اسلامی و هم وزارت اطلاعات فرانسه هر دو جنایت کار و منفورند. ولی سؤال دیگری دارم: شما از چه طریقی و بوسیله چه نیرو و یا افرادی بدین میهمانی خصوصی با حضور فرد کثیفی چون "کلوتیلد رایس" دعوت شده و شرکت داشتید و چرا من و یا هوشنگ سپهر و یا بهروز فراهانی دعوت نشده بودیم؟! که من جوابی روشن در این زمینه نشنیدم.

میخواستم به هر ترتیبی شده بحث کلوتیلد رایس پایان یابد و من از خانه ی ایشان خارج شوم، بویژه اینکه نه آقای بهروز فراهانی و نه هوشنگ سپهر آنشب در این زمینه لب نگشودند و مرا بیش از پیش در بحران اندیشه هایم غوطه ور ساختند. بالاخره از خانه خارج شدم و به منزل رسیدم و تا صبح نتوانستم چشم در چشم نهم و همواره از زوایای مختلفی بدین حادثه غم انگیز سیاسی فکر می نمودم. فکر میکردم که در اعتصاب غذای موفقیت آمیز پاریس در ماه ژوئن سال 2009 ما 7 نفر اعتصاب کننده بودیم که 5 رفیق از خارج فرانسه آمده بودند و فقط دو نفر از پاریس (حسن حسام و من) اعتصاب غذا نموده بودیم. در مواقعی که میهمان سیاسی از طرف احزاب سیاسی فرانسه برای همبستگی حضور داشتند، 7 نفر اعتصابیون یک به یک میکروفون گرفته و خود را معرفی میکردند. جلسات طبق معمول بوسیله آقای بهروز عارفی اداره میگردد (زیرا همواره آنها وی را اداره کننده برمیگزینند)، و در این موارد (حداقل سه بار) وقتی نوبت به معرفی من می رسید و میکروفون را میگردفتم، آقای بهروز عارفی با عجله میکروفون را از دست من می قاپد (و من به دلیل اینکه در

حضور بازدید کنندگان سیاسی فرانسه، اعتصاب غذای ما داخل سالن متشنج نشود، واکنشی از خود نشان نمیدادم) ولی در هر سه مورد از طرف رفقای که از آلمان و سوئد آمده بودند و در اعتصاب غذا شرکت داشتند، در این مورد مشخص در جلسه ی خصوصی، اعتراض و انتقاد صورت می گیرد که با کمال تعجب آقای عارفی قاپیدن میکروفون را سوء تفاهم ارزیابی می کند و آنرا از زاویه ی هرگونه غرض ورزی، رد و انکار می نماید!!! در چنین زمانی؛ هم اعتصاب غذا کننده بودم، هم عضو هیئت اجرائی "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" و هم نیز عضو "کمیته هماهنگ کننده نهادهای همبستگی...". بشمار میرفتم. قاپیدن میکروفون آنهم با عجله می تواند بیانگر مفاهیم روشنی باشد که میخواهم آنرا برملا سازم. واقعیت اینست که یکی از فعالیت های تمامی سرویس های مخفی و اطلاعاتی ممانعت از "مطرح شدن و پا گرفتن" یک مبارز مفروض است و این وجه مشترک تمامی سرویس های مخفی در سراسر جهان است. در این رابطه یکی از جاسوسان وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که پس از اعتراضات وسیع مردمی در سال 2009 به خارج آمده بود، مصاحبه ای با "خبرگزاری ایرانشهر" انجام می دهد و در چنین رابطه ای می گوید:

«این مامور که از افشای نام او به دلایل امنیتی خودداری شده... توضیح می دهد: "مثلا آنکه بر علیه فلان جریان اپوزیسیون یا یک تشکیلات و یا یک شخص وارد عمل شوند و اجازه ندهند که این جریان یا شخصیت مطرح شود و پا بگیرد...».

از این دوره، انگیزه ی کناره گیری از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" را در ضمیرم می پروراندم و قصد داشتم بمثابة ی فعال منفرد در خدمت "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری...". باقی بمانم و در کمیسیون ها فعال باشم (و چنین توانی را به دلیل سال ها تجربه ی سیاسی در خود احساس می نمودم).

بالاخره در ژوئیه 2010 از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" کناره گیری می نمایم (علل کناره گیری ام عدم پیشبرد فعالیت در زوایای مختلف بویژه در زمینه ی فعالین کارگری داخل کشور بود و آگاهانه از آوردن مسئله ی آقای عارفی امتناع می ورزم. زیرا مشکل را در فردیت و شخصیت وی ارزیابی نمی کردم، مشکل جای دیگری نهفته بود و آن تشکیلی است به نام "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" که در فعالیت های اساسی و حساس که پای احترام و حیثیت مبارزاتی در عرصه ی طبقاتی آن عمیقن دخالت دارد، سلب مسئولیت می نماید و بجای تعمیق به محتوای مبارزاتی به شکل و ظواهر آن روی می آورد. ولی رفا در جهت فعالیت هر چه بیشتر در زمینه هایی که طرح نموده بودم، مرا به ابقا راضی می سازند.

روزها پس از جلسه ی هیئت اجرائی "همبستگی سوسیالیستی...". در خانه آقای بهروز عارفی و شرکت وی در میهمانی خصوصی با حضور عنصر کثیف سرویس مخفی فرانسه بنام خانم "کلوتیلد رایس" سپری میشوند و اندیشه ام برای رسیدن به راه حل منطقی همه ی پروسه های گذشته و نزدیک را به رشته ی تحلیل و تفسیر می کشاند. اینکه چرا و به چه دلیل در نهادی فعالیت می نمایم که بعنوان نماینده، همواره در "نهادهای همبستگی...". حضور فعالانه ای دارم و این امر بی عملی آنرا در درون "نهادهای همبستگی...". مشروعیت می بخشد و به نوعی حضور همیشه غائب شان را پوشش میدهد! آنها در هیچ کمیسیون کارگری در نهادهای همبستگی بصورت فعال شرکت ندارند. آیا میتوان آنها را فعال کارگری به حساب آورد؟! اگر درب بر این پایه می چرخد، بهتر نیست که خود بعنوان منفرد در

خدمت "نهادهای همبستگی..." قرار گیرم و فعالیت کارگر ام را تداوم بخشم؟ موجودیت من در پاریس به دلیل اینکه در سابق بصورت فعال و سازماندهی شده چه در پروسه طولانی ام در جنبش دانشجویی خارج کشور و چه مدتی تا اواخر سال 1358 در داخل و در خدمت مستقیم سازمان پیکار فعالیت داشتیم، از بخش عناصر و نیروهای توده ای - اکثریتی و شرکای آنها، میهمانی ناخوانده بشمار میروم. دلیل آنهم روشن است که همواره مداخله گر می باشم و بویژه علیه توده ای ها و سازمان جنایتکار اکثریت، آنجا که ضرورت دارد، سکوت نمی کنم (فراموش نکنیم که همه ی سوسیال دموکرات های ما در پاریس با بندهای مرئی و نامرئی به آنها بویژه شرکای شان متصل اند. و در گذشته با آنها همکاری نزدیک داشته و در پای بیانیه ها امضای مشترک آنها به چشم می خورد). بنابراین یا باید حذف میشدم و یا به حاشیه پرتاب میگشتم! آنها در جهت پیشبرد این هدف به ابزارها و حملات فریبکارانه شخصی و باصطلاح تخریب شخصیت (آنطور که بعضی رفقای باورمند به مبارزه ی طبقاتی بمن اطلاع میدادند)، از دروغ های گوبلزی که نتیجه ی کار باند بازی های سیاسی است بهره گیری می شود و مرا به یاد کتاب "گزارش لوگانو" که بوسیله ی نظریه پردازان نظام سرمایه داری نئولیبرالیسم نوشته شده غوطه ور می سازد، زیرا در آنجا آمده است که باید علیه همه ی کسانی که : "استراتژی جهانی و اتحاد را علیه نظم سرمایه داری ، سرلوحه ی اعمال خود قرار میدهند....میباید با تمام قوا (واقعی و یا غیر واقعی) از نظر شخصی بی اعتبار شوند تا اعتمادشان در رابطه با نزدیکان ، دانشجویان ، همکاران ، کارگران و هر آنچه شامل فعالیت های سیاسی... ، سلب گشته و ابتکار آنها از بین برود". (2).

این را از این نظر یادآوری مینمایم تا پاسخی به دروغ پردازی های مهندسی شده در مورد من داده باشم که چگونه در تخریب شخصیت و با دروغ پردازی ها علیه من عمل می شود . بنابراین پاریس غیر از رفقای که به جنبه ی مبارزه ی طبقاتی تکیه می کنند، در مقابل افراد و نیروهای دیگری قرار دارد که همراه جریان توده ای - اکثریتی و شرکا، کاسب کار سیاسی اند و از صداقت مبارزاتی کاملن بی بهره میباشند. در تفکرات و اندیشه های خود غرق گشته بودم و مسیری جهت رهایی از بن بست بوجود آمده جستجو می کردم و با خود شبانه روز کلنجار می نمودم و به این نتیجه رسیدم که فعالیت من در نهادی تداوم دارد که اکثریت اعضای آن در سابق با سازمان جنایت کار اکثریت و شرکا، همکاری مشترک داشتند، غیر ممکن می شود و تمام مصائب بوجود آمده دلیل ایدئولوژیک و نگرش در مواضع سیاسی - اجتماعی دارد. به جنبه دیگر مسئله در مورد "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" اندیشه نمودم که این نهاد کارگری که باید طبقاتی و انقلابی بیاندیشد و در سلامتی کامل امنیتی قرار گیرد، در شهربانی پلیس سرکوبگر فرانسه، تشکل کارگری را به ثبت رسانده و آنرا از این طریق جنبه ی رسمیت بخشیده است. در فرانسه هر نیروی سیاسی و غیر سیاسی خارجی بخواهد خود را ثبت نماید باید این عمل در شهربانی مرکزی پاریس صورت پذیرد و سپس هر تشکل ثبت شده مجبور است نماینده ای از خود به پلیس معرفی کند که بصورت رابط رسمی باقی می ماند و از این طریق شهربانی و یا ماشین دولتی امپریالیسم فرانسه در صورت لزوم کنترل را عملی سازد. نگرش یاد شده با روح مبارزات انقلابی عمیق منافات دارد و تحت هیچ شرایطی و با هیچ دلیلی، قابل توجیح نمی باشد. زمانیکه در سال 2007 وارد فعالیت کارگری در "همبستگی سوسیالیستی..." شدم، از ثبت آن در اداره پلیس مرکزی پاریس اطلاعی نداشتم، ولی به تدریج متوجه ی این عمل گردیدم و مخالفت ام را خصوصی به دو نفر از هیئت اجرایی مطرح نمودم که آنها آنرا بی اهمیت جلوه می دادند بویژه که نماینده ما در اداره پلیس آقای بهروز عارفی بود و آنطور که بطور موثق آگاهی دارم پس از کناره گیری ام عوض میشود و اکنون

نماینده گی به عهده ی فرد دیگری است که ترجیح میدهم او را معرفی نکنم. در این زمینه بیش از پیش نهادهای هنری و فرهنگی مجبور به ثبت میباشند و ما از این طریق میتوانیم از پلیس اجازه آکسیون دریافت نماییم عملی که در گذشته بویژه با کمیته ای که در پاریس ایجاد کرده بودیم، مجوز آکسیون ها را بدست می آوردیم. بعنوان مثال انجمنی فرهنگی و ملی ایرانی خود را به همین روش ثبت می نماید و یک نفر بعنوان نماینده ی انجمن به پلیس معرفی میشود، روزی پلیس وی را احضار میکند و مسائلی را در رابطه با چگونگی فعالیت های انجمن مطرح می سازد، او پاسخ میدهد که اینگونه مسائل با روح فعالیت های فرهنگی ما منافات دارد و برایم قابل پذیرش نمیباشد. نتیجه آنکه بعد از دخالت بی پروا و نابجای پلیس فاشیستی فرانسه، هم از نمایندگی انجمن در پلیس استعفا میدهد و هم از انجمن فرهنگی - ملی کناره گیری می نماید. البته علل ثبت انجمن های هنری، فرهنگی و ملی - سیاسی می تواند امتیازات و کمک هایی را در بر داشته باشد که من وارد اینگونه مباحث نمی گردم. بعنوان مثال، ثبت انجمن ها و غیره در سوئد در مرکز پلیس یعنی شهربانی عملی نمی شود بلکه در اداره ی غیر نظامی - پلیسی، بنام "اسکات و رکت" ثبت می شود و سپس امتیازات خود را از سازمانی بنام "آ ب اف" (3) دریافت میدارد. مجموعه ی شرایط موجود علل کناره گیری ام را در سال 2011 فراهم میسازند و از آنجا که در همان زمان عضو کمیته هماهنگ کننده نهادهای همبستگی بودم و بویژه که از طرف "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" در آنجا فعالیت داشتم، کناره گیری ام را به اطلاع نهادهای همبستگی رساندم و بهتر دانستم که "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" از این طریق آگاهی یابد. زیرا "نهادهای همبستگی... باید مرا تعویض می نمود چون دیگر بعنوان عضو منفرد نمی توانستم در "کمیته هماهنگ کننده نهادهای همبستگی... حضور یابم. کمیته هماهنگ کننده نامه ای به "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" مینویسد که در زیر ملاحظه می نمائید:

به رفقای همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه

از طرف هیئت هماهنگ کننده

سلام رفقای گرامی،

همانگونه که در جریان هستید متأسفانه رفیق احمد بخرد طبع از نهاد شما کناره گیری کرده است. ما بنوبه ی خود امید داریم که این رفیق عزیز هرچه زودتر مجدداً به نهاد شما بپیوندد. از آنجائیکه فرد رابط نهاد فرانسه با کمیته ی هماهنگ کننده رفیق احمد بود، اکنون در غیاب ایشان، اگر نهاد فرانسه لازم میدانند، توصیه داریم رفیق د یگری را به عنوان رابط مشخص نمائید.

بادرود

کمیته هماهنگ کننده

30 اکتبر 2011

از آنجا که با کمال تعجب از طرف "همبستگی سوسیالیستی..." هیچ فردی برای "هیئت هماهنگ کننده نهادهای همبستگی..." معرفی نمی شود، رفقای "هیئت هماهنگ کننده" بمن پیشنهاد می کنند که استثنائاً چنین مسئولیتی را تا برگزاری مجمع عمومی آینده به عهده گیرم که می پذیرم. جهت کوتاه کردن از چگونگی فعالیت ام در نهاد کارگری کوچکی که در پاریس ایجاد کرده بودیم صرف نظر نموده و فقط به همین بسنده می نمایم که تا سال 2013 در نهادهای همبستگی باقی می مانم و به دلیل فشارهای جانبی از طرف بخشی از نهادهای همبستگی و تحمیل نوعی از فعالیت در درون نهادها که آنرا

"آپارتاید سیاسی" نام گذاری نموده بودم و از طرف نهاد کارگری یوتوبوری پیشنهاد و مناسفانه تثبیت گشته بود، مجبور به استعفا می گردم.

خانم کلوتیلد رایس کیست؟

مطابق با نوشته همه ی مطبوعات فرانسه (البته پس از ورود وی به فرانسه)، و حتا روزنامه های خارجی و نیز تحقیقات مستقلانه ی روزنامه آلمانی "زود دویچه سایتونگ" خانم رایس همانند پدرش متعلق به وزارت اطلاعات یعنی سرویس جاسوسی فرانسه بود. آقای رایس، در زمینه ی اتمی سازمان جاسوسی فرانسه فعالیت دارد و دخترش خانم کلوتیلد رایس، آموزش جاسوسی خود را در وزارت اطلاعات فرانسه در چارچوب مراکز هسته ای به پایان رسانده و اطلاعات بالایی در این زمینه دارد. ایشان جهت جاسوسی از مراکز هسته ای، از قبل زبان فارسی را بخوبی آموزش می بیند و برای اجازه ورود به ایران جهت جاسوسی، مطرح می کند که به فرهنگ و زبان فارسی ایران توجه ی خاصی دارد و در دانشگاه اصفهان نزدیک تاسیسات هسته ای "نطنز" کارش را آغاز می نماید و در گزارشی که به سازمان جاسوسی فرانسه با تیتیر "سیاست ایران را در بحران هسته ای چگونه باید دید" می نویسد که تصمیمات سازمان ملل و آمریکا جهت فشار به آنها و تضعیف شان موثر خواهد بود. وی بطور حتم با منبع مالی عظیم که در اختیارش قرار داشت و یا بعبارت دیگر از اعتبار مالی وسیعی برخوردار بود، اثراتی در جامعه ی فقر زده باقی می گذارد. مطابق با گزارش یکی از روسای بالای سازمان جاسوسی فرانسه (که گفتارش در یوتوب پخش گردید و من نیز آنرا در اختیار داشتم و در خانه آقای بهروز عارفی در حضور هوشنگ سپهر و بهروز فراهانی، به آقای عارفی متذکر شده بودم) بسیاری از مسائل مطرح می گردد (زیرا سازمان جاسوسی ایران به خیلی از مدارک دست یافته بود) و به دلیلی که از قبل کتابی نیز در رابطه با خاطرات خود در وزارت اطلاعات فرانسه نوشته بود، مطابق با نوشته ی همه ی روزنامه ها، گفتارش خوش آیند سرویس مخفی فرانسه قرار نمی گیرد. او عنوان ساخته بود که ما از ابتدای کارش در ایران میدانستیم که سرویس مخفی ایران جزو زبده ترین و با تجربه ترین سازمان های جاسوسی در سطح جهان است و به کلوتیلد رایس توضیحات حفاظتی کامل را میدادیم. او فقط در زمینه هسته ای فعالیت نداشت، بلکه میبایست اوضاع داخلی کشور را برای روسای ما ارسال می نمود.

اساس بحث من در اینست که آقای بهروز عارفی چگونه و بوسیله چه عامل و نیرویی پس از بازگشت این عنصر کثیف که متعلق به سازمان جاسوسی حکومت امپریالیستی فرانسه است، در میهمانی خصوصی شرکت می کند. چه عامل و نیرویی وی را در مجموعه ای عمیقن خطرناک متصل می سازد! که در عین حال "هیئت اجرائی همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه" است و در کنار من که 43 سال سابقه مبارزاتی دارم و زندگی ام را همانند هزاران پناهنده دیگر پای مبارزه گذاشته ام، قرار می گیرد. من از خودم صحبت می نمایم زیرا آنشب در خانه آقای بهروز عارفی نه رفیق سپهر و نه آقای بهروز فراهانی در این مورد مشخص در سکوت کامل، واکنشی از خود نشان ندادند. طبق اطلاعاتی که بعدها بدستم می رسد، زمانیکه جاسوس فرانسه یعنی خانم کلوتیلد رایس نزد رئیس جمهور وقت فرانسه یعنی آقای نیکلا سارکوزی میروند، عده ای ایرانی تحت نام "کمیته مستقل ضد سرکوب شهروندان ایرانی - پاریس" همراه چندتن از ایرانیان متعلق به جنبش سبز مرکب از سلطنت طلبان و شرکای دیگر با دسته گل ها مقابل کاخ الیزه صف می بندند و به این خانم عضو سازمان جاسوسی وزارت اطلاعات، گل اعطا مینمایند و از استاد زبان فرانسه در دانشگاه اصفهان که

دوستدار فرهنگ و تمدن ایرانی است متنی را در مقابل شان می خوانند. این قماش وابستگی خود را به حکومت های امپریالیستی به اثبات می رسانند. در مقابل کاخ الیزه به گفته شواهد، متن بوسیله آقای مخملباف خوانده می شود و طبق اطلاع گویا میهمانی خصوصی با حضور جاسوس سرویس مخفی فرانسه یعنی خانم رایس جهت سپاس و قدردانی از افرادی که در مقابل کاخ الیزه به استقبال اش رفتند و مقدمش را گلباران ساختند!، صورت گرفته بود. حال با مسئله ی دیگری نیز روبرو میشویم که چرا و به چه دلیل آقای بهروز عارفی به شرکت خود در میهمانی خصوصی با حضور خانم رایس که در نزد ایشان؛ خانمی محترم و با فرهنگ بود، اعتراف می نماید و آنرا در پایان جلسه ی هیئت اجرائی "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران..." مطرح می سازد! آیا عکس هایی گرفته شده بود و او از احتمال انتشار آن واهمه داشت؟ در رابطه با انتشار عکس ها چیزی نمیدانم تا از حضور تصویری همه ی افراد شرکت کننده و از جمله آقای بهروز عارفی مقابل کاخ الیزه بصورت مستند داوری نمایم، بقیه میماند اعتراف ایشان که عمیقن تعجب آور بود و بطور حتم می باید دلیل خاصی داشته باشد. در این جا وجدان انسانی - سیاسی باید حکم کند.

.....

زمانیکه در "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" دارای مسئولیت و فعالیت بودم، هرگز این نهاد با نیروهای غیر پرولتری همکاری نداشت و هرگز در هیچ آکسیونی شعارهای غیر پرولتری در آن منعکس نگردید. متأسفانه پس از کناره گیری ام، فعالیت "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" با نیروهایی که دیدگاه بورژوایی دارند و به دموکراسی آن دل بسته اند، آغاز می گردد و در فعالیت های اجتماعی "رنگین کمانی" تبارز می یابد تا جائیکه زمان آمدن روحانی رئیس جمهور، کارزاری تشکیل یافت که بجای برخورد طبقاتی از موضع و منافع جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری، کارزار با شعار کامل بورژوایی آذین می گردد و علاوه بر نیروهای رنگین کمان، شرکای اکثریتی و نیز متأسفانه "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری..." از آن حمایت می نماید و روحانی را نه از زاویه ی دشمن طبقاتی و نماینده نظام سرمایه داری، بلکه از دیدگاه بورژوایی مبارزه علیه دیکتاتوری صرف به چالش می کشد و خوشبختانه در همین دوره در دسامبر 2015 نهاد کارگری ما بنام "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" اعلام موجودیت و مستقلانه با شعار و بیانیه طبقاتی علیه سفر روحانی اعلام موضع می نماید و در آکسیون شرکت میکند (البته از سه یا دو ماه قبل از آن، ما در تدارک تدوین مبانی مشترک نهاد کارگری ما بودیم و در چارچوب آن شور همگانی صورت می گرفت). من نیز مجبور میگردم که واقعیت "کارزار علیه سفر روحانی" را در مقاله ای بنام "دسیسه سوسیال دموکرات ها در جنبش انقلابی کارگری" برملا سازم و پس از نوشتن مقاله ی یاد شده، دشمنی سیاسی علیه من تشدید هر چه بیشتری می یابد و بنا به گفته ی یکی از اعضای سازمان راه کارگر پاریس به یکی از رفقای ما در "شورای همبستگی..." حاکی از اینکه: "ما تصمیم گرفته ایم احمد را تنبیه نمائیم".

نتیجه آنکه در دوره مبارزه علیه نظام پادشاهی و سپس جمهوری اسلامی، مورد تنبیه هر دو نظام قرار گرفته ام و امروز فقط به دلیل ارائه نظرات و برملا نمودن واقعیت های انکار ناپذیر... علیه من "حراست سیاسی" در پاریس ایجاد شده که تنبیه ام را در دستور کار قرار داده است و فردا اگر "قدرتی" کسب نمایند این گونه تنبیهات به دلیل ارائه ی مواضع سیاسی به مفهوم زندان و شکنجه تبارز خواهد یافت. آنها راست می گویند، زیرا در شهری که طرفداران سینه چاک سیستم "اردوگاهی" سابق یعنی نیروهای توده ای - اکثریتی و شرکا به همراه احزاب برادر خود یعنی حزب "کمونیست" فرانسه

موجودیت دارند، به نوعی با پشتوانه صحبت می نمایند. ولی مبارزه ی طبقاتی نیز منطق خود را خواهد داشت و پاشنه ی آشیل در اینجا ظاهر میشود، زیرا "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" که منطق مبارزه را بر مبنای طبقاتی آن پیش می برد و بر همین پایه مواضع و وظایف خود را با نیروهای "رنگین کمانی" در اشکال و ابعاد وسیع آن متمایز میسازد و در نتیجه تفاوت قابل توجهی در بین ما ایجاد می گردد و در چنین مسیری ما نه بعنوان یک وزنه ی سیاسی - طبقاتی بلکه برعکس و بیش از پیش بمتابزه رقیب سیاسی برای آنها ظاهر میشویم و با مراجعه به ابزار نامشروع و غیر واقعی، مسئله ی شخصی را اختراع می نمایند و تا قدرت در چننه دارند به این ابزار شخصی تهاجم می آورند تا حقایق موجود مخفی بماند. بنابراین حذف امضا ما در رابطه با صدوششمین آکسیون "اجلاس جهانی کار" در ژنو، دلیل روشن سیاسی دارد.

رفقا؛ در فوق واقعیت و دلایل اساسی کناره گیری ام را از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" برای اولین بار فقط به شما "نهادهای همبستگی..." مکتوب کرده ام. در سابق هیچگاه مطلبی در این مورد از طرف من نوشته نشده بود و هر ادعایی در این زمینه را عمیق رد می نمایم و آنرا بمتابزه ی وارونه جلوه دادن حقایق ارزیابی می کنم. در ضمن از طریق رفقای با خبر شدم که مطرح شده است در صورت انتقاد از خود، روابط عادی خواهد گشت! مجبورم در پاسخ اذعان دارم که چه نابکارم تا بر واقعیت ها سرپوش گذارم و در برابر مسائل غیر واقعی، انتقاد از خود نمایم!!! آن چه که مینویسم حقیقتی است انکارناپذیر و مسئول مستقیم آنرا نه آقای بهروز عارفی، بلکه "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه" میدانم که روند پیشبرد مبارزات کارگری را جدی نمی گیرد و باعث نشو کامل لیبرالیسم در درون آن می شود که دلیل بارزی نیز دارد و آن نگاه غیر طبقاتی به مبارزه ی کارگران و توجه ی آن از زاویه ی سوسیال دموکراسی موجود است. ولی لیبرالیسم لجام گسیخته در پاریس فقط بدینجا ختم نمی گردد و فعلن به بحث ما نیز مربوط نمی شود و در حیطه دیگری باید در مورد آن کنکاش مسئولانه انجام گیرد. فقط میتوانم بگویم وقتی مبارزه ای را چه در داخل و چه در خارج آغاز می کنیم در درجه اول میبایست به سلامتی مبارزه توجه شود. اگر از این مسئله بگذریم باید عنوان دارم که به بعضی از رفقای نزدیک که تعدادشان هم زیاد نیست، دلایل جدایی را گفته ام. بعنوان مثال زمانیکه علی نجاتی به دعوت "کلکتیو سندیکایی" به پاریس می آید، تعدادی از رفقا از نهادهای همبستگی نیز به پاریس آمده بودند که یکی از این رفقا زمان برگشت نزد من در "کیوسک روزنامه فروشی" آمده بود (که بدون اجازه وی، فعلن معرفی نمیکنم) مسئله ی "کلوتیلد رایس" را عنوان میسازم و صحبتی از اینکه وی عامل صهیونیسم اسرائیل است، از طرف من صورت نمی گیرد. واقعیت اینست که کارگردانان تهاجم شخصی، علاوه بر اینکه میخواهند حقیقت موجود را مخفی نمایند با طرح آن هدف دیگری را نیز دنبال می کنند و قصدشان این است نشان دهند که آقای بهروز عارفی بعضی مواقع ترجمه های ضد صهیونیستی انجام میدهد و بنابراین گفته ام را تقبیح نموده و مرا شخصیتی باصطلاح نا صادق جلوه دهند. من این گونه ادعاها را که اراده در وارونه کردن حقیقت و مخفی ساختن "سازمان جاسوسی و سرویس مخفی فرانسه" را دارد، از ریشه بی اساس و فریبکارانه ارزیابی می نمایم. از طرف دیگر ضد صهیونیسم بودن فقط از طرف جنبش کارگری مطرح نمی شود، زیرا بسیاری از نیروهای بورژوازی، ضد صهیونیست نیز میباشند با این تفاوت که مدافعین واقعی طبقه کارگر سیاست ضد صهیونیستی خود را از زاویه طبقاتی آن توضیح میدهند. نظیر بیانیه "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" در رابطه با "اعلام همبستگی با اعتصاب غذای اسرای فلسطینی" که در تاریخ 8 مه 2017 انتشار یافت.

بنابر این طرح اینگونه مسائل آنهم بر مبنای تهاجم شخصی هیچگونه ارتباطی با "شورای همبستگی...پاریس" نخواهد داشت و کسانی که از این طریق قصد دارند با ابزارهای ناصداقانه به مبارزات آن لطمه وارد نمایند، کاملن در اشتباه بسر می برند زیرا رفقای متشکل در آن، خود را از اتهامات یاد شده کاملن مبرا می دارند و نیز انرژی خود را به کناره گیری من در سال 2011 از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" معطوف نمی سازند. تهاجم شخصی بر مبنای سوژه های غیر واقعی بر روی من که عضوی از اعضای این تشکل هستم، چه ربطی می تواند به "شورای همبستگی...پاریس" و مبارزات آن داشته باشد و موجب حذف و سانسور امضای آن در چارچوب "اجلاس جهانی کار" در ژنو گردد. کسانی که از طریق ابزارهای نامشروع، مبارزه ی طبقاتی یک تشکل را سد میکنند نمیتوانند فعال کارگری محسوب گردند و مدافع واقعی جنبش طبقه کارگر در ایران و جهان باشند. بویژه که خود را در پشت "کلکتیو سندیکایی" مخفی میسازند و سالی یکبار با شرکت در آکسیون آن، همه ی بی عملی و فعالیت های سیاسی غیر کارگری را توجیه می نمایند. آنها فعال کارگری نیستند، بلکه برعکس و بیش از بیش بدنبال بهره برداری های سیاسی می باشند. ما میتوانیم آکسیون های آنان را در سال های گذشته تا به امروز که با چه نیروها و نیز شعارهایی صورت می گیرد، بعنوان شاهدهی مورد دآوری قرار دهیم و من معتقدم که فعالین کارگری داخل کشور به واسطه های غیر کارگری نیازی ندارند و میتوانند مستقلانه بطور مستقیم با "کلکتیو سندیکایی" تماس و ارتباط ارگانیک برقرار نمایند و خواسته ها، مطالبات، مشکلات، تهاجمات پلیسی - امنیتی و حراستی را مطرح کنند و دیالوگ مستقیمی با "کلکتیو سندیکایی" برقرار نموده و اینگونه بشکل منطقی سریع تر به جمع بندی نائل آیند.

در پایان امید است که همکاری ها در بین نیروهای کارگری باورمند به انقلاب اجتماعی افزایش هر چه بیشتری یابد تا با خدمت به جنبش طبقاتی کارگری، از سیاست های کاسبکارانه و نیز کودکانه جلوگیری بعمل آید.

احمد بخردطبع - پاریس 26 مرداد 1396 - 17 اوت (آگوست) 2017

ضمیمه ها:

(1) - "کلکتیو سندیکایی" از آغاز سال 2011 پا به عرصه می گذارد و در ژوئن همین سال آکسیون وسیعی در ژنو با سازماندهی "کلکتیو..." صورت می گیرد که بسیاری از رفقای "نهادهای همبستگی..." در اروپا در آن شرکت داشتند و شاهد عظمت آن آکسیون بودند. در واقع "کلکتیو..." در کنفرانسی که "ث ژت" در مورد ایران در تاریخ 9 سپتامبر 2010 برگزار می کند و من نیز از طرف "همبستگی سوسیالیستی..." به همراه هوشنگ سپهر و بهروز فراهانی در آن شرکت داشتم، در بحث خود پیشنهاد آنرا ارائه میدهم و پس از صحبت من نوبت رفیق فرید از کانادا عضو "اتحاد بین المللی..." که در کنفرانس حضور داشت، از پیشنهادم استقبال نموده و آنرا تایید می نماید (حتمن باید نوار کنفرانس موجود باشد)، و "ژان فرانسوا کوربه" که کنفرانس را اداره میکرد در وقت استراحت بمن می گوید که پیشنهاد تو بعنوان یک ضرورت یادداشت شده است. به هر صورت "کلکتیو سندیکایی" از آغاز سال 2011 پا به عرصه می نهد و من همواره در جلسات "کلکتیو..." شرکت داشتم. زمانیکه از "همبستگی سوسیالیستی..." کناره گیری می نمایم، بجای من آقای بهروز عارفی وارد میشود و من با نهاد کوچک دیگری بنام "همبستگی طبقاتی با جنبش کارگری - پاریس" در جلسه

"کلکتیو سندیکایی" شرکت می‌کردم که هیچ مخالفتی از طرف 5 نماینده سندیکا های فرانسه صورت نگرفت زیرا همه با من آشنایی داشتند ولی برعکس با اعتراض آقای بهروز عارفی روبرو میشدم و تنها کسی که از اعتراض ایشان به دفاع از من برخاست، رفیق علیرضا نوائی از "اتحاد بین المللی..." بود. بدین ترتیب مرا از "کلکتیو سندیکایی" اخراج نمودند!

(2) - "Le rapport Lugano" - Assurer la pérennité de capitalisme au 21E siècle.

Editions de l'aube.

برگردان به فارسی از من است.

(3) skattverket - A.B.F.

(2)



Locataire copie Copy.pdf

(3)



SKM_C45819022217540_0001 Copy.pdf



سیسه سوسیال دموکرات ها در جنبش انقلابی کارگری. xcod.

(4)

احمد بخردطبع فروردین 1398 - آوریل 2019

نامه به رفقای متشکل در: "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور"

این نامه به پیشنهاد تنی چند از رفقای "نهادهای همبستگی..." برای شفافیت بخشیدن به دلایل اساسی حذف امضا "شورای همبستگی...پاریس" مکتوب می گردد.

در آستانه اجلاس جهانی کار در ژنو، از آنجا که "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" بعنوان نهاد کارگری وظیفه خود می دانست در چنین مسیری مداخله گر باشد و در مدت یکسال و نیم که از اعلام موجودیت آن می گذرد، همواره در خدمت به جنبش کارگری در حد توان خود فعال بوده است، بطور طبیعی فعالیت در صدوششمین اجلاس جهانی کار در ژنو را جزو وظایف خود محسوب

نمود و چون سال گذشته، امسال نیز با نهاد کارگری: "شورای دفاع از جنبش کارگری ایران، گوتنبرگ - سوئد" جهت بیانیه مشترک به توافق رسید که پس از چندی با پیشنهاد رفقا و تعدادی از تشکل هایی که در نهادهای همبستگی شما متشکل اند، برای طرح یک بیانیه مشترک وسیع تر روبرو می شویم و سپس در یک جلسه و شور درونی، همکاری مشترک یاد شده، مورد موافقت رفقای ما در پاریس قرار می گیرد. ما چنین پیشنهادی را در اختیار "شورای دفاع از جنبش کارگری...سوئد" قرار میدهیم و آنها با همکاری مشترک به دلیل موجودیت دو "نهاد کارگری" که به "سازمان راه کارگری ها" نزدیک اند، مخالفت می نمایند و عنوان میدارند که آنها را مدافع جنبش کارگری ارزیابی نمی کنند و از همکاری مشترک وسیعتر خود را جدا می سازند. از آنجا که ما همکاری در رابطه با صدوششمین اجلاس جهانی کار را پذیرفته بودیم، اطلاعیه مشترک قبل از انتشار به همه ی رفقای ما منتقل می شود تا ملاحظات ما منظور گردد. برچنین مبنایی اطلاعیه تایید می شود و انتشار می یابد و امضا نهاد کارگری ما در کنار تشکل های دیگر بچشم میخورد ولی متأسفانه پس از یک روز در چهار سایت (دو سایت راه کارگری ها + سایت "اخبار روز" و "عصرنو")، امضاء "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" حذف میگردد و در سایت "گزارشگران"، نسخه اولی را تعویض می نمایند! و این عمل تعجب همه ی رفقای ما را بر می انگیزد! زیرا حذف و سانسور غالب و در اساس از طرف قدرت ها و حکومت ها صورت می گیرد و تشکل هایی که باورمند به دموکراسی کارگری اند، از چنین عملی مبرا می باشند. نتیجه آنکه در بخشی از سایت ها اطلاعیه با امضا ما و در بخش دیگری با حذف امضا ما انتشار می یابد. بر چنین مبنایی "شورای همبستگی...پاریس" نامه ای رفیقانه و محترمانه به: "هیات هماهنگ کننده نهادهای همبستگی..." می نویسد و دلایل چنین عملی را جویا می شود و پس از مدتی نامه ای از رفقای "نهادهای همبستگی دریافت می نماید که در اساس بی جوابی در "پاسخ به نامه ما" بطور کامل مشهود است! زیرا ما خواستار دلایل حذف امضا ما بودیم که نتیجه ای نداد. ولی بعدها در کمال حیرت و ناباوری از طرف رفقای در "نهادهای همبستگی..." با خبر شدیم که دلایل حذف و سانسور در رابطه با یک تشکل کارگری، پایه و جنبه ی "شخصی" داشته و با اینگونه دآوری ها، روند مبارزاتی "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" که از کمیت رفقای برخوردار است که بدور از سازشکاری با قدرت ها و حکومت های بورژوازی و با صداقت و ایمان به جنبش کارگری خدمت می نمایند، بخاطر یک نفر که عضوی از اعضاست، آنها به دلایل واهی و غیر واقعی و در بستر کتمان حقایق موجود به تخریب کشانده شده و سیاست حذف و سانسور به تشکل کارگری شان تحمیل گشته است.

در چنین مسیری از آنجا که پاسخ قانع کننده ای در رابطه با نامه ی ما نگرفته بودیم و تعدادی از رفقای شما علل "مشکل شخصی" را عنوان ساخته بودند و نیز از آنجا که "شخص من" مورد اتهامات بی اساس قرار گرفته بودم و بویژه که اینگونه دآوری ها در غیاب من در جلسات درونی شما جریان داشت که به حقایق کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" در سال 2011 مربوط می گردد و این کناره گیری بسی تلخ نه اینکه امری "شخصی" نیست، بلکه عمیقن اجتماعی است و معدود افرادی برای گریز و مخفی نمودن حقایق موجود، تصمیم به وارونه جلوه دادن جوهره و یا موضوع اساسی نموده اند! با پیشنهاد چند تن از رفقای "نهادهای همبستگی..." به دلیل آگاهی از کناره گیری ام و روشن گشتن ماجرای آن و بخاطر آنکه بحث جاری از یکجانبه گری خارج شود، خواهان مکتوب نمودن آن برای "نهادهای همبستگی..." شدند و من نیز که حملات و بی حرمتی شخصی مداوم اینگونه افراد را در چند سال اخیر پس از جدایی از "همبستگی سوسیالیستی..." در وجود خود احساس می نمایم،

پذیرفتم تا بهتر بتوانیم دلایل اساسی سیاست حذف و سانسور را درک نمائیم. البته لازم به یادآوری است که علل کناره گیری ام را در همان زمان میخواستم برای آگاهی افکار عمومی مکتوم نمایم و این جریان را بطور مختصر به یکی از فعالین سرشناس کارگری داخل کشور عنوان ساختم، وی از من خواست که به دلیل سلامتی جنبش کارگری ایران و نیز به دلیل موجودیت "کلکتیو سندیکایی" (1) که بدان نیاز می‌رود، فعلاً از مکتوب نمودن آن صرفنظر نما و آنرا حتمن به آینده‌ی دیگری محول کن. بر این اساس چنین پیشنهادی را پذیرفتم و تا حال که برای شما رفقا برای اولین بار می‌نویسم، در جایی مکتوب نشده است.

در این نوشته هیچگونه دفاع شخصی از خود ندارم، زیرا آنچه که به وقوع پیوسته و در زیر به تشریح آن می‌پردازم، امری به غایت اجتماعی است. از طرف دیگر، این درست است که من عضوی از "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" میباشم، ولی نوشته‌ی حاضر کاملن با مسئولیت مستقیم خودم نوشته می‌شود و "شورای همبستگی...پاریس" و رفقای متشکل در آن، کاملن از آن میرا می‌باشند. زیرا دلایل کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی..." سال 2011 صورت گرفته بود و "شورای همبستگی...پاریس" در دسامبر سال 2015 اعلام موجودیت می‌نماید. باید عنوان دارم که رفقای متشکل در "شورای همبستگی..." که به حقیقت غیر شخصی بودن این ماجرا پی برده اند، انرژی خود و به طریق اولی "شورای همبستگی..." را در چنین راستایی قرار نمی‌دهند و معتقدند که در خدمت به جنبش کارگری و نیز سوسیالیسم انقلابی، همکاری‌ها با نهادهای کارگری که طبقاتی می‌اندیشند، معطوف خواهد گشت و در کنار نیروهایی که از اصول یاد شده در فوق جدا می‌باشند، پروژه‌ای برای همکاری نداریم.

علل کناره گیری ام از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه"

زمانیکه در سال 2007 در اجلاس جهانی کار در ژنو شرکت نمودم، در همانجا از طرف رفقای برای همکاری و عضویت در "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" دعوت شدم. علیرغم تمایلم به دلیل مواضع سیاسی - اجتماعی، پس از مدتی اندیشه، دعوت را می‌پذیرم و در اولین جلسه بعنوان عضو "هیئت اجرایی" انتخاب می‌شوم و در کنار هوشنگ سپهر، بهروز فراهانی و بهروز عارفی در چارچوب مسئولیت مشترک قرار می‌گیرم. در آوریل 2008 در اولین مجمع عمومی نهادهای همبستگی در فرانکفورت شرکت نموده و از این تاریخ به بعد در خدمت اهداف و فعالیت‌های کارگری "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور" انجام وظیفه می‌نمایم. در سال 2009 همراه چند رفیق از خارج فرانسه (سوئد و آلمان)، پیشبرد اعتصاب غذا در پاریس را سازماندهی نموده و علیرغم مخالفت اولیه رفقای "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه"، موفق به اغنای آنها می‌شوم و اعتصاب غذای موفقیت آمیزی عملی می‌گردد که بازتاب مبارزاتی مثبتی نه فقط در سطح پاریس، بلکه همه جا از جمله در داخل بین فعالین کارگری بجای می‌گذارد. در همین اعتصاب غذا علیرغم آنکه یکی از سازماندهندگان بودم، برای اولین بار چنان ضربه‌ای از درون به من وارد می‌شود که باید عنوان دارم تا امروز در تاریخ چهل و سه سال فعالیت سیاسی - اجتماعی ام بیسابقه بود(که در سطور زیر بدان خواهم پرداخت). در همین دوره‌ها تمام انرژی ام را بر دو پایه قرار داده بودم، یکی پیشبرد همکاری با اتحاد بین‌المللی پاریس و دیگری عدم برقراری آکسیون‌های مشترک با نیروهایی که مستقیم و غیر مستقیم مدافع بورژوازی اند و باید اعتراف نمایم که در هر دو وظیفه ام موفق بودم، زیرا علیرغم

مخالفت همه جانبه ی همه ی رفقای "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" آنها را بالاخره متقاعد نمودم که باید با "اتحاد بین المللی...پاریس" همکاری نمائیم و این مسئله نیز عملی گردید.

بایشبرد اهداف طبقاتی - انقلابی، فعالیت ام را هم در سطح "همبستگی سوسیالیستی..." و هم در چارچوب "نهادهای همبستگی..." به پیش میبردم و در تمام دوران های فعالیت ام در نهادهای همبستگی، علاوه بر اینکه سه بار از طرف "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" در "کمیته هماهنگ کننده نهادها..." انتخاب شدم، مسئولیت های دیگری بطور مستمر در کمیسیون های مختلف با شوق مبارزاتی هر چه تمامتر بعهده می گرفتم. هیئت اجرایی "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" که مرکب از چهار نفر بود، جلساتی را جهت برنامه ریزی و گزارشات از فعالیت های ما تشکیل می داد. جلسات چهار نفری ما طبق قرار در یکی از کافه ها در پاریس برگزار میگردید. در یکی از این نوع جلسات مشابه اطلاع یافتیم که در خانه ی آقای بهروز عارفی برگزار میشود و با آنکه پس از تجربه ی اعتصاب غذا ی پاریس تمایلی به وارد شدن در منزل وی نداشتیم، ولی به دلیل اهمیت موضوعات، پذیرفتم. طبق قرار قبلی به منزل وارد شدیم و جلسه ی خود را در چارچوب برنامه های آن به اتمام رساندیم. در این زمان بود که آقای عارفی شروع به صحبت نمود و هر چه مسیر بحث خود را تداوم می بخشید، مرا در وضعیتی قرار می داد که فکر می کردم در عالم تصورات و تخیلات فردی بسر می برم و خواب های رویایی می بینم. ولی این مسئله نه صحنه ای خیالی بلکه واقعی بود که من نیز مات و مبهوت به گفتارش گوش فرا میدادم. وی تشریح می نمود که چندی قبل در یک میهمانی بودم که خانم "کلوتیلد رایس" حضور داشت. او خانمی ساده، با فرهنگ و با صداقت است! آقای عارفی از صفات مثبت "کلوتیلد رایس" داد سخن میداد. همانطور که در بالا اشاره نمودم ما سه نفر اعضای هیئت اجرایی در خانه ی آقای بهروز عارفی که خود نیز عضو هیئت اجرایی "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" است و مجموعاً چهار نفر می شویم، در آنجا پای بحث آقای عارفی حضور داشتیم. من آگاهانه در ابتدا نخواستیم در تخالف بحث وی قرار گیریم لذا سؤال نمودم، غیر از تو چه کسان دیگری در آنجا حضور داشتند؟ او چند تن از اسامی را برشمرد. در جواب گفتم این افرادی که معرفی نمودی، آنطور که من می شناسم، بیش از پیش یا سلطنت طلب اند و یا وابسته به جریان سازمان فدائیان (اکثریت) و در کل جنبش سبز و در رادیو انترنتی (ار. اف. ای) گوینده و خبرنگاری می نمایند و خانم "کلوتیلد رایس" جاسوس سرویس مخفی یعنی وزارت اطلاعات فرانسه است که به انجام همین امر یعنی حرفه جاسوسی برای تدریس زبان فرانسه به ایران می رود و زمانیکه قصد خروج از ایران داشت، بوسیله وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در فرودگاه دستگیر میشود و دادگاه های علنی در مورد این خانم برگزار می گردد و پس از سپری ساختن بیش از یکسال با دو قاتل شاپور بختیار که آنها نیز متعلق به سرویس مخفی جمهوری اسلامی بودند و در زندان فرانسه بسر می بردند، تعویض میشود. پس از صحبت من دو اعضای دیگر هیئت اجرایی در سکوت مطلق بودند و نقش شنونده را داشته و واکنشی در این مورد مشخص از خود نشان نمیدادند. بر عکس آقای عارفی در کمال حیرت من، همه ی حرف هایم را اتهاماتی از طرف جمهوری اسلامی عنوان نمود و تاکید کرد که خانم "کلوتیلد رایس" باصطلاح پاک و بی گناه است. در جواب ایشان گفتم که: کلوتیلد رایس، این چهره ی کثیف امنیتی فرانسه، هم در میان مردم ایران و هم در اپوزیسیون مترقی و غیر مترقی ایرانی عمیقاً شناخت و فردای همان روزی که آزاد گردید و وارد فرانسه شد، همه ی مطبوعات فرانسه با اطلاعاتی که بدست می آورند (زیرا زمانی که در ایران بود نا آگاهانه از وی دفاع میکردند) او را عنصر وزارت اطلاعات معرفی می کنند و یکی از مقامات سرویس مخفی فرانسه با اظهارات خود که در

آنزمان از طریق "یوتوب" در اختیار عموم قرار گرفته بود، وظیفه ی ایشان را در سرویس مخفی فرانسه و اعزام آگاهانه وی را در ایران علنی میسازد. عجیب اینجاست که شما همه چیز را کتمان مینمائید!!! هم سرویس مخفی جمهوری اسلامی و هم وزارت اطلاعات فرانسه هر دو جنایت کار و منفورند. ولی سؤال دیگری دارم: شما از چه طریقی و بوسیله چه نیرو و یا افرادی بدین میهمانی خصوصی با حضور فرد کثیفی چون "کلوتیلد رایس" دعوت شده و شرکت داشتید و چرا من و یا هوشنگ سپهر و یا بهروز فراهانی دعوت نشده بودیم؟! که من جوابی روشن در این زمینه نشنیدم.

میخواستم به هر ترتیبی شده بحث کلوتیلد رایس پایان یابد و من از خانه ی ایشان خارج شوم، بویژه اینکه نه آقای بهروز فراهانی و نه هوشنگ سپهر آنشب در این زمینه لب نگشودند و مرا بیش از بیش در بحران اندیشه هایم غوطه ور ساختند. بالاخره از خانه خارج شدم و به منزل رسیدم و تا صبح نتوانستم چشم در چشم نهم و همواره از زوایای مختلفی بدین حادثه غم انگیز سیاسی فکر می نمودم. فکر میکردم که در اعتصاب غذای موفقیت آمیز پاریس در ماه ژوئن سال 2009 ما 7 نفر اعتصاب کننده بودیم که 5 رفیق از خارج فرانسه آمده بودند و فقط دو نفر از پاریس (حسن حسام و من) اعتصاب غذا نموده بودیم. در مواقعی که میهمان سیاسی از طرف احزاب سیاسی فرانسه برای همبستگی حضور داشتند، 7 نفر اعتصابیون یک به یک میکروفون گرفته و خود را معرفی میکردند. جلسات طبق معمول بوسیله آقای بهروز عارفی اداره میگردد (زیرا همواره آنها وی را اداره کننده برمیکزینند)، و در این موارد (حداقل سه بار) وقتی نوبت به معرفی من می رسید و میکروفون را میگرفتم، آقای بهروز عارفی با عجله میکروفون را از دست من می قاپید (و من به دلیل اینکه در حضور بازدید کنندگان سیاسی فرانسه، اعتصاب غذای ما داخل سالن متشنج نشود، واکنشی از خود نشان نمیدادم) ولی در هر سه مورد از طرف رفقای که از آلمان و سوئد آمده بودند و در اعتصاب غذا شرکت داشتند، در این مورد مشخص در جلسه ی خصوصی، اعتراض و انتقاد صورت می گیرد که با کمال تعجب آقای عارفی قاپیدن میکروفون را سوء تفاهم ارزیابی می کند و آنرا از زاویه ی هرگونه غرض ورزی، رد و انکار می نماید!!! در چنین زمانی؛ هم اعتصاب غذا کننده بودم، هم عضو هیئت اجرایی "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" و هم نیز عضو "کمیته هماهنگ کننده نهادهای همبستگی... بشمار میرفتم. از این دوره، انگیزه ی کناره گیری از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" را در ضمیرم می پروراندم و قصد داشتم بمتابه ی فعال منفرد در خدمت "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری... باقی بمانم و در کمیسیون ها فعال باشم (و چنین توانی را به دلیل سال ها تجربه ی سیاسی در خود احساس می نمودم).

بالاخره در ژوئیه 2010 از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" کناره گیری می نمایم (علل کناره گیری ام عدم پیشبرد فعالیت در زوایای مختلف بویژه در زمینه ی فعالین کارگری داخل کشور بود و آگاهانه از آوردن مسئله ی آقای عارفی امتناع می ورزم. زیرا مشکل را در فردیت و شخصیت وی ارزیابی نمیکردم، مشکل جای دیگری نهفته بود و آن تشکیلی است به نام "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" که در فعالیت های اساسی و حساس که پای احترام و حیثیت مبارزاتی در عرصه ی طبقاتی آن عمیقن دخالت دارد، سلب مسئولیت می نماید و بجای تعمیق به محتوای مبارزاتی به شکل و ظواهر آن روی می آورد. ولی رفقا در جهت فعالیت هر چه بیشتر در زمینه هایی که طرح نموده بودم، مرا به ابقا راضی می سازند.

روزها پس از جلسه ی هیئت اجرائی "همبستگی سوسیالیستی..." در خانه آقای بهروز عارفی و شرکت وی در میهمانی خصوصی با حضور عنصر کثیف سرویس مخفی فرانسه بنام خانم "کلوتیلد رایس" سپری میشوند و اندیشه ام برای رسیدن به راه حل منطقی همه ی پروسه های گذشته و نزدیک را به رشته ی تحلیل و تفسیر می کشاند. اینکه چرا و به چه دلیل در نهادی فعالیت می نمایم که بعنوان نماینده، همواره در "نهادهای همبستگی..." حضور فعالانه ای دارم و این امر بی عملی آنرا در درون "نهادهای همبستگی..." مشروعیت می بخشد و به نوعی حضور همیشه غائب شان را پوشش میدهد! آنها در هیچ کمیسیون کارگری در نهادهای همبستگی بصورت فعال شرکت ندارند. آیا میتوان آنها را فعال کارگری به حساب آورد؟! اگر درب بر این پایه می چرخد، بهتر نیست که خود بعنوان منفرد در خدمت "نهادهای همبستگی..." قرار گیرم و فعالیت کارگر ام را تداوم بخشم؟ موجودیت من در پاریس به دلیل اینکه در سابق بصورت فعال و سازماندهی شده چه در پروسه طولانی ام در جنبش دانشجویی خارج کشور و چه مدتی تا اواخر سال 1358 در داخل و در خدمت مستقیم سازمان پیکار فعالیت داشتم، از بخش عناصر و نیروهای توده ای - اکثریتی و شرکای آنها، میهمانی ناخوانده بشمار میروم. دلیل آنهم روشن است که همواره مداخله گر می باشم و بویژه علیه توده ای ها و سازمان جنایتکار اکثریت، آنجا که ضرورت دارد، سکوت نمی کنم (فراموش نکنیم که همه ی سوسیال دموکرات های ما در پاریس با بندهای مرئی و نامرئی به آنها بویژه شرکای شان متصل اند. و در گذشته با آنها همکاری نزدیک داشته و در پای بیانیه ها امضای مشترک آنها به چشم می خورد). بنابراین یا باید حذف میشدم و یا به حاشیه پرتاب میگشتم! آنها در جهت پیشبرد این هدف به ابزارها و حملات فریبکارانه شخصی و باصطلاح تخریب شخصیت (آنطور که بعضی رفقای باورمند به مبارزه ی طبقاتی بمن اطلاع میدادند)، از دروغ های گوبلزی که نتیجه ی کار باند بازی های سیاسی است بهره گیری می شود و مرا به یاد کتاب "گزارش لوگانو" که بوسیله ی نظریه پردازان نظام سرمایه داری ننوایبر الیسم نوشته شده غوطه ور می سازد، زیرا در آنجا آمده است که باید علیه همه ی کسانی که: "استراتژی جهانی و اتحاد را علیه نظم سرمایه داری، سرلوحه ی اعمال خود قرار میدهند....میباید با تمام قوا (واقعی و یا غیر واقعی) از نظر شخصی بی اعتبار شوند تا اعتمادشان در رابطه با نزدیکان، دانشجویان، همکاران، کارگران و هر آنچه شامل فعالیت های سیاسی...، سلب گشته و ابتکار آنها از بین برود".

(2).

این را از این نظر یادآوری مینمایم تا پاسخی به دروغ پردازی های مهندسی شده در مورد من داده باشم که چگونه در تخریب شخصیت و با دروغ پردازی ها علیه من عمل می شود. بنابراین پاریس غیر از رفقای که به جنبه ی مبارزه ی طبقاتی تکیه می کنند، در مقابل افراد و نیروهای دیگری قرار دارد که همراه جریان توده ای - اکثریتی و شرکا، کاسب کار سیاسی اند و از صداقت مبارزاتی کاملن بی بهره میباشند. در تفکرات و اندیشه های خود غرق گشته بودم و مسیری جهت رهایی از بن بست بوجود آمده جستجو می کردم و با خود شبانه روز کلنجار می نمودم و به این نتیجه رسیدم که فعالیت من در نهادی تداوم دارد که اکثریت اعضای آن در سابق با سازمان جنایت کار اکثریت و شرکا، همکاری مشترک داشتند، غیر ممکن می شود و تمام مصائب بوجود آمده دلیل ایدئولوژیک و نگرش در مواضع سیاسی - اجتماعی دارد. به جنبه دیگر مسئله در مورد "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" اندیشه نمودم که این نهاد کارگری که باید طبقاتی و انقلابی بیاندیشد و در سلامتی کامل امنیتی قرار گیرد، در شهربانی پلیس سرکوبگر فرانسه، تشکل کارگری را به ثبت رسانده و آنرا از این طریق جنبه ی رسمیت بخشیده است. در فرانسه هر نیروی سیاسی و غیر سیاسی خارجی بخواد خود را ثبت نماید باید این عمل در

شهربانی مرکزی پاریس صورت پذیرد و سپس هر تشکل ثبت شده مجبور است نماینده ای از خود به پلیس معرفی کند که بصورت رابط رسمی باقی می ماند و از این طریق شهربانی و یا ماشین دولتی امپریالیسم فرانسه در صورت لزوم کنترل را عملی سازد. نگرش یاد شده با روح مبارزات انقلابی عمیق منافات دارد و تحت هیچ شرایطی و با هیچ دلیلی، قابل توجیح نمی باشد. زمانیکه در سال 2007 وارد فعالیت کارگری در "همبستگی سوسیالیستی..." شدم، از ثبت آن در اداره پلیس مرکزی پاریس اطلاعی نداشتم، ولی به تدریج متوجه ی این عمل گردیدم و مخالفت ام را خصوصی به دو نفر از هیئت اجرائی مطرح نمودم که آنها آنرا بی اهمیت جلوه می دادند بویژه که نماینده ما در اداره پلیس آقای بهروز عارفی بود و آنطور که بطور موثق آگاهی دارم پس از کناره گیری ام عوض میشود و اکنون نماینده گی به عهده ی فرد دیگری است که ترجیح میدهم او را معرفی نکنم. در این زمینه بیش از پیش نهادهای هنری و فرهنگی مجبور به ثبت میباشند و ما از این طریق میتوانیم از پلیس اجازه آکسیون دریافت نمائیم عملی که در گذشته بویژه با کمیته ای که در پاریس ایجاد کرده بودیم، مجوز آکسیون ها را بدست می آوردیم. بعنوان مثال انجمنی فرهنگی و ملی ایرانی خود را به همین روش ثبت می نماید و یک نفر بعنوان نماینده ی انجمن به پلیس معرفی میشود، روزی پلیس وی را احضار میکند و مسائلی را در رابطه با چگونگی فعالیت های انجمن مطرح می سازد، او پاسخ میدهد که اینگونه مسائل با روح فعالیت های فرهنگی ما منافات دارد و برایم قابل پذیرش نمیباشد. نتیجه آنکه بعد از دخالت بی پروا و نابجای پلیس فاشیستی فرانسه، هم از نمایندگی انجمن در پلیس استعفا میدهد و هم از انجمن فرهنگی - ملی کناره گیری می نماید. البته علل ثبت انجمن های هنری، فرهنگی و ملی - سیاسی می تواند امتیازات و کمک هایی را در بر داشته باشد که من وارد اینگونه مباحث نمی گردم. بعنوان مثال، ثبت انجمن ها و غیره در سوئد در مرکز پلیس یعنی شهربانی عملی نمی شود بلکه در اداره ی غیر نظامی - پلیسی، بنام "اسکات و رک" ثبت می شود و سپس امتیازات خود را از سازمانی بنام "آ ب اف" (3) دریافت میدارد. مجموعه ی شرایط موجود علل کناره گیری ام را در سال 2011 فراهم میسازند و از آنجا که در همان زمان عضو کمیته هماهنگ کننده نهادهای همبستگی بودم و بویژه که از طرف "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" در آنجا فعالیت داشتم، کناره گیری ام را به اطلاع نهادهای همبستگی رساندم و بهتر دانستم که "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" از این طریق آگاهی یابد. زیرا "نهادهای همبستگی..." باید مرا تعویض می نمود چون دیگر بعنوان عضو منفرد نمی توانستم در "کمیته هماهنگ کننده نهادهای همبستگی..." حضور یابم. کمیته هماهنگ کننده نامه ای به "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" مینویسد که در زیر ملاحظه می نمائید:

به رفقای همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه

از طرف هیئت هماهنگ کننده

سلام رفقای گرامی،

همانگونه که در جریان هستید متأسفانه رفیق احمد بخرد طبع از نهاد شما کناره گیری کرده است. ما بنوبه ی خود امید داریم که این رفیق عزیز هرچه زودتر مجدداً به نهاد شما بپیوندد. از آنجائیکه فرد رابط نهاد فرانسه با کمیته ی هماهنگ کننده رفیق احمد بود، اکنون در غیاب ایشان، اگر نهاد فرانسه لازم میدانند، توصیه داریم رفیق دیگری را به عنوان رابط مشخص نمائید.

بادرود

از آنجا که با کمال تعجب از طرف "همبستگی سوسیالیستی..." هیچ فردی برای "هیئت هماهنگ کننده نهادهای همبستگی..." معرفی نمی شود، رفقای "هیئت هماهنگ کننده" بمن پیشنهاد می کنند که استثنائاً چنین مسئولیتی را تا برگزاری مجمع عمومی آینده به عهده گیرم که می پذیرم. جهت کوتاه کردن از چگونگی فعالیت ام در نهاد کارگری کوچکی که در پاریس ایجاد کرده بودیم صرف نظر نموده و فقط به همین بسنده می نمایم که تا سال 2013 در نهادهای همبستگی باقی می مانم و به دلیل فشارهای جانبی از طرف بخشی از نهادهای همبستگی و تحمیل نوعی از فعالیت در درون نهادها که آنرا "آپارتاید سیاسی" نام گذاری نموده بودم و از طرف نهاد کارگری یوتوبوری پیشنهاد و متاسفانه تثبیت گشته بود، مجبور به استعفا می گردم.

خانم کلوتیلد رایس کیست؟

مطابق با نوشته همه ی مطبوعات فرانسه (البته پس از ورود وی به فرانسه)، و حتا روزنامه های خارجی و نیز تحقیقات مستقلانه ی روزنامه آلمانی "زود دویچه سایتونگ" خانم رایس همانند پدرش متعلق به وزارت اطلاعات یعنی سرویس جاسوسی فرانسه بود. آقای رایس، در زمینه ی اتمی سازمان جاسوسی فرانسه فعالیت دارد و دخترش خانم کلوتیلد رایس، آموزش جاسوسی خود را در وزارت اطلاعات فرانسه در چارچوب مراکز هسته ای به پایان رسانده و اطلاعات بالایی در این زمینه دارد. ایشان جهت جاسوسی از مراکز هسته ای، از قبل زبان فارسی را بخوبی آموزش می بیند و برای اجازه ورود به ایران جهت جاسوسی، مطرح می کند که به فرهنگ و زبان فارسی ایران توجه ی خاصی دارد و در دانشگاه اصفهان نزدیک تاسیسات هسته ای "نطنز" کارش را آغاز می نماید و در گزارشی که به سازمان جاسوسی فرانسه با تیتیر "سیاست ایران را در بحران هسته ای چگونه باید دید" می نویسد که تصمیمات سازمان ملل و آمریکا جهت فشار به آنها و تضعیف شان موثر خواهد بود. وی بطور حتم با منبع مالی عظیم که در اختیارش قرار داشت و یا بعبارت دیگر از اعتبار مالی وسیعی برخوردار بود، اثراتی در جامعه ی فقر زده باقی می گذارد. مطابق با گزارش یکی از روسای بالای سازمان جاسوسی فرانسه (که گفتارش در یوتوب پخش گردید و من نیز آنرا در اختیار داشتم و در خانه آقای بهروز عارفی در حضور هوشنگ سپهر و بهروز فراهانی، به آقای عارفی متذکر شده بودم) بسیاری از مسائل مطرح می گردد (زیرا سازمان جاسوسی ایران به خیلی از مدارک دست یافته بود) و به دلیلی که از قبل کتابی نیز در رابطه با خاطرات خود در وزارت اطلاعات فرانسه نوشته بود، مطابق با نوشته ی همه ی روزنامه ها، گفتارش خوش آیند سرویس مخفی فرانسه قرار نمی گیرد. او عنوان ساخته بود که ما از ابتدای کارش در ایران میدانستیم که سرویس مخفی ایران جزو زبده ترین و با تجربه ترین سازمان های جاسوسی در سطح جهان است و به کلوتیلد رایس توضیحات حفاظتی کامل را میدادیم. او فقط در زمینه هسته ای فعالیت نداشت، بلکه میبایست اوضاع داخلی کشور را برای روسای ما ارسال می نمود.

اساس بحث من در اینست که آقای بهروز عارفی چگونه و بوسیله چه عامل و نیرویی پس از بازگشت این عنصر کثیف که متعلق به سازمان جاسوسی حکومت امپریالیستی فرانسه است، در میهمانی خصوصی شرکت می کند. چه عامل و نیرویی وی را در مجموعه ای عمیقن خطرناک متصل می

سازد! که در عین حال "هیئت اجرائی همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه" است و در کنار من که 43 سال سابقه مبارزاتی دارم و زندگی ام را همانند هزاران پناهنده دیگر پای مبارزه گذاشته ام، قرار می گیرد. من از خودم صحبت می نمایم زیرا آنشب در خانه آقای بهروز عارفی نه رفیق سپهر و نه آقای بهروز فراهانی در این مورد مشخص در سکوت کامل، واکنشی از خود نشان ندادند. طبق اطلاعاتی که بعدها بدستم می رسد، زمانیکه جاسوس فرانسه یعنی خانم کلوتیلد رایس نزد رئیس جمهور وقت فرانسه یعنی آقای نیکلا سارکوزی میروند، عده ای ایرانی تحت نام "کمیته مستقل ضد سرکوب شهروندان ایرانی - پاریس" همراه چندتن از ایرانیان متعلق به جنبش سبز مرکب از سلطنت طلبان و شرکای دیگر با دسته گل ها مقابل کاخ الیزه صف می بندند و به این خانم عضو سازمان جاسوسی وزارت اطلاعات، گل اعطا مینمایند و از استاد زبان فرانسه در دانشگاه اصفهان که دوستدار فرهنگ و تمدن ایرانی است متنی را در مقابل شان می خوانند. این قماش وابستگی خود را به حکومت های امپریالیستی به اثبات می رسانند. در مقابل کاخ الیزه به گفته شواهد، متن بوسیله آقای مخملباف خوانده می شود و طبق اطلاع گویا میهمانی خصوصی با حضور جاسوس سرویس مخفی فرانسه یعنی خانم رایس جهت سپاس و قدردانی از افرادی که در مقابل کاخ الیزه به استقبال اش رفتند و مقدمش را گلباران ساختند!، صورت گرفته بود. حال با مسئله ی دیگری نیز روبرو میشویم که چرا و به چه دلیل آقای بهروز عارفی به شرکت خود در میهمانی خصوصی با حضور خانم رایس که در نزد ایشان؛ خانمی محترم و با فرهنگ بود، اعتراف می نماید و آنرا در پایان جلسه ی هیئت اجرائی "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران... " مطرح می سازد! آیا عکس هایی گرفته شده بود و او از احتمال انتشار آن واهمه داشت؟ در رابطه با انتشار عکس ها چیزی نمیدانم تا از حضور تصویری همه ی افراد شرکت کننده و از جمله آقای بهروز عارفی مقابل کاخ الیزه بصورت مستند دآوری نمایم، بقیه میماند اعتراف ایشان که عمیقن تعجب آور بود و بطور حتم می باید دلیل خاصی داشته باشد. در این جا وجدان انسانی - سیاسی باید حکم کند.

.....

زمانیکه در "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" دارای مسئولیت و فعالیت بودم، هرگز این نهاد با نیروهای غیر پرولتری همکاری نداشت و هرگز در هیچ آکسیونی شعارهای غیر پرولتری در آن منعکس نگردید. متأسفانه پس از کناره گیری ام، فعالیت "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" با نیروهایی که دیدگاه بورژوایی دارند و به دموکراسی آن دل بسته اند، آغاز می گردد و در فعالیت های اجتماعی "رنگین کمانی" تبارز می یابد تا جائیکه زمان آمدن روحانی رئیس جمهور، کارزاری تشکیل یافت که بجای برخورد طبقاتی از موضع و منافع جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری، کارزار با شعار کامل بورژوایی آذین می گردد و علاوه بر نیروهای رنگین کمان، شرکای اکثریتی و نیز متأسفانه "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری... " از آن حمایت می نماید و روحانی را نه از زاویه ی دشمن طبقاتی و نماینده نظام سرمایه داری، بلکه از دیدگاه بورژوایی مبارزه علیه دیکتاتوری صرف به چالش می کشد و خوشبختانه در همین دوره در دسامبر 2015 نهاد کارگری ما بنام "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" اعلام موجودیت و استقلاله با شعار و بیانیه طبقاتی علیه سفر روحانی اعلام موضع می نماید و در آکسیون شرکت میکند (البته از سه یا دو ماه قبل از آن، ما در تدارک تدوین مبانی مشترک نهاد کارگری ما بودیم و در چارچوب آن شور همگانی صورت می گرفت). من نیز مجبور میگردم که واقعیت "کارزار علیه سفر روحانی" را در مقاله ای بنام "دسیسه سوسیال دموکرات

ها در جنبش انقلابی کارگری" برملا سازم و پس از نوشتن مقاله ی یاد شده، دشمنی سیاسی علیه من تشدید هر چه بیشتری می یابد و بنا به گفته ی یکی از اعضای سازمان راه کارگر پاریس به یکی از رفقای ما در "شورای همبستگی... حاکمی از اینکه: "ما تصمیم گرفته ایم احمد را تنبیه نمائیم".

نتیجه آنکه در دوره مبارزه علیه نظام پادشاهی و سپس جمهوری اسلامی، مورد تنبیه هر دو نظام قرار گرفته ام و امروز فقط به دلیل ارائه نظرات و برملا نمودن واقعیت های انکار ناپذیر... علیه من "حراست سیاسی" در پاریس ایجاد شده که تنبیه ام را در دستور کار قرار داده است و فردا اگر "قدرتی" کسب نمایند این گونه تنبیهات به دلیل ارائه ی مواضع سیاسی به مفهوم زندان و شکنجه تبارز خواهد یافت. آنها راست می گویند، زیرا در شهری که طرفداران سینه چاک سیستم "اردوگاهی" سابق یعنی نیروهای توده ای - اکثریتی و شرکا به همراه احزاب برادر خود یعنی حزب "کمونیست" فرانسه موجودیت دارند، به نوعی با پشتوانه صحبت می نمایند. ولی مبارزه ی طبقاتی نیز منطق خود را خواهد داشت و پاشنه ی آشیل در اینجا ظاهر میشود، زیرا "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" که منطق مبارزه را بر مبنای طبقاتی آن پیش می برد و بر همین پایه مواضع و وظایف خود را با نیروهای "رنگین کمانی" در اشکال و ابعاد وسیع آن متمایز میسازد و در نتیجه تفاوت قابل توجهی در بین ما ایجاد می گردد و در چنین مسیری ما نه بعنوان یک وزنه ی سیاسی - طبقاتی بلکه برعکس و بیش از پیش بمثابه رقیب سیاسی برای آنها ظاهر میشویم و با مراجعه به ابزار نامشروع و غیر واقعی، مسئله ی شخصی را اختراع می نمایند و تا قدرت در چنته دارند به این ابزار شخصی تهاجم می آورند تا حقایق موجود مخفی بماند. بنابراین حذف امضا ما در رابطه با صدوششمین آکسیون "اجلاس جهانی کار" در ژنو، دلیل روشن سیاسی دارد.

رفقا؛ در فوق واقعیت و دلایل اساسی کناره گیری ام را از "همبستگی سوسیالیستی... فرانسه" برای اولین بار فقط به شما "نهادهای همبستگی... مکتوب کرده ام. در سابق هیچگاه مطلبی در این مورد از طرف من نوشته نشده بود و هر ادعایی در این زمینه را عمیق رد می نمایم و آنرا بمثابه ی وارونه جلوه دادن حقایق ارزیابی می کنم. در ضمن از طریق رفقای با خبر شدم که مطرح شده است در صورت انتقاد از خود، روابط عادی خواهد گشت! مجبورم در پاسخ اذعان دارم که چه نابکارم تا بر واقعیت ها سرپوش گذارم و در برابر مسائل غیر واقعی، انتقاد از خود نمایم!!! آن چه که مینویسم حقیقتی است انکار ناپذیر و مسئول مستقیم آنرا نه آقای بهروز عارفی، بلکه "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه" میدانم که روند پیشبرد مبارزات کارگری را جدی نمی گیرد و باعث نشو کامل لیبرالیسم در درون آن می شود که دلیل بارزی نیز دارد و آن نگاه غیر طبقاتی به مبارزه ی کارگران و توجه ی آن از زاویه ی سوسیال دموکراسی موجود است. ولی لیبرالیسم لجام گسیخته در پاریس فقط بدینجا ختم نمی گردد و فعلن به بحث ما نیز مربوط نمی شود و در حیطه دیگری باید مورد آن کنکاش مسئولانه انجام گیرد. فقط میتوانم بگویم وقتی مبارزه ای را چه در داخل و چه در خارج آغاز می کنیم در درجه اول میبایست به سلامتی مبارزه توجه شود. اگر از این مسئله بگذریم باید عنوان دارم که به بعضی از رفقای نزدیک که تعدادشان هم زیاد نیست، دلایل جدایی را گفته ام. بعنوان مثال زمانیکه علی نجاتی به دعوت "کلکتیو سندیکایی" به پاریس می آید، تعدادی از رفقا از نهادهای همبستگی نیز به پاریس آمده بودند که یکی از این رفقا زمان برگشت نزد من در "کیوسک روزنامه فروشی" آمده بود (که بدون اجازه وی، فعلن معرفی نمیکنم) مسئله ی "کلوتیلد رایس" را عنوان میسازم و صحبتی از اینکه وی عامل صهیونیسم اسرائیل است، از طرف من صورت نمی گیرد.

واقعیت اینست که کارگردانان تهاجم شخصی، علاوه بر اینکه میخواهند حقیقت موجود را مخفی نمایند با طرح آن هدف دیگری را نیز دنبال می کنند و قصدشان این است نشان دهند که آقای بهروز عارفی بعضی مواقع ترجمه های ضد صهیونیستی انجام میدهد و بنابراین گفته ام را تقبیح نموده و مرا شخصیتی باصطلاح نا صادق جلوه دهند. من این گونه ادعاها را که اراده در وارونه کردن حقیقت و مخفی ساختن "سازمان جاسوسی و سرویس مخفی فرانسه" را دارد، از ریشه بی اساس و فریبکارانه ارزیابی می نمایم. از طرف دیگر ضد صهیونیسم بودن فقط از طرف جنبش کارگری مطرح نمی شود، زیرا بسیاری از نیروهای بورژوازی، ضد صهیونیست نیز میباشند با این تفاوت که مدافعین واقعی طبقه کارگر سیاست ضد صهیونیستی خود را از زاویه طبقاتی آن توضیح میدهند. نظیر بیانیه "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" در رابطه با "اعلام همبستگی با اعتصاب غذای اسرای فلسطینی" که در تاریخ 8 مه 2017 انتشار یافت.

بنابراین طرح اینگونه مسائل آنهم بر مبنای تهاجم شخصی هیچگونه ارتباطی با "شورای همبستگی...پاریس" نخواهد داشت و کسانی که از این طریق قصد دارند با ابزارهای ناصداقانه به مبارزات آن لطمه وارد نمایند، کاملن در اشتباه بسر می برند زیرا رفقای متشکل در آن، خود را از اتهامات یاد شده کاملن میرا می دارند و نیز انرژی خود را به کناره گیری من در سال 2011 از "همبستگی سوسیالیستی...فرانسه" معطوف نمی سازند. تهاجم شخصی بر مبنای سوژه های غیر واقعی بر روی من که عضوی از اعضای این تشکل هستم، چه ربطی می تواند به "شورای همبستگی...پاریس" و مبارزات آن داشته باشد و موجب حذف و سانسور امضای آن در چارچوب "اجلاس جهانی کار" در ژنو گردد. کسانی که از طریق ابزارهای نامشروع، مبارزه ی طبقاتی یک تشکل را سد میکنند نمیتوانند فعال کارگری محسوب گردند و مدافع واقعی جنبش طبقه کارگر در ایران و جهان باشند. بویژه که خود را در پشت "کلکتیو سندیکایی" مخفی میسازند و سالی یکبار با شرکت در آکسیون آن، همه ی بی عملی و فعالیت های سیاسی غیر کارگری را توجیه می نمایند. آنها فعال کارگری نیستند، بلکه برعکس و بیش از بیش بدنبال بهره برداری های سیاسی می باشند. ما میتوانیم آکسیون های آنان را در سال های گذشته تا به امروز که با چه نیروها و نیز شعارهایی صورت می گیرد، بعنوان شاهدهی مورد دآوری قرار دهیم و من معتقدم که فعالین کارگری داخل کشور به واسطه های غیر کارگری نیازی ندارند و میتوانند مستقلانه بطور مستقیم با "کلکتیو سندیکایی" تماس و ارتباط ارگانیک برقرار نمایند و خواسته ها، مطالبات، مشکلات، تهاجمات پلیسی - امنیتی و حراستی را مطرح کنند و دیالوگ مستقیمی با "کلکتیو سندیکایی" برقرار نموده و اینگونه بشکل منطقی سریع تر به جمع بندی نائل آیند.

در پایان امید است که همکاری ها در بین نیروهای کارگری باورمند به انقلاب اجتماعی افزایش هر چه بیشتری یابد تا با خدمت به جنبش طبقاتی کارگری، از سیاست های کاسبکارانه و نیز کودکانه جلوگیری بعمل آید.

احمد بخردطبع - پاریس 26 مرداد 1396 - 17 اوت (آگوست) 2017

ضمیمه ها:

(1) - "کلکتیو سندیکایی" از آغاز سال 2011 پا به عرصه می گذارد و در ژوئن همین سال آکسیون وسیعی در ژنو با سازماندهی "کلکتیو..." صورت می گیرد که بسیاری از رفقای "نهادهای

همبستگی... " در اروپا در آن شرکت داشتند و شاهد عظمت آن آکسیون بودند. در واقع "کلکتیو... " در کنفرانسی که "ث ژت" در مورد ایران در تاریخ 9 سپتامبر 2010 برگزار می کند و من نیز از طرف "همبستگی سوسیالیستی... " به همراه هوشنگ سپهر و بهروز فراهانی در آن شرکت داشتم، در بحث خود پیشنهاد آنرا ارائه میدهم و پس از صحبت من نوبت رفیق فرید از کانادا عضو "اتحاد بین المللی... " که در کنفرانس حضور داشت، از پیشنهادم استقبال نموده و آنرا تایید می نماید (حتمن باید نوار کنفرانس موجود باشد)، و "ژان فرانسوا کوربه" که کنفرانس را اداره میکرد در وقت استراحت بمن می گوید که پیشنهاد تو بعنوان یک ضرورت یادداشت شده است. به هر صورت "کلکتیو سندیکایی" از آغاز سال 2011 پا بعرصه می نهد و من همواره در جلسات "کلکتیو... " شرکت داشتم. زمانیکه از "همبستگی سوسیالیستی... " کناره گیری می نمایم، بجای من آقای بهروز عارفی وارد میشود و من با نهاد کوچک دیگری بنام "همبستگی طبقاتی با جنبش کارگری - پاریس" در جلسه "کلکتیو سندیکایی" شرکت میکردم که هیچ مخالفتی از طرف 5 نماینده سندیکا های فرانسه صورت نگرفت زیرا همه با من آشنایی داشتند ولی برعکس با اعتراض آقای بهروز عارفی رویرو میشدم و تنها کسی که از اعتراض ایشان به دفاع از من برخاست، رفیق علیرضا نوائی از "اتحاد بین المللی... " بود. بدین ترتیب مرا از "کلکتیو سندیکایی" اخراج نمودند!

(2) - "Le rapport Lugano" - Assurer la pérennité de capitalisme au 21E siècle.

Editions de l'aube.

برگردان به فارسی از من است.

(3) skattverket - A.B.F.

مبارزه ی طبقاتی در اعتصاب کارگران و کارکنان "ایر فرانس"

(Air France)



دهه ی سال های 90 - 1980، شرکت های هوایی جهان با نفوذ و تکان های عمیق نئولیبرالی روبرو می شوند. زیرا سهامداران، مدیران و برنامه ریزان کمپانی های هوایی می خواهند در بخش های متفاوت دیگری که برایشان سودآور است سرمایه گذاری نمایند و خود را فقط در پوسته ی مسافربری محدود نسازند. آنها به اعتبار و سرمایه ی شرکت های هوایی در حوزه های خدماتی، تولیدی و انرژی وارد می شوند و علیرغم این عمل، بخش کوچکی از سود حاصله را وارد شرکت های هوایی می نمایند. آنها در شرکت های بزرگ نفتی چنگ می اندازند و به سرمایه گذاری می پردازند و این مسئله باعث می شود که هر بار قیمت نفت نه بطور موقت، بلکه در دوره هایی که بصورت طولانی پائین و بالا می آید، اثرات خود را در نوسانات قیمت بلیط های مسافربری هوایی برجای می گذارد. رشد سرمایه گذاری در بخش های دیگر موجب آن می شود که از هزینه های هوایی در زمینه ی مسافربری کاسته شود تا موجبات هر چه بیشتری از سرمایه گذاری ها فراهم گردد. در نتیجه اولین قربانی درچارچوب کاستن هزینه ها، کارگران و کارکنان شرکت هوایی "ایر فرانس" می باشند. این مسیری است که همچنین به وسیله ی کمپانی های ترانسپورت هوایی ایالات متحد آمریکا، لوفت هانز

از کارگران و کارکنان اخراج شوند که این عمل بطور متناوب صورت خواهد گرفت. این مسائل را "لئون کرمیو" (Léon Crémieux)، یکی از کارگران شرکت هوایی "ایر فرانس" و فعال سندیکای "سولیدر سود" (Solidaires Sud)، گزارش کرده است. از چنین سالی کمپانی "ایر فرانس" برای رسیدن به مقاصد ضد کارگری، صرفه جویی بزرگ مالی را پیشه می سازد، یعنی با هزینه سرمایه گذاری در رابطه با نیروی کار و کارمندی ممانعت به عمل می آورد، برنامه ی بیکاری سازی و نیز ریاضتی کارگری مطابق با طرح نئولیبرالی، جنبه بین المللی دارد. این شکاف در ایالات متحد آمریکا برای شرکت های هوایی آن، بین 19 تا 21 درصد، در آلمان و انگلستان بین 22 تا 24 درصد و در فرانسه که از بقیه آنان ضعیف تر است به 29 درصد می رسد و سود حاصله از آنرا هم به جیب سهامداران واریز می کند و هم سرمایه گذاری ها در بخش های داخلی و خارجی را تشدید می نماید.

چشم انداز "ایر فرانس" برای افزایش شکاف، یعنی پائین آوردن هزینه های حقوقی و دستمزدی مستمر بگیران به اشکال مختلف (بیکاری و پذیرش حداقا پرسنل جدید) و افزایش آن به درآمد و نیز اندوخته مالی "ایر فرانس"، تا یک میلیارد یورو پیش بینی می گردد. باید گفت که "ایر فرانس" یک کمپانی خصوصی است که دولت فقط 17 درصد از سهام آنرا در اختیار دارد.

در این سال ها فشار کاری بر کارگران و کارکنان "ایر فرانس" تا حدی بالا می رود که نرخ زمان اضافی کار به 17 درصد می رسد که معادل یک ماه و نیم کار بیشتر در سال خواهد بود. اینها در شرایطی صورت می گیرد که به استثنای سال های 2008 و 2009 که در آمد "ایر فرانس" رضایت بخش نبود، در بقیه سال ها طبق آماری که "یاتا" (L'IATA)، یعنی (شرکت بین المللی ترانسپورت هوایی)، اعلام می دارد، فریبکاری شرکت بزرگ "ایر فرانس" (Air France) آشکار می گردد؛ که از سال 2010 در همه جا درآمد سالانه سیر صعودی یافته و رشد متوسط بیست سال گذشته، نشان از صعود 5،5 درصد را دارد. در سال 2015 درآمد سالانه رشد قابل توجه ای دارد و به میزان 6،7 درصد ارتقا می یابد.

فرانس" را بوجود می آورند و در برابر موازین ضد کارگری ایستاده گی می کنند و تا حدودی از مانوور مدیریت "ایر فرانس" جلوگیری به عمل می آورند. در 5 اکتبر 2015، سه هزار نفر از کارگران "ایر فرانس" علیه اخراج 2900 نفر به تظاهرات اعتراضی می پردازند. در این روز تظاهرات به خشونت می انجامد و نیروهای ضد شورش پلیس فرانسه چون همیشه با بیرحمی به تهاجم روی می آورند. در زمان ریاست جمهوری "نیکلا سارکوزی"، قانونی برای کارگران و کارکنان "ایر فرانس" و شرکت های هوایی بنام "قانون دیارد" (La Loi Diard) وضع میشود که طبق این قانون تمام اعتصابات باید از 48 ساعت قبل به مسئولین بخش ها و به مدیریت اعلام گردند. این قانون زمان مناسبی در اختیار مدیریت قرار می دهد تا بتوانند کارگران و پرسنل های دیگری را به جای اعتصابیون بگمارند. قانون "دیارد" هنوز هم به قوت خود باقی است و یکی از سیاست های ضد اعتصاب موسسات هوایی محسوب می گردد.

در اعتصاب 5 اکتبر 2015 فقط کارکنان جوان شرکت نداشتند، بلکه کسانی نیز که سال ها سابقه ی کار داشتند از ترس اینکه حرفه ی خود را از دست دهند و به ورطه ی بیکاری دچار شوند، فعالانه در تظاهرات اعتراضی شرکت ورزیدند. در این روز کارگران از خروج دو مسئول "ایر فرانس" جلوگیری بعمل آوردند که در این درگیری پیراهن یکی از مدیران بصورت غیر ارادی پاره میشود. تمام رسانه ها و رادیو و تلویزیون این عمل را جنایت کارانه قلمداد می کنند و حتا از طرف دفتر مسئول "ث ژت" (Cgt) در همان روز، این عمل بعنوان خشونت فیزیکی محکوم می گردد. فقط سندیکای "سولیدر سود" (Solidaires Sud) و یا (Sud Aérien) به حمایت از این عمل می پردازد. در فردای تظاهرات یعنی 6 اکتبر "فیلیپ مارتینز" (Filipe Martinez) دبیر کل سندیکای "ث ژت" عنوان میدارد که "ما با آنکه چنین اعمالی را نمی پذیریم"، ولی پاره کردن پیراهن را که بصورت غیر ارادی و در زمانی که یک مسئول قصد فرار از مذاکره را داشت، محکوم نمی نمائیم و خطای فاحش سندیکای خود را که در روز قبل صورت گرفته بود، تصحیح می کند.

احمد بخردطبع

کار و معیشت برای کیوسک داران که کارگران مستقل مطبوعاتی فرانسه محسوب می شوند، بسی دشوار و طاقت فرسا می باشد زیرا از یک طرف بین 70 تا 100 ساعت در هفته به کار مشغول اند و از طرف دیگر بوسیله صاحبان مطبوعات تحت فشار همه جانبه ی مادی و معنوی قرار دارند. زمانی که حقوق کیوسک داران مطبوعاتی مطابق با ساعات کارشان محاسبه می شود، حداکثر 3 یورو در ساعت به آنان تعلق می گیرد. آنها ساعات طولانی کار روزانه را در کیوسکی که اندازه آن 2 متر در 1.5 متر است می گذرانند که فاقد دستشویی و توالت است. بنابراین از نظر بهداشتی توجه ای بدان نمی گردد. توزیع کننده ی مطبوعات فرانسه "پرستالیس" نام دارد و مرکز بسیار وسیعی است که مسئولان بعضی از بخش های آن، درآمد بادآورده ای از جیب کیوسک داران کسب می کنند و در یک کلام به تقلب های مالی و کلاهبرداری مشغول اند. مجلات و روزنامه هایی که از این مرکز فرستاده می شود تا تاریخ معینی مورد فروش قرار می گیرد، سپس باید به مرکز مذکور برگشت شود و اغلب در اینجاست که کمیت واقعی تقلیل می یابد و در اصل مقدار کاهش یافته بصورت پول و بمثابة درصد فروش که به کیوسک داران تعلق دارد با سرقت مالی به جیب آنان سرازیر میشود و زمانی که مقدار کاسته شده مطالبه می گردد، پرستالیس غالباً ترتیب اثر نمی دهد و به انواع مختلف مناسبات نامشروع مطبوعاتی دامن می زند.

شهرداری پاریس، مالک همه ی کیوسک ها می باشد که مدت چند سالی است، مسئولیت اداره ی کیوسک ها را بعهده ی یک شرکت انحصاری که جزو بازار تبلیغات جهانی است و Jc Decaux نام دارد سپرده است. شرکت یاد شده ی انحصاری بخش مطبوعاتی خود را "مدیا کیوسک" نامگذاری کرده است. "مدیا کیوسک" نیز سازنده ی کیوسک های جدیدی است که قرار است از ژانویه 2018 بصورت تدریجی جای کیوسک های قدیمی را بگیرد و ماکت آنرا ارائه داده و در یک منطقه ی پاریس بنام "آلیزیا" به کار گرفته شده است. مدیا کیوسک از یکسال قبل به تبلیغ کیوسک مدرن میپردازد در صورتیکه کیوسک های جدید نیز فاقد آب و نیازهای بهداشتی است و در یک کلام از مدرنیت بی بهره است. شهرداری پاریس هر ساله مبلغ 10 میلیون یورو بابت تبلیغات در ویتزین های کیوسک مطبوعاتی سود باد آورده ای را به صندوق خود واریز می نماید و برای برقراری المپیک پاریس و فقط رفتن به "الیما" یک میلیون و پانصد هزار یورو هزینه پرداخت می کند ولی برای بهبودی کیوسک ها، کوچکترین گامی بر نمی دارد.

، مدیا کیوسک، فرزند مطبوعاتی Jc Decaux، در سال 2016 در رابطه با کیوسک ها 4 میلیون و 900 هزار یورو سود خالص کسب کرده است. در چنین شرایطی کارگران مستقل مطبوعاتی

پاریس *travailleurs indépendants* (و نیز تمام فرانسه)، بمثابه "برده گان مدرن" در خدمت صاحبان و اربابان مطبوعاتی قرار دارند و از این نظر است برای بهبودی وضعیت معیشتی خویش به اعتراض روی آورده اند.

در پاریس و حومه ی آن 732 کیوسک مطبوعاتی فعالیت دارند و برای سازماندهی اعتصاب و اعتراض در مجموعه ی یاد شده، کار بسیار دشواری پیش رو قرار میگیرد، زیرا سه سندیکا برای کیوسک داران موجود است که به دلایلی همکاری ها را با مشکلات روبرو می سازد. سندیکای "اس. ان. ال. پ" یکی از قدیمی ترین سندیکاهای مطبوعاتی است و بیشترین همکاران ما بدان تعلق دارند. ولی این سندیکا اغلب در سازش با اربابان مطبوعاتی عمل می نماید. سندیکای دوم نیز همانند اولی، حتا بیشتر از آن فاقد ابتکار می باشد. سندیکای سوم بنام "اس. د. ک" کمتر از پنج سال است که تاسیس شده و دلیل ایجاد آن بخاطر سازشکاری های دو سندیکای دیگر بود و اعضایش کمتر از سندیکای "اس. ان. ال. پ" می باشد.

برای سازماندهی اعتصاب و اعتراض، سندیکای "اس. د. ک" با دو سندیکای دیگر ارتباط برقرار نمود ولی آنها به بهانه های واهی و بر مبنای سیاست سازشکارانه از مبارزه سرباز زدند. بنابراین سندیکای "اس. د. ک" به تنهایی سازماندهی و بسیج کیوسک داران را بعهدہ گرفت و یک هفته از تاریخ ششم تا 12 نوامبر را، هفته اعتصاب و اعتراض اعلام نمود. مطالبات اساسی ما عبارتند از:

- 1- افزایش 7 درصد در رابطه با کسب کمیسیون ها که سطح آنرا در مجموع به 30 درصد میرساند.

- 2- توقف کامل بر مبنای تقلیل اعتبار نامشروع از حساب کیوسک داران

- 3- توقف از ارسال مطبوعات اضافی به کیوسک ها. زیرا هفتاد درصد از آنها، خارج از هماهنگی ضروری کیوسک ها می باشند.

- 4- ایجاد وسایل بهداشتی در داخل کیوسک ها (روشویی و توالت).

- 5- انصراف از سازندگی کیوسک های جدید و طراحی دوباره مطابق با نیاز های اولیه ی مطبوعاتی - بهداشتی.

در اولین روز یعنی دوشنبه ششم نوامبر در منطقه ی "سن ژرمن دوپره" تظاهرات خود را برگزار نمودیم و حدود 100 نفر در آن شرکت نمودند. رسانه ها، رادیوها و نیز تلویزیون های معتبر در تظاهرات ما حضور داشتند و مصاحبه و گفتگوهای وسیعی صورت گرفت. در مصاف بعدی، حرکت اعتراضی ویژه ای پیش روی ما قرار داشت و آن جلوگیری از توزیع و پخش مطبوعات و همه ی

روزنامه های مختلف فرانسه و نیز خارجی در روز چهارشنبه هشتم نوامبر در پاریس و حومه و حتا شهرهای اطراف آن بود (بعد از اشغال دانستیم که در این روز همه ی فرانسه از داشتن مصبوعات 8 نوامبر محروم گشته بودند). روشن است که این سازماندهی میباید با رعایت کامل مسائل حفاظتی صورت گیرد و بشکل عام و علنی طرح نگردد، زیرا می تواند احتمالان جنبه ی امنیتی مبارزه را مخدوش و تخریب کند. پیشنهاد تقریبین با 30 نفر از همکاران مطبوعاتی در میان گذاشته می شود که 14 نفر می پذیرند و بقیه با اعلام حمایت ولی به عملی ساختن آکسیون خوشبین نمی شوند، زیرا مطرح می ساختند به دلیل تروریسم اسلام داعشی، نوعی حکومت نظامی خاصی در فرانسه حاکم است و عملیات یاد شده از آنجا که مخفیانه و بدون مجوز قانونی برگزار می گردد، به احتمال زیاد به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و به دستگیری ما منجر خواهد شد که روحیه مبارزاتی در چارچوب کسب مطالبات را در سطح وسیعی از همکاران پائین خواهد آورد. ولی برای ما طرح این گونه مسائل از اساس بی پایه بود، چرا که مبارزه در رابطه با مطالبات نیز در اشکال مختلفی تبارز می یابد و اگر شکلی از مبارزه در چارچوب قانون بورژوازی نباشد، نباید سد و حایلی در پیشبرد اهداف ایجاد کند و نیز در مواقع ضروری باید خود را برای پرداخت هزینه آن، آماده نمود و در برابر هر کنشی، واکنشی خواهد بود. بویژه قبل از آغاز هفته اعتصاب و اعتراض، در بسیاری از کیوسک های مطبوعاتی در رابطه با طرح مطالبات ما از مردم پاریس امضای حمایتی در خواست میکردیم که با استقبال بی نظیر آنها روبرو شدیم.

با نقشه قبلی 14 همکار مطبوعاتی در آغاز چهارشنبه هشتم نوامبر، راس ساعت 24 ساختمان عظیم توزیع مطبوعات فرانسه را که "پرستالیس" نام دارد، از صحن بیرونی آن به کنترل گرفته شد (در این منطقه خانه های مسکونی موجود نیست). باید اضافه نمایم که 5 نفر دیگر در جمع ما حضور داشتند که جزو همکار مطبوعاتی محسوب نمیشدند، بلکه در چارچوب همبستگی، از قبل و آگاهانه ما را مورد حمایت قرار داده بودند. بنابراین 19 نفر در آکسیون حضور داشتند. پرستالیس 5 دروازه ورودی و خروجی دارد که تمام آنها را در کنترل گرفتیم. در این میان کارگران شیفت نیمه شب پرستالیس از سندیکای "ت ژ ت" از ما حمایت کردند و با اعزام نمایندگان خود مستقیم به ما اعلام نمودند. آنها حتا توصیه های لازم را در چارچوب کنترل هر چه بیشتر و دقیق تر آن، به ما می دادند و در این زمینه با ما همکاری داشتند. کارگران بخش کتاب پرستالیس (که با بخش مجلات و روزنامه ها تفاوت دارد)، نیز پشتیبان ما بودند فقط از ما خواستند که اتومبیل های حامل کتاب را اجازه دهیم تا خارج شوند و ما با کنترل درونی اینگونه اتومبیل ها (که فقط حامل کتاب باشند و نه بسته های مجلات و روزنامه ها) به آنها اجازه خروج میدادیم. سرمای شدیدی در محیط باز ساختمان بیرونی پرستالیس جریان داشت و ما با

روشن نمودن آتش های هیزمی هم خود را گرم نموده و هم غذا برای خود آماده می ساختیم (در این زمینه همه ی پیش بینی های لازم از قبل انجام شده بود). کارگران پرستالیس نیز ما را با قهوه و نوشابه پذیرایی میکردند. وقتی اخبار بلوک و مسدود نمودن مجلات و روزنامه ها بوسیله ی گروهی از کیوسک داران مطبوعاتی از طریق رادیو ها اعلام می شود، از ساعت شش صبح خبرنگاران رسانه ها به محل می آیند و اخبار را بصورت زنده از رادیو و تلویزیون منعکس می سازند و عملیات ما پوشش وسیع رسانه ای بخود می گیرد.

ساعت 10 صبح مدیریت پرستالیس سه نماینده از طرف ما را می پذیرد و به مدت بیش از یکساعت گفتگو و مذاکره صورت می گیرد. ما در ساعت 12.30 محل پرستالیس را ترک نمودیم و در این روز تمام کیوسک ها و محل های مطبوعاتی فاقد مجلات و روزنامه ها می گردند و مردم پاریس و حومه و شهرهای نزدیک نیز بدون مطبوعات صبحگاهی بودند.

روز پنجشنبه 9 نوامبر از ساعت 14 تظاهراتی در یک منطقه ی پاریس از طرف ما صورت می گیرد که نزدیک به 100 همکار مطبوعاتی در آن شرکت می نمایند. روز بعد نماینده شهرداری پاریس در مورد کیوسک های جدید با ما به مذاکره می نشیند و گفتمان با "مدیا کیوسک" را در برنامه ی شهرداری قرار می دهد (لازم به تذکر است که ما هیچ گونه بحث های شفاهی را معتبر نمی شماریم، بلکه برعکس باید مکتوب شده و با مهر و امضا صورت گیرند).

پس از پایان عملیات تمام رسانه ها اعم از روزنامه و مجلات اخبار وسیعی در مورد آکسیون جلوگیری از توزیع مطبوعات (بلوکاژ مطبوعات) انتشار دادند و بسیاری از این رسانه ها در دفاع و حمایت از ما قلم زدند. به عنوان نمونه مجله ی هفتگی "ماریان" در شماره 1078 (از 10 تا 16 نوامبر)، پس از توزیع از شرایط دشوار کار ما، اضافه نمود که مجله ماریان هر گز بدون کیوسک داران مطبوعاتی قادر نبود جشن بیستمین سالگرد فعالیت خود را برگزار نماید.

ملاحظه ای از یک تجربه:

برجستگی قاطعانه عملیات ما، بار دیگر ثابت نمود که اگر آکسیونی هدفمند سازماندهی شود می تواند عملی گردد و نقاط عطف مذاکرات در چارچوب مطالبات را آماده سازد. احتمال دارد که موفقیت و دسترسی به خواسته هایمان سریع نباشد و در چنین حالتی مبارزه تداوم خواهد داشت. ما در جامعه ای زندگی میکنیم که تبعیض بصورت عریان و آشکار بیداد می کند و قوانین نظام سرمایه داری نه میخواهد و نه می تواند در برابر فاصله طبقاتی، تبعیض و بی عدالتی ایستاده گی نماید، بنابراین زمانی که مسیر مبارزاتی را مشخص می سازیم و آنرا با پروژه ای هدفمند به جلو سوق میدهیم، اشکال

مبارزاتی نه از زاویه ی تصورات و تفسیرات ذهنی، بلکه بر اساس ضرورت و بر پایه پاسخگویی به اصول و هدف غایی مبارزه قرار گرفته و مستقیم در خدمت بدان برجسته می شود و اگر مبارزه ی اقتصادی و مطالباتی را به سطح سیاسی آن تشبیه نمایم، باید اذعان داشت که فقط سازشکاران و کسانی که از دشواری مبارزه ی قاطعانه شانه خالی می نمایند، اشکال باصطلاح مبارزاتی خود را همواره بر مبنای قوانین استثماری نظام سرمایه داری انتخاب می کنند و در یک کلام در برابر آن زانو می زنند. بنابراین مبارزه در جامعه ی استثماری نظام سرمایه داری اشکال متفاوتی به خود می گیرد، می تواند قانونی باشد و یا بصورت غیر قانونی تجلی یابد. در اینجا شیوه و راهکارها در مسیر تحلیل مشخص از شرایط مشخص تدقیق و به خدمت گرفته می شوند. در نتیجه تعدادی از همکاران مطبوعاتی، در رابطه با آکسیون "بلوکاژ" با همه ی صداقت شان، اشتباه میکردند. آنان پس از برگزاری عملیات به اشتباه خود اعتراف نمودند.

مبارزه ما در صورت تعلل در مطالبات ادامه خواهد داشت. اولین واکنش، استعفای اجباری مدیر کل "پرسنالیس" است که طبق پیش بینی در تاریخ 21 نوامبر از مقام خود مستعفی خواهد شد و این موفقیت بسیار کوچکی برای ما محسوب می شود.

oooooooooooooooooooo

ممانعت از توزیع روزنامه ها در ساختمان مرکزی آن در پاریس

کار کردن در کیوسک مطبوعاتی بسیار دشوار و پرهزینه است، حرفه ای که ساعات کاری آن زیاد و طاقت فرساست بطوریکه بین 12 تا 15 ساعت کار در روز انجام می شود و بطور متوسط بیش از 70 ساعت تا 100 ساعت کار در هفته صورت می گیرد. صاحب همه ی کیوسک ها در پاریس و حومه آن، شهرداری مرکزی پاریس است که سودهای کلان و نجومی برای وی مهیا می گردد. مثلن مقدار سود شهرداری فقط در رابطه با تبلیغات در وبسایت های کیوسک ها در پاریس و حومه ی آن در سال 2016، به مقدار 10 میلیون یورو می رسد و از چند سال قبل اداره کیوسک ها را به شرکت بزرگ انحصاری در زمینه ی تبلیغات جهانی داده است بنام (ژس دکو) و این شرکت نام بخش مطبوعاتی خود را "مدیا کیوسک" نام گذاری کرده است و او نیز فقط در سال 2016 مبلغ 4 میلیون و 900 هزار سود خالص از طریق کیوسک ها داشت. کیوسک های ما کوچک و عاری از وسائل بهداشتی است یعنی فاقد دستشویی و توالت است. مرکز پخش مطبوعات فرانسه "پرسنالیس" نام دارد و او نیز از سودهای نجومی برخوردار است. یعنی توزیع روزنامه ها و مجلات بوسیله ی او صورت می گیرد و حساب ها و نیز اعتبار به مطبوعات فروخته نشده در کیوسک بوسیله او انجام می شود.

متأسفانه "پرسنالیس" اغلب در هنگام بررسی پرداخت مطبوعات فروخته نشده، دچار لغزش میشود و تفاوت اساسی بین حجم مطبوعات فروخته نشده با اعتبار آن بچشم میخورد. یعنی اگر کیوسک داری بعنوان مثال 10 قلم مجله ی مشخصی را که فروخته نشده، پس دهد، با اعتبار هشت قلم روبرو می گردد و نه 10 قلم. زیرا فروشندگان مطبوعات هزینه های مجلات و روزنامه های دریافتی را از قبل پرداخت می نمایند. این مسئله تا کنون ورشکستگی بعضی از کیوسک داران

را موجب گشته است. ما بارها شرایط سخت و بحرانی کار خود را به همه ی مسئولین در بخش های مختلف مطرح نموده بودیم و متاسفانه این عمل بدون نتیجه مانده بود.

بر چنین مبنایی بخشی از کیوسک داران مطبوعاتی، هفته دوم ماه نوامبر را هفته اعتصاب و اعتراض برگزیدیم و از ساعت 24 به تاریخ 8 نوامبر، 14 نفر از همکاران کیوسک مطبوعاتی از توزیع مطبوعات در تمام پاریس و حومه ی آن جلوگیری به عمل آوردیم. بنابراین دیروز یعنی چهارشنبه همه ی روزنامه ها مسدود گشته و به کیوسک ها و نیز مغازه های مطبوعاتی در پاریس و حومه ی آن ارسال نمی گردد. فقط روزنامه لوموند از آنجا که بعداز ظهر ها انتشار مییابد از این موازین ما مستثنا می گردد. ما 14 نفر از ساعت 24 تا ساعت 12.30 در مرکز پخش مطبوعات فرانسه حاضر بودیم. دنباله اعتراضات ما امروز پنجشنبه از ساعت 14 در خیابان "شاتله" پاریس خواهد بود و از آنجا مقابل وزارت فرهنگ تظاهرات اعتراضی خواهیم داشت. ممانعت از توزیع روزنامه ها در ساختمان مرکزی پرستالیس بوسیله ی ما بطور وسیع در رسانه های فرانسه بازتاب داشته است.

تداوم مبارزه طبقاتی علیه قانون کار در فرانسه

بحران ساختاری نظام سرمایه داری که از سال 2007 با بحران باصطلاح "سوب پریم" (subprimes) بانک ها از ایالات متحد آمریکا آغاز گشت(1)، پس از یک سال یعنی 2008 در سطح بین المللی سر باز میکند و همچنان سیر صعودی دارد، این بحران خود را در جنگ ها و کشتار دستجمعی در اقصا نقاط زمین نشان می دهد. این بحران نظم اقتصادی و شرایط اجتماعی کشورهای پیشرفته و نیز جوامع فقیرتر را هدف قرار می دهد و در همه ی این جوامع طبقه کارگر را با اتخاذ سیاست تعدیل و یا ریاضت اقتصادی قربانی می سازد تا هزینه ی سنگین و سرسام آور بحران ساختاری از دوش کارفرمایان سرمایه بر گرده ی کارگران سرازیر شود. از این نظر است که کشورهای اروپایی در تلاطم بحران اقتصاد سرمایه داری غوطه ورنند و فرانسه ریاضت را در "قانون کار" مریم الخمری ارائه میدهد و انگیزه ی مبارزه ی طبقاتی در فرانسه را فراهم می آورد. از آنجا که دوره ی تعطیلات تابستانی پایان یافته است و از روز پنجشنبه 15 سپتامبر تظاهرات علیه "قانون کار" در فرانسه همراه کارگران، معلمان، دانشجویان، دانش آموزان و بیکاران آغازیدن می گیرد، بهتر است که به دلایل اساسی اعتراضات پرداخته شود تا زوایای کلیدی ضد کارگری آن مورد ارزیابی قرار گیرد. در واقع "قانون کار" الخمری برای برای اولین بار در تاریخ 24 مارس 2016 در جلسه ی وزیران دولت والس معرفی گردید و در ابتدای ماه آوریل همین سال، در "کمیسیون امورات اجتماعی"

(commission des affaires sociales) مورد بررسی قرار گرفت. از این تاریخ است که اعتراضات تدریجی آغاز می‌گردد و "فرانسوا اولاند" آنرا یکی از بزرگترین اصلاحات مهم پنج ساله ریاست جمهوری خود اعلام می‌کند. حزب باصطلاح سوسیالیست فرانسه که حاکمیت و دولت را از ماه مه 2012 در دست دارد، با برنامه‌های بغایت لیبرالی از همان ابتدای حکومت، موجب سازماندهی بخشی از نقادان و مخالفان درون حزبی میشود که تحت نام "منتقدان سوسیالیست" (Les Frondeurs Socialistes) اعلام موجودیت می‌نمایند که در برابر هر رفرم ضد شهروندی و ضد کارگری در درون حزب واکنش نشان می‌دهند و بوسیله نمایندگان پارلمانی که در جبهه‌ی منتقدان حزب سوسیالیست عضویت دارند، انعکاس می‌یابد. در چنین شرایطی "دولت والس" موظف است که قانون مذکور را به تصویب پارلمان رساند که در دو مرحله و یا دو تاریخ جداگانه عملی می‌شود.

در اولین رای پارلمان که بعنوان مطالعه و خوانش اولیه است، باید به تصویب رسد و در مرحله‌ی دوم که نهایی است، تمام ماده‌ها، تبصره‌ها و ضمیمه‌ها آن صورت قانونی بخود می‌گیرد. دولت والس از آنجا که اعتمادی به رای اکثریت نمایندگان پارلمان نداشت از لایحه 3-49 که در قانون اساسی ذکر گردیده است بهره می‌گیرد و بدون رای وکلای مجلس آنرا در تاریخ 3 مه 2016 به تصویب می‌رساند. از آنجا که نمایندگان احزاب راست و سانتریست در سانسور رای پارلمانی قرار گرفته بودند، اعتراض خود را به مجلس می‌دهند ولی اعتراضشان حد نصاب بدست نمی‌آورد. قانون کار فرانسه در تاریخ 28 ژوئن در سنا به تصویب می‌رسد و بار دوم در تاریخ 18 ژوئیه نهایی می‌شود. دولت والس در تاریخ 21 ژوئیه برای بار سوم از لایحه‌ی دیکتاتوری 3-49 استفاده می‌نماید و در پارلمان آنرا با تمامی پروژه‌هایش به تصویب می‌رساند. منتقدان درونی حزب سوسیالیست برای بی‌پایه کردن "قانون کار" و نیز سقوط دولت والس به جمع‌آوری امضا در بین نمایندگان پارلمان روی می‌آورند و در این کار زار علاوه بر اینکه راست‌ها و سانتریست‌ها به تقاضای آنها رای نمی‌دهند، حتی تعدادی از منتقدان درونی نیز از دادن امضا خود داری می‌ورزند و فقط با اختلاف دو رای به حد نصاب نمی‌رسند.

رسند. "قانون کار" فرانسه در تاریخ 4 اوت (آگوست) بوسیله ی "شورای قانون اساسی" مورد پذیرش قرار می گیرد و در تاریخ 9 اوت بوسیله ی "روزنامه رسمی" فرانسه، اعلام میشود. در طول این مدت حکومت باصطلاح سوسیالیستی فرانسه به تمام فراخوان های اتحادیه ها و تشکل های کارگری جهت پیشبرد تبادل و گفتمان در رابطه با حذف بند و تبصره های ضد کارگری توجه ای نداشت و مزورانه با قبول ظاهری و تشریفاتی جلسات، نره ای از تصمیم خویش عقب نشینی نمی نمود. ولی تظاهرات کوبنده کارگری علیه "قانون کار" الخمری تداوم داشت و پلیس سرکوبگر، تهاجم گسترده و وحشیانه ای به تظاهر کنندگان روا می داشت و بدستور حاکمیت اولاند - والس، ضرب و شتم، دستگیری، بازداشت و زندانی هزاران هزار کارگر و مخالفین قانون کار در فرانسه را موجب می گردید. حال که "قانون کار" الخمری در فرانسه به تصویب رسیده چه لزومی دارد که تظاهرات از 15 سپتامبر تداوم یابد و علل از سر گیری آکسیون ها کدامند؟ در زیر سعی میکنم به محتوای تناقض بارترین ماده ی "قانون کار" در چارچوب دفاع از کارفرمایان علیه حقوق کارگری بپردازم و زوایای اساسی چالش بار آنرا آشکار نمایم و دلیل پیشبرد آکسیون های کارگری و سایر لایه های اجتماعی را در روند مبارزه و نیز چگونگی پروسه ی مبارزه ی طبقاتی همراه با نیروهای شرکت کننده در آنرا به رشته تحریر درآورم.

قانون کار و ماده 2

قانون کار در فرانسه مجموعن از 123 ماده تشکیل یافته است و قانون جدید آن بنام الخمری در حوزه های کد و مناسبات کار، مدت زمان اشتغال و بویژه در رابطه با ساعات اضافه کاری، اخراج و پوشش و یا بیمه بیکاری و نیز در چارچوب مدارک پزشکی استخدام، تغییرات قابل توجه ای مییابد و ماده 2 طبقه بندی و سلسله مراتب موازین کار را به هم میزند و در واقع با وارونه جلوه دادن حق و حقوق کارگری، بطور کامل به منافع کارفرمایان لگام زده می شود و سودآوری آنان را مد نظر قرار می دهد. ماده ای که ضمامت و تبصره های آن باید با توافق سهامداران سرمایه صورت گیرد. ماده دوم قانون کار

یکی از طولانی‌ترین ماده‌هاست که در رابطه با سازماندهی و زمان کار و پیشبرد مذاکرات و چانه زنی در حوزه‌های کار، قدرت اتحادیه‌های کارگری را تقلیل می‌دهد و حتا بیماری و نیز بیکاری که در اشکال مختلف تبارز مییابد و نیز تعیین دستمزد کارگران و غیره، تفوق و تصمیم‌نهایی را به کارفرمایان سرمایه‌میدهد و کارگران و نمایندگان حقوقی آنها را به عناوین و اشکال مختلف از قلم می‌اندازد. در تقابل با ماده دوم "قانون کار" الخمری، اتحادیه‌های کارگری مواضع متفاوتی در مورد آن ارائه می‌دهند. سندیکای ژت، سولیدر سود، سندیکای معلمان همراه با "اتحادیه ملی دانشجویان در فرانسه"، "اتحادیه ملی دبیرستان‌ها" (دانش آموزان)، "فدراسیون مستقل و دموکرات دبیرستان‌ها" خواهان حذف کامل بند 2 می‌باشند. "سندیکای نیروی کارگری" در پی تغییرات پایه‌ای در این بند است و "سندیکای س‌اف‌د‌ت" فقط تمایل به تغییرات در بعضی جنبه‌ها دارد ولی بطور کلی از قانون کار الخمری حمایت می‌کند و همراه "سندیکای اونسا" در زمره‌ی سازماندهندگان اعتراضی به "قانون کار" نمی‌باشند. در اینجا به نکات تلاقی و چالش آفرین علیه طبقه کارگر در بند دو اشاره مینماییم.

الف - مذاکرات و کاهش قدرت اتحادیه‌های کارگری

از سال 1982 مطابق با قانون کار "ژان ارو" (Jean Auroux) وزیر کار در زمان ریاست جمهوری فرانسوا میتراند، ابتکار پیشبرد مذاکرات در واحدهای کار را به کارگران و نمایندگان آنها می‌سپارد. این برنامه بویژه در رابطه با سازماندهی کار، دستمزد و یا اخراج کارگران نقش اساسی پیدا می‌نماید. کارگران در شاخه‌های متفاوت مذاکراتی، منقسم می‌شوند: نظیر "کنوانسیون کلکتیو" که پیمان مشترک جمعی را در برابر کارفرمایان بوجود می‌آورد تا (Comités d'entreprise) "کمیته واحدهای کاری" که در آن تشریک مساعی و شرکت فعالانه‌ای از کارگران برجسته می‌شود. ولی "قانون کار" الخمری خط بطلان به آزادی مذاکرات کارگری با شرکت مستقیم اتحادیه‌ها می‌کشد و پیشبرد آنها بوسیله کارگران و یا نمایندگان سندیکایی را مستلزم داشتن حداقل 50 درصد نیروی

کارگری میداند. و نیز قانون جدید در این زمینه در ظاهر، امکانی به اتحادیه ها در چارچوب مذاکرات و چانه زنی ها می دهد که در آن حتما سندی‌کایی که کمتر از 30 درصد از کارگران را در یک واحد کاری مشخصی نمایندگی میکنند، میتوانند پیشنهاد به مذاکره دهند و این در صورتی است که نیمی از کارگران در آن شرکت و یا واحد کاری، پیشنهاد سندی‌کا و یا سندی‌کاها را در پیشبرد هدف بپذیرند. در غیر اینصورت همه جا تصمیم‌گیری مذاکرات بوسیله کارفرمایان صورت خواهد گرفت و این نشان می دهد تا چه اندازه نمایندگان سیاسی نظام سرمایه داری امپریالیستی فرانسه منافع کارفرمایان را در صدر برنامه ها قرار میدهند و حداکثر سود سرمایه شان را تضمین میکنند تا بدینوسیله هزینه بحران ساختاری سیستم سرمایه داری به دوش کارگران سرا زیر شود.

ب - تعیین مدت و یا ساعات کار و اضافه کاری

قانون کار در فرانسه تا قبل از قانون الخمری کاملن شرایط دیگری داشت. آنچه که امروز به تثبیت رسیده، موقعیت کار و زمان اشتغال را به حدی مشکل می سازد که کارگران بمثابه برده در نظر گرفته می شوند، بویژه سیر و نزول نهایی آن برخلاف قانون کار "ژان ارو"، بدست کارفرمایان سپرده می شود. مطابق با قانون کار سابق، ساعات کار هفتگی به 35 ساعت می رسد - (در زمانی که خانم مارتین اوبری (Martine Aubry) از حزب سوسیالیست در دوره ریاست جمهوری ژاک شیراک وزیر کار بود قانونی می گردد - دولت ائتلافی با شیراک) - ، ولی هر واحد کارگری قادر است بنا به تصمیم و توافق مبتنی بر قوانین "ژان ارو" که از پیمان و توافق در شاخه های متفاوت سرچشمه می گیرد، ساعات کار را اضافه و یا در صورت لزوم حتما کاهش دهد. بنابراین میانگین ساعات کار 35 ساعت در هفته است و هر اضافه کاری که از 35 ساعت آغاز شود مشمول اضافه کاری خواهد گشت. مثلاً اگر کارگری بجای 35 ساعت در هفته، 39 ساعت کار نماید، مشمول 4 ساعت اضافه کاری است و میزان دستمزد اینگونه اضافه کاری مطابق با شرایطی است که اگر در هشت ساعت اول صورت گیرد، 25 درصد و در مرحله ی بعدی هشت ساعته، 50 درصد بر دستمزد اضافه خواهد شد. باید

اضافه نمود که حداکثر ساعات کار برای یک روز 10 ساعت و برای یک هفته 48 ساعت مشخص شده است. ولی "قانون کار" الخمری همه را به نفع نظام سرمایه داری تغییر میدهد و منافع حاصل از آنرا به جیب کارفرمایان سرازیر می نماید. زیرا در ابتدا حداکثر روز کار را از 10 ساعت به 12 ساعت می رساند و مقدار هفتگی را تا 60 ساعت اضافه می کند و تعیین دستمزد برای کار اضافی را از معادلات 25 در صدی و مرحله ی بعدی یعنی 50 در صدی را فقط با روشی واحد به 10 در صد تنزل می دهد.

پ - مالیات بر دستمزد کارگران

از زمان به قدرت رسیدن حزب باصطلاح سوسیالیست فرانسه در سال 2012 و از زمان نخست وزیری "آیرو" (Ayrault)، مالیات بر دستمزد های کارگران نسبت به سابق افزایش یافته بود و یکی از کارهای ضد کارگری اولاند - آیرو، بستن مالیات به اضافه کاری کارگران و نیز پرداخت مالیات دیگر بعنوان هزینه های اجتماعی به بیش از 4 مرجع مالیاتی دیگر است. حتا در زمان ریاست جمهوری نیکلا سارکوزی، دستمزدهایی که از اضافه کاری به کارگران می رسید، مشمول مالیات نمی گردید و از این نظر ساعات اضافی (هر زمان و مقداری که عاید کارگران میشد) از پرداخت هر شکلی از مالیات معاف بود. همه ی ما نیکلا سارکوزی را در چارچوب ارائه سیستم استثماری و نیز پولشویی و ایجاد ارگان های مافیایی، می شناسیم و میدانیم که او نیز از سال 2008 در دل بحران ساختاری نظام سرمایه داری، ریاست جمهوری فرانسه را تا ماه آوریل 2012 بعهدہ داشت، موازین مالیات بر دستمزد اضافه کاری کارگران را عملی نساخت!

ت - حداقل دستمزد

حداقل دستمزد در فرانسه از زاویه ی 35 ساعت کار در هفته بررسی میشود. در سال 2015 حداقل دستمزد که "اسمیک" (Smic) نام دارد، بصورت ناخالص 1457،52 یورو در ماه می باشد. در سال

2016، مقدار 9 یورو بدان افزوده شده و به مبلغ ناخالص 1466،62 یورو رسیده است. حداقل دستمزد به مبلغ خالص آن، 1144 یورو در ماه می شود که ساعتی 8،15 یورو حساب می گردد.

ث - دلایل تصمیمات کارفرمایان در قانون کار

"قانون کار" الخمری با حذف کامل قانون کار سابق یعنی "ژان ارو"، دو گزینش بغایت ضد کارگری را در فرمان کار می گنجاند که اولی "توافق دفاعی" (Accords Défensifs) و دومی "توافق تعرضی" و یا "ریاضتی" (Accords Offensifs) در واحد های کاری نام می گیرند.

1- هر کارفرمایی در شرایط نامطلوب و بحرانی، جهت حفظ کارگاه، کارخانه و یا هر شکل دیگری از واحد کاری، قادر است به تنهایی تصمیم گیرد و ساعات و یا مدت کار کارگران را بنا به مصلحت "حفظ کار و تولید" تغییر دهد و یا بخشی از کارگران را بیکار نماید. از آنجا که تصمیم فوق از طرف کارفرمایان برای "نجات محیط کاری" است، بنام "توافق دفاعی" برجسته می شود.

2- تصمیمات کارفرمایان مطابق با "قانون کار" الخمری که از زرادخانه اولاند - والس به جامعه کارگری فرانسه تحمیل شده است، حد و مرزی ندارد و کاملن منافع آنها را در راس هر مسائلی قرار میدهد و کارگران را به برده ی سر به زیر و گوش به فرمان کارفرمایان مبدل می سازد. "قانون کار" نظام سرمایه داری در فقدان موجودیت حزب و اتحادیه های انقلابی و مستقل، سوار بر اسب تازی شده و بی محابا به هر طرف می تازد و از کارگران قربانی می گیرد. از این نظر است که دومین گزینش "قانون کار" الخمری بنام "توسعه و گسترش" فعالیت های کاری است و قانون ضد کارگری یاد شده به کارفرمایان سرمایه اجازه می دهد که در چارچوب توسعه ی کار و رشد هر چه بیشتر سرمایه های ثابت و یا کسب بازارهای جدید در خارج از مرزهای داخلی و غیر متمرکز نمودن بخش تولیدی بویژه در چارچوب بازارهای اتحادیه اروپا و زیر نظر "بانک مرکزی اروپا"، همه ی تصمیمات را بنام همه در انحصار خود قرار دهد و از "کنوانسیون کلکتیوی" و نیز از "کمیته واحد های کاری" (که دیگر در "قانون کار" الخمری وجود خارجی ندارد)، عبور کند و حرف و تصمیم نهایی را اتخاذ نماید. در چنین

مرحله ای کارگر باید مطابق با اراده ی کارفرما عمل کند و در چارچوب اهدافی که در فوق بدان اشاره نمودیم، توافق نماید. "قانون کار" فرانسه این مرحله را نیز "توافق برای توسعه و گسترش" مینامد که در حقیقت همان "توافق تعرضی" و یا "ریاضتی" است. توافقی که حتا کارفرما قادر است کارگر را به نقاط دیگر تولیدی و یا خارج از فرانسه در حد و مرز "اتحادیه اروپا" گسیل دارد. چنین توافقی با وظایف "تعرضی و ریاضتی" می تواند حتا به مدت دو سال تداوم داشته باشد.

نظام سرمایه داری، سراسر در ترفند های مافیایی و غیر انسانی قرار دارد، بنابراین کارفرما هر زمان که اراده نماید، می تواند اینگونه ترفندهای "توافقی" را از آخور سرمایه بیرون کشد و بنا به منافع سیری ناپذیر خویش عمل نماید. ولی در مقابل اینگونه تصمیمات کارفرمایان در "قانون کار" فرانسه مطابق با حاکمیت سوسیال - امپریالیستی اولاند - والس، کارگر نباید اعتراض کند و یا بعبارت دیگر به نفی آنها بپردازد. بنابراین در صورت مردود شمردن توافقات، "قانون کار" الخمری به کارفرمایان اجازه میدهد که کارگران معترض را اخراج نمایند و بنام (Licenciement économique) "بیکاری مالی و یا اقتصادی" قلمداد می کنند. در چنین مرحله ای، کارگر می تواند از حقوق یا بیمه ناچیز بیکاری در سازمان اجتماعی کار "بهره مند" شود. بیکاری مالی و یا اقتصادی از طرف کارگران ایجاد نمی شود و به دلیل مشکلات و شرایط بحرانی و یا بهتر نمودن شرایط اقتصادی واحد کار است و فقط از طرف کارفرمایان عملی میگردد.

ج - بیکاری سازی در "قانون کار" الخمری

بیکاری می تواند به اشکال متفاوت بوجود آید که مهم ترین آنها؛ بیکاری بعلت "خطای فاحش"، بیکاری مالی و یا اقتصادی، بیکاری به دلیل مسائل شخصی که خود شامل اشکال مختلفی می گردد که از رفتار، ترک محل کار، عدم توافق با برنامه هایی از واحد کار، نادیده گرفتن نظم و دیسیپلین کاری، استعفا و... شامل می گردد. در "قانون کار" الخمری همه ی این مسائل، صفحاتی را سیاه کرده اند ولی آنچه بیش از همه برجستگی دارد، بیکاری مالی و یا اقتصادی است که سایر اشکال بیکاری را بر

خلاف قوانین وضع شده در سابق، تحت شعاع قرار می دهد. زیرا این بند از بیکاری با تمام ضmann آن به شکلی سازماندهی گشته اند که تمام اختیارات و تصمیمات بیکاری را در دستان کارفرمایان متمرکز می سازد و از قدرت دادگاه های کارگری برای داوری بین کارگران و کارفرمایان بمیزان قابل توجه ای می کاهد. زیرا بیکاری هایی که جنبه شخصی دارند، در نگاه اول از طرف کارگران ایجاد میشوند و در گام بعدی بخشی را می توان در چارچوب محیط کار جستجو نمود و بخش دیگری مشکلاتی هستند که از خارج فضای کاری به درون وصل می گردند و تازه بخشی از بیکاری بر مبنای مشکلات شخصی از بیمه بیکاری بهره ای نمی گیرد (که در قانون کار سابق نیز به همین منوال بود). دولت سوسیال - امپریالیستی اولاند - والس، کارفرمایان سرمایه را در بیکاری مالی و اقتصادی مستقیم دخالت می دهد و بر چنین مبنایی هم از وزن سازمان های مدافع حقوق کارگری میکاهد و هم قضاوت دادگاه ها را در چنین رابطه خلع سلاح می سازد. کارفرما می تواند به هر بهانه و ترفندی، دو گزینش تصمیم گیری خود را که در سطور فوق تشریح نموده بودم، جهت بیکار سازی ها دخالت دهد و قانون باصطلاح اجتماعی کار نیز از آن حمایت می نماید. زمانی که قدرت خرید مواد اولیه یک واحد تولیدی "پایین می آید" و از وزن سرمایه های ثابت میکاهد، همراه با گزینش های فوق، کارفرما بیکاری سازی را به دلایل مالی و اقتصادی رواج می دهد و "قانون کار" الخمری شرایط های زیر را در تصمیم گیری کارفرمایان مشروعیت می بخشد:

- 1- پائین آمدن درآمد در یک واحد کاری به مدت شش ماه که از 11 تا 49 کارگر دارد
- 2- به کاهش گرویدن درآمد در یک واحد کاری به مدت 9 ماه که از 50 تا 299 کارگر دارد
- 3- تنزل درآمد به مدت یکسال برای واحد کاری که بیش از 300 کارگر در آن به کار مشغول می باشند. این یک نمونه ای است که بیکاری مالی و اقتصادی بنا به تصمیم کارفرمایان عملی میگردد و در چنین بستری، نمایندگان، اتحادیه ها و سازمان های کارگری و حتا دادگاه هایی که برای قضاوت در این زمینه فعالیت دارند، می تواند زیر پای شان خالی شود و نتوانند از حقوق کارگری دفاع نمایند.

بنابراین مطابق با "قانون کار" در فرانسه، کارفرمایان هر زمان اراده کنند، قادر می باشند با استفاده از حربه ی ترفند، بیکاری سازی ها را عملی سازند. آنها می توانند حسابرسی ها و بیلان اقتصادی را دست کاری نمایند. حاکمیت سیاسی که "قانون کار" را وضع می کنند به تمام این ترفند ها آگاه هستند، با این حال همه ی تصمیمات اساسی و کلیدی واحدهای کار را بدست کارفرمایان می سپارند تا به هر شکلی از منافع آنها حفاظت و حراست شود. این را میگویند "امنیت سرمایه" که با فریب کاری و ترفند جنبه ی قانونی می یابد.

چ - بیمه بیکاری و جبران ضرر کارگران اخراجی

کارگری تحت هر عنوان زمانی که از واحد کاری، بیکار می شود باید دو زمینه را پشت سر گذارد. یکی جبران ضرر و یا ریاضت در مدت استغال به کار و دیگری بیمه بیکاری است که باید تا زمان بیکاری از طرف اداره کار و امورات اجتماعی ماهانه به وی پرداخت شود. لازم به تذکر است که جبران خسارت و یا ریاضت که در زمینه ی اول از آن یاد نمودیم، از طرف نهاد قضایی کارگری "پرودوم" (Prud'hommes) مشخص می شود، بوسیله کارفرمایان پرداخت می گردد که با زمینه دوم یعنی پرداخت ماهانه بیمه بیکاری تفاوت دارد. در چنین شرایطی اگر کارگری استعفا دهد و ترک از محیط کار را با نامه ی سفارشی به کارفرما ابلاغ کند، از زمینه اول یعنی جبران ضرر کارگری محروم خواهد شد ولی کارگر مستعفی می تواند در مرحله ی بعدی از بیمه بیکاری برخوردار شود (که در قانون کار سابق فرانسه نیز مصداق بود). آنچه شامل زمینه اول می شود و در رابطه با پرداخت جبران خسارت به کارفرما مربوط می گردد، پروسه ی قضایی کارگری نه فقط بر مبنای کمیت، بلکه بیش از پیش گزینش کیفی جبران ضرر را مد نظر قرار می دهد و این وظیفه با حمایت نهادهای کارگری و سازمان قضایی آن یعنی "پرودوم" تعیین خواهد گشت. ولی "قانون کار" الخمری همه ی این مناسبات را تغییر می دهد و در راستای منافع کامل کارفرمایان علیه حقوق کارگری عمل می نماید و نتایج کمی را در راس مشاجرات قضایی می گنجانند و از روی سابقه و مدت کار به جبران خسارت کارگری می

پردازد. یعنی کارگری که از 2 تا 5 سال سابقه ی کار در "واحد کاری" مشخصی دارد، جبران ضرر زمانی و یا کمی در نظر گرفته می شود و مطابق آن، حداکثر شش ماه از حقوق بوسیله ی کارفرما به وی تعلق می گیرد و موازنه ی کیفی تحمل ضرر به کارگر کاملن نادیده گرفته می گردد. مشاهده می کنیم که "قانون کار" جدید در فرانسه چگونه تهاجمات گسترده ای را علیه حقوق کارگران روا می دارد و به نفع کارفرمایان سرمایه، تجاوزی آشکار به طبقه ی کارگر فرانسه می نماید. فقط به عنوان یک نمونه می توان از "پ. اس. آ" (PSA) نام برد. "پ. اس. آ"، مجموعه ای از سه کارخانه اتومبیل سازی "پژو"، "سیتروئن" و "د. اس" (D S) است. مطابق با گفته ی (Pierre Mercier) "پییر مرسیه" نماینده سندیکای "ث ژ ت" در "پ. اس. آ" از امضای سندیکایی (بخوانید سازش سندیکایی)، عنوان می دارد که این توافق همانند شلاقی بود که بر پیکر کارگران وارد گردید، زیرا با کاهش "زمان کار" کارگران بین 350 تا 400 یورو حقوق ماهانه خود را از دست می دهند(2).

باید اضافه نمود که گروه اتومبیل سازی "پ. اس. آ" از قبل و نیز به موازات "قانون کار" فرانسه، نقشه های بیکار سازی را در دستور کار قرار داده است و آن را به دو طریق پیش می برد. اولی مطابق با "قانون کار" الخمری و بهره گیری از سابقه ی کار سالانه کارگران در بیکار سازی استفاده میکند و دومین طریق آنست که بخشی را به بازنشستگی زودرس تشویق می نماید، بدون آنکه نیروی جدیدی را بجای آنها به کار گمارد. گروه اتومبیل سازی "پ. اس. آ"، دومین سازنده اتومبیل در اروپا بحساب می آید. درآمد سرانه جهانی آن در سال 2015، به 54 میلیارد و هفتصد میلیون یورو برآورد شده است و دقیقن در سال قبل 2973000 اتومبیل را بفروش رسانده است که از این مقدار 62،7 در صد در اروپا و 37،3 در صد در خارج از اروپا عاید وی شده است و در سراسر جهان 184107 نفر کارگر همراه با بخش اداری برای این گروه عظیم اتومبیل سازی کار می کنند. با چنین آمار و بیلانی که در فوق ارائه داده ایم، باید انعکاس کامل "قانون کار" الخمری را در وضعیتی بسی اسف بار نه فقط

برای کارگران فرانسه، بلکه هزاران کارگر دیگری که خارج از مرزهای فرانسه برای "پ. اس. آ" کار می کنند، مشاهده نماییم.

در اینجا مختصری به مسائل دانشجویی و فشار ممتدی که حاکمیت اولاند - والس بر دانشجویان وارد می سازد، اشاره می شود. دولت امپریالیستی فرانسه به موازات تهاجم حقوقی علیه کارگران، در حال کاهش میزان و موازنه ی تحصیلی دانشجویان است و به متقاضیان تحصیلی اجازه نمی دهد که آزادانه از روی میل و علاقه، رشته تحصیلی خود را انتخاب نمایند. مطابق با تصمیم دولت باصطلاح سوسیالیستی فرانسه، به دلیل محدودیت جا و مکان، دانشجویان اضافی را نخواهند پذیرفت و برعکس از آنها قرعه کشی بعمل می آید و مطابق قرعه ای که بنام هر دانشجو اصابت کند به دیگر دانشکده ها منتقل می شوند. این مسئله بیش از پیش دانشکده های علوم و تکنیک و نیز ورزش را شامل می گردد. بنابراین وزارت خانه ی مربوطه که در بحران اقتصادی ساختاری سرمایه داری غوطه ور است، در اینجا نیز منافع کارفرمایان سرمایه را در راس مسائل اجتماعی قرار می دهد و بجای افزایش درصد ناچیزی از هزینه ها به دانشگاه ها، با کاهش و محدود نمودن تحصیلات دانشجویی، فشار مضاعفی را بدانها وارد می سازد. مطابق با اظهارات سندیکای دانشجویی (UNEF)، در سال جاری مطابق با قوانین وضع شده، حداقل هفت هزار دانشجو از تحصیل محروم خواهند گردید(3). بویژه اینکه طبق آخرین آمار : "از هر دو دانشجوی فرانسوی، یک نفر به کارگری استغال دارد(4).

دلایل تداوم اعتراضات علیه "قانون کار"

مبارزه علیه "قانون کار" در فرانسه بوسیله ی کارگران از ماه مه 2016 آغاز گردید و در 4 اوت (آگوست) با پشت سر گذاشتن تمام سیر قانونی، بالاخره بصورت رسمی تصویب می شود، ولی با این حال اعتراضات پس از یک تنفس دو ماهه تعطیلات تابستانی، از 15 سپتامبر آغاز خواهد شد. در چنین مسیری باید به انگیزه ی اساسی این اعتراضات بپردازیم و ادامه آنرا جستجو کنیم.

واقعیت اینست که طبقه ی کارگر فرانسه همانند سایر کشورها بعزت تفوق بلامنازع نیروها و اتحادیه های زرد کارگری، به رفرمیسم و پارلمانتاریسم گرایش دارد و این خیانتی است که احزاب و سندیکاها ی زرد بویژه از اواخر قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم نسبت به طبقه کارگر انقلابی نمودند. یکی از نمونه های آن سوسیال دموکراسی است که در آن سال ها نقش فعالیت کمونیستی را بخود گرفته بود که از آغاز 1914 رنگ می بازد و در لباس جنبش کارگری در خدمت و آستان بوسی بورژوازی قرار می گیرد و دقیقن پس از این سالهاست که کمونیست ها بجای استفاده از عبارت سوسیال دموکراسی و مرزبندی با رفرمیسم، احزاب خود را بنام کمونیست معرفی می نمایند و این احزاب نیز به تدریج بوسیله ی اردوگاه "سوسیالیسم" به کجراه کشیده می شود و به همان مسیری می رود که سوسیال دموکراسی از قبل سفر نموده بود و متأسفانه تا به امروز ادامه دارد. جایی که حزب کمونیست فرانسه این کاسب کار سیاسی و خائن به طبقه کارگر هنوز نام کمونیسم را مصادره نموده است. طبق آمار رسمی سال قبل، 47 درصد از کارگران فرانسه به حزب "مارین لوپن" بنام "جبهه ملی" (Front National) رای می دهند که البته تا کنون افزایش یافته است. به این دلیل است که "جبهه ملی" مارین لوپن در رده بندی احزاب، اولین نیروی سیاسی فرانسه است ولی زمانیکه احزاب سیاسی با یکدیگر ائتلاف می کنند و "جبهه ملی" از آنجا که متحد قابل توجه ای ندارد، قادر نیست زمام امور کشور را بدست گیرد و بصورت فاشیسم عریان حکومت کند. ولی گرویدن نیمی از طبقه کارگر فرانسه به حزب "مارین لوپن" به دلیل پذیرش فاشیسم عریان نیست، بلکه ریشه در خیانت احزاب "چپ" و اتحادیه های زرد کارگری دارد. ولی همین کارگران زمانیکه تصادمات و چالش های طبقاتی بصورت آشکار سر برون می آورد، با شعارهای کارگری و انقلابی به خیابان ها می آیند. باز بیهوده نیست که در انتخابات شهرداری های کشور به گفته "برژه" مسئول اول سندیکای "س اف د ت" که یکی از بزرگترین سندیکای کارگری در فرانسه بحساب می آید؛ اکثریت کارگران این سندیکا به "جبهه ملی" مارین لوپن رای داده اند. سندیکای "ث ژ ت" نیز به همین بیماری گرفتار است و بجز رهبری که همگی از خانواده ی حزب کمونیست (بخوان سوسیال دموکرات) هستند، اکثر پایه های کارگری آن هیچ ربطی نه

به این حزب و نه به احزاب دیگری که خود را "چپ" می نامند، ندارد. زیرا اعمال سازشکارانه و ضد پرولتری نیروها و سندیکاها باصطلاح کارگری را تجربه نموده اند و باقی ماندن آنها در سندیکاها فقط به دلیل دفاع از مطالبات ابتدایی در حوزه های کاری می باشد. آخرین عمل سازشکارانه رهبران "ث ژت" به طبقه کارگر فرانسه، در رابطه با قانون کار بازنشستگی خود را نشان می دهد و حتا زمانیکه محمود صالحی به دعوت همین سندیکاها به پاریس آمده بود، این مسئله را به درستی در همایش مشترک و همگانی، بدانها اشاره می کند و "ژان میشل ژوبیه" که بعنوان مسئول خارجی "ث ژت" در آن جلسه حضور داشت و در ضمن یکی از مسئولین "حزب کمونیست" فرانسه در آن زمان بود، برآشفته می شود و شروع به توجیح می نماید و واقعیت ها را وارونه جلوه می دهد. در ضمن عرق بر جبین سوسیال دموکرات های ایرانی باصطلاح مدافع جنبش کارگری می نشیند و در زمان استراحت به بعضی افراد از جمله به من، اظهار میداشتند که اینگونه برخورد ها متأسفانه ارتباط و مناسبات ما را با آنها تیره خواهد کرد. سوسیال دموکرات ها از آنجا که سیاست کاسبکارانه پیشه می سازند از طرح واقعیت ها اجتناب نموده و ارتباط منطقی با نیروها در چارچوب گفتمان و دیالوگ را به نوعی اطاعت کورکورانه مبدل می سازند.

سندیکای "ث ژت" با آگاهی از چالش های اجتماعی، زمانیکه از 18 تا 22 آوریل امسال (2016)، 51 مین کنگره خود را در شهر مارسی برگزار می نمود، سعی می کند که سیاست خود را تغییر دهد و از آنجا که در همین کنگره در ماه آوریل از محتوای "قانون کار" الخمری آگاهی داشت و میدانست علاوه بر ماده های ضد کارگری، فعالیت های سندیکایی نیز با محدودیت روبرو می شوند (زیرا والس در تاریخ 24 مارس 2016 این قانون را در جلسه وزیران معرفی کرده بود و در ابتدای همین مقاله بدان اشاره نموده بودیم)، بیکباره تجاوز پلیس فرانسه در همایشات خیابانی را به تصویر می آورد و در یک پوستر با امضای سندیکای "ث ژت" از همان کنگره در مارسی، خون از چکمه های پلیس فرانسه را بر زمین نقاشی می کند تا بدین وسیله آب از جوی رفته را دوباره به جوی بازگرداند و

زمانی که تظاهرات علیه "قانون کار" الخمری آغاز می شود و کارگران مواضع رادیکال و حتا ضد سرمایه داری را عنوان میدارند، "ث ژ ت" سعی می کند که فقط در رابطه با "قانون کار" الخمری موضعی رادیکال ارائه دهد و حذف کامل بند 2 را متذکر شود. اتخاذ موضعی علیه قانون کار نه از طبیعت وی، بلکه بر مبنای مصلحت و تحمیل شرایط ویژه اجتماعی است. یک دلیل آن اینست که "ث ژ ت" در ماه های مه و ژوئن به اعتصابات همزمانی و سراسری تمام واحد های کار جهت فلج کردن کامل اقتصاد فرانسه تا حذف "قانون کار" الخمری روی نیابورد و فقط به اعتصابات موضعی، مقطعی و متناوب سراسری بویژه در بخش ترانسپورت و انرژی معطوف گشت و همین مسئله باعث آن گردید که "قانون کار" الخمری بالاخره به تصویب رسد، آنهم در شرایطی که 71 درصد مردم فرانسه علیه "قانون کار" الخمری بودند.

ولی مبارزه علیه این قانون ضد کارگری از روز پنجشنبه 15 سپتامبر (اگر تغییر نیابد) آغاز می شود که تداوم مبارزه ی طبقاتی از ماه های مه و ژوئن خواهد بود. مبارزه ی طبقاتی در عرصه های متفاوت خود را نشان می دهد و در کلیت خویش، چالش دو طبقه اجتماعی را آشکار می کند. این چالش نکته آغازی دارد و می تواند از تصادمات اقتصادی، فرهنگی، هنری، آموزشی و مجموعه ای از پیچیدگی های اجتماعی باشد. اینها نقاط عطف مبارزه ی طبقاتی بشمار میروند. در چنین مسیری عناصر چالش آفرین از پوسته ی سیاسی برخوردار میباشند ولی نه بشکلی که آلترناتیو سیاسی غالب گردد، زیرا زمانی که سیاست در عرصه ی مبارزه ی طبقاتی تفوق یابد و آنرا به جولانگاه همه جانبه کشاند، جامعه در عرصه ی دیگری سیر خواهد کرد و یا به گونه ای شرایط انقلابی نمودار خواهد شد. آنچه در فرانسه از ماه مه و ژوئن آغاز گشت، نقطه عطفی از مبارزه طبقاتی در عرصه اقتصادی - اجتماعی بود که در آینده نیز تداوم خواهد داشت. ما در تظاهرات بطور عمده با چالش های اقتصادی - اجتماعی در رابطه با "قانون کار" با بدیل ضد سرمایه داری روبرو می شویم و نیز در مقابل با برخوردهای خصمانه و خونین با ماشین دولتی امپریالیستی یعنی پلیس فرانسه مواجه می گردیم و

مطابق آمار بیش از دویست هزار تظاهر کننده در سراسر فرانسه بوسیله ی پلیس سرکوبگر بازداشت شده بودند و هنوز هم صدها نفر در زندان بسر میبرند. در این گونه تظاهرات به درستی ارگان های سرمایه نظیر بانک ها و یا تابلوهای تبلیغاتی سرمایه که در خیابان ها نصب شده اند و دیگر نهادهای استثماری مورد حمله تظاهر کنندگان قرار می گیرند(علیرغم اینکه سندیکاها مخالف چنین اعمالی میباشند). شرکت عظیم دانشجویان و دانش آموزان در این تظاهرات چشم گیر است، زیرا آنها دقیقن در چنین عرصه ای از مبارزه ی طبقاتی قرار دارند. یعنی علاوه بر چالش وضعیت دانشجویی و دانش آموزی، همان طور که در سطور بالا طرح شده بود، از هر دو دانشجوی فرانسوی، یک نفر به کارگری اشتغال دارد.

بنابراین تداوم پیشبرد تظاهرات علیه "قانون کار" در فرانسه از یک طرف مبارزه ی ضد سرمایه داری را تقویت می کند و از طرف دیگر در پی آنست که با تشدید مبارزه، "قانون کار" تصویب شده را بی اعتبار سازد. مسائل جامعه شناختی با علوم دقیقه متفاوتند و قادر نیستند از قبل، پیش بینی کاملن درستی از وقایع اجتماعی داشته باشند. بنابراین، جنبش ضد قانون کار می تواند تصمیمات قانونی مجلس را بی اعتبار کند و خط بطلانی بر قانون ضد کارگری بکشد و نیز می تواند به شکست انجامد و یا سندیکا ها از روی سازش طبقاتی با قدرت سیاسی امپریالیستی، به تضعیف جنبش روی آورند. تمام گزینه های یاد شده در فوق قابل پیش بینی است. اگر چنانچه سندیکا ها در سازش قرار گیرند، باز جنبش تجربه ی دیگری کسب می نماید و به سازماندهی خویش روی می آورد. این درست است که تظاهرات بوسیله ی هفت سندیکا سازماندهی میشوند، ولی نیروهای دیگری در تظاهرات موجودیت دارند که بعنوان نمونه میتوان از "مستقل ها" (Autonomes) نام برد که تعدادشان در هر تظاهرات بسیار زیاد است و به مبارزه ی سندیکایی باوری ندارند. این نیرو در تمام عرصه های اجتماعی فعالیت دارد و در جنبش "شب ایستاده" برتری و تفوق با آنهاست. این نیرو را مقامات دولتی و پلیس یرسمیت نمی شناسد و حتا نمی توانند مکان مشخصی در اختیار داشته باشند. مستقل ها را نباید با "آنارکو مستقل

ها" اشتباه نمود. این نیرو در درون طبقه کارگر، معلمان، دانشجویان، دانش آموزان و نیز بیکاران و پناهجویان فعال است و هر سازش سندیکایی در چارچوب مبارزه علیه "قانون کار" در فرانسه، این نیروی "مستقل ها" را قوی تر خواهد ساخت.

منابع:

(1) - در همان سال مقاله ای تحت عنوان: "زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم" که در چهار قسمت ارائه دادم، در قسمت دوم مقاله، بحران "سوب پریم" (Subprimes) در آمریکا را از سطح کشوری به نقد کشاندم و آنرا نشانه ای از بحران هر چه وسیع تر ارزیابی نمودم. زیرا در این مقاله عنوان ساختم: «یکی از بحران هایی که در قلب آمریکا جریان دارد و تا حدود زیادی به اروپا نیز انتقال یافته، ریشه ظاهری آن در "سوب پریم" (Subprimes) نهفته است که مطابق با آن میلیون ها خانواده آمریکائی به دلیل افزایش درصد اعتبارات در راستای وام مسکن، سرپناه خود را از دست میدهند و به خیابان ها میریزند. ولی ما در چنین رابطه ای به جنبه ی بحران مالی که در واقع زائیده نئولیبرالیسم امروزی است نظر می افکنیم. زیرا قبلن نیز در مقاله ای عنوان نموده بودم که نقش بانک ها نه در گردش پول، بلکه در چارچوب سرمایه مالی قابل ارزیابی است و لنین در کتاب پر ارزش خود بنام "امپریالیسم بمتابۀ بالاترین مرحله سرمایه داری" بدان پرداخته است. از این نظر است که بحران ناشی از "سوب پریم" جای پای خود را در غالب بخش های کلیدی خواهد یافت....»

(2): L'humanité Jeudi 21 Juillet 2016

(3): Le Monde mercredi 20 Juillet 2016

(4): Le Monde Jeudi 8 septembre 2016 (Universités et grandes Ecoles)

احمد بخردطبع

به یاد نادر بکتاش و سخنی پیرامون آن در پاریس

احمد بخردطبع

زمانی که خبر از دست رفتن نادر را شنیدم، هم تاسف عمیق و هم خشم دیرپای درونی، سراپایم را فرا گرفت. ولی قبل از همه فقدان او را به خانواده و یاران و دوستانش تسلیت می گویم. او را از سالها قبل که وارد فرانسه شده بودم می شناختم و در فضایی که همواره لیبرالیسم در پاریس حاکمیت داشت، فعالیت می کردیم و مکانی در پاریس در اختیار ما قرار داشت. آنزمان هنوز انشعابی در حزب کمونیست صورت نپذیرفته بود و آنها متشکل از چند رفیق بودند که فعالیت شان چشم گیر بود و ما نیز با آنها صفوف خود را از لیبرالیسم و نیروهای توده ای - اکثریتی و شرکا که سازمان راه کارگر نیز جزو آنان بود، جدا نموده بودیم. تا این زمان فعالیت های عملی قابل توجه ای داشتند و ما تعدادی فعالین سیاسی منفرد با نظرات متفاوت به دلیل موضع گیری علیه رفرمیسم و رویزیونیسم در جنبش کمونیستی، همراه آنها بودیم. مدت زیادی نگذشت که در حزب شان انشعاب صورت می گیرد و جمع چهار پنج نفری شان دچار اختلال می شود و از این میان دو رفیق به اروپای شمالی مهاجرت می کنند و نادر بسوی "حزب کمونیست کارگری" روی می آورد. در چنین برهه ای فعالیت های عملی رنگ میبازند و تاثیرات خود را در جمع غیر حزبی ما نیز برجای می نهد. در یک کلام ما هم دچار اختلال می گردیم. البته در فعالیت های عملی، اختلافات نظری هم موجود بود ولی آنها به دلیل داشتن تشکیلات دارای برنامه ی منسجمی بودند.

پراکنده گی و تشتت در بین نیروهای انقلاب، وضعیت رفرمیسم و سوسیال دموکرات ها را در پاریس تقویت تر نمود و ما را منزوی تر ساخت. از میان فعالین سیاسی منفرد که به دور یکدیگر حلقه زده بودیم، به دلیل تفوق بلامنازع لیبرالیسم در پاریس، اکثریت آنها در انزوا فرو رفته و سپس از فعالیت

های سیاسی دست کشیدند. نادر بکتاش با حفظ مواضع پرولتری، لیکن کمتر در تظاهرات ظاهر می گردید. در نیمه ی دهه ی 90 دیداری جهت پیشبرد گفتمان در خانه اش داشتیم. در این دوره ها، من نیز وضعیت بهتری از نادر نداشتم ولی همواره دنبال راهی بودم که فعالیت سیاسی - اجتماعی بدور از فرمیسیم و رویزیونیسم از سر گرفته شود زیرا سوسیال دموکرات های پاریس با یکدیگر متحد بودند و امضای مشترک می دادند. نظیر "سازمان فدائیان اکثریت" ، "حزب دموکرات کردستان" ، "سازمان راه کارگر" ، "سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران". همکاری آنها به دلیل داشتن مواضع و ادبیات سیاسی مشابه بود. ولی ما برعکس، در برابر سوسیال دموکرات ها، روز به روز ضعیف تر میشدیم و در نتیجه رخوت سرا پا را فرامی گرفت و در چنین مسیری صفوف سوسیال دموکرات ها یعنی لایه ی "چپ" طبقه بورژوازی، سلطه ی خود را با آکسیون ها و نوشته ها همراه با امضا مشترک نیروهای سیاسی در فوق به پیش میراند. "سازمان فدائیان (اقلیت)" هیچگاه در بلوک رفرمیست ها و طرفداران "دموکراسی بورژوازی" وارد نگردید و با آن مجموعه همکاری ننمود و در عین حال رغبتی برای ایجاد آلترناتیوی دیگر در برابر رفرمیست ها از خود نشان نمی داد. نادر بکتاش با حزب کمونیست کارگری رابطه داشت ولی این ارتباط بازتابی عملی در پاریس را دنبال نمی نمود و حتا نادر ابتکاری جهت از سرگیری فعالیت ها نداشت و برعکس هر چه بیشتر در خود خویشتن فرو می رفت. دیگر یکدیگر را نمی یافتیم و به ویژه از ابتدای سال 2000، نادر عمدتن در همایشات و آکسیون های سیاسی شرکت نداشت و از همه مهمتر حتا سالی یکبار نیز در تظاهرات و پیاده روی اول مه یعنی روز کارگر خود را نشان نمی داد.

در پاریس دو آکسیون متفاوت در اول مه برگزار می شود و بعضی از سوسیال دموکرات ها، هر ساله سعی دارند زیرکانه و بطور مستقیم و غیر مستقیم نیروهای اکثریتی و شرکا را به ما نزدیک سازند تا شعارهای پرولتری "کمیته موقت برای برگزاری اول ماه مه در پاریس"، دستخوش سازش گردد، ولی ما در برابر آن مقاومت کرده و با رد هرگونه نزدیکی و سازشی، از دستاوردهای انقلابی طبقه کارگر

ایران و جهان حراست می‌نمائیم. در چنین مسیری همواره از نادر انتظار میرفت که با شرکت خود صفوف انقلابی جنبش کارگری را تقویت نماید و ما را در برابر سوسیال‌دموکرات‌ها که حتا در صفوف ما نیز ظاهر می‌شوند، یاری دهد ولی همانطور که در فوق اشاره نمودم، نادر سالها بود که در خود خویشتن قرار گرفته و با نفی مبارزه‌ی عملی همه ما را تنها می‌گذاشت و به نوبه‌ی خود، بصورت غیر مستقیم با حذف خویش، تقویت سوسیال‌دموکرات‌ها را موجب می‌گردید. خشمی را که در ابتدا بدان اشاره نمودم، از چنین اندیشه‌ای بر می‌خیزد. در این سال‌ها تا به امروز بسیاری از مبارزات در ارتباط با جنبش کارگری و در چارچوب همیاری، همبستگی و تقویت آن در راستای "جنبش مستقل کارگری" و نیز شرکت و سهمیم بودن در مبارزه‌ی طبقاتی، به پیش رفته و هم اکنون نیز تداوم دارد که فعالین جنبش کارگری در پاریس از دیدگاه‌های مختلف در آن نقش ارزنده ایفا می‌نمایند، ولی نادر مطلقاً با عدم شرکت و سهمیم نبودن در آن، از اندیشه‌ها و باورهای پرولتری که در سابق بدان مسلح شده بود، عمیقن کاست. در صورتیکه حضور او بعنوان کسی که به مواضع پرولتری پای می‌فشرد (آنطور که در سال‌ها قبل از وی سراغ داشتیم)، نیروهای انقلابی کارگری را در مبارزه با اپورتونیسیم، فریبکاری و... تقویت می‌نمود. در پاریس حضور فعالین معتقد به انقلاب اجتماعی کارگری، حیاتی است و به مثابه دمیدن خون به شریان‌ها و تپیدن قلب مبارزه است و کسی که حضور نداشته باشد، نمیتواند خود را بصورت عملی کمونیست بنامد. مبارزه‌ی عملی در داخل و نیز در خارج از کشور با تمام تفاوت‌هایی که در شکل ایجاد می‌نماید ولی در محتوا دو روی یک سکه اند، فقدان عملی در خارج، به همان اندازه فقدان عملی در داخل را به همراه خواهد داشت. بخاطر عدم حضور او در همایشات مبارزاتی، سال‌ها بود که وی را ندیده بودم و اخبار‌های دقیق را پس از خاموشی وی، بوسیله‌ی یکی از دوستانش که با من نیز آشناست دریافت داشتم. در این سال‌های آخر و در دوره‌های واپسین زندگی، سطوری کوتاه می‌نوشت که آنها را در "سایت مبارزان کمونیست" مشاهده و مطالعه می‌کردم.

همانطور که در قبل اشاره نمودم، نادر عزیز؛ توانایی های قابل توجه ای داشت ولی متأسفانه او نخواست این توانایی ها را بصورت عملی در اختیار جنبش کارگری و کمونیستی قرار دهد. او تحلیل گر مسائل سیاسی - اجتماعی نبود ولی در تفسیر آن و به ویژه در چارچوب مسائل ادبی و هنری آگاهی داشت و مثر ثمر واقع میگردید. به هر صورت او نویسنده ی خوبی بود.

ولی "حزب کمونیست کارگری" و "حزب کمونیست کارگری - حکمتیست (خط رسمی)"، در رابطه با نادر بکتاش قلم فرسایی کردند و حتا در مواردی وارد مبالغه شدند و از واقعیت های این عزیز از دست رفته فاصله گرفته و توجه ای بدان نداشتند. باید از این رفقا سؤال نمود که در زمان حیات نادر که با وی در تماس نزدیک بودید، مسئولانه چه وظیفه ی سیاسی را در برابر وی انجام داده اید، آیا وی را به مبارزه ی عملی تشویق نموده اید که حتا با پشتیبانی شما بصورت مستقل وارد کارزار دشوار و پیچیده ی مبارزات گردد. آیا از مشکلات وی خبر داشته اید که می تواند انگیزه ای در جهت ماندن در خود خویشتن باشد! تجربه ی من حکم می کند که عنوان دارم، مشارکت رفقای حزبی و یا سازمانی، حتا موثرتر از مداخله ی خانواده گی است.

در روز خاکسپاری نادر عزیز با تاسفی عمیق و نیز همراه خشم درونی ام شرکت نمودم و در شامگاه همان روز در مراسم یادمان او در خارج از پاریس حضور داشتم. اجازه سخن گرفتم و قصد داشتم بصورت کوتاه واقعیت های سیاسی این عزیز را عنوان سازم. در ابتدا خاطر نشان کردم که بحث های من در مورد نادر عزیز می تواند برای بسیاری خوش آیند نباشد، زیرا قصد دارم در مورد نادر و توانایی های وی در امر مبارزات، سنت شکنی نمایم و خلاف جریان را در پیش گیرم. اشتباه می کردم، زیرا دختر نوجوانش گفتمان ام را قطع نمود و من پذیرفتم. او حق داشت، شاید خشم من باعث شده بود که از منطق خارج شوم و به طرح مسائلی پردازم که جایش حداقل آنجا و در نزد خانواده اش نبود. ولی در سنت شکنی پایبندم، زیرا نباید واقعیت های بسیار مهم مبارزاتی را مخفی داریم و با درس آموزی رفیقانه از آن بهره گیریم. ولی این سنت شکنی محلی در آنجا نداشت. از این نظر با انتقاد از خود، از

نزدیکان و خانواده ی عزیزش پوزش میخوام. دختر نوجوانش را برای اولین بار در خاکسپاری دیده بودم. در خاتمه و در اینجا برای اینکه از تجربیات و فراز و نشیب مبارزاتی ما درس آموزی کرده باشیم و بعنوان فعال سیاسی - کارگری در این مسیر در خدمت جنبش کارگری و کمونیستی پایبند باشیم، باید سعی نمود از تمام مظاهری که سلامتی انسان را صد در صد به خطر می اندازد، اجتناب کنیم، بطوریکه بشکل عادت روزمره بدان وابسته نشویم. البته مرگ میتواند سراغ هر انسان سالمی برود و یا من ثانیه ای بعد جانم را از دست دهم، ولی تا آنجا که میتوانیم از مصرف بعضی آشامیدنی بصورت هر روزه (همانند الکل) باید جلوگیری نمود. برخورد معقولانه بدان خود بخشی از وظایف سیاسی در چارچوب مبارزه ی طبقاتی است و ما در این مسیر فقط به خویشتن تعلق نداریم، ما عضو بسیار کوچکی از اندیشه ی برابر طلبانه در کره ی خاکی و بطریق اولی در جنبش کارگری ایران می باشیم، زیرا حضور عملی کمونیست های انقلابی برای جنبش کارگری حیاتی است. ما در این زمینه ها به یکدیگر و به همبستگی رفیقانه نیاز داریم، این نیاز در خدمت مبارزه ی طبقاتی باقی خواهد ماند. تجربه نشان داده است، رفقای که به دلیل مشکلات عدیده ی تبعیدی به اینگونه مسائل راه می یابند، یا از فعالیت شان کاسته می شود و یا رخوت و پاسیفیسم عملی گریبان آنها را بطور جدی می گیرد. نادر عزیز خیلی زود در سن 58 سالگی بار سفر نمود، در صورتیکه حضور فعال وی می توانست بشدت مثمر ثمر باشد. او چهره ای مهربان و آرامی داشت و انسان از مصاحبت با وی احساس صمیمیت می نمود. به ندرت عصبی میگردید و پس از هر واکنشی، سریع به آرامش اولیه برمی گشت. یاد او را گرامی می دارم و به خانواده و یاران وی درود میفرستم.

دسیسه سوسیال دموکرات ها در جنبش انقلابی کارگری

احمد بخرد طبع

الف - کارگران و فشرده ای از دو عرصه اجتماعی

مارکس و انگلس در مکاتبات خود در قرن نوزدهم از دوره‌هایی صحبت می‌کنند که در آن تاکتیک پرولتاریا در راستای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد، چرا که دوره‌های مختلف تاریخی از رکود سیاسی تا اعتلای آن و از رشد و تکامل اعتلای انقلابی تا وضعیت و موقعیت انقلابی از چنان تنوعی برخوردار است که به گفته‌ی آنان و بعنوان بخشی از نمونه‌ها، هر بیست سال، یک روز می‌شود و یا برعکس در دوره‌های دیگری، هر روز بمثابة بیست سال متظاهر می‌گردد. لنین (1) از مکالمات آموزشی مارکس و انگلس در چنین زمینه‌ای بهره می‌گیرد و می‌افزاید: «تاکتیک پرولتاریا باید در هر پله رشد و تکامل و در هر لحظه، این دیالکتیک تاریخ بشری را که از لحاظ عینی ناگزیر است در نظر بگیرد، از یکسو از دورانه‌های رکود سیاسی و یا تکامل لاک‌پشتی و به اصطلاح "مسالمت‌آمیز" برای بالا بردن سطح آگاهی و افزایش قدرت و استعداد رزمی طبقه پیشرو بهره‌گیرد و از سوی دیگر این بهره‌گیری را چنان سازمان دهد که در جهت "هدف نهایی" جنبش طبقه معین بوده و استعداد این طبقه را برای عملی ساختن وظایف بزرگ در روزهای سترگی که "هر روز آن تراکم بیست سال است، بیروراوند." (2)

در چنین مسیری زمانیکه جنبش کارگری برای رسیدن به مطالبات طبقاتی خویش از ابزار اتحادیه‌ها و سندیکاها استفاده می‌نماید و نیز با کارفرما به مذاکره می‌پردازد و یا واکنش و آکسیون در جهت آزادی زندانیان کارگری و اجتماعی از خود نشان می‌دهد و نیز در برابر نهادهای دولتی سرمایه‌نظیر مجلس، فرمانداری و غیره تحصن می‌کند و هم‌چنین به تظاهرات خیابانی روی می‌آورد، در مجموعه‌ی اینگونه فعالیت‌ها و از جمله در زمینه آزادی‌های سیاسی - اجتماعی، کاملن طبقاتی عمل می‌نماید تا از منافع و مطالبات خویش با آزادی کامل دفاع نماید و زندان و شکنجه تهدیدشان نکند. کارگران به آزادی‌های مدنی و اجتماعی نیاز دارند تا قادر شوند به دور از تهاجم پلیس سیاسی و مستقل از دولت و کارفرما، تشکل‌های کارگری خویش را بوجود آورند و نیز از تبلیغ شعار آزادی مطبوعات، بتوانند رسانه‌های علنی کارگری را توزیع، تبلیغ و ترویج کنند. این شکل از مطالبات مدنی

و اجتماعی، خاص دموکراسی کارگران و زحمتکشان است که با به اصطلاح دموکراسی بورژوایی تفاوت ماهوی دارد. روشن است که در دوران رکود سیاسی - اجتماعی، طبقه کارگر در عرصه مبارزات، وارد شرایط به اصطلاح "مسالمت آمیز" می گردد و بر آگاهی و تجربیات خویش می افزاید. رشد اینگونه مبارزات از نظر سیاسی، تحزب طبقاتی را بصورت تدریجی در برابر وی قرار میدهد و در یک کلام مبارزه ی صنفی و سیاسی کارگران همواره با حفظ محتوای طبقاتی و پاس از اصول آن به پیش می رود و در هیچ شرایطی نمی تواند کوچکترین آلترناتیو و یا خواسته های بورژوایی در عرصه ی اقتصادی و نیز در زمینه های سیاسی آنها قرار گیرد.

طبقه کارگر نمی تواند یک بام و دو هوا داشته باشد. بر چنین مبنایی، دوره های طولانی "مسالمت آمیز" که در آن مبارزه طبقاتی بنا به اصطلاح مارکس و انگلس هر بیست سال یک روز است و بر عکس در زمان های انقلابی که هر روز مکمل بیست سال می گردد، نخواهد توانست تغییری در شیوه ی مبارزه ی طبقاتی بوجود آورد و بقول رزا لوکزامبورگ ما در این زمینه ها و اساسن هیچگاه دو شیوه و دو نوع مبارزه طبقاتی نخواهیم داشت. با این تفاوت که برای کارگران دوره های اول تصنعی و دوره های بعدی یعنی دوران انقلابی، حقیقی است. منظور آنست که مبارزات طبقاتی کارگران چه در دوره ای که به عنوان نیروی در خود و چه در زمانی که بمنابه ی طبقه ای برای خود تجلی می یابد، در تمام صحنه ها و آکسیون های مبارزاتی که به هر دلیلی در زمینه های اقتصادی و یا سیاسی ظاهر شوند، بدیل بورژوایی بعنوان دشمن طبقاتی، جایی نخواهد داشت و پذیرش آن برای جنبش کارگری غیر ممکن است.

ب - اهداف سوسیال دموکرات ها در جنبش کارگری

همه ی انقلابیون آگاهی دارند که از زمان نگارش مانیفست در سال 1848 و ایجاد اولین انترناسیونال، تمام دول سرمایه داری علیه این جنبش بسیج شدند و چون آغاز هسته ی اصلی مقاومت مذکور از اروپا بود، مارکس و انگلس در مانیفست یادآوری می نمایند: «شبحی در اروپا می چرخد: شبح کمونیسم. همه

ی نیروهای اروپای کهنه، متحداً برای تاراندن این شبیح، به جهاد برخاسته اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال های فرانسه و پلیس های آلمان»(3). از آن زمان همواره نظام سرمایه داری به کمونیسیم و بطریق اولی به جنبش کارگری تهاجم می آورد. او از همان ابتدا در می یابد که بهترین روش جهت بکجراه کشاندن، نفوذ در درون آنست و این مسئله با ابزارهای مادی و واسطه های ایدئولوژیک میسر می گردد. او موفق می شود که درون اتحادیه ها و سندیکاها نفوذ نماید و پس از آنکه آنها را در مسیر قانون اجتماعی سرمایه قرار می دهد، نام اتحادیه و یا احزاب مسئول را بدان مینهد و سایر نیروها را که از برده گی سرمایه و قوانین وحشیانه آن دوری می جستند، نامسئول بخواند. انترناسیونال اول و دوم به دلیل سازش و اخلاص گری و نیز نفوذ بورژوازی به بن بست میرسد. ولی انقلابیو سوسیالیست، طوق موازین و قوانین استعماری سرمایه را به گردن نمی آویزند و بعنوان نوعی آزادی اندیشه به مبارزه علیه سیستم برده گی پرداخته و فرصت طلبان خود فروخته را افشا میکنند.

جنگ جهانی اول تخصصات در انترناسیونال دوم را بوجود می آورد و بسیاری از رهبران آن به نفع دولت های سرمایه خودی درگیر در جنگ گرویده می شوند و قوانین و موازین سیستم استثماری را میپذیرند و به جنبش کارگری خیانت می ورزند. اینگونه است که موازین و قوانین نظام سرمایه داری در مبارزه ی طبقاتی کارگران نفوذ می نماید و سد و حایلی در برابر حرکت رو به رشد آن ایجاد میکند. خائنین باید از جنبش کارگری به شکلی دفاع نمایند که در مسیر تند پیچ ها آنها با قوانین سرمایه آغشته سازند. یعنی مبارزات کارگران را با رنگ و لعاب و موازین بورژوایی بیارایند. ولی برعکس، کارگران انقلابی در دوره ی رکود سیاسی، بصورت عملی نه علیه قوانین سرمایه داری شمشیر میکشند و نه آنها تایید می کنند، وظیفه کارگران در این عرصه ها افشاگری علیه قوانین برده گی و استثماری نظام سرمایه داری است ولی خائنین به طبقه کارگر (آنهاپی که خود را باصطلاح با نام چپ و کمونیسیم معرفی مینمایند)، محتوای استثماری و برده گی در وجودشان نهادینه می شود و اختلافات آنها

فقط در شکل و برنامه های روبنایی ظاهر می گردد. آنها از نظام سرمایه داری می خواهند که از تشدید استثمار و برده گی حذر کنند و یا برنامه های تعدیل یا ریاضت اقتصادی را کاهش دهند و کمی به "دموکراسی بورژوازی" روی آورند! در غیر اینصورت از آنجا که کارگران انقلابی موازین برده گی سرمایه را نمی پذیرند، با تبلیغ علیه آن هر چه بیشتر سازماندهی می شوند و مبارزه از رادیکالیسم بیشتری برخوردار می گردد و در تعاقب آن مالکیت خصوصی که ما نیز بدان احترام قائلیم به خطر می افتد. اینگونه است که چاکران سینه چاک دموکراسی بورژوازی با نام باصطلاح کارگر با نمایندگان بورژوازی همکاری می نمایند و با دشمنان طبقاتی کارگران، آکسیون مشترک برگزار می کنند تا رفرمیسم و پارلمانتاریسم را در جامعه ی سرمایه داری تقدیس کنند.

یکی از علائم بارز اینگونه نیروها، فقدان آلترناتیو حکومتی است. بقول لنین: «مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمیتوان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از رهبری آن صحبت کرد.»(4). آنها بر مبنای اتخاذ جایگاه خاص طبقاتی خویش - که به موازین بورژوازی ارجح می گذارند - باوری به قدرت سیاسی کارگری ندارند و عمیقاً به بهانه های متفاوت و واهی از طرح شعار برقراری حکومت شوراهای کارگری طفره میروند و یا در بهترین حالت بخش های دیگری از اینگونه نیروها، زمانیکه به بدیل حکومتی روی می آورند به آلترناتیو بورژوازی گرویده می شوند و قصد دارند با "انقلاب دموکراتیک نوین" به رهبری طبقه کارگر، اتوپی ایجاد حاکمیت دو طبقه را پی ریزی نمایند. این تئوری ها مربوط به جامعه ی عقب مانده روسی در زمان تزار می باشد که در عرصه ی انقلاب 1905 به شکلی خاص طرح شده بود و استالینیسم در عصر جهان "اردوگاهی" برای کشورهای که تحت سلطه امپریالیسم می خواندند و فرمول بورژوازی دلال یا "کمپرادور" را در زنجیره ی نظم سرمایه داری جهانی اختراع نموده بودند، با نام "دموکراتیک نوین" تجویز می کنند که در تحلیل نهایی آلترناتیو آن بورژوازی است. یعنی طبقه کارگر رهبری جنبشی را به عهده گیرد و برای بقدرت رساندن طبقه بورژوازی از جان مایه گذارد و

تا با قربانی کردن خویش، پل قدرت سیاسی سرمایه را موجب شود. زیرا این مرحله از "انقلاب" صرفاً برقراری حکومت کارگری نیست ولی به رهبری کارگران صورت می‌گیرد! اینگونه نیروها با تفکر دوآلیستی که ریشه در نگرش غیر طبقاتی دارد ولی آنرا با زر ورق انقلابی می‌پیچند، چشم و گوشه به نیروهای بورژوازی دارند و همراه با سوسیال دموکرات هایی که از انقلاب بیزارند و اصلاح طلبی سرشت آنها را صیقل می‌دهد، به جنبش سرمایه دارانه ی "دموکرات و لائیک"، "ملی مذهبی"، "بورژوازی ملی" یا "اصلاح طلب" و ضد افراطی گری مذهبی و در نهایت "مترقی و ملی" روی می‌آورند.

ولی کمونیست ها و کارگران انقلابی، صفوف مستقل خویش را از نیروهای رنگارنگ بورژوازی - بخوان رنگین کمان - جدا می‌سازند و همکاری، اتحاد و در شمای کلی، متحدان خود را از زحمتکشان جامعه، معلمین، پرستاران و همه ی مزد بگیران و حقوق بگیرانی را که در زیر کار سخت و طاقت فرسای اجتماعی با مزایایی که در حول و حوش خط فقر روزگار می‌گذرانند، جستجو می‌نمایند.

کمونیست ها و کارگران انقلابی، تفکر و اندیشه و در کلیت خویش ایدئولوژی طبقاتی بورژوازی را افشا می‌سازند. چرا که ایده ی فاسد مذکور را در هر شکلی که خود را آراسته باشد، دشمن واقعی خویش می‌دانند. این مسئله اهمیت ویژه ای دارد، زیرا نظام سرمایه داری فقط از ابزار کازینو های پارلمانی و ایجاد صندوق های اجتماعی و قرار دادن بخشی از منابع مالی آن به اتحادیه های "مسئول" یعنی قانونی، مثلن در فرانسه نظیر سندیکاها ی س. ژ. ت. - س. اف. د. ت. - اف. او. و... قناعت نمی‌کند، بلکه از طریق یک بخش از ایده ی سرمایه داری نظیر "دیکتاتوری" و "فاشیسم" بهره می‌جوید و از این طریق و در شکل سیاسی طرح شده ی فوق، متحدان سوسیال دموکرات را در هم گامی و همیاری در سلسله زنجیره ی بورژوازی قرار می‌دهد. زمانیکه در فرانسه سرمایه داری به خوب و بد و یا بد و بدتر تقسیم می‌شود، در حقیقت، استثمار و برده گی نیز به همان صورت منقسم می‌گردد و اهداف خائنین سوسیال دموکرات نسبت به جنبش کارگری به روشنی تظاهر می‌یابد. در فرانسه در

انتخابات اخیر برای جلوگیری از رشد "جبهه ملی" مارین لوپن، همه ی سوسیال دموکرات ها با دولت امپریالیستی فرانسه و اپوزیسیون بورژوایی آن متحد میشوند تا از "فاجعه ی سیاسی" جلوگیری نمایند. تو گویی سایر نیروهای بورژوایی بهتر از آنها عمل می نمایند و همانند آنها دیکتاتوری و فاشیسم را اشاعه نمی دهند. در این رابطه "دیکتاتوری" و "فاشیسم" مفاهیمی سیاسی اند که موجب همکاری و همیاری حاکمین مرتجع فرانسه و سوسیال دموکرات های خائن به جنبش کارگری را فراهم میسازند. پارلمانتاریسم اینگونه دام می گسترده و از طریق کانال های مذکور به کارگران انقلابی می تازد و به صفوف آنها نفوذ می نماید تا جنبش کارگری را کنترل نموده و در پروسه های سرنوشت ساز به رام کردن آنها پردازد. وقتی کسی در انتخابات بورژوایی شرکت نمی کند، در واقع با نفی موازین و قوانین بورژوایی، بدان مشروعیت نمی بخشد. تو گویی حاکمیت سرمایه داری امپریالیستی فرانسه به حقوق ملل دیگر تجاوز نمی کند و به قتل عام مردم آفریقای سیاه، آفریقای شمالی و خاورمیانه نمی پردازد. تو گویی فقر و استثمار در فرانسه به حداقل موجود است و ستمی به حقوق شخصی و اجتماعی آحاد اجتماعی صورت نمی گیرد و یا کمتر صورت می گیرد و بیکاری بیداد نمی کند. مگر حاکمیت بورژوا - امپریالیستی فرانسه در اوگاندا موجب قتل عام نزدیک به یک میلیون از انسان های بیگناه و از آحاد اجتماعی این مرز و بوم را فراهم نساخت! اگر ثروت اجتماعی فرانسه و تولیدات ناخالص داخلی آن که به دلایل مناسبات رشوه خواری و مافیایی قدرتمندان نظام سرمایه داری در شکاف و چالش عمیقی قرار دارند، تو گویی نمایندگان سرمایه داری از حزب جبهه ملی مارین لوپن، این شکاف را تعمق بیشتری می بخشد! مطابق با آمار در مورد رای دهندگان به احزاب در فرانسه، 47 درصد کارگران فرانسه فقط به "جبهه ملی" رای میدهند. آمار مربوطه متعلق به یکسال قبل می باشد و بطور قطع در حال حاضر افزایش یافته است.

در اینجا مشاهده مینمائیم که سوسیال دموکرات های خائن به جنبش کارگری، چگونه در دعوای بخش های مختلف نظام سرمایه داری که همگی دشمن طبقه گارگر اند، مداخله گری مینمایند و نجات بخشی

از استثمارگران نظام برده گی اجتماعی را موجب میشوند و فرهنگ سازش و تئوری رفرمبستی به نفع یک بخش از نظام سرمایه داری جهانی را به درون طبقه سرا زیر می کنند و اینگونه به اندیشه ی نوعی "رنگین کمان" می پردازند. اگر رفرمیسم و پارلمانتاریسم بوسیله ی "سریزا" در یونان اشاعه گشت، برخلاف دفاع خائنانه سوسیال دموکرات ها و نیز دو پهلو گویان فرصت طلب، از همان ابتدا یعنی 15 ژانویه 2015 برای انقلابیون کمونیست، شکست آنها مسجل و در تداوم آن پشت نمودن به خواست ها و مطالبات کارگران و مردم زحمتکش یونان، تعجبی نداشت. امروزه هم "پابلو ایگله سیاس" با جنبش "پودموس" در اسپانیا، سرنوشتی جدا از "سریزا" ی یونان نخواهد داشت. "پودموس" نتوانست برخلاف سریزا، اولین حزب سیاسی اسپانیا شود و بطور حتم، تجربه ی خیانت سریزا در یونان بخشی از آنها را بویژه به سوی "حزب خلق" که قدرت را در دست داشت، کشاند. وقتی اندیشه فریبکارانه رفرمیسم و پارلمانتاریسم از طریق سوسیال دموکرات ها و نیز سندیکاها ی زرد در کارگران و زحمتکشان تبلیغ می شود، به نوعی فرهنگ مبتدل اجتماعی - سیاسی در افکار آنان مبدل گردیده و عبارت دیگر نهادینه می شود و دگرگونی از راه انقلاب مسلحانه علیه نظام برده گی سرمایه، به دست فراموشی سپرده میشود. ولی به هر صورت "ایگله سیاس" بعنوان سومین حزب، 69 صندلی را در پارلمان بدست آورد و پس از احزاب "خلق" و "سوسیالیست" قرار گرفت و اکنون در حال چانه زنی جهت شرکت در قدرت سیاسی آن مشغول است. نتیجه آنکه برای فروریختن دیوار توهم پارلمانتاریسم و سد نمودن نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در درون جنبش کارگری باید مبارزه نمود، زیرا آنها خطرناک تر از احزاب کلاسیک بورژوازی اند، به این دلیل که با ماسک "دفاع" از طبقه کارگر عمل می نمایند و بویژه در دوره هایی که "هر روز آن به مثابه بیست سال می شود"، بیش از پیش در همراهی و هم گامی با حاکمین طبقه ی بورژوازی قرار می گیرند.

کمونیست ها و جنبش انقلابی کارگری با اشاعه مبارزه ی ایدئولوژیک علیه نظام سرمایه داری، متحدین خود را از بین زحمتکشان جامعه می یابند و شعار آنها نه بر مبنای اهداف بورژوازی و تمایلات

و خواستهایی که در خدمت سرمایه، بل بر محور اساسی تضاد کار و سرمایه قرار می گیرد و با نیروهای سیاسی بورژوازی سرسازش، همیاری و هم گامی نخواهد داشت، زیرا سیاست فوق علاوه بر اینکه از وزنه انقلابی کارگران می کاهد و روحیه ی رفرمیسم را در آنها پرورش می دهد، نفوذ ایده های بورژوازی را به دلیل داشتن امکانات وسیع مادی و با در نظر گرفتن موجودیت سوسیال دموکرات های خائن، تشدید و تسهیل می سازد.

کمونیزست ها و جنبش انقلابی کارگری، زمانیکه با "دیکتاتوری" و "فاشیسم" مبارزه می نمایند، منظور آنها پیکار با کلیت نظام سرمایه داری جهانی و بطریق اولی تمام دول سرمایه داری است. سوسیال دموکرات ها این مفاهیم سیاسی بورژوازی را فقط به بخشی خاص یعنی به یک جناح از نظام سرمایه داری متصل میسازند و بخش های دیگر آنرا از تیررس دیکتاتوری و فاشیسم منفک می کنند. آنها در واقعیت امر سیستم برده گی کارمزدی و مالکیت خصوصی سرمایه را به "خوب و بد" و یا در شکل دیگر آن به "بد و بدتر" تقسیم می نمایند و در کمال فرصت طلبی به کارگران توصیه میکنند که به نفع "بد" علیه نیروی "بدتر" بورژوازی در چارچوب رفرمیسم و پارلمانتاریسم رای دهند. تئوری فوق، تفکر خائنانه ای است که چاکرمنشی خود را به نظام استثماری به اثبات می رساند و از طرف دیگر با تشدید سازش طبقاتی، سد و حایلی در برابر نیرو و توان انقلابی طبقه کارگر فراهم می سازند.

واقعیت این است که فاشیسم و دیکتاتوری در قلب کلیت نظام سرمایه داری نهفته است. بعنوان نمونه، مطابق با گزارش "رویتر"، تعداد 1152 نفر از شهروندان ایالات متحد آمریکا در سال 2015 فقط بوسیله ی پلیس به قتل رسیده اند. پلیس دیکتاتور و فاشیست امپریالیستی آمریکا 1172 نفر را در سال 2014 و تعداد 1140 نفر دیگر از شهروندان را در سال 2013 به قتل رسانده بود. بنابراین کمونیزست ها و جنبش انقلابی کارگری در جدال مداوم با نظام استثماری و سیستم دیکتاتوری - فاشیستی کارمزدی بسر میبرد و هیچگاه نظام سرمایه داری جهانی را به انقسام جانبدارانه رهنمون نمی سازد. بورژوازی به وسیله ی اینگونه مباشران و چاکرمنشان، بطور مداوم برای طبقه کارگر دام می گسترد و در شرایط

ها و دوره های سرنوشت ساز وضعیتی را موجب می شود که: «صحت یکی از گفته های متین مارکس مشعر بر اینکه: انقلاب ضمن پیشروی، یک ضد انقلاب فشرده و محکمی بوجود میآورد یعنی دشمن را وادار میسازد بوسائل دفاعی هر چه شدیدتری متوسل شود و بدین طریق وسائل هر چه نیرومند و پرتوان تری برای حمله تهیه می کند.»(6).

امروزه دیگر در آغاز قرن بیستم بسر نمیبریم، بورژوازی بسی بر تجارب و اندوخته های توطئه گرانه خویش افزوده است و این عمل را در تمام دوره ها و عرصه های اجتماعی انجام می دهد، با این تفاوت که در دوره ای که "هر روز آن مکمل بیست سال میشود"، تهاجم وحشیانه بیشتری بخود میگیرد.

پ - نیروهای انقلابی و سفر روحانی به فرانسه

در پاریس به دلیل تفوق نیروها و عناصر لیبرال و سوسیال دموکرات و اتحاد آنان با یکدیگر، قطب انقلابی هم ضعیف است و هم در پراکنده گی بسر می برد ولی با این همه از نظر کیفی مداخله گر است. در سابق کمیته ای سازماندهی شده بود و آکسیون های متفاوتی را برگزار می کرد و از آنجا که اهداف آن نانوشته بود، نوعی هرج و مرج و انگیزه های اراده گرایانه که هر بار بمثابه حایلی راه پیشروی مبارزه را سد می کرد و باعث تشدید بحث و مشاجره و ائتلاف روحیه مبارزاتی می گردید. حقیقت این است که هر زمان جمع و یا تشکلی تعریف نشود، بمراتب سیاست لیبرالی در آن تفوق مییابد. بنابراین بطور طبیعی کمیته از هم پاشید. ولی عناصر انقلابی آن بارها با یکدیگر جلسه داشتند و تنها آلترناتیو را سازماندهی نهاد کارگری ارزیابی کردند که بتواند جدا از جناح های لیبرال و رفرمیستی و نیز سوسیال دموکرات، منافع جنبش کارگری و سایر لایه های تحتانی جامعه را از زاویه انقلابی آن دنبال نموده و مبانی موجودیت خود را بصورت هدفمند به تعریف آورد.

قطب مقابل را لیبرال ها و سوسیال دموکرات ها تشکیل می دهند که شامل شرکای متفاوت سازمان اکثریت به همراه راه کارگر و دو نهاد "کارگری" که خود را به صفوف سوسیال دموکرات ها می گنجانند، بشمار می روند. "جمعیت کردهای مقیم فرانسه" در کلیت خویش پدیده ای ناسیونالیستی است

که در ضمن عناصری از شرکای سازمان اکثریت نیز "حزب دموکرات کردستان" و "سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران" نیز در آن حضور دارند و به نوعی از دوستان بارزانی و حکومت اقلیم کردستان عراق می باشند. این مجموعه سال ها قبل در پاریس با یکدیگر همکاری نزدیک داشتند (به استثنای جمعیت کردهای فرانسه که در گذشته ی دور موجودیت نداشت) پس از چند سال که وقفه ای در همکاری مبارزاتی شان ایجاد گردید، بار دیگر از دو سال قبل با یکدیگر سمینارها و گفتمان سیاسی را آغاز میکنند. بعنوان مثال در تاریخ جمعه 10 اکتبر 2014، آکسیون "علیه مجازات اعدام" که امضا کنندگان آن از پنج نیروی سیاسی که یکی از آنها "انجمن گفتگو و دموکراسی" پاریس بود، صورت گرفت. من در همان زمان مطلب کوتاهی در "فیس بوک" منتشر نموده و نوشتم که این انجمن: «در کنار دو نهادی که خود را فعال کارگری مینامند یعنی "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران" که در ضمن عضو "نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور" است و نیز واحد پاریس "اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران" بچشم میخورد... "انجمن گفتگو و دموکراسی" از مجموعه ای تشکیل یافته که تفکر ضد کمونیستی و ضد انقلاب کارگری آن برای کسانی که به انقلاب وفادار مانده اند، پوشیده نیست. عناصری از همه ی رنگ های متفاوت بورژوازی، از اکثریتی، شرکای اکثریتی، جمهوریخواهان و... تشکیل یافته است. منظورم اینست که سوسیال دموکرات ها صفوف خود را در پاریس هر چه بیشتر متشکل تر می سازند...»(7). روشن است که در اینگونه آکسیون های بورژوازی، شعارهای انقلابی حذف میگردند و بیش از بیش سیاست حقوق بشری نظام سرمایه داری حاکم میشود. تمام اینگونه شواهد را از این رو عنوان میکنم تا ثابت نمایم، اتحاد عمل در رابطه با "کارزار اعتراضی به 37 سال جنایت...به مناسبت سفر روحانی به فرانسه" آغاز این همکاری ها نبود، بلکه برعکس اینگونه اتحاد عمل ها با نیروهای بورژوازی به گذشته های دور و نزدیک بر می گردد و ریشه در تفکر و ایدئولوژی مشترک آنها دارد؛ که سوسیال دموکراسی است. آنها برای اعتراض به سفر روحانی، بیانیه ای سراسر بورژوازی را منتشر ساختند که در آن رکن اساسی بیانیه "بر اساس موازین بین المللی..." بود که همه شان در "...رعایت آزادی های مدنی و سیاسی مصرح در

منشور جهانی حقوق بشر... " خلاصه می شوند و همانطور که می دانیم منشور جهانی حقوق بشر به نظام سرمایه داری و مالکیت خصوصی، در درجه ی اول احترام قائل است. میتوان از ابزارهای بورژوازی برای طرح مطالبات انقلابی بهره گرفت و از بلندگوی رسانه ای آنها جهت تبلیغ مواضع پرولتری و رساندن صدای خویش به آنها استفاده کرد، ولی هرگز نمیتوان موازین سرمایه داری را برسمیت شناخت و به تایید آن پرداخت، یعنی امضای خود را پای آن گذاشت. بنابراین در اولین گام، "کارزار..." و "کمپنه برگزاری..." آن با مواضع کاملن بورژوازی به مصاف سفر روحانی به پاریس می رود. بعبارت دیگر این اعتراض از طرف بخشی از اپوریسیون بورژوازی علیه سیستم بورژوازی جمهوری اسلامی است که در تضاد آشکار با روح انقلابی جنبش کارگری است. البته این مسئله کاملن طبیعی به نظر می رسد، زیرا اکثر نیروهایی پای این بیانیه را امضا کرده اند که از شرکای اکثریتی، ناسیونالیست های کرد و در زمره سوسیال دموکرات ها بشمار می روند.

نیروهایی نظیر 1- حزب دموکرات کردستان 2- سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران - فرانسه 3- شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران 4 - شورای هماهنگی جنبش جمهوری خواهان دموکراتیک و لائیک 5- جمعیت کردهای مقیم فرانسه؛ که تمامی این نیروها به اشکال مختلف جزو شرکای سازمان اکثریت میباشند و در درون "جمعیت کردهای مقیم فرانسه" نیز موجودند. در اینجا اگر بخواهیم به شناسنامه ی هر کدام پردازیم، مطلب بسی طولانی می گردد، بنابراین "حزب دموکرات کردستان" را بعنوان نمونه و بمثابه یکی از نمایندگان بورژوازی شاهد می آورم و سطوری کوتاه در اینباره بازگو می نمایم. حزب دموکرات کردستان ایران، حزبی است ناسیونال - بورژوا که در سابق همواره می خواست با جمهوری اسلامی، یعنی مظهر شکنجه و زندان و کشتار، سازش نماید. البته علیرغم تمایل حزب دموکرات، این جمهوری اسلامی است که تن به سازش نمی دهد. پس از انقلاب اسلامی جهت خشنودی حاکمیت مذهبی ایران و ابراز نزدیکی خود به این نظام، در تاریخ هفت اسفند 1359، مقر "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" در بوکان را در یک تهاجم وحشیانه به آر. پی. چی. می بندد و سه رفیق

پیکارگر به نام های: محمود ابلاغیان (کاک کمال)، باقی خیاطی و طاهر ابراهیمیان جان خود را از دست می دهند که یاد این پیکارگران کمونیست همیشه گرامی خواهد بود. این حزب از آغاز فعالیت خویش در خارج از کشور جزو شرکای سازمان اکثریت است و در جنگ های نیابتی امپریالیستی در منطقه ی خاور میانه جانب آمریکا، ترکیه و حکومت اقلیم کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی و حزب وی "پارتی" یعنی "حزب دموکرات کردستان" در عراق را میگیرد. آقای مصطفی هجری دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران در نیمه سال 2015 به آمریکا سفر میکند و طبق گزارش سایت "حدکا" یا "میدیا"، از طرف کنگره ی آمریکا پذیرفته می شود و نیز با شخصیت های سیاسی مشهور از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه به گفتگو می نشیند که بعضی از آنها عبارتند از: استیو کینگ، داینا روراباکر، براد شرمین، تام مارینو، مک کین و مراکز تحقیقاتی مختلف نظیر آتلانتیک کانسل و هاینریس بیل.

البته مک کین، سناتور جنگ طلب جمهوریخواه، چهره بسیار شناخته شده ای است که مستقیم در آتش جنگ لیبی و سوریه و گسترش آنها به تمام مناطق خاور میانه دست دارد و یکی از سازمان دهندگان داعش و سایر نیروهای تروریستی اسلامی در منطقه و از جمله حامی القاعده در سوریه و عراق لیبی می باشد و رابطه ی بسیار نزدیکی با مرتجعین خاور میانه دارد و در زیر عکس او را در یک جلسه با گروه های تروریستی از جمله البغدادی، رهبر تروریست های داعشی مشاهده میکنید. بنابراین ملاقات آقای مصطفی هجری بویژه با مک کین و نیز دیگران گویای این حقیقت است که حزب دموکرات کردستان، نه بعنوان نیروی مترقی، بلکه همانند حزبی که از منافع بورژوازی و امپریالیسم دفاع می نماید و دشمن طبقه کارگر جهانی است، باید مورد ارزیابی قرار گیرد. ولی "کارزار اعتراضی..." بنا به سرشت بورژوایی خود که در بیانیه بصورت کامل مشهود است، حق دارد از "حزب دموکرات کردستان" و سایر شرکای آن که در فوق نام برده ام، اپوریسیونی مترقی بسازد. حزب کومله کردستان ایران متعلق به آقای عبدالله مهدی و... همراه حزب دموکرات کردستان در کلیت

خویش در یک مسیر مبارزه میکنند و همانطور که در دوم دی یعنی 23 دسامبر 2015 با یکدیگر در رابطه با "شرایط سیاسی و تحولات منطقه و نیز کردستان ایران" بحث و تبادل نمودند و سوسیال دموکرات ها، مفتخر به حمایت این دومی از "کارزار اعتراضی..." نیز می باشند.



برعکس نهاد کارگری "همبستگی مدافعان جنبش کارگری در ایران - پاریس"، که در چنین پروسه ای پس از جلسات متعدد و طولانی خود را انسجام می دهد، با بیانیه ای مستقل تحت عنوان "علیه حضور رییس جمهور شکنجه و اعدام نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی در فرانسه"، برخوردی کاملن طبقاتی نسبت به سفر روحانی اتخاذ می کند و از آن "کارزار اعتراضی..." حمایت نمینماید و اکنون با نام "شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس" به فعالیت خویش تداوم می بخشد.

از میان نیروهایی که از خارج فرانسه به انتشار فراخوان در رابطه با سفر روحانی ارائه میدهند، فقط فراخوان: "شورای نمایندگان احزاب، سازمانها و نیروهای چپ و کمونیست" موضعی طبقاتی، یعنی انقلابی و پرولتری نسبت به سفر روحانی اتخاذ می نماید. تعجب ایجاست که از 18 نیروی سیاسی که پای فراخوان را امضا کرده اند، تعدادی از آنها چه مستقیم بیانیه "فراخوان کارزار اعتراضی..." را

امضا کردند و چه بصورت مستقل به دفاع و حمایت از بیانیه بورژوازی پرداختند. در هر صورت این یک تناقض آشکار و اتخاذ موضع بر مبنای یک بام و دو هوا است که عمیقن فرصت طلبانه برخورد شده است و این نشان می دهد که اینگونه نیروها، فاقد مواضع شفاف و روشن اند و از واقعه ای تا واقعه ی دیگر به تغییر مواضع می پردازند.

واقعیت این است که از "تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست ایران" انتظار چنین حمایتی در رابطه با بیانیه ای بورژوا - رفرمیستی، همراه با امضاء بعضی نیروهای غیر مترقی، نمی رفت و اگر فقط شعار سرنگونی مشخص کننده مرز مترقی و غیر مترقی و سیاست های حمایتی باشند - آنطور که در اطلاعیه حمایتی خود عنوان کرده اند - ، پس باید از سلطنت طلبان هم حمایت صورت گیرد! چون آنها نیز شعار سرنگونی کامل جمهوری اسلامی را مطرح میکنند. رفقا ، شما بخوبی میدانید که برای سوسیال دموکرات ها و یا بعبارت دیگر رفرمیست ها، شعار خرده بورژوازی "جنبش همه چیز هدف نهایی هیچ"، امر واضحی است که در تمام سیاست های آنها بچشم میخورد و نوعی از "رنگین کمان" را با نیروهای ضد انقلابی یعنی بورژوازی بوجود می آورد و مبارزه در خدمت و در راستای "هدف نهایی" ، کاملن و عامدانه لگدمال می گردد. بنابراین نمیتوان به سیستم استثمار نظام سرمایه داری و سیاست حقوق بشری آن، اغماض و کوتاهی نمود.

یکی دیگر از افتخارات "کارزار اعتراضی..."، حمایت 4 نیروی سیاسی فرانسه است که عبارتند از:

- 1- "حزب کمونیست فرانسه" PCF : که حزب خائن به طبقه کارگر فرانسه است و از جمله احزاب برادر توده ای - اکثریتی است که در سابق جریان ضد کارگری "اردوگاهی" را تشکیل میدادند و اتحاد آنها هنوز به قوت خود باقی است. حقیقت اینست که این حزب رویونیستی، جناح چپ بورژوازی فرانسه را تشکیل میدهد و نیز در مرام خود، اعتقادی به نفی مالکیت خصوصی ندارد و در فقدان کامل پایگاه کارگری و حتا مردمی، هنوز خائنه نام کمونیست را حمل می نماید. مارکس می نویسد:
«کمونیسم به عنوان فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی یعنی از خود بیگانگی آدمی و در نتیجه

تملك واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی. بنابراین کمونیسم [در این شکل] به معنای بازگشت کامل آدمی به خویشتن به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسانی) است...»(8).

2- حزب سبزهای فرانسه: در حقیقت شریک حکومت امپریالیستی فرانسه است که در دولت های مختلف شرکت داشت و در حکومت سوسیال - امپریالیستی فرانسوا اولاند (سوسیالیست در گفتار، امپریالیست در کردار)، فعال بود. این نیرو نیز جناح چپ بورژوازی فرانسه را تشکیل میدهد و هنوز هم بعنوان متحد حزب سوسیالیست تمایل دارد که وارد دولت شود.

3- حزب چپ فرانسه: رهبر آن شخصی است بنام "ملانشون" که در آغاز تهاجم امپریالیستی به لیبی، بعنوان سناتور در پارلمان فرانسه به نفع دخالت نظامی ناتو رای اعتماد داده بود و اکنون نیز همانند سریزا خواهان تخفیف تعدیل و یا ریاضت اقتصادی است. اگر از نام های پرطمطراق و فریب دهنده ی آنها صرف نظر نماییم، تمام اهداف سه نیروی فوق، مستقیم شرکت داشتن در قدرت سیاسی حاکمیت امپریالیستی فرانسه است.

4- حزب نوین ضد سرمایه داری - NPA : حزبی است که دوآلیسم در آن حاکمیت دارد. نیرویی است با اندیشه های خرده بورژوایی. سال قبل در مقاله ای بنام: "شارلی ابدو، تروریسم اسلامی و نقش امپریالیسم فرانسه" در مورد این حزب بصورت کوتاه قلم زدم و موضع پرولتری وی را نسبت به رویداد تروریستی شارلی ابدو ارج نهادم و در عین حال به سیاست بینابینی این حزب نیز اشاره نمودم. حزب یاد شده در تحلیل نهایی هنوز به حزب سوسیالیست متوهم است و از آنجا که به پارلمانتاریسم بورژوایی اعتقاد دارد، هنوز بطور کامل از سیاست بورژوایی حزب سوسیالیست نبریده است و فقط بدان انتقاد دارد. آنها از نیروهایی که بوسیله ی امپریالیسم در سوریه حمایت می شوند، جانبداری مینمایند و با این نیروهای متنوع بورژوایی و نیز عقب مانده ی مذهبی، انقلاب را در سوریه تعقیب میکنند! ولی به هر صورت امضاء آنها را نظیر سه نیرویی که در فوق تشریح نمودم، نمیتوان یکی دانست، زیرا میتوان با آنها گفتمان انقلابی برقرار نمود.

منابع:

- 1- رفرانس از بزرگان کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی، به منظور تقدیس نیست، بلکه صحت و دقیق بودن آنرا در صحنه ی اجتماعی به داوری می گیرد. به همان اندازه که لنین انقلابی بزرگی بود که بر علیه رفرمیست ها، خون را به شریان های انقلاب جاری می نمود، اشتباهاتی نیز داشت. از این رو رفرانس بطور دقیق به تئوری و گفتمان های اجتماعی و صحت آن در عمل می نگرد.
- 2- تاکتیک مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا - لنین - تاکید از من است.
- 3- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس ، فردریک انگلس - مترجم: شهاب برهان.
- 4- درباره قدرت دوگانه - لنین.
- 5- Pablo Iglesias - Podemos
- 6- درسهای قیام مسکو - لنین.
- 7- مطلبی در فیس بوک به تاریخ 9 اکتبر 2014 - "سطوری درباره ی آکسیون مشترکی در پاریس" - احمد بخردطبع.
- 8- دست نوشته های اقتصادی و فلسفی 1844 - کارل مارکس

شارلی ابدو، تروریسم اسلامی و نقش امپریالیسم فرانسه

احمد بخردطبع

صبحگاه چهارشنبه 7 ژانویه، دفتر هفته نامه ی فکاهی "شارلی ابدو" مورد تهاجم عملیات تروریستی داعشی ها و القاعده که پیکر واحدی را در کشتار مردمی تشکیل میدهند، قرار گرفت و 12 نفر بوسیله ی دو برادر تروریست اسلامی، شریف و سعید کوآشی به قتل می رسند که هفت نفرشان کاریکاتوریست شارلی ابدو، سه مهمان، یک کارگر بخش اطلاعات و یک پلیس همیشه حاضر در آنجا بودند. در این نوشته قصد ندارم به وقایع نگاری پردازم، بلکه میخواهم به نکاتی اشاره نمایم که دست سیستم جهانی سرمایه و بطریق اولی امپریالیسم فرانسه و صهیونیسم به اشکال مختلف و بویژه جهت بهره برداری، از آستین جنایت کارانه ی ترور روزنامه نگاران و دیگران بیرون می آید. نوشته ام به دلیل گرفتاریهای زیاد و ممتد حرفه ای، با تاخیر منتشر می شود بخصوص اینکه بعنوان توزیع کننده ی مطبوعات با آن زندگی را سپری میسازم و با افکار "شارلی ابدو" آشنایی دارم. علل دیگری که مرا به انتشار این نوشته میکشاند، پخش و توزیع ناگهانی تلویزیونی روز اول انتشار شارلی ابدو در تاریخ 14 ژانویه از کیوسک روزنامه فروشی من واقع در میدان باستیل (که با مقر شارلی ابدو فاصله ی چندانی ندارد)، در بعضی از کشورهاست. نمایشات تلویزیونی، وجدان سیاسی ام را جریحه دار ساخت، زیرا من "شارلی ابدو نیستم" ولی به دلیل کشتار و تروریسم اسلامی در همبستگی با قربانیان و نزدیکان آنها قرار دارم و فقط همین مسئله موجب توزیع هفته نامه ی "شارلی ابدو" را فراهم ساخت. چیزی را که نتوانستم و یا با هیجان مشتریان زیادی را که از ساعت شش صبح در مقابل کیوسک روزنامه فروشی صف بسته بودند، در مصاحبه های کوتاه تلویزیونی عنوان دارم.

ولی تروریست های اسلامی با وحشی گری هر چه تمامتر هفت کاریکاتوریست و فکاهی نویس شارلی ابدو و مهمانان آنها را به قتل میرسانند و بقیه یا زخمی می شوند و یا موفق به فرار میگردند. علل آن نیز - همانطور که همه میدانیم - توهین و استهزا به پیامبر مسلمانان یعنی محمد است که در چند سال اخیر صورت گرفته بود. حال چگونگی این مسئله را از نگاه من دنبال میکنیم.

پرووکاسیون و تبعیض دینی

هفته نامه شارلی ابدو به دلیل فقدان تیراژ کافی، همواره در بحران مالی قرار داشت. ولی به هر صورت ممکن، پیش می رفت و بویژه هر زمان پیامبر مسلمانان را مستقیم به چالش و استهزا میکشاند، تیراژ آن بالا می گرفت. شارلی ابدو بیش از پیش به دو مذهب می تازید، یکی اسلام و دیگری مسیحیت بود و عیسی، مریم و محمد را به بازی میگرفت تا موجب خنده ی دیگران باشد. این دیگران بطور حتم مسیحیان و مسلمانان نبودند و این حقیقت را نیز باید عنوان کرد که اسلام در صف اول استهزای مذهبی قرار داشت. در سال 2011 زمانیکه محمد را به تمسخر می گیرد و نام "شارلی ابدو" را در آن شماره به "شهریا ابدو" تغییر میدهد، به دو دلیل از توزیع آن امتناع می ورزم. اولی بعلت تبعیض دینی (دیسکری میناسیون) و دومین دلیل برای تحریکات (پرووکاسیون) بودند. به سبب یاد شده قصد بر آن بود که از من به دادگاه شکایت شود که پذیرفتم و خواهان این شکایت بودم، زیرا میتوانستم نظراتم را در دادگاه در ارتباط با عدم توزیع شارلی ابدو ابراز دارم (هر چند بسیاری از دادگاه های فرانسه، بویژه پاریس به دلیل تفوق صهیونیست ها، از داد و دادگاهی مبرا میباشند). ولی در نهایت شکایتی صورت نگرفت (البته این شکایت نه از طرف شارلی ابدو، بلکه از طریق مشتریان آن بود).

شارلی ابدو پیکان حملات و استهزا را فقط بر دو مذهب اسلام و مسیحیت می گذاشت و دین یهودیت هیچگاه در زمره ی تهاجمات و تحقیرات قرار نمی گرفت. فقط یکبار محمد بر روی صندلی چرخدار، با یاری یک یهودی (با لباس امروزی و کلاه شاپو) همراهی میگردد، بدون اینکه نامی از پیامبر یهودیان (موسی) آورده شود. تازه این مسئله از دیدگاه روانی، ضعف محمد و یاری رسانی مذهب یهودیت بمثابه ی نیروی قوت آن مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت که هیچ رابطه ای با تحقیر و استهزا مذهب یهودی نخواهد داشت. با چنین اندیشه ای شارلی ابدو "بطور غیر مستقیم" اهداف صهیونیست ها را منعکس می ساخت. ولی آزادی های اندیشه، بیان، مطبوعات، قلم و... در چارچوب اهداف مترقیانه انقلابی - اجتماعی محترم است و انتقاد و چالش گیری از مذاهب در چنین راستایی قرار خواهد گرفت.

چالشی که مرز نمی شناسد و همه ی ادیان را با موازین خاص خویش در قالب مناسبات اجتماعی، آزادانه به اندیشه و انتقاد می کشد و یا در چارچوب مسائل فکاهی قرار میدهد. ولی اگر در چنین مسیری از سه مذهب تک خدایی، یکی مستثنا گردد، این دیگر نمی تواند بیانگر آزادی مطبوعات، قلم و اندیشه باشد و اینگونه شجاعت آن به بند کشیده می شود و به دموکراسی زنجیر شده ی بورژوازی متصل می گردد و نتیجه ی آن تبعیض دینی در ابراز عقاید را به همراه می آورد که آنرا "دیسکری میناسیون" مذهبی مینامیم و تداوم آن از آنجا که از آزادی مطبوعات، قلم، بیان و اندیشه ی واقعی و مترقی تهی گردیده است، موجبات تحریکات و یا "پرووکاسیون" میشود. مفهوم تحریکات، موجب جدا کردن ادیان به خوب و بد و یا در بهترین حالت به بد و بدتر میگردد و این جدایی نیز به نوعی آپارتاید مذهبی را بوجود می آورد. بر چنین مبنایی بود که در سال 2011 از توزیع "شارلی ابدو" خودداری نمودم زیرا نمی خواستم اهداف امپریالیسم، بویژه صهیونیسم را عملی سازم.

امپریالیسم، صهیونیسم و انگیزه ی ترور

قبل از هر چیز باید به این حقیقت تلخ اعتراف نمود که کشور فرانسه، بیش از پیش بوسیله ی صهیونیست ها اداره می شود بطوریکه در تمام عرصه های اجتماعی، بخصوص رسانه ای - مطبوعاتی غلبه ی بلامنازعی دارند. صهیونیسم در اشکال مختلفی تبارز مییابد و صف بندی واحدی را در خود بوجود نمی آورد و در چنین مسیری در تمام احزاب رفرمیستی و یا قانونی نفوذ دارد و بنا به شرایط و موازین سیاسی هر حزب عمل میکند و خود را بدان منطبق می سازد. این انطباق از احزاب راست تا باصطلاح چپ رفرمیستی را شامل می گردد، زیرا همه ی شان مدافع بورژوازی اند و برای بقای آن، مواضع و نسخه های مختلفی ارائه می دهند. بنابراین در فرانسه از حزب "او. ام. پ" (UMP) تا حزب "سوسیالیست" و نیروهای سبز و اکولوژیست تا حزب رویونیست و خائنی بنام "حزب کمونیست فرانسه" که همه شان به موازین بورژوازی احترام قائلند و در همان عرصه فعالیت دارند، صهیونیسم به وضوح نفوذ قابل ملاحظه ای دارد. در یک کلام در احزاب راست بورژوازی،

نماینده‌ی راست‌ها و نیز در احزاب "چپ" بورژوازی، نماینده‌ی "چپ"‌ها می‌باشند. زیرا آنها جناح‌های مختلفی را در پیکر واحد خویش بوجود می‌آورند و بر چنین مبنایی است که صهیونیسم از صهیونیسم انتقاد می‌نماید، زیرا آنها با ارائه‌ی نسخه‌های متفاوت، ولی در برابر مخالفین مدافع یکدیگرند و در اینجا نسخه‌ی واحدی دارند. بر چنین پایه‌ای اگر فرانسه را کشوری امپریالیستی - صهیونیستی بنامیم، گامی به خطا نپیموده ایم و اگر در چنین راستایی معتقدیم که نیروی تروریستی داعش، همانند القاعده دست پرورده امپریالیست‌ها و صهیونیست‌هاست، بنابراین رابطه و مناسباتی بین آنها در آغاز فعالیت داعش، موجود بوده و این بند مرئی و نامرئی هنوز نیز موجود است. سلاح‌هایی را که دولت امپریالیستی فرانسه از سال 2011 در اختیار آنها قرار داده است و نیز بعضی از فرمانده‌های نظامی فرانسه حضور عینی در سوریه داشتند و یکی از آنها بوسیله‌ی حکومت بشار دستگیر شده بود، روابط و مناسبات یاد شده را تقویت می‌کند. از این نظر است که تروریست‌های فرانسوی داعش و القاعده، آزادانه از یمن به عربستان سعودی و از آنجا به ترکیه و از ترکیه نیز به سوریه و عراق انتقال می‌یافتند و در زیر سایه وزیر امور خارجه، لوران فابیوس، صهیونیست حزب سوسیالیست به فرانسه برمیگشتند و سازماندهی تروریستی خود را در عرصه‌های متفاوت وسعت بیشتری می‌بخشیدند. سعید و شریف کوآرشی و کولیالی به همراه همسرش بومیدین، که سازماندهی کشتار وحشیانه مقر شارلی ابدو و "مونروژ" و نیز "کارشر" در "پورت وانسن" را بعهده داشتند، نمونه‌ای از این دسته‌اند. برای درک هر چه بیشتر این مفاهیم، به فعالیت‌های سعید و شریف اشاره مینمائیم.

لوموند مینویسد: «دادستان پاریس میگوید: "ما آگاهی که شریف (کوآرشی) در سال 2011 در یمن بسر میبرد و اطرافیانش عناصر شناخته شده‌ای بودند. در آنجا او آموزش مییابد و در یمن و سوریه در رفت و آمد بود." ... ولی (دادستان پاریس) نامی از عناصر شناخته شده نمی‌برد. دادگاه قضات، میدانند که "پیتر شریف" یکی از کسانی بود که شریف کوآرشی را از فرانسه به درون

اسلام رادیکال می‌آورد و او را در ارتباط با "فرید بن یتو" که آموزش دهنده ی قرآن و جهاد بود قرار میدهد. سعید کوآرشی، برادر شریف کوآرشی نیز بوسیله "پیتر شریف" در منطقه ی 19 پاریس سازماندهی شده بود و بین سالهای 2004 تا 2006، عناصر باورمند را برای انجام جها از پاریس به عراق میفرستاد و سعید نیز تا سال 2011 در عراق بسر میبرد.». از آنجا که جنگ داخلی سوریه از سال 2011 آغاز میگردد، بدانجا نقل مکان میکند. پیتر شریف در سال 2004 در یک عملیات نظامی بوسیله ی ارتش آمریکا در "فلوجه" واقع در عراق دستگیر می شود و بیش از دو سال بویژه در زندان "ابو قریب" بسر می برد و در ماه مارس 2007 با یک عملیات تروریست های اسلامی از زندان "باروش" در شمال عراق فرار می نماید و در سال 2008 خود را به مقامات فرانسه تحویل میدهد و بلافاصله به دلیل اینکه دولت فرانسه از نقش او در سازماندهی منطقه 19 پاریس آگاهی داشت به محکومیت وی اقدام مینماید.». (1).

لوموند چگونگی محکومیت را تفسیر نمیکند. ولی ادامه میدهد که: «آمریکایی ها نام سعید کوآرشی را میشناختند و او را در لیست ممنوعیت ورود در آمریکا قرار داده و این لیست را به کشورهای دوست تحویل می دادند.». (2).

بنابراین حکومت امپریالیستی فرانسه علاوه بر اینکه از نام های شهروندان تروریست خویش آگاهی داشت، از جمله اطلاعات کافی از طرف آمریکا در اختیارش قرار می گرفت.

«مطابق با منافع دیپلماتیک، یکی از اطلاعاتی که از طرف آمریکا به دولت فرانسه انتقال یافت، عبور (این عناصر) به شهر کوچک بندری "شیهر" است که یکی از مراکز "سالافیت ها" که جناحی از تروریسم سنی مذهب را نمایندگی میکنند و هدفشان برگشت به اسلام واقعی است.». (3). در مورد همین مسئله از منبع نزدیک سرویس امنیتی و اطلاعاتی به لوموند

گزارش کرده اندکه: «در این شهر هیچ چیز عجیبی که موجب تهدید شود، مشاهده نمی گردد.»(4).

این مسئله ثابت می کند که سرویس های امنیتی فرانسه در ارتباط با مناطق تروریست پرور میباشند و از رفت و آمد عناصر بویژه متعلق به شهروندان اسلامی فرانسه آگاهی دارند و دادستان پاریس آنرا در فوق تایید کرده بود. بنابراین دولت فرانسه از فعالیت های تروریستی سعید و شریف کوآشی و نیز کولوبالی و همسرش بومدی ین در یمن، عراق و سوریه آگاهی کامل داشت. آنها به فرانسه باز میگردند و تحت تعقیب قرار نمی گیرند! در صبحگاه 7 ژانویه دو برادر کوآشی اتومبیل سیتروئن سیاه رنگی را سرقت می کنند و از آنجا مسلح به سلاح های مدرن و با کلاهی که صورت ها را پوشانده بود، وارد مقر شارلی ابدو می شوند و کشتار انسان ها را موجب می گردند و در چنین مسیری حکومت امپریالیستی فرانسه از همه چیز بی خبر است! سعید و شریف کوآشی تا قبل از آن در منطقه ی خویش در فرانسه آزادانه رفت و آمد میکردند، پس چگونه است که تحت نظر قرار نداشتند! آنطور که همه ی تلویزیون ها و رسانه های مطبوعاتی از قول پلیس فرانسه اطلاع داده اند: (پس از عملیات تروریستی، اتومبیل دزدیده شده ی سیتروئن سیاه در یکی از مناطق پاریس بوسیله ی آنها رها می شود و پلیس پس از دسترسی به اتومبیل، دو شناسنامه سعید و شریف را در داخل آن مییابند!). یعنی پس از سپری شدن مدت کوتاهی از کشتار روزنامه نگاران فکاهی نویس و در حالیکه هر دو برادر هنوز فراری می باشند، پلیس امپریالیستی هر دو قاتل را شناسایی می نماید! از این جریان نمی توان بی تفاوت گذشت، زیرا عناصری که تجربه ی عملیات تروریستی بویژه در عراق و سوریه دارند و از قبل آموزش های کافی را در این زمینه ها کسب کرده اند، به چه علتی در روز اجرای کشتار جمعی، شناسنامه ی واقعی شان را با خود حمل می نمایند؟ تا هر چه سریعتر مورد شناسایی قرار گیرند! واقعیت اینست که امپریالیسم فرانسه در تمام عرصه ها در منجلاب عمیقی قرار دارد، مداخله های نظامی در کشورهای "مالی، آفریقای مرکزی، عراق و سوریه و احتمال مداخله در لیبی، سیاست های تجاوز کارانه ی او را

برملا می سازد. فرانسه بدنبال منافع اقتصادی است و اینگونه قصد دارد با بهره گیری منابع طبیعی این کشورها، بار بحران سیستم مالی - صنعتی را تخفیف دهد و بر محرومیت ساکنان کشورهای نامبرده، بیافزاید. از طرف دیگر اعتراضات علیه ریاضت اقتصادی در داخل به چشم میخورد و با آنکه هنوز به دلیل تفوق احزاب رفرمیستی و خائن، نتوانسته اند اعتراضات خود را سراسری نمایند، ولی بصورت پراکنده در مسیر خشم مردم قرار دارند. تا قبل از کشتار تروریستی شارلی ابدو، رئیس جمهور فرانسه و دولت آن در قعر بی اعتمادی مردم فرانسه قرار داشتند که در تاریخ "جمهوری پنجم" بی سابقه است. قتل فکاهی نویسان و دیگران میتواند مرحلهی بر زخم سیاست های امپریالیستی وارد سازد و "اتحاد ملی" در چارچوب "ارزش جمهوری" را افزایش دهد. حکومت امپریالیستی فرانسه پس از ریخته شدن خون 17 نفر، به اهداف خویش نائل می شود و فرانسوا اولاند از 14 درصد رای مثبت مردم، یک روزه به 35 درصد میرسد. کسانی که در روز 11 ژانویه در "اتحاد ملی" و به اصطلاح پاسداری از ارزش های جمهوری فرانسه که بوسیله ی حکومت امپریالیستی و با پشتیبانی احزاب رفرمیست و خائن سازماندهی شده بود، سیاست های حکومت امپریالیستی فرانسه را مشروعیت بخشیدند و تحت شعار دروغین آزادی اندیشه، قلم و مطبوعات، در تظاهراتی که در راس آن مرتجعین و قاتلین بین المللی قرار داشتند، اهداف آنها را مستقیم و یا غیر مستقیم عملی ساختند و بدین ترتیب از منافع طبقه کارگر فرانسه و به طریق اولی مبارزه طبقاتی استنکاف ورزیدند. روشن است که مردم میلیونی در سراسر فرانسه به دلیل شرکت در تظاهرات، خطا کار نمی باشند، خطاکاران نیروهای رفرمیست، سوسیال دموکرات و خائن به طبقه کارگر میباشند که مردم را تشویق نمودند تا از "ارزش های جمهوری" پاسداری کنند و بدین صورت "وحدت ملی" را موجب شوند. ولی اهداف حکومت امپریالیستی و صهیونیسم در فرانسه تشدید هر چه بیشتر شرایط پلیسی و تجاوز به حقوق شهروندی و نیز اسلام ستیزی است. مبارزه ی کمونیست ها با مذهب فرهنگی است. ولی صهیونیست ها از طریق شاخه های وسیعی که در میان نیروهای سیاسی مختلف بوجود آورده اند و با لابی های "چپ" رفرمیستی و ضد انقلابی و حتا با کمک های مادی، به درون شان نفوذ کرده اند، سیاست اسلام ستیزی

را بعنوان یکی از مواضع اساسی در چارچوب سیاست های آنها غالب نموده اند. بیهوده نیست که بعضی ها با لخت کردن خود قصد مبارزه با مذهب را دارند. ولی کمونیست ها در راستای مبارزه ی طبقاتی، مذهب را به چالش می کشند و از موازین قرون وسطایی آن پرده برمیدارند و یا افشاگری های همه جانبه ای را علیه داعشی های ایرانی که اسید به چهره ی زنان میپاشند، به پیش می برند. امروزه اکثریت شهروندان ایرانی در عمل به دلیل مواضع جنایتکارانه و ضد انسانی جمهوری اسلامی، بسیاری سدهای مذهبی را از اندیشه خود زوده اند و نیازی به لخت شدن دیگران آنهم بعنوان موضع ضد اسلامی و در رابطه با افشاگری ندارند. صهیونیسم می خواهد با اسلام ستیزی چهره ی مترقیانه ای از اسرائیل و مذهب یهودیت به نمایش گذارد و حتا بصورت مشروط اپوزیسیون های بیشتری را بسوی خود جلب کند و پوشش های مادی بیشتری در اختیار آنان قرار دهد. امپریالیسم و صهیونیسم در همه جا حضور دارند و با تشدید اسلام ستیزی هم موجب "وحدت ملی" می شوند و هم "ارزش های جمهوری" را برای استحکام بیشتر "اتحاد" به رخ مردم می کشند. ارزش های جمهوری امپریالیستی فرانسه به روسپی های سیاسی آن بویژه به نیروهای رفرمیست سوسیال دموکرات که خود را با نام "چپ" و حتا "کمونیسم" معرفی می نمایند تعلق دارد، نه به جنبش کارگری فرانسه. سوسیال دموکرات های نامبرده با نام تقلبی چپ (که شامل بخشی از ایرانی های باصطلاح فعال کارگری در پاریس نیز می شود. در اینجا از اکثریتی های جنایتکار و شرکای رنگارنگ آنها صحبتی نمی کنم که ماهیت شان برای تمامی فعالین جنبش انقلابی کارگری روشن است. این را هم باید اضافه نمود که مدتی است دسته اول با بخش شرکای رنگارنگ اکثریتی، همایش و آکسیون های مشترک سیاسی برگزار میکنند و اینگونه پایگاه واقعی طبقاتی خود را چون گذشته با آنان باز یافته اند.)، در 11 ژانویه با شرکت خود در تظاهراتی که از جانب امپریالیسم و صهیونیسم سازماندهی شده بود، "وحدت ملی" و "ارزش های جمهوری" را تقویت نمودند و بدین طریق از آرمان های انقلابی جنبش کارگری کاملن جدا شدند.

جنبش کارگری علیه "ارزش های جمهوری" فرانسه

جدا از رفرمیست هایی که چارچوب موازین بورژوازی را به رسمیت می شناسند و در تظاهرات فریبکارانه ی 11 ژانویه در سراسر فرانسه از جمله در پاریس شرکت نمودند و اینگونه چون همیشه خاک بر چشمان طبقه کارگر پاشیدند، جنبش کارگری با صلابت هر چه تمامتر از مواضع انقلابی دفاع نمود. در چنین مسیری حتا سانتریست هایی که یک پای در رفرمیسم بورژوازی و پای دیگر به جنبش انقلابی کارگری دارند، تظاهراتی را که از "آزادی های اندیشه، قلم، مطبوعات و بیان" و بر پایه ی "وحدت ملی" بر مبنای "ارزش های جمهوری" بنا شده بود، قاطعانه نفی نموده و از شرکت در آن خود داری ورزیدند. حتا "ویلم" Willem یکی از کاریکاتوریست های شارلی ابدو که از ترور 7 ژانویه جان سالم بدر برد، با تحریم نمودن این تظاهرات عنوان داشت:

«دیکتاتورها، ستمگران آفریقایی و سران مذهبی در راس (تظاهرات) قرار دارند. این عناصر آن بینشی را نمایندگی میکنند که اندیشه و سیاست ما از آن مبراست.»(5).

گران Gran یکی دیگر از همکاران کاریکاتوریست شارلی ابدو مطرح نمود:

«پوست و گوشت وجودمان ضربه خورد، حالا (با شرکت خویش در تظاهرات) شریک سیاست های این ضربات باشیم. سیاست هایی که تهوع آور است.»(6).

این نظرات از درون شارلی ابدو برخاسته است. نظراتی که با نفی دسایس بورژوازی و دیکتاتور نامیدن آنها، در کنار جنبش کارگری قرار می گیرد و به آرمان آن وفادار میماند. سوسیال دموکرات های باصطلاح "حزب کمونیست فرانسه" به همراه نماینده گان دیگری از بورژوازی نظیر "جبهه چپ" ژان - کلود ملانشون" و سبزه ها و اکولوژیست ها که همگی خود را بصورت قلابی چپ معرفی می کنند، چون همیشه خیانت خود را به جنبش کارگری فرانسه به اثبات رسانده اند و ارزش های جمهوری که سمبل واقعی نیروی بورژوا - امپریالیستی فرانسه است، برایشان اهمیت حیاتی دارد. ولی در این میان موضع "فدراسیون سندیکای کارگری سود" از اهمیت ویژه ای برخوردار است زیرا سندیکای سود توضیح میدهد که تمام احزاب شرکت کننده در تظاهرات 11 ژانویه همراه شرکت

کنندگان خارجی و نماینده گان سیاسی و دولتی، لیست مشترکی را امضا کرده بودند. سندیکا در این مورد می نویسد:

«اتحادیه همبستگی سندیکای سود در ظهر پنجشنبه (8 ژانویه) فراخوان بین سندیکایی مبنی بر اینکه "کارگران جهان متحداً برای آزادی و دموکراسی می رزمند" را امضا نمود ولی برعکس آنچه را که به ابتکار احزاب سیاسی "دفاع از ارزش های جمهوری" به نگاه محتویات آن و رویهمرفته با سازمانهایی که آنرا امضا می نمایند، نفی می کند و از امضای آن خودداری می ورزد. شرکت بسیار وسیع در همایشات متعدد از چهارشنبه گذشته (7 ژانویه)، بیانگر آنست که اراده ی مردمی، فاشیسم را در هر شکل و قامتی که ظاهر گردد، رد می نماید. بر چنین مبنایی (سندیکا) مخالفت خود را با لیست امضای مسئولین سیاسی و دولتی فرانسه و کشورهای دیگر در تظاهرات 11 ژانویه پاریس، اعلام داشت، زیرا بطور واقعی این عمل توهینی است به همه ی آنهایی که بنام شارلی ابدو به قتل رسیده اند... از کشتار یاد شده تمام دشمنان آزادی بهره برداری می نمایند... سندیکای همبستگی سود با رد اینگونه گام های شرم آور و خطرناک، از شرکت در "وحدت ملی" خودداری می کند... در واقع همه ی نیروهای مرتجع و سیاست های امپریالیستی با به بازی گرفتن این کشتار، چون همیشه اراده دارند که شرایط پلیسی جامعه را افزایش دهند و "وحدت ملی" در خدمت هدف مذکور به کار گرفته میشود.» (9 ژانویه 2015 - کریستیان مایو). (7).

سندیکای سود که بیش از پیش با NPA "حزب نوین ضد سرمایه داری" رابطه دارد، با اتخاذ موضع پرولتری فوق، در این مورد مشخص از سانتریسم جدا میشود و این نشان می دهد که هر بار مبارزه اوج میگیرد، صف بندی ها شفاف تر می گردند.

میتوان از نمونه ی دیگری استفاده نمود که تشکل "مبارزه ی کارگری" (Lutte ouvrière) ارائه داد. مبارزه کارگری در نشریه خود که به همین نام شهرت دارد، مینویسد:

«چندین میلیون از زنان و مردان خشم خود را در تظاهرات 10 و 11 ژانویه ابراز میدارند. ولی این تظاهرات بنام "وحدت ملی" از طرف رهبران نیروهای سیاسی سازماندهی شده بود که هدف بهره برداری سیاسی از آن بچشم میخورد و این دسیسه ای است که پیش پای کارگران قرار می دهند.... باید تمام فراخوان های "اتحاد مقدس" را نفی نمود. همانند دولت 11 سپتامبر 2001 که دولت آمریکا با استفاده از هیجان و احساسات مردمی بوجود آمده از آن حادثه، جنگ افغانستان و سپس عراق را پایه ریزی نمود و "اولاند" نیز با بهره گیری از احساسات ضد تروریستی بوجود آمده در مردم، مداخله ی نظامی در کشورهای مالی، آفریقای مرکزی و عراق را تحت نام مبارزه علیه تروریسم مشروعیت بخشید و راه تهاجمات نظامی را از قبل هموار سازد.... در این تظاهرات میلیونی که مردم برای آزادی و علیه خشونت شعار می دادند، اولاند، والس و سارکوزی بیش از پیش به موازین امنیتی و نیز سخت تر کردن راه برای مهاجرین می اندیشیدند و از همه بدتر "جبهه ملی" FN اعلام داشت که باید قانون محکومیت جزائی مرگ را در جامعه حاکم سازیم.... "اولاند" تظاهراتی را (در 11 ژانویه) سازماندهی کرد که در جلوی بخشی از مردم، دیکتاتورهای آفریقایی همانند "بونگو" یا تروریست های دولتی نظیر نتانیا هو، نخست وزیر اسرائیل قرار داشتند.... رو ساری دولت هایی در صف اول پیاده روی میکردند که تخم فقر و بیچاره گی و مرگ را در تعداد زیادی از کشورها می پاشانند و از تروریسم بهره برداری و تغذیه میکنند. رهبر اسرائیلی یعنی نتانیا هو، که آتش جنگ در غزه را شعله ور میسازد و سپس خود را طرفدار صلح معرفی می نماید.... آنجلا مرکل تا رنزی.... تا راست افراطی مجارستانی بنام ویکتور اوربان که اختناق و نژاد پرستی خشونت باری را علیه کولی ها Roms به پیش میبرد.... نخست وزیر ترکیه که طبق اعلام "گزارشگران بدون مرز"، ترکیه اولین کشوری در جهان است که بیشترین تعداد روزنامه نگاران در زندان های آن اسیر میباشند، همه ی اینها در صف اول تظاهرات قرار داشتند.... به دلایل فوق، "مبارزه ی کارگری" Lutte Ouvrière در تظاهرات سازماندهی شده جهت "وحدت ملی" شرکت نخواهد کرد. جائیکه نیروها و احزاب مختلف سیاسی در آن شرکت دارند.... "مبارزه کارگری" همبستگی کامل خود را با کشته شدگان و نزدیکانشان

اعلام می‌دارد و مبارزه خود را جهت آزادی مطبوعات، بیان تداوم داده و برای آزادی طبقه کارگر در راستای مبارزه علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری در تمام اشکال آن، به پیش خواهد برد. «(8).

"مبارزه کارگری" (LO) در شرایطی مواضع انقلابی فوق را اتخاذ کرده است که همانند "حزب نوین ضد سرمایه‌داری" (NPA) و بازوی سندیکایی آن، یعنی همبستگی سود، تشکلات به واقع انقلابی نیستند و از نظام سرمایه‌داری بطور کامل جدا نشده‌اند و متأسفانه هنوز تشبثات بورژوازی در درونشان آشیاخته دارد. از قبیل شرکت در نهادهای متفاوت انتخاباتی بورژوازی. آنان با این عمل، در بین کارگران به فرو ریزی دیوار توهم یاری نمی‌رسانند، بلکه برعکس این دیوار را مستحکم‌تر می‌سازند. از این هم بدتر، NPA، بنام دموکراسی (بخوان دموکراسی بورژوازی) از سال 2011 که جنگ تحمیلی امپریالیستی بر رژیم دیکتاتوری بشار اسد آغاز شده بود، که بویژه در آن کشورهای ارتجاعی منطقه نظیر عربستان سعودی، قطر، ترکیه و... همراه با امپریالیسم غرب، آغازگر جنگ و خونریزی و ویرانی بودند، از اپوزیسیون‌های بورژوازی در اشکال مختلف آن دفاع می‌نمود و هنوز هم با مواضع بورژوازی و غیر طبقاتی، باز به احترام همان دموکراسی به فکر دنیای آزادی در چارچوب نظام سرمایه‌داری است. ولی برعکس در رابطه با شارلی ابدو، مواضع پرولتری اتخاذ نموده و اینبار مشی بینابینی خویش را به نفع جنبش کارگری در فرانسه به اثبات رسانده‌اند. برعکس "حزب کمونیست فرانسه" از احزاب برادر حزب توده و سازمان جنایتکار اکثریت است که سالها مدافع رژیم جمهوری اسلامی بود. این حزب خائن به طبقه کارگر فرانسه در تظاهرات 11 ژانویه شرکت نمود و همراه هم طبقه‌ای‌های بورژوازی، فراخوان "وحدت ملی" و ارزش‌های جمهوری را به امضا رساند و چون همیشه به طبقه کارگر خیانت نمود. از آنجا که صهیونیست‌ها به جناح‌های قلابی چپ و راست تقسیم میشوند و در مواقع بحرانی از یکدیگر انتقاد میکنند و فریبکارانه ژست دموکراتیک به خود می‌بخشند، بسیاری از صهیونیست‌های باصطلاح چپ عضو حزب "کمونیست" فرانسه‌اند و مقامات بالایی را در باند یاد شده اشغال کرده‌اند. حالا نیز مدافع سینه چاک "سریزا" در یونان میباشند. حقیقت

اینست که سریزا جناح چپ طبقه بورژوازی است و با حفظ کامل سیستم سرمایه داری، قصد دارد سیاست چانه زنی را در رابطه با "بدهکاری" های یونان با اتحادیه اروپا پیش برد. "مبارزه کارگری" (Lotte Ouvrière) به شیوه ای طبقاتی نقش حزب کمونیست فرانسه را اینگونه تشریح مینماید:

«نیروهای سیاسی فرانسه بصورت افراطی از پیروزی "سریزا" در یونان سخن میگویند. ژان - لوک ملانشون که در پارلمان اروپا عضو همان گروهی است که نمایندگان "سریزا" نیز حضور دارند، این پیروزی را کاملن بمثابه پیروزی خود ارزیابی کرده است.... حزب کمونیست فرانسه که حزبی است اکولوژیست، سعی بر این دارد که با جناح چپ حزب سوسیالیست ائتلاف کند تا تباهی و فساد را مخفی دارد. برنامه ی سیاسی شان با برنامه سیاسی "سریزا" همخوانی دارد. یعنی از سرمایه داران تقاضا دارند تا طناب را که به گردن مردم سنگینی می کند و در حال خفه کردن آنهاست، کمی شل نمایند با این ضمانت که آنها نه به سیستم سرمایه داری و نه به مالکیت خصوصی اعتراضی نخواهند داشت.

شادمانی و کف زدن هایشان برای "سریزا" در چارچوب منطق ریاکارانه ملانشون قابل ارزیابی است.... اینها همه بیانگر آن میباشند که "سریزا" به هیچ عنوان تهدیدی برای نظم سرمایه نیست.»(9).

عناصر و نیروهایی که در تظاهرات 11 ژانویه شرکت کردند که در راس این تظاهرات نماینده گان بورژوازی، جنگ افروزان آدمکش، یعنی تروریست های واقعی شرکت داشتند، ماهیت واقعی خود را که در نهایت سرتعظیم فرود آوردن به موازین بورژوازی جهانی است، ظاهر ساختند.

تراژدی غم انگیز "شارلی ابدو"، صفوف پرولتری و بورژوایی را عیان ساخت. ثابت نمود که حامیان جنبش و طبقه کارگر کدامند و چگونه علیه نظم سرمایه می رزمند. ثابت نمود که عاشقان سینه چاک دموکراسی بورژوایی که سالهاست با همین عبارات فریبکارانه، چگونه باعث نفوذ ایده ی نظم سرمایه در جنبش کارگری می گردند.

منابع:

- 1- Le Monde dimanche 11 et Lundi 12 Janvier 2015
- 2- Ibid
- 3- Ibid
- 4- Ibid
- 5 et 6 - Lutte ouvrière No. 2424 - 16 Janvier 2015
- 7- Union Syndicale Solidaires - Fédération des Syndicats SUD Rail
- 8 - Lutte ouvrière No. 2424 - 16 Janvier 2015
- 9 - Lutte ouvrière No. 2426 30 Janvier 2015

سازشکاری و رفرمیسم آقای اسانلو در جنبش کارگری تعجبی ندارد

احمد بخردطبع

واقعیت اینست که جنبش کارگری ایران با آنکه در برابر نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران، در اعتراضات مداوم قرار دارد و با آنکه نزدیک به یک قرن است که از تجارب مبارزاتی برخوردار است و با آنکه امروزه به مثابه ی یک طبقه ی پیشرونده در سطح اجتماعی تظاهر می یابد و از دیدگاه معیارهای طبقاتی سرآمد در منطقه ی خاورمیانه است، ولی با این همه اعتراضات کارگری و پیشرونده گی طبقاتی، نه بمتابه ی طبقه ای برای خود، بلکه بعنوان طبقه ای در خود است، زیرا هنوز به تشکل های مستقل گسترش یافته و سراسری دست نیافته است و در فقدان نهادهای بزرگ کارگری که در چارچوب جنبش انقلابی عمل می نمایند، بیش از پیش رفرمیسم در آن دست و پا می زند. در چنین شرایطی مبارزه ی طبقاتی عمیقن دشوار است و مقوله ی "آزادی های اجتماعی" و یا به عبارت

دیگر "دموکراسی بورژوازی" (که در حقیقت وجود ندارد) بوسیله ی رهبران خود فروخته، اذهان ما کارگران را منحرف می نماید و با پول سرمایه داران به فریب کاری مشغول می شود.

منصور اسانلو فقط یکی از آنهاست و او تنها نیست. حتا در همین خارج از کشور، بعضی از کسانی که خود را فعال کارگری می دانند، در زمره ی اسانلوه‌ها محسوب می گردند. کسانی که هم به میخ می کوبند و هم به نعل. کسانی که هنوز در رویاهای انحرافی بسیار گذشته غوطه ور می باشند و یا به دو مرحله ای بودن انقلاب می اندیشند و در توهمات دموکراسی بورژوازی سیر می نمایند و طبقه کارگر را در برابر سیستم سرمایه داری قربانی می سازند. کسانی که هنوز در ارتباط تنگاتنگ با نیروهای ضد انقلابی باصطلاح چپ قرار دارند، حامل تفکر رفرمیستی یعنی اصلاح طلبانه ی کارگری می باشند.

شرایط مبارزاتی برای نیروهای انقلابی سخت و دشوار است و نیروی سرمایه و امپریالیسم در همه جا به توطئه نشسته است و حتا برگزاری بعضی از همایشات را برای اول ماه مه در همین غرب، یعنی اروپا و کانادا لغو می نماید. در نتیجه فعالین کارگری انقلابی و نیروهای بالنده اجتماعی که در راستای قدرت گیری طبقاتی کارگری می رزمند، وظیفه ی بس سنگین و نبردی عمیق دشوار را در دل جنبش کارگری احساس می نمایند. به خاطر همین وضعیت بوده است که در 21 اسفند 1391، مقاله ی "اسانلوه‌ها در بستر آلترناتیوهای امپریالیستی" را نگاشتم و رابطه ی محتوای مصاحبه ی اسانلو را با تلویزیون رها و با آقای امیر حسین جهانشاهی را طرح نمودم که در این میان نظریه ی آقای "برنارد هانری لوی" صهیونیست جنگ طلب و شناخته شده ی یهودی تبار فرانسه را آوردم که مطابق با گفته ی ایشان تلویزیون رها و آقای امیر حسین جهانشاهی را از قبل بخوبی می شناخت و افکار عمومی را از طریق مجله ی پر تیراژ "لو پوئن" به حمایت از اسانلو فرا می خواند.

حتا زمانی که آقای اسانلو در زندان جمهوری اسلامی بسر می برد و در هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد نقش اساسی داشت، سیاست های سازشکارانه وی با بورژوازی و نظام سرمایه داری افشا

میگردید. به عنوان نمونه به مقاله رفیق حسین مقدم بنام "تاملی بر نظرات رفرمیستی آقای منصور اسانلو" که در اول مرداد 1386 نوشته شده بود اشاره ای می نمایم. رفیق حسین مقدم می نویسد: "من با دیدگاه آقای اسانلو از بهمن ماه سال 1385 بعنوان تفکری رفرمیستی که در سازش و مباحثات با سیستم سرمایه داری و تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی بدام جناح اصلاح طلب افتاده مرزبندی روشن داشتیم... بنظرم منصور اسانلو را در کنار محمود صالحی قرار دادن، که یکی نماینده رفرمیسم و سندیکالیسم در جنبش کارگریست، یعنی سه جانبه گرائی و سازش با بورژوازی را تبلیغ و ترویج می کند و آن دیگری را که نماینده رادیکالیسم جنبش کارگریست و در مبارزه با سرمایه و سیستم سرمایه داری، مرزبندی با سه جانبه گرائی دارد، اصولی نیست...".

اینها ثابت می کند که آقای اسانلو همواره طرفدار نظام سرمایه داری در جنبش کارگری بود و در تلویزیون اندیشه، کمک های بزرگ مالی بورژوازی به اسانلو در رابطه با کارگران زمانی سرازیر میشود که به گفته ی اسانلو؛ باید از "نگاه های بسته ی طبقاتی" خارج شویم و یا اینکه کارگزار تلویزیون اندیشه اظهار می دارد که: "کارگران هیچ چیز نمیخواهند جز حداقل زندگی، جز حداقل آزادی". خیر؛ برخلاف نظریات آنها و نیز بر خلاف رفرمیست های بورژوازی که به ویژه در خارج از کشور به دنبال منافع امپریالیستی سیر می کنند، مبارزه طبقاتی است و رویارویی دو طبقه ی اجتماعی جریان دارد و نیز کارگران حق خود را مطالبه می کنند و دقیقن به همین علت است که در بستر مبارزه ی طبقاتی قرار می گیرند تا با گسستن زنجیرهای برده گی، دنیایی را بدست آورند. این مرزبندی روشن بین جنبش انقلابی کارگری در برابر رفرمیسم است. مبارزه ی فعالین انقلابی کارگری بسی دشوار است، بنابراین باید با مرزبندی کامل و قاطع در برابر سازشکاری ها، پرچم مبارزه ی طبقاتی را علیه اسانلوها حفظ نمائیم و وحدت و اتحاد را در چنین زمینه ای فراهم سازیم.

روز شمار حوادث ناشی از کار

سال 1392

گردآوری و تنظیم: احمد بخردطبع



سال 1392 همانند سالهای گذشته، حوادث ناشی از کار در سطح جهانی جان کارگران را می گیرد و در همه جا آنها را که با رنج و مشقت با فروش نیروی کار خود به کار مشغولند، به کام مرگ می کشاند. مطابق با آخرین آمار سازمان جهانی کار ILO ، هر 15 ثانیه یک کارگر و هر ساعت 240 کارگر در سطح جهان بر اثر حوادث ناشی از کار، جان خود را از دست می دهند. اگر بخواهیم با یک حساب سرانگشتی، مدت کار روزانه را بطور متوسط در سطح جهان 8 ساعت به حساب آوریم و تعداد روزهای کار را شش روز در هفته محاسبه نموده و آنرا به ضریب 52 هفته برای یک سال منطبق سازیم، پی خواهیم برد که سالانه تعداد 599040 کارگر بر اثر حوادث کاری جان میبازند و اگر در این رابطه مصدومیت و نقص عضو بدان اضافه شود، چند میلیون کارگر را در بر خواهد گرفت. نتیجه آنکه کارگران علاوه بر فقر و مشقت، از جمله در تصادمات کاری مستمر نیز بسر می برند.

باز طبق آخرین آمار سازمان جهانی کار یعنی ILO ، 870 میلیون کارگر در جهان به همراه خانواده، عمیقن زیر خط فقر زندگی می کنند، بطوریکه به هر نفر کمتر از 2 دلار تعلق می گیرد. آمارهای سازمان جهانی کار که در سایت اینلنا (خبرگزاری کار ایران) انعکاس یافته، از قول آیلو می نویسد: «بر اساس این گزارش، بیش از 660 میلیون کارگر به میزان ناچیزی بالاتر از خط فقر زندگی میکنند و خطر سقوط مجدد به زیر خط فقر آن ها را تهدید میکند».

در ایران نیز کارگران به دلیل حرص و طمع سودجویی هر چه بیشتر کارفرمایان خصوصی و دولتی، یعنی حذف هزینه ی پوشش های ایمنی بویژه در بخش های ساختمانی، معادن و شیمیایی، اغلب در تصادمات کاری گرفتار می شوند.

مطابق با آمار پزشکی قانونی که در ایلنا انتشار یافته است، ما با رقمی تکان دهنده روبرو می شویم و این مسئله ثابت می کند، حوادث ناشی از کار در سال 1392 افزایش بیشتری نسبت به سال قبل یافته است. «رییس مرکز تحقیقات پزشکی قانونی امروز (یعنی در 8 بهمن 1392) اعلام کرد که در 9 ماهه گذشته 1559 نفر بر اثر حوادث ناشی از کار در کشور جان خود را از دست دادند. به گزارش ایلنا، رقم اعلام شده توسط...پزشکی قانونی را در صورتی که روزهای 9 ماه (بدون کسر روزهای تعطیل) تقسیم کنیم متوجه میشویم روزانه به طور میانگین 7/5 کارگر بر اثر حوادث حین کار جان میبازند». در سال 1391 تعداد قربانیان حوادث کاری 1380 نفر بود که در سال 1392، افزایشی 13 درصدی داشته است. که سقوط از بلندی، برخورد جسم سخت و برق گرفتگی، مشکلاتی هستند که در درجه ی اول جان کارگران را تهدید میکنند.

در کنار حوادث ناشی از کار، معضلات کاری دیگری موجود است که شرایط و وضعیت را بسی دشوارتر می سازد. یکی از این معضلات، کودکان کار می باشند. طبق آمار سازمان جهانی کار ILO ، 215 میلیون کودکان کار در جهان موجودند که نیمی از آنان به بیگاری مشغولند. بیگاری یاد شده خود را در محیط های خطرناک برده داری در اشکال مختلف کار اجباری نظیر قاچاق مواد مخدر و تن فروشی و هم چنین شرکت در درگیری های نظامی ظاهر می سازند.

معضل دیگر کاری افزایش بیکاری در سطح جهانی است که مطابق با آمار سازمان جهانی کار، 4 میلیون و دویست هزار نفر به بیکاران جهان افزوده شده است و امسال تعداد آن سیر صعودی بیشتری خواهد یافت. در سال 1392 نیز کارگران افغانستانی که بیش از پیش در بخش های ساختمانی و یا جاده سازی و مرمت کاری های زیرزمینی فعالیت دارند، تعداد قابل توجهی از این عزیزان در حوادث ناشی از کار یا جان خود را از دست داده و یا در مصدومیت شدید قرار گرفته اند.

واقعیت اینست تا زمانی که نظام استثمارگر سرمایه داری موجودیت دارد، ما کارگران با مصیبت های جانگداز و خانه برانداز روبرو می باشیم و سیستم مذکور با کارفرمایان سرمایه، ما را در هر ثانیه، هر ساعت و هر روز قربانی می کنند تا به سود افزایی خویش به پردازند. در ایران فقط با یک انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی بوسیله ی شوراها ی کارگری قادر است معضل جانی کارگران را پایان بخشد. همانطور که در سال قبل در ارائه ی "حوادث ناشی از کار" اشاره نموده بودم، بار دیگر آنرا تکرار میکنم که: "ابعاد فاجعه بسی وسیع تر و گسترده تر از آنست که در جدول سالانه زیر آمده است. این عزیزان فقط نمونه ای کوچک از قربانیان حوادث کاری می باشند و ما بدین وسیله یاد هزاران نفری را که هر ساله در ایران دچار حوادث ناشی از کار میگردند و نیز جان خود را از دست میدهند گرامی میداریم".



"دار - بست"

در مرگ " نصیب "، کارگر 22 ساله افغانی

افتاده روی خاک

دراز به دراز

با دهان کف کرده

بی فوت وقت

سرك مي كشد پنجره ها

بیدار نمی شود

نه

نمی شود

افتاده ست نصیب

از ارتفاع طبقه 5

در ساختمان ریاحی

روی زمین

و حفره ای در چشمش

و چسبیده خون

به میلگرد بیرون زده از دیوار

و تکه‌ی پیراهن‌اش

گیر کرده در چنگ يك مفتول

افتاد نصیب

امروز

و دیروز

از طبقه‌ی 5

درست سر وقت

و درست مُرد

درجا

بدون نقص

بی هیچ نفس اضافی

و می افتد

هر روز

نصیب

از ارتفاع

و می توانید فردا

سر وقت

به ستون روزنامه ای ...

نه

نگاه نکنید

آنجا نیست

به اینجا

به ستون يك ساختمان

به داربست

همینجا

که می‌افتد نصیب از بالایش

هر روز

هر روز

سر وقت

و سکوت،

پلیس،

صورتجلسه،

پزشک قانونی

نگاه کنید به اینجا

به داربست،

قنات

گاوداری

دستگاه پرس،

ساختمان،

طبقه‌ی 5 مجتمع مسکونی خیابان ریاحی

و اسم خیابان نصیب نیست

ریاحی است

آری به ارتفاع، به ساختمان

یا همین طبقه‌ای

که الان

داری می‌خوانی در آن

این نصیب را

همین‌جا، کنج اتاق

لای جرز دیوار.

در آشپزخانه

که می‌پزید گوشت نصیب را برای شام

همین جا، پای پنجره

توی سطل زباله

که می‌اندازید پوست و استخوان نصیب را

که بروند دور،

بروند دور

بروند افغانستان، پاکستان

و سگ‌های گرسنه‌ی پیشاور

سق بزنند نصیب را

هر روز سر وقت، بدون وقت

و تکه‌ای از استخوان نصیب را

کودکی چشم‌بادامی

در بامیان

که چرک کرده ست

به دندان بکشد

همان‌ها که چشم‌هایشان مثل ژاپنی‌هاست

و استخوان بخورد کودک

تا محکم شود

چهارستون بدنش،

بتواند

بالا بکشد از داربست، طناب

در ارتفاع تهران

همان‌ها که چشم‌هایشان مثل ژاپنی‌هاست

و ژاپني نيستند
و خوب كه نگاه كني
پاي تمام پي ها
دار بست،
پای همه ی دیوارها
دراز کشیده نصیب
دهانش کف کرده
چشم هایش پر خاك
و گرم ها وول میخورند
قلقلك مي دهند
نمي خندد
گریه نمی کند
حرف نمی زند
تکان نمی خورد

- احمق جان! مرده است نصیب -

زیر هر دیوار، ساختمان، هر ستون

دراز کشیده نصیب
در کانال های مخابرات - لای خاک -
و حضور دارد
همیشه
در خطوط تلفن
حرف ها را می شنود
سکوت می کند
دهانش کف کرده

مرده ست

حرف نمیزند

دراز کشیده نصیب

در کانال های گاز

گرم میشویم در اتاق

کرم ها وول میخورند

کیف میکنیم

و اصلا

افغانی ها پر شده اند در

پی های ساختمان ها

دیوار برج ها

پُل ها،

چاه

و اصلا

اگر بیرون بکشی نصیب را

فرو می ریزد تهران

و ما هر روز می نشینیم

در خانه هایی که

بنا شده با آجر و آهن و نصیب

و ما هر روز

راه می رویم

روی آسفالت، نصیب

و هماغوشی می کنیم

زیر پتو

و مي کشيم نصيب را روي خودمان

راه مي رويم، مي خوابيم

روي کف

هر روز،

روي نصيب

هر وقت، بدون وقت

و مردن مي شود

هر لحظه

هر جا

هر روز

بي صدا،

نصيب

مردن مي شود

هر وقت، بدون وقت

هر روز

هر روز

نصيب

.....

عليرضا عسگري

هژده ارديبهشت 91



Iranian Labour News Agency



Photo:Archiv



Iranian Labour News Agency

شماره	تاریخ	شهر	واحد کار	نوع حادثه	نتیجه حادثه	نام قربانیان
۱	17 فروردین 1392	تهران	ساختمانی	ریزش ساختمان	مرگ 3 کارگر	یک کارگر افغانستانی و دو کارگر ایرانی
۲	19 فروردین 1392	رشتخوار	کوره آجری	نشست کامیون در کوره	مرگ	اعلام نشده
۳	20 فروردین 1392	تهران	کارگاه شیرینی پزی	انفجار کپسول	مصدوم	اعلام نشده
۴	21 فروردین 1392	یزد	فولاد یزد	انفجار کوره	مرگ	ابولفضل خنیانگر
۵	24 فروردین 1392	تهران	ساختمانی	سقوط	مرگ یک کارگر	اعلام نشده
۶	27 فروردین 1392	تهران خیابان علامه شمالی	ساختمانی	ریزش سقف	مرگ دو کارگر افغانستانی	اعلام نشده
۷	اول اردیبهشت 1392	تهران	ساختمانی	سقوط به داخل چاهک اسانسور	مصدومیت دو کارگر	اعلام نشده
۸	16 اردیبهشت 1392	تهران	ساختمانی	بعلت نقص فنی اسانسور بین سقف و دیوار گرفتار شد	مرگ	اعلام نشده
۹	17 اردیبهشت 1392	مشهد	مقتی	ریزش ایواره چاه به سر کارگر	مصدوم	اعلام نشده
۱۰	18 اردیبهشت 1392	تهران	ساختمانی	ریزش خاک	مرگ کارگر افغانستانی	اعلام نشده

اعلام نشده	مرگ	سقوط در چاه	مقتی	تهران	18 اردیبهشت 1392	۱۱
اعلام نشده	نجات دو کارگر افغانستانی از زیر آوار	ریزش آوار	ساختمانی	تهران	18 اردیبهشت 1392	۱۲
اعلام نشده	مرگ یک کارگر و زخمی شدن کارگر دیگر	ریزش آوار	ساختمانی	کرج	18 اردیبهشت 1392	۱۳
اعلام نشده	مرگ یک کارگر افغانستانی	ریزش خاک	ساختمانی	تهران	18 اردیبهشت 1392	۱۴
اعلام نشده	مرگ دو کارگر افغانی	ریزش خاک	ساختمانی	تهران	18 اردیبهشت 1392	15
اعلام نشده	یک کشته و دو مجروح	ریزش آوار	ساختمانی	کرج	21 اردیبهشت 1392	16
اعلام نشده	سوختگی دست و صورت یک کارگر	آتش سوزی بر اثر نشست گاز از اتصالات یک سلیندر	کارگاه نجاری	تهران پارس	25 اردیبهشت 1392	17
اعلام نشده	مرگ سه کارگر: دو ایرانی و یک افغانستانی	ریزش ساختمان سه طبقه	ساختمانی	تهران - خیابان جیحون	26 اردیبهشت 1392	18
مهدی تالشی	مرگ یک کارگر	ریزش مواد مذاب	کارخانه ذوب فلزات فجر	سمنان	26 اردیبهشت 1392	19
قاسم خدوم	مرگ یک کارگر	گاز گرفتگی	پالایشگاه نفت تهران	تهران	28 اردیبهشت 1392	20
عبدالرضا میرزایی - سعید مسلمی	مرگ دو کارشناس پالایشگاه مرگ مشکوک	غرق شدن به دلیل بازدید از لوله ها در زیر آب دریا	پالایشگاه نفت	بندر عباس	28 اردیبهشت 1392	21
اعلام نشده	مرگ یک کارگر	ریزش ساختمان	ساختمانی	تهران	28 اردیبهشت	22

	افغانستانی و زخمی شدن کارگر دیگر افغانستانی				1392	
23	28 اردیبهشت 1392	تهران منطقه جوادیه	حفر چاه (مقنی)	سقوط از ارتفاع 6 متری	مصدومیت دو کارگر	کبیر - ت و عبدالحق - ت
24	30 اردیبهشت 1392	شهرستان شهریار	ساختمانی	سقوط کارگر آرماتوربند	مصدومیت شدید	علیرضا دوستی
25	31 اردیبهشت 1392	تهران - خیابان نبرد جنوبی	ساختمانی	ریزش آوار دو ساختمان دو طبقه	مصدومیت 4 کارگر	اعلام نشده
26	5 خرداد 1392	پاوه	راننده جرثقیل	دچار حادثه در حین کار	مرگ	بختیار شاه ویسی
27	6 خرداد 1392	تهران - مقابل شرکت نفت	مقنی	در عمق هفت متری چاه بر اثر بیبهوشی	مرگ	اعلام نشده
28	6 خرداد 1392	تهران - اداره برق در خیابان سلمان فارسی	الکترونیک	سقوط از تیر چراغ برق	مرگ یک کارگر و مصدومیت کارگری دیگر	اعلام نشده
29	11 خرداد 1392	بندر عباس	آتش نشانی پالایشگاه نفت	حریق	مرگ یک کارگر	تاجیکی
30	11 خرداد 1392	تبریز - منطقه رشدیه	ساختمانی	سقوط از داربست	مرگ	اعلام نشده
31	11 خرداد 1392	تهران - خیابان خسور	ساختمانی	برق گرفتگی	مرگ	اعلام نشده
32	11 خرداد 1392	مهاباد	آرماتوربند	دچار حادثه در حال آرماتوربندی	مرگ	واحد آبادیان
33	17 خرداد 1392	کرج	کارگاه ساختمانی	سقوط در میلگردها	مصدوم	اعلام نشده
34	17 خرداد 1392	پاوه	کارگر الکترونیک	سقوط و ضربه مغزی	مرگ	مظفر بکری
35	21 خرداد	شهرستان ورامین	کارگاه تولیدی فوم	انفجار دیگ بخار	سوختگی	اعلام نشده

	سه کارگر		ویونلیت		1392	
اعلام نشده	از 3 کارگر افغانستانی یک نفر کشته و دو نفر مصدوم شدند	ریزش دیواره چاه	مقتی	تهران خیابان دماوند	24 خرداد 1392	36
اعلام نشده	مرگ یک کارگر جوان افغانستانی	ریزش دیواره های چاه	مقتی	تهران خیابان میرداماد	27 خرداد 1392	37
اعلام نشده	مرگ	ریزش آوار	ساختمانی	تهران	29 خرداد 1392	38
اعلام نشده	مصدومیت شدید 2 کارگر	سقوط به داخل چاهک اسانسور	ساختمانی	شهرک اندیشه	5 تیر 1392	39
اعلام نشده	مرگ کارگر افغانستانی	ریزش دیوار	ساختمانی	تهران	9 تیر 1392	40
فرهاد کریمی	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	سنندج	27 خرداد 1392	41
سیروان احمدی	مرگ	سقوط	ساختمانی	سنندج	27 خرداد 1392	42
محمود صادقی	مرگ	بر اثر واژگونی تراکتور	کارگر کشاورز	کامیاران	2 تیر 1392	43
اعلام نشده	سه کارگر	مسمومیت غذایی برای سرقت	ساختمانی	تهران	30 خرداد 1392	44
امجد چشمه سپی	مرگ	سقوط به داخل سنگ شکن	شرکت ساشا	جاده کامیاران سنندج	9 تیر 1392	45
اعلام نشده	مصدومیت یک کارگر افغانستانی	ریزش دیوار	ساختمانی	تهران	13 تیر 1392	46
اعلام نشده	قطع سه انگشت	فرو رفتن دست در دستگاه چرخ گوشت صنعتی	رستوران	تهران خیابان شریعی	15 تیر 1392	47
اعلام نشده	مرگ	ریزش ساختمان	ساختمانی	کرمانشاه	12 تیر 1392	48

اعلام نشده	مصدومیت شدید 3 کارگر	سقوط ناگهانی تیر چراغ برق	2 کارگر اداره برق	تهران	14 تیر 1392	49
اعلام نشده	مصدومیت 2 کارگر زن	سقوط از بالابر به دلیل پوسیدگی سیم بکسل	فروشگاه بزرگ	تهران	14 تیر 1392	50
اعلام نشده	مصدومیت شدید از ناحیه سر	سقوط از طبقه پنجم	ساختمانی	مشهد	14 تیر 1392	51
اعلام نشده	مصدومیت شدید یک کارگر 16 ساله	سقوط بر روی میلگرد	ساختمانی	اصفهان	22 تیر 1392	52
اعلام نشده	مسمومیت دو کارگر مقتی	ورود گازهای سمی به داخل چاه	مقتی	تهران، خیابان ناصر خسرو	18 تیر 1392	53
اعلام نشده	قطع شدن دست کارگر	تماس دست با دستگاه خشک کن	کارگر هتل	مشهد	19 تیر 1392	54
اعلام نشده	مرگ	ریزش بار چند هزار کیلویی روی یک کارگر	ساختمانی	تهران	25 تیر 1392	55
محمد بخشی زاده	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	گچساران	29 تیر 1392	56
اعلام نشده	مرگ دو کارگر	گاز گرفتگی در عمق چاه	مقتی	تبریز	29 تیر 1392	57
اعلام نشده	مصدومیت شدید 3 کارگر	ریزش سقف طبقه دوم	ساختمانی	تهران، خیابان کارگر شمالی	31 تیر 1392	58
اعلام نشده	مرگ یک کارگر و مصدومیت کارگر دیگر	ریزش دیواره چاه	مقتی	شهرک قیامدشت	2 مرداد 1392	59
اعلام نشده	مرگ	ریزش دیواره چاه	مقتی	مهر شهر کرج	10 مرداد 1392	60
اعلام نشده	مرگ کارگر افغانستانی	آتش سوزی	ساختمانی	تهران، شهرک شهید باقری	12 مرداد 1392	61
اعلام نشده	مرگ کارگر	برق گرفتگی	مقتی	تهران	15 مرداد	62

	افغانستانی				1392	
طالب محمدی نیا	مصدومیت شدید	برق گرفتگی	ساختمانی	سنندج	16 مرداد 1392	63
اعلام نشده	مرگ یک کارگر و زخمی شدن 3 کارگر	سقوط بالابر	کارگاه ساختمانی	تهران	21 مرداد 1392	64
عبدالوحد ویسی	مصدومیت	سوختگی	سد داریان	پاوه	2 مرداد 1392	65
سامان علیرمایی	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	سنندج	2 مرداد 1392	66
اعلام نشده	مرگ دو کارگر	گاز گرفتگی در داخل چاه	مقتی	شهرستان شهریار	22 مرداد 1392	67
اسماعیل - خ	مصدومیت	سقوط در داخل چاه	مقتی	تهران	22 مرداد 1392	68
حمید	مصدومیت از ناحیه پا و کمر	سقوط به داخل چاهک اسانسور	شرکت نصب اسانسور	تهران، بلوار فردوس	22 مرداد 1392	69
اعلام نشده	مصدومیت شدید کارگر افغانستانی	سقوط	ساختمانی	تهران، کامرانیه	23 مرداد 1392	70
غلامعلی جوزقی حسنارودی	مرگ	سقوط در چاه 25 متری	پرسنل سازمان آب و فاضلاب کاشان	کاشان	23 مرداد 1392	71
اعلام نشده	مصدوم	ریزش ستون های آهنی	راننده ماشین سنگین	نجف آباد اصفهان	26 مرداد 1392	72
اعلام نشده	مصدومیت 3 کارگر	انفجار گاز مایع	کارگاه تولیدی موزائیک	تبریز	26 مرداد 1392	73
علی - ب	مصدومیت شدید	سقوط از پایه جرثقیل به ارتفاع 14 متری	ساختمانی	بافت آباد	27 مرداد 1392	74
اعلام نشده	مرگ یک کارگر	سوختگی بر اثر بخورد سیم برق با لوله فلزی	ساختمانی	مشهد، بلوار شهید میرزایی	28 مرداد 1392	75
اعلام نشده	مرگ	سقوط	کارگر نقاش	تهران، خیابان حکمت	29 مرداد 1392	76
اعلام نشده	مرگ یک	ریزش بخشی از	حفاری	تهران، خیابان	30 مرداد	77

	کارگر و زخمی شدن دومی	پیاپاده رو		جهان آرا	1392	
اعلام نشده	زخمی شدن 2 کارگر	ریزش کف مغازه	ساختمانی	تهران، خیابان سعدی	3 شهریور 1392	78
اعلام نشده	مرگ یک کارگر 18 ساله	ریزش بخشی از دیواره زمین گودبرداری شده	ساختمانی	تهران	4 شهریور 1392	79
اعلام نشده	مصدومیت	آتش سوزی	واحد تولید قطعات فلزی خودرو	تهران، خیابان دماوند	6 شهریور 1392	80
اعلام نشده	مرگ یک کارگر 72 ساله و مصدومیت 4 کارگر دیگر	ریزش آوار	ساختمانی	تهران	7 شهریور 1392	81
امجد توریوریان - فرید جعفری	مرگ 2 کارگر مهاجر ایرانی	سقوط در درون سد	سد دوکان	دوکان، یکی از شهرهای عراق	8 شهریور 1392	82
اعلام نشده	مرگ یک کارگر 20 ساله	ریزش آوار	ساختمانی	تهران، خیابان نسترن	25 شهریور 1392	83
خدا مراد منبری	مرگ	سقوط از تراکتور	سد ژاوه	سنندج	9 شهریور 1392	84
فریدون کریمی	مرگ	بر اثر انفجار مین بجا مانده از جنگ ایران و عراق	حمل کالا در منطقه مرزی	مریوان	4 شهریور 1392	85
حامد وهابی	مرگ	سقوط به دهخل دستگاه سنگ شکن	سد داریان	پاوه	13 شهریور 1392	86
مهدی	مرگ	سقوط از ارتفاع	کارگر فضای سبز	تهران - دانشگاه امیرکبیر	28 شهریور 1392	87
محمد حسین پناه	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	شهر بانه	30 شهریور 1392	88
اعلام نشده	مسمومیت 60 کارگر	بر اثر مصرف	معدن زغال سنگ سواد کوه - البرز	سواد کوه	2 مهر 1392	89

	معادن البرز مرکزی	آب آلوده	مرکزی	(مازندران)		
90	مرگ	سقوط از داربست	ساختمانی	اصفهان - شاهین شهر	26 شهریور 1392	فعال کارگری و از فعالین طومار 40 هزار نفری کارگران
91	از 2 کارگر افغانستانی، یکی جان میبازد و دیگری زخمی	برق گرفتگی هنگام کار با دستگاه پیونجر	حفر چاه	تهران، عبدالآباد	6 مهر 1392	اعلام نشده
92	مرگ	سقوط	جوشکاری	سنندج	30 شهریور 1392	جمشید محمدیان
93	از دست دادن یک انگشت	در حین کار با دستگاه چمن زنی	کارگر دانشگاه آزاد	جاده سنندج - کامیاران	1 مهر 1392	انور گویلی
94	مرگ	سقوط از طبقه پنجم	ساختمانی	سنندج، شهرک بهاران	22 مهر 1392	اسماعیل محمودی
95	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	رفسنجان	23 مهر 1392	اعلام نشده
96	مصدومیت یک کارگر 16 ساله افغانستانی	سقوط بالابر	ساختمانی	تهران، خیابان محمدیه	23 مهر 1392	اعلام نشده
97	مرگ یک کارگر و مصدومیت دیگری	سقوط	شرکت صنایع فلزی خوانسار	خوانسار	28 شهریور 1392	محمد رضا داوودی
98	کارگر 16 ساله یک پای خود را از دست میدهد	هنگام کار با میکسر	ساختمانی	تهران	20 مهر 1392	اعلام نشده
99	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	تهران	28 مهر 1392	واثق کوهی
100	مرگ یک کارگر 16 ساله	سقوط سطل پر از خاک بر سر کارگر	حفر چاه	تبریز	29 مهر 1392	اعلام نشده
101	مرگ	سقوط	ساختمانی	شهرک علوم	2 آبان 1392	رحمان امینی

				پزشکی		
اعلام نشده	مرگ	سقوط	ساختمانی	تهران	4 آبان 1392	102
اعلام نشده	مرگ	بر اثر استنشاق گاز مونواکسید کربن	نگهبان سوله	مشهد	5 آبان 1392	103
اعلام نشده	یک کارگر کشته و یک نفر زخمی	سقوط تیر آهن	ساختمانی	تهران	7 آبان 1392	104
اعلام نشده	مرگ	تصادف با خودرو در جاده	راهداری	جاده اراک - قم	8 آبان 1392	105
اعلام نشده	قطع 4 انگشت دست راست	گیر افتادن دست کارگر با دستگاه پشم ریزی	پشم ریزی در شهرک صنعتی کمشچه حبیب آباد	شهرستان برخوار	9 آبان 1392	106
اعلام نشده	مصدومیت یک کارگر	سقوط در چاه 10 متری	مقتی	تهران، خیابان فاطمی	11 آبان 1392	107
مهران عسگری	مرگ یک کارگر	سقوط	لوله کش صنعتی	عسلویه	14 آبان 1392	108
اعلام نشده	مرگ یک کارگر 20 ساله افغانستانی	ریزش ناگهانی دیوار	ساختمانی	تهران، خیابان هنگام	15 آبان 1392	109
اعلام نشده	مصدومیت شدید یک کارگر	ریزش مصالح ساختمانی	ساختمانی	پارس آباد	19 آبان 1392	110
رحمان نظری، محمد قریب رضانی، صیاد نظری، غفار کریمی، کریم خدادادی، محفوظ انری و مرشد گلناری	7 کارگر کشته و دو نفر دیگر مصدوم شدند	واژگونی اتومبیل برای بازگشت کارگران	کارگران سد داریان	کرمانشاه	20 آبان 1392	111
اعلام نشده	مصدوم	سقوط به داخل چاهک اسانسور	ساختمانی	تهران	28 آبان 1392	112
اعلام نشده	مرگ یک کارگر افغانستانی	سقوط	ساختمانی	تهران، خیابان خلیج	3 آذر 1392	113
اعلام نشده	مرگ کارگر 17 ساله	سقوط از داربست دانشکده در حین کار	دانشکده برق و مکانیک	تهران، خیابان رشت	4 آذر 1392	114

اعلام نشده	مرگ	حادثه با بتن داخل چاه	حفر چاه	بوکان	5 آذر 1392	115
اعلام نشده	مرگ	ریزش دیواره معدن	معدن زغال سنگ	شهر کوهدهشت	5 آذر 1392	116
محسن احمدی، ساسان تیموری منش، عباس دبستان، عسگر خسروی، مهدی پارگاهی، محمود موذنی و ایمانی	سوختگی 7 کارگر	پس زدن مشعل کوره حاوی مواد مذاب	کارخانه سیمان دشتستان	کیلومتر 7 برازجان - شیراز	24 آذر 1392	117
اعلام نشده	مرگ	دست چپ تا کتف وارد دستگاه تراشکاری شد	تراشکاری	تهران	26 آذر 1392	118
این کارگران از طریق وزارت نفت ایران در آنجا کار میکردند. اسامی اعلام نشده	کشته شدن 18 کارگر ایرانی و 3 عراقی	مورد حمله مسلحانه تروریست های القاعده	در حال خاک برداری برای کشیدن لوله گاز	حومه شهر مقدادیه از استان دیالی در عراق	23 آذر 1392	119
آکو محمد ویسی	مرگ	کشیده شدن به داخل دستگاه	کارگاه تراشکاری	شهرک صنعتی سنندج	30 آذر 1392	120
عزیز دانایی	مرگ	بر اثر سقوط سنگ	معدن سنگ خامسان	در نزدیکی کامیاران	26 آذر 1392	121
اعلام نشده	مصدومیت شدید 4 کارگر	ریزش سقف طبقات فوقانی	ساختمانی	تهران	8 دی 1392	122
اعلام نشده	مصدومیت شدید کارگر افغانستانی	سقوط از ارتفاع 40 متری	ساختمانی	تهران، خیابان بنی هاشم	30 آذر 1392	123
اعلام نشده	مرگ کارگر 20 ساله افغانستانی	ریزش خاک	ساختمانی	تهران	15 دی 1392	124
اعلام نشده	مرگ	سقوط تیر آهن	ساختمانی	تهران	7 آذر 1392	125
واثق کوهی	مرگ	برق گرفتگی و سقوط از بلندی	ساختمانی	تهران، دماشت	29 آذر 1392	126
اعلام نشده	مصدومیت کارگر 16 ساله افغانستانی	سقوط بالای بر سر کارگر	ساختمانی	تهران، خیابان محمدیه	28 آذر 1392	127

اعلام نشده	مرگ	برق گرفتگی	ساختمانی	رفسنجان	27 آذر 1392	128
مبین محمدی و زخمی شدن عطا رحمانی	مرگ یک کارگر و زخمی شدن دیگری	تصادم با ماشین دامپ تراک	سد داریان	استان کردستان	25 آذر 1392	129
بهمن آزادی مقدم، محمد مهدی مهدی پور	مرگ دو کارگر	انفجار مخزن سوخت	کارخانه پتروشیمی	خرم آباد	14 دی 1392	130
تقی نوروزی	یک کارگر کشته و کارگر دیگری زخمی	برق گرفتگی	اداره برق روستایی	روستای دوگلسرای گلدشت از توابع رودسر	15 دی 1392	131
اعلام نشده	مرگ دو کارگر زن	آتش سوزی و سقوط از ساختمان	کارگاه تولیدی پوشاک	تهران، خیابان جمهوری	29 دی 1392	132
اعلام نشده	سوختگی یک کارگر همراه دو اعضای خانواده نگهبان	انفجار کپسول اکسیژن	کارخانه اکسیژن اخوان	تهران	5 بهمن 1392	133
جهانگیر امینی	مرگ	سقوط	ساختمانی	سنندج	10 بهمن 1392	134
اعلام نشده	قطع پای چپ و مصدمیت پای راست	برخورد دو پا با دستگاه میکسر	ساختمانی	اصفهان	14 بهمن 1392	135
اعلام نشده	مصدمیت 8 کارگر	ریزش یک ساختمان نو ساز	ساختمانی	پاکدشت	18 بهمن 1392	136
اعلام نشده	مرگ	سقوط	ساختمانی	تهران	1 اسفند 1392	137
اعلام نشده	مرگ	تخریب غیر اصولی ساختمان	ساختمانی	تهران، تهران پارس	1 اسفند 1392	138
محمد رضا صادقی، سین محمدی، حسین اسلامی	مرگ 3 کارگر و مصدمیت 10 نفر	انفجار معدن	معدن	کرمان	1 اسفند 1392	139

علیرضا کاووسی	مرگ	سقوط به داخل آسیاب	کارخانه سیمان کرمانشاه	کرمانشاه	24 بهمن 1392	140
اعلام نشده	مرگ	ریزش داربست	ساختمانی	تهران	7 اسفند 1392	141
اعلام نشده	مرگ	سقوط	ساختمانی	غرب تهران	12 اسفند 1392	142
علی عباسی، رضا جوادزاده و منصور جوادزاده زخمی	2 کارگر کشته و یکی زخمی	انفجار	کارخانه کیان تایر	تهران	28 بهمن 1392	143
ابراهیم شفیعی	مرگ یک کارگر معدن	ریزش بخشی از دیواره معدن	معدن شن و ماسه	شهرستان شهریار	6 اسفند 1392	144
یونس افروشه	مصدومیت	افتادن کیسه شکر روی یک کارگر	کارخانه قند یاسوج	یاسوج	17 اسفند 1392	145
قاسم حسین پری	مرگ	تصادف با ماشین حمل زباله	کارگر شهرداری اشنویه	اشنویه	20 اسفند 1392	146



"سرمایه در قرن بیست و یکم" و فقر اندیشه ی "توما پیکتی"

احمد بخردطبع

مقدمه: نظام سرمایه داری از دهه ی هفتاد قرن بیستم گمان می نمود که بدیل های اقتصادی مارکس در برابر سرمایه بی اعتبار گشته اند، از این نظر شکل دیگری از قدرت را به موازات شکل کینزی بوجود میآورد و بویژه از اواخر دهه هشتاد در گمانه زنی خویش آسوده خاطر گشته و باد در غبغب، "آپوکالیپس" مارکس و مارکسیسم را در فکر خود می پروراند. ولی بحران ساختاری که با شدت هر چه تمامتر از سالهای 2007 و 2008 آغاز گشته بود، تمام آرزوهای نظریه پردازان سرمایه داری را به باد میدهد و دقیقن از این سالهاست که کتاب کاپیتال مارکس انتشار فوق العاده ای می یابد و میلیون ها انسان را برای کنجکاوی و نیز آگاهی از واقعیت های اقتصاد سرمایه داری به سوی خود جلب مینماید. اعتراضات جنبش کارگری علیه نظم سرمایه گسترش روزافزونی می یابد و متأسفانه به دلیل غلبه ی سیاسی نیروهای رفرمیستی و رویونیستی، قادر نیست برای کسب قدرت خود را آماده سازد ولی با اینهمه اعتراضات به قوت خود باقی می ماند و مارکس و مارکسیسم بار دیگر حیات قابل توجه ای مییابد. رویدادهای یاد شده وحشت را در بطن سیستم سرمایه داری و به ویژه به نظریه پردازان آن وارد می سازد. بنابراین بحران اقتصادی، بحران سیاسی را به دنبال می آورد. در چنین مسیری است که سرمایه باید با تمام قوا از پیشرفت و از نیروی آگاهگرانه ی اقتصاد مارکس بکاهد تا دیر نشده با هر ابزاری که مفید تشخیص دهد آنرا در برابر موج شتابنده ی افکار میلیونی خلع سلاح نماید.

در بستر چنین کشاکشی است که کتاب "توما پیکتی" به نام "سرمایه در قرن بیست و یکم" در ماه آوریل گذشته (2014) انتشار می یابد و بی خردانه به اقتصاد مارکس می تازد و همانند تمام کج اندیشان جهان، سرمایه داری را ابدی و جاودانه ارزیابی می کند. وی نوشته ی قطوری که در این کتاب ارائه داده، در اساس جنبه ی تاریخی دارد و هدف اصلی "پیکتی" با تمام انتقاداتی که در برابر "نابرابری" نظام سرمایه داری طرح میکند، ناصادقانه و با خیالی خام قصد دارد اقتصاد مارکس را "بی اعتبار" سازد و استثمار را قوت هر چه بیشتری بخشد.

در ضمن نام کوچک "توماس" به فرانسه "توما" خوانده می شود و از آنجا که "پیکتی" فرانسوی است، از نام واقعی استفاده نموده و وی را "توما" خطاب کرده ام. برگردان از فرانسه به فارسی در این نوشته، همه جا از من است.

تعریف سرمایه در افکار پیکتی

پیکتی در کتاب خود متذکر میشود که: «تمام هدف ام در این کتاب، پاسخ دادن به این مسئله است که تا چه اندازه بطور واقعی از تقسیم درآمد و ثروت سرمایه از قرن هیجده می دانیم و چگونه میتوانیم با درس آموزی از آن، راه را برای قرن بیست و یکم هموار نماییم.»(1).

پیکتی برای ارائه بحث، نابرابری از تقسیم درآمد و ثروت سرمایه را در محور اساسی نوشته اش قرار میدهد و با مقایسه هایی که در این زمینه از سه قرن گذشته تا کنون در بیش از 20 کشور به عمل می آورد، می خواهد همه را در نظام سرمایه داری خوش کام سازد و از چنین دیدگاهی است که هم به "دفاع" از طبقه ی کارگر می پردازد و هم از کارفرمایان سرمایه پشتیبانی میکند. پیکتی دیدگاهی پوپولیستی در چارچوب نظام سرمایه داری دارد. او در این راه تا جایی پیش می رود که معتقد است؛ نظام سرمایه داری، تولید و بازتولید صورت می دهد و با افزایش ثروت و سرمایه، موجب اشتغال میشود. برعکس اگر طبقه کارگر قدرت جامعه را بدست گیرد قادر به افزایش ثروت نخواهد گشت و نمیتواند "انباشت" را تحقق بخشد! اینها کلمات قصار "توما پیکتی" در تخفیف نابرابری اجتماعی است که در پایین بصورت مستند، خواهیم آورد. حال درمیابیم که با این ایده های اقتصادی است که کتاب پیکتی با تبلیغات نظام سرمایه داری و قدرت های امپریالیستی حمایت می گردد و در رسانه های آن با انعکاس همه جانبه، دست روی دست می چرخد. انتشار آن از ماه آوریل امسال تا کنون بیش از صد هزار جلد را در فرانسه به فروش می رساند و بیش از چهارصد هزار در ایالات متحده ی آمریکا و کشورهای انگلیسی زبان به دست مردم سرازیر می شود و در 25 زبان های دیگر در حال ترجمه میباشد. توما پیکتی به دلیل خدمات ارزنده ای که به نظام سرمایه داری جهانی نموده و به کمونیسم و

اقتصاد مارکس تهاجم آورده است، مورد تقدیر کارفرمایان و نماینده گان سیاسی آنها قرار گرفته است. او ملاقاتی با وزیر مالی و نیز مشاوران اقتصادی باراک اوباما داشته و مشاور سابق اقتصادی اوباما، یعنی "لاورنس سومرز" Lawrence Summers اظهار داشته است که جایزه نوبل اقتصادی باید به پیکتی تعلق گیرد. در ضمن به گفته ی مجله ی "آلترناتیو اقتصادی" شماره 336، "بانک سوئد" جایزه ای را به وی اعطا داشته است. زیرا او از دنیای سرمایه داری دفاع قاطعانه می نماید و در حالی به کمونیسم، مارکس و مارکسیسم می تازد که به گفته ی وی، "کاپیتال" مارکس را مطالعه نکرده است. حال چگونه می توان بدون مطالعه ی "سرمایه"، همه ی نکات کلیدی آنرا مردود شمرد. تو ما پیکتی حتا قادر نیست سرمایه، کالا و ارزش های مصرفی و مبادله ای و روابط نیروی کار انسانی با آنرا تشخیص و تعریف نماید و با چنین خصوصیتی داوری خود را به انباشت سرمایه و یا نرخ سود و گرایش نزولی نرخ سود می کشاند و تعاریف اقتصادی مارکس را خدشه دار می سازد و تاکید میکند که نظریه مارکس مبنی بر اینکه روزی سر نوشت سرمایه داری به انتها می رسد، مردود گشته است. از نظر پیکتی عوامل موثری در نظام سرمایه موجود است که کمر بند حفاظتی آنرا مستحکم می سازد و آن دموکراسی و منافع عمومی در چارچوب سرمایه داری است که همه چیز از جمله منافع خصوصی را کنترل میکنند. پس "اپوکالیپس" مارکس (اصطلاح پیکتی)، در رابطه با محو و زوال سرمایه بی اعتبار است. (2). پیکتی وقتی قضاوت خود را در مورد مارکس ارائه می دهد، به روشنی پیام ضد کمونیستی را متوجه ی سوسیالیست های انقلابی می سازد که هیچ نیرویی قادر نیست در برابر جامعه ی سرمایه داری ایستاده گی نموده و آلترناتیو دیگری را جایگزین نماید. در چنین مسیری سودافزایی و تقسیم ثروت را حق همه می داند. او می افزاید: «در واقع تقسیم ثروت... به نفع تمامی مردم است و چه بهتر که اینگونه عمل می شود. زیرا همه ی کسانی که زندگی می کنند، نابرابری را حس و مشاهده مینمایند و از آن در رنج و عذاب اند و این مسئله بطور طبیعی موجب داوری های متضاد سیاسی میگردد. کشاورز یا عالیجناب، کارگر یا کارفرمای صنعتی، خدمتکار یا صاحب بانک: هر کدام در جایگاه خویش، مشاهدات و عقاید مهمی از شرایط زندگی و در رابطه با قدرت و برتری گروه های

اجتماعی دارا می باشند که می تواند واقعی و یا خیالی و نیز غیر واقعی باشد. تقسیم ثروت همیشه از نظر اجتماعی اینگونه در بعد بغایت عینی و روانی در کشمکش سیاسی قرار می گیرد و از قبل با هیچ داوری و تحلیل علمی مرهم نخواهد گرفت. عمیقن جای خوشبختی و خوشحالی است که دموکراسی موجود است و متخصصین جمهوری نمی توانند در برابر آن قرار گرفته و بجای دموکراسی عمل نمایند.»(3).

پیکتی در عبارات بالا، تقسیم ثروت را به همه ی گروه بندی های اجتماعی و از همه بالاتر به طبقاتی که در تضاد اجتماعی قرار دارند یعنی کارگران و سرمایه داران مربوط می سازد و زمانی که در چنین تقسیمی منافع همه را پیش بینی می کند، دلایل این موفقیت را به گفته وی که با چالش های متفاوتی همراه است، دموکراسی بورژوازی می داند و درباره ی آن قلمفرسایی می نماید و در جمع بندی خویش آنرا اصلی ترین نیروی موجود برای نظام سرمایه داری برمی گزیند که هیچ قدرتی را قادر به مقابله با آن نیست. اینگونه است که او دنیایی ابدی برای نیروی سرمایه می آفریند. انتقاد او فقط در چارچوب "نابرابری در تقسیم ثروت" خلاصه می گردد، چیزی را که اغلب نماینده گان سیستم سرمایه بدان اعتراف دارند. به عنوان نمونه "لاورنس سومرز"، مشاور سابق اقتصادی اوپاما اعلام داشته بود که کتاب پیکتی که بر اساس "نابرابری" پی ریزی شده است، زمانی انتشار مییابد که این "نابرابری" جزو برنامه ی اساسی اوپاما بوده و در حال حاضر برای آن سعی و کوشش می نماید.(منبع: آلترناتیو اقتصادی شماره 336).

آقای پیکتی در حالی کاپیتال مارکس را نفی می نماید که به گفته ی خود آنرا مطالعه نکرده است. به باور من کسی که منبعی را مطالعه نکرده باشد و سپس بدون آگاهی در مورد آن قضاوت کند، شاید است. او حتا قادر نیست تعریفی واقع بینانه از سرمایه ارائه دهد. این مسئله از اهمیت ویژه ای برخوردار است، زیرا تفاوت دوره های مختلف اجتماعی - اقتصادی را روشن می سازد. از دیدگاه پیکتی: «سرمایه مجموعه ای از فعالیت های انسانی است که دارای مالکیت اند و در بازار مبادله

میگردند. سرمایه به خصوص مجموعه ای است از سرمایه ساختمان (ساختمن مسکن) که در رابطه با اجاره از آن استفاده میشود و نیز سرمایه های حرفه ای مالی (...) که مورد استفاده شرکت ها و ادارات قرار می گیرد. دلایل زیادی موجود است که نمی توان انسان را به مثابه سرمایه تعریف نمود و آنرا در مالکیت انسان دیگری دانست و یا حتی در بازار مبادله کرد و یا نقشی مداوم و همیشگی در سیستم سرمایه داری بدان بخشید. بنابراین خدمات کاری (منظور انسان است - احمد) در چارچوب توافق در شرایط وضع شده ی کاری (کنترات) در اختیار و یا در اجاره (صاحبان سرمایه - احمد) قرار میگیرد و در سیستم و موازین مدرن، مدت و زمان بهره وری آن محدود و موقتی است. به استثنای دوران جوامع برده داری که در آن سرمایه انسانی بطور کامل در اختیار شخص دیگری قرار می گرفت... اگر بخواهیم ارزش های سرمایه های غیر انسانی و انسانی را در یکدیگر ادغام نمائیم، به عملی بی حاصل دست خواهیم یافت. «(5).

این است تعریف سرمایه از طرف "توما پیکتی". تعریفی که قادر نیست ذره ای از ماهیت و مفهوم واقعی سرمایه را به دست دهد. تعریفی خلاف جریان که سر از منافع کارفرمایان و امپریالیسم جهانی بیرون می آورد. تعریفی که حتی مرز بین دوران های تاریخی در چارچوب اجتماعی - اقتصادی را خدشه دار می سازد و نمیتوان تفاوت های حقیقی ادوار تاریخی را از یکدیگر تفکیک نمود. به عنوان نمونه؛ وی مناسبات و روابط ساختمانی در راستای اجاره و بهره وری از مسکن را جزو تعریف سرمایه می گنجد، در صورتیکه این شکل از فعالیت های مالی در دوران های ماقبل سرمایه داری نیز موجود بود و خاص نظام سرمایه داری نیست، با این تفاوت که در شرایط حاکمیت سرمایه در خدمت آن قرار می گیرد. ولی ساختمان سازی در قلب تعریف سرمایه بشمار می رود، زیرا پدیده ای را سرمایه می نامیم که در روند فعالیت های خویش موجب تولید ارزش اضافه می شود. از این نظر است که هر مناسباتی و یا هر پولی سرمایه نیست و یا گردش ساده کالاها بر مبنای کالا - پول - کالا، موجب سرمایه نمی شود، زیرا روند یاد شده سبب کسب بهره و سود می گردد و نه ارزش اضافه. به

عبارت دیگر، تولید ارزش اضافه را می توان در زمره ی سود به حساب آورد، ولی برعکس هر سودی ارزش اضافه نیست. از این رو مناسبات کالا - پول - کالا، باعث سود می گردد ولی برای تولید ارزش اضافه روابط بر پایه ی پول - کالا - پول قرار خواهد گرفت. یعنی دلیل اصلی سرمایه گذاری بوسیله ی پول جهت کسب سود در چارچوب ارزش اضافه است و زمانی پول یاد شده می تواند به سرمایه تبدیل شود که از بازار کالا، نیرویی را خریداری نماید که علاوه بر دارا بودن ارزش مصرفی، ارزش دیگری نیز داشته باشد که آنرا ارزش مبادله می نامیم که همانا چنین کالایی، نیروی کار انسانی است. اینها گام های اولیه ی تعریف سرمایه است و در مراحل بعدی که نیروی کار انسانی به کالا تبدیل می گردد و هم به مصرف سرمایه و هم مبادله می شود، در چارچوب کار لازم و زمان کار اضافه قرار خواهد گرفت و با ارزش های دیگری نظیر ارزش زمان کار اجتماعن لازم و... تعریف خواهد گشت، ولی برعکس، آقای پیکتی وارد تدقیق نمودن فعالیت های اقتصاد سرمایه داری و درون پیچیده گی های آن نمی شود و علاوه بر آن همانند همه ی کارفرمایان و نظریه پردازان سیستم تولیدی و کار خدماتی، انسان را از زنجیره ی سرمایه بر مبنای تبدیل شدن نیروی کار آن به کالای سرمایه، خارج می سازد و برده گی مدرن انسان را در مقایسه با دوران های ماقبل سرمایه داری نادیده می گیرد و خدمت شایانی به نظام حاکم موجود می رساند و تفاوت های کسب سود این دوران ها را با نوع ارزش اضافه یکی می انگارد و دقیقن بر مبنای چنین ناآگاهی است که کسب سود اجاره ی ساختمان ها را در تعریف سرمایه میآورد و تفاوت اساسی دوران ها را به بن بست می کشاند.

در اینجا ما با نوعی فریب کاری پیکتی روبرو می شویم، زیرا عنوان می دارد: «جایی که عمیقن ضرورت ایجاب می نماید که بحث های تئوریک با منافع تاریخی، متصل، کامل و مربوط شود، بطور واقعی از توان مارکس خارج است.»(4).

در حالی که مارکس همه ی دوران ها را در نظر دارد و دقیقن بر مبنای تفکیک دوران ها است که سرمایه را تعریف نموده است. برعکس پیکتی بدون تفکیک همه جانبه به تعریف بغایت اشتباه آمیز

سرمایه درمی غلطد و نیروی کار انسانی را از سرمایه جدا میکند و برای گریز از ندانم کاری و خلط مبحث، دوره ی برده داری را شاهد می آورد. در صورتیکه مارکس این برده گی را در شرایط خاص نظام سرمایه داری بررسی می نماید و روشن است که با دوره ی برده داری تفاوت دارد. برده گی کار مزدوری به شکل به اصطلاح مدرن صورت میگیرد و نیروی کار به کالای سرمایه مبدل می شود.

مارکس می نویسد: «همین که نیروی کار مانند کالای دارنده ی خود به بازار وارد میشود و کالایی می شود که فروش اش به شکل پرداخت در ازاء کار، به صورت دستمزد، انجام می پذیرد، آن گاه دیگر خرید و فروش آن معرف چیز خاصی غیر از خرید و فروش سایر کالاها نیست. خصلت نما این نیست که نیروی کار به سان کالا به فروش میرود، بلکه خود این امر که نیروی کار مانند کالا ظهور میکند خصلت ساز است... همین که برای نخستین بار پول به سرمایه ی مولد تبدیل می شود یا در اولین بار برای دارنده اش به مثابه پول - سرمایه به کار می افتد، وی مجبور است ابتدا و پیش از آنکه نیروی کار خریداری کند، به خرید وسایل تولید، کارگاه ها، ماشین آلات و غیره مبادرت ورزد، زیرا به محض اینکه نیروی کار تحت تسلط او قرار گرفت لازم است که وسایل تولید حاضر باشند تا وی بتواند آن نیرو را چون نیروی کار مورد استفاده قرار دهد. از جانب سرمایه دار امور بدینسان مشخص میشود.

اما از جانب کارگر: نیروی کار فعالیت مولد از لحظه ای امکان پذیر می شود که آن نیرو به دنبال فروش اش با وسایل تولید در ارتباط قرار داده شود. بنابراین پیش از آنکه به فروش برسد، از وسایل تولید، از شرایط عینی فعالیت خویش جداست. در این حالت جدایی، نیروی کار نه می تواند مستقیماً به منظور تولید ارزش های مصرف برای صاحبش به کار افتد و نه ممکن است که در تولید کالایی مورد استفاده قرار گیرد تا از محل فروش آن دارنده ی نیروی کار ارتزاق کند. ولی به محض اینکه نیروی کار در نتیجه ی فروش به وسایل تولید پیوست، مانند وسایل تولید، به صورت یکی از اجزاء تشکیل دهنده سرمایه ی مولد خریدار خود در میآید.»(6).

مارکس روند کالایی شدن نیروی کار انسانی را به روشنی تشریح می نماید و اینگونه است که نیروی کار انسانی - و نه انسان در تمامیت خویش - به کالا و سرمایه مولد تبدیل می گردد. موازین یاد شده میتواند در اشکال و انواع گوناگونی از سرمایه از فعالیت های یدی، فنی، فکری و خدماتی شامل شود. بر عکس آقای پیکتی جهت خوش خدمتی به نظام سرمایه داری، نیروی کار انسانی را از کالایی شدن و تبدیل آن به سرمایه خارج می سازد و بدان شکل غیر واقعی در ارتباط با سرمایه می بخشد. زیرا همانند نظریه پردازان سرمایه داری (که پیکتی یکی از آنها محسوب می شود)، نظام سرمایه داری را از محتوای تضادها و مبارزه ی طبقاتی محروم می کند و نابرابری را در "درآمد کار" بین کارگران، مهندسين و مسئولین کاری در واحدهای تولیدی و از طرف دیگر در درون "درآمد سرمایه" بین سهامداران کوچک، متوسط و بزرگ و نیز کارفرمایان سرمایه میداند(صفحه 72) و در نتیجه گیری نهایی که آنرا در صفحه 427 کتاب خود می آورد، همه را یک کاسه می کند و تضادها را در یک خانواده ترسیم مینماید(7).

پیکتی طبقات و مبارزه ی طبقاتی را در آشتی طبقاتی خلاصه میکند و مینویسد: «به روشنی باید اعلام داشت: در اینجا قصد و اراده ی من دعوی و یا محاکمه ی کارگران علیه کارفرمایان نیست. بلکه رویهمرفته هدف ام یاری رساندن به آنهاست تا هر کدام با تدقیق فکری خویش، موجبات ایده ی واحدی را فراهم سازند.»(8).

چگونه میشود تفکری که اقتصاد و سیاست را بر مبنای تضادهای طبقاتی و بطریق اولی مبارزه ی طبقاتی می داند با پدیده ای که آشتی طبقاتی را تبلیغ می کند، در یک ردیف اجتماعی قرار گیرند. بر عکس آنها متعلق به دو طبقه ی متضادی می باشند که یکی بر ضد دیگری عمل می نماید. بنابراین آقای پیکتی دشمن طبقه کارگر جهانی و مدافع نظام سرمایه داری است.

"نابرابری" سرمایه دارانه ی توما پیکتی

آنطور که پیکتی در کتاب خود عنوان می‌دارد، همواره رویای آمریکا را در سر می‌پروراند و به همین دلیل از سن 22 سالگی به سوی دانشگاه بوستون آمریکا می‌رود و در آموزش‌های دانشگاهی با نظرات اقتصاددان آمریکایی به نام سیمون کوزنتس S. Kuznets آشنا می‌شود که درباره‌ی "نابرابری" تحقیق نموده بود. کوزنتس یکی از مهاجرین اوکراینی در آمریکا بوده که در رشته اقتصاد در دانشگاه‌های ایالات متحده‌ی آمریکا تدریس می‌نمود و در ضمن یکی از مدیران مسایل اقتصادی این کشور محسوب می‌گشت و در دسامبر 1954 در کنفرانس اقتصادی، مدیریت بخش اقتصادی آمریکا را در این کنفرانس به عهده داشت. پیکتی در رابطه با تحقیقات "نابرابری" کوزنتس که در چارچوب منافع سرمایه‌داری صورت می‌گرفت، آنچنان جذب کوزنتس می‌شود که قبله‌آمال خود را مییابد، بطوریکه مینویسد: «از تحلیل اقتصادی ریکاردو و مارکس در قرن نوزدهم به سیمون کوزنتس در قرن بیستم عبور می‌نمایم و می‌توانیم بگوییم که تحقیق اقتصادی (منظور مارکس است - احمد) - بی‌تردید مضر و افراطی - با پیش‌بینی‌های ناکجا‌آبادی یا پایان‌جهان سرمایه‌داری (آپوکالیپتیک - آپوکالیپس) به یک تحقیق غیر افراطی و ماهرانه دست مییابد. کوزنتس نظریه خود را در سال 1955 انتشار می‌دهد و بطور واقعی جهان را در خوش‌بینی با مفهوم "30 شکوفایی" از سرمایه‌قرار می‌دهد...» (9).

از سطور بالا می‌توان به داوری پیکتی پی‌برد که چگونه با عبارات نازل اقتصادی، قصد دارد به اصطلاح کتاب کاپیتال را خدشه‌دار سازد و مارکس را از "آپوکالیپس" و ناکجا‌آبادش به میدان "قصه شاه پریان" (conte de fées) سیمون کوزنتس برساند. از نظر او در رابطه با "نابرابری"، «کوزنتس اولین کسی است که در "منحنی کوزنتس" این مسئله مهم را طرح کرده است» و یا «به جز کوزنتس هیچ اکونومیستی تقسیم ثروت را مطرح نکرده بود.» اینها لاطائلاتی است که از اندیشه‌ی پیکتی تراوش می‌یابد و صفحات زیادی را در این رابطه سیاه کرده است. برای اینکه به "منطق" پیکتی در این مورد مشخص پی‌ببریم، بهتر است نظریه‌ی سیمون کوزنتس به عنوان یکی از نظریه‌پردازان

نظام سرمایه داری را که پیکتی اینهمه از آن تمجید بعمل می آورد و او را از نظر "تحقیقات نابرابری" نقطه ی عطف اکونومیست های جهان قرار میدهد، به کنکاش آوریم. در نتیجه بنا به اسناد کتاب پیکتی؛ کوزنتس در مورد تقسیم ثروت اجتماعی و نرخ نابرابری معتقد است که "نابرابری" درآمد همیشگی نیست، بلکه موقتی است. "نابرابری" در زمان توسعه و شکوهمندی سرمایه تخفیف مییابد. عبارت دیگر شکوفایی در هر جامعه ای با هر نوع و شکل خاص ظاهر میشود و "نابرابری" درآمد را به سطح مثبت و قابل پذیرشی می رساند و ثروت اجتماعی را بهتر و عادلانه تر توزیع مینماید. کوزنتس در سال 1953 کتاب "بخش درآمدهای بزرگ در درآمد و پس انداز" را منتشر می سازد و در آن فقط از دوره ی 35 ساله اقتصادی ایالات متحده آمریکا (1948 - 1913)، تحقیقات اقتصادی خود را در رابطه با درآمد ارائه می دهد و در چنین مسیری بین سالهای 1910 تا 1920، فقط 10 درصد از ثروتمندترین جمعیت سرانه ی آمریکا، 45 تا 50 درصد از درآمد ملی کشور به جیب و صندوق آنها سرازیر میگشت و در تعاقب آن، یعنی از سال 1920 تا 1940، تقسیم ثروت تغییر مییابد و باعث کاهش هر چه بیشتر "نابرابری" می شود. یعنی همان 10 درصد از پردرآمدترین و ثروتمندترین جمعیت آمریکا بین 30 تا 35 درصد از درآمد ملی سالانه را به خود اختصاص میدادند، در حالیکه با کاهش 10 درصدی "نابرابری"، 40 درصد به لایه های میانی و 50 درصد باقیمانده به نیمی از جمعیت سرانه ی کشور که از همه فقیرترند، تعلق می گرفت. خارج از آمار فوق، کوزنتس معتقد است که ابتدا شکوفایی صورت میگیرد و سپس دوره ی غیر شکوفایی آغاز میشود که آنرا بعنوان یک منحنی به تصویر میآورد. به این علت است که این مسئله را "منحنی کوزنتس" نام گذاری کرده اند. پیکتی تمام این آمارها را بصورت جدولی منظم در کتاب خود منتشر می سازد و در خاتمه خاطر نشان میکند: «اینگونه ده ها سال که مالتوس، ریکاردو و مارکس از نابرابری صحبت میکنند، بدون اینکه کوچکترین منبع و روش روشنی از مقایسه ی دوره های متفاوت آنزمانی را نشان دهند.» (10).

و یا اینکه هشدار می دهد که کوزنتس اولین کسی است که با طرح منحنی، نرخ نابرابری و توزیع ثروت اجتماعی را عنوان ساخته است. اگر بخواهیم تفکر پیکتی در مورد سیمون کوزنتس را در برابر تفسیر و تحلیل اقتصادی مارکس که همواره با فرمول های مختلفی آنها را به اثبات میرساند، قرار دهیم، آیا نباید به فقر افکار پیکتی اندیشید!

پیکتی به نکات حساسی از کتاب سرمایه مارکس حمله ور می گردد و به دروغ پراکنی روی می آورد که به یک نمونه آن می پردازم. پیکتی از روی ضعف و ورشکستگی در برابر اندیشه ی اقتصادی مارکس عنوان میدارد: «مارکس بطور کامل، امکان پیشرفت تکنیکی مداوم و رشد با ثبات تولیدی که در درجات معینی به توازن قوا می انجامد و تمرکز و روند صعودی انباشت سرمایه را موجب میشود را نفی می نماید.» (11).

پیکتی آگاهانه نظرات اقتصادی مارکس را وارونه جلوه میدهد و در مورد آن از درستکاری و صداقت فاصله می گیرد. سالها قبل، زمانی که جزوه ای در رابطه با اقتصاد قرن نوزده ی ایران را تحت عنوان "پیدایش و تخریب سرمایه در ایران (قرن نوزده) را آماده می ساختم، میباید در آن، انباشت سرمایه را در قرن نوزده به اثبات می رساندم. کتاب سرمایه مارکس سهم بسزایی در این مورد مشخص داشت. اکنون برای اثبات نظریه مارکس مبنی بر اینکه انباشت سرمایه در فقدان رشد تکنولوژی با عملکرد تکنیکی همراه می شود، به مقاله خود مراجعه مینمایم: «از دیدگاه اقتصاد کاپیتالیستی، هر جا که سرمایه ای به انباشت مبادرت نماید، ترکیب ارگانیک سرمایه ارتقا مییابد. بعبارت دیگر ارزش سرمایه ثابت نسبت به ارزش سرمایه متغیر پیشی میگیرد و در چنین حالتی، نرخ سود تمایل به نزول کرده و در مجموع به تکامل و سائل تولید موسسات صنعتی یاری میرساند. تئوری فوق در مورد ایران صادق نیست. زیرا در نیمه ی دوم قرن نوزده واحدهای تولیدی در کشور ما از کارافزار و وسائل تولیدی مدرن بی بهره بود. لذا ترکیب ارگانیک سرمایه قادر نبود سیر صعودی را طی نماید و ارتقا یابد. در این راه از استثنائات در مورد تعداد بسیار اندکی از کارخانجات که قادر به

بالا بردن ترکیب ارگانیک سرمایه می‌شدند ، چشم پوشی مینمائیم. ولی انباشت سرمایه در ایران تقریباً با بلا تغییر گذاشتن ترکیب ارگانیک آن ، باعث انکشاف ترکیب تکنیکی سرمایه می‌گردید. ترکیب فوق بمعنای ترمیم بخشی از سرمایه ثابت که در پروسه تولید ، ارزش خود را به محصول منتقل نموده و مارکس آنرا با سرمایه متغیر ، سرمایه گردان مینامد نخواهد بود. ترکیب تکنیکی سرمایه ، نسبت برقراری کل سرمایه ثابت و روش عملی و کاربرد آن بوسیله ی مقدار نیروی کار و زمان کار لازم در یک کارخانه که به کمک آن ، مقدار معینی کالا تولید می‌گردد ، نشان داده میشود. بعبارت دیگر ترکیب تکنیکی سرمایه ، بارآوری و درجه تاثیر پذیری کار را در چارچوب فیزیکی آن بالا میبرد.

مارکس تفاوت و تاثیرات متقابل دو ترکیب فوق را اینگونه تشریح مینماید:

"ترکیب سرمایه را باید از دو نقطه نظر مورد دقت قرار داد. از نقطه نظر ارزش ، ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که طبق آن سرمایه ی ثابت یا ارزش وسائل تولید و سرمایه متغیر یا ارزش نیروی کار ، یعنی مبلغ کل دستمزدها ، تقسیم میشود. از نقطه نظر مادی ، یعنی آنچنانکه در پروسه ی تولید عمل میشود ، هر سرمایه به وسائل تولید و نیروی زنده ی کار منقسم میگردد ، و این ترکیب خود منوط است به نسبت بین حجم وسائل تولید بکار رفته و مقدار کاری که برای استفاده از آنها ضرور است. من ترکیب اولی را ترکیب ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه مینامم. بین این هر دو رابطه ی متقابل نزدیکی وجود دارد. بمنظور بیان این روابط متقابل ، من ترکیب ارزشی سرمایه را ، تا آنجا که وابسته به ترکیب فنی و منعکس کننده ی تغییرات آنست ، ترکیب آلی سرمایه میخوانم". (12).

بنابراین انباشت سرمایه در ایران با ارتقا ترکیب تکنیکی آن ، تحقق می پذیرفت. مسئله فوق ، انباشت سرمایه را در شرایطی که سرمایه داری مدرن در ایران هنوز پا بعرصه نگذاشته ، بروشنی نشان داده و در این راه بحکم قوانین اثبات شده ی اقتصاد کاپیتالیستی ، روند طبیعی و اجتناب ناپذیری برای آن قائل است. «(13).

آقای پیکتی با شرم آوری هر چه تمامتر، با آنکه کتاب "سرمایه" مارکس را مطالعه نکرده است و از آنجا که یکی از نظریه پردازان نظام سرمایه داری است، به دروغپردازی متوسل میگردد. زیرا آنچه که در رابطه با مفهوم فنی و یا تکنیکی سرمایه از جلد اول "کاپیتال" مارکس برای ربع چهارم قرن نوزده در ایران استفاده کرده بودم، پاسخی روشن به ادعای فریبکارانه ی توما پیکتی در مورد مارکس است. او دشمنی خود را به مارکس، به کمونیسم و قدرت شوراهای کارگری پنهان نمی سازد و مینویسد: «من از نسلی میباشم و در حالی به سنین و دوره ی بلوغ پای گذاشتم که از طریق رادیو سرنگونی دیکتاتوری کمونیسم را می شنیدم و هرگز در هیچ شرایطی نسبت به این رژیم ها و نیز به مرام و مکتب شوراهای، گرایشی در من ایجاد نگردید. در واقع مخالف اندیشه های ضد سرمایه داری هستم و برای تمام عمر بر ضد این تفکرات واکسینه شده ام. ولی در رابطه با نابرابری ها در جامعه سرمایه داری انتقاد خواهم کرد.»(14).

در ضمن آقای پیکتی، خود را چپ می داند و همانند احزاب رفرمیسم که نام "سوسیالیسم" و حتا "کمونیسم" را روی خود دارند و همانند پیکتی علیه "نابرابری" در جامعه سرمایه داری فریاد انتقاد سر میدهند ولی در نهایت جهت حفظ قدرت سرمایه به نظام حاکم یاری می رسانند و یکی از نظریه پردازان راه نجات سیستم سرمایه داری محسوب می شوند. کتاب آقای پیکتی در فقدان تحلیل اقتصادی گام برمیدارد و برای تحکیم نظم موجود علیه آنالیز اقتصادی مارکس بسیج شده است. داوری او بطور کامل عاری از صداقت و امانت داری است و هر آنچه را که در مورد آثار اقتصادی مارکس در چارچوب نظام سرمایه داری طرح نموده، با واقعیت بیگانه است. کتاب وی، فقط در تفسیرهای تاریخی از قرون گذشته خلاصه می گردد، بطوریکه در صفحه 65 کتاب یادآوری مینماید: «معتقدم که این کتاب بیش از پیش تاریخی است تا اقتصادی». ارزش کتاب پیکتی را میتوان در ارتباط با تحقیقات آماری وی از قرون گذشته و از تفسیرهای درستی که در چارچوب درآمد خالص و ناخالص ملی در راستای موازین سرمایه داری به عمل آورده است، جستجو نمود.

منابع:

(1) - Le capital au XXI siècle pages 15. Thomas Piketty - éditions du seuil.

(2) - Ibid P. 16

(3) - Ibid p. 17

(4) - Ibid p.29

(5) - Ibid pages 82 - 83

(6) - "سرمایه" ، جلد سوم. صفحات 1069 و 1070 - ترجمه: ایرج اسکندری. تاکید از من است.

(7) - Le capital au XXI siècle pages427. Thomas Piketty - éditions du seuil.

(8) - Ibid p. 74

(9) - Ibid p. 30

(10) - Ibid p. 33

(11) - Ibid p.28

(12) - "سرمایه" - مارکس ، جلد اول. صفحه 554 - ترجمه: ایرج اسکندری

(13) - "پیدایش و تخریب سرمایه در ایران (قرن نوزده) ، الف - پیمان (احمد بخردطبع)

(14) - Le capital au XXI siècle pages 62. Thomas Piketty - éditions du seuil.

کردستان و مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" (قسمت اول)

احمد بخردطبع

مقدمه: به دلیل غلبه ی فرمیسم، جنبش سوسیالیسم انقلابی بغایت ضعیف است و قادر نیست در بحران فزاینده و ساختاری نظام سرمایه داری، سکان مبارزه طبقاتی را در سطح جهانی بدست گیرد. زیرا احزاب اپورتونیستی که در همه ی جوامع بال و پر گسترانده و خود را با صفت دروغین چپ و کمونیسم می آریند، در نبردهای سرنوشت ساز به نفع سرمایه داری جهانی عمل می کنند و در هر تند پیچ، تیشه به ریشه ی جنبش کارگری وارد می سازند. از آنجا که نیروهای مذکور در درون جنبش کارگری برای به کجراه کشاندن آن حضور دارند، بمثابه ی تشکل های ضد انقلاب در برابر سوسیالیسم در نظر گرفته میشوند. بنابراین کمونیست ها وظیفه خطیری بعهده دارند و برای خدمت به جنبش کارگری در راستای سوسیالیسم انقلابی، باید علیه اینگونه آفت آنتاگونیستی که خدمتگذاران سرمایه داری جهانی محسوب می شوند، مبارزه نمایند. همه ی احزاب و نیروهای فرمیستی که در کازینوی پارلمانی بورژوازی شرکت می ورزند و تحت بهانه های واهی به نظام سرمایه داری جهانی رسمیت و مشروعیت بخشیده و در نهایت بدان خدمت می نمایند، در زمره ی آنتاگونیسم طبقاتی برای جنبش کارگری به حساب می آیند.

در کنار پدیده ی ضدانقلاب یاد شده، انحرافات جدی در درون جنبش سوسیالیسم انقلابی مشاهده می شود که طبیعتن آنتاگونیستی نیست و برای زدودن انحراف مبارزه ی رفیقانه ای لازم است. یکی از این اختلافات، موضع کمونیستی در قبال مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" می باشد که امروزه گریبان بعضی از رفقای فداکار به جنبش کارگری را گرفته و آنها را در این مورد مشخص به مواضع غیر پرولتری سوق داده است که خود معلول تند پیچی است که امپریالیسم غرب در تداوم تقسیم اراضی جهان در راستای نظم نوین خویش، سر راه جنبش کارگری قرار داده و آن پیشنهاد جدایی کردستان از بقیه خاک عراق است. نوشته من قصد ندارد حوادث خاورمیانه را تشریح کند و جدال

قدرت گیری جوامعی نظیر ایران، ترکیه و عربستان را که هر کدامشان متحدینی ایدئولوژیک در غرب و شرق دارند، در سرلوحه ی مقاله قرار دهد و یا به طریقی مقهور قدرت گیری "داعش" شود. چرا که "داعش" همانند القاعده، فرزند امپریالیسم غرب و در راس آن آمریکاست و بعنوان مهره ای در توطئه ی منطقه و جابجایی سرزمین ها و تقسیم آن در خدمت امیال یک بخش از سرمایه داری جهانی قرار گرفته و در صورت تحقق سیاست امپریالیستی و حتا صهیونیستی، طبقه کارگر خاورمیانه در یک خونریزی وسیع، قربانی خواهد گردید.

نوشته حاضر بیش از پیش به پدیده ی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" می پردازد و می خواهد عنوان دارد که آیا در عصر امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه داری "مسئله ملی" چه مفهومی به خود می گیرد و سرنوشت آن چگونه تعیین میشود. آیا مسئله ی ملی، آلترناتیوی بورژوازی است و در خدمت امیال سرمایه باقی می ماند یا اینکه باصطلاح اهداف هر دو طبقه ی اجتماعی یعنی کار و سرمایه را فراهم می سازد! یا بر عکس فقط جنبش کارگری و حکومت شوراهای کارگری پس از انقلاب قادر است آنرا در راستای اهداف برابرطلبانه و انسانی قرار دهد. آیا از میان جدال دو رهبر انقلابی پرولتاریای جهانی یعنی لنین و رزا لوکزامبورگ در چارچوب "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل"، کدامیک محق بوده اند و در راستای سوسیالیسم انقلابی قرار می گرفتند. و بالاخره موضع کمونیست ها، امروزه در قرن بیست و یکم در قبال آن چگونه است. باید اضافه نمایم که در مورد کردستان رفقای نظرات خود را عنوان ساخته اند که در روند نوشته هایم بدانها خواهم پرداخت.

آیا متفکرین پرولتاریای جهانی همواره خطا ناپذیرند!

قبل از هر چیز نیاز بر اینست عنوان دارم که کمونیست ها هیچگاه از بزرگان پرولتاریای جهانی، پیامبران مذهبی نمی سازند، جائیکه طرح کوچکترین اشتباه از طرف آنان، گناه کبیره محسوب می شود. کمونیست ها؛ پویا، منطقی، با صداقت و با علم زمان پیش می روند و از طرح اشتباهات هراسی ندارند، زیرا آنرا چراغ راه اهداف مبارزاتی به سوی سوسیالیسم انقلابی قرار می دهند. لنین یکی از

متفکرین پرولتاریاست که جایگاه بس ارزنده ای در برابر رفرمیسم و رویزیونیسم بویژه در انترناسیونال دوم دارد و همواره سوسیال شوونیست ها را با نیروهای سیاسی آنها که به نام باصطلاح سوسیالیسم و کمونیسم در بین الملل دوم حضور داشتند و در رابطه با جنگ جهانی اول با حاکمین سیاسی جوامع خویش سازش نموده بودند، بی محابا افشا می ساخت. لنین به همراه بسیاری از کمونیست های دیگر سیاست اینگونه نیروهای سیاسی را (که متأسفانه امروزه در قرن بیست و یکم نیز تفوق دارند!)، در صفوف پرولتاریا خطرناک ارزیابی می نمود، زیرا اندیشه ی بورژوازی بوسیله ی آنان در طبقه ی کارگر سرازیر می گشت. لنین در این باره می نویسد:

«ایدئولوژی امپریالیستی در طبقه کارگر نیز رخنه میکند. میان این طبقه و طبقات دیگر دیوار چین وجود ندارد. وقتی می بینیم که رهبران حزب باصطلاح "سوسیال دمکرات" کنونی آلمان بحق "سوسیال امپریالیست" یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار لقب گرفته اند...»(1).

مبارزه ی انقلابی وی با اپورتونیست های رنگارنگ در سراسر اروپا، راه انقلاب کارگری را در روسیه هموار می سازد. بنابراین لنین شخصیت پرولتری بزرگی است که همواره در کنار ما قرار خواهد داشت. ولی با اینهمه او نمی تواند عاری از خطا باشد و در زمینه های مسئله ی ملی، شوراها ی کارگری، قدرت گیری بیش از بیش حزب بجای نیروی طبقاتی کارگری، اشتباهاتی را با خود حمل می نموده است.

رزا لوکزامبورگ نیز از زمانی که در نوجوانی وارد انترناسیونال دوم گردید و به خصوص با انتخاب وی در دفتر سیاسی آن، مبارزه ی همه جانبه ای را علیه رفرمیست های همه ی جوامع از جمله "سوسیال دموکرات های آلمان" نظیر برنشتین و کائوتسکی بطور مداوم به پیش راند. او همراه کارل لیبکنخت در "حزب سوسیال دموکرات" آلمان فراکسیون "گروه اسپارتاکیست ها" را تشکیل می دهند و زمانی که دیگر "اسپارتاکیست ها" نمی توانستند در درون آنها به فعالیت خویش تداوم بخشند، از حزب

خانن سوسیال دموکرات انشعاب می نمایند و حزب کمونیست آلمان را بوجود می آورند. او نیز در بعضی عرصه ها حامل اشتباهاتی بود. در یکی از نوشته هایم در سال 2011 عنوان داشته بودم:

«رزا لوکزامبورگ، کتاب "چه باید کرد" لنین را که در سال 1902 نوشته شده بود، در سال 1906 به نقد میکشد و با ایده های ناسیونالیسم و انکشاف آن تا به صحن مبارزات پرولتری و سوسیالیسم فاصله می گیرد. او مبارزه ای سخت و رفیقانه ای را با لنین و بلشویسم بویژه پس از انقلاب کبیر اکتبر به پیش میراند و در سال 1918 عنوان میدارد که دیکتاتوری پرولتاریا و به طریق اولی شوراهای کارگری در تهدیدی مستمر قرار دارد و دیکتاتوری تنی چند از سیاست مداران حزبی، میرود که بجای آن قرار گیرد. این نیز مبارزه ای درونی و انقلابی بود و خون تازه ای به رگ های جنبش سوسیالیستی می دمید. در تمام این مبارزات درونی بویژه با لنین، به باور من در مواردی محق بود و در نکاتی از روی اشتباه، انحرافات را حمل می نمود. این شمه ای از مبارزه ی درونی بزرگانی از سوسیالیسم انقلابی بشمار میرود که میتوان گفت حیاتی بود.»(2).

بنابراین عنوان ساختن بعضی از اشتباهات بزرگانی چون لنین و رزا لوکزامبورگ، علاوه بر اینکه چیزی از شخصیت بارز آنان نمی کاهد، برعکس شاخه های تنومند جنبش سوسیالیسم انقلابی را بارورتر می سازد. چون ما باید از اشتباهات انقلابیون بزرگ درس گیریم و علل شکست انقلاب کارگری اکتبر 1917 را که به باور من نقطه عطف آن از همان ماههای اول بتدریج آغاز گشته بود، به تفسیر و تحلیل همه جانبه آوریم. برچنین مبنایی ریشه های مباحث لنین و رزا لوکزامبورگ را که همه ی ما می دانیم در قسمت دوم نوشته حاضر دنبال می کنیم. زیرا مسائلی اجتماعی طرح می گردد که در بخشی لنین و در قسمت هایی رزا لوکزامبورگ محق می باشند.

مسئله ملی و اختلافات لنین با بخشی از بلشویک ها و رفقای لهستانی

ملت و حق تعیین سرنوشت آن مفهومی بورژوایی دارد و مطابق با موازین آن پیش می رود. دولت ملت یکی از ارکان های اساسی نظام سرمایه داری را تشکیل میدهد که مسئله ی ملی هویت اساسی آنست. با آنکه اولین دولت بوسیله ی مادها یعنی بیش از 2800 سال قبل تشکیل یافت، ما هیچگاه نمیتوانستیم با پدیده دولت ملت روبرو شویم. به اصطلاح دولت سرمایه داری است که در آغاز مطابق

با ضروریات و امیال خویش آنرا بوجود می آورد و همانطور که همه میدانیم برای تفسیر کامل آن باید به "لویاتان" نوشته توماس هابز و "قرار داد اجتماعی" اثر ژان - ژاک روسو مراجعه نماییم. ماهیت بورژوازی بر اصل تقسیم و جدایی است. سرمایه انسان ها را تقسیم بندی می کند و هر چه رشد بیشتری مییابد و جهانی و جهانی تر می شود و به سطح نئولیبرالی ارتقا می یابد، از وزن دولت ملت کاسته میگردد و بیش از پیش شکل خاصی به خود می گیرد که سرنوشت آنان را نه فقط دولت مطبوع در یک جامعه، بلکه ارگان های جهانی سرمایه از طریق بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و تجارت جهانی رقم می زنند و از آنجا که این ارگان ها به منافع تعداد معدودی از جوامع پر قدرت امپریالیستی گره خورده است، کشورهای مذکور بنا به منافع خویش، مفهوم ملل را چونان مهره ای به بازی می گیرند.

ولی برعکس، کمونیست ها که به سوسیالیسم انقلابی معتقدند، جهان بینی دیگری دارند. برای کمونیست ها در تحلیل نهایی؛ ملت ساخته و پرداخته ی منافع قدرت هاست، و باز همین قدرت و ثروت است که ابلهانه نژادها ی متعددی به بازار جهانی عرضه می دارد. واقعیت اینست که نژاد متفاوتی نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا ما همه با هر رنگ و شکل، متعلق به یک نژاد انسانی می باشیم. این ثروت و سرمایه است که انسان ها را منقسم می سازد و به بهانه های واهی بخش های رنگارنگی از ملل و نژاد بوجود می آورد. داشتن زبان واحد به هیچ عنوان نشانه ای از تقسیم ملل را متعین نمی کند و... کمونیست های انقلابی به همه ی این مسائل بویژه از نگاه پاسخ های علمی واقفند. کمونیست ها می دانند که با وجود تمام تقسیم بندی های مصنوعی که زائیده ی قدرت های سیاسی در تمام ادوار بشری است، باید بعضی از بازی های آنرا در مناسبات اجتماعی از روی اجبار بطور مشروط پذیرا باشند و چنین "پذیرشی" زمانی بوقوع می پیوندد که هنوز نظام سرمایه داری به مرحله ی امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه پا نگذاشته است.

اگر بخواهیم فرمول جامعه شناسانه ی "میشل فوکو" را در چنین روندی از مباحث قرار دهیم، جامعه ی مبتنی بر نظم و دیسپلین و قوانین که به دولت به اصطلاح مدرن نامگذاری میشود، جای خود را به جامعه ی "کنترل" مبدل می سازد. جایی که امپریالیسم یعنی قدرت های بزرگ جهانی نه بر موازین نظم و قانون، بلکه بر مبنای "کنترل"، سیاست ها و اهداف خود را تعیین می کنند. می توان گفت که یکی از مجموعه ی تحقیقات جامعه شناسانه ی میشل فوکو، "جامعه کنترل" است که در تداوم آن به پست مدرنیسم می رسد.

در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل"، مارکس در قرن نوزدهم از جدایی ایرلند در برابر انگلیس بصورت مشروط دفاع می کند و این مسئله به دلیل شرایط ویژه ای است که کارگران انگلیس متأسفانه بر مبنای نفوذ اندیشه های ناسیونالیستی در طبقه، بوجود آورده بودند و سیاست مذکور در سال 1869 مارکس را برآن داشت که از روی اجبار از تجزیه و جدایی ایرلند در برابر انگلستان دفاع نماید، چیزی را که قبلن بدان اعتقادی نداشت. رزا لوکزامبورگ در قرن نوزدهم در مورد جدایی ایرلند، مخالف نظر ارائه شده از طرف مارکس بود و تعیین سرنوشت ملل را تا حد جدایی به نفع پرولتاریا ی انگلیس و ایرلند نمی دانست. برای رزا هر مسئله ای پیامدی داشت و او همواره پیامدها را تعقیب می نمود. در رابطه با "مسئله ملی" نیز او به نتایج آن می نگریست و همواره فرض را بر این می گذاشت که اگر هدف مورد نظر عملی شود، چه سیاست و برنامه ای دنبال خواهد شد و برای پرولتاریا چه وضعیتی بیار خواهد آورد. به باور من شرایط تاریخی نظام سرمایه داری در دوره ای که سرمایه با فقدان رشد و نضج انحصارات و جهانی شدن آن مواجه است، می توان از جنبش های ملی بصورت مشروط حمایت نمود و زمانیکه عصر امپریالیسم فرا می رسد، حمایت از جنبش های ملی، در خدمت به اهداف سرمایه داری در سطح بین المللی است و در این راستا علاوه بر اینکه ضربه ای کاری به اهداف پرولتری وارد می شود، دست سرمایه و در راس آن امپریالیست ها را برای کنترل جوامع در خفه نمودن انقلابات کارگری بازتر می سازد. مسئله فلسطین نمونه ای از استثنا می باشد، زیرا صهیونیست

ها آنان را علاوه بر اینکه از سرزمین شان بیرون کرده اند، دو هدف را دنبال می نمایند، یکی با فشار اقتصادی و کنترل و نیز تحریم های مداوم آن، عقب مانده گی آنان را موجب می شوند و از طرف دیگر با حملات گسترده نظامی در هر دوره ای قصد به اصطلاح نابودی فلسطینیان را در اهداف جنایت کارانه نئوفاشیستی قرار داده و از سال 1948 تا کنون به کشتار دستجمعی می پردازند. در اینجا دقیقین باید از منافع کارگران و زحمتکشان در برابر صهیونیسم حمایت نمود.

لنین در عصر امپریالیسم نیز به "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی" معتقد بود و دقیقین صد سال قبل در سال 1914 در کنگره انترناسیونال دوم، جدال آشکاری بین او و رزا لوکزامبورگ در رابطه با لهستان صورت پذیرفت. حقیقت اینست که این اولین باری نبود که لنین در گفتمان پیچیده و دشواری در چارچوب مسئله ملی و شرایط عمیق بورژوازی آن قرار می گرفت، بلکه از ابتدای قرن بیستم و قبل از انقلاب شکست خورده 1905 هم از طرف رفقای حزبی خویش و هم از بخش کمونیست های لهستانی (که در آن دوره بنام سوسیال دموکرات معروف بودند و نیز احزاب کمونیستی نیز به همین نام معرفی میشدند) مورد مخالفت شدیدی قرار داشت. لنین در اینباره اعتراف می کند:

«از سال 1903 که حزب ما برنامه ی خود را تصویب کرده، ما هر بار با مخالفت مذبحخانه از جانب رفقای لهستانی مواجه شده ایم. اگر صورتجلسات کنگره دوم را بررسی کنید خواهید دید که آنها حتی در آنموقع همان دلایل را میآوردند که حالا می شنویم، و سوسیال دمکراتهای لهستانی با این تصور که شناختن حق ملتها در تعیین سرنوشت خود برای آنها قابل قبول نیست، از این کنگره رفتند. از آن موقع به بعد ما هر بار به همین مسئله برخورد میکنیم. در سال 1903 امپریالیسم وجود داشت، ولی در آنموقع جزو دلایل از امپریالیسم ذکر نرفت؛ هم آنوقت و هم حالا روش و موضع سوسیال دموکراسی لهستان اشتباه عجیب و بسیار دهشتناک است: این افراد می خواهند موضع حزب ما را به موضع شونیست ها مبدل سازند. سیاست لهستان در نتیجه ی ستمگری طولانی روسیه کاملاً ناسیونالیستی است و همه ی مردم لهستان سرشار از فکر انتقامجویی از روسها هستند. هیچ کس مانند ملت روس به لهستانیها ستم روا نداشته است. ملت روس بدستور تزارها، دژخیم آزادی لهستان بود. ملتی نیست که اینهمه از روسیه نفرت داشته باشد... خدمت بزرگ و تاریخی رفقای سوسیال دمکرات لهستانی این است که شعار انترناسیونالیسم را بمیان کشیدند و گفتند: اتحاد برادرانه با پرولتاریا ی همه کشورهای دیگر برای ما مهمتر از هر چیز است و ما هرگز به جنگ برای

رهایی لهستان نمی پردازیم. این خدمت آنهاست و ما همواره تنها این رفقای سوسیال دمکرات لهستانی را سوسیالیست می شمردیم. دیگران - میهن پرست، پلخائف های لهستانی هستند. اما از پس این موضع عجیب که مردم مجبور میشدند برای نجات سوسیالیسم علیه ناسیونالیسم هار و بیمار مبارزه کنند پدیده ی عجیبی پیش آمد. رفقا پیش ما می آیند و می گویند که ما باید از آزادی لهستان و از جدا کردن آن صرف نظر نماییم. علت چیست که ما ولیکاروسها که بیش از هر ملت دیگر به تعداد زیادی از ملتها ستم روا میداریم باید از اذعان به حق جدائی لهستان و اوکراین و فنلاند صرف نظر نماییم؟... سوسیال دمکراتهای لهستانی می گویند: همانا به این جهت که ما اتحاد با کارگران روس را مفید و با صرفه ای می شماریم، مخالف جدائی لهستان هستیم. این حق کامل آنهاست. اما مردم نمیخواهند بفهمند که برای تقویت انترناسیونالیسم نباید کلماتی را هی تکرار کرد، بلکه باید در روسیه روی آزادی جدائی ملتهای ستمدیده بیشتر کوشش کرد و در لهستان آزادی اتحاد را خاطر نشان ساخت. آزادی اتحاد مستلزم آزادی جدائی است. ما روسها باید آزادی جدائی را خاطر نشان سازیم و لهستان - آزادی اتحاد را.»(3).

لنین سطور فوق را در ماه مه 1917، یعنی یک ماه پس از مقاله ی "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" که حاوی تزیهای آوریل بود، نوشت. این مسئله از این جهت اهمیت دارد که لنین 10 تزی را که در آوریل عنوان می کند، انقلاب کارگری در صدر برنامه های بلشویکها قرار می گیرد. لنین در همینجا متذکر میشود:

«من مینویسم، میگویم و جویده میکنم که: شوراها ی نمایندگان کارگران یگانه شکل ممکنه حکومت انقلابی است...»(4).

این دوره ایست پس از انقلاب فوریه 1917 که حکومت کرنسکی در قدرت بود و بلشویکها در شوراها ی کارگران و سربازان، اقلیت ضعیفی را تشکیل میدادند و در آن "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل"، حتا پس از انقلاب کارگری، شدیداً جریان داشت و لنین مخالفت بخشی از بلشویکها و کمونیستهای لهستانی با شعار جدایی و تجزیه ملل را اعتراف میکند و بویژه نقطه ی عطف آنرا از ابتدای قرن بیستم یعنی دقیقن سال 1903 ارزیابی می نماید که چگونه سوسیال دمکرات های لهستانی به دلیل اندیشه ی انترناسیونالیسم پرولتری و انکشاف آن تا انقلاب کارگری سرسختانه با آن مخالفت می ورزند و لنین با سپری شدن سالها و نیز نفی نمودن «دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک کارگران و

دهقانان»(5) و سمت گیری بسوی تحولات نوین در ارتباط با حاکمیت شوراهای کارگری، باز از سیاست دیرینه "جدایی طلبی ملل" دفاع می نماید و تغییرات مبتنی بر تراکم و تمرکز هر چه بیشتر سیستم سرمایه داری و انحصارات آنرا که در کتاب خود بنام "امپریالیسم - بالاترین مرحله ی سرمایه داری" در سال 1916 نوشته بود، مد نظر قرار نمی دهد و آنطور که خود در لابلای مقاله ای بنام "هفتمین کنفرانس کشوری" منظور کرده بود، وجود امپریالیسم در سال 1903 را تایید میکند و به سوسیال دموکرات های لهستانی انتقاد می نماید که دلیل مخالفت خود را در چارچوب عصر امپریالیسم مطرح ننموده بودند! که در واقع بیشتر به پلمیک سیاسی شباهت دارد تا ارائه ی بحث اغنایی. متأسفانه لنین شرایط تاریخی را که در فوق بدان اشاره نمودم، از دیده و نظر دور می ساخت و هنوز در سال 1917 به شیوه ی بورژوازی و نه بطریق پرولتری، خواهان حل مسئله "ملی" بود، زیرا مینویسد:

«شیوه انقلاب سوسیالیستی" جمله ای است فاقد مضمون. چون بقایای مسائلی هست که انقلاب بورژوازی آنها را حل نکرده است، ما طرفدار حل آنها هستیم.»(6).

غافل از اینکه بورژوازی هرگز نمی تواند مشکلات لایه های اجتماعی و بطریق اولی آنچه که از طریق قدرت و ثروت، ملل نامیده می شوند را حل نماید و اگر لنین اراده به حل آن کرده است، چرا قصد دارد به شیوه ی بورژوازی عمل کند و آنرا با تجزیه و جدایی به آغوش نیروی بسیار قوی و درنده ای بنام سرمایه داری و امپریالیسم تقدیم نماید! ولی اینگونه سیاست ها، آنهم فقط برای پیشبرد جنبش های اجتماعی می تواند در دوره های عصر "رقابت آزاد" سرمایه داری به وقوع پیوندد و نه در زمان تراکم و تمرکز انحصاری سرمایه!

کمونیست های لهستانی همراه با بخشی از بلشویک ها شعار "محو باد مرزها" را مطرح می ساختند و منظور آنها علاوه بر سیاست استراتژیک جهانی سوسیالیسم، بطور مشخص انقلاب کارگری روسیه بود. چون میخواستند در چارچوب شعار انترناسیونالیستی فوق متحد با پرولتاریای روس، انقلاب کارگری را به ثمر رسانند و بدور از تفکرات موازین عمیقن خطاکارانه ی ناسیونالیستی، خود و آن

بخش از سرزمین شان را که در سابق تزار تصرف کرده بود، در چارچوب حاکمیت شوراهای کارگری حفظ نمایند. این دیگر نه در حیطه ی قدرت تزار و نه در چارچوب قدرت سیاسی کرنسکی است، بلکه هدف انترناسیونالیستی را دنبال می کنند و در غالب جنبش کارگری و قدرت حاکمه ی آن قابل ارزیابی است و عدول از آن به منافع بورژوازی خدمت می نماید و آرمان های آنی و غایی پرولتری را نادیده می گیرد. لنین، این کمونیست و انقلابی بزرگ، خطای معرفتی مرتکب می شود و بدین وسیله قصد دارد "آزادی اتحاد" برای سایر ملل و نیز "آزادی جدایی" برای روس ها را به ارمان آورد، در صورتیکه پیشبرد چنین سیاستی، فقط تصور خوش بینانه ای است که نه تنها "آزادی اتحاد" را به همراه نخواهد داشت، بلکه صفوف ضد انقلاب بورژوازی را علیه سرکوب جنبش های کارگری و بطریق اولی انقلابات آن، بازتر خواهد ساخت. اگر "خدمت بزرگ و تاریخی رفقای سوسیال دمکرات لهستانی این است که شعار انترناسیونالیسم را بمیان کشیدند و گفتند: اتحاد برادرانه با پرولتاریای همه کشورهای دیگر برای ما مهمتر از هر چیز است و ما هرگز به جنگ برای رهایی لهستان نمی پردازیم."، که این به روشنی اعلام موضع قاطع علیه بینش ناسیونالیستی است، چرا باید اتحاد انترناسیونالیستی رفقای لهستان را به "آزادی اتحاد" برای لهستانی ها مبدل سازیم و برای پرولتاریای روس، سیاست "آزادی جدایی" را پیشه نماییم! همانطور که کارگران لهستانی، "اتحاد با کارگران روس را مفید و با صرفه" می دانستند.

حزب پرولتری می تواند در تصمیم گیری های اجتماعی برای طبقه کارگر و لایه های پائینی که اکثریت بزرگی را شامل میشوند، نقش اساسی ایفا نمایند. در غیر اینصورت ما با تصمیمات تهییج آمیز و تبلیغات ناسیونالیستی بورژوایی در رابطه با آنها روبرو خواهیم گشت. از اینجاست که موجودیت تشکل کارگری و حزب کمونیست انقلابی، امری اجتناب ناپذیر می گردد تا بتواند توطئه های ناسیونالیستی و بورژوا - امپریالیستی را خنثا نماید. ولی لنین از آنجا که در رابطه با جدایی ملت ها و

تفکیک شرایط تاریخی آن، گفتمان قانع کننده ای ارائه نمی دهد، به تناقض گویی روی می آورد و می نویسد:

«ما نسبت به جنبش تجزیه طلبی بی اعتنا و بیطرف هستیم. اگر فنلاند، اگر لهستان و اوکراین از روسیه جدا شوند، عیبی ندارد. چه عیبی میتواند داشته باشد؟ کسی که بگوید عیب دارد، شونیست است. انسان باید عقلش را از دست بدهد تا سیاست تزار نیکولای را ادامه دهد.»(7).

واقعیت اینست که لنین بیطرفانه عمل نمی نمود و حتا در برابر اراده ی فنلاندی ها و لهستانی ها که خواهان "خودمختاری" بوده و جدایی نمی خواستند، ایستاده گی می نمود و با آنکه "بیطرفی و بی اعتنایی" در برابر جدایی و تجزیه طلبی را عنوان می سازد ولی مخالفین را با اتهام شونیست بودن بدرقه می نماید و یا اعتراضات کمونیست های لهستانی را "مذبوحانه" می داند و یا شعارهایی نظیر "آزادی اتحاد" و نیز "آزادی جدایی" را در چارچوب عملی آن قرار می دهد و این چند نمونه در مجموعه خویش ثابت می کند که علیرغم طرح بی طرفی و بی اعتنایی در رابطه با تجزیه ی ملی، در عمل دقیقن جانبداری می نماید. فنلاندی ها نیز پس از انقلاب فوریه 1917، با روحیه ی مبارزاتی همانند لهستانی ها قصد جدایی نداشتند. آنها حتا از حکومت کرنسکی که از طرف "کادت" ها به نخست وزیری منسوب شده بود، تقاضای "خودمختاری" می کردند و نه جدایی. ولی کادت ها با پشتیبانانی چون "منشویک" ها و "سوسیال رولوسیونر" ها که از حکومت کرنسکی و میلیوکف دفاع می کردند، تحقق خودمختاری را به "مجلس موسسان" ارجا می دادند و در همان دوره لنین شعار جدایی ملل ها را مطرح می ساخت ولی مردم فنلاند، جدایی را در عدم تحقق خودمختاری می دانستند و لنین به اراده ی فنلاندی ها و لهستانی ها توجه ای نمی نمود و بر عکس در دوره ی حاکمیت کادت ها نوشته بود:

«علت چیست که ما ولیکاروسها که بیش از هر ملت دیگر به تعداد زیادی از ملتها ستم روا می داریم باید از اذعان به حق جدائی لهستان و اوکراین و فنلاند صرفنظر نماییم؟»(8).

در اینجا ما با تحلیل مشخص از شرایط مشخص روبرو نیستیم و بجای بارور نمودن اتحاد پرولتری در پروسه ای که لنین شعار انقلاب کارگری را مطرح کرده بود، "آزادی جدائی" را تبلیغ می نماییم و می خواهیم در عصر امپریالیسم، جدایی بورژوازی به ملت ها عطا کنیم و کمونیست ها و نیز کارگران ملل یاد شده را در مسیر کسب قدرت سیاسی کارگری، در دستان نظام سرمایه داری جهانی رها سازیم. باید تاکید نمود که سیستم خودمختاری با حکومت شوراها در تناقض می باشد. ولی زمانیکه مناسبات سوسیالیستی رشد تدریجی نماید و در چارچوب آن از زندگی برابر طلبانه انسان ها صحبت شود و نه مفهوم بورژوازی ملل، بسیاری از معیارهای ناسیونالیستی و حقایق درونی و پیرامونی آن روشن و آشکار میشود. مخالفت بخشی از بلشویک ها با نظرات لنین در مورد "مسئله ملی" که از زاویه ی ساختاری نظام سرمایه داری طرح می گردید، حائز اهمیت است زیرا لنین چنین گرایشی را در حزب بلشویک "شوونیست" می نامید و حتا در جزوه ای آنها را به "اکنونیسم امپریالیستی" تشبیه نموده بود. این قضاوت کاملن نادرست است و قادر نیست تحلیل منطقی از شرایط مشخص تاریخی ارائه دهد. زیرا شوونیسم مبدا و پایه ی ناسیونالیستی دارد، در صورتیکه کمونیست ها برای تقویت مبارزه ی طبقاتی کارگران و انکشاف شوراهای آن و ممانعت از تقسیم و تجزیه که ضعف جنبش را فراهم می آورد و دست سرمایه داری جهانی را جهت کنترل و سرکوب بازتر می گذارد، مخالف "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" می باشند. زیرا کمونیست ها معتقدند که بسیاری از مسائل چه در رابطه با مشکل "ملی" و چه در سایر عرصه های اجتماعی، دیگر نمیتواند به شیوه ی بورژوازی حل گردد. همانطور که دموکراسی در جامعه ی سرمایه داری از ریشه اعتباری ندارد و به عبارت پوچ و سراپا بیهوده تبدیل گشته است. در نتیجه نمی توان دو چیز عمیقن متفاوت را که تا حد آنتاگونیسم در برابر یکدیگر قرار می گیرند، یک کاسه نمود و این دو پدیده ی متفاوت را با شعار شوونیست در کنار یکدیگر قرار داد. همانطور که شعار "محو باد مرزها" که بوسیله ی بعضی از بلشویک ها و نیز رفقای لهستانی و فنلاندی و... مطرح می گردید و بیش از همه در چارچوب سیاست های مقطعی آن دوره، مخالفت با جدایی فنلاند، لهستان، اوکرائین و سایر ملل را منعکس می ساخت و در عین حال و

بطور روشن در دورنمای شعار استراتژیک کمونیست های جهان قرار می گرفت، از طرف لنین به آثارشیسیم متصل می گردید! و همانطور که رفیق پتاکف و رفقای دیگر بلشویک مورد آماج حملات این جنینی قرار داد و در خاتمه افزود:

«اما هر سوسیالیست روس که آزادی فنلاند و اوکراین را قبول نداشته باشد بورطه شونیسیم خواهد غلتید. و با هیچگونه سقسطه و استناد به "شیوه" خود آنها خودشان را تبرئه نخواهند کرد.»(9).

ولی رفیق لنین یکی از انقلابیون بزرگ پرولتاریا، در این مورد مشخص، خطای فاحشی را مرتکب می گردید که دنباله این سیاست در نوشته ی بعدی و با نظرگاه رزا لوکزامبورگ و معاهده ی برست لیتوفسک که پس از انقلاب اکتبر صورت پذیرفت، انعکاس خواهد یافت.

12 مرداد 1393 - 3 اوت 2014

ادامه دارد

منابع:

- (1) - لنین - "امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه داری". صفحه 356 . منتخب آثار.
- (2) - احمد بخردطبع - "معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه". (قسمت سوم). نوامبر 2011.
- (3) - لنین - "هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل)". صفحه 403. منتخب آثار. همه جا تاکید از من است.
- (4) - لنین - "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر". صفحه 376. منتخب آثار. تاکید از لنین است.
- (5) - لنین - "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک". صفحه 235. منتخب آثار.
- (6) - لنین - "هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل)". صفحه 404. منتخب آثار.

(7) - لنین - همانجا.

(8) - لنین - همانجا.

(9) - لنین - همانجا.

کردستان و مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" (قسمت دوم)

احمد بخردطبع

نگاهی به ریشه‌ی اشتباه لنین

در دنباله قسمت اول، آخرین نظرات و اندیشه‌ی لنین را به داوری میگیریم، زیرا مطرح کرده بود که اگر هر سوسیالیست روس جدایی و تجزیه فنلاند و اوکراین را قبول نداشته باشد، شوینیسیت است! ولی سؤال اینست که چه دلیلی وجود دارد که مطابق با آن یک سوسیالیست با تکیه بر مواضع انترناسیونالیستی تا به سطح عقب مانده ترین و ارتجاعی ترین اندیشه‌ی موجود تنزل مییابد! شوینیسیت، افراطی ترین خطوط ناسیونالیسم را نمایندگی می کند که زائیده‌ی نظام سرمایه داری است، نظامی که نه میخوهد و نه میتواند آزادی ملل را موجب شود. حال چگونه است که سوسیالیست های انقلابی برای به ثمر رساندن انقلاب پرولتری و در تداوم آن در جامعه ای که شوراها ی کارگری حاکمیت دارد و گام در جهت اهداف برابر طلبانه می نهد، به گناه حفظ پرولتاریای لهستان، فنلاند، اوکراین، ارمنستان، گرجستان، قفقاز و... در راستای اتحاد بزرگ کارگری، ماهیت شوینیسیتی مییابند؟ چگونه می توان طرز تلقی یاد شده را به اندیشه گرفت و دلیل تناقضی که لنین در راستای مسائل ملی دچار آن میشود، تفسیر نمود. آنهم از کسی که در تمام زندگی و فعالیت های سیاسی علیه رفرمیسم، رویونیسم و به نفع انقلاب موضع قاطعی داشته و آنرا در عمل نیز ثابت نموده است و همانطور که قبلن نیز اشاره نموده بودم، او همه ی رهبران سازشکار انترناسیونال دوم را افشا نموده بود و به روشنی مطرح می کرد؛ برای اینکه به انقلاب و دگرگونی های اجتماعی کارگری وفادار

بمانیم، در درجه ی اول باید از همکاری با دولت های بورژوازی خودی بپرهیزیم، ولی برعکس در رابطه با مسائل ملی و حق تعیین سرنوشت آن تا به جدایی، همواره اصرار می ورزید و همانطور که وی قبلاً مطرح کرده بود (در قسمت اول مقاله)، به هر قیمتی اراده بر آن داشت که به شیوه ی بورژوایی آنرا حل نماید! زیرا تاکید می نمود؛ از آنجا که بورژوازی مسئله ی ملل را پاسخگو نگشته است، تمایل ما بر این است که آنرا به سرانجام رسانیم. یعنی کارگران و مردم زحمتکش سایر ملل را از پرولتاریا ی روس متمایز سازیم و به آنها توصیه نماییم که پس از تجزیه، "آزادی اتحاد" خود را موجب شوند و نیز به پرولتاریا ی روس بقبولانیم که با این تمایز، "آزادی جدایی" را محترم شمارند. آن هم در شرایطی که کارگران قدرت سیاسی را بوسیله شوراها در دست دارند. این تناقض در چارچوب "حق تعیین سرنوشت ملل" که مفهومی بورژوایی دارد از کجا بر می حیزد و باعث آن می شود که لنین سرسختانه مدافع بعضی مناسبات بورژوایی پس از به ثمر رساندن انقلاب کارگری گردد. برای پاسخ دادن به این مسئله باید به سالهای دورتر از 1917 برگردیم و نمونه ی دیگری را که موجب اشتباه قابل توجه ای بعد از انقلاب اکتبر می شود، بررسی و یادآوری نماییم و آن مسئله ی دهقانان است. شاید در ابتدا به نظر رسد که کمی از بحث اصلی جدا مانده ایم، ولی هدف آنست که یک نمونه ی دیگر بدست دهیم که اینبار چگونه لنین بعد از انقلاب اکتبر برای ارضای مواضع بورژوایی اس - آر های چپ، در رابطه با دهقانان عقب نشینی می نماید و مواضع بورژوایی دوران انقلاب دموکراتیک روسیه را بعد از انقلاب کارگری نیز اختیار می کند، در صورتیکه در برنامه ی انقلاب کارگری شعار دیگری داشت. البته رزا لوکزامبورگ انتقادی به مسئله ی دهقانی نموده بود و دقیقین یادآوری مذکور علی را موجب می گردد که جهت کسب حقایق آن مروری به نظرات لنین در این زمینه ی مشخص در سال های قبل از انقلاب 1905 نمایم. به باور من آنچه که موجب تحلیل اشتباه آمیز لنین در مورد مسئله ی ملی و دهقانان بعد از انقلاب اکتبر می گردد، نه اینکه ادوار متفاوت نظام سرمایه داری را مد نظر قرار نمی دهد، بلکه در پاره ای از موارد بین سیاست های اقتصادی و بویژه مسئله ی ملی بین دو

انقلاب دموکراتیک و کارگری - با هر مصلحتی که در مورد آن طرح گردد - تفاوتی قائل نمی شود.

سعی می کنیم که در زیر بهتر بدان بپردازیم. زمانیکه انقلاب دموکراتیک روسیه در سال 1905 جریان داشت، لنین در ژوئن و ژوئیه همان سال، کتاب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" را می نویسد و سریعاً به وسیله کمیته مرکزی حزب بلشویک برنامه ی حزب در چارچوب انقلاب دموکراتیک در داخل و خارج روسیه انتشار می یابد و در آن اهداف انقلاب جاری ترسیم می گردد و از آنجا که انقلاب دموکراتیک است، در نتیجه و به درستی مسائل دهقانان که جمعیت قابل توجه ای در جامعه ی روسیه را تشکیل می دهند، باید به شیوه ی بورژوازی حل گردد. از این نظر لنین تاکید می کند:

«انقلاب با نشان دادن طبیعت واقعی طبقات گوناگون جامعه، با نشان دادن اینکه دموکراسی ما جنبه ی بورژوازی دارد و با نشان دادن تمایلات واقعی دهقانان که انقلابی بودن آنها روح بورژوا دموکراتیک داشته ولی آنچه را که در ضمیر خود نهفته دارند ایده ی سوسیالیزاسیون نبوده بلکه ایده ی مبارزه طبقاتی جدیدی بین بورژوازی دهقانی و پرولتاریای ده است، - برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی را در عمل تایید خواهد کرد.» (10).

انقلاب بورژوازی، مسیر خود را به روشنی تدقیق می نماید. زیرا زمانیکه دهقانان اراضی مالکین بزرگ را به تصرف خود می آورند، یعنی خود به مالک مبدل می شوند و به درستی لنین امر مذکور را بورژوازی می داند ولی "سوسیال رولوسیونرها" یا (اس - آرها)، برای همان انقلاب که بورژوازی بود، تقسیم زمین به دهقانان را سوسیالیستی ارزیابی می نمودند! باز لنین در چنین رابطه ای خاطر نشان میدارد:

«...دهقانان مسلماً تکیه گاه انقلاب و جمهوری خواهند بود، زیرا فقط در صورت پیروزی کامل انقلاب است که برای دهقانان در زمینه ی رفاه ارضی تحصیل همه چیز، میسر خواهد شد، یعنی تحصیل تمام آن چیزهایی میسر خواهد شد که مورد تمایل آنانست و آرزوی آنها دارند و واقعا لازم دارند (ولی نه برای محو سرمایه داری که "سوسیالیست رولوسیونرها" تصور میکنند)، بلکه برای اینکه از منجلاص اصول سرواژ و از ظلمت خواری و مذلت و چاکری خلاص شوند و شرایط زندگی خود را تا حدودی که در شرایط اقتصادی کالانی ممکن است بهبود شوند.» (11).

در اینجا آنچه در بحث ما بیش از پیش اهمیت دارد، وظایف سیاستی است که در هر شرایط تاریخی مشخص و بنا بر مرحله ی انقلاب، منافع طبقات و اقشار اجتماعی را متعین میکند و پس از پیروزی انقلاب در روند اجتماعی، عملی می گردد. اگر گرفتن زمین از مالکین بزرگ برای گذشته های دور با دگرگونی بورژوازی یعنی با انقلاب دموکراتیک غالب گیری می شود، انقلاب کارگری نمی تواند اهداف منافع طبقاتی نظام سرمایه داری را در خویش پرورش داده و آنرا در اهداف سوسیالیستون با حاکمیت شوراهای کارگری قرار دهد. عمل مذکور به معنای اقتدار بورژوازی در مرحله ی نخستین جامعه ی سوسیالیستی است، با این تفاوت که هنوز سوسیالیسم برقرار نشده ولی قدرت سیاسی شوراهای کارگری به سوی آن در حرکت است. اگر آزمون یاد شده را جامعه ای که انقلاب کارگری در آن تحقق یافته به کار نگیرد، بی تردید سرنوشتی به عقب، یعنی به سوی نظام سرمایه داری خواهد داشت. این مسئله دو روی سکه ای است که بعنوان "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی"، بعد از انقلاب کارگری نیز مطرح می شود و قصد آن دارد که با منزوی ساختن پرولتاریا با ملل دیگر، تمایلات بورژوازی را در صحن انقلاب کارگری پرورش دهد. لنین که انقلابی بزرگ جهان سوسیالیسم بشمار می رود، بدین موضوع پراهمیت آگاهی کامل داشت و در سال 1905 درباره ی دهقانان یادآوری می نماید:

«موفقیت قیام دهقانان و پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط راه را برای مبارزه ی واقعی و قطعی در راه سوسیالیسم، در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیک هموار خواهد نمود. دهقانان بمثابه ی یک طبقه ی صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانتکارانه و بی ثباتی را بازی خواهد کرد که بورژوازی اکنون در مبارزه در راه دموکراتیسم بازی می کند. فراموشی این نکته بمعنای فراموشی سوسیالیسم و بمعنای خود فریبی و فریب دیگران در مورد منافع حقیقی و وظایف پرولتاریا است.» (12).

سیاست روشن و بدیهی طرح شده از طرف لنین مرز حقیقی دگرگونی بورژوازی با انقلاب کارگری را متمایز می سازد و ثابت می کند که انقلاب دموکراتیک در خدمت سیستم سرمایه و بطریق اولی طبقه مرتبط با آن یعنی دهقانان و بورژوازی شهری است که در برابر حکومت کارگری می ایستند و دشمن

طبقاتی آنان میباشند. اما ایده های لنین پس از تحقق انقلاب کارگری تغییر می یابد و سعی می کند به بهای سازش با "اس - آرهای چپ" از آن بگذرد. در صورتیکه در ماه مه 1917، یعنی چند ماه قبل از انقلاب اکتبر، نظریه واقع بینانه ارائه داده و نوشته بود:

«2- دهقانان باید بطور متشکل از طریق شوراهای نمایندگان دهقانان خود بیدرنگ کلیه زمینها را در محل بمنظور بهره برداری از آن ضبط نمایند... 3- مالکیت خصوصی بر زمین باید بطور کلی لغو گردد، یعنی حق مالکیت بر تمام زمینها باید فقط متعلق به تمام مردم باشد. و اما اداره امور زمین ها باید در دست ارگانهای دموکراتیک محلی باشد.»(13).

سیاست های پرولتری بلشویک ها و شعارهایی که در رابطه با انقلاب کارگری با راهکارهای واقع بینانه در راه سوسیالیسم طرح می شود، باعث آن می گردد که به تدریج از ماه ژوئن 1917 پایگاه کارگری، سربازی و دهقانان زحمتکش در شوراها به سوی برنامه ی بلشویک ها افزایش یابد. تا قبل از آن اکثریت عظیمی را منشویک ها و اس - آرها در این شوراها تشکیل می دادند. این مسئله ثابت می کند که شوراهای کارگران - سربازان و نیز کارگران کشاورزی با پذیرش لغو مالکیت خصوصی، صفوف بلشویک ها را بصورت گسترده مستحکم می سازند و بدین ترتیب از ماه ژوئیه 1917، بلشویک ها قدرت بلامنازع انقلاب می گردند. ولی اگر عکس این عمل صورت می گرفت و بلشویک ها برسیاست شعارهای بورژوایی که در چارچوب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" طرح شده بود، تکیه میکردند، هرگز نمی توانستند اکثریت شوراهای یاد شده را کسب نمایند. زیرا منشویک ها و اس - آرها پس از سپری شدن انقلاب فوریه 1917 هنوز شعارهای بورژوایی را دنبال می کردند و بویژه سوسیالیسم تخیلی اس - آرها، ضبط زمین مالکان بزرگ به دهقانان را نه در بستر مالکیت اشتراکی، بلکه در رابطه با مالکیت خصوصی، بعنوان برنامه ی سوسیالیزاسیون و نیز "محو سرمایه داری" ارزیابی می کردند! آنها با اینگونه سیاست ها و برنامه های اقتصادی بورژوایی، تمام قدرت خویش در شوراها را از دست می دهند و بلشویک ها با نفی مالکیت خصوصی بر زمین های کشاورزی و واحدهای تولیدی در شهر، اکثریت کارگران و دهقانان

زحمتکش را به سوی خود جلب می نمایند و اینگونه انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر به ثمر می رسد. ولی قبل از انقلاب اکتبر و از زمانی که بلشویک ها اکثریت شوراهای کارگران و سربازان را از آن خود می سازند، بخشی از اس - آر ها تحت عنوان اس - آر های چپ به بلشویک ها نزدیک میشوند. ولی این نزدیکی فاقد چشم انداز سوسیالیستی بود. زیرا آنها معتقد به مالکیت اشتراکی دهقانان بر زمین نبودند و همان برنامه ی بورژوایی سابق را در مرکز برنامه های اقتصادی قرار می دادند و بلشویک ها را از عملی ساختن مالکیت اشتراکی زمین بر حذر می داشتند. این مسئله تأثیرات مخرب خود را پس از انقلاب اکتبر حفظ می نماید و بر این اساس است که در نوامبر 1917 و پس از 15 روز که از 25 اکتبر گذشته بود ما با گردش به راست لنین و بلشویک ها در چارچوب برنامه های اقتصادی دهقانان روبرو می شویم که در کنگره ی فوق العاده سراسری شوراهای به روشنی آشکار می شود. زیرا در این کنگره لنین و بلشویک ها ابراز میدارند:

«به ما می گویند که مخالف سوسیالیزاسیون زمین هستیم و از این رو نخواهیم توانست با اس آر های چپ به تفاهم برسیم. در پاسخ می گوئیم: بلی ما مخالف سوسیالیزاسیون اس آری زمین هستیم، ولی این امر مانع اتحاد شرافتمندانه ما با اس آر های چپ نیست. امروز یا فردا اس آر های چپ وزیر فلاحات خود را پیشنهاد خواهند کرد، و اگر او بخواهد قانون سوسیالیزاسیون را از تصویب بگذراند ما رای مخالف نخواهیم داد. رای ما ممتنع خواهد بود. رفیق لنین در پایان بیانات خود خاطر نشان ساخت که تنها با اتحاد کارگران و دهقانان می توان زمین و صلح بدست آورد. ضمناً از رفیق لنین سؤال شد که اگر اس آر های چپ در مجلس موسسان در اقلیت باشند و بخواهند قانون سوسیالیزاسیون زمین را از تصویب بگذرانند بلشویک ها چه روشی در پیش خواهند گرفت، آیا از دادن رای خودداری خواهند داد؟ او گفت البته که خیر. بلشویک ها برله این قانون رای خواهند داد و قید خواهند کرد که ما برله این قانون رای دهیم که از دهقانان در برابر دشمنانشان پشتیبانی کنیم.»(14).

ما قبلن از برنامه ی اقتصادی اس - آر ها در رابطه با سوسیالیزاسیون که برنامه ای بسیار قدیمی بود، آگاهی داشتیم ولی تعجب اینجاست که آنها قصد دارند برنامه ی بغایت بورژوا - دهقانی خود را در جامعه ای که قدرت سیاسی بدست شوراهای کارگری است، عملی سازند و از همه تعجب تر که

بلشویک ها و لنین نیز میخواستند وزارت کشاورزی را به اس - آر ها واگذار نمایند تا زمین ها را به شیوه ی بورژوازی سوسیالیزاسیون اس - آر ها، بین دهقانان تقسیم نماید و بلشویک ها نیز به لایحه ی مذکور رای مثبت دهند! در صورتیکه در ماه مه 1917، یعنی 5 ماه قبل از انقلاب اکتبر، تقسیم زمین و ابزار کار وابسته به آن به شکل اشتراکی از طرف شوراهای نمایندگان دهقانان در هر منطقه ای صورت میگرفت و بوسیله ی "ارگان های دمکراتیک محلی" اداره میگردد. متأسفانه پس از چند روز از انقلاب همه ی وظایف انقلاب کارگری به فراموشی سپرده میشود و بجای آن ضبط زمین از مالکان بزرگ به شیوه ی سرمایه دارانه در اختیار دهقانان قرار می گیرد. در چنین رابطه ای دهقانان به مالکین زمین تبدیل می شوند و منشویک ها از جمله اس - آر های راست به دهقانان میگفتند که در آینده بلشویک ها زمین ها را از شما پس خواهند گرفت و بدین ترتیب دهقانان را علیه جامعه ی انقلابی روسیه می شوراندند. آنها که طعم مالکیت را احساس کرده بودند برای سرنگونی قدرت شوراها، در صفوف ژنرال های کراسنوف و ارتش سفید ظاهر شده و اس - آر های چپ نیز با آنها همکاری میکردند. این نیز بمتابه وظیفه بزرگی که به راه خطا میرود و همانند موضع بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل"، ضربه ی کاری دیگری به انقلاب اکتبر و نیز به قدرت شوراها ی کارگری وارد میآورد.

"حق تعیین سرنوشت": لنین و رزا لوکزامبورگ

در 25 اکتبر انقلاب کارگری روسیه با پیروزی به ثمر میرسد و در همان روز پیام "کمیته نظامی - انقلابی شورای نمایندگان کارگران و سربازان" از پتروگراد "به شهروندان روسیه" بصورت رسمی اعلام می گردد. این اولین انقلاب کبیر کارگری است که کل جامعه را به زیر قدرت شوراها ی کارگران و سربازان سازماندهی می کند و باید برنامه های اولیه ی سوسیالیستی را عملی سازد. متأسفانه در مورد دهقانان، همانطور که در قبل آمده بود، اولین خطای سوسیالیستی با ضبط اراضی به سبک بورژوازی ریشه مالکیت خصوصی در دهقانان تقویت می شود و بویژه باعث شکافی بین

کارگران شهری با زحمتکشان روستایی می‌گردد. این انقلاب از بستر جنگ جهانی اول سر برون می‌آورد و علاوه بر نیروهای ضد انقلاب داخلی، دشمنان زیادی در خارج از مرزها دارد. از این نظر انقلاب اکتبر صلح را نیز جزو برنامه‌ی مبرم و اساسی خود قرار می‌دهد. از همان ساعات اولیه که قدرت سیاسی بدست شوراهای منتقل می‌گردد، کنگره دوم سراسری شوراهای در 25 اکتبر فراخوانده میشود و در آن به همه‌ی اهداف اولیه و عاجل از جمله درباره‌ی صلح و حق تعیین سرنوشت ملل، قطعنامه صادر میگردد. انقلاب موظف می‌دارد که:

«کنگره با اتکا به اراده‌ی اکثریت عظیم کارگران، سربازان و دهقانان و با اتکا به قیام پیروزمندانه‌ی کارگران و پادگان پتروگراد زمام حکومت را بدست خود می‌گیرد. دولت موقت واژگون گردید. اکثریت اعضای دولت موقت بازداشت شده‌اند. حکومت شوروی صلح دمکراتیک فوری به همه‌ی ملت‌ها و آتش بس فوری در تمام جبهه‌ها را پیشنهاد خواهد کرد.» و به دنباله‌ی آن در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملل اعلام می‌دارد: «هرگاه ملتی را بزور در درون مرزهای کشوری نگاهداشته باشند و هرگاه علیرغم تمایلی که از طرف آن در مطبوعات در اجتماعات مردم، در تصمیمات احزاب و یا با عصیان و قیام بر علیه بیدادگری ملی ابراز شده باشد، - به این علت حق داده نشود از طریق انتخابات آزاد و در شرایطی که سپاهیان ملت الحاق‌گر یا بطور کلی ملت قوی تر کاملاً سرزمین آن را تخلیه کرده باشند، بدون کوچکترین اجباری مسئله‌ی مربوط به اشکال موجودیت دولتی خود را حل نماید، آنگاه الحاق چنین ملتی ملحق کردن بزور یعنی غصب و اعمال زور است.» (15).

باید اضافه نمود که غصب و الحاق از روی جنگ و زور از طرف تزار صورت گرفته بود، برعکس آنچه به آزادی و دموکراسی مربوط می‌شود؛ لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، اوکرائینی‌ها و... دوش به دوش انقلابیون روسی از انقلاب شکست خورده‌ی 1905 تا فوریه 1917 و حتا انقلاب اکتبر مبارزه می‌کردند ولی لنین همواره از جدایی صحبت می‌کند و موازین بورژوازی را در راس برنامه‌های خود قرار می‌دهد. چالش یاد شده بویژه در کنگره‌ی انترناسیونال دوم در 1914، عمده‌ترین بحث‌ها را بین رزا لوکزامبورگ و لنین درباره‌ی لهستان و در کلیت خویش "حق تعیین سرنوشت ملل" بر می‌انگیزد. زمانی که انقلاب اکتبر به ثمر می‌رسد، رزا لوکزامبورگ محکومیت چهار ساله‌اش را در

زندان سپری می ساخت و زمانی که بار دیگر با اصرار بلشویک ها پس از اکتبر روبرو میشود، کمی برآشفته می گردد، زیرا این کمونیست انقلابی میدانست که عملی ساختن "حق تعیین سرنوشت ملل" چه ضربه ی کاری به انقلاب و نیروهای پرولتری وارد میسازد و چگونه موجبات تقویت هر چه بیشتر ضد انقلاب بورژوایی را در میدان نبرد داخلی و به خصوص در خارج از مرز های روسیه، فراهم میکند. از این نظر از داخل زندان مینویسد:

«بلشویک ها تا حدی مسئول این امر هستند که شکست نظامی به فروپاشی و تجزیه ی کشور تبدیل شد. علاوه براین، خود بلشویک ها، تا حد زیادی، مشکلات عینی این وضعیت را با شعاری تشدید کردند که در کانون سیاست های شان قرار دارد: به اصطلاح حق تعیین سرنوشت خلق ها یا - در واقع آنچه به تلویح در این شعار نهفته است - تجزیه روسیه. فرمول حق ملیت های گوناگون امپراطوری روسیه برای تعیین سرنوشت مستقل خود، "حتی تا حد جدایی دولتی از روسیه"، که با سرسختی جزم اندیشانه ای از نو عنوان شد، شعار مبارزاتی خاصی بود که لنین و رفقاییش در دوران مخالفت با امپریالیسم میلیوکفی و کرنسکی مطرح کرده بودند. این شعار محور سیاست داخلی آن را نیز پس از انقلاب اکتبر تشکیل می دهد و کل پلتفرم بلشویک ها در برست - لیتوفسک از آن تشکیل شده بود و به وسیله ی آن با نمایش قدرت امپریالیسم آلمان مقابله میکردند. آنچه بیش از همه شگفت آور است سرسختی و سماجت انعطاف ناپذیر لنین و رفقاییش در چسبیدن به این شعار است، شعاری در تضاد حاد با سانترالیسمی که همواره از آن سخن میگفتند و نیز با دیدگاهی که درباره ی سایر اصول دمکراتیک پذیرفته بودند... حق تعیین سرنوشت خلق ها را هسته سیاست دمکراتیک تلقی کردند که به خاطر آن تمامی ملاحظات عملی و انتقادی واقعی میباید مسکوت باقی میماند... در برست - لیتوفسک به عنوان حافظ و نگهبان آزادی و دمکراسی و مظهر ناب و خالص اراده ی مردم و بالاترین مرجع در زمینه ی سرنوشت سیاسی ملت ها از حق "رای مردم" ملیت های خارجی روسیه درباره ی کشوری که به آن تعلق دارند دفاع میکنند. درک تضاد فاحشی که در این جا به چشم می خورد از آن جهت دشوارتر است که اشکال دمکراتیک حیات سیاسی در هر کشوری، چنان که خواهیم دید، عملاً با ارزشمندترین و حتی اجتناب ناپذیرترین بنیادهای سیاست سوسیالیستی گره خورده است، در حالی که "حق تعیین سرنوشت ملت ها" چیزی جز جمله پردازی و دغلکاری پوچ و توخالی خرده بورژوایی نیست. در حقیقت معنای این حق چیست؟ این الفبای سیاست سوسیالیستی است که سوسیالیسم با هر نوع شکل از ستم از جمله ستم یک ملت بر ملت دیگر مخالفت میکند. با این همه، اگر سیاستمداران هوشیار و منتقدی چون لنین و تروتسکی و دوستان آنها در مقابل هر نوع جمله پردازی خیالبافانه ای

مانند خلع سلاح، جامعه ی ملل و غیره به طنز شانه ای بالا می اندازند و اکنون در این مورد همان نوع جمله پردازی توخالی را به موضوع مورد علاقه ی خود بدل میسازند، از نظر ما این یک فرصت طلبی سیاسی است. لنین و رفقاییش آشکارا حساب کرده اند که جز با دادن افراطی ترین و نامحدودترین نوع آزادی برای تعیین سرنوشت به اقوام بیگانه در چارچوب امپراتوری روسیه، آن هم به نام انقلاب و سوسیالیسم، هیچ روش قاطع تری برای برقراری پیوند آنها با انقلاب و آرمان پرولتاریای سوسیالیست وجود ندارد.» (16).

رزا لوکزامبرگ انتقاد خود را برخطای تئوریک لنین در زمینه ی "حق تعیین سرنوشت ملل" ابراز میدارد و در تداوم نوشته اش به یادآوری از همه ی ملل، یعنی "لهستان، فنلاند، اوکراین، لیتوانی، کشورهای بالتیک، قفقاز می پردازد و توضیح میدهد که چگونه اوکراین همسایه مرزی روسیه پس از جدایی به امپریالیسم آلمان اجازه میدهد که نیروی نظامی خود را وارد خاک اوکراین نماید و یکی پس از دیگری، یعنی فنلاند و لهستان، صفوف بورژوا امپریالیست ها را تقویت می کنند تا بدین طریق پرولتاریای روسیه را بیشتر تضعیف سازند. رزا ادامه میدهد که همه ی پیش بینی های لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل" در راستای تقویت انقلاب اکتبر با شکست مواجه میشود. رزا لوکزامبورگ در این زمینه حقایق انکار ناپذیری را برملا می سازد، زیرا برداشت های تئوریک لنین در چارچوب "آزادی اتحاد" و نیز "آزادی جدایی"، کاملن به بن بست میرسند. زیرا ملل یاد شده پس از جدایی از روسیه ی انقلابی، با حاکمیت استثمارگر بورژوایی وطنی روبرو میشوند که علاوه بر اینکه تمام آزادی های آنان را سرکوب می نماید، جوامع جدا شده را همانطور که رزا توضیح داده بود در اردوی امپریالیسم آلمان غوطه ور میسازند و موجبات "آزادی اتحاد" نه در میان خود و نه با پرولتاریای روس را فراهم نمی کنند. رزا لوکزامبورگ ادامه میدهد:

«بلشویک ها به جای آنکه با همان روحیه ی ناشی از سیاست بین المللی و راستین طبقاتی که در مسائل دیگر از خود نشان میدادند عمل کنند، به جای آنکه در راه اتحاد فشرده ی نیروهای انقلابی در سراسر مناطق امپراتوری بکوشند، به جای آنکه با چنگ و دندان از یکپارچگی امپراتوری روسیه به مثابه ی قلمرو انقلاب دفاع کنند و با تمامی اشکال جدایی طلبی از همبستگی و تجزیه ناپذیری پرولتاریا در تمامی سرزمین های واقع در قلمرو انقلاب روسیه، به عنوان

بالاترین ستاد فرماندهی سیاسی آن، بستیزند، برعکس با جمله پردازی های توخالی خود درباره ی "حق تعیین سرنوشت ملت ها تا حد جدایی"، ظریف ترین و مطلوب ترین دستاویز، همان پرچم تلاش های ضدانقلابی، را برای بورژوازی در تمامی کشورهای مرزی فراهم آورده اند. آنان به جای اینکه به پرولتاریای کشورهای مرزی علیه تمامی تلاش های جدایی طلبانه به عنوان دام هایی بورژوایی هشدار دهند، با شعار خود و تسلیم کردن توده ها به عوامفریبی طبقات بورژوایی کاری جز ایجاد آشفتگی در آنها نمی کنند. آنان با این خواست ناسیونالیستی موجب تجزیه ی خود روسیه شده و چاقویی را به دست دشمن داده اند که قرار است در قلب انقلاب روسیه فرونشاند... آنان مواضع بورژوازی را تقویت و مواضع پرولتاریا را تضعیف کردند... ما به دلایل گوناگون باید به دقت سیاست های بلشویک ها را از این جنبه مورد بررسی قرار دهیم. "حق تعیین سرنوشت ملت ها" همراه با جامعه ی ملل و خلع سلاح به لطف پرزیدنت ویلسون، شعاری است که بر مبنای آن تسویه حساب آتی سوسیالیسم بین المللی با بورژوازی انجام خواهد شد. روشن است که عبارت پردازی های مربوط به حق تعیین سرنوشت و کل جنبش سوسیالیستی که در حال حاضر بزرگ ترین خطر برای سوسیالیسم بین المللی است، از جانب انقلاب روسیه و مذاکرات برست بینهایت تقویت شده است. ما باید هنوز بطور کامل به این پلتفرم بپردازیم. سرنوشت سوگبار این عبارت پردازی ها در انقلاب روسیه، که بلشویک ها خود با خارهای آن گزیده شده و خراش های خونینی برداشتند، باید برای پرولتاریای بین المللی هشدار و درسی را در بر داشته باشد.»(17).

رزا لوکزامبورگ تحلیل اجتماعی را که منطبق با اندیشه ی والای کمونیستی است در برابر خطرات ناشی از مفهوم بورژوایی "حق تعیین سرنوشت ملل" با قاطعیت ارائه می دهد و سیر حوادث صحت نوشته هایش را به اثبات می رساند. او در سپتامبر 1918 نظراتش را از زندان در مورد "حق تعیین سرنوشت خلق ها" برای جامعه ی انقلابی روسیه به نگارش می آورد، بدون آنکه بدانند پس از سه ماه، یعنی در ژانویه 1919 همراه رفیق کارل لیبکنخت بدست خیانت کاران رویونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان به قتل می رسند. چرا که این ضد انقلابیون "جنبش کارگری" از انقلابیون کمونیست وحشت داشتند. در مورد معاهده ی "برست - لیتوفسک" نیز بلشویک ها از همان ابتدا، فرمول بورژوایی خویش را به رخ امپریالیسم آلمان می کشیدند و مطرح می ساختند که ما به آزادیهای ملل احترام قائلیم و تمام مساعی را بکار می بندیم که از روسیه جدا شوند. بلشویک ها بجای اینکه از جامعه

ی انقلابی و باصلاح از تمامیت جامعه ی سوسیالیستی در برابر بورژوازی دفاع کنند، از قبل بدانها در این رابطه ی بس مهم، اطمینان می دادند. برعکس در موارد دیگر با قاطعیت در "برست" برابر امپریالیسم آلمان مقاومت می کردند و حتا عقب نشینی آنان را موجب می گشتند. لنین درباره "برست - لیتوفسک" می نویسد:

«کنگره قرارداد صلحی را که نمایندگان ما در تاریخ سوم سال 1918 در برست - لیتوفسک امضا کرده اند تایید (تصویب) میکند... حالا پس از انقلاب سوسیالیستی، پس از سرنگون ساختن قدرت سیاسی بورژوازی در روسیه، پس از فسخ و اعلام همه ی قراردادهای سری امپریالیستی توسط ما، پس از الغا وامهای خارجی، پس از پیشنهاد صلح عادلانه به همه ملتها بدون استثنا از جانب دولت کارگری و دهقانی، روسیه که خود را از تنگنای جنگ امپریالیستی نجات داده، حق دارد اعلام کند در غارت و سرکوب کشورهای دیگر شرکت ندارد. جمهوری شوروی فدراتیو روسیه از این تاریخ ضمن تقبیح متفقانه ی جنگ های غارتگرانه، دفاع از میهن سوسیالیستی را در برابر تمام حملات احتمالی از جانب هر دولت امپریالیستی حق خود و وظیفه خود می شمارد.»(18).

لنین و بلشویک ها در "برست" (یکی از شهرهای آلمان) مطابق با اندیشه ای که از سالها قبل در رابطه با "حق تعیین سرنوشت خلق ها" داشتند، جدا کردن ملل را از جامعه ی انقلابی روسیه، به امپریالیسم آلمان اظهار داشته بودند و دقیقن به همین خاطر است، حتا در صورت پی بردن به خطا، راهی برای بازگشت باقی نمانده بود. از این نظر است که رزا لوکزامبورگ تاکید کرده بود (در همین نوشته):

"روشن است که عبارت پردازی های مربوط به حق تعیین سرنوشت و کل جنبش سوسیالیستی که در حال حاضر بزرگ ترین خطر برای سوسیالیسم بین المللی است، از جانب انقلاب روسیه و مذاکرات برست بینهایت تقویت شده است." ولی از لابلای مباحث مهم جاری درباره ی "حق تعیین سرنوشت ملل" و نیز برنامه ی دهقانی پس از انقلاب کبیر اکتبر، ما در همان ابتدا با پدیده ای روبرو میشویم که مطابق با آن، تصمیمات به نام شوراهای کارگری و دهقانی ولی در عمل از آستین حزب بلشویک (حزب کمونیست روسیه) و بویژه لنین اتخاذ میگردید. اینها گامهای اولیه قدرت حزبی در حاکمیت شوراهای کارگری است که بتدریج سرمایه داری دولتی را در جامعه ی آتی کشور شوراها حاکم

میسازد. در جهان بینی برابر طلبانه یعنی ایدئولوژی کمونیستی، همه چیز جهانی ارزیابی میشود. این درست است که انقلاب سوسیالیستی می تواند در یک جامعه صورت گیرد، ولی هرگز آن جامعه به تنهایی قادر نیست پیروزی سوسیالیسم را تحقق بخشد. چرا که سوسیالیسم در چارچوب ایده ی برابر طلبانه ی جهانی ظاهر میگردد. به همین دلیل است رزا لوکزامبورگ مینویسد:

«...لنین و تروتسکی و رفقای آنها نخستین کسانی بودند که به پرولتاریای جهان سرمشق نشان دادند... این عامل اساسی و پایدار در سیاست بلشویکی است. در این مفهوم، خدمت جاودانه ی تاریخی آن ها این بوده که با تصاحب قدرت سیاسی و برخورد عملی با مسئله ی تحقق سوسیالیسم، پیشاپیش پرولتاریای جهانی گام برداشتند و جدال بین کار و سرمایه را در سراسر جهان با قدرت تمام گسترش دادند. این مسئله در روسیه فقط میتوانست طرح شود اما در روسیه نمی توانست حل گردد. و به این مفهوم آینده در همه جا به "بلشویسم" تعلق دارد.»(19).

5 شهریور 1393 - 27 اوت 2014

ادامه دارد

منابع:

- (10) - لنین - "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دمکراتیک" - صفحه 206 - منتخب آثار
- (11) - لنین - همانجا. صفحه 231
- (12) - لنین - همانجا. صفحه 241
- (13) - لنین - "نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه" - صفحه 458 - منتخب آثار
- (14) - لنین - "کنگره فوق العاده ی سراسری شوراهای نمایندگان دهقانان روسیه" - صفحات 545 - 546 - منتخب آثار. تاکید از من است
- (15) - "کنگره ی دوم سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه" - صفحه 531 - منتخب آثار
- (16) - "گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ" به کوشش پیتر هودیس، کوین اندرسن؛ ترجمه: حسن مرتضوی
- (17) - همانجا
- (18) - لنین - "چهارمین کنگره فوق العاده شوراهای سراسری روسیه" بخش "قطعنامه درباره ی تصویب قرارداد پرست" - صفحه 612 - منتخب آثار. (تاکید از من است)
- (19) - "گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ".

کردستان و مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" (قسمت سوم)

احمد بخردطبع

در دو قسمت گذشته مقاله ی حاضر، توضیح دادیم که "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" ایده ای است که با جهان بینی کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی منافات دارد، زیرا سرمایه داری در تمام سطوح آن از کوچک و بزرگ کاملن بعنوان طبقه ای بازدارنده در برابر نیروهای مولده ی اجتماعی است و حق تعیین سرنوشت قصد دارد تحت شعار بی محتوای یاد شده، همان طبقه را در سرحدات جدیدی علیه نیروهای بالنده یعنی کارگران و زحمتکشان به قدرت آورد. نگرش مذکور در مسیر قدرت گیری ناسیونالیسم گام برمیدارد، زیرا بورژوازی را منقسم می سازد و به ناچار باید بخشی از آن را ترجیح دهد و در نهایت تحت همان شعار "حق تعیین سرنوشت ملل"، چه بخواهد و چه نخواهد، چه با اراده باشد و یا بصورت غیر ارادی تجلی یابد، نهادی از "بورژوازی ملی" در راهکارهای اجتماعی اش آشکار خواهد گشت. نظریه مذکور در خدمت به آرایش نیروی بورژوازی، در تضاد با منافع طبقاتی جنبش کارگری قرار گرفته و با اتخاذ نگرش رفرمیستی از مبارزه ی طبقاتی منحرف می گردد.

بنابراین معضل اساسی فقط در جدایی و انقسام طبقاتی کارگری نیست، چرا که این تفکر اهمیت درجه دوم خواهد داشت. برعکس معضل اساسی تقویت نیروی طبقاتی بورژوازی در شکل جدیدی از قدرت است که در سطح فوقانی قرار می گیرد و با سازماندهی منظم ماشین دولتی در مرحله ی دیگری به سرکوب نیروهای مولده دست میبازد و بطور واقعی در چنین مرحله ای است که انقسام طبقاتی کارگری، سرکوب و تطمیع دیکتاتورمآبانه را از طرف بورژوازی سهل تر خواهد ساخت. یکی از ابزارهای ناسیونالیسم در مشروعیت بخشیدن به تجزیه ی اجتماعی، اتکا بر این پایه است که دولت مرکزی با اهانت و سرکوب به قوم مشخصی، عرصه را در همزیستی و اتحاد تنگ می نماید. ولی برعکس، کمونیست ها نباید خود را بدین مسائل روبنایی مشغول کنند و تصمیمات سیاسی را بدینگونه

که با آزارهای روانی بنا شده است، منتج سازند. در تمام جهان هرجا و در هر بخشی از جامعه که مبارزه ی طبقاتی جریان دارد، توهین و سرکوب از طرف قدرت سیاسی بورژوازی گسترش بیشتری مییابد. کردستان بویژه از سال 1358، یکی از مراکز اساسی مبارزه است. در گذشته از دوره های جنبش مشروطیت تا فعالیت های "فرقه اجتماعیون و عامیون" و سپس "حزب کمونیست ایران"، "جمهوری گیلان"، "جنبش جنگل" و فعالیت های سیاسی تا پای جان مبارزان آن، بیش از پیش در چارچوب استانهای آذربایجان و گیلان تجلی مییافت. خیل عظیمی از مبارزان این دو استان به دلیل شرکت در اغلب جنبش های اجتماعی و نقش اساسی در سازماندهی آنها، مورد اهانت و سرکوب مستمر قرار گرفته اند که اثرات مخرب آن برای گیلانی ها و آذربایجانی ها از طرف رژیم منقط و بی هویت سلطنتی هنوز هم باقی است. آنان گیل زنان شجاع را که در نبرد برابرطلبانه و نیز کسب حقوق زنان ایران (چونان روشنگر و سعادت نسوان) می رزمیدند، صفت "هرجایی" بدانها بخشیدند و گیل مردان مبارز را "جاکش" ارزیابی کردند. تمام اصطلاحات آزار دهنده و تحقیر آمیز که در چارچوب "جوک" علیه آذربایجانی ها و گیلانی ها آشکار میگردد، ریشه در سنت تاریخی - مبارزاتی آنان دارد. این گونه سرکوب، آزار و توهین مستمر در شرایطی که منطقه ای نقش بارز و اساسی در مبارزه ی طبقاتی ایفا نماید، از طرف ارتجاع سیاسی و در کلیت خویش نظام سرمایه داری تعجبی را برنخواهد انگیخت. کردستان نیز از قاعده ی فوق مستثنا نخواهد ماند و سوسیالیست های انقلابی بدین امر کاملن واقفند (متأسفانه لنین نیز در چنین چارچوبی برای توجیح موضع اشتباه آمیز خویش، گرفتار شده بود).

از طرفی اگر جدایی و تشکیل مرز و بوم دیگر، مبانی خود را در تشدید مبارزه ی طبقاتی در حکومت جدید جستجو کند، بیراهه را طی خواهد کرد زیرا تمام بررسی های تاریخی در این مورد مشخص، عکس آنرا به اثبات می رسانند. همانطور که تمام پیش بینی های لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل" در رابطه با تجزیه آنها از روسیه ی انقلابی، با خطا و اشتباه تئوریک مواجه گردید. در نتیجه برای سوسیالیست های انقلابی باورمند به دگرگونی اجتماعی و کسب قدرت بوسیله ی حکومت

شوراهای کارگری، انقسام و تجزیه در اولین گام و در درجه ی اول بورژوازی جهانی و منطقه ای را که از یک سرشت اند، از دیدگاه طبقاتی منسجم تر می سازد و در مرحله ی بعدی، با تجزیه طبقه کارگر، ابزار کنترل و در تعاقب آن سرکوب جنبش کارگری را سهل تر خواهد نمود. سوسیالیست های انقلابی کردستان نیز از آنجا که نباید انسجام طبقاتی نظام سرمایه داری جهانی و به طریق اولی بورژوازی منطقه ی خاورمیانه را موجب شوند، آکسیونهای جدایی و تجزیه طلبی را محکوم میسازند. برای سوسیالیست های انقلابی، مرز و بوم و دفاع از میهن سرمایه داری، دفاع از سیستم کارمزدوری و کسب ارزش اضافه آنهاست. سوسیالیست های انقلابی نه به نژاد های مختلف اختراع شده از نیروی ثروت جهانی می اندیشند و نه به موازین ملل قالب گیری شده در چارچوب منافع ثروت در عرصه های تاریخی دور و نیز نظام سرمایه داری باور دارند و در نتیجه اهرم های طبقاتی و زیربنایی را با شعارهای روبنایی که به صورت فریبکارانه از طرف بورژوازی طرح می گردند، اهمیتی نمی دهند. زیرا در غیر اینصورت از وظایف انقلابی عدول نموده و به رفرمیسم روی خواهند آورد. در یک کلام سوسیالیست های انقلابی به شعار کارگران جهان متحد شوید، متکی هستند. این شعار کل طبقه ی کارگر جهانی را به دلیل اینکه سرمایه در کیفیت و محتوای واحدی به استثمار کارگران در تمام جوامع می پردازد و از ثمره ی کار آنها، ارزش اضافه بدست می آورد، به اتحاد طبقاتی فرا می خواند. روشن است که رفرمیست ها نیز از این شعار استفاده میکنند تا کارگران جهان را فقط به مطالبات نازل و پیش پا افتاده در چارچوب موازین بورژوازی، قانع سازند و وظیفه ی "مسئولانه" خود را در قبال نظام سرمایه داری و در جهت حفظ تمامیت آن از خطرات انقلابی، به انجام رسانند. بنابراین انقلابیون کمونیست نه در پی انقسام، بلکه به دنبال اتحاد هرچه وسیع تر میباشند، زیرا با تمرکز و اتفاق و اتحاد طبقاتی خویش به همان اندازه از تمرکز سرکوبگرانه ی بورژوازی می کاهند. این وظیفه خطیر فقط در شرایطی بطور تدریجی به نتایج مثبت و معقول می رسد که در جنبش کارگری مبارزه علیه نظام سرمایه داری با مبارزه بر ضد رفرمیسم، لازم و ملزوم یکدیگر و تفکیک ناپذیر گردد. حق تعیین سرنوشت ملل امروزه شعاری است کهنه و توخالی که در دوران جوانی بورژوازی راه مبارزه را

هموار می ساخت و اکنون کمونیست های انقلابی از آن بری می باشند و هیچگاه - حتا از روی تاکتیک - شعارهای دروغین و فریبکارانه را که به طبقه ی بورژوازی تعلق دارد، در بین طبقه ی کارگر و زحمتکشان تبلیغ و ترویج نمی کنند.

بورژوازی جهانی، داعش و بالکانیزاسیون خاورمیانه

پس از فروریزی دیوار برلین، امپریالیسم غرب حداکثر برای دو دهه قدرت بلامنازع جهان سرمایه بود. ولی از آغاز بحران ساختاری، امپریالیسم چین و روسیه بعنوان بلوک دیگری در برابر امپریالیسم غرب صف آرایی نموده و به رقابت میپردازند و به ویژه چین با نفوذ خویش در بسیاری از بازارهای جهانی، تهدیدی برای غرب محسوب می گردند. از آنجا که امپریالیسم غرب زیرک تر از رقیب عمل می کند و از تجربه ی بیشتری برخوردار است، همواره از حاشیه به مرکز تهاجم می برد و از آنجا که نفوذ سیاسی - اقتصادی بیشتری دارد، به همان اندازه به توطئه های گوناگونی روی می آورد. اگر از رقابت های دو بلوک امپریالیستی در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی بگذریم، خاورمیانه به دلیل معادن سرشار انرژی یکی از مراکز ثقل توطئه ها بشمار می رود. در اواخر جنگ سرد دو بلوک در گذشته، القاعده از طرف امپریالیسم آمریکا سربرون میآورد تا به امیال و خواسته های آنها در خاورمیانه پاسخ دهد و حتا زمانیکه چالش بین قدرت های غربی و نهادهای وحشیانه ی زابیده از آنها آغاز میشود، باز به نفع آنها است زیرا تضاد مذکور به بهانه ی سرکوب "فرزندان" خویش، نفوذ نظامی خود را در جوامعی که "فرزندانشان" موجودند، هموار می سازد. ولی امروزه وضعیت خاور میانه با دو دهه ی پایانی قرن بیستم تفاوت دارد، زیرا علاوه بر رقابت دو بلوک امپریالیستی، قدرت دیگری بنام جمهوری اسلامی ایران قد علم کرده است که در کشتار و جنایت دست کمی از داعش ندارد و سالهاست اراده بر آن کرده که نفوذ سیاسی - اقتصادی خویش را در منطقه ی خاورمیانه گسترش هر چه بیشتر دهد و به عنوان قدرت اول منطقه به حساب آید. چیزی را که تحلیل گران چپ ایرانی بدان توجه ی چندانی ندارند. ایران جمهوری اسلامی با بهره گیری از ایدئولوژی مذهبی، صنعت انرژی، پتروشیمی و تا

حدودی بر مبنای صادرات کشاورزی، مناسبات خود را در بعضی از مناطق در خاورمیانه، بعضی جوامع آسیایی و آفریقایی و آمریکای جنوبی گسترش داده و با وجود تمام تحریم هایی که از طرف سرمایه داری امپریالیستی غرب صورت می گیرد، موجودیت خود را بعنوان قدرتی بویژه در خاورمیانه در برابر جوامع دیگری نظیر اسرائیل، ترکیه و عربستان سعودی نشان داده است. امروزه جمهوری اسلامی ایران، به مثابه ی حلقه ی ضعیف امپریالیسم جهانی عمل می کند و جدال در خاورمیانه بیش از همه در رابطه با تضعیف و به زیر کشاندن آنست. این همه ثابت می کند که بحران تولید انرژی هسته ای ایران برای امپریالیسم غرب بهانه ای بیش نیست و چالش و تضاد اساسی آنان در جای دیگری برمی خیزد که در فوق بدان اشاره رفت. نفوذ سیاسی - اقتصادی و حتا در بعضی موارد کمک های نظامی ایران در کشورهای نظیر عراق، سوریه، لبنان و تا حدودی افغانستان، کشورهای از قبیل اسرائیل، ترکیه و عربستان را که در وابستگی و هماهنگی آشکار و مستقیم با امپریالیسم غرب و در چارچوب منافع آنان عمل می کنند، به وحشت واداشته است. بنابراین رقابت بین سیستم سرمایه داری در خاورمیانه تا حدی به اوج خود رسیده که با توطئه های نظامی همراه است و از دل چنین سیاستی است که دست داعش از آستین امپریالیسم غرب و به همت مستقیم کشورهای کارگزار آنان در خاور میانه، خارج شده و در ظاهر به عنوان حاکمیت اسلامی از بخش سنی مذهب در برابر اسلام شیعه که نماینده گی آنرا جمهوری اسلامی ایران به عهده دارد، سربرون آورده است. داعش مناطقی را در زیر آماج حملات خویش قرار داد که مستقیم در رابطه با منافع ایران و روسیه قرار دارند. عراق و سوریه از نمونه های روشن این تهاجمات وحشیانه می باشند. حملات داعش برای نفوذ به سرزمین لبنان که در همجواری با سوریه قرار دارد با مقاومت نیروی ارتجاعی دیگری بنام "حزب اله" تا کنون دفع گشته است و در چنین رابطه ای سفارش بیش از دو میلیارد یورو تسلیحات نظامی از طرف عربستان سعودی به فرانسه برای ارتش لبنان، فاکتور دیگری است که دلیل اساسی این همه توطئه های نظامی در خاورمیانه را روشنتر میسازد. ولی مقامات فرانسه در حالیکه این سفارش را پذیرفته اند، ولی به دلیل شرایط ویژه ی لبنان و نیز نفوذ "حزب اله" در آن، در تردید بسر می برند(20). زیرا

ترس از آن دارند که سلاحها در اختیار قدرتی در لبنان قرار گیرد که توازن را به نفع ایران تشدید کند. البته فرانسوی ها اسمی از ایران نمی آورند ولی با طرح نام حزب اله، منظورشان ایران است. بویژه که سیاست خارجی دولت فرانسه در واقعیت امر بعنوان کارگزار سیاست اسرائیل در خاورمیانه است که نماینده گی آنرا رولان فابیوس بعنوان وزیر امور خارجه (که یک صهیونیست فرانسوی است) بعهدہ دارد.

اگر امپریالیسم غرب بتواند قدرت جمهوری اسلامی ایران را با آفریدن تضادهای مذهبی تضعیف و منکوب سازد، به همان اندازه ضربه ای به منافع سیاسی - اقتصادی و استراتژیکی امپریالیسم شرق در خاورمیانه نیز وارد خواهد کرد.

واقعیت اینست که از ابتدای قرن بیست و یکم، سیاستمداران آمریکا بطور رسمی نظریه بالکانیزه کردن خاورمیانه را طرح نمودند که مطابق با آن سرزمین هایی که به اشکال مختلف برای امپریالیسم غرب چالش آفرینی می کنند، میباید با پیاده نمودن سیاست های ظریف و بطور تدریجی، همانند منطقه ی بالکان تجزیه شوند. بنابراین داعش به عنوان دیوانگان وحشی با ارتشی دارای تجهیزات پیشرفته، بدست امپریالیسم غرب و در راس آن امپریالیسم آمریکا قرار دارد و با تمام چالش های درونی آنان، در نهایت در خدمت نظام سرمایه داری غرب و متحدانش میباشد.

ولی در این میان و در چارچوب سیر حوادث، از نزدیکی مصلحت آمیزانه آمریکا با ایران روبرو میشویم که دلیل آن ریشه در وضعیت کنونی خاورمیانه دارد و آمریکا به علت نفوذ جمهوری اسلامی مجبور است حتا به صورت تاکتیکی بدان گردن نهد. زیرا با آنکه طناب تحریم اقتصادی از طرف امپریالیست های غرب به گردن هشتاد میلیون ایرانی است، ولی جمهوری اسلامی با اینگونه تحریم ها صدمه می بیند ولی به هیچ عنوان از پای نمی افتد و قدرت خود را در خاورمیانه و حتا مناطق دیگر حفظ می نماید و آن بازار سیاهی است که برای منابع گوناگون و بویژه تولیدات انرژی بوجود آورده است و عراق نیز با منبع سرشار انرژی زا بدان افزوده میشود و کفه ی موازنه به نفع متحدین

خاورمیانه ای ایران افزایش مییابد و در چنین روندی است که تجزیه خاورمیانه برای امپریالیست های غربی با مشکلات عدیده ای روبرو می گردد. زیرا برای بالکانیزه کردن منطقه، دست ایران روی کشورهای باز است که در آن نفوذ سیاسی - اقتصادی چشم گیری دارد و بخصوص در این جوامع مداخله های نظامی غربی صورت گرفته است. کشورهای نظیر؛ عراق، سوریه و حتی افغانستان. در این میان لبنان نیز مورد تهاجم نظامی اسرائیل قرار گرفته بود.

در چنین مسیری بالکانیزه کردن خاورمیانه راهی جز سازش تاکتیکی در بر نخواهد داشت. از این رو در کنار برنامه های هسته ای ایران، مسئله دیگری نیز در بحث های جاری ایران و اعضای شورای امنیت (5+1) اضافه شده که هدف اصلی آن پیشبرد تدریجی و زیرکانه ی بالکانیزاسیون و تجزیه در چارچوب منافع امپریالیست های غربی است و تا آنجا که قادر گردند، به عناوین مختلف اراده بر آن نموده اند که نفوذ ایران (این امپریالیست ضعیف جهانی) را، در این منطقه گام به گام تضعیف سازند. همانطور که قبلن متذکر شده بودیم؛ یکی از دلایل اساسی بالکانیزاسیون خاورمیانه، موجودیت عظیم منابع انرژی، معادن طبیعی و بویژه نفت و گاز است. ایران چهارمین ذخیره ی نفتی و دومین ذخیره گاز جهان به حساب میآید و به دلیل تحریم های وسیع اقتصادی، ارزانترین نفت و گاز را عرضه می دارد. تولید نفت ایران در سال به 157/8 میلیارد بشکه می رسد. یعنی به استثنای ذخیره نفت و گاز، ششمین تولید کننده نفت و سومین تولید کننده گاز در جهان است. واقعیت اینست که تحریم های اقتصادی و در راس آن بر منابع نفت و گاز ایران از سال 1996 بوسیله ی امپریالیسم آمریکا با "فرمان اجرائیه" شماره 12957 آغاز گردید که در آن از شرکت های جهانی برای همکاری های تکنولوژیک و سرمایه گذاری ها در این بخش جلوگیری بعمل میآید. در صورتیکه فعالیت های هسته ای ایران در سال 2002 بر ملا میگردد و تحریم های بسیار شدید اقتصادی نیز از سال 2005 شروع می شود و این همه تا به امروز ادامه دارد. هر چند از نوامبر 2013، تحریم های اقتصادی تخفیف یافته اند (قابل به تذکر است که کنگره ی آمریکا در ابتدای سپتامبر 2014، تحریم های جدیدی را علیه جمهوری اسلامی

ایران - بخوان علیه مردم ایران بویژه کارگران و زحمتکشان - با توافق دموکرات ها و جمهوریخواهان به مرحله ی اجرا گذاشته است). ولی آمارهای جهانی از نزول تولیدی این بخش از صنعت میپردازد، بطوریکه بین سال های 2012 و 2013، صادرات تولید انرژی ایران با برآورد توانایی واقعی آن، 42،2 درصد کاهش داشته است، یعنی تولید آن از دو میلیون و صد هزار بشکه در روز به مقدار یک میلیون و دویست هزار بشکه می رسد و مطابق گزارش اقتصادی "صندوق بین المللی پول"؛ "اگر ایران برای سالهای 2011 تا 2012 به مقدار 118 میلیارد دلار از درآمد انرژی را برای صندوق خویش به حساب می آورد، این مبلغ به میزان 63 میلیارد دلار کاهش داشت و در دنباله ی آن بین سالهای 2012 و 2013 نیز به میزان 47 درصد نزول نمود. صادرات انرژی ایران برای سال های 2013 تا 2014 و با شرایط باصطلاح سبک شدن تحریم ها، به کاهشی 11 درصدی میرسد که مبلغ آن 56 میلیارد دلار خواهد بود". باید توجه داشت که مصرف انرژی در سطح جهانی هر ساله افزایش مییابد. البته به دلیل تحریم های اقتصادی، بخشی از انرژی ایران در بازار سیاه به فروش میرسد که نمیتواند در چارچوب آمارهای جهانی قرار گیرد.

در مورد عراق؛ مطابق با نظریه "آژانس بین المللی انرژی"، عراق قادر است تا سال 2020، تولید نفت خود را به 14 میلیون و ششصد هزار بشکه در روز برساند که پنج بار بیشتر از تولید امروزی است. عراق می تواند تا سال 2018 و با توانایی های خود، 20 درصد از تولید جهانی نفت را از آن خود سازد. عراق در فوریه 2014 به میزان 3 میلیون و ششصد هزار بشکه نفت را در روز تولید می نمود که برای بغداد یک رکورد محسوب می شود (21). اگر بخواهیم قدرت انرژی ایران و عراق را در کنار یکدیگر قرار دهیم (با تمام تحریم هایی که از طرف بسیاری از نظام سرمایه داری غرب علیه ایران صورت میگیرد که در فوق نتایج آنرا بررسی نمودیم)، و با نفوذ سیاسی - اقتصادی ایران در این کشور، شکست عظیم استراتژیک امپریالیسم غرب در این منطقه از خاورمیانه به چشم می خورد. سوریه، لبنان و افغانستان وزنه ی جمهوری اسلامی ایران را هر چه بیشتر سنگین می نمایند.

امپریالیسم آمریکا و اتحادیه اروپا، نمیتوانند این برتری را تحمل نمایند. آنها مجبور هستند در مقابل قدرتی بنام ایران، از سیاست دیگری که حاکی از بحث و گفتگو می باشد، پیروی کنند و هم بازوی خشن و وحشیانه ی دیگری بنام داعش را سازماندهی نمایند و هر زمان نیز مجبور شوند از پیشروی زیاده روانه ی داعشی ها جلوگیری کرده و آنها را نیز گوشمالی نمایند. سیاست القاعده و داعش دو روی یک سکه است و در این راه بخش کردستان عراق حربه ی مناسبی است که می تواند در اختیار منافع سیاسی - اقتصادی امپریالیسم غرب و صهیونیسم اسرائیل قرار گیرد. این یعنی قربانی کردن کارگران و زحمتکشان عراق زیر پای نظام سرمایه داری جهانی و عاملینی که بدان خدمت میکنند، و تازه با شرم آوری و فریب، این خدمت به ارتجاع سرمایه داری جهانی را با شعاری که عاری از محتواست، "حق تعیین سرنوشت ملل" میخوانند.

مرکز آموزش های نظامی، مذهبی داعش و نیز القاعده در حومه ی ریاض در عربستان سعودی قرار دارد. این منطقه که بعنوان دهکده ای بسیار بزرگ سازماندهی شده و دارای "استخر، سالن ورزش، آموزش های مذهبی - نظامی، آموزش روانی، محل دید و بازدید خانواده گی است". منطقه ی مذکور نام "محمدبن نایف" را به خود گرفته است. محمدبن نایف بوسیله سازمان سیا در آمریکا آموزش های لازم را کسب نموده و هم اکنون مسئول رسمی سرویس مخفی عربستان سعودی است و یکی از عناصر کلیدی این جامعه که در سابق وزیر کشور نیز بوده است. در این منطقه هزاران داعشی به آموزش حرفه ای پرداخته اند و از آنجا به مناطق مورد مناقشه فرستاده میشوند. از این منطقه ی بزرگ فرماندهان نظامی آمریکا و وزیر دادگستری دولت اوباما بازدید بعمل آورده اند. (22). این آدمکشان از عربستان به ترکیه و از آنجا به سوریه وارد میشدند و آتش جنگ را هر چه بیشتر شعله ور میساختند و دولت "اردوگان" در ترکیه در هماهنگی تنگاتنگ با عربستان سعودی قرار داشت و زخمی ها نیز در بیمارستان های ترکیه و اسرائیل مداوا میشدند. زمانیکه داعش شهر موصول در عراق را به تصرف خود می آورد و کنسولگری ترکیه را نیز اشغال می کند و 49 نفر از دیپلمات ها و نیروهای ویژه ترک

و خانواده هایشان را به منطقه ی دیگری در همین شهر میفرستد، کنسولگری ترکیه مقر داعش منسوب میشود و این مسائل را دیپلمات های ترکیه و غیر ترک عنوان داشته اند. خلیفه ی داعشی یعنی البغدادی ساعاتی از روز را در آن مقر می گذراند.(23). یعنی کنسولگری ترکیه مرکز فرماندهی داعش را در عراق تشکیل می داد. اینها ثابت می کند که عربستان سعودی و ترکیه در پرورش داعشی ها نقش بارزی داشتند و اشغال کنسولگری ترکیه و باصطلاح بازداشت کارکنان آن، نمایشی از وارونه جلوه دادن حقایق بود! داعشی ها حتا در روز 27 ژوئیه تظاهراتی در استانبول انجام دادند که در آن داعشی های ترک نیز در صفوف اول قرار داشتند. اپوزیسیون قانونی ترکیه، "رسم طیب اردوگان" و دولت وی را در هماهنگی داعشی ها معرفی میکنند.(24).

زمانیکه داعش قصد تهاجم و تسخیر شهرهای عراق را آغاز نمود، علاوه بر امپریالیسم غرب، ترکیه، عربستان و حتا بارزانی یکی از رهبران اقلیم کردستان در عراق از نقشه های آن از قبل آگاهی داشتند. داعش با اجازه ی آنان وارد عراق گردید. در نتیجه داعش فرزند این بخش از سرمایه داری جهانی است. هیچ نیرویی بطور واقعی دشمن اساسی را اعلام نمی کند. داعش فقط بازویی در خدمت سرمایه داری غرب قرار گرفته است. دیوانگان داعشی، هم با ایجاد رعب و وحشت، سیاست امپریالیسم غرب و جوامع وابسته به آنرا بجا می آورند و هم نیز با اتخاذ سیاست ظریف امروزی سرکوب میگردند. او فقط یک ابزار است. این ابزار همراه نیروهای دیگری در سوریه آتش جنگ را شعله ور ساختند و با قدرت سیاسی بورژوازی یعنی ارتجاع دیگری از منطقه که همان حکومت بشار اسد است، جنگ خونین را ایجاد نمودند.

در سوریه انقلابی موجود نبود و تمامی نیروهای درگیر در خدمت بورژوازی جهانی بودند و همانند رژیم اسد، مرتجع و ضد کارگر هستند. کسانیکه از انقلاب در سوریه سخن میرانند به آشتی طبقاتی و سازش با بورژوازی باور دارند. سوسیال دموکرات های باصطلاح چپ ما که برای شعارهای بورژوازی با نسخه هایی که در زرورق دموکراسی آن پیچیده شده اند، دل خوش میکنند، هر شلوغی،

جنبش و درگیری های نظامی را انقلابی می دانند! یعنی وضعیت اجتماعی را بصورت طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی دهند و متاسفانه بنام کمونیسم، کارگزار و ناجی نظام سرمایه داری می باشند. همه ی درگیری ها در خاور میانه و آفریقای شمالی از تونس، مصر، سوریه، فاقد مضمون انقلابی است. ولی این بدان معنا نیست که کمونیست ها نباید در این شلوغی ها شرکت داشته باشند. برعکس کمونیست ها با توضیح مفاهیم انقلابی و افشاگری ماهیت بورژوازی نیروهای درگیر، به نوبه ی خود باید از جنگ و خونریزی و کشتار بی حاصل جلوگیری بعمل آورند. کمونیست ها تضاد آشتی ناپذیری طبقه کارگر را با طبقه بورژوازی روشن نموده و جنگ طبقاتی و مبارزه ی مسلحانه را در صورتی مجاز می شمردند، که طبقه ی بالنده ی اجتماعی با سازماندهی همه جانبه ی خویش بوسیله شوراهای سراسری کارگری همراه با حزب طبقاتی و لایه های زحمتکش، سکان دگرگونی اجتماعی را بدست گیرد. در غیر اینصورت، کارگران و زحمتکشان گوشت دم توپ نظام سرمایه داری جهانی میشوند و در تضاد های جناح های مختلف آن جهت قدرت گیری، قربانی میگردند.

در نتیجه تمام درگیری ها در خاورمیانه در رابطه با قدرت گیری بلوک های متفاوت سرمایه داری است و داعش بوسیله ی یک بخش از نظام سرمایه داری امپریالیستی سربرافراشته است و هرگونه تغییر و تحولات رنگ کامل بورژوازی دارد و در تضاد و دشمنی با طبقه کارگر خاورمیانه میباشد. در چنین شرایطی است که ما با شعار بی محتوا، توخالی و فریبکارانه ی بورژوازی "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی" روبرو میشویم و متاسفانه داوریهایی غیر پرولتری بعضی رفقا به حدی است که دور از انتظار به دام بورژوازی گرفتار می آیند که در زیر اشاراتی به بعضی از آنها خواهم داشت.

ناسیونالیسم یا سوسیالیسم انقلابی

از تضادها و جدال های خونینی که در فوق در منطقه ی خاورمیانه اشاره رفت، تقسیم سرزمین های آن نیز یکی از اهداف امپریالیسم غرب را تشکیل میدهد. همان سیاستی که در آخرین دهه ی قرن بیستم در

بالکان انجام داد تا با انقسام آن کنترل سرمایه و توازن قوا را به نفع خویش مبدل سازد و دقیقن تجزیه هر چه بیشتر جوامع در خاورمیانه از قرن بیست و یکم یکی از محورهای سیاست خارجی امپریالیسم آمریکا را تشکیل میداد و بیهوده نیست که در فردای تهاجم داعش به عراق، بارزانی این سیاست را در عراق تایید نمود و خواستار "انتخابات" در این زمینه گردید. ولی در این بازار آشفته ی سیاسی، رفقای نظریه داده اند که به واقع مواضع آنها بر پایه ی سوسیالیسم انقلابی نیست. یکی از مقالات ارائه شده بنام "کردستان در چنبره ی ضرورت تاریخی یا چرخش رویدادها" از رفیق عباس منصوران بود. او در مقاله ی خود و در توجیح جدایی "دولت اقلیم کردستان" از خاک عراق و نیز در تداوم آن مناطق دیگر کردستان در سوریه و... چنان به مفاهیم بورژوازی غوطه ور گشته است که برای نشان دادن خصلت های "ملی کرد" به تاریخ آن در آشور و ماد و هخامنشیان و ساسانیان و شاپور ذوالاکتاف روی آورده است. در اینجا ما با نوعی از ملت گرایی و هوادار ناسیونالیسم روبرو می شویم و از دل اینگونه تفاسیر تاریخی و ناسیونالیسم کنونی، از طرف رفیق عزیز ما به اقتصاد ملی، بورژوازی ملی و بالاخره برای دستیابی به "آزادی" و "حقوق بشر" در چارچوب نظام سرمایه داری میسریم و اگر بخواهم روی هر کدام نشانه روم، نوشته ام بسی طولانی خواهد شد. لذا به چند نکته می پردازم.

وقتی کمونیست ها در یک موضع مشخصی دچار اشتباه تئوریک میشوند، نتیجه ی اسف باری به دست خواهد داد. رفیق منصوران از آنجا که به "آزادی ملل" در جامعه سرمایه داری معتقد است، پس باید به آزادی اقتصاد ملی و بطریق اولی بورژوازی ملی نیز اعتقاد داشته باشد. زمانی که عنوان میدارد:

«توده های ستم رسیده ی کردستان... با بورژوازی کمپرادور و سوداگر "خودی"، در تنگناهای اقتصادی و فشارهای سختی به ویژه از سوی حکومت های ایران و ترکیه و عراق... روبرو خواهد بود.»(25).

ایده ی رفیق منصوران جای بسی تعمق دارد، زیرا "بورژوازی کمپرادور" تئوری اردوگاهی بود که از زرادخانه ی نظری استالینیسیم سرچشمه گرفته است و به باور من امروزه هیچگونه اعتباری برای

سوسیالیست های انقلابی نخواهد داشت. تئوری "اردوگاهی" در سابق از آنجا که به انقلاب دموکراتیک یعنی بورژوازی و یا باصطلاح معمول کمونیست های انقلابی؛ "انقلاب دو طبقه" برای جوامع وابسته اعتقاد داشت و آنرا بمثابه "انقلاب دموکراتیک نوین" رنگ آمیزی می نمود، نظریه ی رویونیست اقتصادی "بورژوازی کمپرادور" را ارائه داد که مفهوم آن؛ بورژوازی خریداری شده، یعنی وابسته به امپریالیسم و یا سرمایه داری جهانی بود و همه ی بخش ها و حوزه های متفاوت سرمایه را در کشور "تحت سلطه" شامل می گردید. انقلاب دموکراتیک اردوگاهی با نفی و سرنگونی سلطه "بورژوازی کمپرادور"، میبایست اقتصاد "ملی"، "سرمایه داران ملی" و یا به عبارتی "بورژوازی ملی" را جهت رشد اقتصادی به میدان آورد. بنابراین "بورژوازی ملی" تنها آلترناتیو ممکن در برابر "بورژوازی کمپرادور" بود. از این نظر از آنجا که رفیق منصوران به "آزادی ملی" و به جدایی آن باور دارد، پس به ناچار به سرمایه داری کردستان در وابستگی "از سوی حکومت های ایران و ترکیه و عراق" معتقد است. در حالیکه نظام سرمایه داری جهانی، شالوده ای است که همه چیز آن در هم پیوسته و وابسته شده است و صحبت کردن از "بورژوازی کمپرادور" هیچ راه حلی جهت گریز از پیوستگی و وابستگی سرمایه را منجر نخواهد شد. و یا زمانیکه مینویسد: «آزادی و برخورداری از حقوق بشر، آنچه به گونه ای نسبی در کردستان خودمختار در مقایسه با بخش های دیگر عراق زیر حاکمیت اسلامی حاکم است، در چارچوب مناسبات بورژوازی و مشروط با توازن قوای بالایی ها و حکومت شوندگان، قابل دستیابی است»(26).

از لابلای سطور فوق نتیجه می گیریم که در چارچوب نظام سرمایه داری (حتا بصورت نسبی) "آزادی و برخورداری از حقوق بشر" ممکن خواهد بود! در صورتیکه می دانیم که امروزه آزادی و حقوق بشر حتا در جوامع به اصطلاح پیشرفته ی بورژوازی، فریبی بیش نیست. در این رابطه نیز باردیگر آنالیز "اردوگاهی" از طرف رفیق منصوران ارائه شده است. متأسفانه رفیق محور بحث خود را در چارچوب سرمایه داری جهانی قرار نمی دهد و یا بورژوازی را به بد و بدتر تقسیم میکند و

اینکه از نظر وی "حق تعیین سرنوشت" از مبارزه طبقاتی پیشی میگیرد، وقتی تاکید می نماید: «بازی تاریخ چنین است که بار دیگر، "به سوی حق تعیین سرنوشت" پسان عینیت یا "دو فاکتو"، از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی پیشی گرفته است." (27).

در صورتیکه این "پیشی" گرفتن نه واقعی (فعلن تفاوت حقیقت و واقعیت را کنار می گذاریم)، بلکه مصنوعی است و ریشه در رفرمیسم نظام سرمایه داری را دارد، زیرا هیچ چیز نمی تواند از تفکر، کردار و طبقات جدا باشد که به طریق اولی مبارزه نیز طبقاتی می گردد. مثلن وقتی شما از "حق تعیین سرنوشت" قلم می زنید، مفهوم آن بطور کامل در نظام سرمایه داری به منافع طبقاتی بورژوازی متصل است و نمیتوان با بهره گیری از "دو فاکتو" پرده ی ساتری بر این واقعیت کشاند. رفیق منصوران در لابلای سطور مقاله ی خویش با آنکه در نفی "بد و بدتر" و یا اینکه «نباید در جنگ ارتجاعی به سود بورژوازی شرکت کرد.»، ولی به نتایجی می رسد که هم بد و بدتر را می پذیرد و هم اینکه می خواهد با طرح جدایی به بورژوازی کردستان کمک نماید و احتمالان اگر جنگی درگیرد، برای توجیح نظریه ی جدایی، در جنگ به نفع بورژوازی (چه بخواد و چه نخواهد) شرکت نماید. در خاتمه رفیق به دو مسئله ی کلیدی اشاره می کند و عنوان میدارد که: «آیا کردستان "مستقل" نقش کشور "اوکراین" دوران صلح "لیتوفسک" بازی خواهد کرد، که در سال 1918 پس از برخورداری از حق تعیین برست سرنوشت، از انقلاب کارگران و روسیه شورایی جدا شد و بی درنگ به آلمان و سپس ضدانقلاب خشن و خونریز آلمان تبدیل شد؟ آیا کردستان "مستقل" نقش مخرب در انقلاب پرولتری فردا ایفا خواهد کرد و به پایگاه سرمایه جهانی تبدیل خواهد شد؟... آگاهی جمعی نسبی برآمده از مبارزه طبقاتی و رفع ستم، آزادی نسبی زنان و حضور آنان در کارکردهای اجتماعی، آزادی نسبی بیان و اندیشه، وجود تضادهای سرمایه و رقابت ها، در "کردستان جدید"، از جمله فاکتورهای روادار، که باید و میتوان از آزادی های زودگذر سود برد و با درخواست "حقوق سیاسی" و اجتماعی، در

برابر بی حقوقی مطلق، امتیاز خواست و فضایی دلخواه تر به دست آورد و تا هدف نهایی از آن گذر نمود.»(28).

در پاسخ باید عنوان داشت که بطور اجتناب ناپذیر، مسائل جامعه شناختی از تمایل و آرزوهای ما گذر نمی کند، ولی این جبر موازین نظام سرمایه داری است که بورژوازی کردستان نیز همانند اوکراین در سال 1918، در چارچوب منافع سرمایه داری جهانی میماند. (با همه ی تفاوت هایی که در مورد اوکراین آنزمان و کردستان امروز موجود است. چون اوکراین را از کشور شوراهای کارگری رها کردند ولی کردستان عراق در چنین وضعیتی قرار ندارد). متأسفانه شما همان مسائلی را مطرح میکنید که لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی" به ملل دیگر تحمیل نمود و آن "آزادی اتحاد" و "آزادی جدایی" بود که هر دو علیرغم اراده و امیال نیک درونی لنین، به بن بست رسید. ولی آنچه که شما از "آزادی نسبی بیان و اندیشه" در "کردستان جدید" صحبت میکنید، آنقدر نازل و بی اعتبارند که بدانها باوری ندارم و از اینجا بطور نسبی به بورژوازی بد و بدتر نمی رسم.

در خاتمه باید عنوان دارم که لنین یکی از انقلابیون بزرگ کمونیست باقی خواهد ماند، که ما از او و تفکر آشتی ناپذیرانه ی وی علیه سیاست ضدانقلابی رفرمیسم و رویونیسم، عمیقن نیازمندیم، ولی این بدین معنا نیست که برخورد ما به لنین و یا لنینیسم از اندیشه ی مذهبی تراوش کند، بطوری که او را همواره و در همه چیز بدون خطا بدانیم و بجای برخورد کمونیستی از وی شخصیتی "مقدس" بسازیم.

پایان یکشنبه 23 شهریور 1393 - 14 سپتامبر 2014

منابع:

(20)- Le Monde - Week-End 6 Septembre 2014

(21)- Diplomatie - Affaires Stratégiques Et Relations Internationales No. 7

دیپلماسی - امور استراتژیک و مناسبات بین المللی. شماره 7

(22) - همانجا.

(23)- Le Monde Vendredi 1 Aout 2014

(24)- همانجا.

(25)- "کردستان در چنبره ی ضرورت تاریخی یا چرخش رویدادها" - عباس منصوران

(26) و (27) و (28) - همانجا

بوعلی سینا، فلاسفه ی مشایی، فلسفه ستیزی دینی و غروب آفتاب

معرفی کتاب با نشر و چاپ جدید

احمد بخردطبع .

بسیاری از فلاسفه ی یونان باستان در گام های اولیه خویش، افکار انسانی را با فلسفیدن در مورد جهانی که ما را فراگرفته است، آشنا ساختند. هر اندازه فلسفه ی افلاطون با نظرات "مثلی و یا ایده ها" ضربات مهلکی به جامعه و اندیشه ی انسانی آن دوره وارد ساخت (که هنوز هم اثرات مخرب آن در بخشی از افکار خشک بشری موجود است)، ارسطو با بهره گیری از منطق تعقل، خط بطلانی به جهان "ایده های افلاطونی" وارد نمود و آنرا به نقد و نفی کامل کشاند.

ایران باستان نیز اندیشه های فلسفی خود را در چند هزار سال قبل، در غالب دین زرتشت عیان نمود و بدین خاطر است که بعضی از پیروان آن، آموزه های آشو زرتشت را نه یک مذهب، بلکه فلسفه میدانند زیرا شاخه ای از آن که به زرتشت زروانی معروف است، فلسفه ی آفرینش جهان و کائنات را به گونه ای به اندیشه می آورد که بدان شکل مادی می بخشد و این به مثابه ی نوری است که در آن دوره ی تاریخی در افکار تجلی می یابد و ثابت می کند که این شاخه ی فلسفی از زرتشت ایرانی، حدودا قبل از برخی از فلاسفه ی یونان به تکامل مادی بودن جهان لایتنهای پی برده بود. (من به اختلافات تاریخی موجود بین زرتشتیان وارد نمی شوم. مهم اینست که اندیشه ی زروانی زرتشت عینیت داشته است).

فلسفه ی برخی از یونانیان و ایرانیان هزاره ها، با آنکه به موجودیت تک خدایی و یا چند خدایی باور داشتند، تکامل جهان لایتنهای را از نیستی به هستی نمی پنداشتند و بطریق اولی، خدا آفریدگار کل

هستی موجود نبود. آنچه که مهم است و اهمیت قابل توجه ای می یابد، تکامل مادی بطور تدریجی در راس گفتمان فلسفی قرار می گیرد. مجموعه ی اندیشه های فلسفی یاد شده در فوق، تحقیقی بر این گونه تفکرات پیشرفته ی فلسفی هزاره ها را طلب می نماید زیرا آنان در عصری که می زیستند حامل پیام های محکمی بودند که اندیشه ها را بارور می ساخت و ترقی هر چه بیشتری را فرا راه نسل های آتی قرار می داد.

آنچه که اساس اندیشه ی فلسفه ی زرتشت زروانی را متجلی می سازد، تکامل مادی است. از نظر آنها، ریشه ی اصلی تمامی آنچه که موجود است نه خدا، بلکه زمان و نیز مکان است. از آنجا که این دو پدیده ریشه ی مادی دارند و با حرکت تفکیک ناپذیرند، بنابراین ماده اساس همه چیز می شود و همیشه موجود بوده و جاودانی است. آهورامزدا یا خدای واحد زرتشتیان، آفریننده ی همه چیز نیست و از قبل موجودیت نداشته بلکه اصالت با زمان و مکان است که ابتدا "ثنویت" از آن ریشه می گیرد و از ترکیب "ثنویت"، یعنی از امتزاج نور و ظلمت و یا آتش و آب، خدا آفرینش می یابد. زروان یعنی زمان و مکان، پس خدا از زروان آفریده می شود و یا بعبارت دیگر، نتیجه ی نیروی مادی موجود است و در یک کلام تکامل جهان مادی به دلیل ترکیب زمان و مکان صورت می گیرد. بنابراین هیچ چیز از نیستی به وجود نیامده است.

بوعلی سینا در یکی از کتاب های فلسفی خود به نام "الهیات نجات"، صفحه 87 می نویسد: "...هر پدیده ی مادی، به یک ماده ی حامل امکان و قوه ی وجودش مسبوق است." یعنی بطور ساده پدیده های مادی از ماده ی دیگری نتیجه می شوند. بوعلی سینا در صفحه 206 کتاب نامبرده ادامه می دهد: "...همچنان که زمان را بدون حرکت نمیتوان فرض کرد، حرکت را نیز بدون ماده و اجسام مادی نمیتوان فرض کرد."

اندیشه ی فلسفی بوعلی سینا کاملن با هوشمندی خویش، زمان را چونان ماده به استنباط می آورد و افکار ما را در رابطه با پدیده های طبیعی بارور می سازد. دلایل مفاهیم سطوری را که در فوق نگاشتم، مرا بر آن داشت که بیشتر درباره ی فلاسفه ی مشایی بیندیشم، زیرا فیلسوفانی که ارسطویی می اندیشند به نام فلاسفه ی مشایی معروف اند که بوعلی سینا نیز یکی از آنان بشمار میرود. واقعیت اینست که بین اندیشمندان مذهبی سده های دور اسلامی، روشنفکران نادری برخاسته اند که در حالیکه مسلمان بودند، در تضادی آشکار با اندیشه ی مذهبی قرار داشتند و نوعی دوآلیسم را با خود حمل می نمودند. فارابی، بوعلی سینا و خیام و... از این دسته اند. به باور من دلایل اساسی تفکر مادی آنها نه فقط به سبب پذیرش فلسفه ی ارسطویی است، بلکه فلسفه ی ایرانی بر مبنای زرتشت زروانی آن، اصالت واقعی تفکرشان را پدیدار می ساخت.

"اندیشمندان" دیگری از مذهب اسلام نظیر "امام محمد غزالی"، خواجه نظام الملک طوسی و... که در واقعیت نه متفکر و یا فیلسوف، بلکه شارحین مکتبی اند، ریشه‌ی تیره اندیشی در جامعه را بنا نهادند و انسان را از تعقل در محدوده‌ی زندگی خویش خارج نموده و همه را با چشمانی بسته و گوش‌های ناشنوا بسوی مقدرات و خواسته‌های خدایی رهنمون ساختند. حتا قبل از اینکه اسلام وارد ایران شود، یعنی در دوره‌ی حاکمیت سلسله‌ی ساسانیان ما با چنین پدیده‌هایی ولی در غالب موبدان دین زرتشت آن دوره، روبرو شده بودیم که در شکل دیگری نمایان گشته و حامل تیره اندیشی بود. اینبار مزدک و مزدکیان از شاخه‌ی زرتشتیانی بودند که اندیشه‌ی برابرطلبانه داشتند و این نیز تضادی بین اندیشه و مذهب را بین آنان آشکار می‌ساخت. آنها در زمان حاکمیت قباد، اندکی تضعیف و در عصر پسر جلادش انوشیروان، نابود می‌گردند. ولی تاریخ کاملن وارونه طرح شده است و کسی که بیرحمی و شقاوت را بجایی می‌رساند که بین دو یا سه روز، هشتاد هزار زرتشتیان مزدکی را در نقاط مختلف به قتل و نابودی می‌کشاند، به عنوان انوشیروان "عادل" معرفی می‌گردد. چرا که مزدکیان نیز در دوره‌ی تاریخی مشخصی که بسر میبردند (به جز ضعف در اشتراکی نمودن زنان)، دارای پیام‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بودند و به مکتب تعقل اعتقاد داشتند. همین تضاد بین تعقل و مفاهیم مذهبی‌شان، پیام‌آور چالشی از نوع مثبت آن در نظر گرفته می‌شود. همه‌ی اینها ثابت می‌کند که فلاسفه‌ی مشایی ایرانی که از نوع اسلامی آن بشمار می‌روند، از نفوذ بخشی از تفکرات زرتشتی برخوردار بودند که در نتیجه موجودیت پدیده‌ها را نه از نیستی به هستی، بلکه به دلیل تکامل مادی استنتاج می‌کردند.

چاپ اول کتاب "فلسفه ستیزی دینی" را که 11 سال قبل منتشر ساختم و سپس کتاب دوم به نام "غروب آفتاب" که در ابتدای سال 2007 انتشار یافت، حامل چنین پیامی است و می‌خواهد از دیدگاه فلسفی دلایل و ریشه‌های آنرا به اندیشه آورد. از آنجا که کتاب "غروب آفتاب" تداوم "فلسفه ستیزی دینی" را منعکس می‌نماید، هر دو کتاب در جلدی واحد ارائه گشته‌اند. در بخش "فلسفه ستیزی دینی" اندیشه‌ی فلسفی بوعلی سینا در ارتباط با شناخت پدیده‌های طبیعی طرح گشته‌اند و نظرات بغایت عقب مانده‌ی مکتب امام محمد غزالی در دشمنی با تفکر بوعلی سینا و در کلیت خویش تعقل انسانی به گفتمان همه جانبه گرفته شده است. در قسمت "غروب آفتاب"، درباره‌ی متکلمین، خواجه نصیرالدین طوسی، شیخ شهاب الدین عمر سهروردی، نجم الدین رازی، خواجه نصیرالدین طوسی نگاشته شده و از مزدکیان و نیز آلبرت اینشتاین و نظرات آن در چارچوب نسبیت و مفاهیم زمان و مکان و هم چنین انرژی و خلاء به اندیشه آمده است.

سعی نمودم در بعضی از نکات در چاپ جدید تغییراتی بدان اضافه نمایم و نیز ادبیات چاپ دوم را به ویراستاری چاپ اول آن برگردانم و در قسمت "غروب آفتاب" تهمت های ناروایی را که آقای آرامش دوستدار در کتاب خود به نام "درخشش های تیره" نسبت به بوعلی سینا روا می دارد، با ادبیات دیگری پاسخ داده شود که وی هر آنچه در اینباره نوشته است از "ماسینیون" و "گارده" اقتباس نموده و دقیقاً همان سطور را به وام گرفته و به همان شکل که خود نیز دارای تفکر مذهبی از نوع دیگری است، اندیشه ی بوعلی سینا را به مسخ کشانده است.

قابل به توضیح است که لغت پارسی "ترا فرازنده" را به جای "مابعدالطبیعه" و نیز کلمه ی لاتینی آن یعنی "متافیزیک" قرار داده ام و دلایل آنرا در چاپ دوم "فلسفه ستیزی دینی" عنوان ساختم. این دو کتاب در چاپی واحد به نام "فلسفه ستیزی دینی و غروب آفتاب" بوسیله ی "نشر خانه فرهنگ شاملو (آلفابت ماکزیما)" در سوئد و در 270 صفحه انتشار یافته است. قابل به تذکر است که بخش "نظام الملک و مزدکیان" که از شش صفحه تشکیل یافته، متأسفانه در چاپ حاضر صفحات آن از نظم خارج شده و در کلیت خویش بهم خورده است که بصورت فتوکپی، ضمیمه خواهند شد. کتاب حاضر در پاریس در کیوسک روزنامه فروشی واقع در میدان باستیل (باستی) شماره 5 در دسترس علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

یکشنبه 22 دی 1392 - 12 ژانویه 2014

اسانلوه‌ها در بستر آلترناتیوهای امپریالیستی

پس از برکناری اسانلو از هیئت رئیسه ی سندیکای کارگری شرکت واحد توسط هیئت مدیره ی این سندیکا، مجادلاتی در این باره صورت گرفت. بخشی موافق، بخشی مخالف و بسیاری از افراد و نیروهای سیاسی حامی طبقه کارگر سکوت را پیشه نمودند. البته سکوت علائم سیاسی است که ریشه آن میتواند هر اس در ارائه ی نظر باشد و یا جنبه ی دیگری را دنبال نماید و مخالفت با تصمیمات هیئت مدیره سندیکا را به ارمغان آورد. در نگاه اول، سندیکای شرکت واحد وقتی طرح میکند: "منصور اسالو را به علت انجام تخلفات متعدد و عدم پایبندی به تعهدات خود و نادیده گرفتن هشدارها و اعتراضات درونی سندیکا، از ریاست هیئت مدیره برکنار کرده..."، از روی اعتماد به نهاد سندیکایی، تصمیمات آن محترم شمرده میشود، مگر آنکه بعدها خلاف آن ثابت شود که در چنین حالتی مسئولیت مستقیم آن با هیئت مدیره سندیکا است. اما در راستای تصمیم گیری یاد شده، بعضی از دوستان که در داخل سندیکا بسر می برند و با این مسائل مستقیم در ارتباط میباشند، با نوشته های خود، جنبه های

آنها شفافیت می بخشند. یکی از این نوشته ها، مطلبی است که سعید کیوان تحت عنوان "در دفاع از خرد جمعی هیات مدیره ی سندیکای کارگران شرکت واحد" ارائه داد و در آن به صراحت متذکر گردید: "این نکته را خالی از لطف نمی بینم که به آن دسته از فعالانی که شناخت دقیقی از طرز فکر و اقدامات آقای اسانو ندارند به صورت سربسته متذکر شوم که ایشان در خیال شان خواب "لخ والسا" شدن می بینند و شگفتا که این آرزو را به زبان هم آورده اند!".

ولی معیارهای سوسیال دموکراتیک، یعنی بورژایی حکم میکند که یا با آن مخالفت نمائیم و یا عدم شفافیت آنها بهانه ای جهت مردود شمردن تصمیم سندیکا ابراز داریم. البته منظورم این نیست که هر کسی با سیاست سندیکا توافق داشت، عاری از مواضع رفرمیستی است. بلکه میتواند گوشه ای از استقلال را بصورت عملی آشکار سازد. برعکس، بودند کسانی که با مرزبندی قاطع با رفرمیسم و توافق کامل با تشکل های مستقل، در مخالفت با تصمیم سندیکای کارگری شرکت واحد، به نوعی دفاع طلبی از اسانلو را پیشه نمودند و متأسفانه چهره ای بغایت سازشکارانه با نظم سرمایه و بطریق اولی سیاست رفرمیستی از خود نشان دادند. مانند مواضع سه نفر از "کمیته ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری" است که امیدوارم به تصحیح فکر و اندیشه خویش نائل گردند.

ولی هدف ام در نگارش این سطور شماتت از عدم مواضع و یا مخالفت با تصمیم هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد و یا نیز طرح ناروشن بودن آن نخواهد بود. از کسی نیز انتقادی در این زمینه مشخص نخواهم داشت، چرا که هر فرد و یا هر نیرویی مسئول مواضع و عمل و اندیشه خویش است. آنچه مرا واداشت تا در این سلسله مباحث وارد شوم، خطری است که بصورت جدی گریبان ما کارگران و در مرحله ی نخست، گریبان جنبش کارگری ایران را گرفته است؛ که شرافت مبارزاتی کارگری حداقل برای سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، عمیقن خدشه دار گشته است زیرا پس از مصاحبه ی آقای اسانلو با تلویزیون رها و پیوستن وی به مزدوران امپریالیستی غرب در چارچوب "موج سبز" به سردمداری امیر حسین جهانشاهی، مسئله ی دیگری ظهور میکند که دامنه و ابعاد سیاسی آنها مستقیم در چارچوب ماهیت امپریالیستی - صهیونیستی آشکار میسازد. زیرا ثابت میشود که سناریوی آقای اسانلو قبل از سفر شان در ایران از طرف دشمنان قسم خورده کارگری غرب برنامه ریزی شده بود و آنها یعنی امپریالیسم و صهیونیسم جهانی در حال آلترناتیو سازی هر چه بیشتری میباشند تا اسانلوهای دیگری را با صرف هزینه های گزاف بدست آورند و بر تعداد مزدوران و جیره خواران خویش بیافزایند. آنچه در این رابطه افکار را بخود مشغول میدارد و هیچگونه ابهامی در آلترناتیو سازیهای بخشی از سرمایه جهانی باقی نمیگذارد، دخالت و دفاع مستقیم "برنارد - هانری لوی" از آقای اسانلو است.

"برنارد - هانری لوی" کیست و چگونه از اسانلو دفاع میکند!

هانری لوی یکی از صهیونیست های شناخته شده نزد نیروهای مترقی فرانسه است. او که با هزینه سازی صهیونیستی به مقام "فیلسوفی" ارتقا یافته، در پیشبرد اهداف صهیونیستی تا قتل و غارت صعود نموده است. او یکی از کارگزاران واقعی دولت صهیونیستی اسرائیل است و یکی از افتخارات وی اینست که در جوانی با میشل فوکو فیلسوف فرانسوی دوستی داشته است ولی از کردار و منش والای فوکو کاملن بی بهره است. همانند "کلود لانژمن" که در کنار ژان پل سارتر مبارزه میکرد ولی اکنون همانند برنارد لوی یکی از صهیونیست های فعال در فرانسه میباشد و در برابر آرمان های سارتر قرار گرفته است. آقای هانری لوی یکی از نزدیکان و مشاوران نیکلا سارکوزی بود. او کسی است که در حمله ی نظامی ناتو در لیبی فعال و حتا نقش اساسی داشت و در دوره های جنگ که کشتار هزاران نفر از مردم بیگناه لیبی را موجب گشته بود، اغلب در میان نیروهای نظامی غرب و نیروهای لیبیایی وفادار به آنها حضور داشت. از این نظر است که در فرانسه بسیاری از اندیشمندان وی را نویسنده ی جنگ طلب و حتا قاتل نام نهاده اند ولی او عمل جنایتکارانه اش را "خدمت به انسانیت" میداند! در واقع وی در تمام توطئه ها در چارچوب منافع دولت صهیونیستی اسرائیل در رابطه با کشورهای آفریقای شمالی و خاورمیانه فعال است و اینگونه در همایشات ایرانیان برای به اصطلاح دموکراسی و صلح حضور چشم گیری دارد و با نیروهای ناسیونالیسم کرد، سازمان اکثریت و شرکا، سلطنت طلبان و جریانات موسوم به سبز، ارتباط و مناسبات نزدیک و حسنه ای را از سالها قبل اختیار نموده است. همه میدانیم که نیروهای ایرانی یاد شده در فوق، غالبین با یکدیگر رابطه دارند و بنفع نظام سرمایه داری و بطریق اولی علیه نیروهای چپ انقلابی، صفوف اتحاد خود را حفظ میکنند. این مجموعه بوسیله ی نیروهای امپریالیستی و صهیونیستی پوشش مادی و معنوی داده میشوند. مفهوم معنوی آن بدین ترتیب است که در ازای کمک های مادی باید متعهد باشند و به نصایح آنها در رابطه با تحقق برنامه های سیاسی وفادار بمانند و این روند با نمایندگان آنها به منصح عمل میرسد. برنارد - هانری لوی همانند لیبرمن - حتا فراتر از آن - در اینگونه توطئه ها مستقیم شرکت دارد و یکی از مهره های کلیدی آلترناتیو های امپریالیستی - صهیونیستی جهانی است و فرانسه یکی از کشورهایایی است که مرکز توطئه ها در آن صورت می گیرد و صهیونیست ها نیروی قابل ملاحظه ای در قدرت سیاسی آن دارند. در چنین مسیری برنارد - هانری لوی نوشته ای در باره ی منصور اسانلو ارائه میدهد که بوسیله مجله ی هفتگی "لو پوان" شماره 2112 به تاریخ 7 مارس 2013 انتشار مییابد که حاوی مطالبی در خور اهمیت است. هانری لوی می نویسد: "در هفته گذشته با رویداد دست اول و بسیار مهمی روبرو شده ایم و تعجب اینجاست که مطبوعات فرانسه کلمه ای از آن ننوشتند و آن خروج منصور اسانلو، رئیس

سندیکای پر قدرت کارگران شرکت اتوبوسرانی تهران به خارج است. او کسی است که بیشترین احترام و معروفیت را در کشور خویش دارا میباشد و هم اکنون در جای امنی نگهداری میگردد. او از طریق اسکایپ مصاحبه ی تلویزیونی انجام داد. این تلویزیون چند ماهی است که در لندن ایجاد شده و خوانندگان نوشته هایم با آن آشنایی خوبی دارند. زیرا بارها درباره ی سازماندهی این تلویزیون نگاشته بودم و امیر جهانشاهی، پناهنده ی سیاسی رژیم آیت اله ها موسس آنست."

سپس سه دلیل از پیوستن اسانلو به "موج سبز" را خاطر نشان میسازد؛ دلیل اول به زندانی شدن اسانلو به مدت 5 سال می پردازد و او را از نظر اخلاقی و کردار "لخ والسا" ی ایران معرفی میکند و اضافه مینماید او کسی است که میتواند با پیام خود، اعتصاب را در تهران و حتا فراتر از آن فرا بخواند. دلیل دوم را به نوعی تشریح می نماید که از راه تبلیغ آزادی، عناصر مختلف اجتماعی از طریق "موج سبز" در ارتباط با لندن، پاریس و آمریکا جهت مبارزه بیکدیگر نزدیک میشوند و دلیل سوم؛ انتخابات ریاست جمهوری خرداد ماه ایران است که میتواند از تجربیات اشتباه آمیز 5 سال قبل بهره گیرد و یک اپوزیسیون قوی برای سرنگونی رژیم بوجود آورد و بالاخره در انتها متذکر میگردد: "میدانم که موج سبز ارتباط با هیئت روحانیون در قم یا در تهران دارد. میدانم که از همین کانال پیشنهاداتی به سپاه پاسداران انقلاب که کمتر سازش پذیرند داده شده است... که زمان زیادی جهت تغییرات نمانده است... در واقع تغییر رژیم فرا رسیده است..." (1).

از لابلای سطور فوق کاملن و بصورت شفاف میتوان دریافت که جریان موسوم به "موج سبز" ساخته و پرداخته ی نیروهای امپریالیستی - صهیونیستی است و سفر آقای اسانلو از قبل در داخل کشور سازماندهی شده بود و در چنین راستایی آنچه افکارم را بدین مباحث مشغول میسازد اینست که آیا اسانلوها ی دیگری نیز میتوانند مستقیم و یا حتا غیر مستقیم در خدمت آلترناتیوهای امپریالیستی قرار گیرند. بعنوان مثال در فرانسه و در چارچوب نیروهای سیاسی فرانسوی، اتحادیه و احزاب سیاسی موجودند که خود را باصطلاح چپ میدانند و در کلیت خویش نه فقط از سبزها، بلکه از هر نیروی ضد کارگری دیگری نیز دفاع مینمایند، سبزهایی که به همراه دیگران میتوانند از جناح های متفاوتی باشند ولی همه ی آنها با مواضع بورژوازی، علیه قدرت گیری کارگری اند. آیا نمیتواند ارتباط غیر مستقیمی در چنین چارچوبی بین اسانلوها بوجود آید که تمام نیروی خود را برای کسب آزادی و علیه دیکتاتوری صرف نمایند و از مبارزه ی همه جانبه بر ضد نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی و بر علیه نیروهای رنگ با رنگ بورژوازی، طفره روند. پاسخ من در این زمینه مثبت است. بنابراین وظیفه ی همه ی سوسیالیست های انقلابی افشای ماهیت هر چه بیشتر آلترناتیوهای امپریالیستی است که در همایشات مختلف خود را با هزینه های سرمایه داری جهانی سازماندهی می نماید و با حمایت

فریبکارانه از کارگران که در واقع در فقدان کامل پشتیبانی طبقاتی آن همراه است، قصد دارند اهداف استثمار گرانه خویش را جامه عمل پوشند و از یک رژیم جنایت کار رژیم جنایت کار دیگری را به اکثریت جمعیت جامعه که همانا طبقه کارگر میباشند، تحمیل کنند. زمان آن رسیده است که آندسته از نیروهای سیاسی ایران که نسبت به برکناری منصور اسانلو از هیئت رئیسه سندیکای کارگری شرکت واحد تا کنون سکوت اختیار کرده اند، واکنش انقلابی نشان دهند زیرا آلترناتیوهای امپریالیستی و صهیونیستی با سازماندهی کمین کرده اند و میتوانند اسانلوهای دیگری را مستقیم و یا غیر مستقیم شکار نمایند و یا آنطور که "برنارد - هانری لوی" در تیترا نوشته اش قرار داده است "بالکونی بر فراز تهران" بوجود آورند.

احمد بخردطبع 21 اسفند 1391 - 12 مارس 2013

1 - برگردان فرانسه به فارسی در همه جا از نویسنده سطور است.

در دفاع از آرمانهای "بخش منشعب از سازمان مجاهدین" و سازمان پیکار...

احمد بخردطبع

در نگاهی آغازین: چندی پیش آقای مجتبی طالقانی مصاحبه ای را با "صدای آمریکا" و در بخش "بی پرده، بی تعارف" انجام داده است که در آن با طرح مسائلی، واقعیت های انکار ناپذیر سالها روند تکاملی سازمان مجاهدین در پروسه تغییر و تحولات ایدئولوژیکی درونی به سمت مارکسیسم انقلابی را در سایه ای نشانده و بیشتر جنبه های منفی آنرا برجسته نموده، بطوریکه اشتباهات بزرگ درونی را که در چارچوب مبارزه علیه نظام منحنط پادشاهی و امپریالیسم صورت گرفته بود و متاسفانه منجر به کشته شدن مبارزینی چون صمدیه لباف، مجید شریف واقفی و محمد یقینی میشود، جنایت کارانه خواند و از آنجا که اکثریت رهبری سازمان در این دوره ی مشخص، در این خطای بزرگ شرکت داشته اند، همگی جنایتکارند و مطابق ایده ی آقای مجتبی طالقانی، جنایت کاران باید اعدام شوند!! ولی به دلیل اینکه مسئولیت اصلی اینگونه خطاهای فاحش سیاسی و عملی که حداقل در این مورد مشخص به وقوع پیوسته (که به درستی نمیتواند جنبه ی انقلابی داشته باشد و آنرا میتوان به اشتباهات غیر انقلابی تشبیه

نمود)، متأسفانه فقط در چهره ی فردی بنام محمد تقی شهرام جستجو میشود و در این پیچ و تاب، مجتبی طالقانی از زاویه ی حقوقی خویش رفیق شهرام را به اعدام محکوم نموده است!! ولی دریغا که این حکم مطابق با تمایلات شخصی وی، بصورت "اساسنامه ای" در درون سازمان موجود نبود وگرنه جنایتکاران و یا جنایت کار باید به سزای اعمالشان میرسیدند!! در صورتیکه راه پرمخاطره و خونین و انقلابی رفقای را که سالها در چارچوب مجاهدین و سپس بخش منشعب و در تداوم آن سازمان پیکار، مبارزه کرده اند از صلابت و از خودگذشتگی بی نظیری برخوردار است که به همان میزان از دیدگاه تئوریک خدمت بزرگی نیز به جنبش کارگری و کمونیستی ایران نموده است و در چنین مسیری همه ی مبارزین انقلابی که به عناوین مختلف در حیات سیاسی این روند شرکت داشته، مسئولیت خطیری در وجود خویش احساس می نمایند. مسئولیتی که مستقیم با تاریخ مبارزات جنبش چپ و کارگری ایران گره خورده است و در نتیجه نمیتوان به آسانی و فقط از روی وقایع نگاری، بدون استدلال و داوری همه جانبه با عباراتی از قبیل جنایت (بخوان جنایتکاران) مرتبط ساخت. اینگونه نگرش علاوه بر اینکه به علل و ریشه ها نمی پردازد و در سطح آن گرفتار میآید، بیشتر مخالفین سازمان را شاد خواهد ساخت که در راس آن جنایتکاران نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی به همراه نیروهای امپریالیستی و پدیده های ضد کمونیستی که در ایده و لباس های رنگارنگی خود را آراسته اند، قرار دارند.

از آنجا که تمامی فعالیت های سیاسی ام در چارچوب جنبش دانشجویی خارج و با مسئولیت هایی در سطح کشوری و حتا فراتر از آن، فقط در رابطه با "بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران" و سپس برای چندین ماه در داخل کشور با سازمان پیکار و تا آخرین نفس های موجودیت آن، در "کمیسیون های گرایشی" سازمان سپری گشته است، وظیفه ی خود میدانم با گذر از خطاهای بزرگی که در دوره ی مشخصی از مبارزه صورت گرفته است، تکامل و خدمت این گرایش چپ انقلابی و کمونیستی را در چارچوب نظرات، مشاهدات و تجربیات عملی - سیاسی خود برشمارم. انتقادات من به

مجتبی بمنابه نادیده گرفتن شرافت مبارزاتی او و خانواده اش در گذشته نخواهد بود و کسی نمیتواند تردیدی بدان داشته باشد. برعکس نگاه من در چارچوب مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم انقلابی است که معتقدم آقای مجتبی طالقانی سالهاست با آنها وداع نموده است و دقیقن از چنین زاویه ایست که مجتبی واقعیت های سیر تکاملی را نادیده می گیرد و با الفاظی پیش پا افتاده آنها را به حاشیه میکشاند و بصورت انتزاعی و یک طرفه در پی دفاع شخصی و خانواده گی اش بسیج میگردد و دفاع از آرمان سازمانی و واقعیت های سیر تکاملی آنها (با تمام فراز و نشیب ها)، که خود در دوره ی معینی در آن مبارزه نموده است نادیده می گیرد و در بهترین حالت این مصاحبه کننده ی صدای آمریکا ست که نامه تغییر مواضع ایدئولوژیک به پدرش را گوشزد مینماید وگرنه خارج از آرمان های والای کمونیستی، او در پی دفاع شخصی و خانواده گی است و بالاخره اینکه حتا آقایان "احمد خمینی و اکبر هاشمی رفسنجانی" برای نجات وی از باند رباینده گان و آدم دزدان محمد غرضی، یاری رسانده اند!!، چیزی را که با عدم برخورد مسئولانه ی مجتبی، صدای آمریکا دنبال میکند تا در این مسیر حیثیت انقلابی سازمان با دستاوردهای ارزنده اش (با بکارگیری الفاظی نظیر جنایت در بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران از طرف مرکزیت) خدشه دار گردد. بعنوان نمونه زمانیکه مصاحبه کننده در رابطه با وقایع درون سازمانی می پردازد و با استناد از عناصر آدم دزدان، شمار درگیری های داخلی را به هفده نفر میرساند و از مجتبی طالقانی در این زمینه توضیح می خواهد، زمان پاسخ را (به بهانه ی ضیق وقت) به 2 دقیقه تقلیل میدهد تا طرح بغایت ناروا و دروغین کشته ها از دیدگاه روانی تاثیرش را به روی بیننده گان بی شمار در داخل و خارج از کشور بگذارد و از آنجا که مجتبی با متانت برخورد میکند (آنطور که من از نظر شخصی با وی آشنایی دارم)، اعتراضی بدین تهاجم آشکار در چارچوب "ابراز عقیده و بیان" که از اهمیت ویژه ای برخوردار است، نمی نماید. از چنین زاویه ایست که در مورد مسائل کلیدی و بسیار حیاتی سازمانی را که به اندیشه ی کمونیستی و کارگری پالایش یافته است، نمیتوان با رسانه هایی نظیر "صدای آمریکا"، گفتمان برقرار ساخت. مصاحبه با اینگونه رسانه ها فقط

در چارچوب برنامه های تبلیغی و یا ترویج گفتمان های توضیحی و پیام های سیاسی - انقلابی در سطح افکار عمومی است. بنابراین اشتباه فاحشی است که مجتبی طالقانی مرتکب شده است.

در مقابل نظرات مجتبی طالقانی باید عنوان سازم که بدیل های تئوریک - انقلابی سازمان (که در همین نوشته بدان خواهم پرداخت) به نوبه ی خود خون تازه ای به رگ جنبش کمونیستی و کارگری ایران دمیده است و امروزه ما آنرا با تمام وجود احساس میکنیم و بویژه در غیاب حضور عینی سازمان، پدیده های دیگری آنرا از قبل به مالکیت خویش درآورده اند (بدون اینکه مطرح سازند که برای اولین بار کدام نیرویی آنرا عنوان کرده است) که متأسفانه غصب و یا سوء استفاده سیاسی - نظری صورت گرفته و برای کسانی که سالها زندگی سیاسی خویش را بعنوان یک وظیفه ی کمونیستی در آن سپری ساخته اند، بسی آزار دهنده است. مصاحبه ی مجتبی طالقانی با صدای آمریکا زمینه ای را فراهم ساخت که فراتر از آن قدم گذارم و به خدمت تئوریک - سیاسی سازمان به جنبش کمونیستی و کارگری ایران بپردازم و در کلیت خویش به علل "خاموشی" و یا "غروب" سازمان از دیدگاه موضع طبقاتی وارد شوم.

در اولین گام آقای مجتبی طالقانی سعی میکند که تاریخ تاسیس مجاهدین خلق ایران را با اما و اگرها از شفافیت خارج سازد تا گریبان خود را از پاسخ صریح و روشن خلاص نماید و بشکلی آنرا جلوه دهد که عاری از سمت گیری معین تاریخی بعنوان یک تشکل منسجم حداقل تا قبل از سال پنجاه باشد. ولی برخلاف تفاسیر آقای مجتبی طالقانی که با صدای آمریکا مطرح کرده است: "نمیشه تاریخ فیکسی برایش بوجود آورد"، تاسیس مجاهدین خلق ایران در سال 1344 صورت گرفته که پس از جنبش 15 خرداد 1342، جوانانی نظیر حنیف نژاد، سعید محسن، بدیع زادگان و... پس از جمع بندی از جنبش یاد شده، از "سازمان جوانان نهضت آزادی" خارج میشوند و مجاهدین خلق ایران را در سال 1344 بوجود میآورند. رفیق تراب حق شناس که در جوانی در مسیر یاد شده فعالیت می نمود که از اعضای اولیه ی مجاهدین خلق میباشد. به همین دلیل؛ رفیق پوران بازرگان جزو اولین زندهای چریک تاریخ

ایران است. بعدها بعنوان نمونه رفیق تقی شهرام در سال 1347 و آقای مسعود رجوی در سال 1348 به عضویت مجاهدین خلق ایران درمیآیند و مبارزات انقلابی خویش را در آن دوره و در شرایط عمیقن پلیسی نظام پادشاهی، صیقل می بخشند تا اینکه با عمل مسلحانه در مهر ماه 1350 در نزد افکار عمومی یعنی در سطح جامعه معرفی میشود و بعنوان یک سازمان پیشتاز مسلح، موجودیت مییابد. از زمان تاسیس در سال 1344 تا اعلام موجودیت در سال پنجاه، مجاهدین به سازماندهی و عضویت عناصر انقلابی و آرایش و پالایش فکری خویش میپرداختند و با بسیاری از روحانیون مبارز مذهبی رابطه ای مستقیم و محکمی داشتند. برای پی بردن به حقایق موجود، علاقمندان میتوانند به سایت "اندیشه و پیکار" مراجعه نمایند و از زبان رفیق تراب حق شناس در گفتاری صوتی بنام "مجاهدین و روحانیت و تجربه شخصی و سازمانی" به حقایق دست یابند. از این نظر جلوتر نمی روم و در این مورد مشخص قلم نمی زنم.

ملاحظات درباره ی حوادث درون سازمانی

آنچه به تغییر و تحولات ایدئولوژیک مربوط میشود باز رفیق تراب حق شناس در سایت "اندیشه و پیکار" بصورت صوتی تحت عنوان: "تحول ایدئولوژیک مجاهدین سال 54" بطور مشروح و همه جانبه توضیح داده است. ولی در این راه خطای بزرگی صورت می گیرد و سه نفر از مبارزین مجاهد به نام های صمدیه لباف، مجید شریف واقفی و محمد یقینی کشته میشوند. اینگونه اعمال غیر انقلابی در دوره ای به وقوع می پیوندد که سازمان مبارزات خود را مبتنی بر مشی مسلحانه پیشتاز (آوانتوریستی) و در فقدان ارتباط طبقاتی با طبقه ی کارگر پیش می برد و از آنجا که سازمان های مسلح به دلیل نظامی بودنشان قادر نیستند با بهره از تسمه های انتقالی، رابطه ی طبقاتی برقرار سازند، تشکلی بغایت بسته پایه ریزی می گردد. البته زمانی که جامعه در شرایط و وضعیت انقلابی بسر می برد، عملیات مسلحانه نیروهای انقلابی امری ضروری است و بیش از پیش به سازماندهی انقلابی طبقه ی کارگر یاری می رساند و برعکس زمانیکه جامعه نه حتا در اعتلا، بلکه در رکود انقلابی بسر میبرد،

هرگونه عملیات مسلحانه ضرر و آسیب بزرگی به مبارزه‌ی طبقاتی وارد می‌سازد و در چنین راستایی اگر چشم اندازی در خیزش توده‌ها بر مبنای اعتراضات سیاسی و مطالبات اقتصادی صورت گیرد، به دلیل عدم ارتباطات محکم و در فقدان سازماندهی و کارآگاه‌گرانه سیاسی، دست بورژوازی جهت غلبه و تسخیر جنبش اعتراضی هموار می‌گردد. تجربه قیام شکوهمند سال 1357 دلیل بارزی به حقیقت یاد شده است. سازمان مجاهدین و نیز سازمان چریک‌های فدایی خلق در زمانی به مبارزه‌ی مسلحانه چریکی روی آوردند که جامعه از دیدگاه قوای انقلابی در رکود بسر می‌برد و جنبش‌های وسیع اعتراضی وجود نداشت. بنابراین اینگونه نیروها با اتخاذ شیوه‌ی پیشتازانه چریکی در شرایط‌های غیر انقلابی، فقط قادرند در خانه‌های تیمی محبوس گردند و از فعالیت‌های عینی و مستمر طبقاتی جدا شوند و این عدم ارتباط و بسته بودن در چارچوب تشکل نظامی، رعایت کامل مسائل امنیتی را در حیات سیاسی سازمان حاکم می‌سازد و کوچکترین روزنه‌ی انعطاف‌پذیری، حداقل در ایجاد تسمه‌های انتقالی مبارزه، باقی نخواهد گذاشت و سبک کار عمیقن بسته سیاسی بصورت اجتناب ناپذیر از بخش مرکزیت، فضا و روند مبارزاتی را اشغال خواهد کرد و کسی که جذب سازمان مسلح چریکی می‌شود و در رده‌های تشکیلاتی قرار می‌گیرد، دیگر نمیتواند آزادانه زندگی سیاسی خود را تغییر دهد، زیرا با این روش میتواند از دیدگاه امنیتی ضربات کاری احتمالی به تشکل مسلح پیشتاز وارد آورد. در نتیجه اینگونه نیروها طبیعتی مستبدانه از خود به جای می‌گذارند. اختلافاتی که در زمینه‌ی تغییر و تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق بوقوع پیوست و در زمینه‌ی حذف فیزیکی سه مبارز را موجب گشت، نخست باید از دیدگاه طبیعت سیاسی - نظامی حاکم در سازمان بررسی شود. سازمان مجاهدین خلق، اولین نیرویی نبودند که با چنین خطای بزرگی روبرو گشتند، بلکه در شکل و محتوای دیگری، سازمان چریک‌های فدایی خلق هم با چنین حادثه و سرنوشت تاسف‌باری مواجه شده است. ولی مجاهدین به دلیل اینکه چالش آنتاگونیستی یاد شده از مجرای تغییر ایدئولوژی مذهبی از یک طرف و چپ انقلابی و کمونیستی از طرف دیگر عبور می‌نمود و نیروی حمایتی بر مبنای ایده‌ی بورژوایی

مذهبی در بیرون از وقایع درون سازمانی در جامعه موجود بود، میتوانست با سیاستی فرصت طلبانه و با تکیه ی یکجانبه به وقایع نگاری، ابعاد فاجعه را گسترش دهد و آنرا طوفانزا سازد.

واقعیت اینست که اعتراضات صمدیه لباف و شریف واقفی در رابطه با نام سازمان کاملن محق و منطقی بود. زیرا زمانی که سازمان هویت خویش را تغییر میدهد و نزدیک به 90 درصد اعضای آن ایده ی سوسیالیسم انقلابی را می پذیرند و خود را از اندیشه های مذهبی رها میسازند، دلیلی ندارد که از نام قرآنی مجاهدین برای معرفی و شناسنامه خویش بهره گیرند. ما از همان سالها در جنبش دانشجویی خارج کشور با تصمیمات مرکزیت سازمان اختلاف نظر داشتیم. دلیل آنها بر این پایه بود که با تعویض نام، از آنجا که در اکثریت قاطع بسر میبریم، همه چیز باید از صفر آغاز شود و در نتیجه از بسیاری کیفیت های معنوی و حتا مادی در سطح جامعه محروم میمانیم و دقیقن به دلیل وسعت نیروی انسانی خویش نسبت به مبارزین مذهبی، در بحرانی از هویت درگیر خواهیم شد. اینها پاسخ های اشتباه آمیزی بود که اینجا و آنجا می شنیدیم که منطقی بنظر نمی رسید. زیرا هر تغییر و تحولی در ابتدا با مشکلات عدیده ای روبرو میشود، ولی تدریجن با اتخاذ سیاست های منطقی، بحران را پشت سر خواهد گذاشت. ولی سرسختی سه عضو مبارز و عدم انعطاف پذیری آنان در رابطه با پیشبرد تدریجی گفتمان از یک طرف و اصرار حفظ نام "مجاهدین" بنا به تصمیم مرکزیت سازمان از طرف دیگر، اختلافات را بیش از پیش شعله ور تر می نماید. مطابق با ایده ی شخصی خویش معتقدم؛ زمانیکه معترضین در برابر مرکزیت یک سازمان نظامی هیچ انعطافی از خود نشان نمیدهند، مرتکب خطایی میگردند، زیرا با اتخاذ آرامش هر چه بیشتر سیاسی میتوانند بحث منطقی خود را در روند مبارزه ی سخت و شرایط عمیقن پلیسی جامعه نسبت به سازمان مجاهدین مسلح، به درون اعضا و پایه های سازمانی منتقل می دادند و با ایجاد حلقه ای دفاعی از یکدیگر در برابر تهاجمات وحشیانه نظام پادشاهی مقاومت و ایستاده گی بیشتری مینمودند ولی آنها در برابر تصمیم مرکزیت سازمان بر آن میشوند که اسلحه خانه سازمان را بنفع خویش مصادره کنند و در چنین شرایطی یک تشکیلات مسلح، خلع سلاح میگردید و حیات

نظامی آن که بیانگر ماهیت اصلی مبارزاتی بود، کاملن رو به انهدام و تخریب می نهاد. همه ی حوادث لعنتی از اینجا آغاز میگردد و در مسیر مبارزه ی سیاسی - انقلابی، خطایی فاحش و غیرانقلابی رخ میدهد که سه مجاهد قربانی درگیری و برخوردهایی میشوند که اگر انعطافی در چنین مسیری صورت میگرفت، به احتمال قوی فاجعه ای بدین شکل به وقوع نمی پیوست. چرا که هسته ی مذهبی باقی مانده، تحت پوشش سازمان به فعالیت انقلابی خویش تداوم میداد. فراموش نکنیم که اشرف ربیعی همواره در حمایت مستقیم سازمان قرار داشت و در سال 1357 پس از آزادی مجاهدین خلق موسی خیابانی، مسعود رجوی و دیگران از زندان شاه که سازمان مذهبی مجاهد احیا میگردد بدان تشکیلات گرویده میشود. بعنوان نمونه میتوان به "نشریه خبری سازمان مجاهدین خلق ایران شماره 23 - خرداد ماه 1356" که همان بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان بود در این مورد توجه نمائیم:

«هسته مذهبی به گروهی از مبارزین مذهبی اطلاق میشد که برخی از اعضاء سابق سازمان ما بودند. انقلابیون شهید فرهاد صفا و محمد حسین اکبری آهنگر از جمله اعضا سازمان بودند که پس از آزادی از زندان در رابطه با ما قرار گرفتند و بتدریج از نیمه دوم سال 53 تا سه ماهه اول سال 54 مخفی شدند. این انقلابیون بواسطه گرایشات مذهبی و طبعا اختلافات ایدئولوژیکی که با ما داشتند، در تشکیلات خاص خود باید سازمان مییافتند و چنین شد. ما نیز بنا بر مواضع اصولی خود در رابطه با نیروهای مبارز مذهبی از هیچگونه کوشش و امکانی در جهت کمک اصولی به این گروه مبارز در زمینه های گوناگون مادی و معنوی، دریغ ننموده و علیرغم اختلافات فلسفی و ایدئولوژیک با این گروه، در چهارچوب روابط جبهه ای با آن همکاری فعال و نزدیک داشتیم.»(1).

این یکی از اسنادی است که ثابت میکند، بخش منشعب چگونه از مبارزین باقیمانده ی مذهبی حمایت می نمود. ما در آن سالها که در جنبش دانشجویی هوادار بخش منشعب که هنوز تحت نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" فعالیت می نمود، مخالف نام مذهبی برای تشکیلات کمونیستی بودیم. چنین نظری نیز در بین برخی اعضا در داخل کشور وجود داشت. در نتیجه معضلات داخلی در طول زمان بطور حتم حل میگردد، اما متأسفانه عدم انعطاف سه مبارز مذهبی همراه با برخوردهای غیر منطقی و غیر انقلابی مرکزیت وقت (که همچنین مسئولیت خطیری در برابر سازمان و اعضا آن داشت)، مجموعه ی

این شرایط، موجب فاجعه ای میشود که نمیتوان از یاد برد. حوادث این دوره خیانت نیست، بلکه خطای فاحش انسانی در روند مبارزه ی سیاسی است که دلیل اصلی آن نظامی بودن سازمان و خشونت است که شکل اساسی مبارزه ی وی را تشکیل میدهد. اما آقای مجتبی طالقانی مقابله به مثل را ترجیح میدهد و بطریق اولی به اعدام معتقد است!!! ولی در مورد رفیق محمد تقی شهرام نسل های آتی قضاوت خواهند کرد. او را جمهوری اسلامی اعدام نمود. چرا؟ شهرام عضوی از مرکزیت سازمان بود و هیچ عملی نمیتواند بدون اراده و خواست اکثریت مرکزیت به مرحله ی اجرا گذاشته شود. خطای فاحش انسانی، متأسفانه در سازمانی بوقوع پیوست که در مبارزه ای رو در رو با نظام منحط پادشاهی بود که رهبران جمهوری اسلامی با اینگونه مبارزه ی قهرآمیز بیگانه بودند و در نتیجه دادگاهی تقی شهرام ربطی به جمهوری اسلامی نداشت. شهرام نه بخاطر آن وقایع، بلکه به دلیل اعتقاد به سوسیالیسم انقلابی اعدام شد. این نبردی طبقاتی بود. بقیه بهانه ای است که برجای مانده است. آقای مجتبی طالقانی از آلاپوش نام میبرد بدون اینکه اسم کوچک آنرا عنوان سازد. زیرا نام خانواده آلاپوش در تاریخ مبارزات انقلابی و ضد سرمایه داری ایران باقی خواهد ماند. سه عضو این خانواده در زمان حاکمیت نظام فاسد پادشاهی جان باختند. رفیق حسن آلاپوش عضو بخش منشعب (مارکسیستی - لنینیستی) سازمان مجاهدین و سرور آلاپوش از قبل متعلق به سازمان مجاهدین مذهبی و نیز مجتبی آلاپوش که پس از تغییر و تحولات ایدئولوژیکی داخلی با پذیرفتن ایده ی کمونیسم، در هسته ی مذهبی تحت پوشش بخش م - ل سازمان مجاهدین باقی میماند. در ضمن مرتضی آلاپوش که با "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" فعالیت داشت و من بعنوان یکی از رابط های اولیه ی سازمان با بخشی از منطقه ی شمال از بهمن 1357 با وی آشنایی داشتم، پیکارگر شریف و شجاعی بود (گویا سالهاست از فعالیت های سیاسی فاصله گرفته است). ولی متأسفانه یکی از اعضای خانواده آنها بنام "علی رضا آلاپوش" از همان ابتدای انقلاب 57 در صفوف حزب الهی ظاهر میشود و همراه محمد غرضی از اعضای "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" در وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی فعالیت می

نماید که لکه ی ننگی بر دامن خانواده ی بزرگ آلاپوش هاست. مشخص نکردن و عدم تفکیک نام وی از سه و حتا چهار عضو خانواده ی دیگر، توهینی علیه آنان بشمار میرود.

کسانیکه معتقد به اعدام رفیق محمد تقی شهرام بودند و نابودی وی را روزشماری میکردند، از مرداد 1359 آسوده خاطرند، زیرا جمهوری اسلامی این وظیفه را بعهدہ گرفت و او را به قتل رساند. ولی یادش جاودانه است، زیرا سهم بسزایی در پیشبرد گفتمان سیاسی - اجتماعی در رابطه با سوسیالیسم انقلابی داشت.

رشد اندیشه ی اجتماعی بخش منشعب ناشی از تحول ایدئولوژیک

مجاهدینی که خود را از سال 1344 سازماندهی کردند، بطور تدریجی اندیشه خویش را ارتقا میدادند و این مبارزه ای بود که تداوم داشت و از ابتدای سالهای پنجاه تشدید بیشتری یافت. این درست است که مشی مسلحانه در شرایط رکود سیاسی جامعه، عدم ارتباط طبقاتی با کارگران و بطریق اولی کار آگاه گرانه ی سیاسی را دشوار، محدود و حتا سد میسازد، ولی این مبارزه با حاکمیت بورژوازی، حقایق طبقاتی نظام سرمایه داری را آشکار میکند که چگونه همه ی بخشهای متفاوت آن در برابر اعمال انقلابی می ایستند و برای نجات بورژوازی متحد میشوند. زیرا در ابتدای سال پنجاه هنوز اندیشه های ضدانقلابی حزب توده و شرکا که منابع اجتماعی را از "اردوگاه سوسیالیسم واقعن موجود" استخراج میکردند و با منقسم نمودن بورژوازی بخش "وطنی و یا ملی" را بعنوان نیرویی مترقی معرفی نموده و تقدیس می نمودند، وجه غالب مواضع چپ ایران را نمایندگی میکرد و بر چنین مبنایی است که برای نیروهای چپ، انقلاب دموکراتیک که ماهیتی بورژوایی دارد در راس برنامه های سیاسی قرار داشت که با نسخه ی "دموکراتیک نوین" عرضه میگردد تا آنرا رنگ و لعاب به ظاهر "سوسیالیستی" دهد و بورژوازی "داخلی و یا ملی" را در آن سهم سازد.

سازمان مجاهدین در مسیر ارتقا و رشد فکری خویش، بورژوازی ملی را که در آن دوره به بورژوازی لیبرال و یا متوسط معروف بود، به زیر می کشد و آنرا از خصلت و رسالت مترقیانه تهی

میسازد. این دستاوردی عظیم برای بخشی از جنبش چپ ایران بود. تغییر و تحولات ایدئولوژیک نتیجه سالها مطالعه و مبارزه ی درونی یک سازمان بود که بصورت متحد و جمعی حصول می گردید و همین اتحاد جمعی است که راز موفقیت آنرا برجسته می کند. زیرا پس از تغییر و تحول درون سازمانی، نیروها و عناصر ضدانقلاب که بدنبال خدشه دار نمودن اهداف سازمان فعال بودند، نتایج تغییر و تحولات ایدئولوژیک درونی را محصول تحمیل عقاید نظری این و یا آن فرد از مرکزیت به کل سازمان ارزیابی میکردند که علاوه بر اینکه واقعیت نداشت، توطئه گرانه بود. زمانی که آقای مجتبی طالقانی در سال 1355 نامه ای به پدرش مینویسد، این نکته پراهمیت را یادآوری مینماید. او در نامه می افزاید: «جریانی که هم اکنون ما در درون آن قرار داریم ناشی از خواست این و یا آن شخص نبوده بلکه بازتاب تغییرات عمیقی است که در بطن جامعه ما روی داده و در حال توسعه است. به همین خاطر بعلت موقعیت تاریخی اش خواه و ناخواه تمام مقاومت ها را شکسته و راه خود را باز خواهد کرد...» (2) و (3).

بنابر این کسی نمیتواند تحول ایدئولوژیک درونی را که نتیجه ی اراده ی اکثریت قابل توجه ای در درون سازمان بود و نزدیک به نود درصد اعضای آنرا شامل میگردد، کتمان سازد. در همین رابطه سازمان در نشریه "مجاهد" شماره 6 " که در مرداد ماه 1355 انتشار یافت، مینویسد: «تحول ایدئولوژیک ما و تاثیرات عمیق و فزاینده ی آن بر تمام جوانب کار سیاسی - تشکیلاتی ما و هم چنین نتایج مهم و تعیین کننده آن بر جنبش انقلابی خلق ما امری نبود که در جریان کار روشنفکرانه محفلهای سیاسی بوقوع پیوسته باشد. این تحول در کوران مبارزه انقلابی - در اشکال مختلف آن و همگام با تحولات زیربنایی جامعه - رشد بورژوازی وابسته، تشدید و استثمار، رشد کمی و کیفی پرولتاریا، بهم خوردن ترکیب طبقاتی جامعه و گذار بسمت ترکیب بندی جدید - صورت گرفته و بدین جهت میتواند (و توانسته است) متقابلا تاثیرات عمیقی در شکل گیری نقطه نظرات سیاسی - ایدئولوژیک نیروهای مبارز جامعه و بخصوص در تقویت و تحکیم ایدئولوژی پیشتاز و زدودن آن از تفکرات و ایدئولوژی های غیر پرولتری بخصوص در این مرحله از حرکت طبقه کارگر - رشد ناهمگون و وجود عناصر غیر پرولتری در آن - بگذارد.» (4).

در سال 1355، یکسال پس از تحول ایدئولوژیک، سازمان به آنالیزهایی دست مییابد که رشد فکری آنرا در این سالها پدیدار میسازد ولی هنوز کاملن نتوانسته است به تحلیل همه جانبه و منطقی در رابطه با منافع طبقاتی کارگران، خود را منطبق سازد زیرا تا زمانیکه از "رشد بورژوازی وابسته" سخن میگوید، تداعی بورژوازی غیر وابسته تجلی مییابد. توگویی بورژوازی دیگری نیز به جز پدیده ی وابسته باید موجود باشد. اولین سؤال اینست که این از چه نوعی است؟ پس وابسته نیست، یعنی بطور ساده "داخلی و ملی" است، و این تضادی است آشکار که سازمان از دیدگاه تحلیل اجتماعی گرفتار آنست. از یک طرف از بورژوازی وابسته صحبت میکند و از طرف دیگر بورژوازی لیبرال آن دوران را که منعکس کننده ی باصطلاح بورژوازی ملی است، غیر مترقی، یعنی گندیده میدانند. در صورتیکه در سابق بورژوازی لیبرال مترقی ولی ناپیگیر بود. این مسائل ثابت میکند که رشد فکری سازمان بطور تدریجی صورت میگررفته است. زمانیکه در سال 1354 رفیق محمد تقی شهرام کتاب "ایران امپریالیسم منطقه و تحلیلی بر روابط ایران و عراق" را مینویسد، در همان ابتدا، رشد فکری خویش را در چارچوب تغییر و تحولات درون سازمانی برملا میسازد. زیرا تحلیل اجتماعی وی در چارچوب مناسبات سیاسی - اقتصادی عمیق بنیادی بود. قصد ندارم که تاییدی بر نظرات امپریالیستی بودن حکومت شاه در آن زمان در منطقه ی خاورمیانه داشته باشم. زیرا معتقدم که شهرام با آنکه امپریالیست بودن حکومت را فقط در رابطه ی سیاسی و بر مبنای "تمایل به اعمال زور و ارتجاع..." رژیم وقت مطرح میکرده، عاری از خطا نبوده است. اشتباه رفیق شهرام از اینجا نشئت می گیرد که این "تمایل به اعمال زور" از اراده ی آن رژیم کاملن خارج بود و از طرف امپریالیسم غرب بویژه امپریالیسم آمریکا سازماندهی میگردید و دیدیم که بعد از حادثه ی ظفار که به دستور امپریالیسم آمریکا با دخالت نظامی ایران همراه بود، رژیم شاه طرح "دفاع امنیتی خاورمیانه" را عنوان میسازد که با مخالفت شدید عربستان سعودی روبرو میشود، تاجائیکه عربستان با همکاری بعضی از شیخ نشینان، خلیج فارس را به خلیج عربی تغییر نام میدهد، تازه آمریکا می فهمد که قادر نیست همه ی سیاست های سیاسی و اقتصادی خویش را به دلیل اختلافات تاریخی از طریق ایران در منطقه ی خاورمیانه گسترش

دهد و این مسئله باعث عقب نشینی ایران میشود و همان همکاری سابق با ترکیه و پاکستان به قوت خود باقی میماند. برعکس معتقدم که حاکمیت سیاسی - اقتصادی ایران در چارچوب نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی، امپریالیستی است و در این رابطه حلقه ی ضعیف امپریالیسم جهانی را تشکیل میدهد.

ولی رفیق شهرام زمانیکه در مسیر تحلیل اجتماعی خویش "تمایل به اعمال زور و ارتجاع..." را امپریالیسم سیاسی میخواند و در این زمینه مقایسه ی همه جانبه ای از روم برده دار و نظام سرمایه داری بریتانیا مطابق با نظریه ی لنین در کتاب "امپریالیسم بمتابۀ بالاترین مرحله ی سرمایه داری" پیش میرود و به یادآوری جنگ های ناپلئونی میپردازد که به جنگ های امپریالیستی مشهورند، توان و قدرت تحلیل اجتماعی خویش را برملا میسازد و نشان میدهد که از نتایج تغییر و تحولات درونی رشد قابل توجه ای نموده است. واقعیت اینست که ما امروزه به حضور رفیق شهرام عمیقن نیاز داشتیم و باید از او محافظت بعمل میآمد. با حذف او جنبش کمونیستی ایران یکی از کوشاترین، فداکارترین و پر استعدادترین رفیق کمونیست را از دست داد. این کتاب پس از اعلام تغییر و تحولات درونی، یعنی در سال 1354 انتشار یافته بود. از نتایج دیگر تحول ایدئولوژیک، مرزبندی با مشی مسلحانه ی چریکی است و بویژه پس از ترورهای انقلابی مستشاران آمریکایی که یکی از این عملیات ها به نام و به انتقام شهادت رفقای مرکزیت فدایی حمید اشرف و... اجرا گردیده بود، آخرین های عملیات مسلحانه بخش مارکسیست - لنینیستی سازمان مجاهدین بشمار میرود. بعنوان نمونه در دی ماه 1356، سازمان خاطر نشان میسازد: «سازمان ما در حالی که با یک دست به ترمیم ضربات و ضایعات دوره گذشته می پردازد، با دست دیگر و با تمام قوا، خود را برای استقبال از این توفان آماده میکند. این آماده گی در دو زمینه، زمینه تئوریک، یعنی حل و فصل مسائل سیاسی مرحله کنونی انقلاب دموکراتیک ایران، جمع بندی تجارب و نتایج دوره های گذشته، بررسی انتقاداتی که به برخی نقطه نظرات و روش های کار گذشته وارد هستند و در زمینه عملی، اختصاص کلیه نیروها و امکانات سازمانی به کار آگاه گرانه سیاسی در میان طبقه کارگر، بکار در میان طبقات زحمتکش و شرکت در پراتیک مبارزاتی روزمره آنها میباشد.»(5).

در این پیام به گونه ای با مشی مسلحانه ی پیشتاز مرزبندی میشود. بنابراین پس از اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک در سال 1354، مشاهده میکنیم که سازمان تحول فکری و تئوریک نوینی مییابد و گام به گام به دستاوردهای جدیدی میرسد که در ارتقا و پالایش در زمینه ی تحلیل و تفسیر اجتماعی و دستیابی به مواضع منطقی یاری میرساند. سازمان در یکی از نوشته های خود در سال 1356 تحلیل اجتماعی خود را شفافیت بیشتری می بخشد و مواضع بورژوا - لیبرالی بعضی از نیروها که در لباس چپ و کمونیسم خود را آراسته بودند، افشا و مرزبندی خویش را نیز با بورژوا - لیبرال از نوع بورژوازی ملی بروشنی اعلام میدارد و در آستانه ی توفان های مردمی علیه رژیم منحن نظام پادشاهی، با عمل و اندیشه ی انقلابی، مسیر آنرا تدقیق میکند، با این تفاوت که هنوز به مرحله ی انقلاب دموکراتیک نوین پای بند است و این تناقضی است که با تمام بررسی ها و تحلیل های صحیح و منطقی در مورد سمت گیری های طبقاتی و چشم انداز های سیاسی، مشاهده میشود و روزی باید به تصحیح آن همت گمارد.

هر زمان این خلا پر شود، سازمان راه واقعی سوسیالیسم انقلابی را هموار خواهد ساخت و همه ی تیره گی های تئوریک سیاسی را پشت سر خواهد نهاد. میدانیم که پس از ضرباتی که مرکزیت سازمان چریک های فدایی خلق متحمل میشود و یاران حمید اشرف در منطقه ی نیروی هوایی تهران جان می بازند، نگرش راست که متعلق به مواضع جناح بیژن جزنی است در سازمان فدایی غالب میشود.

مبارزه با دیکتاتوری نظام پادشاهی، شعار محوری سازمان چریک های فدایی را در آن دوره تشکیل میدهد. این شعار از آنجا که ساختار سرمایه داری و امپریالیسم را در پیشبرد سیاست های انقلابی به فراموشی می سپارد، بعنوان یک شعار لیبرالی که به هر شکل تفسیر و تعبیر شود، در خدمت بورژوازی قرار می گیرد و در نتیجه بخش منشعب از سازمان مجاهدین وظیفه داشت که با اینگونه نگرش های لیبرالی مبارزه کند و بدون نام بردن از سیاست های جدید سازمان چریکهای فدایی خلق و با خط بطلانی که بدین شیوه از مبارزه می کشد، پرچم مبارزه ی انقلابی در مسیر جنبش های اجتماعی را به اهتزاز درآورد. برای درک هر چه بیشتر سطوری از مواضع این دوره از سازمان که در اسفند ماه 1356 انتشار یافته است، ملاحظه میشود: «بورژوازی لیبرال ایران که خود تا مغز استخوان، مستقیم و غیر

مستقیم، و وابسته به سرمایه امپریالیستی بوده و روز به روز بر حدت تضادهای آن با پرولتاریا و توده های زحمتکش جامعه افزوده میگردد، بطور ضمنی یا آشکار، بی شرمانه جزء نیروهای دمکرات جامعه قلمداد شده و از این نظر بر خیانت و سازشکاری این طبقه در امر انقلاب دمکراتیک پرده ساتر افکنده می شود. همچنین با مخدوش کردن مرز میان دمکراتیسم و لیبرالیسم، بورژوازی لیبرال جزء متحدین پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک قلمداد شده و بدین ترتیب راه برای به سازش و تسلیم کشاندن این انقلاب توسط بورژوازی لیبرال صاف میشود. و اما آن کسانی که... نابودی سلطه امپریالیسم را بدون نابودی سیستم سرمایه داری وابسته و نابودی سرمایه داری وابسته را بدون نابودی سلطه امپریالیسم ممکن شمرده، و حاکمیت سیاسی بورژوازی مستقل و ملی را در ایران امکان پذیر میدانند، علیرغم هر انگیزه "خیری" هم که داشته باشند، عوامفریبی میکنند و عوام فریبان دشمنان طبقه کارگر و توده های زحمتکش ما می باشند ... آزادی و استقلال سیاسی و اقتصادی ایران جز با نابودی رژیم سرمایه داری وابسته و نابودی سلطه و حاکمیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و توده های زحمتکش هرگز بدست نخواهد آمد... از این نظر رژیم شاه را تنها دیکتاتوری فردی شاه دانستن، آزادی و استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را تنها با از بین رفتن دیکتاتوری فردی شاه و بدون نابودی سلطه امپریالیسم و کل سیستم سرمایه داری وابسته ممکن دانستن، مبارزه با دشمن اصلی و ماهوی توده ها - امپریالیسم و رژیم شاه - را موکول و مشروط به یک دوره مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه - حاکمیت مطلقه یکی از جناح های دلال - نمودن به بهانه این که گویا این مبارزه، یک دوره از مبارزه توده های خلق ما را تشکیل میدهد، تحریف و جعل بورژوا لیبرال منشانه ای است که میخواهد جهت اصلی مبارزه توده ها را به سمت شعارها و خواست های رفرمیستی بورژوازی لیبرال منحرف نماید.»(6).

از لابلای سطور بالا پی می بریم که سازمان با مقوله ی بورژوازی ملی که آنرا با نام بورژوازی لیبرال معرفی می نمود، مرزبندی قاطعی مینماید، زیرا این بخش از بورژوازی را نیز "تا مغز استخوان، مستقیم و غیر مستقیم، وابسته به سرمایه امپریالیستی" میدانند که در عین حال همان بورژوازی متوسط ایران است. رویکرد صحیح و دقیقی را که سازمان در چارچوب نظام سرمایه داری ارائه میدهد، ثابت میکند که این نظام با تمام بخش های متفاوت خویش در برابر نیروی کار، متحد است و اختلافات درونی آنها نه تعمیق یافته بلکه سطحی است که ربطی به منافع کارگری و یا بطریق اولی انقلاب نخواهد داشت. در واقع بورژوازی لیبرال و یا متوسط بخشی از بورژوازی جهانی

است که مطابق با موازین سرمایه داری پیش می‌رود و کسب سود هر چه بیشتر، طبیعت واقعی آنرا تشکیل می‌دهد و کسب سود استثماری است که از ثمره‌ی کار کارگران نتیجه می‌گردد. حال جناحی از بورژوازی با طرح شعار فریبکارانه‌ی آزادی‌های اجتماعی، آنهم در گفتار قصد دارد از این طریق امتیازی از بخش بزرگتر بورژوازی بگیرد و جنبش اعتراضی را بعنوان نیرویی به رخ جناح دیگری از نظام سرمایه داری بکشد و آنها را در برابر اختلافات سطحی، تا حدودی به عقب نشینی وادارد، ربطی به منافع انقلاب نخواهد داشت و کسیکه چنین نیرویی را مترقی ارزیابی نماید به مطالبات سیاسی - اقتصادی کارگران و سایر لایه‌های زحمتکش اجتماعی و در یک کلام به انقلاب خیانت می‌ورزد. این دستاورد بزرگی است که بوسیله سازمان در سال 1356 در سطح جامعه و نیروهای سیاسی طرح و تبلیغ می‌گردد. برای اینکه به مواضع بخش م - ل سازمان مجاهدین خلق ایران در رابطه با نفی کامل بورژوازی ملی بیشتر پی ببریم به هشت فایل صوتی گفتگو و بویژه فایل شماره 7 بین سازمان و گروه منشعب از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در خرداد 1356 که بوسیله‌ی رفیق تراب حق شناس تدوین و انتشار یافته است، توجه می‌نمائیم:

فایل ۷-

«شهرام نظر خود را نسبت به حکومت شوروی به عنوان رژیم بورژوازی بیان می‌کند و اضافه می‌کند که این به معنای تأیید نظر چین نیست. «ما واژه مائونیسم را هم بی معنا می‌دانیم». بی‌گوند [مخاطب از گروه] مسأله انتقال قدرت مسالمت آمیز به پرولتاریا را قبول دارد و شهرام برعکس او. وقتی بی‌گوند از بورژوازی ملی صحبت می‌کند شهرام می‌گوید «بورژوازی ملی نداریم در ایران. يك دانه از این بورژوازی را نشان دهید که جزو اقمار انحصارات امپریالیستی نباشد. نشان دهید. او باید تبعیت کند... شعار "جمهوری ملی ضدامپریالیستی" که شما می‌گویید یعنی گوشت دم توپ کردن کارگران برای آن که قدرت به بورژوازی سپرده شود». شهرام به تناقضاتی که در سخنان گروه بی‌گوند وجود دارد اشاره می‌کند.»(7).

بعدها نفی "بورژوازی ملی" ایران بوسیله کسانی طرح میشود (نظیر منصور حکمت در جزوه ی "اسطوره بورژوازی ملی...") که با نادیده گرفتن منبع اصلی آن از طرف بخش م ل سازمان مجاهدین، آنرا به نام خود انتشار میدهد و در چنین شرایطی است که غصب و سو استفاده ی نظری - سیاسی صورت میگیرد. سازمان، بورژوازی ملی را بدرستی و مطابق با مواضع سوسیالیسم انقلابی نفی مینماید ولی هنوز انحرافات را با خود حمل میکند. او هنوز به انقلاب "دموکراتیک نوین" باورمند است. در واقع کلماتی نظیر خلق، توده و مردم فرا طبقاتی است و میتواند آحاد اجتماعی بسیار وسیعی از جامعه را در برگیرد؛ از طبقه کارگر و اقشار مختلف خرده بورژوازی و حتا فراتر از آن باشد. بنابراین استفاده از عباراتی که مفهوم طبقاتی ندارد و اهداف طبقه معینی را دنبال نمینماید و از مجموعه ی طبقات و اقشار اجتماعی نماینده گی میگردد، در کلیت خویش آلترناتیوهای بورژوایی میباشند که آنالیزهای دقیق اجتماعی را با چنین واژه های همگانی و یا پوپولیستی مخدوش میکنند و اهداف ما را به کجراه میکشانند. ما هنوز برای زدودن سایر مواضع و مفاهیم غیر پرولتری به زمان نیاز داریم. سازمان در جزوه ی یاد شده در فوق که در اسفند 1356 منتشر میسازد، بطور رسمی با مشی چریکی مرزبندی مینماید و می افزاید: «در سال گذشته سازمان ما اصلی ترین نیروهایش را به باز سازی درونی و بخصوص به بررسی و بازبینی همه جانبه نظریات حاکم بر دوره گذشته جنبش انقلابی و کمونیستی میهنان و بررسی تحولات آینده متمرکز نمود. در این رابطه بررسی و جمع بندی همه جانبه نظرات، تجارب و نتایج دوره های گذشته جنبش، کار تئوریک و آموزش مارکسیسم - لنینیسم بصورت فعال در دستور روز سازمان قرار گرفت. این بررسی ها نشان داد علیرغم جهت گیری ما بعد از سال 1352 بسمت مبارزات و جنبش های توده ای و در دستور قرار دادن ارتباط سیاسی - تشکیلاتی با طبقه و توده ها، از آنجا که هنوز اندیشه غیر توده ای مشی چریکی و مبارزه مسلحانه جدا از توده، بر ایدئولوژی، سیاست و مضمون کار تبلیغی و ترویجی ما حاکم بود، طبیعتا اندیشه و عمل ما نمیتوانست در مجموع در خدمت بسیج، تشکل و هدایت مبارزات طبقه کارگر و توده ها قرار گرفته و مبارزات آنها را ارتقا دهد و ما بتدریج به نارسایی ها، انحرافات و انتقادات اصولی ای بر تئوری "تبلیغ مسلحانه" و مبارزه مسلحانه جدا از توده و مبانی ایدئولوژیکی آن بطور کلی و اثرات آن بر سیاست و روش های کار گذشته خودمان پی بردیم. این کوشش ها که به همت و پیگیری اکثریت اعضا و رهبری سازمان، از اواخر سال 1355 شروع شد، بتدریج به جریان زنده و حیات

بخشی تبدیل گشت که روح و اندیشه توده ای مکنون در آن، تجدید تربیت ایدئولوژیک و پاکسازی ایدئولوژی و سیاست سازمان را از شوائب ایدئولوژی های غیر پرولتری خرده بورژوازی و روشنفکری هدف قرار داد بود. خوشبختانه ما هم اکنون با غلبه بر موانعی که در این راه وجود داشت و با رد قاطع مشی چریکی و مبارزه ی مسلحانه جدا از توده به این هدف دست یافته ایم.»(8).

با اتخاذ چنین موضعی است که راه نوینی از مبارزه ی طبقاتی در سطح جامعه هموار میگردد و از آنجا که تکامل بینش و اندیشه ی اجتماعی سازمان با گام های موزون و سنجیده و بصورت تدریجی پیش میرود، باید پاسخگوی بخش های دیگری از معضلات باشد که در فوق بدان اشاره نموده بودم. در واقع غلبه به آنها، اهداف غایی انقلاب و بطریق اولی پیشرفت بسوی سوسیالیسم انقلابی در تئوری و عمل را نوید میدهد. آیا سازمان بدین وظایف مبرم و اساسی دست خواهد یازید و یا اندیشه ی دیگری را پیشه خواهد ساخت!

گردش به راست و نفی مواضع سوسیالیسم انقلابی!

حدود یک ماه قبل از گزینش نام سازمان به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، یعنی در مهر ماه 1357، نوشته ای صادر میشود که دستاوردهای سازمان که نتیجه ی تغییر و تحولات ایدئولوژیک سال 1354 بود، پس گرفته میشود. سازمان در این نوشته که آنرا بصورت "اطلاعیه" منتشر میسازد، کاملن عقب نشینی مینماید و به موضعی دست می یازد که قبل از تحول ایدئولوژیک، زمانی که ایده ی مذهبی داشت، از چنین تفکری برخوردار بود. زیرا مرکزیت سازمان تعویض میشود و یا بهتر است بگوئیم مهره های کلیدی از روی اجبار به دلیل اختلافات عدیده ی تئوریک - سیاسی، دیگر نمیتوانستند درون سازمان به حیات خویش ادامه دهند. در نتیجه در دو گروه مختلف بنام های "نبرد برای آزادی طبقه کارگر" و "اتحاد در راه آرمان طبقه کارگر" سازماندهی شدند. در چنین شرایطی است که سازمان با اتخاذ سیاست های راست روانه به عقب نشینی می پردازد. در این "اطلاعیه" ما با گردش به

راست به ایده هایی روی میآوریم که مبتنی بر آن از بعضی مواضع سوسیالیسم انقلابی عدول مینمائیم.
"اطلاعیه" مواضع جدید سازمان را اینگونه توضیح میدهد:

«5 - مرحله انقلاب: با توجه به میزان رشد نیروهای مولد در جامعه ایران (وجود مناسبات تولید کالائی، خرده کالائی و حتی مناسبات فنودالی) و خصلت بسیار مهم وابستگی عمیق سرمایه داری ایران به امپریالیسم و در راس آن امپریالیسم آمریکا، تضاد عمده جامعه ما همچنان تضاد سلطه و نفوذ امپریالیسم و نابودی رژیم حاکم نماینده آن، بعبارت دیگر انقلاب ما در این مرحله، انقلابی است ملی و دموکراتیک که با توجه به خصلت ضد انقلابی بورژوازی در عصر امپریالیسم و دوران احتضار و گندیدگی سرمایه داری، رهبری پرولتاریا بر این انقلاب امری ضروری و اجتناب ناپذیر است. در این انقلاب، پرولتاریا عمده ترین نیروی انقلاب و پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی که سلطه امپریالیسم را در تمامی مظاهر حیات سیاسی، اقتصادی و... خویش بر دوش داشته و قاطعانه با آن مبارزه میکنند، نیروهای محرکه انقلاب را تشکیل میدهند. تنها در صورت رهبری پرولتاریا بر انقلاب دموکراتیک و نهایتاً استقرار جمهوری دموکراتیک خلق، از طریق قیام و مبارزه مسلحانه توده ایست که انقلاب میتواند به قطع نفوذ و نابودی قطعی سلطه امپریالیسم و حکومت سرمایه داران دلال و وابسته به انحصارات امپریالیستی و گذار هر چه سریعتر و بی دردتر به سوسیالیسم منجر شود... از این رو موضع مارکسیست - لنینیست ها در برابر بورژوازی لیبرال همواره عبارت خواهد بود از افشای مواضع لیبرالی - رفرمیستی و مشروطه طلبی آن از یکسو و پشتیبانی از مخالفت این بورژوازی با رژیم حاکم و اربابان امپریالیست آن از سوی دیگر. ضمن تاکید روی این مطلب که تعیین هرگونه چارچوب عمومی همکاری با بورژوازی لیبرال، موکول به تامین ارتباط ارگانیک نیروهای مارکسیست - لنینیست با طبقه کارگر و وحدت این نیروها و تشکیل حزب کمونیست خواهد بود - در پیام اسفند ماه 56، خطاب به "کلیه نیروهای انقلابی میهن، دموکراتهای انقلابی و انقلابیون کمونیست"، ارزیابی ای که از بورژوازی لیبرال ارائه دادیم مرز بین بورژوازی متوسط را با بورژوازی وابسته مخدوش و آنرا بطور یکجانبه و در کلیت آن بعنوان بورژوازی لیبرال تا مغز استخوان وابسته معرفی کردیم که با توجه به مطالب فوق الذکر آنرا تصحیح می کنیم.»(9).

بنابر این ما حامل مواضعی بودیم که تمام دستاوردهای چپ انقلابی را که بر اساس نفی کامل بورژوازی ملی یا بورژوازی متوسط و یا لیبرال قرار داشت، کتمان مینماییم و به روشنی آنرا پس می گیریم. این آغاز بحران شدیدی است که چون آتشی در زیر خاکستر پنهان شده بود و باید روزی شعله

ور میگردید. من نیز که در جنبش دانشجویی فعالیت داشتم، مواضع لیبرالی فوق را برسمیت میشناختم و فکر و اندیشه ام در چنین راستایی سیر می نمود. بنابراین خود را از آن جدا نمیدانم و این در حالی است که سازمان پیکار با وضعیت راست روانه و نفی بعضی از مفاهیم کلیدی چپ انقلابی، تازه رادیکال ترین نیروی سیاسی در جامعه بشمار میرفت. وضعیت نیروهای دیگر سیاسی از این هم اسف بارتر بود (که فعلاً جای بحث آن در این مقاله نمی گنجد)، در واقع جناح راست بر حیات سیاسی سازمان غلبه مییابد و بورژوازی را به خوب و بد منقسم میسازد و تازه می خواهد در صورت ایجاد حزب کمونیست یعنی پشتوانه طبقاتی کارگران، با بورژوازی لیبرال یا متوسط و یا "ملی"، همکاری نماید!! سازمان در چنین رویکردی، تحلیل روشنی از اقتصاد و بطور کلی عملکرد نظام سرمایه داری ندارد، توگویی بورژوازی ملی و یا لیبرال را از مکانیسم سرمایه داری جهانی و بطریق اولی امپریالیستی جدا نمایی، فرایند تولیدی بصورت ارزش های مصرفی و در چارچوب نیازهای اجتماعی متجلی میگردد! توگویی موازین سرمایه در امر تولید و بازتولید و در رابطه با نیروهای کار تا بدان حد تفاوت دارد که میتوان آنرا به بد و خوب تقسیم نمود! توگویی که مناسبات سرمایه داری در روند استثمار و کسب سود یکسان عمل نمینماید، بخشی وحشیانه است و با وحشیگری نیروی کار را از ابزار و ثمره ی تولیدی جدا میسازد و آنها را با آن بیگانه میکند ولی بخش دیگری اینگونه عمل نمینماید و با دموکراتیسم خویش (آنطور که دموکراتیسم ناپیگیر میخواندیم)، بیگانگی را بسیار تخفیف میدهد و مانع جدا شدن آنها از وسائل و ثمره ی تولیدی میشود! توگویی بخشی، کارگران را از ارزش مصرفی خویش آگاه و برخوردار میسازد و بخش دیگری از نظام پوسیده سرمایه داری که در پیکر وحشتناک امپریالیسم خود را ظاهر ساخته اند، کارگران را از نیروی تجسم یافته و یا به کار برده شده در روند تولیدی محروم میسازند!

بنابراین تمایز قائل گشتن در چارچوب سیستم سرمایه داری و اتحاد و اتفاق تاکتیکی با بخشی از آن بدین معناست که در بهترین حالت در کمال ساده گی و فقر تئوریک، منافع اکثریت عظیمی از جامعه را

که از کارگران و زحمتکشان تشکیل یافته است به پای تمایلات و خواسته‌های سیاسی بورژوازی قربانی سازیم. وقتی با اینگونه مواضع، شناسنامه‌ی سیاسی خود را تدوین نمائیم، هرگونه اتخاذ مشی باصطلاح انقلابی نظیر اینکه: «با توجه به خصلت ضد انقلابی بورژوازی در عصر امپریالیسم و دوران احتضار و گندیدگی سرمایه داری، رهبری پرولتاریا بر این انقلاب امری ضروری و اجتناب ناپذیر است.» بمثابة‌ی حبابی است که در فضا پرتاب میشوند و هیچگونه ارزش و اعتباری ندارند. رهبری جدید بر سازمان پیکار تا آنجا پیش میرود که مناسبات فئودالی را بعنوان نوع دیگری از شیوه‌ی تولیدی در چارچوب برنامه‌های خود می‌گنجانند تا بدین طریق بتوانند سیما و قامت بورژوازی "ملی" و یا لیبرال را که در دوره‌ی "بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران" چون لاشه‌ای متعفن به زمین افتاده بود، ترمیم نماید و بار دیگر این قامت نحیف و افتاده را روی پا قرار دهد و مرحله‌ی انقلاب را "ملی و دموکراتیک" نماید. همین تناقضات و رویکردهای راست روانه، خارج از مبارزه‌ی طبقاتی در چارچوب نظام سرمایه داری، پاشنه‌ی آشیل سازمان پیکار میگردد که در تعاقب آن "بیانیه سازمان پیکار... پیرامون اوضاع و تحولات سیاسی جدید" در پیکار 110 در تاریخ 25 خرداد 1360 منتشر میشود. در این مقاله از آنجا که سازمان هنوز به انقلاب دموکراتیک معتقد است از مبارزه‌ی طبقاتی استنکاف می‌ورزد و با چشم دوختن به تضادهای درون حاکمیت آنزمان، بین "حزب جمهوری اسلامی" و "لیبرالها"، مرکز ثقل مبارزه را علیه "حزب..." میگذارد و فقط به افشاگری بر ضد لیبرالها بسنده میکند و به گونه‌ای خود را در دعوای درونی حاکمیت شریک میسازد و در فقدان سازماندهی طبقاتی کارگران قصد دارد درگیریهای زودرس و حتا قهرآمیز را که در آن بورژوازی لیبرال به همراه سازمان مجاهدین خلق به رهبری موسی خیابانی و مسعود رجوی که طبیعتن از نظر طبقاتی به بورژوازی تعلق دارند، تحمیل نماید و دیدیم که فقط 5 روز پس از انتشار بیانیه‌ی سازمان پیکار یعنی در روز 30 خرداد 1360، تظاهرات خونینی در تهران شکل گرفت که سازمان مجاهدین مذهبی، سازماندهی آنرا بعهدہ داشت و بورژوازی لیبرال به نفع آن سنگر گرفته بود. در چنین شرایطی وظایف کمونیست‌ها چیست؟ مشخص است که کمونیست‌ها در هر اعتراضی شرکت دارند و از آن بعنوان

ابزاری علیه نظام سرمایه داری بکار میگیرند و تا زمانیکه حزب سراسری طبقه ی کارگر ایجاد نشده، هیچگاه خود را برای تصرف قدرت آماده نمیکنند چرا که در فقدان پایه ی وسیع طبقاتی و در نبود شورا های پرقدرت آن، هر مصاف نهایی بمثابه ی درگیری های زودرس، شکست فاحشی بدنبال خواهد داشت.

حزب بلشویک روسیه پس از انقلاب فوریه 1917، هیچگاه خود را به اختلافات درونی دولت کرنسکی محصور نساخت، هیچگاه "رولوسیونرها" (اس - آر ها) و منشویک ها را فقط بر مبنای موازین دموکراتیک در زیر حملات سیاسی خود قرار نداد. حزب بلشویک روسیه علیه نظام سرمایه داری و برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه میکرد و این مسئله روح واقعی مبارزه ی طبقاتی بلشویک ها را تشکیل میداد. آنها یک هدف غایی داشتند و آن کسب اکثریت شورا های کارگری و دهقانان و سربازان بود و مرکز ثقل مبارزه شان را در این محور متمرکز ساخته بودند و زمانیکه از ماه ژوئیه بالاخره با افشاگری علیه نظم سرمایه داری و کار مزدوری چه در سطح واحدهای تولیدی در درون شهرها و چه در رابطه با کار کشاورزی، اکثریت قاطعی از شورا های کارگران و سربازان (اکثریت عظیمی از سربازان، ریشه دهقانی داشتند)، بسوی شعارها و سیاست های حزب بلشویک روی میآوردند و علیه استثمار سرمایه در شهرها و روستاهای سراسر روسیه، هم پیمان آنها میگردند، در چنین شرایط و با چنین نیروی عظیمی است که بلشویک ها در ماه اکتبر، انقلاب را به ثمر میرسانند.

ولی سازمان پیکار قصد داشت با شعار بورژوازی علیه بورژوازی لیبرال افشاگری نماید، غافل از اینکه شعار های مطرحه ی سازمان میتوانست بمثابه ابزاری در خدمت بورژوازی لیبرال قرار گیرد و در این مسیر این سازمان پیکار بود که در برابر آنها و در فقدان حزب طبقه کارگر و شورا های وسیع کارگری، خلع سلاح میگردید و در رکابشان مبارزه می نمود و بعلاوه پایه های قدرت گیری بورژوازی لیبرال به همراهی سازمان مجاهدین به رهبری مسعود رجوی را موجب میگشت. باید بدانیم که از قبل در نشریه ی "مجاهد"، نوشته هایی از طرف مسعود رجوی و هر بار خطاب به سازمان

مشخصی انتشار مییافت که در آن همه را به پشتیبانی از خطوط لیبرالی فرا میخواند که از جمله در مورد سازمان پیکار هم قلمفرسایی نموده بود. بیانیه ی 110 پیکار، میتواند چراغ سبزی بدینگونه پیام ها باشد و این بینش ها با اهداف سوسیالیسم انقلابی در تضاد آشکاری قرار دارد. زیرا زمانیکه شعارهای مدنی و اجتماعی که به درستی طبقه ی کارگر بیش از همه بدان نیاز دارد، از پدافند شعارهای ضد سرمایه داری در کلیت خویش محروم شوند، به ابزاری در خدمت بورژوازی لیبرال قرار خواهند گرفت. شعارهای پیشنهادی سازمان عبارت بودند: «- ایجاد شوراهای واقعی. - انحلال انجمن های اسلامی و شوراهای زرد در کارخانه ها و موسسات. - آزادی زندانیان سیاسی. - آزادی مطبوعات و لغو سانسور. - لغو شکنجه در زندانها و دستگیری و محاکمه شکنجه گران. - آزادی اجتماعات، اعتصابات و تحصن و...» (10).

همه ی اختلافات از بیانیه ی پیکار 110 آغاز گشت و از دل آن "کمیسیون های گرایشی" و "جناح انقلابی" بوجود آمد. در واقع سازمان به دو فراکسیون مهم منشعب گردید. من در جنبش دانشجویی خارج از کشور متعلق به "کمیسیون های گرایشی" بودم، زیرا این اختلافات با حفظ مرکزیت سازمان میبایست در یک نشست آتی یعنی در یک کنگره ی فوق العاده مورد ارزیابی قرار میگرفت و از جنجال های غیر منطقی و حتا خطرناک که وضعیت امنیتی سازمان و در تعاقب آن، جان پیکارگران از هر دو فراکسیون موجود را حفاظت می نمود و از خطرات احتمالی جلوگیری میکرد. این درست است که بیانیه ی 110 موجب بحران در سازمان گشته بود که در ضمن مواضع اکثریت رفقای کمیته مرکزی را شامل می گردید، ولی با همه ی چالش های موجود، نفی مرکزیت، تلاشی سازمان را بدنبال می آورد. در درون "جناح انقلابی" پایه های صدیق و رادیکالی بویژه از نیروی جوان موجود بود ولی بعضی از عناصر اپورتونیست چپ نما موجب تحریکاتی علیه مرکزیت و بطریق اولی حیات سازمانی میگرددند، ابعاد فاجعه را بسی گسترش میداد که برخی (اقلیت ناچیزی) از آنان در خارج کشور، مداح سیاست های دول بورژوا - امپریالیستی اند و برای دموکراسی دروغین آنها سینه چاک میکنند!

حسین روحانی زمانی دستگیر میشود که وی را از خانه اش در تهران به دلیل اختلافات درون سازمانی، بیرون کرده بودند. حسین روحانی بلافاصله پس از دستگیری تحت شدیدترین شکنجه های قرون وسطایی قرار میگردد و به گفته شاهدان در درون زندان که حتما نوشته ای در این مورد ارائه گردیده است، تا مدت ها مقاومت میکند ولی بعدها در تداوم شکنجه های وحشیانه خیانت می نماید. در مصاحبه ی آقای مجتبی طالقانی با صدای آمریکا، مصاحبه کننده توضیح میدهد که حسین روحانی بنا به شهادت پیکاری های زندانی، 90 درصد اعضای سازمان را معرفی میکند. این دروغی است آشکار و مصاحبه کننده ی صدای آمریکا بنا به وظیفه ای که در این مسیر به عهده ی او گذاشته شده، ضربه زدن و بی حیثیت کردن سازمان را دنبال مینماید. زمانیکه حسین روحانی را از خانه اش به بهانه های واهی بیرون میکنند، وی خانه ای نداشت و مخفیانه در خیابانها، شبها را به صبح میرسانید تا اینکه خانه ی جدیدی اجاره مینماید. اگر او 90 درصد از اعضای سازمان را حداقل در تهران (که کمیت بسیار زیادی را شامل میگردد)، میشناخت و آدرسشان را در اختیار وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی قرار میداد، پس این چگونه است که پس از ترک خانه در تهران، فاقد آونک کوچکی بود که بتواند سرش را در آن کند! آیا شما از تشکیلات و سازماندهی آن آگاهی دارید و میدانید که مرکزیت یک سازمان وسیع، نباید به دلایل امنیتی از نشانه ها و خط - سیر اعضا و هواداران با خبر شود. اگر قرار باشد که هر رفیقی از مرکزیت اطلاعات کافی درباره ی اعضا سازمان (که بیشتر به کمدی سیاسی شباهت دارد تا واقعیت) داشته باشد، پس با دستگیری هر فردی از مرکزیت، سازمان باید به سرعت متلاشی شود. ولی زمانیکه حسین روحانی خیانت میکند، به دستور وزارت اطلاعات برای اینکه روحیه زندانیان را تخریب نماید و به ندامت کشاند، در زندان سخنرانی می نمود و سپس تیرباران گردید. برعکس رفیق علیرضا سپاسی آشتیانی که در مرکزیت سازمان قرار داشت، زمانیکه دستگیر میشود تا به آخر مقاومت میکند و جانش را با افتخار در راه آرمانهای کمونیستی از دست میدهد.

غروب سازمان پیکار با تمام رشد قابل توجه ای که در سراسر ایران داشت، نه به دلیل خیانت حسین روحانی، بلکه برعکس بخاطر تضادهای عمیق نامعقول دو جناح در درون سازمان صورت گرفت. سازمان پیکار جزو اولین نیروی سیاسی بشمار میرفت که زیر ضربات مستقیم جنایت کاران در قدرت سیاسی قرار داشت. اختلافات درونی تا آن اندازه آشتی ناپذیر میشوند که بسیاری از رفقای سازمانی بدلیل اینکه مخفی بمانند، شب ها را در زیر ماشین و کامیون ها میخوابیدند (که میتوانست هر آن حادثی را بدنبال آورد) و روزها را در پناه جمعیت پرازدحام سپری میساختند و یا اینکه با مسافرت های شبانه، در اتوبوس می خوابیدند و صبح دوباره برمی گشتند (البته این مسئله گریبانگیر همه ی رفقای نیروهای انقلابی بود).

"اتحادیه جهانی دانشجویان و دانش آموزان هوادار سازمان پیکار..." که نیروی قابل توجه ای را در اروپا و آمریکا تشکیل میداد، در دوره ی کشتار و دستگیری های رفقای سازمان به آکسیون های دفاعی و تعرضی روی می آورد. من آنزمان عضو شورای عالی "اتحادیه جهانی..." بودم (ما علاوه بر سه مسئول که در هر کنگره ای تعویض میگردید، بصورت جداگانه و مطابق با موازین اساسنامه ای، دارای "شورای عالی" نیز بودیم). تصمیم گرفته میشود که در کشورهای مختلف نماینده گی های جمهوری اسلامی که به کشتار و جنایت ادامه میدهد و رفقا را دسته دسته در دادگاههای یک دقیقه ای به اعدام محکوم میکند، اشغال شود. همه بیاد دارند که در بسیاری از کشورها چنین عملی صورت گرفته است تا علاوه بر اعتراض، بتوان در حد امکانات راه خروج رفقا را به ترکیه یا پاکستان و از آنجا به کشورهای اروپا، آمریکا و نیز استرالیا هموار نمود.

واقعیت اینست که سازمان دانشجویی ما به همراه دانشجویان رفقای سازمان فدائیان اقلیت، بزرگترین سازمان های دانشجویی و دانش آموزی چپ در آن دوره در خارج از کشور را تشکیل میداد. بسیاری از آکسیون های اعتراضی موفق را در مقاطع مختلف و نیز در کشورهای اروپایی و آمریکایی بوسیله ی ما صورت میگرفت. مناسفانه پس از غلبه ی بحران در درون سازمان، "اتحادیه جهانی..." به همراه

رفقای داخل، به دلیل سرازیر شدن بحران فزاینده ی داخلی، قدرت سازماندهی را از دست می‌دهیم و در انزوای سیاسی سقوط می‌کنیم. غروب سازمان پیکار به ضرر جنبش کمونیستی ایران بود و اینگونه ما منفرد می‌شویم. نیروهای دیگری که موجودند، قادر نیستند همانند سازمان پیکار از پتانسیل نسبی انقلابی برخوردار باشند. بویژه بعضی از این نیروهایی که با نام های مختلف به "احزاب کمونیستی کارگری و..." معروف اند، در برابر بورژوازی جهانی و نیز صهیونیسم، سازشکارند و به دلایل مختلف، پرنسیپ انقلابی را زیر پا می‌گذارند و حتا سلطنت طلبان (این کارت سوخته ی امپریالیسم جهانی) را روی دوش می‌گیرند تا در میادین اعتراضی و تظاهرات به آکسیون های مشترک بکشانند و بدین طریق رابطه ی حسنه ای با صهیونیسم جهانی برقرار می‌سازند. این گونه نیروها هیچ ربطی به سوسیالیسم انقلابی نخواهند داشت.

در اینگونه برخوردهاست که ما به اصول انقلابی بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق و سپس سازمان پیکار، پی می‌بریم و خدمتی که از دیدگاه تئوریک - سیاسی به جنبش کارگری و کمونیستی ایران نموده است، ارج می‌گذاریم و یاد همه ی شهدای این سازمان را در سراسر کشور، گرامی می‌داریم. دشمنان قادر نیستند در غیاب حضور عینی سازمان، به اعتبار و حیثیت والای آن ضربه وارد سازند. تاریخ قضاوت خواهد کرد.

منابع و پاورقی ها:

1- نشریه خبری سازمان مجاهدین خلق ایران (بخش مارکسیستی - لنینیستی مجاهدین) - شماره 23 -

خرداد 1356

2- نامه رفیق مجاهد مجتبی طالقانی به پدرش

3- به همان اندازه که تغییر و تحولات ایدئولوژیک درون سازمانی، نتیجه تحمیل گرایش فردی نبوده و آقای مجتبی طالقانی با صداقت آنرا به پدر خود منتقل می‌سازد، به همان اندازه نیز، اشتباهات فاحشی را

که در درون سازمان صورت گرفته، نتیجه‌ی اراده‌ی اکثریت مرکزی بود که در آن دوره بخش رهبری سازمان را نماینده‌گی میکرد و بسیاری از این رفقا در مبارزه با ارتجاع سرمایه، جان خود را از دست داده اند.

4- مجاهد (نشریه ارگان خارج از کشور سازمان مجاهدین خلق ایران) (بخش م- ل) شماره 6 - مرداد 1355

5- پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به دانشجویان مبارز خارج از کشور - دی ماه 1356 (تاکید از من است).

6- پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه نیروهای انقلابی میهن به دمکرات های انقلابی و انقلابیون کمونیست - اسفند ماه 1356 (همه جا تاکید از من است).

7- هشت فایل صوتی گفتگو بین سازمان مجاهدین خلق ایران و

گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق ایران
(تهران - شهریور ۱۳۵۵)

در خرداد ۱۳۵۶، س م خ با گروهی که بعدها به نام گروه تورج بیگوند معروف شد و به انتقاد از مواضع و مشی سازمان چریک های فدائی خلق ایران پرداخته و عملاً از آن انشعاب کرده بود تماس گرفت، بدون آنکه از مواضع سیاسی این گروه اطلاع همه جانبه ای داشته باشد. سرانجام در يك کارگاه (خانه تکنیکی) متعلق به سازمان مجاهدین خلق گفتگویی انجام شد که به نظر ما جدی و پخته و غنی ست. «خانه تکنیکی» سازمان محل ساخت نارنجك دستی، ساخت مهمات برای تمرین نظامی، آزمایش برای طرح های ابتکاری جهت ساخت خمپاره و نیز محل تعمیر اسلحه بود. این کارگاه در محله قلعه مرغی و در زمین هایی که آنسوی خط آهن جنوب واقع شده بود قرار داشت. این زمین ها سابقاً مورد استفاده دامداران بوده اما به تدریج دامداران آغل ها را به کارگاه تبدیل کرده اجاره می دادند چرا که بیشتر به سودشان بود. سرو صدای نشست و برخاست هواپیما که در نوارها شنیده می شود از فرودگاه قلعه مرغی ست که این محله در نزدیکی آن قرار داشت. کارگاه دو اتاق داشته که هر کدام در عین راه داشتن به یکدیگر، دارای درهای ورودی مستقل بوده اند. دو طرف گفتگو از دو در جداگانه وارد شده اند. طرفین پشت پرده نشسته و یکدیگر را نمی دیده اند.

رفیقی که در کارگاه بیشتر به عنوان تکنیسین کار می کرده مأمور بوده که دو مبارز فدائی را چشم بسته با موتور به محل گفتگو بیاورد. در این گفتگو از سوی س م خ ا، محمد تقی شهرام و از سوی گروه منشعب از س چ ف خ ا، احتمالاً، حسین قلمبر (سیامک) و یک عضو دیگر گروه شرکت داشته اند. به گفته رفیقی که در زمان گفتگو در خانه حضور داشته، پس از حدود سه ساعت از آغاز گفتگو، در یک آنراکت، شهرام از اتاق بیرون آمده به من گفت «بابا اینها توده ای اند!»

باید گفت که تورج حیدری بیگوند در سال ۱۳۳۲ در روستایی در حوالی سنقر کلیایی بدنیا آمد، در سال ۱۳۵۱ به دانشگاه صنعتی در تهران راه یافت و در سال ۱۳۵۳ به سازمان چریک های فدایی خلق پیوست. در اواسط سال ۱۳۵۴ شروع به انتقاد از مشی مبارزه مسلحانه و بویژه کتاب، " مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" اثر رفیق مسعود احمد زاده پرداخت که در متن گفتگو در نوار هم بارها به آن اشاره می شود. در این زمان س چ ف خ ا، وی را برای مطالعه بیشتر به یک خانه جداگانه، خارج از روابط مستمر سازمانی، فرستاد و دو نفر رابط برایش تعیین کرد. وی با بحث و گفتگو، دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان خانه را نیز با خود همراه کرد. [یکی از اعضای رابط "حسین قلمبر" بود.] او در این فاصله، کتاب خود را در نقد مشی مبارزه مسلحانه نوشت. وی کتاب را با نام " تئوری «تبلیغ مسلحانه» انحراف از مارکسیسم - لنینیسم" در اردیبهشت ۱۳۵۵، به اتمام رساند. تورج بیگوند در ۱۲ مهرماه ۱۳۵۵ بر سر یک قرار تشکیلاتی لو رفت و به شهادت رسید. یک ماه بعد در آبان ماه ۱۳۵۵، گروه وی انشعاب را اعلام کرد و کمی بعد پیوستن به سازمان نوید (وابسته به حزب توده ایران) را اعلام نمود. این اعلامیه در ۴۶ صفحه در آبان ماه سال ۱۳۵۶ انتشار بیرونی یافت. کتاب وی نیز توسط سازمان نوید و حزب توده منتشر شد. تا آنجا که می دانیم، از سوی سازمان چریک های فدایی خلق ایران هیچگاه جوابی سیاسی یا تشکیلاتی یا تئوریک به این کتاب و مواضع انشعابیون داده نشده است.

حسین قلمبر متولد ۱۳۳۱ اهواز، در سال ۱۳۵۱ به دانشگاه صنعتی در تهران وارد شد و در سال ۱۳۵۳ به س. چ. ف. خ. ا. پیوست. در سال ۱۳۵۵ به همراه عده ای دیگر از این سازمان انشعاب کرد و کمی بعد به سازمان نوید پیوست. پس از انقلاب همراه با برخی دیگر از اعضای حزب توده دستگیر و در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد. اضافه می کنیم که از گروه منشعب یک بیانیه اعلام موجودیت منتشر شده و یک بیانیه اعلام پایان گروه و پیوستن به سازمان نوید. بنا به آنچه از یکی از اعضای سابق گروه شنیده ایم شمار اعضای آن به ۱۲ می رسیده است. اعضای گروه منشعب از س چ ف خ ا با اینکه مشی مسلحانه را کنار گذاشته بودند، همچنان برای دفاع، مسلح بودند.

سازمان چریک های فدایی خلق ایران با این گروه منشعب ارتباط خود را حفظ کرد به طوری که دور دوم گفتگوها بین

رهبری مجاهدین و فدائیان که بعدها صورت گرفت، توسط همین گروه منشعب از س چ ف خ ا، برقرار شد. در گفتگوی دوم بین دو سازمان، دو رفیق از س چ ف خ ا، و از سوی س م خ ا محمد جواد قانیدی و مسعود فیروزکوهی حضور داشتند.

در پایان، برای آنکه جو امنیتی آن روزها را یادآوری کنیم و میزان جسارت و صداقت مبارزان آن زمان، بهتر آشکار شود این نکته را می افزاییم که چندی پس از این گفتگوها در يك خانه تیمی که در آن دو عضو مجاهدین: شهرام محمدیان باجگیران (جواد) و رفیقی دیگر بسر می بردند ناخواسته نارنجکی منفجر می شود. جواد ناگزیر با رها کردن اسناد شخصی و سازمانی که داشته اند از خانه فرار می کند و به رفیقش که در کارخانه ای کار می کرده این حادثه ناگوار را خبر می دهد. از آنجا که نسخه ای از نوار این گفتگوها (که در زیر ملاحظه می کنید) در خانه مزبور وجود داشته، و احتمال این بوده که پلیس با توجه به صدای هواپیما و صداهای حاشیه ای در نوار، خانه تکنیکی را کشف کند، سازمان دستور تخلیه خانه را می دهد و از این طریق، طبعاً امکانات مهمی از دست می رود. در پی این حادثه، سازمان هر دو رفیق را تنبیه تشکیلاتی می کند و اسلحه سازمانی هر دو را برای مدتی کوتاه از آنها می گیرد. هر دو نفر در مراحل بعدی مبارزاتی، از مسؤلین سازمان پیکار شدند. شهرام محمدیان باجگیران در اوایل تابستان سال ۱۳۶۲ در حالی که در جریان گفتگو برای پیوستن به اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) بود دستگیر شد و در تابستان ۱۳۶۴ به اتهام عضویت در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر اعدام گردید. یاد او و دیگر مبارزان دلیر آن سالها گرامی باد.

از طرف جمع تنظیم و انتشار آرشیو سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

تراب حق شناس

۱۸ آوریل ۲۰۱۱

8- پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه نیروهای انقلابی میهن به دمکرات های انقلابی و انقلابیون

کمونیست - اسفند ماه 1356.

9- اطلاعیه بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق - مهر ماه 1357 (همه جا تاکید از من

است).

روز شمار حوادث ناشی از کار

گردآوری و تنظیم: احمد بخردطبع



سالی که پشت سر گذاشته ایم، حوادث ناشی از کار چون همه ساله تداوم داشت و میلیون ها کارگر در سراسر جهان را مصدوم، دچار نقص عضو و یا به کام مرگ و نیستی کشاند. فاجعه ی ناشی از کار که قلوب انسانی را در سراسر جهان جریحه دار نمود، ریزش ساختمان ریسندگی و بافندگی و تولید پوشاک در بنگلادش در تاریخ 4 اردیبهشت 1392 برابر با 24 آوریل بود که جان بیش از 900 کارگر را گرفت و خانواده های بیشماری را که به چند هزار میرسند، بی خاتمان نمود. جنایات سیستم سرمایه داری مرز نمی شناسد و در همه جا قربانی های بیشمار میگیرد. در سراسر جهان روزانه بیش از یک میلیون نفر گرفتار حوادث ناشی از کار میشوند که نزدیک به شش هزار جان میبازند. ایران نیز وضعیت اسفناک و فاجعه باری دارد و حوادث ناشی از کار به دلیل فقدان امنیت کاری بیداد میکند: به گزارش اینلنا خبرگزاری کار ایران: «سازمان پزشکی قانونی در روز ۲۷ آذرماه جاری، از کشته شدن یک هزار و ۱۰۱ نفر در جریان حوادث کار در هفت ماه نخست سال ۹۱ خبر داده که این آمار در مقایسه با مدت مشابه سال قبل ۱۲ درصد رشد داشته است. براساس رتبه بندی سازمان پزشکی قانونی، سقوط از بلندی با ۴۵۶ قربانی، اصابت اجسام سخت با ۲۳۶ قربانی، برق گرفتگی با ۱۷۳ قربانی و سوختگی و کمبود اکسیژن به ترتیب با ۶۴ و ۳۲ قربانی به ترتیب رتبه های اول تا پنجم مرگ آورترین حوادث حین کار را به خود اختصاص داده اند.

آمار منتشر شده از سوی پزشکی قانونی و یک محاسبه سر انگشتی به ما نشان می‌دهد که روزانه ۵ کارگر، جان خود را در حوادث حین کار از دست می‌دهند. از این میان، روزانه ۲ کارگر تنها به دلیل سقوط از بلندی، یک کارگر روزانه بر اثر اصابت جسم سخت و ۲ کارگر دیگر به دلایل مختلف از جمله برق‌گرفتگی، سوختگی و کمبود اکسیژن و... جان می‌بازند. »

در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که حلقه های محکم و قوی امپریالیستی را تشکیل می‌دهند، اگر حوادث ناشی از کار قدری تخفیف یافته، برعکس با بیکار سازی های پی در پی و یا با استثمار شدید در محیط کار که افزایش ساعات کار و کاهش دستمزدها را موجب می‌گردد، خودکشی کارگران و کارکنان را شتاب بیشتری میدهد (مراجعه می‌دهم به مقاله "سرمایه و خودکشی نیروهای کار در فرانسه" که در سال 2009 نگاشته بودم) این نیز شکل دیگری از حوادث ناشی از کار را آشکار می‌سازد و در همه جا داستان جنایتکارانه ی نظام سرمایه داری جهانی ظاهر میشود .

طبقه کارگر جهانی که ثروت و حیات مادی را تولید و آماده می‌سازد، خود مستقیماً از قربانیان آن بشمار میرود و تا زمانیکه ... سود طلبی و سود افزایی هر چه بیشتر سدی آهین در برابر امنیت کاری و انسانی کارگران ایجاد مینماید و زندگی ما کارگران را بطور مستمر به خطر می‌اندازد.

...

آنچه در مورد حوادث ناشی از کار گفته شد ، ثابت میکند که ابعاد فاجعه بسی گسترده تر از آنست که در جدول سالانه زیر آمده است. این عزیزان فقط نمونه ای کوچک از قربانیان حوادث کاری می باشند و ما بدین وسیله یاد هزاران نفری را که هر ساله در ایران دچار حوادث ناشی از کار می‌گردند و حتی جان خود را از دست میدهند گرامی میداریم. از آنجا که کارگران مهاجر افغانستانی، بویژه در بخش ساختمانی، از قربانیان پی در پی آن میباشند که بسیاری از این عزیزان جان خود را برای معاش زندگی سخت و دشوار از دست میدهند، "روز شمار حوادث ناشی از کار" را به همه ی مهاجرین کارگر افغانستانی تقدیم میکنم و آنرا با شعری از شاعر افغانستانی بنام علی اسداللهی به پایان میرسانم.

اردیبهشت 1392 - مه 2013

0093

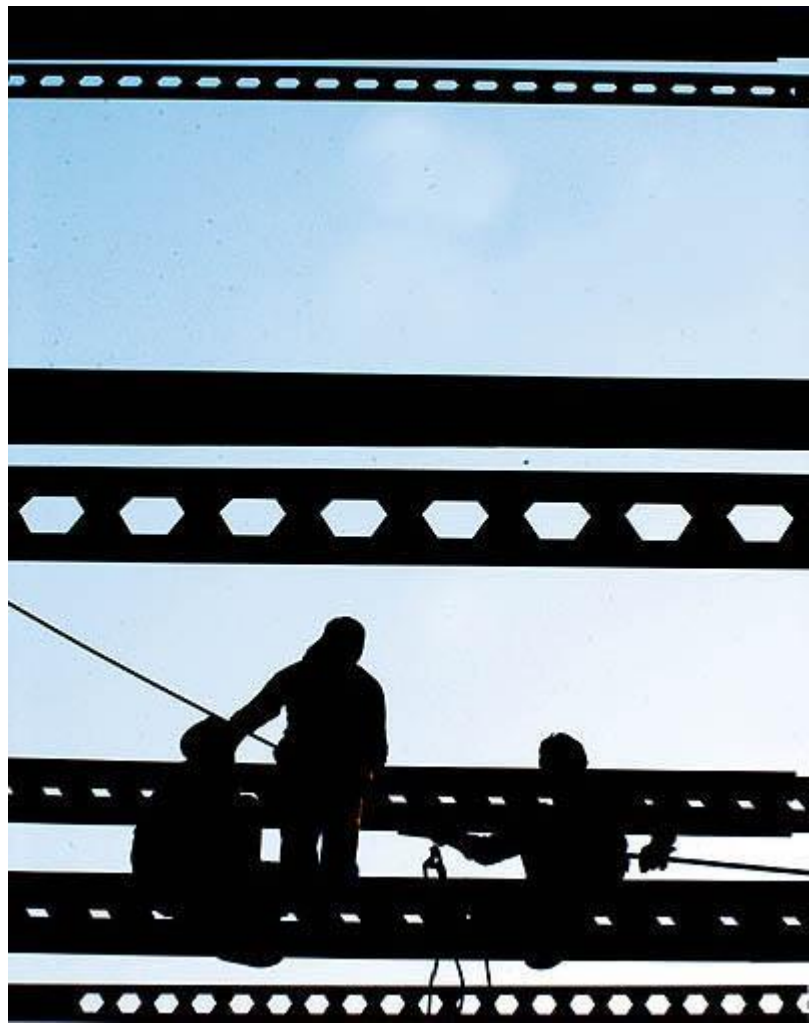
علی اسداللهی

فرو رفتن انگشت در یک

فرو رفتن انگشت در دو

فرو رفتن انگشت در پنج
وقتی از چرخش لنگان لنگان شماره‌گیر
صدای جویدن استخوان می‌آید
از چرخ‌های میکسر سیمان،
از کمرگاه ابراهیم.
فرو رفتن انگشت در دماغی پُر- پس از خاکبرداری-
فرو رفتن انگشت در جوهر
"اینجانب..... موافقت خود را با مفاد این قرارداد اعلام میدارم"
و نامی که با فشار دو پا بر هم- از شدتِ ادرار- ادا کردی: "عبدالله آقا عبدالله"
عبدالله فرزندان شعبان
عبدالله بیمه‌ی ابوالفضل
عبدالله تلفن راه دور
عبدالله
چند سی‌سی آبِ دهان در مشتم، بر طبقه دوم تخت در کانکس نگهبانی
-عبدالله!
-عبدالله!
بیلش را برمی‌دارد
و ابراهیم را در آمبولانس می‌ریزد
70 کیلوگرم هرات
کم می‌شود از محیط کار
70 کیلوگرم هرات
فرو می‌رود در تهران
چند گرم هرات بماند برای عبدالله
برای صافی سیمان
چند گرم خاک، جمع شده بر پوستِ چسبناکِ چند گرم روده
چند گرم ابراهیم
به خیابان می‌رود با چرخ‌های میکسر سیمان
می‌رود عشق و حال
می‌رود تجریش
می‌رود دختر بازی
می‌رود زنگ بزند با کارت
می‌رود انگشت کند در صفر، در صفر، در 93
می‌رود تَن بخرد با تخم مرغ

می‌رود پول دربی‌آورد از جوراب
می‌رود با کفشهای تایگر عبدالله
می‌رود با مینی بوس
می‌رود سمنان
می‌رود مشهد
می‌رود هرات
فاتحه مع الصلوات



شماره	تاریخ	شهر	واحد کار	نوع حادثه	نتیجه حادثه	نام قربانیان
۱	23 فروردین 1391	شهرستان ایجرود، توابع زنجان	شرکت گاز	گاز گرفتگی	مرگ 4 کارگر	"م، ک" - "ح، ک" - "الف، الف" - "م، ک"
۲	23 فروردین 1391	تهران	ساختمانی	سقوط	مرگ	اعلام نشده
۳	23 فروردین 1391	سنندج	ساختمانی	ریزش دیوار	مرگ	فتح اله سهرابی
۴	28 فروردین 1391	تهران	مقتی	سقوط در چاه	مرگ	عبداله - س
۵	1 اردیبهشت 1391	تهران	کانال فاضلاب	ریزش دیوار ساختمان در نزدیکی کانال	مرگ یک کارگر افغانستانی	اعلام نشده
۶ ۶	5 اردیبهشت 1391	تهران	ساختمانی	سقوط	مرگ یک کارگر افغانستانی	ذبی اله
۷	8 اردیبهشت 1391	شبانکاره از توابع شهرستان دشتستان واقع در استان بوشهر	کارگر برق	برق گرفتگی و سقوط از تیر چراغ برق	مرگ	حاجبی
۸	8 اردیبهشت 1391	مشهد	سد سازی	غرق شدن در حوضچه	مرگ دو کارگر جوان	اعلام نشده

اعلام نشده	از دست دادن دست چپ و گوش راست	تصادم با ماشین ریسندگی	کارگاه توابع شهرضا ریسندگی	منظریه از 8 اردیبهشت 1391	۹
عظیم بزرگ - محمد قربانی	مرگ یک کارگر و زخمی شدن کارگر دیگر	ریزش خاک	معدن زغال سنگ نگین شماره 3	طبس 10 اردیبهشت 1391	۱۰
صدیق قربانی	مرگ	سقوط از ساختمان 10 طبقه	ساختمانی	کرمانشاه 13 اردیبهشت 1139	۱۱
نحعی زاده	زخمی و از دست دادن توانایی برای همیشه	سقوط از ساختمان	ساختمانی	گرگان 13 خرداد 1391	۱۲
اعلام نشده	زخمی شدن 12 کارگر	نقص فنی در سیستم آب گرمکن	کارخانه چای سازی	چابکسر از توابع رودسر 16 اردیبهشت 1391	۱۳
امیر امینی	مرگ	برق گرفتگی	شرکت کشتی سازی صدرا	بوشهر 16 اردیبهشت 1391	۱۴
حسین دهقانی	مرگ	ترکیدن لوله	کارخانه شیر	یزد 17	15

زاده		بخار	پویان		اردیبهشت 1391	
غلام - ق	مرگ	اصابت تیر آهن به سر	ساختمانی	مدشت	17 اردیبهشت 1391	16
اعلام نشده	مرگ کارگر افغانستانی	سقوط از ساختمان به دلیل فرار از کنترل پلیس	ساختمانی	تهران	17 اردیبهشت 1391	17
اعلام نشده	مرگ	تب کریمه کنگو ناشی از ذبح گوشت دامها	کشتارگاه	مشهد	17 اردیبهشت 1391	18
ابراهیم	مرگ	ریزش دیوار	ساختمانی	اصفهان	19 اردیبهشت 1391	19
اعلام نشده	کشته شدن دو کارگر و زخمی گردیدن سومی	برخورد با کامیون	در مسیر اتوبان	تهران	19 اردیبهشت 1391	20
اعلام نشده	یک کشته و چند زخمی	ریزش دیوار	ساختمانی	بندر عباس	20 اردیبهشت 1391	21
غلامعلی - ج	مرگ یک کارگر	ریزش آوار	ساختمانی	تهران	20 اردیبهشت	22

					1391	
عادل بهرامی - حبیب امانی	مرگ دو کارگر	ریزش تونل	شرکت جاده سازی	سنندج - مریوان	21 اردیبهشت 1391	23
اعلام نشده	مرگ	آتش سوزی	کارخانه آرسا گاز	اصفهان	23 اردیبهشت 1391	24
اعلام نشده	مرگ	سقوط	ساختمانی	تهران	23 اردیبهشت 1391	25
محمد عبدی زاده	مرگ	سقوط	ساختمانی	زرنند	24 اردیبهشت 1391	۶ 26
اعلام نشده	مرگ	ریزش دیوار ساختمان	ساختمانی	تهران	25 اردیبهشت 1391	27
زانیار رضانی	مرگ	سقوط	ساختمانی	سنندج	25 اردیبهشت 1391	28
اعلام نشده	مرگ یک کارگر و زخمی شدن کارگر دیگر	بر اثر برخورد قطعات آسفالت بر سر	حفاری کانال	آران و بیدگل	30 اردیبهشت 1391	29

30	30	سندج	ساختمانی	سقوط از ساختمان	مرگ	نبی میری
اردیبهشت 1391						
31	11 خرداد 1391	مهاباد	آرماتوربند	دچار حادثه در حال آرماتوربندی	مرگ	واحد آبادیان
32	12 خرداد 1391	قزوین	واحد تولیدی کمپوست قارچ آمونیاک	گاز گرفتگی سه کارگر جان خود را از دست داده و چهارمی زخمی شده است	مرگ	اعلام نشده
33	16 خرداد 1391	پاوه	ساختمانی	سقوط	مرگ	مادح میرزایی
34	16 خرداد 1391	رباط کریم، تهران	شرکت چاه فاضلاب	گاز گرفتگی در داخل چاه کارگر	مرگ	اعلام نشده
35	18 خرداد 1391	سندج	نجاری	برخورد با اره نجاری	از دست دادن دو انگشت دست	احمد حبیبی
36	1 تیر 1391	سندج	نیروگاه برق قلیان	پراثر ایست قلبی	مرگ	شیرخان نبوی (فعال کمونیست و کارگری)

اعلام نشده	زخمی شدن 15 کارگر	انفجار	کارخانه آلیاز	جزیره قشم	1 تیر 1391	37
آرام صادقی	مرگ	تصادم با ماشین	کارگاه مکانیکی	سنندج	1 تیر 1391	38
آزاد میهن قادری	مرگ	سقوط	ساختمانی	مریوان	27 تیر 1391	39
محمد منبری	مرگ	ریزش بتون	سد سازی	جاده کامیاران - سنندج	1 مرداد 1391	40
بیژن - ب	مرگ	سقوط در چاهک آسانسور	تاسیسات آسانسور	تهران	مرداد 1391	41
عبدالرحمان خاکی	قطع پنجه دست راست	گیر کردن دست به زیر سنگ	کارگاه سنگ چینی	سنندج	22 مرداد 1391	42
اعلام نشده	مرگ سه کارگر	بر اثر شکستن لوله گاز	بخش گاز رسانی ایران خودرو	تهران	2 شهریور 1391	43
اعلام نشده	مرگ	سقوط از درخت	کارگر قطع شاخه های درخت	مشهد	2 شهریور 1391	44
اعلام نشده	یک کشته و دو زخمی	برق گرفتگی	جوشکاری	بوشهر	8 شهریور 1391	45
منصور کوپک،	مرگ 5	در حال	ساختمانی	کامیاران	8 شهریور	46

امین کوپک، عمر کوپک، انور کوپک و افشار کمانگر	کارگر	برگشت از کار در جاده کرمانشاه به کامیاران			1391	
محمد کریمی	مرگ	سقوط	ساختمانی	سنندج	15 شهریور 1391	47
مولود امانی	مرگ	سقوط به داخل چاه	مقتی	کامیاران	16 شهریور 1391	48
اعلام نشده	قطع دست و پیوند آن در عمل جراحی	برخورد با خرمن کوب تراکتور	کشاورزی	روستای باب تنگل زرنده	21 شهریور 1391	49
اعلام نشده	قطع دست	تصادم با دستگاه سمپاشی	کشاورزی	زرنده	21 شهریور 1391	50
اعلام نشده	مرگ دو کارگر افغانستانی پدر و پسر	گاز گرفتگی درون چاه	حفر چاه	راور (کرمان)	29 شهریور 1391	51
اعلام نشده	مرگ	ریزش دیوار	گودبرداری	کرج	4 مهر 1391	52
اعلام نشده	دو کارگر کشته و دو تن دیگر	انفجار لوله گاز	ساختمانی	کلانشهر	4 مهر 1391	53

	مجروح شدند					
54	7مهر 1391	سنندج	نماکاری	سقوط از بلندی هنگام کار	مرگ	داریوش روحانی
55	8مهر 1391	آذر شهر	ساختمانی	ریزش آوار	مرگ	اعلام نشده
56	10مهر 1391	تهران	ساختمانی	ریزش دیوار	مرگ کارگر 18 ساله افغانستانی	الف - غ
57	26مهر 1391	تهران	ساختمانی	سقوط از ارتفاع بلند	مرگ یک کارگر	جواد
58	28مهر 1391	تهران	ساختمانی	ریزش آوار	مرگ کارگر جوان 16 ساله	اعلام نشده
59	29مهر 1391	تهران	مقنی	ریزش دیواره چاه	زخمی	احمد - م
60	30مهر 1391	تهران	تاسیسات آسانسور	سقوط	مرگ دو کارگر	اعلام نشده
61	30مهر 1391	تهران	راننده جرثقیل	بر اثر برق گرفتگی	مرگ	حمید رضا
62	6آبان	تهران - بلوار	ساختمانی	سقوط		اعلام نشده

	مرگ یک کارگر			کوهسار	1391	
63	اعلام نشده	ریزش معدن جان باختن 4 کارگر	معدن اهرا سپاهان	گلپایگان	17آبان 1391	
64	اعلام نشده	یک کشته و یک مجروح	سقوط دو کارگر	مشهد	17آبان 1391	
65	اعلام نشده	یک کشته و یک مجروح	برخورد دو کارگر با خودرو	تهران	17آبان 1391	۶
66	اعلام نشده	مرگ	کارگاه شیشه بری	بیرجند	17آبان 1391	
67	اعلام نشده	مجروح شدن 51 کارگر در حال کار	زلزله زمین	ورزاقان	17آبان 1391	
68	اعلام نشده	از کارگران 6 کشته و 20 مجروح برجای گذاشت	تصادف با اتوبوس در برگشت از کار	شیرکت کریستال	ابهر	19آبان 1391
69	سیف اله ازبک	مرگ	به دلیل سقوط	تهران	19آبان 1391	

		ناگهانی درخت				
اعلام نشده	مرگ	بر اثر گازگرفتگی	راور (کرمان) معدن همکار	26 آبان 1391	70	
اعلام نشده	مصدوم	سقوط	ساختمانی	تهران اول آذر 1391	71	
اعلام نشده	مرگ	سقوط از طبقه هفتم	ساختمانی	تهران 7 آذر 1391	72	
اعلام نشده	دو کارگر جان خود را از دست میدهند و 4 نفر دیگر مصدوم میشوند	انفجار	کارخانه رنگ سازی	منطقه شهریار استان تهران 9 آذر 1391	73	
اعلام نشده	مرگ یک کارگر	تصادف با وانت	کارگر شهرداری	مشهد 15 آذر 1391	74	
اعلام نشده	یک کارگر کشته و 4 نفر دیگر زخمی میگردند	ریزش آوار	ساختمانی	خاک سفید در تهران 16 آذر 1391	75	
سمکو ریحانی	مرگ	بر اثر تیراندازی ماموران	کارگر مرزی	سردشت 17 آذر 1391	76	

		رژیم				
77	18 آذر 1391	نورآباد	اسکلت بندی	پرت شدن از مرگ اسکلت	مرگ	رضا رستمی
78	18 آذر 1391	تهران	ساختمانی	سقوط در چاه مرگ	مرگ	اعلام نشده
79	22 آذر 1391	کرمانشاه	کارگر اسانسور	سقوط	مرگ	اعلام نشده
80	23 آذر 1391	تبریز	ساختمانی	سقوط	مرگ	اعلام نشده
81	26 آذر 1391	تهران	تاسیسات اسانسور	سقوط	مرگ	اعلام نشده
82	27 آذر 1391	تبریز	تاسیسات اسانسور	سقوط	مرگ	اعلام نشده
83	28 آذر 1391	تهران	مقتی	ریزش چاه زخمی	زخمی	اعلام نشده
84	29 آذر 1391	طبرس	معدن یال شمالی	ریزش معدن	مرگ 8 کارگر معدنچی	رسول غلامی، اسماعیل عاید، علی مهدی زاده، محمود عابد، جواد باقرزاده، رمضان رضوانی، اسماعیل رحیمیان، ابوالفضل خوری
85	30 آذر	تهران	ساختمانی	ریزش دیوار	مرگ یک	اعلام نشده

	کارگر افغانستانی				1391	
اعلام نشده	مرگ یک کارگر و زخمی شدن کارگر دیگر	ریزش دیوار	ساختمانی	تالش	24 آذر 1391	86
اعلام نشده	مرگ دو کارگر و زخمی شدن کارگر دیگر	انفجار کپسول صنعتی	کارخانه سیمان	شاهرود	11 دی	87
اعلام نشده	مرگ	سقوط در چاهک اسانسور	تاسیسات اسانسور	کرج	11 دی 1391	88
اعلام نشده	مرگ	گیر کردن سر بین درب و کابین اسانسور	تاسیسات اسانسور	تهران	5 دی 1391	89
اعلام نشده	مرگ یک کارگر شهرداری و زخمی شدن 4 نفر دیگر	تصادف با خودرو	آزاد راه آزادگان تهران	تهران	11 دی 1391	90
علی - ح	مصدوم	سقوط در	سیستم	تهران	15 دی	91

		چاهک اسانسور	اسانسور		1391	
جابر محبی	مرگ	واژگون شدن تخته داربست	ساختمانی	اهواز	16دی 1391	92
شیرزاد سائلی	مرگ	سقوط از بلندی	پتروشیمی	مهاباد	16دی 1391	93
سید حمید - م	مصدوم	سقوط	خط آهن تهران تبریز	تهران	17دی 1391	94
اعلام نشده	مصدوم	انفجار تانکر گازوئیل	برش کاری	یزد	17دی 1391	95
اعلام نشده	مرگ یک کارگر جوان در اولین روز کارش	سقوط	ساختمانی	مشهد	17دی 1391	96
اعلام نشده	مصدوم	سقوط در میکسر	میکسر	مشهد	19دی 1391	97
اعلام نشده	مصدوم	گیر کردن دست یک کارگر زن لای نقاله دستگاه مربا سازی	کارخانه مربا سازی	مشهد	19دی 1391	98
کیوان. ص - رضا امین	مرگ یک کارگر و	ریزش سیمان	کارخانه سیمان	شهرستان نابین اصفهان	19دی 1391	99

	زخمی شدن دو کارگر دیگر					
اعلام نشده	مرگ	ریزش دیواره چاه	مقتی	مشهد	12دی 1391	100
اعلام نشده	مرگ یک کارگر افغانستانی و زخمی شدن کارگر دیگر افغانستانی	گودبرداری غیر اصولی و ریزش دیوار	سد داریان	تهران	21دی 1391	101
اعلام نشده	یک کارگر کشته و سه کارگر دیگر مصدوم شدند	ریزش ساختمان در حال ساخت	ساختمانی	تهران	27دی 1391	102
اعلام نشده	زخمی	گیر کردن دست در چرخ گوشت	رستوران	تهران	27دی 1391	103
اعلام نشده	یک کشته و یک زخمی	آتش سوزی بخاری نفتی	اتاقک کارگری	شهرک اکباتان	27دی 1391	104
اعلام نشده	مرگ دو کارگر	انتشار گاز مونوکسید	مجتمع صنعتی دوستان	تهران	28دی 1391	105

		کربن				
106	7بهمن 1391	تهران	ساختمانی	ریزش ساختمان دو طبقه	مصدومیت سه کارگر که یکی افغانستانی بود	نام کارگر افغانستانی: گلبدین . ت
107	8بهمن 1391	تهران	ساختمانی	سقوط	مرگ یک کارگر	اعلام نشده
108	4بهمن 1391	شهریار	کارگاه مبیل سازی	آتش سوزی	مرگ	اعلام نشده
109	26بهمن 1391	احمدآباد اصفهان	کارگاه صنعتی قند شکنی	حادثه شغلی	یک کارگر زن، 4 انگشت دست راست خود را از دست داد	اعلام نشده
110	26بهمن 1391	کرمان	معدن همکار	گاز گرفتگی	مرگ	مجید شهریاری
111	24بهمن 1391	تهران	ساختمانی	سقوط روی میلگرد	مصدوم	یسماعیل - ی
112	23بهمن 1391	دماوند	انبار مواد شیمیایی	آتش سوزی	مرگ یک کارگر	اعلام نشده
113	23بهمن 1391	چم شیر در گچساران	سد چم شیر	غرق شدن کارگر در سد	مرگ کارگر تبریزی	اعلام نشده

114	17 فروردین تهران	ساختمانی	ریزش ساختمان	مرگ سه کارگر افغانستانی و دو کارگر ایرانی	1392
115	19 فروردین رشتخوار	کوره آجرپزی	نشست کامیون در کوره	مرگ	اعلام نشده
116	20 فروردین تهران	کارگاه شیرینی پزی	انفجار کپسول	مصدوم	اعلام نشده
117	21 فروردین یزد	فولاد یزد	انفجار کوره	مرگ	ابولفضل خنیاگر
118	24 فروردین تهران	ساختمانی	سقوط	مرگ یک کارگر	اعلام نشده
119	24 فروردین اشنویه	ساختمانی	سقوط از طبقه سوم	مرگ	صلاح قاسمی
120	27 فروردین تهران	ساختمانی	بر اثر ریزش سقف	مرگ دو کارگر افغانستانی	اعلام نشده
121	17 بهمن مشهد	مقنی	ریزش دیواره چاه بسر کارگر	مصدوم	اعلام نشده
122	اول اردیبهشت 1392	تهران	ساختمانی	سقوط به داخل چاهک اسانسور	مصدومیت دو کارگر
123	18 اردیبهشت	تهران	ساختمانی	ریزش خاک	یک کارگر افغانستانی

	جان خود را از دست داد				1392	
اعلام نشده	سقوط در چاه مرگ	مقتی	تهران	18 اردیبهشت 1392	124	
اعلام نشده	نجات دو کارگر افغانستانی از زیر آوار	ریزش آوار	ساختمانی	تهران	18 اردیبهشت 1392	125
اعلام نشده	مرگ یک کارگر و زخمی شدن کارگر دیگر	ریزش آوار	ساختمانی	کرج	18 اردیبهشت 1392	126
اعلام نشده	مرگ کارگر افغانستانی	ریزش خاک	ساختمانی	تهران	18 اردیبهشت 1392	127
اعلام نشده	مرگ دو کارگر افغانستانی	ریزش آوار	ساختمانی	تهران	18 اردیبهشت 1392	128
اعلام نشده	مرگ	بعلت نقص فنی اسانسور بین سقف و دیوار گرفتار شد	ساختمانی	تهران	16 اردیبهشت 1392	129

اعلام نشده	یک کشته و دو مجروح	ریزش آوار	ساختمانی	کرج	21 اردیبهشت 1392	130
------------	--------------------	-----------	----------	-----	---------------------	-----

احمد بخردطبع اردیبهشت 1392 - مه 2013



کشتار ادامه دارد، به سودجویی کارفرمایان پایان دهیم!
«سقوط 2 کارگر مقتی در چاه 6 متری در جوادیه تهران و کشته شدن یک کارگر متخصص در پالایشگاه نفت تهران (ایلنا 1392/2/28)»
28 آوریل (8 اردیبهشت) روز جهانی مبارزه با حوادث شغلی در سراسر جهان است که متأسفانه نه تنها از طرف وزارت کار جدی گرفته نشد بلکه از طرف کارگران و نهادهای کارگری نیز واکنشی در مورد این روز نشان داده نشد. سندیکاهای کارگری در این روز با برگزاری مراسم ویژه و آموزش های سندیکایی کارگران و فعالان سندیکایی را برای مقابله با سودجویی کارفرمایان و جلوگیری از حوادث شغلی آماده می کنند.
متأسفانه در ایران بدلیل محدودیت برای فعالیت های سندیکایی، حوادث شغلی هر ساله از رشد زیادی برخوردار است. سازمان پزشکی قانونی در روز 27 آذرماه 1391 از کشته شدن یک هزار و 101 کارگر در هفت ماهه اول سال خبر داد که درمقایسه با سال 1390، از رشد 12 درصدی برخوردار بوده است و این به معنی مرگ روزانه 5 کارگر در ایران است (ایلنا) به گزارش اداره کل روابط عمومی و امور بین الملل سازمان پزشکی قانونی ایران آمار تلفات حوادث ناشی از کار در سال 1391، 1795 نفر بوده که از این تعداد 25 نفر زنان را شامل می شده است و نسبت به سال 1390، 19 درصد افزایش داشته است. (به نقل از ایلنا) و این درحالی است که رییس شورای اسلامی کار

استان البرز اعتراف می کند: «آموزش های ایمنی به کارگران به دلیل مشکلات اقتصادی متوقف گردیده است» (ایلنا 91/10/10) این دستور کشتار کارگران و بازکردن راه سودجویی کارفرمایان است. متأسفانه صنعت ساختمان رکورد دار حوادث شغلی کشور است که بیشتر از حوادث شغلی در صنعت است. در صنعت معدن در سال گذشته در آخرین کشتار کارگران در معدن یال شمالی طبس 8 کارگر جان خود را از دست دادند. این سودجویی تنها به ایران و سرمایه داری ایران ختم نمی شود. در 2 حادثه پی در پی که در بنگلادش رخ داد بیش از 400 کارگر که بیشترشان از زنان جوان بودند طعمه سودجویی سرمایه داری قرار گرفته و جان باختند. ما ضمن تأسف از این روند شتاب گیرنده حوادث شغلی در ایران اعلام می کنیم:

- 1-خواستار فعال تر شدن بخش بازرسی و ایمنی در وزارت کار هستیم.
- 2-خواستار موظف کردن کارفرمایان به آموزش حین کار به کارگران در صنایع و بخش ساختمان که بیشترین حوادث شغلی و تلفات انسانی را به خود اختصاص داده، هستیم.
- 3-خواستار مجازات شدید کارفرمایانی هستیم که با صرفه جویی جان انسانها را به خطر انداخته و انسانها را هدف سودجویی خود قرار داده اند.
- 4-ما همچنین خواستار آزادی فعالیت های سندیکایی و متعاقب آن نظارت شدید سندیکاها بر ایمنی و بهداشت کار هستیم.

سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه
سندیکای کارگران فلزکار مکانیک تهران
هیات بازگشایی سندیکای کارگران نقاش و تزیینات تهران

29/2/1392

معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه

(قسمت اول)

احمد بخردطبع

پیش درآمد

جهان در بحران عمیقی دست و پا میزند، که از تضادها و تناقضاتی رنج می برد که از هر طرف گریبان او را گرفته و بدنبال مرجمی است که قادر باشد بیماری خطرناک و مزمن را معالجه نماید. واقعیت اینست که بیماری جهان امروزی بمثابة دو قطب متضاد، خویشتن را متظاهر میسازد. قطبی که

نظم سرمایه است و بخش دیگر نیروی کار. هر دو بیمارند و هر دو در بحرانی عظیم جای گرفته اند. با این تفاوت که بیماری سیستم سرمایه داری علاج ناپذیر و در عوض بحران جنبش کارگری و بطریق اولی سوسیالیسم انقلابی قابل مداواست که باید برای سلامتی آن از انرژی مبارزاتی در بستر زمان بهره گرفت. هر آنگاه جنبش کارگری خود را از سمومات خرد و کلان بورژوازی که در زندگی روزمره ما را احاطه کرده است، برهاند و اندیشه و ادبیات طبقاتی کارگری پیشه نماید، سلامت انقلابی خود را باز خواهد یافت. کمی دیرتر در این مورد بعضی از نکات حساس و کلیدی آنرا برخواهیم شمرد و در راه اهداف انقلابی با رفرمیسم بورژوازی که خود را در سنگر جنبش کارگری می آراند، نگاه شفاف تری خواهیم داشت و اندیشه خود را خارج از احساسات و یا دگم های غیر عقلایی صیقل داده و از چنین دیدگاهی به قضاوت خواهیم نشست.

حق هر انسان فکوری است که تلاش نماید علل شکست انقلاب کبیر اکتبر را به تفحص و اندیشه آورد، زیرا دیدگاه های متفاوتی نسبت بآن استخراج میگردد. بعنوان مثال نظریه ای معتقد است که بعد از انقلاب کارگری در اکتبر 1917، به تدریج مواضع بورژوازی سربرون میآورد، گرایش دیگری راهکارهای غیر سوسیالیستی را پس از مرگ لنین و قدرت گیری هر چه بیشتر استالینسم در حزب و جامعه میدانند. جناحی نیز بازگشت به نوع سرمایه داری دولتی را از کودتای جناح خروشچف در کنگره ی بیستم حزب ارزیابی میکنند و بخشی نیز هستند فقط توطئه های امپریالیسم غرب بویژه آمریکا را در تلاشی آن و اقمارش مد نظر قرار میدهند. بنابراین کارزاری است که در سطح جهانی، اندیشه ها را به خود جلب میکند و در این راه خوشبختانه بسیاری از معتقدین به سوسیالیسم انقلابی با نوع آخری آن یعنی فقط توطئه امپریالیسم غرب باعث شکست "شوروی" شده است، مرزبندی دارند. زیرا این درست است که امپریالیسم بعنوان پدیده ای بیرونی همواره با ترفندهای گوناگون قصد دارد جامعه ی سوسیالیستی را به کجراه کشاند ولی در این میان نقش عامل درونی بیش از همه تعیین کننده است. بدون ضعف پدیده ی درونی، عامل بیرونی قادر نیست ساختمان اجتماعی - اقتصادی جامعه ای را به تخریب کامل کشاند. البته مقاله نکات کلیدی و اساسی یاد شده را هدف خویش قرار نخواهد داد، بلکه به پاره ای از مسائل که در بحران جنبش کارگری جهانی گره خورده اند و میتوانند نقش سوسیالیسم انقلابی را در جنبش کارگری در مقابل دیدگاه بورژوازی منعکس سازند، به رشته ی تحلیل و تفسیر می آورد.

ولی قبل از پرداختن به فراز و نشیب و نیز معضلات جنبش کارگری، ابتدا باید نگاهی به سیستم سرمایه داری و بن بست کنونی آن و همچنین نگرش های متفاوت در پاسخگویی به بحران سرمایه

داشته باشیم تا بتوانیم در رابطه با دو قطب متضاد که بصورت دو طبقه در چارچوب مبارزه ی طبقاتی قرار می گیرند، به حداقل نتایج و جمع بندی نائل شویم.

چگونگی اوج بحران سرمایه

وقتی در سال 2008 انفجاری از چالش های علاج ناپذیر سیستم سرمایه داری آغاز میشود و بسیاری از شرکت ها، کارتل ها و بانک های انحصاری و چند ملیتی را به ورشکستگی میکشانند، مداحان و نظریه پردازان سرمایه از خواب باصطلاح غفلت می رمند و مجبور به تایید بحران میشوند. ولی تا قبل از آن باد در غبغب از "نظام جاودانی سرمایه داری" صحبت کرده و ریزش دیوار برلین را بعنوان گواهی بر ادعای خویش می گرفتند. تو گویی دیوار برلین سمبل سوسیالیسم قلمداد شده بود! ولی "شوروی" سابق با ساختار سرمایه داری دولتی، همواره رقیب امپریالیست های غربی بشمار میرفت که به نوعی دو ابر قدرت جهانی را تشکیل می دادند که ماهیت اجتماعی - اقتصادی آنان امپریالیستی بود و ما بدرستی قطب روسی را "سوسیال - امپریالیسم" می خواندیم. بنابراین ریزش دیوار برلین زمینه ی مادی روشنی داشت که باید تضاد اساسی میان گفتار و کردار را خاتمه می بخشید و با ماهیت واقعی خویش در ردیف کشورهای امپریالیستی غرب، قرار می گرفت. بنابراین نظریه پردازان جهانی سرمایه که در چارچوب قطب امپریالیسم غربی و به ویژه از دهه ی هفتاد میلادی از نوع نئولیبرالی آن کنکاش می کردند باید بدانند که ریزش دیوار برلین و قبل از آن برآمد "پروسترویکا"ی گورباچف، هیچ ربطی به جامعه ی سوسیالیسم کارگری نداشت بلکه واکنشی با تمایلات نظم غربی بورژوازی در برابر نوع خاصی از سیستم سرمایه داری امپریالیستی که بعنوان رقیبی دیگر در تقسیم انحصاری بازارهای جهانی بود.

آنها سرمست از این پیروزی، از دهه ی هشتاد و به ویژه از آغاز دهه ی نود میلادی خود را تنها قدرت جهانی یافتند و در نتیجه در غیاب رقیب دیرینه به بسط و گسترش برنامه ها و تقسیم سرزمین هایی پرداختند که در سابق حلقه هایی از سلسله زنجیر اعمار "شوروی" را تشکیل میداد. ولی در این میان واقعیت انکار ناپذیری را نباید کتمان ساخت. زیرا سوسیال - امپریالیسم شوروی سالها قبل از کنگره ی بیستم حزب، جنبش کارگری جهانی را مسموم نمود و زمانی که دیوار برلین فرو ریخت، مسمومیت یاد شده پیکر تنومند کارگری را از پای درآورده بود و لذا جهان سوسیالیسم انقلابی باید با تحقیق و بازنگری همه جانبه، مسمومیت فکری جنبش کارگری را مداوا و پیکر تنومند آنرا با اندیشه ی والای سوسیالیسم واقعی عجین سازد و آنرا روی پای خویش قرار دهد. تا حصول به نتیجه انقلابی این مبارزه

تداوم دارد و هنوز به راهکارهای منطقی در چارچوب سازماندهی آن نرسیده است که این خود نمودی از تداوم بحران در جنبش کارگری جهانی است.

سرمستی نظریه پردازان نظام سرمایه داری غرب تا آنجا پیش می رود که برای دفع و سرکوب هر چه بیشتر جنبش احتمالی کارگری، در سال 1998، "نخبگان نئولیبرالیسم" در شهر لوگانو واقع در سوئیس جمع میشوند و بصورت نهانی به تدوین تئوری و انتخاب راهکارهایی می پردازند که باید هر نوع گرایش و حرکت انقلابی جنبش کارگری را عقیم نمایند. نتیجه ی کار یک ساله این "نخبگان" در لوگانو بنام "چگونگی تامین و بقای نظام سرمایه داری در قرن بیست و یکم" که باید مخفی میماند و فقط در اختیار حاکمان جوامع سرمایه داری امپریالیستی و وابستگان شان و نیز به مسئولان امنیت ملی و همچنین سیستم مالی بین المللی قرار می گرفت، غیر مترقبانه و خارج از تمایلات آنها، علنی می شود و بوسیله "سوزان جرج" و بصورت کتابی تحت عنوان "گزارش لوگانو" انتشار مییابد.

نظریه پردازان سرمایه داری در ستایش چنین نظامی عنوان میدارند: "...در حال حاضر میلیون ها نفر از مردم ایالات متحد آمریکا و اروپا و در بخش های بزرگی از جهان، از منافی که سیستم لیبرالی در پیش پایشان میگذارد بهره مند می باشند و میلیون ها نفر از مردمان دیگر با شور و شوق هر چه تمامتر در انتظار لیبرالیسم مذکور نشسته اند. زیرا در حال حاضر سرمایه داری فقط تز و تئوری سرمایه داری نیست، بلکه کامیابی و پیشرفتی روشنفکرانه است. از این نظر است که دشمنانی جهت سرنگونی دارد. استشمام از فضای سالم آن بسیار مطبوع تر و بهتر از دروغگویی ها و وعده های بی حاصل کمونیسیم... است. در چنین شرایطی خیلی از چیزها قادرند اقتصاد سرمایه داری (بازار) را تهدید نمایند." (1). و یا "سدها و تهدیداتی که به روی لیبرالیسم سنگینی می کند، مهم و درخور اهمیت اند که بصورت کلی تظاهر می یابند. محافظت در برابر این خطرات آسان نیست. در واقع تولد دوباره ی جامعه ای نظیر امپراطوری شوروی قابل پیش بینی نیست. ما در این رابطه و در چارچوب بوجود آمدنش، تردید بسیار داریم و این ناکامی را هم از نظر تئوری و هم از دیدگاه عملی ارزیابی میکنیم. حتا یک سیستم سیاسی - اقتصادی جهانی که بتواند در تضاد با سیستم سرمایه داری قرار گیرد، حداقل برای ده ها سال چشم اندازی نخواهد داشت.

بازگشت تفکر مارکسیسم معتبر و یا هر سیستم دیگری در کوتاه مدت قابل پیش بینی نیست. تقسیمات عمیق اجتماعی، مبارزه ی طبقاتی را در صحنه اجتماعی ظاهر میسازد. آنطوریکه مارکسیست ها بدان معتقدند و این مسئله تهدیدی علیه اقتصاد سرمایه داریست. زیرا قیام پائینی ها را موجب می گردد... و کنش پائینی ها و یا بازندگان اجتماعی از دیدگاه روانشناسی به شکلی است که هر گونه مسئولیتی را از خویشتن دور می سازد و وضعیت بد و دشوار خود را متوجه حاکمان و یا کشورهای دیگر می کنند و

آنها را در این رابطه مقصر می دانند و به هر صورت گریبان خود را از وضعیت بد موجود آزاد مینمایند. در چنین راستایی سعی دارند از خود دفاع نموده و راه مبارزه را در پیش گیرند. آنان جهت رسیدن به اهداف خود از اشکال مختلف بهره می جویند.

از خودکشی فردی تا مهاجرت عظیم به کشورهای دیگر، از اعتراضات سیاسی و تظاهرات صلح آمیز تا بوجود آوردن گروه های چریکی و تروریسم خالص، مبارزات آنان را شکل میدهند. ولی پیکار آنان به هر طریقی پیش رود و هرگونه استراتژی خاصی داشته باشد، خطری جدی برای سرمایه داری لیبرال بشمار می رود... برای جلوگیری از چنین خشمی باید از مسائل اقتصادی و فرهنگی برای آرام ساختن آنان استفاده نمود. اگر اعتراضات با ابزارهای فوق عملی نشود، برخورد نظامی و استفاده از ارتش ضروری میگردد.

در قرن بیست و یکم ما عمیقن وظیفه خطیر و در عین حال حساس و ظریفی به عهده داریم و میبایست موازنه و امنیتی جهت حفظ و نگهداری بازارهای اقتصادی فراهم سازیم وگرنه بهای سنگینی را خواهیم پرداخت... "(2).

سطور فوق نشان میدهد که سیستم سرمایه داری آنچنان خود را معتبر میدانست که پیام "کامیابی و پیشرفتی روشنفکرانه" را به ساکنین کره ی خاکی وعده می داد. هر چند که از جنبش کارگری می هراسد و در پس کامیابی و پیشرفت روشنفکرانه، "برخورد نظامی و استفاده از ارتش" را ضروری میدانند. همانگونه که چندی پیش کارگران معدن پلاتین ماریکانا در آفریقای جنوبی را با برخوردی نظامی پاسخ دادند که طی آن 44 کارگر جان باختند. قصری که نظریه پردازان سرمایه پس از فرو ریزی دیوار برلین ساخته بودند، کاغذی بود و جاودانگی نظام شان را بشدت لرزاند. قرن بیست و یکم آغاز گشت و پس از مدتی بانک های بزرگ آمریکایی در بحرانی ژرف غوطه ور گشتند که آنرا از روی ترفند و بصورت غیر واقعی بحران "سوب پرایم" خواندند، زیرا میلیون ها خانواده به دلیل افزایش غیر پیش بینی نرخ وام بانکی، قادر به پرداخت نبودند و در نتیجه خانه های خود را از دست میدادند. در اینجا "نخبگان" سرمایه بدان اهمیت نمیدهند و فقط آنرا در چارچوب "سوب پرایم" خلاصه می نمایند. در صورتیکه بحران عمیق تر از آن بود که تصورش را میکردند. در سال 2007 در مقاله ای بنام "زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم"؛ نوشتم: "بحران یاد شده به حدی است که با سپری شدن زمان تعمیق بیشتری می یابد. فقط در ایالات متحد آمریکا اگر به نقصان مالی 10 بانک بزرگ بپردازیم و از بخش های دیگر آن صرفنظر نمائیم، به رقم های قابل توجه ای خواهیم رسید. آنها مجموعن 197 میلیارد دلار متضرر میشوند و بحران سرا پایشان را فرا گرفته است و راه برون رفتی نخواهند داشت". دقیقن سال بعد یعنی در سال 2008 قصر کاغذی و دروغین شان فرو میریزد و انفجار عظیمی

سیستم سرمایه داری جهانی را به تهدید جدی میکشاند و سران سرمایه مالی و نظریه پردازان آنها، بحران تعمیق یافته را تایید مینمایند.

دو چالش اساسی در نظام سرمایه

دو شیوه متفاوت در سیستم سرمایه داری موجود است که دو شکل عمده آنرا نماینده گی میکنند. اولی ایجاد نظم بر مبنای دخالت مستقیم دولتی و هدایت و راهکارهای قانونی آن بوسیله دولت است و دومی نقش دولت را به کناری می زند و کارفرمایان بزرگ را در پیشبرد مسائل مالی و تدوین برنامه های آن در چارچوب قانون اجتماعی بر مسند حاکمیت قرار می دهد که در چند دهه ی اخیر و یا در دوره های جدید، نئولیبرالیسم خوانده میشود که رکن های مشخصی را دارا می باشد. بعنوان مثال از طریق "سازمان تجارت جهانی" قادر است یک دولت را جریمه و تنبیه اقتصادی نماید. و یا بوسیله ی سازمان های غیر دولتی، که از پشتیبانی مستقیم سرمایه های بزرگ انحصاری و چند ملیتی برخوردار میباشند، میتوانند حجم، توازن و نرخ بهره سرمایه ها، تجارت خارجی و میزان آنرا مشخص کنند و هر جامعه ای را که از موازین تثبیت شده تخطی نماید، امتیازاتی را از وی سلب نمایند. البته نه شیوه ی اولی و نه فرمانروایی نئولیبرالیسم سرمایه داری نمیتوانند تضادهای درونی سیستم سرمایه را مهار سازند و یا بطریق اولی سدی در برابر بحران ایجاد نمایند.

در طول تاریخ نظام سرمایه داری تا بامروز با ایجاد موازین و ارگان های جهانی مختلف که هر کدام در رابطه با تسهیل مناسبات و روابطی مابین برنامه ریزی شده بودند، نتوانستند نظمی ماندگار و منطقی بدان بخشند و در نتیجه همواره تضادها و چالش های درونی آن تشدید میگردد. بعنوان نمونه بعد از پایان جنگ جهانی دوم، ایجاد پیمان تجاری "گات" در سال 1947 و تغییر نام آن بعنوان "سازمان تجارت جهانی" در سال 1995، که پیمانی در رابطه با تعرفه های گمرکی و تجاری است. ایجاد "برتون وودز" که در جهت تسهیلات و برقراری ارتباطات تجاری و تولیدات صنعتی و مالی دول بزرگ سرمایه داری جهانی بود که نتیجه ی آن ایجاد بانک بین المللی با هدف گسترش قدرت سرمایه و بازتولید آن می باشد و یا برقراری "صندوق بین المللی پول" و نیز پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم "طرح مارشال" بعنوان کمک های بیدریغ آمریکا به جوامع سرمایه داری غرب در سال 1947، هیچکدام نتوانستند مرحمی بر پیکر بحران زده ی سرمایه داری بگذارند و یا بقول یک اقتصاد دان فرانسوی: هر جا شعله ای را خاموش نمودند، آتش از منطقه ی دیگری زبانه کشید و تدریجاً گسترش یافت. همه ی موازین جهانی یاد شده در بالا دو هدف را دنبال می نمودند؛ یکی اینکه نظمی

بین خود ایجاد نمایند و دوم که مهمتر از اولی است، سدی در برابر جنبش فزاینده ی کارگری و سوسیالیسم انقلابی ایجاد نمایند.

آنچه بعنوان کینز و امروزه نئو کینز طرح می گردد که راهکاری از پیشبرد نظام سرمایه داری است و با شیوه ی نئولیبرالیسم متفاوت است، گسترش هر چه بیشتر تمرکز و تراکم تولید سرمایه به ویژه در شاخه های دولتی - نظامی - صنعتی است و از طرف دیگر به گفته ی کینز در کتاب خود بنام "تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول" بعنوان جلوگیری از تخریب و نابودی سیستم سرمایه داری می باشد که باز سایه ی جنبش کارگری در کنار آن ظاهر میشود و هراس نظریه پردازان آنرا هویدا می سازد.

بدین صورت است که علاوه بر نئولیبرالیسم، کینز هم نتوانست مرحمی بر دردهای سرمایه نهد و بعنوان یک نمونه، مشکل بیکاری را حل کند، بلکه برعکس تضادها و تناقضات آن در هر دوره ای افزوده می شود. این مسئله از آنجا اهمیت پیدا مینماید که بعضی از رفرمیست ها و پوپولیست ها با حمله به نئولیبرالیسم، خواب های طلایی کینزی و نئوکینزی می بینند و اینگونه اندیشه های بورژوازی را در سر می پرورانند. این مسئله به هر بهانه ای که طرح شود و با هر شکلی از تاکتیک هاجین گردد، خدمت به نیروی سرمایه و خیانت به جنبش کارگری است.

برای روشن نمودن هر چه بیشتر قضیه ی فوق، نمونه ای می آوریم. ژان - مارک دانی یل یکی از نئولیبرال های فرانسوی، مصاحبه ای با هفته نامه ی اقتصادی بنام "لا تریبون" در اواخر ماه مه امسال انجام میدهد و نئولیبرال هایی نظیر "ریگان" و حتا تمام نئولیبرال های آمریکایی را بطور کامل کینزی می نامد و معتقد است که آنها هیچوقت نئولیبرال نبودند. راه و اندیشه ی آنان بر مبنای نظریات کینز می باشد و علت واقعی بحران از سال 2008 نیز به همین دلیل ایجاد شده است. او اضافه میکند؛ برای پایان بخشیدن به بحران اقتصاد جهانی باید برای همیشه و بطور کامل با کینز مرزبندی نمائیم (3).

بحرانی که از سال 2008 خود را می نمایاند، از دل سیستم سرمایه داری خارج می شود و با برتری هر شکلی از آن، یعنی چه در نوع کینزی و چه در مناسبات نئولیبرالی، بی دریغ و بدون توقف عرصه ی عمیق بحرانی آن نمودار می گردید. به جرأت میتوان گفت که بحران یاد شده یکی از شدیدترین بحرانی است که سرمایه داری در تاریخ حیات خود تجربه میکند و تداوم خواهد داشت و بی وقفه به پیش خواهد رفت و با گذشت زمان تشدید هر چه بیشتری خواهد یافت. بعنوان نمونه جنگ جهانی اول بیش از پیش به دلیل فائق آمدن به جنبش های انقلابی کارگری بود تا بحران اقتصادی و نیز نمونه بحرانی را که در سال 1929 پدیدار گردید در برابر بحران امروزی قابل قیاس نیست. یعنی شدت بسیار کمتری داشت.

بحران کنونی ساختاری است. زیرا از مجموعه‌ی شاخه‌های متفاوت آن سر برآورده است و منوط به بخش و یا بخش‌هایی از نظام نمیباشد. پایه‌ای زیر بنایی دارد و تناقض آشکار و تخریب در آن، همه‌ی روبنا را در برمیگیرد و دقیقین بدین علت است که نمیتواند دوره‌ای و یا ادواری قلمداد شود. زیرا بحران ادواری فقط بخش‌ها و حوزه‌هایی خاص از سرمایه‌داری را فرا میگیرد و قادر نیست همه‌ی شاخه‌های آنرا زیر تهاجمات قرار دهد. از این زاویه است که نظریه پردازان و کارگزاران سرمایه‌داری میتوانند با ترمیم آنها و با بهره‌گیری از شاخه‌های غیر بحرانی و یا تغییر منطقه‌ای در رابطه با تعویض بخش‌های جغرافیایی تولید و صدور سرمایه و یا رشد و تکامل ابزار و هر آنچه در چارچوب سرمایه‌های ثابت مورد ارزیابی قرار میگیرند و همچنین حذف یک واحد و ایجاد شاخه‌ی نوین و حتا وارد گشتن در بازار سهام، تدریجاً داروی مسکنی بدان تجویز نموده و از گسترش آن جلوگیری نمایند ولی بحران ساختاری کنونی شامل موازین و راهکارهای فوق نمیشود.

اینست که بحران ساختاری سرمایه‌داری تمامی رویاهای نظریه پردازان آنرا نقش برآب نمود و به گفته‌های خانم "مارگارت تاجر" که در دهه‌ی هشتاد میلادی، سرمایه‌داری را بدون گزینش و جاودانی ارزیابی نموده بود، خط بطلان کشید.

تهاجم سرمایه به طبقه‌ی کارگر

در سطور بالا دو چالش درونی و ظاهری نظام سرمایه‌داری باختصار ترسیم گردید که در واقعیت امر هر دو شکل آن به "بقای" استثمار و استعمارگرانه‌ی آن متکی اند و در نهایت به بیرحمانه‌ترین نوع ممکن، در برابر جنبش کارگری می‌ایستند. عقب نشینی تاکتیکی سیستم سرمایه‌داری در بعضی دوره‌ها و دادن امتیازهای ابتدایی به طبقه کارگر، دلایل معینی را دنبال می‌نماید و آنهم هراس از طغیان کارگری علیه نظام موجود حاکم است. بعبارت دیگر و در واقعیت امر این نیروی سرمایه و بطریق اولی حاکمان آن نمیباشند که امتیازهایی به کارگران میدهند، بلکه برعکس جنبش کارگری با مبارزات شجاعانه و طرح مطالبات و خواسته‌های خود، حقوق ابتدایی خویش را بدانها تحمیل میکند. اولین امتیاز در اواخر قرن نوزده و در دهه‌ی سال‌های 1880 در آلمان صورت می‌گیرد و بیسمارک صدراعظم رایش جهت نجات حاکمیت از طغیان جنبش کارگری - سوسیالیستی، عقب نشینی نموده و حق بازنشستگی، بیمه‌های پزشکی و بیکاری را به تثبیت می‌رساند تا جلو تهدیدات جدی گرفته شود. از این تاریخ است که کشورهای دیگر سرمایه‌داری بیمه‌های اجتماعی را برسمیت شناخته و مجبور می‌شوند که در برابر مبارزات وسیع کارگری عقب نشینی نمایند. همانگونه که تحقق انقلاب کبیر اکتبر

در روسیه، دولت های بورژوازی را بار دیگر مجبور می سازد که امتیازهای داده شده را کاهش ندهند، بلکه بر عکس با شرایط زمانی، تداوم بخشند.

البته ترفندهای سرمایه داری در رابطه با امتیازهای اولیه به طبقه کارگر را نباید فراموش نمود. زیرا در هر دوره ای که کارگران با مبارزات پرشور خویش، امتیازاتی از حاکمین بورژوازی می گیرند، بر عکس کارفرمایان با کاهش زمان کار لازم، به کار اضافی می افزایند تا از جیب کارگران امتیازات داده شده را جبران نمایند. آنها همواره کور عمل میکنند، زیرا همین عمل باز موجب افزایش مازاد تولید میگردد. ولی آنان فقط به سود هر چه بیشتر می اندیشند و از این زاویه است که نظام حاکم بعنوان نیرویی گنبدیده تولید و بازتولید میشود و بر انحطاط خویش می افزاید.

ولی جنبش کارگری جهانی بطور عمده که خود را وقف حمایت آشکار و بیدریغ شوروی و اقمار آن نمود و این سیاست را از طریق احزاب و اتحادیه های وابسته به پیش راند، خود قربانی ترفند دیگری میگردد. در واقع جنبش کارگر جهانی بین دو حلقه ی بورژوا - امپریالیستی منگنه میشود که در رقابت با یکدیگر به جنگ سردی مشغول بودند که دست ارتجاع دیگری که همان سوسیال - امپریالیسم شوروی باشد، گلوی این جنبش تنومند را می فشرد. بعد از جنگ جهانی دوم که بحران های اقتصادی شوروی مبتنی بر سرمایه داری حزبی - دولتی عیان میگردد و مناسبات سودآورانه بر تولیدات مصرفی در مرکز ثقل تولیدی تفوق می یابد و باز چون همیشه ارزش مصرفی و ارزش مبادله بجای گسست بیکدیگر وابسته میگردند و به روشنی ثابت میشود که کارگران در عرصه های تولید و باز تولید و بطریق اولی در دورپیمایی کالاهای مصرفی و توزیع آن دخالتی ندارند و نظارت بر مبنای مدیریت تولیدی چون همیشه صورت می گیرد (چیزی را که موجودیتی نداشت، حکومت شوراها کارگری بود، تا چه رسد به آنکه تصمیمات تولید سوسیالیستی اتخاذ نماید!).

امپریالیسم غرب با آگاهی کامل از بحران درونی شوروی، برنامه های خویش را با سیاست های تدریجی و خزنده جهت بی ثباتی و ایجاد نا امنی هر چه بیشتر به سرمایه گذاری می پردازد و دقیقین از دهه ی هفتاد سیاست نئولیبرالی خویش را تبلیغ مینماید و در دهه ی هشتاد آنرا به مسند قدرت قرار میدهد و اینگونه است که با خاطری آسوده امتیازاتی را که کارگران با مبارزات مداوم خویش به دولت های بورژوازی تحمیل کرده بودند، به تدریج بازپس می گیرد. آنها بدون نگرانی از مبارزات کارگری، سیاست های تجاوز کارانه ی خویش را به جلو می رانند، زیرا همه ی اتحادیه های بزرگ کارگری را بسوی خویش جلب نموده بودند (هر چند که اتحادیه ها از نیمه ی دوم قرن نوزده اطاعت گر موازین بورژوازی بودند). زیرا رهبران اتحادیه ها میباید مطابق موازین و قوانین سرمایه داری (بخوان خواستها و تمایلات آنها) فعالیت میکردند و خشم کارگران را در راستای مبارزه ی طبقاتی، آرام نموده

تا بدین ترتیب سدی در مقابل خروش انقلابی آنها ایجاد میگردید. با چنین خصوصیات شرم آوری، جوامع بورژوازی پی در پی به دستاوردهای طبقه کارگر جهانی حمله می نمود و از این هم بالاتر، باز با خاطری آسوده و با بهره وری از ناتوانی های موجود، بیکاری های وسیعی را موجب می شود و آن بخش از کارگرانی را که جهت حقوق از دست رفته شان مبارزه ی همه جانبه ای را آغاز میکنند، باز به دلیل سازشکاری های نهادهای کارگری سرکوب میشوند و کارشان به شکست می انجامد. مانند اعتصاب کارگران معدن در انگلستان در زمان نخست وزیری "مارگارت تاچر" و سایر کشورها نظیر ایتالیا، آمریکا، اسپانیا، فرانسه، برزیل، کره جنوبی، آرژانتین، (ایران که جای خود دارد، زیرا اعتصاب یعنی توطئه علیه نظام!).

تهاجمات وحشیانه نئولیبرالیسم به دستاوردهای طبقه کارگر جهانی از زوایای مختلفی صورت می پذیرفت که در آن نهادهای کلیدی سرمایه نظیر "صندوق بین المللی پول"، "بانک جهانی" و "سازمان تجارت جهانی" نقش اساسی در بیکار سازی طبقه کارگر ایفا می نمایند. تهاجم یاد شده در کلیت خویش نام "تعدیل ساختاری" به خود می گیرد که ما آنرا "ریاضت اقتصادی" می خوانیم. در این ریاضت اقتصادی است که سفره های کارگران و زحمتکشان روز به روز خالی میشود. ولی مباحث ما در رابطه با تجاوز سرمایه به طبقه کارگر در شرایطی صورت می گیرد که بورژوازی در بحران ساختاری عظیمی دست و پا می زند و تمام شاخه های آنرا در کلیت خویش فرا گرفته است. بیماری یاد شده که اینگونه پیش میرود علاج ناپذیر است و پی در پی حالت بحرانی تری خواهد یافت. در اروپا یونان، اسپانیا و ایتالیا به ورشکستگی کامل رسیده اند، فرانسه در لبه ی پرتگاه قرار دارد و آلمان که وضعیت آن کمی بهتر از فرانسه است، در گردابی از تهدیدات اقتصادی غوطه ور است.

واحد پولی "یورو" در اهتزاز بسر میبرد و هنوز زمان میخواد تا از گردونه ی پول اروپایی خارج گردد. در چنین شرایطی که سیستم سرمایه داری حالت احتضار دارد و درد و رنج سرپای او را فرا گرفته است، جنبش کارگری با تمام مبارزات قاطعانه و پر شور بویژه در یونان، اسپانیا، ایتالیا، انگلستان و آلمان که بطور عمده ماهیت ضد سرمایه دارد، نمیتواند به نتیجه ی دلخواه برسد، آنهم در شرایطی که وضعیت آن روز به روز وخیم تر میشود. مطابق با آخرین آمار "سازمان جهانی کار" (آی ال او) که فقط در باره بیکاری جوانان در ماه مه 2012 ارائه داده است، بیکاری در اروپای مرکزی و اتحادیه اروپا بیداد میکند و از سال 2008 که نقطه آغاز بحران اقتصاد جهانی است، تنها در اروپای مرکزی و شمالی مجموع 75 میلیون جوان بیکار بین سن 15 تا 24 سال وجود دارد و از سال 2008 نیز فقط 4 میلیون جوان شاغل در این مناطق بیکار شده اند. در آفریقای شمالی بعد از تحولات، 5 در صد بر بیکاری جوانان افزوده شده است. یعنی تا آخر سال 2011، بیکاری به 27،9 درصد رسیده

است. همین بیکاری تا پایان سال 2011 در خاورمیانه 26,5 درصد از جوانان را تشکیل میدهد. درصد بیکاران اروپای مرکزی و اتحادیه اروپا در سطح جوانان 17,6 درصد است. آسیای جنوب شرقی، آفریقا و آمریکای جنوبی و کارائیب نیز کم و بیش دارای همین درصدهای بیکاری در رابطه با جوانان می باشند. اگر بخواهیم بیکاری سنین بالای جوانی را بدانها اضافه نمائیم باز با درصد دیگری روبرو خواهیم شد که وضعیت را بیش از پیش وخیم تر می سازد (4).

بعبارت دیگر زخمی که از سالها قبل بر پیکر تتومند جنبش کارگری نشسته است، هنوز مداوا نگشته و از ضربات آن کمر راست نکرده است و نمیتواند خود را بمثابه نیروی کار سازماندهی نماید. او از عدم تشکل واقعی رنج می برد. این معضل اساسی را باید در کجا جستجو نمود و چگونه میتوان بر آنها فائق آمد. به باور من هنوز پوپولیسم و دیدگاه های بورژوایی در درون ما غنوده است و ما کارگران را آزار میدهد. مانع میشود تا بتوانیم مبارزه ی همه جانبه، پیگیرانه و قاطعانه ای را نه فقط علیه سرمایه داری بلکه بر ضد نیروی سرمایه پیش رانیم و این معضلات در نگاه ما به اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری، به نگرشی که در کلیت خویش نسبت به امر مبارزه ی طبقاتی چه به شکل علنی و نیمه علنی و یا مخفی ارائه می دهیم، در طرز تلقی ما نسبت به جامعه ی بورژوایی و اندیشه ای که نسبت به موازین، ابزار و "دموکراسی" آن کسب می نمائیم، با تفاسیری که از جنبش های اجتماعی، ملیت و نیروهای آن ارائه می دهیم و غیره... دخالت مستقیم خواهند داشت. نتیجه آنکه در قسمت بعدی این نوشته بدانها اشاره خواهیم کرد.

منابع:

1- Le Rapport Lugano. Jusqu'ou ira le capitalisme?

Editions de L'aube pages 16

2- Ibid

منتشره در سال 2007 در سلسله مقالاتی تحت عنوان "زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم" - بقلم احمد بخردطبع

3- La Tribune No 7 Vendredi 25 mai 2012

4- Ibid

برگردان از فرانسه به فارسی از کتاب "گزارش لوگانو" و نیز هفته نامه "لا تریبون" از نویسنده این سطور است.

7 شهریور 1391 - 28 اوت (آگوست) 2012

معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه

(قسمت دوم)

احمد بخردطبع

جنبش کارگری در حیطه ی جهانی با مشکلات عدیده ای همراه است و در قسمت اول مقاله و در "پیش درآمد" آن نگاشتم که سعی بر اینست به بعضی از بدیل ها و راهکارهای جنبش کارگری، بویژه از زاویه ی رفرمیسم و آن نیروهایی که هنوز راه رسیدن به سوسیالیسم انقلابی را به اشکال مختلف، خرد و کلان، مستقیم و یا غیرمستقیم با ملاحظاتی آغشته میسازند که مطابق آن هنوز مرزبندی قاطعی با نظام سرمایه داری ندارند که یکی از نشانه های آن شرکت در پارلمان و یا ابزارهای انتخاباتی بورژوازیست، انقلاب کارگری را قربانی امیال بورژوازی جهانی مینمایند. جنبش کارگری، نهادها و نیروهای متفاوتی را در بر میگیرد. آن بخش از نهادهایی که در چارچوب حقوق اجتماعی کارگران فعالیت مینمایند، در حیطه ی تئوریک و نیز پراتیک اجتماعی سوسیالیسم انقلابی نمی گنجند. آنها جایگاه خاص و ویژه ی خود را خواهند داشت. منظور اینست هر جا از جنبش کارگری در رابطه با سوسیالیسم انقلابی به بحث می پردازم، نهادهایی را که بیش از پیش به مسائل حقوقی - اقتصادی تعلق دارند، مستقیم از چنین اهدافی بدور خواهند ماند. البته در قسمت دیگری از مقاله ام به وظایف اینگونه نهادهای کارگری اشاره ای خواهم نمود، زیرا در حال حاضر به گونه ای پاشنه آشیل بعضی از فعالان کارگری در ایران شده است. در نتیجه هدف اینست که در مجموعه ای از نظرات و گرایشاتی که جنبش کارگری را به بن بست می رسانند و یا تراوشات بورژوایی را با اشاعه ی رفرمیسم و پوپولیسم در درون آن تبلیغ میکنند، شناسایی و مرزبندی نمائیم.

در نتیجه در این قسمت از مقاله، اذهان خود را به دیدگاه "نوینی" معطوف خواهیم ساخت که از طرف آنتونیو نگری و مایکل هارد در رابطه با بدیل کارگری در چارچوب کتاب "امپراطوری" طرح گشته است و بیشتر بدین دلیل که نظرات آنها حاوی مطالب جدیدی است که همه ی مفاهیم گذشته را تحت

شعاع آن قرار میدهد و دنیایی را ترسیم میکند که باید بدان پاسخگو بود. بویژه نفوذ آنتونیو نگری در جنبش کارگری ایتالیا و تا حدودی در اروپا، میتواند انگیزه‌ی دیگری را در این راستا موجب شود و ما را حتا نه کاملن، بلکه به نوعی در مناسبات آن قرار داده و افکار کارگری را منحرف و مخدوش سازد. "امپراطوری" و جنبش کارگری

نظام سرمایه و کارگزاران آن تهاجم خود را به نیروی کارگری از زوایای مختلفی تحقق می‌بخشد که مهمترین آنها نفوذ مستقیم در درون جنبش کارگری است و با اینگونه ترفندها سعی دارند که چالش‌ها و به طریق اولی تضاد طبقاتی را عاری از روحیه انقلابی نمایند و آنها را فقط به مبارزات قانونی بکشانند و بر چنین مبنایی دموکراسی بورژوازی را که در واقعیت امر موجودیتی ندارد، مقدس سازند و روی بعضی از شخصیت‌های سیاسی چپ که دارای روحیه‌ی مبارزاتی ضعیف میباشند و یا در مسیر سخت مبارزاتی، توان و پایداری انقلابی خویش را از دست داده‌اند، سرمایه‌گذاری نموده و هزینه‌های گزافی در مورد آن میپردازند. از بوجود آوردن اتحادیه‌های زرد امپریالیستی تا نفوذ در درون نهادهای کارگری و احزاب و سازمانهای سیاسی چپ و نیز متفکرین آنها در چنین رابطه‌ای قرار میگیرند و بی‌محابا و بطور مستمر با ایجاد انگیزه‌های متفاوت، اهداف کثیف خود را جامه عمل می‌پوشانند. آنها حتا با توطئه‌هایی موجب اختلافات درونی بعضی از نیروهای چپ میگردند. در یک کلام هدف آنها شکستن مقاومت مبارزاتی و متقاعد نمودن آنان به موازین و قوانین بورژوازی است. ولی نیروهای سیاسی انقلابی که بطور واقعی بر مبنای مبارزه‌ی طبقاتی، مسیر فعالیت‌های خود را متعین میسازند با افشای ترفندهای بورژوازی، پیکار کارگری علیه سرمایه را سازماندهی مینمایند و پرچم مستقل طبقاتی را به اهتزاز می‌آورند و در یک کلام اهداف بورژوا امپریالیستها را نقش بر آب میکنند و با ریویزیونیست‌ها، رفرمیست‌ها و پوپولیست‌هایی که در نقش چپ ظاهر میشوند، مرزبندی کامل دارند.

آنتونیو نگری قبل از اینکه از طرف روشنفکران فرانسه به مقام فیلسوفی نائل شود، یک مبارز خستگی‌ناپذیر قدیمی در جنبش کارگری ایتالیا بود. او در جنبش ۶۸ فعالیت چشمگیری داشت و دست‌نوشته‌های او در بعضی از واحدهای تولیدی ایتالیا بین کارگران توزیع میگردد. انسانی شریف و مومن به آرمان کارگری بود و با مرزبندی با سوسیال - امپریالیسم شوروی، به انقلاب سوسیالیستی میاندیشید و در دانشگاه "پادووا"، علوم سیاسی تدریس می‌نمود. در اواخر سال‌های هفتاد و ابتدای دهه‌ی هشتاد میلادی در رابطه با بریگاد سرخ (که عضویتی در آن نداشت) به عنوان مغز متفکر آن به زندان ایتالیا اسیر میگردد و بالاخره در فرانسه پناهنده میشود و با روشنفکران چپ فرانسه در یکی از دانشگاه‌های پاریس به تدریس می‌پردازد و دوباره به ایتالیا بازگشته و به زندان محکوم میشود و در زندان همراه مایکل هارد، استاد یار ادبیات دانشگاه دوک آمریکا، کتاب "امپراطوری" را به نگارش می‌آورد. کتاب

یاد شده در مارس ۲۰۰۴ به فرانسه انتشار مییابد و باصطلاح ابتدای قرن بیست و یکم را با اندیشه های نوینی آغشته می سازد. "امپراطوری" همه چیز را زیر و رو می نماید و با سنت های انقلابی جنبش کارگری وداع میکند. واقعیت اینست که از قبل و در مدت اقامت وی در فرانسه از آرمان های انقلابی دست می شوید، زیرا اغلب روشنفکران "رادیکال" فرانسه گفتمان های چپ اختیار میکنند ولی در انتها و در طرح بدیل و آلترناتیو سیاسی، نتایج رفرمیستی از آن منتج میگردد. حتا نیروهای باصطلاح چپ فرانسه نیز از همین بیماری رنج میبرند و با آنکه جنبش کارگری این کشور بطور بالقوه در خدمت آرمان های انقلابی قرار دارد، بدلیل بیماری یاد شده نمیتواند بصورت بالفعل به خواست ها و اهداف خویش نائل شود.

"امپراطوری" بیش از پیش خود را به خواست های نئولیبرال منطبق می سازد و بیهوده نیست که پس از انتشار، از طرف مجله "نیویورک تایمز" کتاب قرن معرفی میشود، بطوری که "امپراطوری" را "راه حلی تئوریک برای هزاره نوین" (۵) قلمداد میکند. این کتاب به مسائلی میپردازد که در دهه ی هفتاد بخش هایی از آن طرح و پیش بینی شده بود. ولی تعجب اینجاست که آنها در رابطه با ارائه اندیشه های خود به ساختمان جدیدی از بافت اجتماعی - اقتصادی میرسند. در اولین گام "امپراطوری" بدیلی در برابر امپریالیسم است. در واقع تحلیلی که در این رابطه بوسیله آنها ارائه میشود فاقد نگاه عمیق به مفهوم سیاسی - اقتصادی آنست. آنها تضعیف تدریجی قدرت تولیدی و در چنین مسیری تضعیف دولت - ملت را نشانه ی برجسته ای از انحطاط امپریالیسم و برآمدگی "امپراطوری" میدانند. اما چنین تعریفی نمیتواند به مفاهیم اساسی امپریالیسم پاسخ دهد و استخوانبندی سیاسی - اقتصادی آنرا برملا نماید.

لنین در مورد امپریالیسم تحلیل همه جانبه و دقیقی ارائه میدهد و راهکارهای اقتصادی آنرا باز مینماید. این مسائل را همه میدانیم و در مورد آن مطالعه نموده ایم. او برخلاف آقایان نگری و مایکل هارد و نیز دقیقن یک قرن قبل از آنها، امپریالیسم را در روابط و مناسبات پیچیده ی انحصارات جهانی به تحلیل می آورد. لنین انحصار را در کارتل ها، تراست ها و موسسات عظیم اقتصادی می بیند که با سرمایه بانک های بزرگ جهانی ادغام شده است و در چنین راستایی به سرمایه مالی میرسد زیرا مجموعه یاد شده در فوق با صاحبان صنایع آمیخته میشود. استثمار، سیاست های استعماری، تقسیم جهان، توسعه طلبی همه از بطن و اراده ی نیروهای بزرگ یاد شده منتج میگردد. بنابراین خلاصه کردن امپریالیسم در دولت - ملت و کتمان نمودن انحصارات جهانی سرمایه راه را به ناکجا آباد میرساند. مناسبات سرمایه های انحصاری در بطن امپریالیسم آنقدر پیچیده و وسیع است که نمیتوان تعریف کوتاهی برای آن نمود. با این وجود، لنین سعی میکند خلاصه ای از آنرا بدست دهد. او می نویسد: "اگر تعریف حتی المقدور کوتاهتری برای امپریالیسم لازم باشد، باید گفته شود که امپریالیسم

مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داریست. چنین تعریفی عمده‌ترین نکته را در بر خواهد داشت... ولی تعریف‌های بسیار کوتاه‌گرچه راحت هستند، زیرا نکته عمده را در بردارند، ولی چون باید علائم مشخصه‌ی بسیار مهم پدیده‌ی مشمول تعریف را بطور خاص از آنها استنتاج کرد، کافی نیستند. بدین جهت بدون فراموش کردن اهمیت مشروط و نسبی همه‌ی تعریف‌ها بطور اعم که هیچگاه نمیتوانند روابط همه‌جانبه‌ی پدیده را در تمام جریان تکامل آن فراگیرند، باید چنان تعریف برای امپریالیسم بیان داشت که پنج علامت بنیادی آن یعنی علائم زیرین را دربرگیرد: (۱) رسیدن تراکم تولید و سرمایه به چنان درجه‌ی بالایی از رشد که انحصارات دارای نقش قاطع در زندگی اقتصادی را پدید آورده است (۲) درآمیزی سرمایه‌ی بانکی با سرمایه‌ی صنعتی و ایجاد الیگارشی مالی برپایه‌ی این "سرمایه مالی" (۳) صدور سرمایه برخلاف صدور کالا اهمیت خاص کسب میکند (۴) تشکیل گروه‌بندی‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌داران که جهان را میان خود تقسیم میکنند و (۵) پایان تقسیم ارضی جهان میان بزرگترین دول سرمایه‌داری. امپریالیسم عبارت است از سرمایه‌داری در مرحله‌ای از تکامل خود که در آن تسلط انحصارات و سرمایه‌ی مالی تثبیت شده، صدور سرمایه اهمیت بارز کسب کرده، تقسیم جهان میان تراست‌های بین‌المللی آغاز شده و تقسیم ارضی سراسر جهان میان بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری پایان یافته است... باری امپریالیسم عبارتست از انباشت عظیم سرمایه‌ی پولی در چند کشور معدود." (۶).

ولی آقایان آنتونیو نگری و مایکل هارد همه‌ی پیچیده‌گی‌های فوق را آگاهانه کنار می‌نهند، زیرا وارد شدن در چنین عرصه‌ای، آنالیز همه‌جانبه‌ی اقتصادی را طلب میکند و با تفسیرها و وقایع‌نگاری اقتصادی نمیتوان یک دوره‌ی تاریخی را مردود دانست. لنین آموزگار بزرگ پرولتاریای جهانی است. این بدان معنا نیست که ما بزرگان پرولتاریا را بمثابه پیغمبران در نظر بگیریم، آنها هم میتوانند اشتباهاتی صورت دهند ولی کنار نهادن لنین که ما بسیاری از آموزش‌های خود در چارچوب انقلاب پرولتری را مدیون او می‌باشیم، هم خیانت و هم نیز فقدان آگاهی ما در برخورد به مفاهیم پر محتوای اقتصادی او خواهد بود. آنها در رابطه با آنالیز اجتماعی خویش، امپریالیسم را با مدرنیسم و امپراطوری را "پست مدرنیسم" ارزیابی میکنند و در این چارچوب بسیاری از نگرش‌های خود را از میشل فوکو فیلسوف فرانسوی (که پس از قیام شکوهمند ۵۷) به ایران هم آمده بود، به وام می‌گیرند. آنها می‌نویسند: "واقعیت اینست که با رشد مناسبات جهانی تولید، اقتدار "دولت - ملت" بتدریج از نقش واقعی خارج می‌گردد و انحطاط می‌یابد. عوامل اولیه تولید و مبادلات پول، تکنولوژی، فرد و کالا - از مرزها به آسانی رشد یابنده‌ای عبور میکنند و در تعاقب آن از قدرت "دولت - ملت" می‌کاهند و نیروی اقتصادی خود را تحمیل میکنند." (۷).

در عبارات فوق جوهره‌ی اساسی نئولیبرالیسم بچشم می‌خورد و این مسئله نیز واقعیت دارد که هر

اندازه نئولیبرالیسم، بال اقتصادی خود را می گستراند، به همان اندازه از نیروی قدرت دولتی کاسته میشود. ولی هیچگاه "دولت - ملت" بصورت تدریجی و حتا با رشد فزاینده ی نئولیبرالیسم به انحطاط نخواهد رفت. زیرا نظام سرمایه داری گزینه ها و فرمول های متفاوت اقتصادی را حفظ مینماید تا در زمان مناسب مطابق با ضرورت ایجاد شده عیان گردد و کاربرد عملی به خود گیرد. هر چند که مفهوم "دولت - ملت" صوری است و بصورت واقعی نمیتواند وجود داشته باشد و بگونه ای وجه تمایز آن با سیستم ماقبل سرمایه داری است و نیز همراه موازین اقتصادی آن در خدمت اجتماعی شدن تولید قرار می گیرد ولی از آنجا که دموکراسی بورژوازی نمیتواند تحقق یابد بطریق اولی دولت قادر نیست که در قاعده ی کلی، ملت را نمایندگی کند، در نتیجه همواره بصورت اسمی باقی خواهد ماند. این را فقط کمونیست ها از زاویه ی مبارزه ی طبقاتی درک می کنند. میماند بعضی مواقع نادر و استثنایی که دولت ها مجبور میشوند از ملت "پشتیبانی" نمایند. بنابراین مفهوم کلی "دولت - ملت" امری صوری و ظاهری است. ولی آنچه مشخص است کاهش یابی قدرت دولتی نسبت به گذشته خواهد بود و این تمایز اساسی و آشکار شیوه ی کاربرد نئولیبرالیسم با روش های دیگر نظم سرمایه است. اما آنتونیو نگری و مایکل هارد چنین تمایزی را در دو مرحله ی تاریخی متفاوتی ارزیابی میکنند. آنان سیاست نئولیبرالیسم سرمایه داری را در رابطه با مرحله ای میدانند که نام "امپراطوری" بدان می بخشند. یعنی فقط با یک جابجایی ساده، برگ های زیادی را در رابطه با آن سیاه میکنند و در مجموع معتقدند که عصر امپریالیسم به پایان رسیده و دوره ی دیگری بنام "امپراطوری" جایگزین آن شده است. آنها در اینباره می نویسند: "انحطاط اقتدار و عدم توانایی دولت - ملت در رابطه با نظم بخشیدن به اقتصاد و فرهنگ، اولین نشانه ی ظهور امپراطوری است. قدرت امپریالیسم و برنده گی آن در رابطه با موجودیت دولت - ملت به اثبات میرسد و قدرت های اروپایی در دوره ی مدرن آنرا بوجود آوردند. ولی امپراطوری کاملن با امپریالیسم تفاوت دارد. حد و مرزهایی که بوسیله سیستم مدرن دولت - ملت مشخص میگردد، پایه های اساسی کنیالیسم اروپایی و در رابطه با توسعه و انکشاف اقتصادی اش بود... ولی عبور به امپراطوری، زوال قدرت مدرن را به همراه میآورد و برخلاف امپریالیسم، امپراطوری به حد و مرز سرزمین ها و موازینی که برای آن ایجاد می شود تکیه نمیکند. امپراطوری مرزها را می شکافد و تمرکز دولتی را ملغا میسازد و فضای تمام جهان را به مرز واحدی برای توسعه ی اقتصادی مبدل می نماید. امپراطوری رهبری ذات متفاوت و عناصر مختلف آنرا به زیر فرمان خویش می گیرد و در این زمینه ها روشی تمایز یافته با امپریالیسم جهانی دارد... مفهوم امپراطوری بطور اساسی در غیبت مرزهای جوامع ظاهر میگردد. دولت امپراطوری حد و مرزی ندارد... هیچ حد و مرز جغرافیای مشخصی زنگ اقتدار حکومتی اش را بصدا نمی آورد. در مرحله ی دوم امپراطوری به عنوان یک رژیم تاریخی معرفی نمیشود که اصالت خود را از آن بگیرد، بلکه رویهمرفته و بطور واقعی چنین

اصالت هایی را ملغا میسازد... (۸).

در مفاهیم فوق پریشانی و فقدان تحلیل منطقی به چشم میخورد. برای بررسی و نشان دادن گزینشی چون "امپراطوری" که اساسن اعتباری در برابر امپریالیسم ندارد و حداکثر میتواند در بطن آن قرار گیرد، ابتدا از جهانی شدن سرمایه آغاز می کنیم.

"امپراطوری" و جهانی شدن سرمایه

وقتی از جهانی شدن نظم سرمایه داری صحبت بمیان میآید، امپریالیسم تظاهر مییابد. زیرا بسیاری فکر میکنند که جهانی شدن مختص سیاست نئولیبرالی است و حتا با عباراتی چون "موندیالیزاسیون" و یا مترادف آن "گلوبالیزاسیون" در شرایط قدرت گیری نئولیبرال ها، نمیتوان جهانی شدن سرمایه را فقط در مدار اقتصادی آن جستجو نمود. بعنوان نمونه آنچه نئولیبرالیسم را از شرایط کینزی جدا می سازد، نه جهانی شدن سرمایه بلکه تضعیف قدرت دولتی است. با این تفاوت که نهادهایی در رابطه با کنترل اقتصادی در سطح جهانی بر فراز دولت های جوامع مختلف قرار می گیرند مانند "آژانس کنترل و بازرسی مالی" و یا "مودیس" (۹). ولی آنچه در روند کلی اقتصادی در چارچوب جهانی شدن سرمایه، افکار را به خود مشغول میدارد و مفهوم واقعی آن پدیدار میشود، عصر امپریالیسم است. عصری که مرزها را فرا می رویند و موازین جهانی اقتصاد سرمایه داری را در تمام عرصه ها حاکم میسازد (باستثنای آنکه حتا در دوره های تاریخی دورتر نیز، اقتصاد جهانی - و نه جهانی شدن سرمایه - در شکل خاص خویش موجود بود). آنالیز و تعاریفی که از طرف لنین در همین قسمت از مقاله طرح شده بود، به بهترین شکل ممکن جهانی شدن سرمایه در عصر امپریالیسم را گواهی میدهد. اینکه چرا آنتونیو نگری و مایکل هارد در طرح عصر "امپراطوری" با تعمق به لنین و کتاب "امپریالیزم، بالاترین مرحله سرمایه داری" اندیشه خود را معطوف نساختند، دلایل معینی دارد، زیرا از یک طرف قادر نبودند استدلال همه جانبه ی اقتصادی لنین را به مقابله گیرند و از طرف دیگر بدلیل اینکه آنتونیو نگری به ارتداد گرویده و از مواضع کمونیسم انقلابی سرباز زده و رفرمیسم بورژوازی را پیشه نموده است، نفرتی از انقلابی گری لنین در دل خواهد داشت و متاسفانه با آن وداع کرده است. ولی جهانی شدن سرمایه گام به گام در عصر امپریالیسم رشد هرچه بیشتری مییابد و بمراتب نهادهای جهانی جدیدی جهت تسهیل نمودن صدور کالا و صدور سرمایه، در رابطه با تجارت و موازین گمرکی و مالی، تاسیس میگردد همانند پیمان "گات" که برای تعرفه های گمرکی و تجارت در سال ۱۹۴۷ بوجود میآید و ارگان نامبرده در سال ۱۹۹۵ به سازمان تجارت جهانی تغییر نام میدهد و یا "برتون وودز"، نوعی از بانک بین المللی در رابطه با سازماندهی پولی - تجاری و مالی در سال ۱۳۴۴ تشکیل میگردد و در حال حاضر یکی از پنج سازمانی است که در رابطه ی ارگانیک با بانک جهانی فعالیت میکند.

حتا "طرح مارشال" بعد از پایان جنگ جهانی دوم از طرف ایالات متحد آمریکا در رابطه با بسط و گسترش سرمایه های جهانی بود، زیرا با کمک های اقتصادی آن، طرح و موازین نوینی را پی ریزی نمود که در ارتباط با موندیالیزاسیون هرچه بیشتر سرمایه ها یاری می‌رساند. در قسمت اول مقاله، نهادهای فوق را معرفی کرده بودم.

نتیجه ای که از مفاهیم فوق گرفته میشود ثابت می‌نماید که امپریالیسم بمثابه عالی ترین شکل از سرمایه داری است که گام به گام تکامل بیشتری مییابد. ولی نباید فراموش نمود که سیستم سرمایه داری به دلیل اینکه در محتوای خود پوشالی است، در نتیجه تکامل آن مترادف است با شکاف هرچه بیشتر نیروی کار انسانی با شرایط عینی فعالیت او و نیز وابستگی ارزش مصرفی به ارزش مبادله که با رشد سرمایه، به همان میزان همبستگی بیشتری مییابند و غیره. از این نظر است که گنبدیده تر میگردد و استثمار نیروی انسانی را افزایش میدهد. بنابراین تکامل هرچه بیشتر نظام سرمایه داری، بحران و دمل چرکین آنرا بیش از پیش عیان مینماید. نهادهای جهانی سرمایه نظیر "بانک جهانی"، "تجارت جهانی" و "صندوق بین المللی پول" که از سالها قبل ایجاد شده و با پروسه زمانی تکامل مییابند و ریشه ی هرچه بیشتری در ارگانیک سرمایه می‌راندند و یا در ربع چهارم قرن بیستم با ادغام در یکدیگر، نام جدیدی مییابند، نه نتیجه ی دوره ایست که نگری و هارد نام "امپراطوری" برای آن برگزیده اند، بلکه برعکس، نتیجه تکامل یابی و پیچیده گی هرچه بیشتر نظم سرمایه و افزایش درجه ی استثمار شدیدی است که از بطن دوران امپریالیسم برمیخیزد و این مسیر تداوم خواهد داشت و از طرف "امپراطوری" که کاشف آن آقایان نگری و هارد میباشند، زوال نخواهد یافت. به ادعای نگری و هارد، "امپراطوری مرزها را می‌شکافد" و یا "تمام جهان را به مرز واحدی برای توسعه اقتصادی مبدل می‌نماید". گویا امپریالیسم به چنین عملی روی نمی‌آورد! تمام دوره های متفاوت امپریالیسم جهانی مملو از شکستن مرزهاست و این مانورها را چه در عرصه اقتصادی و چه سیاسی بی‌محابا پیش میبرد. باز برخلاف ادعای نگری و هارد که عنوان میدارند "قدرت امپریالیسم و برنده گی آن در رابطه با موجودیت دولت - ملت به اثبات میرسد"، امپریالیسم تمام موجودیت خود را بر مبنای سود سرمایه و استثمار هرچه بیشتر نیروی کار داخلی و خارجی می‌بیند و نه دولت - ملت و بطور مشخص و یک جانبه نه در چارچوب مدرنیسم تعلق دارد و نه به پست مدرنیسم، بلکه مطابق با امیال و اشتیهای سیری ناپذیر سودطلبی، هر جا شرایط ایجاب کند به اولی روی می‌آورد و هرگاه موقعیت عوض گردد دومی را طلب مینماید. به دلیل کسب سود و باصطلاح جلوگیری از بحران است که نقل و انتقال جغرافیایی تولید را پیشه می‌نماید و هر مکانی را طلب کند در روند کلی بدان جامه عمل می‌پوشاند و در برابر قدرت سرمایه امپریالیستی، مرزها توانایی مقابله نخواهند داشت.

نکته دیگر آنکه امپریالیسم مفهومی سیاسی - اقتصادی دارد و نظام سرمایه داری هیچگاه قادر نخواهد

بود بین سیاست و اقتصاد موازنه بوجود آورد، برعکس هرچه سرمایه داری رشد بیشتری مییابد، شکاف بین آن دو را تعمیق بیشتری می بخشد. بعبارت دیگر اگر امپراطوری "تمام جهان را به مرز واحدی برای توسعه اقتصادی مبدل مینماید" ولی از دیدگاه سیاسی و اقتصادی به منافع درون مرزی خود نیز می اندیشد و قصد دارد که درآمد ناخالص ملی و داخلی را رشد دهد. شاید طرح شود که با شکستن مرزها، سرمایه داری دیگر نمیتواند پاسخگوی بازار کار داخلی باشد، زیرا سرمایه را در مکان و جامعه ی دیگری انتقال داده است. این مسئله قابل تایید است و اینگونه نظم سرمایه بیکاری را در بازار داخلی افزایش خواهد داد ولی از طرف دیگر بخش قابل توجه ای از سود و نیز فوق سود حاصل از صدور سرمایه در رابطه با انتقال جغرافیایی و مکانی آنرا در جامعه ی خویش باز میگرداند و این عمل از دیدگاه سیاسی - اقتصادی، منافع مرز و بوم مشخصی را دنبال خواهد کرد. بنابراین شکستن مرزها و تبدیل آن به مرز واحد، منافع اقتصادی معینی را دنبال خواهد کرد. همانطوریکه در رابطه با تحقق بخشیدن سیاست نئولیبرالی در اروپا و ایجاد اتحادیه اروپا، مرزهای اقتصادی شان در هم شکسته شدند و سرمایه با گذر از چنین موازینی در شریان همه ی جوامع سرازیر شد ولی در واقعیت امر استنثار هرچه بیشتر یک جامعه علیه جامعه ی دیگر را به دنبال داشت و دیدیم چگونه منافع اقتصادی یونان، پرتغال، اسپانیا و ایتالیا بسوی فقر و ورشکستگی کامل کشیده شدند و با آنکه شرایط بحرانی در همه جا حاکم است، کشورهایایی نظیر آلمان در تحلیل نهایی به منافع درونی خود چشم داشتند و اراده ی اقتصادی گسترده تر بطرف آنان جهت گیری می نمود.

جهانی شدن سرمایه با سیاست نئولیبرالیسم امپریالیستی علاوه بر تضعیف دولت، نهادهای مالی و تجاری را وسعت بیشتری میدهد و این هیچگونه ارتباطی با دوره ی پست مدرنیسم امپراطوری نخواهد داشت و در بالا نیز اشاره ی کوتاهی بدان نموده بودم. گسترش نهادهای مالی - تجاری در رابطه با ارضا و تحقق بخشیدن به سیاست نئولیبرالی است. نمونه ی "آژانس کنترل و بازرسی مالی" و نیز "مودیس" از این گونه اند. حال نمونه ای روشن درباره کاربرد اقتصادی اینگونه نهادهای نئولیبرال، میتوانند ما را به واقعیت امر نزدیک نماید و گوشه ای از پراتیک جهانی شدن سرمایه در چارچوب نئولیبرالی آنرا نشان دهد و قدرت اقتصادی نهادها را که بر فراز دولت ها به پرواز میآیند، به ثبوت رساند. نئولیبرالیسم قادر است اراده ی دولت ها را تضعیف نماید. بعنوان نمونه در فرانسه کارخانه خودرو سازی "پژو" همراه با سهامداران در منطقه ی "اولنه" واقع در "سن ساندونی" از توابع پاریس، در ارتباط با نقل و انتقال جغرافیایی سرمایه از ماه ژوئن امسال (۲۰۱۲)، اعلام کرده بود که کارخانه در این منطقه بطور کامل بسته میشود و ۸۰۰۰ کارگر و کارکنان آن بیکار میشوند. حاکمیت آقای "اولاند" که تازه به ریاست جمهوری جلوس نموده است همراه با نخست وزیر آن، آقای "ژان - مارک ارو" به مقابله با آن برخاستند و تعطیلی کارخانه را که اتفاقن سود سرشاری هم دارد، غیر قابل

قبول خواندند و اعلام نمودند که پیشنهادهایی در رابطه با بقای خودرو سازی در "اولنه" داریم و آنرا عملی خواهیم ساخت. بیکاری هشت هزار نفر از کارگران خودرو سازی "پژو" را اگر خواهیم با خانواده های آن مورد سنجش قرار دهیم با فقر و تنگدستی نسبی ۳۲ هزار انسان روبرو میشویم. جدال یاد شده بین دولت و کارفرمایان تداوم داشت که در نتیجه در آغاز سپتامبر دولت در برابر کارخانه "پژو" و سهامداران آن یعنی "اس - پ - آ" ، عقب نشینی مینماید و آنچه را که قبلن "غیر قابل قبول" میدانست، بدست فراموشی میسپارد و برای گریز از یک رسوایی بزرگ، وعده های توخالی سر خرمن را سر میدهد! جریان فوق نشان میدهد که نهادهای سرمایه، اراده ی خود را بر قدرت دولتی تحمیل میکنند و در جهت تحقق منافع خویش بر فراز دولت به پرواز میآیند و در رابطه با جابجایی جغرافیایی سرمایه، هشت هزار نفر را از کار محروم و به فقر آنان می افزایند.

نمونه ی دیگری از قدرت نئولیبرالیسم امپریالیستی که بر فراز نیروی دولتی ظاهر میشود و در سطح جهانی در برابر دولت ها قد علم میکند؛ "آژانس نوتاتسیون مالی" و یا "آژانس صورتحساب و بررسی های مالی" و یا "مودس" میباشد که در فوق از آن نام برده شده است که از طرف بزرگترین نهادهای جهانی (چند ملیتی) و سازمان های بین المللی معتبر که صندوق بین المللی پول، تجارت جهانی و بانک جهانی نیز شامل آنها میشوند، دولت های همه ی جوامع را در صورت قصور از موازین مالی جهانی کنترل مینماید و تصمیمات و قضاوت ضروری اقتصادی را در مورد آنان به مرحله ی اجرا میگذارند که در نتیجه مناسبات و مبادلات اقتصادی آنچنان تحت شعاع قرار خواهند گرفت که میتوانند نرخ سود تجارت جهانی اینگونه مناسبات را کاهش دهند. آخرین بررسی مالی آژانس یاد شده در مورد ایالات متحد آمریکا بود که در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۲ بدان ابلاغ گردید که مبنی بر آن آمریکا اگر به تصمیمات اتخاذ شده ی "آژانس نوتاتسیون مالی" توجه ای مبذول ندارد یک اعتبار مهم و اساسی در مناسبات اقتصاد بین المللی را از دست خواهد داد. واقعیت اینست که آمریکا شانزده هزار و شصت و یک میلیارد دلار بدهکاری دارد که تا حال پرداخت نشده است. این مبلغ عظیمی است که لِرزان بودن اقتصاد آمریکا را نشان میدهد. مبلغ فوق ۱۰۳ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل میدهد و عدم پرداخت تدریجی آن، بهره ی قابل توجه ای را به بدهکاری می افزاید، زیرا هر روزه ۳/۳۵ میلیارد دلار بر مبلغ ۱۶۰۶۱/۶۶۶ افزوده خواهد شد. طبق بررسی های مورد نظر "آژانس نوتاتسیون مالی" برای آنکه آمریکا بتواند بدهی خود را پرداخت نماید، باید از سال ۲۰۱۳ بمدت ۱۰ سال و هر سال ۱۲۰۰ میلیارد دلار از بودجه ی سالانه خود بکاهد(۱۰). این نمونه دیگری است که نشان میدهد نهادهای اقتصادی چگونه دولت ها را کنترل میکنند و از نظر اقتصادی، تجاری و مالی، سیاست خود را بدانها تحمیل مینمایند. این نمونه ای از جهانی شدن سرمایه است که میتواند بطور واقعی منافع نئولیبرالیسم و حتا نوع کینزی آنرا پاسخگو باشند.

برعکس؛ نگری و هارد می‌خواهند پروسه ای را که در بطن عصر امپریالیسم صورت می‌گیرد، نام امپراطوری بدان نهند، تا با فراموشی سیستم امپریالیستی، سازشکاری طبقاتی را بجای آن بنشانند. آنها در تداوم بحث خویش می‌افزایند: "یکی از مطالب اساسی سنت مارکسیستی در مورد امپریالیسم، رابطه‌ی بین کاپیتالیسم و توسعه‌گرایی است و توسعه‌ی سرمایه بطور اجتناب‌ناپذیر شکل امپریالیسم به خود می‌گیرد. مارکس خیلی کم درباره امپریالیسم نوشته است. مارکس بصورت باز و روشنی، کاربرد سرمایه را همواره در هماهنگی و ترکیب مرزهای داخلی و خارجی می‌بیند. یعنی سرمایه بدون حد و مرز یک سرزمین و جمعیت آن عمل نخواهد کرد، بلکه همواره با پیشروندگی مرزهای خود، آنرا در خدمت برنامه‌های داخلی و فضای نوینی قرار می‌دهد." (۱۱).

آیا آقایان نگری و هارد نمیدانند که قرن نوزده امپریالیسم با مفاهیم و ماهیت سیاسی - اقتصادی خویش هنوز پابرصه نگذاشته بود و تازه در اواخر این قرن نطفه‌های ظهورش بچشم می‌خورد. در ضمن توسعه‌گرایی یک وجه معینی از کارکرد امپریالیسم را متظاهر می‌سازد. در صورتیکه ماهیت واقعی امپریالیسم، پاسخگویی به چگونگی و کیفیت توسعه‌گرایی است. زیرا ما از امپریالیسم سرمایه‌داری صحبت مینمائیم و نه امپریالیستی که در فقدان نظام سرمایه‌داری حتا در تاریخ باستانی موجود بود و بعنوان مثال ایران یکی از این امپریالیست‌ها بشمار میرود. لشکرکشی‌های ایران باستان بدلیل گرفتن بازارهای تجاری، یعنی توسعه‌گرایی بود. ولی توسعه‌گرایی امپریالیسم سرمایه‌داری مفاهیمی است که لنین یکی از آموزگاران پرولتاریای جهانی به تحلیل آورده است که در همین قسمت از مقاله سطوری از آنرا یادآوری نموده بودم. نگری و هارد با تبلیغات بی‌محتوای خویش و تکرار داستان‌هایی، خاک بچشم طبقه‌ی کارگر جهانی میریزند و آنها را از مبارزه‌ی طبقاتی منصرف می‌سازند.

پرولتاریا و جابجایی طبقاتی

تنها عباراتی که بدرستی در کتاب "امپراطوری" طرح میشود، جابجایی اقشار و لایه‌هایی که در سابق بعنوان خرده‌بورژوازی فقیر به تحلیل و تفسیر قرار میگرفت ولی امروزه با تغییراتی در سطح نظام جهانی سرمایه‌بسی طبقه‌ی کارگر گرویده‌اند، مانند معلمین و پرستاران که بازوی فکری و خدماتی کارگری‌اند. این بحث‌های منطقی که با تحلیل مشخص از شرایط امروزی جهان سرمایه‌داری صورت میگرفت، قبل از انتشار کتاب امپراطوری در محافل فعالان و روشنفکران کارگری جریان داشت و امپراطوری هم فرصت طلبانه از اصل منطقی فوق استفاده میکند ولی آنرا در رابطه با تمایلات رفرمیستی خویش به خدمت می‌گیرد، یعنی از اصل صحیح و جابجایی و تغییرات در لایه‌های متفاوت کارگری به نفع طبقه کارگر میرسد و بجای پرولتاریا عبارت مبهم و در نهایت پوپولیستی "مولتی‌تود"، یعنی کثرت‌گرایی خلقی را برای آن منظور مینماید. چون معتقدند که طبقه‌ی کارگر

دیگر بمثابة شکل و محتوای گذشته اش موجودیت ندارد و برتری خویش را از دست داده است و از این زاویه پرولتاریا نیز اعتباری نخواهد داشت و به نیروی "کثرت گرایی خلقی" تبدیل شده است. میتوان معانی متفاوتی برای "مولتی تود" نمود ولی به باور من همه، بار اصلی نیروی کثرت گرایی خلقی را در بطن خود حفظ خواهند کرد. آنها در چنین راستایی متذکر می شوند: "باید دانست که نزد ما حتما سوژه ی کار و دگرگونی و قیام کاملن عوض شده است. عبارت و ترکیب پرولتاریا نیز تغییر شکل یافته و لذا مفاهیم ما نیز نتیجه ی همین تغییرات است. درک ما از پرولتاریا به گونه ای است که دسته بندی های وسیعی را در بر میگیرد. دسته بندی هایی که بطور مستقیم و غیر مستقیم کارشان در تابعیت نظام سرمایه داری منطبق شده و در خدمت تولید و بازتولید قرار میگیرند. در سابق پرولتاریا به دسته بندی خاصی متمرکز میگشت که طبقه کارگر صنعتی بود که اشاره به کارگران کارخانه داشت (گاهی هم از سوپرولتاریا نیز استفاده میکردید). غالبن هم می پذیرفتیم که طبقه کارگر صنعتی نقش برتری در برابر اشکال دیگر کار در جهان، نظیر کار دهقانی و یا کار دستی ایفا می نماید و بدین شکل بود که در آنالیزهای اقتصادی و جنبش های سیاسی بکار میرفت. امروزه چنین کارگرانی با خصوصیات فوق از افق طبقاتی یاد شده بچشم نمیخورند ولی موجودیتی دارند و فقط موقعیت ممتاز و برتر خود را در ترکیب طبقاتی پرولتاری از دست داده اند. بنابراین پرولتاریا بشکل گذشته دیگر موجود نیست ولی بدین معنا نمیباشد که محو گشته و از صحنه طبقاتی خارج شده است، بلکه در روند آنالیز ما اشکال نوین دیگری بعنوان طبقه پرولتاری به خود گرفته است." (۱۲).

ما در عبارات فوق با ضعف آنالیز آقایان نگری و هارد مواجه میشویم، زیرا طبقه کارگر و بطریق اولی پرولتاریا هیچگاه موقعیت ممتاز خود را در جایگاه اجتماعی از دست نمیدهد. طبقه کارگر میتواند دستخوش جابجایی و تغییرات شود. برخلاف عقاید آنان، اینگونه جابجایی را در روند تاریخی نظام سرمایه داری و در مقاطع مختلف تجربه کرده ایم، بدون آنکه موقعیت طبقاتی کارگران دستخوش عواملی گردد که مجبور شویم نام دیگری برای آن اختیار نمائیم. پیچ و تاب هایی که آنان در سطور بالا مرتکب میشوند، دلیل مشخصی دارد. هدف آنان اینست که ماهیت طبقاتی کارگران را با تمام تغییرات و جابجایی آن در نزد افکار عمومی بویژه کارگران مخدوش سازند و آنرا تا به ماهیت پوپولیستی و تمام خلقی تنزل دهند. زیرا منظور خود را از قبل آشکار ساخته و عنوان نمودند: "گام بسوی امپراطوری و مناسبات کلی آن، در واقعیت امر، امکانات نوینی را در خدمت نیروهای آزادیخواه فراهم میسازد... وظیفه سیاسی ما این نیست که عملن در برابر چنین مناسباتی مقاومت نمائیم، بلکه با سازماندهی و جهت گیری خود به هدف جدیدی نائل شویم. نیروهای تشکیل دهنده ی مولتی تود که از امپراطوری دفاع میکنند، توانایی آنرا دارند که با فعالیتی مستقل و با یک سازماندهی سیاسی برضد امپراطوری، تغییراتی در مناسبات رشد جهانی بوجود آورند... از کانال اینگونه مبارزات و نیز اشکال

دیگر آن، مولتی تود قادر است فرم های نوینی از دموکراسی و قدرت جدید سیاسی را کشف و بوجود آورد و بدین ترتیب روزی امپراطوری را پشت سر گذارد." (۱۳).

بنابر این پدیده ی مولتی تود یعنی کثرت گرایی پوپولیستی که بجای طبقه کارگر و پرولتاریا قرار گرفته است، نباید علیه امپراطوری وارد مبارزه ی سیاسی شود و از آنجا که به نظر آنان امپراطوری گزینش نوینی بجای عصر امپریالیسم میباشد و بجای آن قرار گرفته است، نباید مبارزه ی ضد امپریالیستی نماید. نظر یاد شده یعنی استنفکاف از مبارزه ی طبقاتی است که رفرمیسم و سازش طبقاتی را به همراه خواهد داشت. از این بالاتر، مولتی تودی را که جایگزین طبقه ی کارگر شده باید از "امپراطوری" دفاع نماید و دفاع از عصر امپریالیسم آنسوی سکه را نشان خواهد داد. تمام عصاره ی کتاب امپراطوری بر مفاهیم فوق بنا شده است و بهبوده نیست که مجله ی "نیویورک تایمز" کتاب "امپراطوری" را می ستاید و آنرا "راه حلی تئوریک برای هزاره نوین" میدانند. در یک کلام آنتونیو نگری که در جنبش علیه موندیالیزاسیون فعالیت دارد با فشاندن نظریات بغایت راست که در خدمت بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، افکار کارگران را از مبارزه ی انقلابی و طبقاتی منحرف میسازد. در فوق اشاره نموده بودم که برخلاف ایده های نگری و هارد در طول تاریخ نظام سرمایه داری، طبقه کارگر تغییراتی را در داخل خویش تجربه نمود. در دوره ای که رقابت آزاد حاکمیت داشت، لایه های مختلف خرده بورژوازی شهری و دهقانی رشد صعودی قابل توجه ای می نمودند و طبقه ی کارگر از دیدگاه کمیت به حد امروزی نمیرسید. هرچه سرمایه داری رشد صعودی مییابد، شکاف طبقاتی تعمیق بیشتری نموده و جابجایی و تغییرات را در درون طبقه ی کارگر موجب میشود. از نیمه ی قرن نوزده ما با چنین امواجی از تغییرات روبرو میشویم و در نتیجه لایه هایی از خرده بورژوازی شهری و روستایی به طبقه ی کارگر پرتاب میشوند و در درون طبقه ی کارگر جای میگیرند. ماهیت طبقاتی این دوره ها بویژه قرن نوزده با تفوق کامل لایه ریسنده گی و بافندگی همراه است و آنها هستند که پرچمدار مبارزه ی طبقاتی علیه بورژوازی میباشند، زیرا به دلیل تمرکز هرچه بیشتر مکانی و حنا از دیدگاه کمی میتوانند نسبت به سایر لایه های کارگری، خود را سازماندهی نمایند.

با فرا رسیدن عصر امپریالیسم بار دیگر جابجایی و تغییراتی در درون طبقه کارگر بوقوع می پیوندد و لایه های نوینی به دلیل ایجاد شاخه های جدید تولیدی ایجاد میشود. جابجایی و تغییرات در این دوره بسیار گسترده تر از تغییرات در گذشته است. یکی از مهمترین، بارزترین و پراهمیت ترین شاخه ی جدید تولیدی، خودرو سازی است. البته این شاخه از تولید قبل از ظهور امپریالیسم در مراحل اولیه خویش پا بعرصه گذاشته بود و در قرن بیستم و عصر امپریالیستی سرمایه سیر صعودی بیشتری پیدا میکند، بطوریکه نقش کارگران ریسنده گی و بافندگی را در این قرن بعهده میگیرد. عصر امپریالیسم با پشت سر گذاشتن دوره ی "رقابت آزاد" سرمایه داری، نظم سرمایه را بیش از پیش جهانی می نماید و

مرزهای اقتصادی را فراموشی می‌رویند که در همین قسمت از مقاله درباره‌ی آن صحبت شده بود. ولی امپریالیسم عالیترین و آخرین مرحله از سیستم سرمایه‌داری است. بنابراین نئولیبرالیسم قادر نیست دوره‌ی دیگری از تاریخ نظام سرمایه‌داری را ورق زند، بلکه بر شرایط و نحوه‌ی عملی آن اثر گذاری مینماید. جابجایی طبقاتی نیز، عصر نوینی از سرمایه‌داری را نوید نمیدهد، همانطوریکه دوره‌ی رقابت آزاد، چندین بار دستخوش تغییرات قرار گرفته بود. همین اصل برای عصر امپریالیسم هم معتبر و منطبق است. در نتیجه نه "امپراطوری" میتواند جایگزین امپریالیسم گردد و نه "مولتی تود"، خویشتن را به طبقه‌ی کارگر و نیروی پرولتری تحمیل نماید.

طبقه کارگر از اینگونه سازشکاری طبقاتی مبرا است. هر چند رسوبات اندیشه‌ی نگری تا حدودی جای پای خود را نزد بعضی از نیروهای چپ اروپایی باز کرده است و به اشکال مختلف این نیروها با سازشکاری طبقاتی به طبقه‌ی کارگر خیانت می‌ورزند و به بورژوازی جهانی کمک‌های شایانی می‌رسانند ولی طبقه کارگر جهانی در پروسه‌ی مبارزه‌ی خویش که خود را سازماندهی مینماید، سازشکاران را افشا خواهد ساخت و مبارزه‌ی انقلابی و طبقاتی را تداوم خواهد بخشید. نگری و هارد نیز به این نکته پی برده بودند و از این نظر است که می‌افزیند: "... ما با آگاهی کامل تر فوق (یعنی امپراطوری) را تایید مینمائیم و میدانیم که خلاف جهت دوستان و رفقای چپ، شنا می‌کنیم" (۱۰).

منابع:

- ۵- "قدرت سیاسی در هر جایی قادر به شکستن است"، مصاحبه‌ی "مجله فلسفی" فرانسه با آنتونیو نگری. برگردان از فرانسه در سال ۲۰۰۶ بوسیله احمد بخردطبع
- ۶- "امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه‌داری"، لنین
- ۷- "امپراطوری"، مایکل هارد و آنتونیو نگری صفحات ۱۵ و ۱۶ - متن فرانسه، برگردان: احمد بخردطبع
- ۸- همانجا، صفحات ۱۶ و ۱۷ و ۱۸
- ۹- Agences de Notation Financières - Mood's
- ۱۰- ۲۰۱۲ Septembre ۱۳ Monde Jeudi Le
- ۱۱- "امپراطوری"، مایکل هارد و آنتونیو نگری - متن فرانسه - صفحه ۲۷۶
- ۱۲- همانجا صفحه ۸۳
- ۱۳- همانجا صفحه ۲۰
- ۱۴- همانجا صفحه ۷۳

معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه

(قسمت سوم)

احمد بخردطبع

در مطالب قبلی و در چارچوب معضلات جنبش کارگری، مختصری از چگونگی اوج بحران سرمایه و در راس آن دو چالش اساسی در نظام سرمایه، یعنی شیوه ی کینزی و نئولیبرالیسم سرمایه داری بررسی گردید و جا دارد که از نوع نئوکینزی که به طریق متفاوت، پوشیده و مستقیم بوسیله بعضی از نیروهای باصطلاح چپ نیز بلغور میشود، یادآوری بعمل آید. زیرا معتقدند که بدین وسیله مطالبات کارگری پیگیری میگردد و لذا اعتراضات خود را فقط به شیوه ی حاکم کنونی، یعنی نئولیبرالیسم سرمایه داری معطوف می سازند. در صورتیکه تمام شیوه های رایج سرمایه داری همواره علیه منافع کارگری عمل کرده اند و همه ی شان دشمن طبقاتی جنبش کارگری میباشند. از این نظر است که در قسمت اول مقاله به تهاجم سرمایه به طبقه کارگر اشاره نمودم و انتخاب ترجیحی و برتری یک شیوه از نظام سرمایه داری به شیوه ی دیگر آنرا به مفهوم مشروعیت بخشیدن به کل سیستم جهانی سرمایه داری دانسته که در اساس، آنهم بصورت پوشیده تائیدی به تجاوز سرمایه علیه کارگران خواهد بود. از طرف دیگر، کتاب "امپراطوری" مایکل هارد و آنتونیو نگری، علاوه بر اینکه نظام سرمایه داری را در مناسبات "امپراطوری" آن مشروعیت می بخشد، با نفی امپریالیزم و جایگزین نمودن امپراطوری به جای آن، با مبارزات انقلابی طبقه کارگر مرزبندی روشنی دارد و اینگونه خیانت خود را با نوع و اندیشه ی دیگری ارائه میکند که در مجموعه خویش در شرایط بحران کنونی سرمایه، به معضلات جنبش انقلابی کارگری می افزاید و جابجایی بربط و بی محتوای طبقاتی را بعنوان معیارهای رفرمیستی موجب میشود. در این قسمت به ریشه های دیگری از نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری و نیز رابطه ی اتحادیه ها و احزاب سیاسی پرولتری و راهکارهای شیوه ی علنی و مخفی مبارزه خواهم پرداخت.

اشاره ای به عوامل نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری

سرمایه داری جهانی از ترفندهای متفاوتی برای نفوذ در جنبش کارگری بهره می گیرد و با قدرت مادی و نیز تهدید و سرکوب آنرا باصطلاح بعنوان اوامر و عوامل نهادینه شده در خدمت اهداف نظم سرمایه بکار می گیرد و بدین ترتیب سعی میکند به عناوین مختلف نیروی سرمایه را مشروعیت بخشد و مبارزات کارگران را در چارچوب آن مهار نماید و اینگونه در برابر تهدیدات مبارزه ی انقلابی

کارگران رهایی یافته و در نهایت آنرا کنترل کند. عواملی که قادرند در خدمت منافع سیستم سرمایه داری قرار گیرند در روابط و مناسبات متعددی خود را متظاهر می سازند. از گسترش ایده ی رفرم بعنوان بدیلی که میتواند منافع کارگران را تحت پوشش قرار دهد تا نفوذ در اتحادیه و سندیکاهای کارگری. از اشاعه ی اندیشه ی پارلمانتاریسم تا تقسیمی از سیستم سرمایه داری وحشی و غیر وحشی و بطریق اولی کالایی و غیر کالایی بودن نیروی کار... و در نهایت با نفوذ مستقیم و ایجاد تفرقه و نفاق در جنبش کارگری.

بورژوازی از قرن نوزده ابزار مورد نیاز خود جهت مهار جنبش کارگری را ایجاد کرده و در بخش قابل توجه ای از هرم تشکیلاتی و اتحادیه ای قرار داده است و این عمل در کلیت خویش به دلیل غلبه ی رفرمیسم، تولید و باز تولید میگردد. هر چند که این مسئله در شرایط های مختلف تاریخی، بازتاب گوناگونی به خود میگیرد و ما از ایجاد انترناسیونال اول تا به امروز شاهد آن میباشیم. مارکس و انگلس از پیشگامان این مبارزه بودند و رزا لوکزامبورگ از سن نوجوانی یعنی 16 سالگی بر علیه رفرمیسم و اپورتونیسم کمر همت می بندد و زمانی که به دفتر سیاسی انترناسیونال دوم برگزیده میشود، مبارزه ی شجاعانه ای را جهت دفاع از آرمان های انقلابی کارگری بویژه در سال 1898 علیه برنشتین رویونیست و بر ضد رفرمیسم باصطلاح تکاملی وی در میادین مبارزات جنبش سوسیالیستی افشا می سازد. در واقع پیکار مستمر بزرگانی چون لنین، رزا لوکزامبورگ، لیبکنشت، تروتسکی و بسیاری دیگر تا بدانجا رفرمیسم و ایده های بورژوایی در جنبش کارگری را رسوا می سازند که مطابق با آن انقلاب کبیر اکتیر به ثمر می رسد. تاریخ در ادوار مختلف ثابت کرده است که هر زمان مبارزه با دیدگاه های بورژوایی نقصان مییافت و از افشاگری همه جانبه شانه خالی می نمود، دمل چرکین رفرمیسم در اشکال متنوع آن سر باز می نمود که تا امروز نیز تداوم دارد. شاهد این مدعا به قتل رساندن رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در 31 ژانویه 1919 در آلمان بدست حاکمین و خائنین سوسیال - دموکرات است که حزب کمونیست آلمان موتور مبارزه در کیفیت بالای خود را از دست میدهد و انقلاب اکتیر که به تنهایی قادر به تداوم عمل سوسیالیستی نبود، بغایت تنها میشود و بار دیگر رفرمیسم و ایده های بورژوایی بنام کارگران و جنبش سوسیالیسم کارگری، نشو و نما مییابد. فقدان اینگونه مبارزات آسیب های دیگری را نیز موجب میشود، زیرا مقابله با رفرمیسم و نظرات بورژوایی که رکن اساسی را ایفا می نماید در عین حال انحرافات درونی را نیز کاهش میدهد. بعبارت دیگر جنبش انقلابی سوسیالیستی هم نیاز به مبارزه ی درونی دارد تا بتواند روزه های مستقیم و غیر مستقیم بورژوایی را حذف و خود را پالایش دهد. بعنوان نمونه رزا لوکزامبورگ، کتاب "چه باید کرد" لنین را که در سال 1902 نوشته شده بود، در سال 1906 به نقد میکشد و یا با ایده های ناسیونالیسم و

انکشاف آن تا به صحن مبارزات پرولتری و سوسیالیسم فاصله می گیرد. او مبارزه ای سخت و رفیقانه ای را با لنین و بلشویسم بویژه پس از انقلاب کبیر اکتبر به پیش میراند و در سال 1918 عنوان میدارد که دیکتاتوری پرولتاریا و به طریق اولی شوراهای کارگری در تهدیدی مستمر قرار دارد و دیکتاتوری تنی چند از سیاست مداران حزبی، می رود که بجای آن قرار گیرد.

این نیز مبارزه ای درونی و انقلابی بود و خون تازه ای به رگ های جنبش سوسیالیستی می دمید. در تمام این مبارزات درونی بویژه با لنین، به باور من در مواردی محق بود و در نکاتی از روی اشتباه، انحرافات را حمل می نمود. این شمه ای از مبارزه ی درونی بزرگانی از سوسیالیسم انقلابی بشمار می رود که میتوان گفت حیاتی بود و در پائین به انواعی از آن اشاره خواهم کرد. آنچه به دوره ی امروزی برمیگردد که ما در آن زندگی میکنیم، رفرمیسم و اپورتونیسیم در اشکال گوناگون آن غلبه ی بلامنازع دارد و بطریق اولی بورژوازی در جنبش کارگری فرمان میراند و همین مسئله باعث شده است که با وجود بحران ساختاری عمیق و علاج ناپذیر سیستم سرمایه داری جهانی و نیز با وجودی که طبقه کارگر بسیاری از جوامع مبارزه ی ضد سرمایه دارانه را با شهامت وصف ناپذیر به پیش میرانند، بدیل رفرمیستی و در نهایت بورژوایی سد عظیمی در مبارزات طبقاتی کارگران ایجاد نماید و اشکال مبارزاتی آنان را ارتقا ندهد و از اهداف انقلابی تهی سازد و بالاخره در برابر بدیل سوسیالیستی و حاکمیت شوراهای کارگری شانه خالی کند و در نتیجه از اهداف اساسی جنبش کارگری طفره می رود. در چنین شرایطی میبایست گفتمان های سوسیالیسم انقلابی و تقابل و مبارزه ی منطقی آن جهت زدودن نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری اهمیت بیشتری یابد و در این مسیر از مبارزه ی طبقاتی بزرگان سوسیالیسم در گذشته بهره گیری نموده تا جنبش کارگری از نفوذ و سمومات بورژوایی در سطح جهانی در امان باشد و در راستای اهداف انقلابی نزدیک گردد.

واقعیت اینست که مباحث لنین و رزا لوکزامبورگ در عرصه هایی میتواند چراغ راه ما قرار گیرد و با رهنمودهای بزرگانی دیگر به شرایط مشخص کنونی که بحران ساختاری بیداد میکند، تعمیم یابد. یکی از این مسائل پر اهمیت نقش نهادها، اتحادیه ها و احزاب کارگری است. بویژه امروزه سندیکاها حیات مبارزه ی طبقاتی کارگران جهان را بدست گرفته اند و مطابق با پارامترهای مبارزاتی خویش در برابر سیستم سرمایه و کارفرمایان آن خودنمایی میکنند و سرنوشت کارگران را اینگونه ورق می زنند.

نگاهی به اتحادیه های کارگری

نیمه دوم قرن نوزده در سطح وسیعی جدال طبقاتی کارگران آغاز میشود. کمون پاریس در سال 1871 هراسی در دل سیستم سرمایه داری می گنجانند و پایه های آنرا به حدی لرزان میسازد که از شکوفایی

آن عمیقن کاسته میشود و بحران ادواری ساختاری در سراسر اروپا آغاز میگردد. بعبارت دیگر دوره شکوفایی سرمایه پایان مییابد. کشورهای پیشرفته سرمایه داری قرن نوزده بویژه در فرانسه، آلمان و انگلستان دچار رکود اقتصادی میشوند و انباشت سرمایه در بیماری و بحران غوطه ور میگردد و جنبش کارگری در راستای مطالبات حقوقی خویش و علیه بیکاری قد علم میکنند و تا کسب قدرت سیاسی پیش میروند. این مسئله موجب میگردد که دولت های سرمایه داری در اروپا و آمریکا موازین وحشیانه ای را نسبت به مطالبات کارگری و احزاب و اتحادیه هایی که در این چارچوب فعالیت های خویش را متمرکز ساخته بودند، اتخاذ نمایند. به همین دلیل است که در آلمان احزاب کارگری که از منافع طبقاتی آنان دفاع میکردند، بویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان غیر قانونی میشود و به مدت 11 سال قانون ضد کارگری تداوم مییابد و در سال 1890 دولت بر مبنای اعتراضات و فشارهای گسترده ی کارگری مجبور به لغو آن میگردد ولی تا قبل از آن تمامی تشکل های کارگری چه از نوع سیاسی و چه با نام اتحادیه ها در رابطه با حقوق اقتصادی، شامل همان سیاست وحشیانه دولت پروس قرار میگرفت.

ولی اتحادیه های کارگری در کشوری چون انگلستان که سرمایه داری نسبت به سایر جوامع اروپایی انکشاف بیشتری یافته بود، قدمت داشت. بویژه از نیمه ی اول قرن نوزده، کارگران مجبور میشوند از پراکنده گی خارج گردند و در مقابل اتحاد کارفرمایان و سیستم سرمایه داری، خود را نیز متشکل سازند. اما بقول مارکس در کتاب "فقر فلسفه"، اعتراضات شان هنوز طبقاتی نبود، زیرا فقط بر اساس اضافه دستمزد صورت میگرفت و منافع کلی و آتی را مد نظر قرار نمیداد. این همان نقطه ی ضعفی است که در ابتدا، نظام سرمایه داری از آن به نفع خویش بهره میگرفت ولی از زمانیکه کارگران منافع استراتژی خویش را سرلوحه ی مبارزه قرار دادند و از تشکل های موقتی که فقط در امر پیشبرد یک اعتصاب و در ارتباط با اضافه دستمزد که نقطه ی مشترک حرکت تعارضی کارگری است، وداع نمودند، مبارزه ی طبقاتی را غنای بیشتری بخشیدند و در تداوم چنین عملی و با ایجاد اتحادیه های دائمی علاوه بر مطالبات اقتصادی در تشکلی بنام "چارتیست ها" امر مبارزه ی سیاسی را نیز هدف غایی خویش قرار دادند و اینگونه در چارچوب مبارزه ی طبقاتی متمرکز گشتند و هراسی واقعی در دل سیستم سرمایه داری و کارفرمایان آن ایجاد کردند.

تخریب سرمایه ثابت در رابطه با مطالبات کارگری و در پاسخ به قهر بورژوازی بویژه در انگلستان، سیستم سرمایه داری را برآن داشت که تصمیمات نوینی جهت ارفع و سرکوب کارگران اتخاذ نماید و قوانین وحشیانه ای را از طریق دولت های مطبوع به تصویب رساند. عملی که در بسیاری از جوامع بویژه در نیمه ی دوم قرن نوزده صورت میگردد. ولی بورژوازی در پیشبرد چنین سیاست وحشیانه ای

علیه طبقه ی کارگر نمیتواند موفقیت استمرار یافته ای بدست آورد و ایجاد وحشت و سرکوب، اعتراضات آنان را به اشکال مختلف افزایش میدهد و تشکل های غیرقانونی آنان را در همه جا بوجود میآورد و بورژوازی را در مشکلات پیچیده و کلاف سردرگمی قرار میدهد و وحشت آن دارد که کمونارهای پاریس از نوع انگلیسی و آلمانی برخیزند و در یک نبرد طبقاتی، نظام سرمایه داری را از اریکه قدرت به زیر کشند و قدرت سیاسی را تصرف نمایند. پس باید ایده و سیاست دیگری اتخاذ شود تا از فاجعه ای احتمالی بر ضد بورژوازی ممانعت گردد.

از آنجا که کارگران در زندگی روزمره بعنوان کالایی در اختیار سیستم سرمایه داری قرار میگیرند و کارفرمایان در واقعیت امر صاحبان آنها بشمار میروند، در نتیجه هر اعتراضی به شیوه ی برده گی کار از طرف کارگران متوجه کارفرمایان و نیز دولت حامی بورژوازی میگردد و بعبارتی قدرت مناقشه بین این سه نیرو یعنی کارگران، کارفرمایان و دولت جریان مییابد و در اینجا در گام اول تفاوتی بین تشکل اقتصادی و سیاسی بچشم می خورد. یعنی اگر نیروهای سیاسی کارگری غالبین و عمومن جهت پیشبرد مواضع سیاسی - اقتصادی خویش نیازی به مباحثه، درگیری و منازعه با بورژوازی ندارند و فقط در نبردهای سیاسی - طبقاتی در برابر آن قرار میگیرند، اما کارگران متشکل در نهادها و اتحادیه ها، هر مطالبه ی خرد و کوچکی را از روی جبر باید با کارفرمایان و در نهایت دولت سرمایه داری در میان گذارند و این همان چیزی است که بعنوان قدرت چانه زنی کارگران در برابر دو نیروی متخاصم طبقاتی قرار میگیرد ولی نیروهای سیاسی کارگری اجباری به اینگونه چانه زنی نخواهند داشت و از چنین وظایفی بدورند.

سیستم سرمایه داری با آگاهی کامل از روند چنین مباحثات و مناقشاتی که کارگران را نه از دیدگاه فکری (نظیر نیروهای سیاسی کارگری)، بلکه از نظر عملی و در چارچوب کار و اشتغال، در برابر آنان قرار میدهد، بورژوازی را همراه با دولت برآن میدارد که از اتحادیه های "مسئول" و "غیرمسئول" صحبت نماید و بدین طریق نفوذ مستقیم و حتا قانونی خود را جهت کنترل و تسخیر از درون، فراهم سازد. این فشاری است که بورژوازی به دلیل علنی بودن اتحادیه ها از یک طرف و عمل سه جانبه گرایی از طرف دیگر میتواند وارد آورد. علنی بودن و سه جانبه گرایی بعبارت دیگر به مفهوم قانون گرایی میباشد و در نتیجه اتحادیه های کارگری بر سر دو راهی قرار میگیرند، یا باید از موازین تحمیلی بورژوازی مطابعت نمایند که شکل کار خاص خود را دارد، یعنی در جامعه سرمایه داری باصطلاح متعارفی، بصورت قانونی قادر به دفاع از حقوق کارگران میباشند به شرطی که تهدیدی جدی برای نظام سرمایه داری فراهم نسازند و در موقعیت های حساس، آن زمان که اعتراضات کارگری سیستم سرمایه داری و منافع کارفرمایان و قوانین وضع شده از طرف آنان را به

خطر می اندازد، عقب نشینی اختیار نمایند و یا راه دیگر اتحادیه ها این خواهد بود که به استقلال طبقاتی کارگران تکیه کنند و بطور کامل از آنان برابر نظام سرمایه داری به دفاع برخیزند.

سیستم بورژوازی جهانی، اتحادیه های دسته اول را "مسئول" و نهادهای دسته دوم را "غیرمسئول" میداند و روشن است که همه ی مبارزه ی خویش را جهت بی اعتبار کردن اتحادیه های "غیرمسئول" بکار میبرد تا تدریجاً تضعیف و فاقد پایگاه کارگری گردند زیرا در برابر سیستم سرمایه داری برخورداردی "مسئولانه" نداشته و خطری جدی در برابر آن محسوب میشوند. بورژوازی جهانی در قرن نوزدهم برای به زانو درآوردن مقاومت های کارگری از همه ی امکانات خویش بهره گرفت تا اتحادیه ها را به "مسئولیت" خطیری که در چارچوب موازین بورژوازی تدوین شده است، قانع سازد و در این راه بویژه تکیه گاه معنوی و سیاسی طبقه ی کارگر را با وضع قوانین وحشیانه در برابر تهاجمات خویش قرار داد، از جمله حزب سوسیال دموکرات آلمان همان طور که در فوق اشاره نمودم به مدت یازده سال غیر قانونی اعلام شد و در کشورهای دیگر نیز چنین موازینی کم و بیش اجرا گردید.

بورژوازی حتا انترناسیونالیسم پرولتری را از گزند سمومات خویش بی بهره نداشت زیرا عناصری با ایده های سوسیالیستی ولی پیشبرنده ی منافع بورژوازی حضور داشتند تا جائیکه برنشتین ها در انترناسیونالیسم دوم به دفاع از رفرم بورژوایی برخاستند و کائوتسکی ها به جنگ امپریالیستی اول پیوستند. اگر از خیانت مداحان بورژوایی بویژه در اواخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم تا سال 1914 در انترناسیونالیسم پرولتری بگذریم، پرچم سوسیالیسم انقلابی بوسیله ی بزرگانی در انترناسیونال دوم به اهتزاز درآمد زیرا علیه آفات بورژوایی به مبارزه ی همه جانبه ای برخاستند و رفرمیسم و اپورتونیسیم را همواره رسوا می نمودند. اگر چنین مبارزه ای صورت نمیگرفت، هرگز انقلاب کبیر اکتبر به ثمر نمی رسید. در چنین مسیری مبارزه با اپورتونیسیم اهمیت بارزی مییابد و هرگونه سکوت در برابر آن به مثابه مماشات تلقی گشته و در نهایت موجبات خیانت به طبقه کارگر و سوسیالیسم انقلابی را فراهم میسازد.

نیروهای سیاسی کارگری و اتحادیه ها و نقش هرکدام در پیوند و پالایش مبارزه ی طبقاتی و نیز تفاوت ها و همراهی آنان که در اینجا مورد بحث قرار می گیرد، ریشه ای تاریخی در سوسیالیسم انقلابی دارد و گفتمان های بزرگانی چون لنین و رزا لوکزامبورگ میتواند کمک های قابل توجه ای به جنبش کارگری امروز نماید و اندیشه ی برابرطلبانه را در چارچوب قدرت گیری کارگری و در مسیر مبارزه ی طبقاتی هموار سازد. زیرا در دوران ما نهادهای کارگری "مسئول" که در نهایت و در موقعیت های مناسب به نفع بورژوازی و علیه منافع کارگران عمل میکنند، در همه جا به چشم میخورند و حتا نهادهایی موجودند که با نفوذ در جنبش کارگری، اهداف امپریالیستی را دنبال می نمایند. تقابل اتحادیه

های کارگران کشورهای پیرامونی در برابر نهادهای کارگری جوامع متروپل در تظاهرات "سیاتل" و نیز موجودیت نهادهای باصطلاح کارگری "فدراسیون کار و کنگره سازمان های صنعتی آمریکا" (آ اف ال او - س آی او) خطرات جدی در مقابل مبارزه ی طبقاتی کارگران بشمار میروند. کتاب "نیروهای کار" نوشته ی "به ورلی ج - سیلور" با ترجمه ی رفیق عباس منصوران، بروشنی ما را در رابطه با مکانیزم چنین اعمالی قرار میدهد و جا دارد از رفیق عباس منصوران که زحمات زیادی در ترجمه ی کتاب قطور "نیروهای کار" متحمل گشته اند و ما امروز از آن بهره می جوئیم، شایستگی ارج نهادن را بعمل آوریم. به هر صورت گفتمان نهادهای کارگری و وظایف آن در پیشبرد امر مبارزات کارگری و مناسبات آن با احزاب سیاسی کارگری را در زیر دنبال می نمایم.

مبارزه ی طبقاتی و اتحادیه های کارگری - فعالیت علنی یا مخفی؟

در فوق اشاراتی از نفوذ بورژوازی در نهادهای کارگری را بعمل آوردم و هم اکنون به مکانیزم و راهکارها و شیوه مبارزه در راستای دفاع از طبقه کارگر خواهیم پرداخت. اتحادیه ها بنا به خصلت ویژه ای که در چارچوب مبارزات کارگری دارند باید بصورت علنی مبارزه نمایند و برخلاف نیروهای سیاسی کارگری، دارای موقعیت های غیر علنی و مخفی نمیباشند. گفتمان های لنین و رزا لوکزامبورگ در چنین رابطه ای، رهنمودهای قابل توجه ای را از طرف این دو کمونیست انقلابی در چارچوب اتحادیه ها و احزاب سیاسی پرولتری، بوجود آورده است و هر کدام با معیارهای خاص و حتا با شیوه های متفاوت بدان پرداخته اند. ولی قبل از کنکاش به مباحث فوق، ابتدا باید مسئله ی دیگری را یادآوری نمائیم که وقتی از اتحادیه های کارگری نام میبریم منظور تمامی تشکل هایی است که در راستای مطالبات اقتصادی و مسائل حقوقی طبقه کارگر فعالیت دارند.

در ایران علاوه بر سندیکاهای غیر قانونی؛ شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، نیشکر هفت تپه، نقاشان و تزیینات و فلزکاران مکانیک و... نهادهایی نظیر "کمیته ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری"، "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری"، "اتحادیه آزاد کارگران ایران"، "کمیته پیگیری..." و غیره را در برمیگیرد و از آنجا که اینگونه نهادها باید در رابطه ی مستقیم با طبقه کارگر باشند و در چارچوب مشکلات و مطالبات طبقاتی کارگری فعالیت دارند، همانند سندیکاهای مبارزه ی علنی روی میآورند و در عین حال بعضی از اصول مخفی کاری را رعایت می نمایند و در این زمینه تلفیقی از مبارزه ی مخفی و علنی را ایجاد میسازند و این تنها تفاوت آنها با سندیکاهای کارگری است. بنابراین در نگاه کلی اینگونه تشکل ها را با تمام تفاوت های صوری، در یک ظرف قرار میدهیم و بعنوان نهادهای کارگری به حساب می آوریم. ولی برعکس نیروهای سیاسی بیشتر جنبه ی مخفی دارند و کمتر اشکال علنی مبارزه را به خدمت می گیرند. روشن است که نیروهای سیاسی

نیز مجبورند تلفیقی از مبارزه ی علنی و مخفی را ایجاد نمایند اما جنبه ی مخفی آن به فعالیت های علنی تفوق دارد. البته وظایف تمامی نهادهای کارگری و سندیکایی و احزاب سیاسی در روند پیشبرد مبارزه ی طبقاتی در شرایط های متفاوت، متغیر است و در هر موقعیتی اشکال خاص و نوین آن دوره را به خدمت می گیرند. زیرا اگر بخواهیم همه ی موقعیت ها را یکسان انگاریم، موجب انحراف در جنبش کارگری خواهیم گشت.

ولی مباحث لنین و رزا لوکزامبورگ در رابطه با عملکردهای اتحادیه های کارگری و نیروهای سیاسی کمونیستی در گام اول از دو جامعه ی متفاوت ریشه می گیرند. یکی از جامعه ای که از دیدگاه سیاسی، دیکتاتوری حاکم است و از نظر ساختمان اجتماعی - اقتصادی، بورژوازی تکامل نا یافته ای دارد که بقول لنین اتحادیه های آن بیشتر مناسبات خرده بورژوایی دارند تا مطالبات بورژوازی صنعتی پیشرفته. برعکس؛ آلمان در همان دوره، کشوری است با مکانیزم سرمایه داری رشد یابنده که در آن اتحادیه های گسترده ای بچشم میخورند. بنابراین برای ما که امروزه در قرن بیست و یکم بسر میبریم، اینگونه تفاوت ها را از روی تجربه بهتر درک میکنیم. واقعیت اینست که در مقایسه ی فضای روبنایی، یعنی سیاسی و نه ساختاری و به دلیل موجودیت دیکتاتوری در روسیه تزاری، عوامل مشابه ای تظاهر مییابند که ایران و روسیه عمیقن بیکدیگر نزدیک میشوند. در صورتیکه از نظر ساختاری، ایران بسی پیشرفته تر از آنزمان روسیه است زیرا سیستم سرمایه داری در تمام تاروپودش نفوذ کرده است. بعنوان نمونه در جوامع دیکتاتوری نظیر ایران، هر فعالیت سندیکایی و حقوقی - اقتصادی بناچار رنگ سیاسی نیز به خود میگیرد و دقیقن در آن دوره لنین مینویسد: "در روسیه تمایز اتحادیه های کارگری و حزب سوسیال دمکرات در نظر اول از میان میرود، چرا که تزاریسیم مستبد هرگونه فعالیت صنفی اتحادیه ها را ممنوع میداند. از این نظر هر دو پدیده مسائل سیاسی را موجب میشوند." (15).

البته با چنین مکانیزم مشابه ای که ما نیز همواره برای نهادهای موجود کارگری در ایران مطرح کرده ایم نباید به تناقض آشکاری گرفتار شویم و در چارچوب تحلیل مشخص، نهادهای کارگری را نیز سیاسی ارزیابی کنیم و دقیقن به همین علت است که لنین بدنبال آن تاکید میکند: "ولی اگر کسی بخواهد این دو را یکی انگارد، تاثیر زیان باری به جنبش وارد میآورد و اگر کسی فکر کند که اعضای اتحادیه ها فقط از سوسیال دموکرات ها باشد، دامنه ی فعالیت ما را در میان مردم کاهش خواهد داد." (16).

نتیجه آنکه هنوز هم چنین تفاوت هایی به قوت خود باقیست و اگر امروز بخواهیم اتحادیه های کارگری ایران و آلمان را مقایسه نمائیم و آن دو را به تفسیر و تحلیل طبقاتی قرار دهیم به همان موازینی میرسیم که در آن دوره بین روسیه تزاری و آلمان قرار داشت و این مسئله را به این علت مطرح میکنیم، زیرا بهتر می توانیم مباحث موجود بین بزرگانی چون لنین و رزا لوکزامبورگ را در آن شرایط تاریخی،

درک نمائیم. رزا لوکزامبرگ در کتاب "اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری" رابطه ی نهادهای کارگری و حزب پرولتری را در جامعه ی سرمایه داری به دو موقعیت متفاوت منقسم می سازد. اول شرایطی که در آن مبارزه ی سیاسی بوسیله ی کارگران رهبری نمیشود، یعنی اعمال و باصطلاح منافع آنان مطابق با موازین دولت سرمایه داری، به وسیله ی نمایندگان قانونی صورت میگیرد و به پارلمان راه مییابند و رفرمیسم تفوق کامل دارد. دوم؛ مرحله ای است که کارگران با عمل مستقیم خویش در صحنه ی مبارزه حضور دارند و جامعه دوره ی انقلابی را طی می نماید. رزا لوکزامبورگ مرحله ی اول را عمل غیر مستقیم کارگران و مرحله ی دوم را عمل مستقیم مینامد. در مرحله ی غیر مستقیم، مبارزه ی اقتصادی و سیاسی بطور مصنوعی از یکدیگر منفک میشوند و از چنین زاویه ای است که اتحادیه ها و حزب سیاسی کارگری نیز منقسم میگردند. وی معتقد است از آنجا که دو نوع مبارزه ی طبقاتی، یکی در بخش اقتصاد و دیگری در چارچوب سیاسی موجود نیست و در واقعیت امر، مبارزه ی طبقاتی مجموعه ای از اعتراضات اقتصادی و سیاسی را دربر میگیرد، در نتیجه جدایی آنان مصنوعی و در دوره ی "غیر مستقیم" بوسیله ی جنبش کارگری، تکنیکی خواهد بود. وی می افزاید: "وقتی که این دو جنبه ی مبارزه ی طبقاتی در دوره ی پارلمانی بدلیل تکنیکی از یکدیگر جدا میشوند، ایندو دو عمل موازی را تشکیل نمیدهند، بلکه صرفاً بعنوان دو فاز، دو مرحله ی مبارزه برای آزادی طبقه کارگر مطرح اند. مبارزه ی اتحادیه ای منافع آنی و مبارزه ی سوسیال دموکراتیک منافع آتی جنبش کارگری مد نظر دارد. مانیفست کمونیست، میگوید که کمونیست ها در مقابل منافع متنوع گروهی، ملی یا محلی پرولتاریا، منافع مشترک پرولتاریا را بعنوان یک کل ارائه میدهند، آنها منافع کل جنبش، یعنی، هدف نهایی را آزادی پرولتاریا ارائه میدهند. اتحادیه های کارگری فقط منافع گروهی و فقط یک مرحله ی تکامل جنبش کارگری را، و سوسیال دموکراسی طبقه کارگر و هدف آزادی آنرا بعنوان یک کل ارائه میدهند." (17).

بنابراین مطابق با موازین بورژوازی جهانی، در زمانیکه کارگران بطور غیر مستقیم سرنوشت اجتماعی خویش را در مبارزه ی طبقاتی به پیش می رانند و نهادها و سندیکاها ی کارگری در چنین دوره ای بر موازین بورژوازی سه جانبه گرایی پای میفشارند و بویژه محصول مصنوعی دوره ی پارلمانتاریستی و رفرمیستی را پذیرفته اند، فاقد ماهیت انقلابی در جنبش کارگری خواهند بود. دقیقن رزا لوکزامبورگ شرایط عمل غیر مستقیم کارگری را اینگونه تفسیر میکند: "مبارزه ی پارلمانتاریستی بنا بر سرشت خود یک مبارزه ی سیاسی رفرمیستی است چنانکه مبارزه ی اتحادیه ای یک مبارزه ی اقتصادی رفرمیستی است." (18). و این مسئله ایست که نمیتوان در مورد آن ذهنی گرایی نمود و بصورت غیر واقعی به تفسیراتی که مناسبات مشخص اجتماعی را در نظر نمیگیرد، بعنوان شعارهای

پرطمطراق ولی بی محتوا ماهیت انقلابی بدان بخشید و یا در آرشیوهای کهنه و خاک خورده اجتماعی، انبار نمود.

ولی رفرمیست ها و مداحان سینه چاک دموکراسی بورژوایی، اتحادیه های کارگری را انقلابی میدانند تا چهره ی رفرمیسم بورژوایی آنرا که باید بطور مداوم سه جانبه گرا باشد، بیوشانند. در نتیجه تحلیل مشخص از شرایط مشخص برمیخیزد و طبق آن حقایق اجتماعی هر دوره برملا میشود. ذکر این نکته ضرورت خواهد داشت که در دوران عمل غیر مستقیم مبارزات کارگری، مبارزه ی اقتصادی به اشکال مختلف به مبارزه ی سیاسی مرتبط میگردد و مضافن در کشورهایی که سیستم دیکتاتوری حاکمیت دارد، نمود بیشتری بخود میگیرد.

حال به نظریات لنین در رابطه با اتحادیه ها و حزب سیاسی کارگری می پردازیم و در این عمل شرایط های اجتماعی را مد نظر قرار میدهیم. لنین معتقد است: "مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی بسی گسترده تر و بغرنج تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت است. بهمین سان (و بهمین علت) سازمان حزب انقلابی سوسیال دمکرات ناگزیر باید از نوعی غیر از سازمانی باشد که کارگران برای چنین مبارزه ای لازم دارند. سازمان کارگران باید اولاً صنفی باشد، ثانیاً حتی الامکان بیشتر گسترده باشد و ثالثاً حتی الامکان کمتر پنهان کار باشد(بدیهی است که من در اینجا و پائین تر فقط روسیه استبدادی را در نظر دارم). برعکس سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمده کسانی را که فعالیت انقلابی، حرفه آنهاست، در برداشته باشد (و بهمین جهت من از سازمان انقلابیون سخن میگویم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات هستند). در برابر این وجه مشترک اعضای چنین سازمانی، باید هرگونه تمایزی میان کارگران و روشنفکران و بطریق اولی تمایز میان حرفه های مختلف هر یک از آنان، بکلی از بین برود. این سازمان الزاماً باید نه چندان گسترده و حتی الامکان بیشتر پنهانکار باشد." (19).

در اولین گام، لنین بین اتحادیه های کارگری و حزب پرولتری تفاوت قائل میشود و اولی را کمتر پنهان کار و دومی را فعالین کارگری حرفه ای مینامد که بطور طبیعی بیشتر پنهان کاری می نمایند. خصلت اساسی اتحادیه ها نیز به درستی بر مبنای سه وجه اساسی قرار می گیرد که در ضمن با تکیه بر همین سه مورد، وجه تمایز آن با سازمان سیاسی کارگری تدقیق میگردد. اولی مبارزه در چارچوب مطالبات اقتصادی - دومی ؛ وسعت و گسترده گی اتحادیه ها و سومی علنی بودن آنهاست. در صورتیکه احزاب سیاسی کارگری بر مبنای مبارزات سیاسی - اقتصادی و سازماندهی آگاه ترین عناصر کارگری که مناسبانه در شرایط تفوق نظام سرمایه داری، نمیتواند از تشکل وسیع و گسترده ی کارگری بهره مند شود و بالاخره اینکه فعالیت های آن در بستر پنهان کاری انجام می گیرد.

ولی در رابطه با وجه تمایز اتحادیه ها و نیروهای سیاسی پرولتری میباید رکن دیگری را بدان افزود که لنین در همان سطور بدان اشاره و تاکید می نماید و آن وضعیت و نحوه ی فعالیت کارگران و روشنفکرانی را که در همبستگی با جنبش کارگری است. وقتی که می نویسد: "باید هرگونه تمایزی میان کارگران و روشنفکران و بطریق اولی تمایز میان حرفه های مختلف هر یک از آنان، بکلی از بین برود"، در واقع آنرا برای حزب سیاسی کارگری بکار میبرد، تمایز دیگری را بین خصلت عام اتحادیه های کارگری و پیشگامان سیاسی آنرا برجسته می سازد. واقعیت اینست که در یک اتحادیه و یا نهاد کارگری نمیتواند روشنفکر متمایل به منافع کارگری عضویت یابد، به این دلیل ساده که منافع حقوقی کارگران در روند مبارزه فقط بوسیله ی آنان تحقق مییابد و اگر عنصری که دارای پایگاه طبقاتی خرده بورژوا و حتا لایه ی تحتانی آن وارد نهاد کارگری گردد، چگونه میتواند منافع مشخص کارگری را نمایندگی نماید، زیرا او بطور مشخص در جایگاه متعین طبقاتی کارگری قرار ندارد. نماینده گی او در شرایط مختلف دچار فعل و انفعالات مرحله میگردد که در آن بطور حقیقی زندگی میکند. جدا شدن از منافع طبقاتی و قشری و گرویدن به منافع کارگری، فقط در چارچوب همبستگی و پشتیبانی بی شائبه قرار میگیرد. بنابراین کارفرمایان، چه کوچک و بزرگ، اگر منافع طبقاتی کارگران را می پذیرند و از منافع طبقاتی و قشری خویش جدا میگردند، از زاویه ی فکر و اندیشه بدان پیوند میخورند، در صورتیکه از دیدگاه عینی، زندگی دیگری را در روند فعالیت های روزمره به جلو سوق میدهند. اما برعکس میتوانند در احزاب سیاسی کارگری، عضوی فعال باشند و مسئولیت های بالای حزبی را عهده دار گردند و آنرا نمایندگی نمایند.

در نتیجه اگر بخواهیم وضعیت مشروح فوق را مخدوش نمائیم و در چنین رابطه ای جایگاه اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی را یکسان انگاریم، به جنبش کارگری ضربات اساسی وارد خواهیم ساخت و اگر دیدگاه انحرافی مذکور را در سطح وسیعی در یک جامعه مشاهده کنیم به همان نتیجه ای میرسیم که رزا لوکزامبورگ درباره ی وضعیت سوسیالیستی آلمان روسیه عنوان ساخته بود؛ که دیکتاتوری تنی چند از روشنفکران پرولتری حزب بجای شوراهای کارگری و بطریق اولی دیکتاتوری پرولتری قرار میگیرد که در ابتدای همین قسمت از مقاله بدان پرداخته بودم.

بنابراین اتحادیه ها و نیروهای سیاسی کارگری تفاوت ماهوی دارند و مبارزه ی اقتصادی، گسترده گی، پنهان کاری و شق چهارم بعنوان نمود واقعی نماینده گی کارگری طرح میشود که نتیجه ی مشخصی را به همراه می آورد که مطابق با آن در نهادها و اتحادیه های کارگری، فقط کارگران قادرند منافع طبقاتی خود را بصورت عملی نمایندگی نمایند. اتحادیه های کارگری بر چنین مبنایی باید وسیع و گسترده گردند و لذا میدان وسعت و گسترده گی آن تابع شرایطی است که کمتر پنهان کاری می نمایند

و بیشتر به فعالیت های علنی می پردازند. در نتیجه مسیر مبارزات نهادهای کارگری در چارچوب همین روند اجتناب ناپذیر است.

لنین و رزا لوکزامبورگ در ارائه ی تحلیل طبقاتی نهادهای کارگری و احزاب سیاسی پرولتری، ایده ی واحدی را آشکار میسازند، با این تفاوت که رزا لوکزامبورگ تمایزی بین فعالیت های مستقیم و غیر مستقیم کارگری قائل میشود و جدایی مبارزه ی طبقاتی سیاسی و اقتصادی را محصول مصنوعی و تکنیکی جامعه ای میداند که در شرایط و مرحله ی مشخصی، بوسیله ی نظام سرمایه داری به جنبش کارگری تحمیل میشود. لنین نیز با شفافیت هر چه بیشتر وجوه تمایز اتحادیه ها و نیروی سیاسی پرولتری را آشکار میسازد و دلایل علنی بودن آنرا برمی شمارد.

این قسمت از مقاله در اینجا به پایان می رسد و در قسمت چهارم باز به گفتمان جنبش کارگری در چارچوب اتحادیه ها و احزاب سیاسی پرولتری ادامه خواهیم داد. در خاتمه سطوری از برتولت برشت را در مورد رزا لوکزامبورگ می آورم. لوکزامبورگ 49 ساله در تاریخ 31 ژانویه 1919 به همراه کارل لیبکنشت به قتل رسیدند. در آن زمان برتولت برشت نوجوانی 21 ساله بود و اینگونه نوشت:

"رزای سرخ هم از میان ما رفت، جایگاه پیکری را که در آن آشیانه کرده است، از دیده گان ما دریغ کرده اند. او به زحمتکشان و فقرا حقیقت را عنوان داشته بود و به این دلیل سرمایه داران او را به قتل رساندند." (20)

منابع:

- 15- چه باید کرد (مسائل حاد جنبش ما) - منتخب آثار . لنین
- 16- همانجا
- 17- اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری . رزا لوکزامبورگ - تاکید از لوکزامبورگ است.
- 18- همانجا. تاکید از رزا لوکزامبورگ است.
- 19- چه باید کرد (مسائل حاد جنبش ما) - منتخب آثار. لنین
- 20- آلترناتیو اقتصادی - شماره 55 . صفحه 142 متن فرانسه.

در قسمت سوم مقاله حاضر بصورت فشرده به عواملی پرداختم که مطابق با آن اتحادیه و سندیکا های کارگری به منافع بورژوازی مرتبط میگردند و سپس از اتحادیه های "مسئول" و "غیر مسئول" که از طرف سیستم سرمایه داری و دولت های کارگزار آن برای سندیکاهای کارگری نامگذاری میشوند، قلم زده شد که بدینوسیله جنبش کارگری از طرف نهادهای "مسئول" یا قانونی که مضامن و در عمل نهایی سازش مینمایند و در رکاب بورژوازی قرار میگیرند، بوسیله ی آنان یعنی حاکمیت سرمایه مهار و کنترل میشوند. در تداوم بحث تفاوت اساسی بین اتحادیه های کارگری و حزب واقعی نماینده ی آن یعنی حزب کمونیست بصورت مختصر از دو کمونیست برجسته ی جهانی؛ یعنی رفقا لنین و روزا لوکزامبورگ برشمرده شد که مطابق با آن اتحادیه های کارگری از نظر لنین بیشتر علنی و کمتر پنهان کار میباشند و درست برعکس احزاب کمونیست میباید بیش از پیش مخفی و کمتر - (تا آنجا که تلفیقی از مبارزه ی علنی و مخفی ایجاد میشود و در دوره های متفاوت حیات سیاسی - اجتماعی بنا به ضرورت اشکال خاص آن هویدا میگردد) - علنی کار باشند. در چنین راستایی روزا لوکزامبورگ با دلایل اساسی و از نگاه جامعه شناسانه به تحلیلی روی میآورد که در دو موقعیت متفاوت بدان میپردازد که به پروسه های عمل مستقیم و غیر مستقیم نامگذاری میگردند. وی عنوان میدارد که اتحادیه ها نقش منافع آبی و احزاب کمونیست جهانی در چارچوب منافع استراتژیک و آبی، همراه با شوراها سرنوشت جنبش کارگری را رقم خواهند زد. بدین ترتیب است که مطالبات اقتصادی، بزرگی و همه جانبه بودن آن در چارچوب فعالیت های علنی و منجمله تمایز روشنفکران غیر کارگری ولی معتقد به قدرت طبقاتی آن، چهار اصلی است که تفاوت نهادهای کارگری را با احزاب کمونیست مشخص میسازند.

در این قسمت سعی بر اینست که به فاکتورهای عملی سیستم بورژوازی پرداخته شود تا در چنین رابطه ای نفوذ آن در اتحادیه و یا سندیکاهای کارگری و نیز احزاب کمونیست شفاف تر گردد و رسوبات رفرمیسم بورژوایی در عناصر و نیروهای مدعی کمونیسم و حاکمیت کارگری به نوعی دیگر به رشته تحلیل و تفسیر اجتماعی قرار گیرد.

"دموکراسی" و جنبش کارگری

از نیمه ی دوم قرن هیجده که اولین اتحادیه های کارگری در انگلستان و سپس در آمریکا و فرانسه بوجود آمدند، ریشه ی اصلی آنرا دموکراسی بورژوایی که بر علیه فئودالیت می رزمید، تشکیل میداد. تجارب آن در قرن نوزده باعث گردید که اتحادیه های کارگری در پروسه هایی غیر قانونی شوند. انگلستان، آلمان، فرانسه و... سدی در رابطه با فعالیت های آن فراهم میسازند، زیرا دموکراسی بورژوایی در صورتی تشکل ها را می پذیرفت که در روند فعالیت های خود، نظام سرمایه داری را برسمیت بشناسند و اعتراضات خود را در رابطه با امنیت شغلی و اضافه دستمزد به میزانی پیش رانند

که موجب بحران مالی برای کارفرمایان نگردد. در چنین مسیری آلترناتیوهای سیاسی کارگری برای حاکمین سرمایه جای خود داشت و بمثابة ی تهدیدی جدی در برابر آنان قرار میگرفت. نتیجه آنکه از همان ابتدا که سرمایه داری راه رشد و تکامل را می پیمود، دموکراسی آن شکننده بود و با اولین بحران در نیمه دوم قرن نوزده و برای سالها، اتحادیه های کارگری غیرقانونی میشوند و مبارزه ی کارگران علیه دول مرکزی و کارفرمایان در جهت کسب حقوق سندیکایی ادامه مییابد. آنها نمیتوانستند در برابر اعتراضات کارگری ایستاده گی نمایند ولی برای اصلاحات و عقب نشینی از مواضع ضد کارگری، زیرکانه دو ترفند را در اهداف نهایی خویش قرار دادند. یکی از واژه ی دموکراسی بهره برداری نمودند و خود را بعنوان صاحبان آن بمثابة بدیلی در برابر اتحادیه های کارگری علم کردند و بر بوی و کرنای آزادیخواهی و یا دموکراسی بورژوایی دمیدند و دومی برای مهار و کنترل جنبش کارگری، اتحادیه ها را از درون تسخیر نمودند. بدین ترتیب که تشکل های کارگری باید به دموکراسی که زیر بنای آن موازین و قانون اساسی جامعه است، احترام بگذارد و بدینسان به مسئولیت خطیر اجتماعی خویش در چارچوب سیستم سرمایه داری تداوم دهد و اینگونه بود که اتحادیه های "مسئول" نام گذاری شدند که تا به امروز ادامه دارد. یعنی اتحادیه ها قادرند باصطلاح از حقوق صنفی کارگران دفاع نمایند و در این مسیر تظاهرات و حتا اعتصابات را سازماندهی کنند ولی حق ندارند از موازین سرمایه داری پا فراتر بگذارند و بعبارتی دیگر، کارفرمایان را متضرر سازند. در یک کلام اتحادیه ها و یا سندیکاها با فعالیت تریدیونیونی، دموکراسی مبتنی بر موازین جامعه ی سرمایه داری را سرلوحه ی اعمال کارگری خویش قرار دهند. سیستم سرمایه داری با تحقق سیاست یاد شده پیروزی های چشم گیری علیه جنبش انقلابی کارگری کسب میکنند تا جائیکه بسیاری از رهبران انترناسیونال دوم را در راستای سیاست های خویش قرار میدهد. همان رهبرانی که با شعار سوسیالیسم و کمونیسم به طبقه کارگر خیانت می ورزند. اینگونه دموکراسی بورژوایی تقدیس میشود و در دل بسیاری از رهبران باصطلاح احزاب کمونیسم هم قرار میگیرد.

آفت یاد شده به قلب بخشی از حزب بلشویک نیز سرایت میکند و بویژه پس از انقلاب فوریه 1917 از دیدگاه اندیشه اجتماعی در نزدیکی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها قرار میگیرد که در سال 1391 در دو قسمت از مقاله به قلم نگارنده ی این سطور، تحت عنوان "بحران جهانی سرمایه و جنبش کارگری" به تفسیر و تحلیل آن پرداختم.

شکست انقلاب اکتبر با دلایل اساسی متفاوتی مورد ارزیابی قرار می گیرد که یکی از دلایل قرار گرفتن حیات سیاسی حزبی بدست عناصری بود که تا قبل از انقلاب اکتبر و بویژه پس از فوریه هنوز به انقلاب بورژوایی باور داشتند. نظیر استالین، کامنف و زینوویف. هر چند بعدها بین آنان نیز

اختلافات کشنده ای به وقوع پیوست که دلایل اساسی آن بیش از پیش ابزار قدرت های شخصی بود که نماد اساسی آنرا نیز اندیشه ی بورژوازی تشکیل میدهد. آفت یاد شده که خود را در چارچوب دموکراسی آرایش می نماید، هنوز هم که در ابتدای دهه ی دوم قرن بیست و یکم بسر می بریم، گریبان بسیاری از عناصر و نیروهای باصطلاح چپ و کمونیست ایرانی را گرفته است و هرکدام با سبک کار و تئوری های خاص، کسب قدرت سیاسی بوسیله ی شوراها ی کارگری را با اما و اگرهای بورژوازی در غالب عبارات بی محتوا و غیر طبقاتی "خلق" و نیز نماد بورژوازی "مجلس موسسان" و... خلاصه می کنند و در پراتیک اجتماعی کنونی به موازین سرمایه داری در غالب دموکراسی آن غرق میشوند و با شرکت در انتخابات آنها و برسمیت شناختن قانون اساسی بورژوازی در واقع تحت بهانه های متفاوت، نظام سرمایه داری را مشروعیت می بخشند و اینگونه در لباس سوسیالیسم و باصطلاح دفاع از جنبش کارگری، خاک به دیده گان طبقه کارگر می پاشانند.

تعجب اینجاست که آنها تحقق اهداف بورژوازی خود را قصد دارند با رهبری طبقه ی کارگر به ثمر رسانند و تز ضد انقلاب استالینی را که رنگ و لعاب "دموکراتیک نوین" به خود گرفته بود و با رهبری "طبقه کارگر" صورت می گیرد به لقای طبقه ی بورژوازی هدیه نمایند و کارگران را به پای آنان قربانی سازند. بخشی نیز تا آن اندازه عقب مانده و در قهقرای سیاست های اجتماعی سیر میکنند و معتقدند که با بقدرت رسیدن بورژوازی، طبقه کارگر ایران آموزش و تجربه ی طبقاتی می بیند. یعنی با احترام به موازین بورژوازی که در چارچوب دموکراسی آن خود را متظاهر میکند، عوامل و عناصر سوسیالیسم پدیدار میگردد! اگر این نسخه ها در سلامت و صحت اجتماعی قرار داشتند، کشورهای متروپل که از قرن هیجده آموزش دموکراسی می بینند، هنوز نه اینکه قادر نشدند انقلاب سوسیالیستی را به ثمر رسانند، از استقلال تشکل های کارگری نیز بی بهره اند و اتحادیه ها و نیز نیروهای سیاسی آن با اتخاذ سیاست های رفرمیستی و پارلمانی بعنوان نیروهای مسئول در نزد سیستم سرمایه داری تلقی میگردند و قدم به قدم به اهداف طبقاتی انقلاب کارگری خیانت می ورزند.

دموکراسی بورژوازی خیال و توهمی بیش نیست و حاکمیت جهانی سرمایه از آن بسان ترفندی جهت کنترل و مهار جنبش کارگری بهره میگیرند و سندیکاها و نیروهای سیاسی باصطلاح چپ را که همان سوسیال دموکرات های امروزه باشند، به زائده ی خود مبدل میسازند. این دموکراسی سالهای سال است که به افسانه پیوسته است و تنها دموکراسی موجود، دموکراسی کارگری است که نماد عینی خود را با کسب قدرت بوسیله ی شوراها ی کارگری متظاهر میسازد و پیش درآمد آن حزب کمونیست و حتا بموازات آن اتحادیه های "غیر مسئول" در برابر نظام سرمایه داری است. تشکل های مستقل، مفاهیم

اساسی خود را در اینگونه مناسبات میبایند و عمل انقلابی علیه سیستم سرمایه داری از چنین مسیری عبور مینمایند.

نیروهایی که به رفرمیسم و پارلمانتاریسم روی می‌آورند، علاوه بر مشروعیت بخشیدن به نظام سرمایه، طبقه کارگر را نسبت به جامعه ای که بنیاد آن بر مبنای استثمار، بیکاری و فقر بنا شده است، متصل میکنند و به تخریب افکار میپردازند که گویا میتوان از طریق سیاست های رفرمیستی و پارلمانتاریستی، پله های تکامل طبقاتی را پیمود و زندگی کارگران را ارتقا داد! برعکس با سپری شدن چند قرن از حاکمیت نظام سرمایه داری، عوامفریبی دموکراسی بورژوایی به ساکنان کره زمین آشکار و اثبات گردیده و طرح شعار 99 درصدی ها مقابل یک در صد، شاهدهی بر این اصل است و با این وجود، خیانت بسیاری از رهبران نیروهای باصطلاح "چپ و کمونیست" که آگاهانه از نام آن جهت تخریب عقاید انقلابی جنبش کارگری سواستفاده میکنند، بسی عقب مانده از جنبش 99 در صدی ها، ولی خدمتگذار طبقه ی استثمارگر یک در صدی بحساب میآیند و همراه آنان مبلغ دموکراسی بورژوایی میباشند. بر عکس، انقلابیون کمونیست همواره دسیسه های ضد انقلابی نیروهای خائن به جنبش کارگری و نیز حاکمیت سیستم سرمایه داری را افشا ساخته اند.

پس از جنگ جهانی دوم که نظام سرمایه داری برای بازسازی و ترمیم راه موقت رشد خویش را سپری میساخت و اردوگاه استالینیزم (سرمایه داری دولتی)، در کنار سیستم غربی آن به تقدیس دموکراسی میپرداخت، مبارزه ی طبقاتی کارگران در جهت سوسیالیسم انقلابی کاهش قابل ملاحظه ای مییافت و دقیقن در چنین شرایطی، ابزار آزادی و دموکراسی بورژوایی در تقابل با سندیکاهای "غیر مسئول"، کمونیست های انقلابی و اعتصابات کارگری قرار داشت. برای اینکه به مفاهیم تخریبی دشمنان طبقه کارگر جهانی روشنتر پی ببریم، دو جامعه را که از نظر ارائه ی شکل و سبک کار متفاوت اند در نظر میگیریم. یکی با تبلیغ کر کننده ی دموکراسی بورژوایی تشکل های "مسئول" کارگری را برسمیت میثناسد و دومی با سیستم دیکتاتوری عریان، اتحادیه های مستقل را غیر قانونی میداند. با کمی تعمق درمییابیم که هر دو جامعه ی یاد شده، اهداف نهایی مشترکی دارند. یکی با قانونی نمودن اتحادیه های "مسئول" در پی نفوذ مستقیم در جنبش کارگری است (مسئول از آن زاویه که موازین و قانون اساسی نظام سرمایه داری را می پذیرد و رفرمیسم و پارلمانتاریسم را تبلیغ مینماید و از برخوردهای طبقاتی و نهایی علیه سیستم و کارفرمایان برحذر است)، تا آنرا از استقلال طبقاتی خارج کرده و در نتیجه به تخریب آن پردازد و دومی قصد دارد با توسل به فشار و دیکتاتوری عریان در برابر سازماندهی مستقل کارگری مقاومت کند. بنابراین راه و روش متفاوتی که این دو جامعه

انتخاب میکنند، در جهت تخریب جنبش کارگری عمل نموده و بدین ترتیب اهداف واحدی را دنبال میکنند.

نمونه ای از کنترل و مهار سرمایه در جنبش کارگری

اتحادیه ها و احزاب سیاسی فرمیست از قرن نوزده در اختیار نظام سرمایه داری قرار داشتند. پروسه ی این دگرذیسی را در فوق تشریح نمودم. فقط بلشویک ها به رهبری لنین، لئون تروتسکی و سایر انقلابیون کمونیست توانسته بودند با افشای آنها در انترناسیونال دوم، انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به ثمر رسانند. آنها با نفی فرمیسم و پارلمانتاریسم نیروهای باصطلاح چپ روسی، گام به گام بویژه از ماه آوریل 1917 به شوراهای کارگران و سربازان روسیه نزدیک میشوند و این شوراها، شعارهای بلشویک ها را در رابطه با منافع خویش در نظر می گیرند. بطوریکه از ماه ژوئن و بویژه ژوئیه، اکثریت نمایندگان شوراهای نامبرده را از آن خود میسازند. آنها در برابر فرمیسم و پارلمانتاریسم منشویک ها و اس - آر ها و حتا جناحی از حزب بلشویک با شعارهای انقلابی مقاومت میکنند و اینگونه انقلاب اکتبر را به ثمر میرسانند.

تحقق انقلاب سوسیالیستی منوط به آماده بودن چند فاکتور اساسی است. یکی از این فاکتورهای اساسی بحران اقتصادی است. امروزه با آنکه بحران ساختاری اقتصادی در همه جا بیداد میکند، شرایط و وضعیت انقلابی در هیچ نقطه ای از جهان فراهم نیست، زیرا فرمیسم ضد انقلابی بویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری حضور چشم گیری دارد و نظام سرمایه داری توانسته است جنبش کارگری را از طریق اتحادیه ها و نیروهای سیاسی کارگری زرد، کنترل نماید. از آنجا که ماهیبت فرمیسم در همه جا سازش طبقاتی با سیستم سرمایه داری و ابزارهای بروکراتیک آنست، ما به یک نمونه در فرانسه قناعت میکنیم و نشان میدهم که چگونه حاکمیت و نیروی دولتی، اهداف استثمارگرانه خود را از طریق اتحادیه ها و احزاب سیاسی زرد تحقق می بخشند: «در سال 2004، زمانی که نیکلا سارکوزی وزیر اقتصاد و امور مالی بود، تصمیم می گیرد EDF-GDF (21) را در چشم انداز برنامه های خود، خصوصی سازد. او با این عمل وارد سه مسئله حساس میشود که میتواند موجب طغیان و اعتراض گسترده ای در سطح کشور گردد، که عبارتند از انرژی، برنامه هسته ای و موقعیت کارگران و کارمندان این شرکت بزرگ. او در تحقیقات خود به ضعف هایی در چارچوب صندوق مالی سندیکای س. ژ. ت. از طرف برنارد تیو میرسد و همین مسئله باعث میشود که برای تحقق برنامه های خود، از ابزارهای غیر مشروع یاری جوید. سارکوزی موفق میشود در این زمینه با "فردریک آمبرشت" - Frédéric Imbrecht - مسئول معادن و انرژی سندیکای س. ژ. ت. در EDF-GDF تماس بگیرد و او را بخود نزدیک سازد. او در این آزمایش و رو در رویی به این نکته میرسد که با

تمام رشته‌هایی که س. ژ. ت. را به حزب کمونیست متصل می‌سازد، میتوان از راه‌هایی بهره جست و نظریه خود را به سندیکا تحمیل نمود. پس از اعلام خصوصی سازی EDF-GDF، سندیکای س. ژ. ت. وارد آکسیون اعتراضی می‌گردد. سارکوزی به مسئول اول سندیکا پیامی میدهد که در صورت بالا گرفتن اعتراضات، میتواند پخش و توزیع غیر مجاز پول را از صندوق اجتماعی به کمیته‌هایی خاص و شرکت‌های کوچک تجاری علنی نماید و از همه مسائل پرده بردارد، که در این مسیر مسئولیت مستقیم آن بعهده "برنارد تیبو" و نیز "فردریک آمبرشت" خواهد بود. بنابراین تیبو و آمبرشت مشترکاً در سرنوشت بد و تهدید آمیزی قرار می‌گیرند و سارکوزی مانور خود را توسعه می‌بخشد. وی بدین ترتیب موفق میشود که شرکت یاد شده را خصوصی سازد و سرمایه دولت را به حداقل ممکن پائین آورد. در چنین رابطه‌ای تیبو و آمبرشت بطور غیر مشروع با سارکوزی به سازش می‌رسند. سازش مذکور بمثابة پشت نمودن به منافع اجتماعی کارگران و کارمندان شرکت مذکور می‌گردد و برعکس سارکوزی را در وضعیت و موضع برتری قرار میدهد. او در تبلیغات انتخاباتی برای ریاست جمهوری همواره و سرمست از این پیروزی صحبت می‌نمود و بعنوان مردی پراگماتیک و با اراده بدان افتخار میکرد. زمانیکه به ریاست جمهوری میرسد، در مورد رفرم بازنشستگی کارکنان حمل و نقل و EDF-GDF بدون پیشبرد دیالوگ و بحث همه جانبه با شاغلین این بخش اجتماعی، لایحه‌ای را آماده می‌سازد که مطابق با آن سابقه سی و هفت سال و نیم به چهل سال افزایش مییابد. لذا اعتراضات و اعتصابات برضد تصمیمات یاد شده آغاز می‌گردد. ولی سارکوزی سناریوی موفقیت آمیز خویش را در سال 2004 علیه سندیکای س. ژ. ت. از یاد نبرده است. بنابراین قبل از طرح تصمیمات مورد نظر، دو بار با "برنارد تیبو" مسئول اول سندیکای س. ژ. ت. دیدار میکند. یکبار در 29 اوت (اگوست) در کاخ الیزه و بار دیگر در 16 سپتامبر در پارک ورسای. رئیس جمهور جدید و دبیر کل سندیکا نسبت به مسائل درگیر، با یکدیگر به بحث و داوری می‌نشینند. "برنارد تیبو" بخوبی آگاه است که سارکوزی در مورد ضعف وی در صندوق مالی انصراف نخواهد ورزید و نیز سارکوزی سعی دارد که از آن کمال استفاده را بنماید و در مورد دو برنامه مهم یکی کنترات کار که بویژه از اراده و تمایلات سندیکای کارفرمایان "مدف" (MEDEF) برمیخیزد و نیز دومی، در رابطه با رژیم بازنشستگی و صعود آن تا به چهل سال، رهبر سندیکای س. ژ. ت. را قانع سازد تا به یک موضوع معقولانه مورد نیاز وی به پیوندد و اینگونه "عالیجناب سارکوزی" در چارچوب اصلاحات مطروحه، پیروزمند بیرون آید.»(22).

یاد داشت فوق بخشی از حقایق پروژه‌های دولت و مناسبات آن با اتحادیه هاست. سیستم سرمایه داری زمانیکه سندیکایی را "مسئول" ارزیابی میکند، یعنی در واقعیت امر استحاله‌ای از دیدگاه اجتماعی با

نظم حاکم صورت پذیرفته است. در چنین مسیری نباید برداشت مخفیانه از صندوق اجتماعی را به حساب تیپو و آمبرشت قلمداد کرد. آنها پولی را در جیب های شخصی خویش واریز نکردند، بلکه سندیکاهای "مسئول" در اهداف و برنامه های بروکراسی عریض و طویل نظام سرمایه داری حل شده اند. ما همه میدانیم که آنها - یعنی تمام سندیکاهای "مسئول" - بخشی از مسئولیت صندوق های اجتماعی را بعهده دارند و سرمایه داری آگاهانه پای اینگونه اتحادیه ها را به بروکراسی و سیستم اداری میکشاند تا وابستگی آنان بیش از پیش محکم گردد. خصوصی سازیها، بیکاری را برای کارگران به ارمغان میآورند و برای شاغلین دستمزدها کاهش یافته و قدرت خرید نقصان مییابند. بنابراین اتحادیه های کارگری "مسئول" از آنجا که مترقی نیستند، موجبات تخریب هرچه بیشتر جنبش انقلابی کارگری را فراهم میسازند. باید در بدنه ی کارگری اینگونه سندیکاها افشاگری شود و در این افشاگری میباید تشکل های مستقل کارگری در تخالف با سه جانبه گرایی جایگاه درجه ی اول را در میان آنان ایفا نماید و استخوانبندی شورایی کارگری بدون واسطه گی بروکراتیک سندیکایی با دولت و کارفرمایان، بعنوان شرط اصلی فعالیت ها در نظر گرفته شود.

سیستم سرمایه داری به همان اندازه که اتحادیه ها را با ترندهای مختلف به خود وابسته میکند، نیروهای سیاسی باصطلاح کارگری را نیز در تحلیل نهایی به زائده ی خویش مبدل میسازد. احزاب رفرمیست و پارلمانتاریست که ادعای چپ بودن دارند و بویژه آنهایی که خود را نه تنها مدافع طبقه کارگر، بلکه نماینده ی آنها برمی شمارند، در مسیر پروژه ی سیستم سرمایه داری به خدمتگذاری شان نائل میگردند. نظام سرمایه داری مبتنی بر دموکراسی پارلمانی باید به احزاب یاد شده یاری رسانی نماید تا موجبات رضایت آنها را فراهم سازد، در غیر اینصورت هر اس از آن دارد که از کنترل خارج شوند. بنابراین سیستم پارلمانی بمثابه ی کازینویی است که نمایندگان را با دستمزدهای بسیار بالا سیراب میکند و علاوه بر آن به صندوق احزاب آنها نیز پول پرداخت میشود. تا 5 سال قبل در فرانسه هر نیرویی که حداقل 5 درصد رای را بخود اختصاص میداد، هزینه های تبلیغاتی انتخاباتی آنها پرداخت میگردید. حزب "کمونیست" فرانسه که یکی از احزاب رفرمیستی و جزو احزاب برادر سوسیال امپریالیست روسیه بود و به اردوگاه "سوسیالیستی" معروف بودند، تا دهه ی هفتاد از مزایای بالایی برخوردار میگشت ولی تدریجاً کارگران از حزب روی برتافتند بطوریکه از دهه ی 90 میلادی به زیر 2 درصد نزول مییابد و از آنجا که وی خدمتگزار واقعی نظام بورژوا - امپریالیستی فرانسه است، با اصلاحات دوباره در زمینه سیستم پارلمانی فرانسه، از عارضه ی محرومیت اقتصادی بدور میماند زیرا مطابق با رفرم یاد شده، پرداخت هزینه از 5 درصد به یک درصد میرسد. اصلاحات پارلمانی مقرر میسازد، در صورتیکه هر حزب و سازمانی که حداقل یک درصد از رای ها را به خود

اختصاص دهد، در ازای هر یک رای مبلغ 1,68 ارو(یورو) به حزب تعلق خواهد گرفت. بعبارت دیگر اگر نماینده ای در دور اول پانصد هزار رای کسب کند و در کل به حد نصاب یک درصد نیز برسد، مبلغ هشتصد و چهل هزار ارو هر ساله و به مدت 5 سال به حزب پرداخت خواهد گردید و اگر در دور دوم بعنوان نماینده پارلمان به پیروزی برسد، در ازای هر نماینده مبلغ دیگری که شامل چهل و دو هزار و دویست و بیست و هشت ارو میباشد باز سالانه به مدت 5 سال به حزب تعلق خواهد گرفت. اینها فقط مزایای حزبی است زیرا نمایندگان از حقوق و مزایای سرسام آوری برخوردارند.

حزب "کمونیست" فرانسه در سال 2012 در انتخابات ریاست جمهوری و سپس پارلمانی، پس از سالها، رای بیشتری آورد زیرا کاندیدای ریاست جمهوری حزب شخصی است بنام "ژان - لوک ملانشون"(23) که در سابق عضو حزب سوسیالیست بود. وی پس از خروج از این حزب، نیرویی را بوجود آورد بنام "جبهه چپ" که در عین حال کاندیدای حزب "کمونیست" نیز بود. به هر صورت نتیجه انتخابات به ترتیبی میشود که حزب "کمونیست" هر ساله سه میلیون ارو دریافت خواهد داشت و پرداخت مذکور به مدت 5 سال ادامه دارد و آقای ملانشون چهارصد هزار ارو هر ساله نصیبش خواهد گردید (خدا برکت دهد تا جنبش کارگری تکاملی انقلابی بیشتری یابد و به سوسیالیسم نزدیکتر شود). حزب نوین ضد سرمایه داری - NPA - این نیروی خرده بورژوا و سوسیال دموکرات که در کازینوی پارلمانی شرکت میکند، از آنجا که به حد نصاب نرسیده است، هزینه ی سالانه به وی تعلق نخواهد گرفت. فقط به میزان رای ها و هر رای - 1,68 ارو را تصاحب خواهد کرد (24). لازم به توضیح است؛ راهی را که حزب "کمونیست" فرانسه با معیارهای اپورتونیستی و سرمایه دارانه، سالهاست می پیماید، حزب نوین ضد سرمایه داری در همان مسیر ولی در ابتدای کار قرار دارد. ولی ژان - لوک ملانشون که در ضمن کاندید ریاست جمهوری حزب "کمونیست" بود، دو مقام دارد. یکی سناتور است و دیگری یکی از نمایندگان فرانسه در پارلمان اروپا ست. او کسی است که در مجلس سنای فرانسه به دخالت نظامی ناتو علیه لیبی، رای موافق داده است.

آقای ملانشون ماهیانه با مزایای مختلف مبلغ 37576 ارو دریافت میدارد که شامل سنا به اضافه ی مزایای آن و نیز نماینده ی پارلمان اروپا و مجموعه ی مزایای این بخش. چنین شخصیتی همواره با کراوات سرخ در میتینگ ها و سخنرانی ها آماده میشود و از منافع کارگران و پائینی ها صحبت مینماید. او حق دارد، زیرا اگر از آنها صحبت ننماید چگونه نماینده گی پارلمانی اش تمدید شود! مگر میشود از آنهمه حقوق و مزایا... دست کشید! حزب "کمونیست" فرانسه که در بروکراسی و نیز کازینوی پارلمانی زندگی خود را تداوم می بخشد، چنین کاندیداهایی عرضه میدارد. به نمونه ای دیگر میپردازم؛ "روبرت او" (Robert Hue)، از سال 1994 تا 2001 دبیر کل حزب "کمونیست" بود.

"روبرت او" در حال حاضر سناتور است، از حزب "کمونیست" خارج شده و نیرویی بنام "جنبش متحد مترقی" (25) که نزدیک به حزب "سوسیالیست" فرانسه است را بوجود آورده و در ضمن سال قبل (2012) از کاندیداتوری ملانشون حمایت نموده و از همه مهمتر اینست که در جلسات "کریف" CRIF، که جریانی مذهبی - صهیونیستی است شرکت میکند. آقای "روبرت او" در عین حال رابطه ای بسیار نزدیک با رهبران حزب "کمونیست" فرانسه دارد. جنبش کارگری حول این گونه رهبران رفرمیست و پارلمانتاریست فرانسوی محاصره شده است. آنها پرچم سرخ به اهتزاز میآورند، شال سرخ به گردن می آویزند، دست های گره کرده را بعنوان سمبل چپ بالا می نمایند. از کارگران و از بیکاری و فقر صحبت به میان می آورند، از کارفرمایان انتقاد میکنند. ولی در پس پرده ی شعارهای دروغین پرطمطراق، زندگی دیگری دارند، روندی که بر بستر اپورتونیسیم، رفرمیسم و کازینوی پارلمانی غنوده است. بیهوده نیست که کارگران آنها را رها کرده اند. چرا که خیانت آشکارشان، جنبش کارگری فرانسه را فلج نموده است. آنها از کارگران بمثابة ی ابزاری بهره میگیرند تا رشد کازینوی پارلمانی خویش را پی در پی هموار نمایند. آنها از انقلاب وحشت دارند، چرا که انقلاب منافع شان را به نابودی میکشاند و باز بیهوده نیست که این حزب با نیروهای ارتجاعی نظیر سازمان فدائیان اکثریت و شرکا و حتا با سلطنت طلبان رابطه دارد و مدافع جنبش سبز موسوی ها و کروی ها میباشد. وقتی "روبرت او" که زمانی دبیر کل این حزب بود و اکنون حتا رابطه ی فشرده ای از طریق سازماندهی "کریف" با صهیونیست ها برقرار مینماید، این ثابت میکند که آنها صهیونیسم را از دیدگاه طبقاتی مردود نمی شمارند، بلکه فقط به آنها انتقاد دارند.

برخورد آنها بر پدیده ی امپریالیسم نیز نه از زاویه ی تضادهای سیاسی - اقتصادی و اجتماعی، بلکه همانند کائوتسکی های مرتد به امپریالیسم انتقاد میکنند و از دیدگاه طبقاتی بر ضدشان نیستند. مبارزه ی ضد امپریالیستی با انتقاد از امپریالیسم به میزان منافع دو طبقه ی متضاد با یکدیگر تفاوت دارد. در بسیاری مواقع، لایه های مختلف خرده بورژوازی با امپریالیست ها مخالفند ولی این اختلاف از زاویه انتقاد سرچشمه میگردد و بمثابة ی تضاد طبقاتی که مبارزه ی ضد امپریالیستی را طلب میکند، پدیدار نمیگردد. حتا امپریالیست ها از یکدیگر انتقاد میکنند. در چنین مسیری هر لایه و قشر و طبقه ای در چارچوب اندیشه و مواضع خویش بدان برخورد میکند ولی فقط طبقه کارگر است که از انتقاد فراتر میرود زیرا امپریالیسم دشمن طبقاتی کارگران است. نیروهای رفرمیستی و بطریق اولی پارلمانتاریستی از آنجا که در نهایت و در تحلیل نهایی و با ظاهری چپ به نجات سیستم سرمایه داری می پردازند به طبقه بورژوازی تعلق دارند. حزب "کمونیست" فرانسه و همه ی همپالگی های رفرمیسم در هر گوشه و کنار جهان بطور کامل به بورژوازی گرویده اند و میتوان آنها را جناح چپ

بورژوازی نامید. از چنین زاویه ایست که اینگونه نیروها ضد انقلاب اند. انقلاب کارگری اکتبر، نتیجه‌ی مبارزه‌ی پیگیر و همه‌جانبه‌ی لنین علیه تمامی اشکال رفرمیسم بوده است. وی در چنین رابطه‌ای مینویسد: «ایدئولوژی امپریالیستی در طبقه کارگر نیز رخنه میکند. میان این طبقه و طبقات دیگر دیوار چین وجود ندارد. وقتی می‌بینیم که رهبران حزب باصطلاح "سوسیال دمکرات" کنونی آلمان بحق "سوسیال امپریالیست" یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار لقب گرفته اند...» (26).

برخورد جنبش انقلابی کارگری ایران نسبت به اینگونه پدیده‌ها نظیر حزب "کمونیست" فرانسه، سندیکای س. ژ. ت. و امثال آنها باید به ترتیبی باشد که از ابزار تبلیغاتی آنها بهره‌وری گردد، همانطوریکه کمونیست‌ها از میکروفون و یا رسانه‌های بورژوازی برای تبلیغ و ترویج عقاید و خواسته‌هایشان استفاده میکنند. بهره‌وری از کانال‌های تلویزیونی و رسانه‌ای بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی صورت می‌گیرد و نیز میرا از هر نوع تعهدی است. نظیر اعتصاب غذای موفقیت آمیز ما در سال 2009 که در ساختمان منطقه‌ی 11 حزب "کمونیست" در پاریس انجام پذیرفت.

در مورد سندیکای س. ژ. ت. نیز وضع بدین قرار است. زیرا رهبران این سندیکا به حزب "کمونیست" فرانسه تعلق دارند ولی کارگران فقط در رابطه با دفاع حقوقی با این سندیکا همکاری میکنند، همین و بس. در یک کلام جنبش کارگری فرانسه در زیر گام‌های رفرمیستی، فرصت طلبانه و پارلمانتاریستی اینگونه احزاب تضعیف گشته است. آنها به این جنبش خیانت میکنند. سیاستی که آنها دنبال میکنند، همان سیاست "تکاملی" برنشتین است. همان سوسیالیسم خیانت پیشه گانی نظیر کائوتسکی، پلخانف و... میباشند. سیاستی که بوسیله انقلابیون کمونیست افشا گردیده بود و از دل آن انقلاب سوسیالیستی اکتبر جوانه زد. ولی اکتبر به دلیل موجودیت اینگونه فرصت طلبان، تنها ماند و این تنهایی او را با شکست روبرو نمود.

این معضلات تشدید یافته امروزه در جنبش کارگری موجود است که رفرم را بجای انقلاب می‌نشانند و کازینوی پارلمانی را بمثابة‌ی دموکراسی بورژوایی در برابر دموکراسی شورایی کارگری قرار میدهد و قصد دارد با اینگونه ترنند نظام سرمایه‌داری جهانی را از مرگ محتوم نجات دهد! تا زمانیکه اتحادیه‌های کارگری و نیروهای سیاسی باصطلاح چپ بر مبنای سه جانبه‌گرایی و مماشات با حاکمیت سرمایه پیش می‌روند، ضایعات در جنبش کارگری افزایش می‌یابد. ضایعه و حرکت‌های مخربانه سیاسی زمانی جدی‌تر می‌گردد که ما با عناصر و نیروهایی روبرو می‌شویم که خود را "چپ" و همراه "جنبش کارگری" میدانند، ولی به کازینوی پارلمانی روی می‌آورند و با ریختن رای به صندوق‌های امپریالیستی، بدانها مشروعیت ساختاری می‌بخشند و از عناصر ضد انقلاب در این کشورها، دفاع

سیاسی مینمایند. آنها با این اعمال خویش بین دو صندلی می نشینند و نیز به جنبش کارگری و به انقلاب پشت می نمایند.

نظام سرمایه داری جهانی از نیمه دوم قرن نوزدهم تدابیری اتخاذ می نماید که گام به گام اتحادیه های کارگری و نیروهای سیاسی را با ترفندهای متفاوت در اختیار خود میگیرد تا بتواند جنبش کارگری را مهار کند. این سیاست را کمونیست های انقلابی در پروسه های مختلف و نیز در دوران بعد از جنگ جهانی دوم افشا ساختند اما در آن زمان نیز غلبه ی بلامنزاع استالینیزم اردوگاهی و اعمال پلیسی و کشنده ی آن یا جان کمونیست ها را می گرفت و یا آنها را حاشیه نشین می نمود. ما باید از این خیانت ها درس عبرت بگیریم و با اراده ای استوار در برابر فرصت طلبان ضد انقلاب ایستاده گی نمائیم.

در سال 1949 "نبرد کمونیستی" مواضع سازشکارانه و سه جانبه گرانه ی سندیکاها ی کارگری را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. این نیروی کمونیست انقلابی در شرایطی که سرمایه داری پس از سپری ساختن دومین جنگ جهانی، راه رشد نسبی را می پیمود، در مورد سندیکاها ی "مسئول" و ممانعت طلب به نظام سرمایه داری مینویسد: وقتی بعضی از رسانه های کارگری از حقوق سندیکایی و اعتصاب نظر میدهند و آنرا اصول دموکراسی میدانند، و اساس دموکراسی را در دفاع از قانون اساسی و رژیم پارلمانی ارزیابی میکنند، آشکارا و بطور ساده مبارزه ی طبقاتی را نفی می نمایند و در تعاقب آن، ناامیدی، تخریب و انحراف و گمراهی را در سازماندهی پرولتاریا، انکشاف میدهند... ولی جنبش انقلابی کارگری؛ همواره و بدرستی مبارزه ی طبقاتی را بجای سازش طبقاتی قرار داده است... سندیکاها ی رفرمیست (...) زمانیکه باید همراه دولت جلوی یک اعتصاب ممنوعه را بگیرد در اینجاست که جای پای پلیس ظاهر میشود، چرا که به کمک قوانین پلیسی که در قانون اساسی برسمیت شناخته شده است، هم پیمان میشوند»(27).

امروزه در قرن بیست و یکم ما با تمام اشکال یاد شده، آنها به شکل پیچیده تری مواجه میباشیم که مبارزه ی طبقاتی کارگری را به سازش طبقاتی مبدل میسازند. چیزی را که رفقای "نبرد کمونیستی" ایتالیا در سال 1949 مطرح ساختند، امروزه درستی آنرا بوضوح مشاهده می نمائیم. باید با سیاستی منطقی همانند دو دهه ی نخست قرن بیستم گرایشات مخربی را که بویژه در کشورهای امپریالیستی غالب اند، بی محابا علیه آن مبارزه گردد. باید پرچم انقلابی بزرگانی چون لنین، روزا لوکزامبورگ، لیبنکنشت، تروتسکی و... با مبارزه و مقاومت همه جانبه ای به اهتزاز در آید.

منابع:

22 - "اعتصابات کارگری فرانسه و نقش عالیجناب سارکوزی" - احمد بخردطبع - نگارش سال 2007

Jean-Luc Melenchon - 23

24 - تمام اطلاعات پارلمانی و مزایای یاد شده از رسانه های زیر استخراج گردیده است.

1- Marianne du 23 au 29 juin 2012

2- L'Express N. 3184 11 juillet 2012

3- Paris Match du 28 juin au 4 juillet 2012

4- Challenges N. 308 5 juillet 2012

5- VSD N. 1825

Robert Hue - Mouvement Unitaire Progressiste (MUP)- 25

26- امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری - لنین - منتخب آثار صفحه 356

27 - Battaglia Comunista N. 3 du 19 au 26 janvier 1949 (نقل بمعنی) - متن فرانسه

احمد بخردطبع 20 فروردین 1392 - 9 آوریل 2013

بحران جهانی سرمایه و جنبش کارگری

قسمت اول

احمد بخردطبع

تورم و کسری صندوق مالی در ایتالیا به میزان 1924 میلیارد ارو (یورو) میرسد و فرانسه 1727 میلیارد بدهکاری دارد، چیزی که وضعیت اسفبارشان را به یونان، ایرلند، پرتغال و اسپانیا نزدیک میکند. از زمانیکه سارکوزی در سال 2007 به ریاست جمهوری منسوب گشت بیش از 500 میلیارد ارو (یورو) بر بدهکاری صندوق مالی افزوده گردید. در چنین رابطه ای که بحران اقتصادی سیر صعودی هر چه بیشتر خود را می پیماید، نزول سرمایه های مالی، موجب تغییراتی در نرخ سود می

گردد و در نیمه اول ماه نوامبر به هفت در صد ارتقا مییابد. بیهوده نیست که بحران و تورم مالی ایتالیا بعنوان سومین کشور اقتصادی در حوزه ی "یورو" در اروپا 5 بار وخیم تر و سنگین تر از یونان به دلیل حجم سرمایه ها و کیفیت اقتصادی است. اوضاع مالی فرانسه به اندازه ای رقت بار و بحرانی است که چندان با شرایط ایتالیا تفاوتی ندارد. واقعیت اینست که فرانسه امروزی در ورشکستگی مالی قرار گرفته است و این مسئله فقر و بیکاری را افزایش قابل توجه ای خواهد داد. درصد نرخ بیکاری در فرانسه مطابق با آمار دولتی از مرز 9 در صد گذشته است. فرانسه در آینده نزدیک به کشورهای چون یونان، ایرلند، پرتغال، اسپانیا و ایتالیا خواهد پیوست.

آلمان نیز در بحران دست و پا میزند ولی با اینهمه با وجود نزول مالی و درصد کاهش فزاینده تولید ناخالص ملی، اندکی وضعیت بهتری نسبت به ایتالیا و فرانسه دارد. همین کافی است بدانیم که تفاوت و فاصله نرخ های اقتصادی دو کشور آلمان و فرانسه به 1،59 درصد رسیده است. تفاوت یاد شده در ماه مه امسال (2011) 0،3 درصد بود و این مسئله از سال 1999 یعنی سال تحقق پذیری پول یورو در اروپا بیسابقه است. (1) شش در صد از جمعیت فعال آلمان بیکارند. وی برای مخفی نمودن نزول تولید ناخالص ملی و حجم بدهی و بی سرو سامانی اوراق قرضه و تورم اقتصادی خویش، آمارهای غیر واقعی ارائه میدهد و این مسئله از طرف "سیلون برویر" ، اقتصاد دان در موسسه ی ناتیکسیس (2) برملا شده است. بعنوان مثال کسری بودجه آلمان در سال 2009 رقمی برابر با 1،5 درصد بود، ولی مقامات اقتصادی دولت آلمان آنرا به 3،2 درصد اعلام نمودند و یا بقول ژان - کلود ژونکر، رئیس گروه اروپایی کشور لوکزامبورگ: آلمان طوری وانمود میکند که گویا بدهکاری صندوق عمومی و اجتماعی اش کمتر از کشورهای دیگر اروپایی است. در صورتیکه تورم اقتصادی آلمان بیشتر از اسپانیا ست. زیرا اسپانیا 64،2 درصد در محاسبات بدهکاری ها و تورم اقتصادی قرار می گیرد ولی آلمان به سطح 81،7 درصد میرسد (3). در آلمان یکی از روش های مقابله با تورم اقتصادی، افزایش قیمت تولیدات مصرفی مردم است که موجب پائین آمدن درآمد و قدرت خرید آنان میشود.

بحران اقتصادی در ایالات متحد آمریکا که از چند سال قبل خود را در بحران شدید "سوب پرایم" یافته بود، وضعیت را بسی سیاه تر خواهد نمود، زیرا تورم و بحران مالی و پولی یورو در اروپا و بویژه معضلات عظیم اقتصادی ایتالیا که این کشور را به ورشکستگی کشاند و در چنین مسیری وابستگی بزرگ سرمایه های مالی این کشور به آمریکا، درجه ی بحران آمریکا را افزایش خواهد داد.

همانطور که در فوق اشاره نمودم، وضعیت در فرانسه اسفبارتر از آلمان است. بعنوان مثال از سال 2001، یعنی آغاز هزاره سوم تا به امروز بطور متوسط اثرات آسیب پذیری تورم و کسری بودجه به روی تولیدات ناخالص ملی در آلمان 2،5 درصد میباشد، در صورتیکه در فرانسه به سطح 4،1 درصد رسیده است. چنین شکافی در دفیسیت اقتصادی و یا کسری بودجه بین دو کشور تقریباً قابل ملاحظه خواهد بود. البته میدانیم که دولت های سرمایه داری، آمار غیر واقعی میدهند و اگر بخواهیم به واقعیت امر نزدیک شویم باید در صد آن دو برابر گردد! از چنین زاویه است که مطابق با نظر کارشناسان اقتصادی، کیفیت تولیدات در آلمان سیر نزولی دارد و در چنین راستایی، هزینه کالاها پائین آمده و بموازات آن، قیمت ها صعود بیشتری می نمایند.

در فرانسه دولت فییون و حاکمیت نیکلا سارکوزی برای باصطلاح مبارزه و مقابله با تورم و بحران اقتصادی، در تاریخ 7 نوامبر پروژه ای را ارائه داده اند بنام "لایحه ی ریگور" که به ادعای خودشان، طرحی ضد تورم و کسری بودجه از صندوق مالی دولتی است. مطابق با لایحه ی یاد شده، مالیات ها و قیمت کالاها افزایش خواهند یافت و بدین ترتیب حکومت سارکوزی با چنین طرحی، بالاترین و بیشترین هزینه بحران اقتصادی را بیش از پیش به دوش کارگران و زحمتکشان قرار میدهد. اگر بخواهیم درصد تورم و بدهی اقتصادی بخشی کشورهای اروپایی را برشماریم با رقم های نجومی و سرسام آوری مواجه میشویم که هزینه ی همه ی آنها را باید بویژه طبقه کارگر که جمعیت بالا و قابل توجه ای را در این کشورها تشکیل میدهد، پرداخت نماید. درصد تورم و بدهی صندوق مالی این دولت های ضد کارگر و درصد هزینه اینگونه بدهی ها بر تولیدات ناخالص ملی در هلند 64،2 درصد.

اسپانیا 6،6 درصد. آلمان 7،81 درصد. انگلستان 84 درصد. فرانسه 4،85 درصد. پرتغال 6،101 درصد. ایرلند 1،108 درصد. ایتالیا 5،120 درصد و یونان 8،162 درصد را نشان می دهد. (4)

به باور من وضعیت بغایت دشوار و هزینه های سنگین بحران و... به احتمال زیاد، واحد پول ارو (یورو) را از صحنه ی مبادلات و مناسبات ارزی اروپا خارج خواهد ساخت. در رابطه با آمریکا و بحران "سوب پرایم" در فوق صحبت شده بود که در مورد آنها مطالبی در سال های 2007 و 2008 نگاشته بودم و در نتیجه از تکرار دوباره ی آن صرف نظر مینمایم. ولی بحران بطور کلی، زمینه های اولیه آن در چارچوب نئولیبرالیسم سرمایه داری، از دهه سال های هفتاد و بویژه از دوران ریگانیسم و تاجریسم در دهه هشتاد میلادی آغاز گشته بود، با بحران "سوب پرایم" منفجر میشود و بانکهای بزرگ را که یکی از مراکز سرمایه های مالی اند، عمیقن تضعیف و بخشی را به ورشکستگی کامل کشاند. در واقع پوزه ی ابر قدرت سرمایه مالی جهان را به خاک می مالد و دنیای اقتصاد را از تداوم یک قطبی بودن خارج میسازد. از آنجا که سرمایه داری در سطح جهانی عمل میکند و تمام مناسبات و شاخه های متفاوت آن به یکدیگر متصل اند، در نتیجه بحران جهانی است و بصورت ساختاری و زیربنایی ظاهر میگردد و مهار آن غیرممکن است. بر عکس، بحران اقتصادی فوق با گذشت زمان تعمیق بیشتری مییابد و به سراغ چین و روسیه نیز خواهد رفت. زیرا همانطور که در بالا اشاره نمودم، سرمایه ها در نهایت جدا از یکدیگر عمل نمیکنند و دیر یا زود همه ی بخشهای متفاوت و نیز تمام جوامع را در راستای شرایط شدید بحرانی آن قرار خواهند داد.

وضعیت بحران اقتصادی که از سال 2008 آغاز گشت ، بسی تعمیق یافته تر از بحرانی است که در سال 1929 جهان را لرزاند بود. در نتیجه سیستم بورژوازی درکلاف سر درگمی گرفتار آمده و راهی برای رهایی و خروج نخواهد داشت. ولی اردوگاه کار که قطب متضاد آنرا تشکیل میدهد، هنوز از شکست سوسیالیسم دولتی سرمایه، سر راست نکرده است و با آنکه کارگران در میدان اند و علیه سرمایه می رزمند ولی فاقد تشکلات انقلابی وسیع و گسترده در سطح جهانی می باشند و اگر غیر از

این تبارز می یافت، توازن قوا به سود طبقه کارگر جهت برقراری سوسیالیسم انقلابی، مهیا بود. با این همه و با مبارزات پراکنده، وسیع و شجاعانه ای که در جریان است، طبقه کارگر و پیشروان آگاه و انقلابی آن با تجارب و اندوخته های غنی از میدین پیکارها، جان تازه ای خواهند گرفت و اگر با هوشیاری هر چه بیشتری عمل گردد، دورنمای روشنی را به ارمغان می آورد و خون تازه ای در رگ های جنبش انقلابی جاری خواهد نمود. بی جهت نیست که قرن بیست و یکم میباید قرن انقلابات سوسیالیستی باشد. قرنی که انسانیت و نقش آنرا بارور خواهد ساخت.

بدیل سیاسی - اجتماعی جنبش کارگری

در مقابل نابسامانی های تعمیق یافته نظام سرمایه داری، جنبش سوسیالیستی جهانی ضعیف است و برعکس جنبش کارگران و زحمتکشان و حتا اقلتاری تحتانی خرده بورژوازی در برابر تهاجمات سیستم سرمایه داری مقاومت میکنند که جنبش اشغال وال استریت در آمریکا و تظاهرات گسترده ی آنها بویژه در یونان، اسپانیا، آلمان و انگلیس، ابعاد جهان شمولی پیدا کرده است. امروزه در یونان، سوسیالیست های انقلابی، شعار حکومت کارگری را طرح میکنند و بدیل روشنی در مصاف با نظام سرمایه داری قرار میدهند. متاسفانه نیروهای تروتسکیستی جهانی اغلب سازشکار و پوپولیست اند و هنوز به قوانین بورژوازی یعنی صندوق های رای روی میآورند و به اصول سرمایه داری که در واقع احترام به قانون اساسی است، دل خوش میکنند و همراه رویونیست ها و رفرمیستهایی که خود را در سطح شعارها محبوس میسازند و نگاهی نیز به دموکراسی بورژوایی دارند، بجای مبارزه و تبلیغ و ترویج مستمر علیه سیستم پوشالی سرمایه داری و طرح حکومت کارگری، باعث رشد روزافزون توهم افکار میگردند و به نوعی به سیستم سرمایه داری مشروعیت می بخشند. آنها با استفاده از نام تروتسکی ولی درواقع از ایده های انقلابی و کمونیستی وی بی بهره اند. اینان قادر نیستند در جدال با سرمایه در راستای سوسیالیسم انقلابی قرار گیرند. "حزب نوین ضد سرمایه داری" در فرانسه یکی از این جریانات تروتسکیستی است که بجای طرح شعار حکومت شوراهای کارگری علیه سرمایه داری

امپریالیستی فرانسه، خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده میکند. البته بسیاری از بدنه ی حزب با رهبری رفرمیست آن تفاوت دارند و بعنوان نمونه از همان ابتدای تظاهرات اعتراضی در کشورهای عربی، این جنبش ها را بصورت پوپولیستی نمی پذیرفتند. آنها حضور طبقه کارگر علیه سیستم سرمایه داری را نشانه و نقطه عطفی جهت دگرگونی های انقلابی ارزیابی می نمودند و در نتیجه دفاع مشروط از چنین جنبش هایی را متذکر می گشتند. (5) مجموعه شرایط یاد شده در فقدان آلترناتیو سوسیالیسم انقلابی باعث آن میشود که فرانسه با تمام سنت های پیشرفته ی مبارزاتی، در برابر جنبش های بیخاسته در بسیاری از کشورها، تقریباً خنثا باقی بماند و فقط به چند تظاهرات پراکنده و غیر گسترده قناعت ورزد. مسائل فوق ثابت مینماید که "حزب نوین ضد سرمایه داری" هنوز نتوانسته است با بهره گیری از سنت های انقلابی فرانسه، مبارزات طبقاتی را غنا بخشد و کمیته ها و نیز شوراهای کارگری را در واحدهای تولیدی و خدماتی ایجاد نماید تا بدینوسیله نیز اعتراضات خرده بورژوازی فقیر را بسوی دیدگاه پرولتری سوق دهد و آکسیون های کارگری به همراه سایر لایه های تحتانی جامعه، علیه نظام سرمایه داری سازماندهی شود و کار مخفی و علنی در یکدیگر تلفیق یابد. زمانیکه جنبش سوسیالیسم انقلابی در جهان ضعیف است، اعتراضات هر چند گسترده و وسیع نیز صورت پذیرد، پیگیری و تداوم تعمیق یافته طبقاتی نخواهد داشت و یا حد اکثر هژمونی آن از دست طبقه کارگر خارج خواهد گشت.

در ایران وضعیت بسی دشوارتر است و رژیم ضد کارگر و جنایتکار حاکم، ابتدائی ترین حقوق کارگران را نقض می نماید و فعالین آنرا دستگیر و مورد شکنجه و آزار قرار میدهد. ولی اعتراضات کارگری در چارچوب مطالبات طبقاتی به اشکال مختلف در جامعه صورت می گیرد. اعتصابات در واحدهای تولیدی و خدماتی و نیز اعتراضات در برابر مجلس، استانداری و فرمانداری ها مشاهده میشود زیرا هنوز هم قراردادهای سفید امضا، شرایط موقت کار، وجود نهادهای اضافی و انگلی بنام پیمانکاران، فقدان پوشش و بیمه های اجتماعی و نیز عدم پرداخت حقوق های معوقه و نبود امنیت

شغلی، طبقه کارگر ایران را تهدید می نماید و آنها را در وضعیت بغایت دشواری قرار میدهد. از طرف دیگر جمهوری اسلامی در بحران بیسابقه ای حداقل از سال 1388 قرار گرفته است. بحران سیاسی - اقتصادی جامعه، چالش های درونی حاکمیت را بوجود آورده است زیرا "اسب ها در سربالایی یکدیگر را گاز می گیرند" و فعالین کارگری نمیتوانند وضعیت بحرانی حاکمیت را نادیده انگارند. زیرا فعالیت در چنین شرایطی می تواند انگیزه ی انطباق مطالبات حقوقی را به خواست های سیاسی ارتقا بخشد و موقعیت سازماندهی طبقاتی را جهت ایجاد شوراهای کارگری باعث شود. اگر در زمان رکود اجتماعی، برای رسیدن به برخی اهداف طبقاتی، زمان و پروسه طولانی را باید صرف نمود، در موقعیت های بحران حکومتی، با تمام مصائب و دشواری هایی که به همراه دارد، این پروسه بسی تخفیف می یابد. بنابراین وضعیت ایران نمیتواند از شرایط موجود در جوامع مختلف جهانی جدا باشد و فعالین و نهادهای کارگری موجود، بهترین، مطلوب ترین و عاجل ترین وظایف شان ایجاد کمیته ها و شوراهای کارگری در بخش های متفاوت است که در اینجا نیز آن بخش کوچکی از فعالیت های علنی با کار مخفی تلفیق خواهد یافت.

تجربه روسیه میتواند چراغ راهی برای ما فعالین کارگری باشد. زیرا هنوز هم انقلاب اکتبر بعنوان اولین انقلاب کارگری جهان که قدرت را از آن خود ساخت، آموزگار بزرگی است که راهکارهای انقلابی را با نفی و افشای فرمیسیم و رویزیونیسم، جهت تحقق قدرت سیاسی کارگری در اختیار جنبش سوسیالیستی تمام جوامع قرار میدهد. کمون پاریس اولین تجربه ی کارگری بود که نتوانست حاکمیت پرولتری را ارتقا بخشد و در نهایت وضعیتی را که بویژه از 28 مارس 1871 بوجود آورد و تا آخرین سنگرهای نبرد در ماه مه همان سال تداوم داشت، نمونه و تجربه ای از حاکمیت کارگری بود. ولی شرایط، و ایده ی سوسیالیستی آن در راستای کسب قدرت سیاسی پرولتری در چارچوب برنامه های سیاسی - اقتصادی، با انقلاب اکتبر تقریباً تفاوت داشت. انگلس در این مورد می نویسد "«اعضای کمون به دو گروه تقسیم می شدند: اکثریت شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب

کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند؛ و اقلیتی که از اعضا انجمن بین المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشترشان از سوسیالیست های طرفدار پرودن تشکیل میشد. در مجموع، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط به خاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود؛ تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعالیم ویان، که سوسیالیزم علمی آلمان را می شناخت، موفق شده بودند به روشنی بیشتری درباره اصول سوسیالیزم برسند. از همین جا معلوم میشود چرا بسیاری از مسائل، از لحاظ اقتصادی، که از دید امروزی ما کمون می بایست آنها را مورد توجه قرار دهد، به غفلت برگزار شده بود» (6). میدانیم که نظریات پرودن خرده بورژوائی که در نهایت در خدمت بورژوازی قرار می گیرد و بلانکی نیز از ایده های کمونیستی بی بهره بود. در صورتیکه انقلاب اکتبر بر پایه ی سوسیالیسم علمی پی ریزی شده بود. همراه با انقلاب پرولتری اکتبر، کشورهای بودند که میتوانستند دگرگونی سوسیالیستی را ایجاد نمایند زیرا شرایط انقلابی کاملن آماده بود. جوامعی نظیر آلمان، ایتالیا و بریتانیا در مرز انقلابات قرار داشتند. شوراهای کارگری در سطحی وسیع ایجاد شده بود ولی متاسفانه تشکلات کارگری اغلب بدست رفرمیست هایی اداره می گردید که خود را مارکسیست قلمداد میکردند و آرمان کمونیستی را برپیشانی خویش باصطلاح حک کرده بودند ولی از اراده و روحیه انقلابی بی بهره بودند و در خدمت بورژوازی خودی عمل می نمودند. در حالیکه در چنین دوره ای از تاریخ، بحران جهانی سرمایه بصورت جنگ جهانی اول، تداوم سیاست خود را با وحشی گری هر چه تمامتر متظاهر ساخته بود، رهبران و مدافعین دروغین جنبش کارگری بسوی دفاع از میهن گرویدند و مبلغ جدائی سیاست از اقتصاد گشته و اتحادیه ها و نیز شوراها را در چنین مسیری منطبق ساختند تا کارگران فقط در چارچوب مطالبات حقوقی و صنفی خویش قرار گیرند و مبارزه ی سیاسی را وظیفه احزاب میدانستند و بدینگونه ذهن و اندیشه کارگران را از خواست های سیاسی و بطریق اولی انقلابی جهت کسب قدرت سیاسی تخریب می ساختند. نه فراکسیون انقلابیون اسپار تاکیست به رهبری کارل لیبکنخت و رزا لوکزامبورگ در حزب سوسیال دموکرات آلمان و نه حزب کار سوسیالیست ها در بریتانیا و نه انقلابیون کمونیست ایتالیا به رهبری آنتونیو گرامشی، نتوانستند در

برابر سازشکاران باصطلاح سوسیالیست که همه ی ابزارهای مادی بورژوازی را در دست داشتند، اهداف انقلابی و آرمانهای سوسیالیستی خویش را به انجام رسانند. در این میان فقط بلشویکها به رهبری لنین توانستند به آرمان های سوسیالیسم انقلابی وفادار بمانند و در مقابل خیانتکاران به جنبش کارگری، انقلاب پرولتری را تحقق بخشند.

منابع:

1- Le monde vendredi 11 novembre 2011

2 - Sylvain Broyer - Natixis

3 - Le monde dimanche 20 - lundi 21 Novembre 2011

4- همانجا

5 - سال قبل روزی که در کنگره شان شرکت داشتم، شاهد بحث های بعضی از نمایندگان حوزه های حزبی از شهرهای مختلف فرانسه بودم. اتفاقن در انتهای همان روز، پس از بحث های مفیدی که در رابطه با جنبش های اعتراضی عربی صورت گرفته بود، بن علی از تونس فراری میشود. یعنی جنبش مردمی فقط یک گام پیروزمند سیاسی به جلو برداشته بود. ولی برخلاف دیدگاه بدنه و بعضی از نمایندگان، مجموعن اکثریت رهبری دارای تفکرات پوپولیستی اند و هنوز نیز اینگونه مبارزه را تداوم می بخشند.

6 - مقدمه انگلس بر چاپ آلمانی "جنگ داخلی در فرانسه" اثر کارل مارکس.

تاکید روی جملات از انگلس است

آذر 1390 - نوامبر 2011

بحران جهانی سرمایه و جنبش کارگری

(قسمت دوم)

احمد بخردطبع

ملاحظه ی کوتاه اقتصادی بر قسمت دوم

بحران اقتصادی جهانی، بویژه در اروپا تعمیق بیشتری می یابد بطوری که در روزهای اخیر شاهد اوج جدال در پیرامون اینگونه نابسامانی ها بوده ایم. خارج از تبلیغات کرکننده ی دول اروپایی که قصد دارند ورشکستگی عظیم مالی را کوچک و یا حداقل قابل کنترل ارزیابی نمایند و ورشکستگی اتحادیه اروپا را از دیده گان شهروندان اجتماعی بخصوص کارگران و زحمتکشان جوامع خویش مخفی سازند و با ترفند و دروغ قادر گردند همکاری های ارگانیک مالی، سیاسی - اجتماعی "اتحادیه ای" را که کاملن فلج شده است، روی پای خویش محفوظ دارند. ولی خارج از اینگونه ترفندها در تاریخ 8 و 9 دسامبر در گردهمایی "اتحادیه اروپا" در بروکسل، وزنه ی پر قدرتی از آن کاسته میگردد و انگلستان با مخالفت در روند سیاست های "اتحادیه" بدان رای اعتماد نمی دهد و با دور زدن آن، بحران و حتا اختلافات درونی را آشکارتر می سازد. ولی قبل از گردهمایی در بروکسل، آنجلا مرکل و نیکلا سارکوزی در 7 دسامبر دیداری در پاریس داشتند تا وضعیت بحرانی اتحادیه اروپا را در نشست بروکسل توجیه نمایند و فرامین خود را بدانها تحمیل کنند. تجمع کشورهای بحران زده بجز قول و قرارهای توخالی نه اینکه هیچگونه دستاوردی نداشت بلکه علاوه بر آن، انگلیسی ها اتحادیه را ترک کردند. روزی که آلمان و فرانسه در پاریس موازین تحمیل گرایانه خود را برای اتحادیه اروپا آماده میکردند و در بوق و کرنای تبلیغاتی از سلامت اقتصادی و چشم اندازهای روشن آن صحبت می نمودند، "آژانس نوتاتسیون" از سه قسمت کل اعتبارات اقتصادی که برای همه ی کشورها در این آژانس بعنوان حسابرسی مالی موجود است و بصورت سه کلمه AAA نشان داده میشود، یک سوم آن سلب و این اخطار بصورت رسمی به کشورهای "اتحادیه اروپا" که اکنون بدون انگلستان از 26 کشور تشکیل یافته است، تسلیم می گردد. نباید فراموش نمود که چنین اخطاری در رابطه با بدهی اقتصادی شامل انگلستان هم میشود(7). "آژانس نوتاتسیون" بوسیله شرکت های عظیم مالی و چند ملیتی در رابطه با موندیالیزاسیون و یا جهانی شدن سرمایه سازماندهی شده است که بازارهای جهانی را در رابطه با منافع خویش کنترل می کند. مقر آژانس در ایالات متحد آمریکا است. این مسئله نتیجه و تعاقب سیاستی است که نئولیبرالیسم بدان اتکا دارد، زیرا از این طریق هم به سرنوشت اقتصادی یک جامعه دست می یازد و نسبت بدان آگاهی کامل می یابد تا در مواقع لزوم واکنش نشان دهد، و هم نیز، دولت ها را تحت نظر میگیرد و فرامین مالی در چارچوب اخطار و افزایش نرخ سود در رابطه با عقب ماندگی بدهی دولت ها را صادر میکند و اینگونه، اعتبار اقتصادی آنها را پائین و یا در صورت شکوفایی، بالا می برد. زیرا یکی از سیاست های نئولیبرالی، تقلیل قدرت دولتی و قرار گرفتن بر فراز آنست. حداکثر اعتبار اقتصادی با مفهوم سه گانه A که بصورت AAA به نمایش می آید بصورت انحصاری برای کشورهای پیشرفته سرمایه داری امپریالیستی است. روشن است جوامعی که از بودجه و رشد نسبی کمتری در سرمایه گذاری جهانی برخوردارند، دو A و یا یک A به آنان تعلق می گیرد.

آژانس نوتاتسیون ویا Standard & Poor's و نیز به عبارتی دیگر Moody's از قدرت و پتانسیل جهانی عظیمی برخوردار است و همانطور که در فوق اشاره نمودم بزرگترین شرکت های جهانی آنرا بوجود آورده و باصطلاح فرامین وی را قابل اجرا میدانند. زیرا همین شرکت های عظیم صنعتی و تجاری هستند (تراست ها و کارتل ها نیز در زمره ی اینگونه باندهای جهانی محسوب میشوند) که سرنوشت سرمایه جهانی را رقم می زنند.

یک روز قبل از برگزاری گردهمایی "اتحادیه اروپا" در بروکسل، آژانس یاد شده اعتبار مالی کشورهای عضو را پائین آورده و یک "A" از اعتبار اقتصادی فرانسه و نیز دو "A" از آلمان می کاهد. این مسئله موجب آن میگردد که در بازارهای جهانی مناسبات مالی و تجاری شان تحت شعاع چنین روندی قرار گرفته و از معاملات و سودهای سرمایه شان کاسته میشود و برعکس نرخ سود سرمایه در رابطه با مناسبات و مبادلات در تمام عرصه ها و شاخه های متفاوت اقتصادی ارتقا مییابد زیرا هر چه اعتبار و بودجه یک کشور پائین آید، روشن است که توان سرمایه گذاری آن در بازارهای جهانی کاهش خواهد یافت. در تعاقب بحران اقتصادی فوق نیز نمیتوان از رشد اقتصادی صحبتی نمود. مجموعه ای از اینگونه شرایط، قدرت خرید را تنزل بخشیده و در نتیجه تقاضا به همان میزان سیر نزولی مییابد و عرضه ی تولیدات مصرفی در بحران کاهش تولیدات غوطه ور میشود و بیش از پیش بیکاری و فقر را گسترش می دهد. و بحران فزاینده تر تشدید مییابد. این همان چیزی است که ورشکستگی مالی را به ارمغان میآورد. در شرایطی که وضعیت اقتصادی فرانسه درچنین منجلابی دست و پا میزند و "آژانس نوتاتسیون" بیلان کار عمیق منفی را تسلیم وی نموده است؛ نیکلا سارکوزی برای آغاز سال جدید میلادی، وعده ی سرمایه گذاری 200 میلیارد ارو را میدهد. اینگونه قول های توخالی و بی اساس از طرف وی به جامعه ی فرانسه شلیک میگردد. ولی او توضیح نمیدهد که سرمایه گذاری یاد شده با چه ابزار و زمینه ای عملی خواهد گشت، آنهم در شرایطی که میدان مانور "یورو" روز به روز کاهش می یابد و احتمالان میرود که موجودیت و ارزش مبادله ای و باصطلاح رسالت خود را از دست دهد. البته آمریکا از تضعیف و حذف تدریجی یورو خرسند خواهد گشت و هیچگاه با زایش واحد پولی یورو موافقت نداشته است، زیرا هراس از این دارند که یورو بعنوان آلترناتیوی به ذخیره ی پولی در برابر دلار مبدل گردد و در بازارهای جهانی آنرا تضعیف نماید. در نتیجه یورو بمثابة رقیبی در برابر امپریالیسم آمریکا قلمداد میگردد و برای باصطلاح رهایی از بحران تشدید یابنده اقتصادی خویش سعی میکند که میدان مانور "یورو" را به سهم خود تضعیف سازد. "زیرا مطابق نظر کارشناسان مالی، بیکاری در آمریکا تا سال 2013 حداقل به 13 درصد خواهد رسید و اثرات بحران اقتصادی هم اکنون تولید ناخالص ملی آمریکا را 8 درصد تنزل داده

است. منابع مالی آمریکا تا تابستان 2011 فقط در بانک های اروپایی مبلغی بین 400 تا 500 میلیارد دلار بود که مطابق آخرین آمار به دویست میلیارد دلار کاهش یافت. آنهم در شرایطی که بانک های اروپایی حداقل به 115 میلیارد یورو به سرمایه نیاز دارند." (8)

بار دیگر با چنین ملاحظه ای از بحران اقتصادی جهانی ، "بديل سياسى اجتماعى جنبش کارگری" را از قسمت اول مقاله دنبال می نمایم.

الف - درس آموزی از انقلاب اکتبر

بلشویک ها به رهبری لنین با دشواری به سوی دگرگونی اجتماعی و ایجاد سوسیالیسم روان بودند زیرا رفرمیست ها و عاشقان سینه چاک دموکراسی بورژوازی عرصه را جهت تحقق انقلاب تنگ می نمودند. البته باید باین مسئله ی بسیار مهم پردازیم که بلشویک ها فقط از بیرون محاصره نشده بودند، بلکه جناحی در درون آنان موجود بود که بعد از انقلاب فوریه 1917 به دولت موقت کرنسکی تمایل داشت و خواهان برقراری دموکراسی بورژوازی بود و لذا انقلاب اجتماعی در راستای کسب قدرت سیاسی کارگری را نفی می نمود. جناح مذکور که متأسفانه ابزارهای مهمی از قبیل "پراودا" ارگان تبلیغی - ترویجی را در اختیار داشتند و بوسیله رفرمیست هایی نظیر استالین و کامنف نماینده گی میشدند. ولی تزه های انقلابی آوریل لنین و طرح قدرت دوگانه در روسیه و پیوستن جناح تروتسکی بدان، وزنه ی بلشویک ها را علیه جناح رفرمیسم حزبی، سنگین تر و مستحکم تر می سازد. انقلاب فوریه "کادت ها" را که نماینده بورژوازی روسیه بود به قدرت سوق داد و دولت کرنسکی را در چارچوب حکومت موقت مستقر ساخت. این حکومت بوسیله منشویک ها و اس - ارها و نیز بخشی از حزب بلشویک پشتیبانی می گردید.

زمانیکه لنین مرحله ی انقلاب روسیه را سوسیالیستی ارزیابی میکند، مقاله را برای درج به "پراودا" میفرستد ولی استالین و کامنف که در راس رسانه ی حزب بلشویک قرار داشته و از اعضای هیئت تحریریه آن بودند، مقاله را منتشر نمیکنند و این خشم پایه ها و کارگران انقلابی حزب را برمی انگیزد. زیرا آنها هنوز به تز لنینی "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی برای انقلاب دموکراتیک" که لنین قبل از انقلاب شکست خورده 1905 نوشته بود، اعتقاد داشتند و به توضیحات لنین در رابطه با بسر رسیدن آن در تزه های آوریل سال 1917 ، آگاهانه توجه ای نمی نمودند. حوادث ذکر شده در شکل و نه در محتوا، شبیه وضعیت ایران کنونی است. زیرا تا قبل از انقلاب کارگری اکتبر، یک دوازدهم جمعیت روسیه را کارگران تشکیل می دادند، یعنی از 120 میلیون شهروند روسی، فقط 10 میلیون کارگر موجود بود. در صورتیکه جمعیت کارگری ایران بسی فراتر از 50 درصد است و علاوه بر آن شیوه تولیدی مسلط

ایران، سرمایه داری است. برعکس در روسیه هشتاد درصد تولید، کشاورزی بود. ولی آنچه دو کشور را از دیدگاه شکل به یکدیگر نزدیک میکند، اتحادیه های کارگری است. در روسیه قبل از انقلاب فوریه، 14 اتحادیه کوچک وجود داشت که فقط سه نهاد کارگری قانونی بود. در ایران نیز اتحادیه ها و نهادهای متعدد و کوچک کارگری موجودند که از میان آنها فقط خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار مورد پذیرش و توافق رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی است. از طرف دیگر بعضی از نیروها و نیز مبارزین مستقلی موجودند که با طرح اعتقاد به جنبش کارگری و سوسیالیستی، بصورت روشن ایده و افکار خود را اشاعه نمیدهند و در این رابطه مرحله ی انقلاب ایران را با صراحت انقلاب کارگری در چارچوب تبلیغ و ترویج خویش نمی گنجانند و یا با مواضع سانتریستی، از هژمونی طبقه کارگر در انقلاب صحبت به میان می آورند ولی از کسب قدرت سیاسی آنها طفره میروند و به نوعی مباحث خود را بر مبنای تزه های ورشکسته ی "دموکراتیک نوین" جای میدهند، بدون آنکه از این نام استفاده کنند. (در مقاله حاضر قصد معرفی چنین نیروهایی را ندارم و اگر ضرورت داشته باشد در فرصت دیگری بدان خواهم پرداخت). این نیز یکی از تشابهات دیگری است که خارج از ساخت و بافت اجتماعی ایران و روسیه، در شکل فرمیستی آن که در نهایت خدمت به بورژوازی است، این دو جامعه را بیکدیگر نزدیک میکند. از این نظر است که جنبش کارگری ایران باید خود را برای مبارزات آتی طبقاتی آماده سازد و این در صورتی قابل تحقق است که از هم اکنون شوراهای کارگری و کمیته و نهادهای انقلابی دیگر را بنا بر وضعیت و شرایط متناسب محیطی، در واحدهای تولیدی و نیز خدماتی ایجاد نماید. زیرا روند حوادث در جامعه به طریقی است که نمیتوان آغاز نبردهای بزرگ طبقاتی را از قبل پیش بینی نمود. ولی زمانیکه در وضعیت ویژه آن قرار گیریم، رخدادها و تحولات چنان با سرعت عمل به پیش میروند که راه 20 ساله ی شرایط رکود، فقط در چند روز شپری خواهد گشت و اگر زمینه های تشکل کارگری از قبل ایجاد نشود و نطفه های اولیه ی آن در اقصا نقاط جامعه، در درون محیط کار تولیدی، توزیعی، خدماتی، آموزشی و محلات و ادارات سر برون نیابند، جنبش کارگری قربانی روندی خواهد گشت که با تمام شعارهای پرطمطراق به زائده ی بورژوازی مبدل میشود و ضربه ی کاری بدان وارد می آید. اینجاست که فرمیسم در پوشش دفاع از جنبش کارگری و نیز سوسیالیسم، افکار مخرب خود را در سطح جامعه خواهد افشاند و به انقلاب خیانت خواهد کرد..

در روسیه نیز شوراها پس از انقلاب فوریه و سرنگونی تزار بوجود آمد و به دلیل جوشش انقلابی جامعه، سریع رشد نمود. در پتروگراد که بیشترین و پرقدرت ترین پیکارها و اعتصابات صورت می گرفت، در همان روزهای اول تعداد 77 شورا بوجود آمد و تا ماه ژوئن به 519 شورا ارتقا یافت. منشویک ها و اس ارها هم از دولت موقت حمایت میکردند و هم هژمونی بلامنازعی در شوراها

داشتند. بلشویک ها اقلیت ناچیزی بیش نبودند. در واقع درون شوراها مبارزه بین دو مشی جریان داشت که رفرمیسم بینش غالب آنرا تشکیل میداد و علاوه بر منشویک ها و اس ارها، بخشی از بلشویک ها نیز اینگونه تفکرات سمی و تخریب کننده را همراهی می کردند و شوراها از بالا بدین صورت سازماندهی میگردید. رهبر شوراها نیز "تسره تلی" منشویک بود. آنها برای تحقق دموکراسی بورژوایی فعالیت میکردند و معتقد بودند که نهادها و تشکلات کارگری باید در جامعه بورژوایی خواست های طبقاتی خود را طرح نمایند و حتا ایجاد شوند، بنابراین باید از "دولت موقت" کرنسکی پشتیبانی نمود و شوراها کارگری را نیز حفظ نمود تا با مبارزات خویش از دستاوردهای انقلاب فوریه پاسداری شود.

چنین تشابه ای با جامعه ایران نیز مشاهده میشود، با اینکه نزدیک به یک قرن یعنی 94 سال از آن تاریخ می گذرد. بویژه نیروهایی موجودند که مرحله ی انقلاب اجتماعی ایران را سوسیالیستی نمیدانند و تا تحقق پذیرفتن آن، نگاهی به تحولات سیاسی نیز دارند. در نتیجه انقلاب سوسیالیستی تحت شعاع دگرگونی های سیاسی قرار می گیرد و از همین روست که اینگونه نیروها بیشترین انرژی خود را در جنبش های پوپولیستی متمرکز میسازند. عصاره و جوهره ی اینگونه نگرش ها ، همان چیزی است که ما در بیش از 30 سال قبل به اشتباه آنرا تحولات "دموکراتیک نوین" میدانستیم که یکی از دلایل کلیدی و اساسی عقیم ماندن انقلاب 57 را بیار آورد. یکی از دلایلی که باعث میشود در برابر رفرمیسم بورژوایی که خود را با پوشش سوسیالیستی و حتا انقلابی در گفتار، مخفی می سازد، مبارزه کنیم، و با سازماندهی تشکل مستقل حزبی کارگری و واقعن انقلابی و در چارچوب ایجاد شوراها کارگری ، سدی در برابر رفرمیسم بورژوایی ایجاد نمائیم. زیرا اگر شوراها کارگری پدافند و آلترناتیو قوی سیاسی نداشته باشد، بورژوازی به راحتی در آن نفوذ نموده و موجب اشاعه ی ایده های مضر و مخرب طبقاتی میگردد. در جامعه ی روسیه پس از هژمونی نظرات انقلابی لنین و تروتسکی در حزب بلشویک، مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت سیاسی غنای بیشتری می یابد. شوراها کارگری از یک طرف در زندگی روزمره، ستم طبقاتی و نظریات بورژوایی دولت موقت را تجربه میکردند و از طرف دیگر جنگ امپریالیستی را نیز دشمن دیگری در راستای تحولات انقلابی به حساب می آوردند و این دو نمونه بارزی است که تدریجن موجب آن میشود که راه خود را از رسوبات و تفکرات منشویکی و نیز اس ارها جدا سازند، بطوریکه در ماه آگوست (اوت)، بلشویک ها برتری را در شوراها کارگری از آن خود می سازند.

پس از انقلاب فوریه در سال 1917 ، دولت موقت هیچگاه قدرت واحدی در جامعه ی روسیه نداشته است. زیرا شوراها کارگران و سربازان که خود را با ایده های انقلابی آراسته بودند، قدرت دیگری

در جامعه بشمار میرفتند. تزه‌های آوریل لنین و نیز طرح قدرت دوگانه از چنین پایه و واقعیت اجتماعی روسیه استنتاج میگردید و بدیل سوسیالیستی را عنوان میساخت. لنین با صراحت اعلام میکرد:

"مسئله‌ی اساسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمیتوان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از رهبری آن صحبت کرد... قدرت دوگانه عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که در کنار دولت موقت، یعنی دولت بورژوازی، دولت دیگری تشکیل یافته که هنوز ضعیف و در حال جنینی است، ولی به هر حال موجودیت عملی و مسلم داشته در حال نمو است: این دولت، شورا‌های نمایندگان کارگران و سربازان است." (9)

ب - مواضع رفرمیسم بورژوایی در پوشش حمایت از جنبش کارگری!

با درس آموزی و تجربیات شورا‌های کارگران سراسر روسیه و طرح آلترناتیو انقلابی در برابر سیستم سرمایه داری، باید از هم اکنون در راستای ایجاد تشکل‌های اولیه شورایی در واحدهای تولید و بخش‌های خدماتی نظیر معلمان و پرستاران و سایر لایه‌های کارگری و نیز در بین جوانان بویژه در محلات، کوشا بود، تا نطفه‌های اولیه قدرت دیگری درون جامعه را پی ریزی نمود. زیرا وضعیت جهانی و بحران‌های ساختاری اقتصادی و در مسیر و تعاقب منطقی آن، ایران هر آن میتواند آبستن اعتراضات و ناآرامی‌هایی باشد که جامعه را به درگیری‌های جدیدی بکشاند. اینبار برخلاف جنبش‌های اعتراضی سال 1388، طبقه کارگر نمیتواند بی تفاوت از رویدادهای مهم بگذرد، بلکه ضرورت حکم میکند که بمثابة یک طبقه خواست‌های سیاسی - اقتصادی خود را طرح نماید و سکان واقعی جنبش‌های اعتراضی را بدست گیرد تا بدین طریق از نفوذ سمومات بورژوایی جلوگیری شود. زیرا دشمنان کارگران و زحمنکشان در همه جا کمین کرده اند و در پوشش‌های مختلفی در خدمت به بورژوازی خود را ظاهر می‌سازند، ولی خطرناک‌ترین آنها نیروهایی هستند که در عبارات چپ خود را می‌آرایند و بویژه ادعای حمایت از "طبقه کارگر و سوسیالیسم" را در هر کوی و برزنی عنوان میدارند، با این تفاوت که سوسیالیسم و انقلاب کارگری را در مقاطع حساس و پروسه‌های سرنوشت ساز به بهانه‌های متنوع، همانند اینکه تشکلات مستقل کارگری باید در شرایط حاکمیت بورژوازی "دموکرات" جان بگیرد و اینگونه به سرمایه داری جهانی و امپریالیسم یاری می‌رسانند. آنها حتی با طرح رهبری پرولتری در گفتار و عبارات چپ مآبانه، از کسب قدرت سیاسی پرولتری طفره می‌روند و با چنین رویکردی، بطور کامل طبقه کارگر را به پای منافع سیستم سرمایه داری قربانی میکنند. آنها هیچگاه با صراحت، مرحله‌ی انقلاب را سوسیالیستی نمیدانند و با "اما و اگرها" به نفی حکومت کارگری در انقلاب می‌رسند.

94 سال قبل حتا بعد از انقلاب فوریه 1917، این قبیل تفکرات ناسالم در پوشش سوسیالیسم و مارکسیسم، همین رویکردهای غیرواقع بینانه را جهت سد نمودن انقلاب سوسیالیستی، تبلیغ میکردند. منشویک ها، اس ارها و بخشی از فرصت طلبان در رهبری حزب بلشویک از آن جمله اند. کائوتسکی نیز برای مقابله با فراکسیون اسپارتاکیست ها در حزب سوسیال دموکرات آلمان و بر علیه نظریات واقع بینانه ی انقلابی آنها، زمانیکه کتاب "بسوی قدرت" را نگاشت، عنوان کرد که ما حزبی انقلابی هستیم ولی شرایط انقلابی جهت کسب قدرت سیاسی پرولتری را بوجود نمی آوریم. این عبارت چنان فرصت طلبانه طرح میگردد که هم انقلاب را تایید و هم به نفی آن میرسید. این مشاطه گر که لنین وی را کائوتسکی مرتد میخواند، اینگونه افکار طبقه کارگر آلمان را مغشوش می ساخت تا بتواند نظریات انقلابی کارل لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ را به کناری زند و در خدمت به بورژوازی آلمان کوشا باشد. برعکس در روسیه لنین همراه تروتسکی با ارائه ی نظریات واقع بینانه انقلاب جهت کسب قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر، با شوراها ی کارگران و سربازان به اهداف غایی میرسند. متأسفانه بعد از انقلاب اکتبر 1917، همان اپورتونیست ها که در راستای تحقق رفرمیسم بورژوایی در حزب بلشویک فعالیت داشتند و به دلیل حمایت عظیم بدنه ی تشکیلات از انقلاب سوسیالیستی، سالوسانه آنرا پذیرفتند و در راس حکومت قرار گرفتند و تدریجاً انقلاب کارگری را که میتوانست نقطه عطفی برای انقلابات دیگری در جهان باشد، به کجراه کشانده و سوسیالیسم بروکراتیک مبتنی به نوعی از سرمایه داری دولتی را برقرار ساختند. در نتیجه ، انحراف از سوسیالیسم در شوروی نه از مبدا بیستمین کنگره ی حزب که خروشچف را به قدرت رساند، بلکه سالها قبل از آن پدیدار گشت.

مجموعه ی شرایط و رویدادهای تاریخی فوق اثبات میکند، هنوز نیز نظریات بلشویک های انقلابی، باید چراغ راه اهداف ما قرار گیرد. شوراها ی کارگری، کمیته های متفاوت در حوزه های تولیدی ، توزیعی و خدماتی و نیز بخش های اعتراضی زنان، دانشجویان و در ادارات با حقوق بگیرانی که در برابر ظلم نظام سرمایه داری می ایستند و در محلات که به جنبش های اجتماعی تعلق می گیرند و با سیستم سرمایه داری در تضادند و بویژه از فرزندان کارگران و زحمتکشان می باشند، در مجموعه ی خویش و در واقعیت امر، بازوی متحدانه ای را تشکیل میدهند و همانند تسمه های انتقالی، چرخ انقلاب اجتماعی را به جلو می کشانند و در برابر اپورتونیسم بورژوایی صف آرایی میکنند.

ولی در این میان فقدان حزب متحد کارگری که باید درفش مبارزه بسوی سوسیالیسم را در دستان خود حفظ نماید، بچشم میخورد. زیرا تمامی شوراها ، نهادها و کمیته های کارگری و سایر جنبش های برابرطلبانه اجتماعی نیاز به تشکل سراسری دارند که این همه اعتراضات را فقط در سطح جنبش های خودبخودی محدود نسازد، زیرا تداوم آن از آنجا که محروم از تشکل دموکراتیک کارگری است ،

جنبش را با شکست مواجه میسازد و باعث آن میشود که بورژوازی بار دیگر با نام و در شکل و شمایل دیگری قدرت را در دستان جنایت کارانه اش گیرد و انقلاب کارگری را با شکست مواجه سازد. این درست است که شوراها و سایر نهادهای مستقل با حزب سیاسی کارگری تفاوت دارند، ولی بدون آن نیز قادر به پیشبرد خواست های سیاسی - اقتصادی و رسیدن به اهداف غایی که همان تصرف قدرت سیاسی است، نمی باشند. بنابراین احزاب و تشکل هایی که مرحله ی انقلاب ایران را اجتماعی و بطریق اولی سوسیالیستی میدانند و در آن به کسب قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر باور دارند، زمینه های بحث و گفتمان را فراهم و در شرایط کنونی به اتحادهای مقطعی در راستای سیاست های عملی وارد شوند. این نیز حقیقت انکارناپذیری است که جلو دیدگان سیاسی ما قرار دارد. در نتیجه دو وظیفه یعنی شوراها ی کارگری و... همراه با ایجاد تشکل واحد برابرطلبانه که همان حزب کمونیست است بموازات یکدیگر پیش میروند و به یکدیگر نیاز وافر دارند.

بنابراین از هم اکنون اهداف طبقه کارگر ایران در رابطه با ایجاد شوراها و کمیته های مختلفی است که به اشکال گوناگون در روند حرکت اجتماعی بوجود میآیند تا اینگونه در خدمت جنبش های اعتراضی، آلترناتیو انقلابی طرح شود. بعنوان مثال احتمال تجاوزات نظامی امپریالیسم در جامعه میتواند زمینه ساز بسیاری از اهداف پرولتری گردد که با مرزبندی با سیستم سرمایه داری از یکطرف با امپریالیسم توطئه گر و خیانت کار می رزمند و از طرف دیگر، نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی را که دنبالچه ی همان سیستم امپریالیستی است و در جنایت پیشگی در همان چارچوت قابل ارزیابی است، افشا نموده و باید جهت کسب قدرت سیاسی و برقراری حکومت کارگری یعنی سوسیالیسم، به کناری زند.

طرح شعارهای حاشیه ای نظیر مبارزه علیه دیکتاتوری، بدون اینکه مفاهیم این دیکتاتوری که از قلب سرمایه داری برآید و برعکس فقط و بصورت انتزاعی بمثابة ی شعار سیاسی طرح شود، خدمت دیگری به بورژوازی است و اهداف حاکمیت سیاسی طبقه کارگر ایران را در مسیر کسب قدرت سیاسی به خطر می افکند. بنابراین واقع بینانه ترین، منطقی ترین و ملموس ترین شعاری که میتواند بر بستر واقعیت های اجتماعی قرار گیرد و شعارهای سیاسی دیگری نظیر مبارزه علیه دیکتاتوری، تساوی حقوق زنان و مردان و بسیاری مسائل دیگر را در برگیرد، شعار: "برابری، حکومت شوراها ی کارگری" است که از یکطرف نظام سرمایه داری را دشمن انسانیت میداند و از طرف دیگر نهادهای کارگری و سایر بخش های اجتماعی را با شعارهای سیاسی که در مقاطع خاص و با تحلیل مشخص از شرایط مشخص عنوان میشود، در پدافند پوششی خویش می گیرد.

در اینجا مقاله "بحران جهانی سرمایه و..." به پایان میرسد — 4 دی 1390 - 25 دسامبر 2011

7- Libération mercredi 7 Decembre 2011

8- Le monde mercredi 7 Decembre 2011

9- در باره قدرت دوگانه - لنین ، منتخب آثار صفحه 377 - تاکید از لنین است

ملاحظات در باره "انقلابات" سبز، آبی و سپید و سناریوی نظام پادشاهی

احمد بخردطبع

پس از مدت‌های مدید فرصتی یافتم که به سراغ دوست عزیزم حمید محوی بروم. او در خانه کوچک و محقری در خارج پاریس زندگی می‌کند و گاهنامه و نیز وبلاگ "هنر و مبارزه" را منتشر می‌سازد و در مسیر فعالیت‌های خویش، یعنی هنر و زیبایی‌شناسی، روانشناسی، کنکاش در چهارچوب مسائل سیاسی-اجتماعی و ترجمه آثار متفکران می‌پردازد. در طول ساعاتی که با یکدیگر بودیم دیدگاه خود را بر محور برخی مطالب اساسی روز و نیز گذشته معطوف ساختیم. یکی از گفتمان‌ها که به وسیله حمید طرح می‌گردد، بدین صورت بود: امروزه سلطنت‌طلبان معتقدند که سرنگونی محمد رضا شاه به دلیل مواضع مستقلانه‌ایی است که در اواخر سلطنت اتخاذ می‌نماید و مبتنی بر آن دستور می‌دهد قرارداد بعضی از شرکت‌های معتبر جهانی تمدید نشود و همین خشم کشورهای غربی به ویژه آمریکایی‌ها را موجب می‌گردد که تصمیم می‌گیرند نظام پادشاهی را حذف نمایند و مذهبی‌ها را به جای آنها قرار دهند. ما هر دو چنین نظریه‌ای را نفی نموده و آن را دروغی می‌دانستیم که طرفداران نظام پادشاهی با طرح چنین مسائلی قصد دارند از این راه مشروعیت کاذبی به خود بخشند. در چنین مسیری دلایلی را مطرح ساختم که دوست ما حمید مرا به مکتوب نمودن آن تشویق نمود.

احمد بخردطبع

پس از کودتای امپریالیستی شهریور 1320، محمد رضا پهلوی به جای پدرش رضا شاه به سلطنت منسوب می‌گردد. وی از این تاریخ تا سالی که حکومتش به پایان می‌رسد، به مدت 37 سال به مسند قدرت تکیه می‌زند که سراسر با موج اعتراضات مردمی در هر پروسه‌ایی است. اگر از شهریور 20

تا کودتای 32 و نیز غلبه نسبی ضد انقلاب سال‌های 30 را به کناری نهیم، با واقعه‌ایی روبرو می‌شویم که "انقلاب سپید" یا "رفرم ارضی" امپریالیستی نام دارد. اصلاحاتی که از بالا، ساختار نظام فئودالی را در هم می‌ریزد و با یک تغییرات زیر بنایی، سیستم سرمایه‌داری را تدریجا در ایران مستقر می‌سازد. زیرا به ویژه پس از پایان جنگ جهانی دوم، دیگر کشورهای امپریالیستی نمی‌خواستند فقط به صدور کالا در کشورهای عقب مانده قناعت کنند و منافع سیستم رشد یابنده سرمایه‌داری جهانی حکم می‌نمود که صدور سرمایه از صدور کالا پیشی گیرد و فوق سود حاصل از آن در اختیار و کنترل کشورهای غربی و در راس آن امپریالیسم آمریکا قرار گیرد. اصول چنین نظریاتی از طرف حزب دمکرات آمریکا طرح می‌گردید و در تخالف با سیاست‌های حزب حریف خود در ایالات متحده آمریکا، یعنی حزب جمهوری خواهان بود. آنها از تعاقب نقشه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی به طور عمده دو هدف اساسی را دنبال می‌نمودند. اولی جابجائی ساخت اجتماعی - اقتصادی و دومی استقرار نسبی بعضی از آزادی‌های کنترل شده سیاسی. زیرا بر خلاف حزب جمهوری خواهان، دمکرات‌ها از دیکتاتوری سیاه دوری می‌جستند و به فضای باز نسبی می‌اندیشیدند. آنها معتقد بودند که دیکتاتوری مطلق، اعتراضات مردمی را تدریجاً رشد خواهد داد و باعث تغییرات از پایین خواهد گشت. تغییراتی که از کنترل کشورهای امپریالیستی خارج می‌شود و موقعیت اقتصادی آنها را در خطر جدی قرار می‌دهد.

زمانی که "جان اف. کندی" از طرف حزب دمکرات آمریکا به قدرت می‌رسد می‌بایست چنین سیاستی را که تئوریزه شده بود، در عرصه بین‌المللی پیش می‌برد و اشاعه می‌داد. لذا در مرحله نخستین، سه کشور را در سطح جهانی در راس پروژه‌های اجتماعی- اقتصادی قرار می‌دهد. این سه کشور عبارت بودند: برزیل، آرژانتین و ایران.

ساختار غالب اقتصادی این کشورها را فئودالیسم تشکیل می‌داد که صدور کالاهای امپریالیستی و واحدهای تولیدی کوچک و پراکنده‌ای در آنها قرار داشت. هدف بعدی کشورهای دیگری نظیر کره جنوبی بود. در ایران جهت تحقق سیاست یاد شده، آمریکا مجبور بود که عناصر وفادار به خود را که در جریان اینگونه اصلاحات قرار داشتند در راس دولت قرار دهد. امینی و ارسنجانی دو مقامی بودند که در نزدیکی کامل با سیاست‌های آنها از قبل به اصلاحات یاد شده آگاهی داشتند. در نتیجه حزب دمکرات آمریکا از طریق "جان اف. کندی" تغییر کابینه دولتی را به ایران می‌دهد و امینی را در مقام نخست وزیر و نیز ارسنجانی را به عنوان وزیر کشاورزی پیشنهاد می‌کند این اولین گام پیروزمند سیاست امپریالیستی آمریکا در راستای تغییرات بنیادی جامعه به شمار می‌رود.

تغییر کابینه دولت پیشنهادی "جان اف کندی" تحقق می‌یابد و از این طریق تمام برنامه‌های "رفرم ارضی" در اختیار شاه یعنی محمد رضا پهلوی قرار می‌گیرد. خاندان سلطنتی از مالکین بزرگی بودند که اراضی بی‌شمار و وسیعی را در اختیار داشتند و به ویژه بعضی از زمین‌های کشاورزی را در اختیار مالکین دیگری قرار می‌دادند که به شکل مالکیت تیول و مطابق با قراردادهای وضع شده، بخشی از منافع آنها نیز در خرجین بی‌انتهای خاندان سلطنتی وارد می‌گشت. از آنجا که اصلاحات امپریالیستی، منافع بزرگ کشاورزی این خاندان را با تقسیم اراضی به نفع دهقانان به پیش می‌راند، با مخالفت محمد رضا شاه روبرو می‌شود. آمریکا با اینگونه تقسیمات مکانیزه کردن کشاورزی را مبتنی بر موازین سرمایه‌داری دنبال می‌نمود و با وام‌های بانکی به کشاورزان با بهره‌های پایین در مرحله اول قصد محو اشکال تولید فئودالی ایران را داشت که بر مبنای 5 عامل یعنی زمین، آب، گاو، بذر و نیروی کار تشکیل می‌گردید. در چنین راستایی منافع حاصل از کشاورزی برای دهقانانی که فقط از نیروی کار خویش بهره می‌گرفتند، به صورت یک بر پنج بود. دهقانانی که علاوه بر نیروی کار دارای وسیله دیگری همانند گاو بودند دو پنجم سود حاصل را کسب می‌کردند. با تحقق "رفرم ارضی" این شیوه از کار فئودالی حذف و زمین‌ها با ماشین‌های کشاورزی تولید می‌گشتند و از طرفی دیگر با برقراری واحدهای تولید صنعتی، یعنی احداث کارخانجات، نیروی عظیم دهقانی که مطابق با مقررات رفرم ارضی از تقسیمات آن بی بهره بودند، جذب واحدهای تولید صنعتی در شهرها قرار می‌گرفتند. بغیر از زمین‌های خاندان سلطنتی و نیز مالکین بزرگ، بخش دیگری که از اصلاحات یاد شده متضرر می‌گشتند، موسسات، مدارس و انجمن‌های مذهبی بودند. زیرا در چارچوب زمین‌های موقوفه، موسسات یاد شده نیز منافع کلان خویش را از دست می‌دادند. از این نظر است که آنها نیز مخالفین سرسخت "رفرم ارضی" امپریالیستی بودند متأسفانه فقدان تشکل‌ها و نیروهای انقلابی که بتوانند علیه امریالیسم، برنامه انقلابی در چارچوب اجتماعی- اقتصادی جامعه ارائه دهند، به روشنی مشاهده می‌گردید و عناصری از این دست به ویژه از طریق دانشجویان در دانشگاه‌ها نیز نمی‌توانستند پیام آور پیک انقلابی باشند و چه بسا بسیاری از آنها مقاصد خود را در لابلای نیروهای غیر مترقی و مذهبی می‌یافتند! به هر صورت مخالفت شاه وقت ایران دفاع قاطعانه از سیستم فئودالی در مقابل نظام سرمایه‌داری بود. نظامی که می‌خواست تغییرات بنیادی اجتماعی- اقتصادی را از بالا آن هم به وسیله امپریالیسم در جامعه حاکم گرداند که در این شرایط نیز نسبت به فئودالی گامی به پیش و مترقی بود. تنها آلترناتیو انقلابی با برنامه انقلابی می‌توانست آن را خنثی سازد که متأسفانه جامعه از آن بی‌بهره بود.

قبل از انقلاب اکتبر 1917 زمانی که لنین در مهاجرت به سر می‌برد با ماکسیم گورکی نویسنده بزرگ کمونیست مکاتبه داشت. در دوره‌ای که گورکی در جزیره کاپری از توابع ناپل در ایتالیا به سر می‌برد، سوالاتی را برای لنین طرح کرده بود. لنین در پاسخ به وی می‌نویسد: سرمایه‌داری مترقی است، انقلابی است، پیشرفت و رشد فکری را به همراه می‌آورد. سرمایه‌داری و امپریالیسم راه‌های مسدود اجتماعی را باز و گسترده می‌سازد. و سپس عنوان می‌کند: سرمایه‌داری و امپریالیسم جلوی رشد و پیشرفت را می‌گیرد، سدی در مقابل تکامل است. ارتجاعی و عقب‌مانده است. ترمزی است در مقابل رشد نیروهای مولده و در تعاقب آن می‌افزاید: شاید فکر کنید که من متناقض می‌نویسم، خیر هیچ تناقضی در نوشته‌ام به چشم نمی‌خورد زیرا همانگونه که سرمایه‌داری و امپریالیسم در برابر سیستم فئودالی پیشرفته است، در مقابل سوسیالیسم عقب مانده و ارتجاعی است. بنا بر این حتا "رفرم ارضی" امپریالیستی در ایران و در مصاف با شیوه تولید فئودالی، مترقی بود. آن هم در دوره‌ای که جامعه از فقدان یک آلترناتیو قوی تشکیلاتی- انقلابی در رنج است. در چنین میدانی مخالفت شاه با "رفرم ارضی" می‌توانست پایه‌های سلطنت پهلوی را لرزان سازد.

با تمام مخالفت‌هایی که دستگاه سلطنتی می‌نمود "رفرم ارضی" از طریق دولت امینی، نخست وزیر وقت در رسانه های ایرانی نفوذ می‌نماید. شاه و سلطنت وی تضعیف می‌گردد. امپریالیسم آمریکا مخالفت یاد شده را جدی گرفته و پیام‌های قاطعانه‌ای به وی ابراز می‌دارد. در چنین شرایط سخت و دشوار که پایه‌های سلطنت در معرض تلاشی نیز قرار گرفته بود، شاه مجبور می‌شود که رفرم ارضی را بپذیرد و سفری به آمریکا می‌نماید و با جان‌اف کندی ملاقات می‌کند. اینگونه بود که انقلاب سبز در برزیل، انقلاب آبی در آرژانتین و انقلاب سپید در ایران به ثمر می‌رسد و سلطنت محمد رضا شاه نجات می‌یابد. این مسئله را می‌توان تنها تهدید جدی بعد از کودتاهای شهریور 1320 و 28 مرداد 1332 برای محمد رضا پهلوی دانست .

پس از به قتل رسیدن جان‌اف کندی در آمریکا معاون وی جانسون از حزب دمکرات آمریکا بقیه دوره ریاست جمهوری را بر عهده می‌گیرد و در انتخابات بعدی، جمهوری خواهان به قدرت می‌رسند و تا سه دوره به سیادت خویش ادامه می‌دهند که بلاخره کارتر کاندیدای حزب دمکرات با پیروزی در انتخابات رئیس جمهوری آمریکا می‌شود. در دوره کارتر برنامه‌های اصلاحی و یارفرم‌های امپریالیستی در خیلی از کشورها یکی پس از دیگری برقرار شده بود و جوامع مورد نظر با پشت سر گذاشتن فئودالیت، شیوه تولید نظام سرمایه‌داری را غالب ساخته بودند ولی از بال نسبی آزادی‌های

کنترل شده اجتماعی خبری نبود. ایران بعد از تحقق رسمی "رفرم ارضی" در ششم دی 1341 همچنان در دیکتاتوری سیاه غوطه ور بود. اعتراضات مردمی در مناطق مختلف ایران و در هر کوی و برزن مشهود بود. ظلم و ستم بر کارگران و زحمتکشان اوج بیشتری می‌گرفت و در کنار دیکتاتوری عریان محمد رضا شاهی و در مجموع نظام پادشاهی، اختناق و شرایط پلیسی - امنیتی را برای طبقه کارگر و زحمتکش ایران به همراه می‌آورد. در همین دوره است که اعتراضات در ابتدای 1356 در خارج از محدوده آغاز می‌شود، زیرا خانه‌های محقر و کوچک آنها را با بولدزر و با بی رحمی هر چه تمامتر تخریب می‌نمودند. خارج از خفقان و دیکتاتوری حاکم در ایران، کارتر جهت تکامل اصلاحات اجتماعی- اقتصادی، مرحله دیگری را که ناقص بود دنبال می‌نماید و اینبار و در شرایط تاریخی دیگر، به اصطلاح حقوق بشر را در سطح جهانی عنوان نموده و باز سه کشور برزیل، آرژانتین و ایران را در صدر برنامه‌های خویش قرار می‌دهد. اعتراضات مردمی در ایران وحشت را در دل امپریالیسم ایجاد می‌کند، هراسی که منافعشان را بطور کامل در خطر می‌دیدند. رسانه‌های ایرانی بحث کارتر را به عنوان چراغ زرد چشمک زن ارزیابی می‌کنند و در جراید خویش منتشر می‌سازند. اوج و نضج اعتراضات نیز به قم، تبریز و اصفهان سرایت می‌کند. گام بعدی تظاهرات مستمری است که بلاخره تهران را به این نارضایتی‌ها می‌کشاند. شاه عمیقن مورد حمایت امریالیسم جهانی است. از سال 56 دولت‌های متفاوتی برای به اصطلاح آرام کردن جنبش اعتراضی، تعویض و به وجود می‌آیند که معروفترینشان دولت شریف امامی و دولت نظامی تیمسار اذهاری است. این دولت‌ها یکی پس از دیگری در برابر اعتراضات وسیع اجتماعی، سرنوشتی جز شکست را نمی‌بینند. در همین دوره است که با جدی شدن اعتراضات و تظاهرات میلیونی در سراسر کشور و رشد و نضج فزاینده آن، در ماه‌های آخر سال 1357، تاریخ مصرف سلطنت پهلوی به انتها می‌رسد و امپریالیست‌ها در یک گرد هم آئی در جزیره گوآدولوپ، تصمیم به پشتیبانی از مذهب‌یون و به طریق اولی آیت الله خمینی می‌کنند و حمایت خود را از سلطنت پهلوی دریغ نموده و در زیر تهاجمات اعتراضی سراسری در جامعه، مجبور می‌شوند که صفوف خود را از آنها جدا سازند. بنابراین طرح سیاستها و عباراتی از طرف سلطنت طلبان امروزی مبنی بر (لغو قرارداد در مورد بعضی از شرکت‌های غربی) نمیتوانست زمینه تعویض رژیم سلطنتی را موجب شود. شاه ایران می‌توانست نسبت به بعضی پروژه‌ها اعتراض کند و آنچه مشخص است در طول سلطنت 37 ساله خویش مطمئنن هم بارها مخالفت کرده است که برای امپریالیست‌ها جنبه کناری، حاشیه‌ایی و غیر جدی دارد. همانطور که در مصاحبه با خبرنگاران خارجی نیز دو یا سه سال قبل از سرنوشتی در مورد مخالفت کشورهای غربی به ویژه امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل در مورد پایگاه هسته‌ایی ایران، اعتراض می‌کند. این گونه مخالفت‌ها نمی‌توانند سدی در حکومت وی از طرف امپریالیست‌ها را موجب شوند. ولی برعکس مخالفت با رفرم ارضی که

جنبه تغییرات اجتماعی-اقتصادی یعنی تعویض نهادهای بنیادی جامعه را داشت، می‌توانست موجب تغییرات قدرت سیاسی در بالا گردد و رژیم شاه را سرنگون سازد. ولی از طرف دیگر پوشالی بودن اینگونه رژیم‌ها به ثبوت می‌رسند که چگونه در وابستگی عمیق سیاسی خویش به کشورهای امریالیستی به مثابه مهره‌های شطرنج در دست آنان به بازی گرفته می‌شوند و در شرایط حساس و کلیدی - اجتماعی، موجبات تغییر، تعویض و سرنگونی می‌گردد. رژیم سلطنت پهلوی و به طریق اولی نظام پادشاهی گذشته از زمره چنین پدیده‌های است که سرنوشتشان مستقلانه به دست خویش اداره نمی‌شود. بگذار سلطنت طلبان از روی کذب و ارضای هواداران خویش به عباراتی پنهانده شوند که از هر واقعیت اجتماعی عمیقن به دور است. چه فایده، آنها به عنوان کارت سوخته‌ای در دست همین امپریالیستها به عاریه گرفته می‌شوند.

هراس امپریالیسم و صهیونیسم از جنبش‌های اجتماعی آفریقای شمالی و خاورمیانه

احمد بخردطبع

اکثریت ساکنین کره خاکی به دلیل یورش وحشیانه انحصارات سرمایه مالی در تنگدستی روزگار می‌گذرانند. نرخ بیکاری شتابان سیر صعودی می‌یابد بطوریکه تا پایان سال 2010 به سطح دویست و پنج میلیون رسیده و آمار مذکور فقط نشانی از فقر و بیکاری طبقه کارگر جهانی است. خارج از مدار بیکاری، خیل عظیمی از شاغلین، منبع درآمدشان بسی پائین تر از خط فقر است. بعنوان نمونه اگر بخواهیم نرخ درآمد خانوادگی را در ایران بررسی نماییم، بیش از چهل و پنج میلیون نفر از انسانها در زیر خط فقر زندگی میکنند. حداقل حقوق کارگران در سال 89 به سیصد و سه هزار تومان برآورد شده بود. در صورتیکه خط فقر به یک میلیون تومان میرسد. این سرنوشت محتوم ما کارگران است که بمثابه کالا در چنگال بیرحمانه سرمایه اسیر و در مبادلات و مناسبات آن زیر و رو میشویم. عطش سیری ناپذیر سرمایه مرز نمی‌شناسد، بویژه بحران اقتصاد جهانی ریشه در زیربنا دارد و در نتیجه تداوم خواهد داشت. از طرف دیگر سرمایه همواره بنا به ماهیت خویش به ارزش نیروی کار انسان و به درجه ی خلاقیت آن اهمیتی قائل نمیشود و منطق سنجش ارزش کار را نه در کیفیت، بلکه در کمیت آن بررسی میکند و تولید ثروت را نه بر مبنای ارزش مصرفی که برعکس در چارچوب ارزش اضافی منطبق می‌سازد. انحصارات مالی که در چنگ بحران خود را گرفتار می‌بیند، هزینه آنرا به دوش کارگران و زحمتکشان محول می‌سازد و به تولید ثروت هر چه بیشتر که با استثمار شدید همراه است، اقدام می‌نماید.

خیزش های اعتراضی عظیم در بعضی از جوامع در آفریقای شمالی و خاورمیانه، ثمره ی استثمار وحشیانه ی نظام سرمایه داری و سیاست نئولیبرالی آنست. بویژه حکام اینگونه کشورها غالبین از ژنرال های ارتش منسوب میشوند. مصر کشوری است که از سال 1952 همواره نظامیان حکومت کرده اند و به ریاست جمهوری رسیده اند. تغییرات سیاسی بطور عمده در جوامع یاد شده از طریق کودتا تحقق مییافت و نیز موجودیت اعتراضات توده ای در گذشته برپایه قیام های ضد استعماری ورق میخورده است. ولی اینبار اعتراضات نه بر علیه نیروهای خارجی، که خیزشی بر ضد حکام داخلی است. حاکمیتی که در خدمت و سرسپردگی به منافع امپریالیسم جهانی عمل می نماید. جنبش شجاعانه ای که نظم استثمارگر سرمایه داری را به مصاف می طلبد و این یکی از تفاوت های اساسی مبارزات با گذشته است. آنان برای آزادی های دروغین بورژوازی بر نخواستند، بلکه فقر اقتصادی زمینه های قیام را فراهم نموده است.

از چنین زاویه ایست که بر تارک و سیمای خیزش باشکوه، پیام ضد سرمایه داری نهفته است که فعلن از سازماندهی طبقاتی بی بهره است. قرن بیست و یکم، قرن جنبش های اجتماعی ضدسرمایه داری و در تداوم آن قرن دگرگونیها بر مبنای انقلابات سوسیالیستی است. چرا که بحران نظام سرمایه داری با کیفیت ساختاری آن در روند کلی تعمیق بیشتری مییابد و عرصه را به کارگران و زحمتکشان جوامع مختلف تنگ و تنگ تر خواهد نمود. امروزه یکی از وظایف نیروهای انقلابی ضدسرمایه داری ایجاد ارتباط با نیروهای آگاه و برابرطلبانه ی این کشورهاست چرا که سرنوشت مبارزاتی مشترکی راه ما را به هم پیوند میدهد. بورژوازی و امپریالیسم دشمن نیروهای کار همه ی جوامع بشری است. ما به همکاری هرچه بیشتر نیازمندیم و این را با اراده ای انقلابی میتوان آماده نمود.

نگاهی کوتاه بر شاخص های اقتصادی

مردم جوامع آفریقای شمالی و نیز خاورمیانه در استثمار و محرومیت های قرون وسطایی قرار دارند بطوریکه حاکمین، باندهای مافیایی عریض و طویلی را بوجود آورده اند و هر تعویضی که در دولت و یا در سطح بالاتری از حاکمیت صورت پذیرفته، در چنین مسیری مهر خود را کوبیده است. زمینه های اساسی ایجاد سیستم مافیایی، امپریالیسم جهانی است. آنان با منافع سرشاری که از مجرای فوق سود بدست می آورند، نیاز به حکومت و حاکمینی دارند که حافظ ثروت و سرمایه شان باشد. از این نظر است که برای ارضای حاکمین جوامع مورد بحث، سودهای کلانی را از طریق ایجاد سیستم مافیایی در اختیارشان قرار میدهند و اینگونه نیز ثروت داخلی از شریان های همان مناسبات نامشروع در اختیار حکام و نزدیکان آنها قرار می گیرد. روشی که فاصله طبقاتی را بیش از پیش می افزاید و باعث فقر مضاعف کارگران و نیز حقوق بگیران جامعه میگردد.

اصولن در کشورهایی که اقتصاد آنها تا مغز و استخوان وابسته به انحصارات مالی جهانی است، ارزش اضافی بصورت مطلق تولید می‌گردد که خود شکاف طبقاتی را تعمیق بیشتری می‌بخشد. از این نظر است که طبقه متوسط در این جوامع بسیار ضعیف است. جوانان در این کشورها در محرومیت مطلق بسر می‌برند و برای خود آینده ای نمی‌بینند. بویژه بحران اقتصادی از سال 2008 وضعیت آنها را بسی پرخطر نموده است. از آنجا که عمر متوسط به دلیل فقر پائین است، جوانان همواره اکثریت آحاد اجتماعی را تشکیل می‌دهند. 35 درصد جمعیت این کشورها در زیر 15 سال قرار دارند، در صورتیکه همین موازنه در اروپا به 17 درصد میرسد.

در الجزایر 56 درصد جمعیت آن از 24 سال به پائین است. سرمایه گذاری خارجی به سهولت صورت می‌گیرد و سیر صعودی دارد. در مصر اینگونه سرمایه گذاریها به 5 میلیارد یورو در سال میرسد که در رابطه با تولید و سود، ثروت هنگفتی را موجب میشود. با اینهمه، آحاد اجتماعی در فقر و تنگدستی بسر می‌برند. سطح دستمزدها در مصر به 1200 لیورس (150 یورو) نمی‌رسد، با آنکه رشد اقتصادی در سه ماهه اول 2010 تا 6 درصد پیش رفته بود. ولی 40 درصد جمعیت مصر در آمدشان بسیار اسفبارتر از حداقل دستمزد است. آنها با حقوقی که کمتر از 2 دلار است و به 70 یورو در ماه نمیرسد، در فقر کامل بسر می‌برند.

نرخ بیکاری در کشورهای عربی بویژه در بین جوانان به حدی بالاست که مطابق با آمار، بیشترین نرخ بیکاری در سطح جهانی به این کشورها اختصاص دارد. بعنوان مثال نرخ بیکاری جوانان تونس به حدی زیاد است که به 32 درصد میرسد. آمار دولتی، نرخ بیکاری جوانان مصر را 16 و 7 دهم درصد اعلام میکند ولی به نظر میرسد که باید خیلی بیشتر از آن باشد. از همان روز اول تظاهرات اعتراضی در مصر، دولت اعلام داشت که 4 میلیارد لیورس (پانصد هزار یورو) بعنوان یارانه روی تولیدات پایه ای به نفع مردم منظور خواهد گشت. و نیز پس از مدتی حسنی مبارک پیشنهاد افزایش 15 درصدی حقوق ها را عنوان ساخت. ولی جنبش اعتراضی بدین پیشنهادات توجه ای نکرد.

الجزایر تولید کننده نفت و گاز است (1) و درآمد نفتی این کشور در سال 2010، به سطح 56 میلیارد دلار محاسبه گردید. ولی وضعیت زندگی بویژه برای کارگران و زحمتکشان سخت و دشوار است. از آنجا که الجزایر، تونس و مصر در جوار دریای مدیترانه قرار دارند، ماهی یکی از خوراکیهای اساسی جمعیت را تشکیل میدهد. حذف یارانه ها در این جوامع موجب افزایش قیمت کالاهای مورد نیاز گردید.

ساردین یکی از غذاهایی است که همه ی آحاد اجتماعی در الجزایر، تونس و مصر از آن استفاده میکنند. زیرا ارزانترین نوع ماهی نیز محسوب می‌شود. ولی در الجزایر قیمت یک کیلو ساردین در طول یک سال هفت برابر گران شده است. قیمت گوشت قرمز آنچنان بالا رفت که به سطح هزار دینار برای هر کیلو رسید (هزار دینار معادل 10 یورو است).

منافع و جمع آوری ثروت "محمد ششم" ، پادشاه مراکش (مغرب) حداقل به دو میلیارد و نیم تخمین زده میشود. فقر نیز در مراکش بیداد میکند. انحصارات مالی جهانی به دلیل ارزانی قابل توجه نیروی کار، در جوامع عربی سرمایه گذاری میکنند. مصر، تونس، الجزایر، مراکش، لیبی، اردن و یمن حلقه های قوی جهت سرمایه گذاریهای امپریالیستی بشمار میروند. مطابق با آمار دولتی این کشورها، آخرین رشد اقتصادی در تونس 3،8 درصد، الجزایر 3،8 درصد، مصر 5،3 درصد، اردن 3،4 درصد، مراکش 4 درصد، لیبی 10،6 درصد و سوریه 5 درصد برآورد شده اند.

نتایج سودهای کلان اقتصادی بخش بزرگی از آن بصورت فوق سود به صندوق های انحصارات مالی وارد میشود و بخش دیگر آن به شریان های مافیایی که از حکام سیاسی و نزدیکان آنها تقسیم میگردد. سیستم مافیای اقتصادی با رشوه خواری مقاصد خود را پیش میراند. البته نظم سرمایه داری ماهیت مافیایی دارد ولی دزدی، رشوه خواری بوسیله ی گروه اقلیتی از حاکمین در کشورهای آفریقای شمالی و خاورمیانه آنچنان رواج دارد که در سال 2004 بانک جهانی که خود ارگان امپریالیستی است، عنوان ساخت که اقتصاد تونس قادر است رشد خود را به 6 و یا 7 درصد برساند ولی رشوه خواری مفراط ، آنرا در حد 4 درصد متوقف میسازد. با چنین شاخص هایی، اکثریت عظیمی از جمعیت و بویژه کارگران و زحمتکشان این جوامع در محرومیت مطلق روزگار میگذرانند و اینگونه بن علی در تونس 23 سال، حسنی مبارک در مصر 31 سال و علی عبدالله صالح در یمن 32 سال و... با نام جمهوری و با توافق کامل انحصارات مالی جهانی سلطنت میکنند. در مصر سیستم مافیای مالی حسنی مبارک بسی بیشتر از بن علی است. ثروت و منافع مالی خانواده حسنی مبارک به 70 میلیارد دلار میرسد مطابق با محاسبات متخصصین مالی در بخش خاورمیانه؛ بخش بزرگی از این سرمایه ها در لندن در قسمت ساختمان و در بانک های سوئیس و نیز در نیویورک، لوس آنجلس و در سواحل دریای سرخ یافت میشوند. وی هتل های زیادی را در این بخش در مالکیت خود دارد. صدها میلیارد لیورس، بصورت نامشروع یعنی دزدی از مصر خارج گردیده و به حساب خانواده مبارک در خارج سرمایه گذاری شده است. دو فرزند وی به نامهای "گامال" و "آلا" میلیاردی های بزرگی هستند. خانواده مبارک در تجارت اسلحه دست دارند و این معاملات چه برای مصرف داخلی و چه در رابطه با داد و ستد خارجی در لیست شرکت های اقتصادی خانواده مبارک موجود است. بخش بزرگی از منافع مالی آنها در بانک "بیو بی اس" سوئیس و بانک اسکاتلند که بخشی از سهام "لوید بانکینگ گروپ" می باشد، ذخیره گشته است و قسمتی نیز بعنوان سهام در شرکت های خارجی نهفته است. بسیاری از هتل ها و زمینهای اطراف منطقه توریستی "شارم الشیخ" بعنوان منبع درآمد این خانواده دزد و کثیف بشمار میرود (2).

اشاعه همبستگی بین المللی کارگری

خیزش کشورهای آفریقای شمالی و نیز خاورمیانه، امپریالیسم جهانی را سراسیمه نمود و قدر قدرتی باصطلاح بلامنازع شان را در تهدید جدی قرار داد. تهدید اول بحران اقتصاد جهانی و حداقل دو قطبی شدن قدرت سیاسی - اقتصادی است و تهدید دوم بیداری کشورهای تحت ستم انحصارات مالی و حتا فروش کارگران و زحمتکشان کشورهای اروپایی است. این مبارزات آغاز جنبش های اجتماعی کنونی است که بصورت حلقه های کوچک، سلسله زنجیره ی خیزش های سوسیالیستی قرن بیست و یکم را تشکیل خواهد داد که گام های اولیه و ابتدایی آن در خروش نان و مسکن و آزادی طبقات تحت ستم جوامع آفریقای شمالی و خاورمیانه بچشم می خورد و امپریالیسم جهانی را هراسناک کرده است. از طرف دیگر دولت صهیونیستی اسرائیل با موجودیت قدرت های ارتجاعی منطقه چه در آفریقای شمالی و چه در خاورمیانه که در واقع پیمان صلح با فلسطین را به بازی گرفته، با فروپاشی مزدوران و وابستگان به امپریالیسم، منافع خود را در خطر می بیند و همراه با امپریالیسم در پی راه حل های دیگری جهت "ثبات" سیاسی - اقتصادی می باشد. اعلام موجودیت شورای نظامی بوسیله ارتش، در راس قدرت سیاسی مصر، چهره و شمایل دیگری از حسنی مبارک است که در فقدان وی ولی با همان سیاست و خفقان اقتصادی علیه کارگران و زحمتکشان پیش خواهد رفت. این کودتایی از قیام خونین و با شکوه مردم مصر علیه اخراج حسنی مبارک است. متاسفانه جنبش اجتماعی در مصر ناگهانی و بدون سازماندهی آگاهانه نیروها و بویژه طبقه کارگر در این کشور بود. وگرنه، مردم قادر بودند ارتش را از پای درآورند و تمامی پادگان ها را اشغال و سلاح ها را به تفیع مبارزه ی مسلحانه ی توده ای، خالی سازند.

جنبش کارگری با تجربیات غنی از قیام پرشکوه، سنگرهای مبارزه را برای سالهای آتی آماده خواهد ساخت و امپریالیسم جهانی و صهیونیسم جنایتکار را همراه با سیستم سرمایه داری به زباله ی تاریخ خواهد فرستاد. ولی این مبارزه زمانی می تواند ثمر بخش شود و تحقق یابد که طبقه کارگر کشورهای دیگر و بویژه سرمایه داری پیشرفته بعنوان حامیان و قراولان واقعی سوسیالیسم انقلابی در صفوف اول جدال جهت کسب کرامت و شرافت انسانی قرار گیرند و به جنبش کارگری تونس، مصر و سایر کشورها از جمله ایران یاری رسانند. انقلاب سوسیالیستی در اتحاد و همبستگی بین المللی به ثمر میرسد. این مسائل را امپریالیسم جهانی می داند و از این نظر است که وحشت عمیقی سرپایش را فرا گرفته است. جنبش کارگری و سوسیالیستی مصر باید در تداوم عمل انقلابی با شعارهایی که علیه فقر و تنگدستی است و مضامین نان و آزادی را دارد، بکوشد. نیروهایی نظیر "اخوان المسلمین"، بیانگر دیدگاههای ارتجاعی و واپسگرایی مذهبی است که اگر در راس قرار گیرد، جمهوری اسلامی را بنا خواهد ساخت و جهل و جنایت را همانند حسنی مبارک و شرکا در سطح جامعه اشاعه خواهد داد.

امپریالیسم برای گریز از بحران عمیق سیاسی، و زمانی که ضرورت ایجاب نماید حتا با "اخوان المسلمین" سازش خواهد کرد. این جنبش کارگری است که باید پرچم ظفرنمون سوسیالیسم انقلابی را همراه با کارگران تونس و غیره به اهتزاز آورد و از هم اکنون در چنین خط و مسیری قرار گیرد و با ایجاد هسته ها و شوراهای کارگری، شعارهای سوسیالیستی را تبلیغ و ترویج نماید.

آنچه مشخص است جنبش کارگری ایران سرنوشت مشترکی با اینگونه کشورها دارد و با دفاع و حمایت قاطعانه از آنها، همبستگی بین المللی را متجلی میسازد که در روند کلی مبارزات یاد شده جبهه امپریالیسم و صهیونیسم را تضعیف و بحران را هر چه بیشتر تشدید خواهد نمود. در این راه و به گفته مارکس، کارگران چیزی جز زنجیرهای برده گی را از دست نمی دهند ولی برای آینده و با اتخاذ سیاست های انقلابی، دنیایی را بدست خواهند آورد.

وقتی در سال 1388، جنبش اجتماعی ایران در ابتدا علیه بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی مبارزه را آغاز نمود، لابی های صهیونیستی در پاریس بدان پیوستند و یکی از کارگردانان این جبهه، "برنارد هانری له وی" این فیلسوف صهیونیست که یکی از دوستان و نیز یاران "عالیجناب سارکوزی" است، با نفوذ بین بعضی از رهبران نیروها و نیز عناصر سازشکار و بغایت راست و بورژوایی ایرانی تا سلطنت طلبان، آکسیون هایی را با نام جنبش سبز سازماندهی میکردند و در این راه فریبکارانه با پشتیبانی از جنبش اجتماعی، خواب های طلایی برای خود می دیدند، غافل از آنکه جنبش کارگری و زحمتکشان ایران به همان اندازه که از جنایت کاران جمهوری اسلامی متنفرند، صهیونیست ها را نیز دشمن سیاسی - طبقاتی خویش می دانند. اکنون که مبارزات اجتماعی در تونس و مصر و نیز سایر مناطق به اوج میرسد، از حمایت "فیلسوف صهیونیست" یعنی "برنارد هانری له وی" خبری نیست، زیرا حاکمیت بن علی و حسنی مبارک و شرکا در دیگر کشورها، از متحدین صهیونیست ها می باشند و سیاست آنها را در چارچوب منافعشان به پیش میراندند (3). ولی اکنون خیزش میلیونها زنان و مردانی که از فشار و ستم مطلق اقتصادی و نیز سیاسی به جان آمده اند، با حمایت فیلسوف عمیق منافات دارد. چهره ی فریبکارانه وی در این مسیر بروشنی نمایان میگردد "آلن گرش" نویسنده مترقی یهودی تبار در مقاله ای اشاره میکند: «...هنگام جنگ غزه، فیلسوف ما بر روی یک تانک اسرائیلی خرامیده بود تا وارد سرزمین اشغالی شود.» (4). اکنون امپریالیسم و صهیونیسم از مبارزات طبقه کارگر علیه سیستم سرمایه داری در هر اس است، جنبشی که در آینده شعار برابری در آفریقای شمالی و خاورمیانه را تبلیغ خواهند نمود. آزادی، برابری و در یک کلام دموکراسی شورایی کارگران و زحمتکشان مناسبی با منافع ستمگرانه امپریالیسم و صهیونیسم نخواهد داشت.

قرن بیست و یکم، قرن جنبش های اجتماعی و تا انتهای آن قرن انقلابات سوسیالیستی علیه انحصارات مالی جهانی و در یک کلام علیه سیستم سرمایه داری است. در خارج از کشور، وظیفه ی همه ی

نهادهای کارگری است که خود را در حمایت و همبستگی بین المللی از جنبش کارگری این جوامع آماده سازند. زیرا مبارزه در مجموعه ی خویش و در روند کلی تداوم خواهد داشت.

احمد بخردطبع - پاریس - فوریه ۲۰۱۱

توضیحات:

۱- آمارهای اقتصادی برگرفته از روزنامه اقتصادی "لا تریبون" فرانسه است

La Tribune vendredi 28_ , samedi 29 , dimanche 30 Janvier 2011

۲- Fortune De M. Moubarak En Egipte

۳- رژیم حسنی مبارک مرزها را بروی فلسطینی ها بسته بود تا تحریم های اقتصادی علیه زنان، کودکان و کلن مردم فلسطین بوسیله صهیونیست ها را تکامل بخشد.

۴- اسرائیل : مصونیت تا کی؟" نوشته، آلن گرش.

نقش سندیکاها در شکست مبارزه طبقاتی در فرانسه

احمد بخردطبع

تظاهرات اعتراضی و اعتصابات در ماه اکتبر با همه ی پیشروی ها و نیز کاستی هایی که بن بست را به تار و پود آن کشاند، جامعه فرانسه را به لرزه درآورد و حاکمیت سیاسی نئولیبرال را در وضعیتی قرار داد که برای رهایی از جنبش یاد شده، چهره ی واقعی خود را که بر پایه توطئه و سرکوب لجام گسیخته بنا شده است ظاهر ساخت و استبداد سیاسی - اجتماعی را در مقابل اعتراضات میلیونی که بصورت صلح آمیز انجام میگرفت، برملا نمود.

در محافل سیاسی ایرانی در این زمینه زیاد گفته شده و نظرگاههای متفاوت و متنوعی از آن استنتاج گشته است و از آنجا که جنبش طبقاتی در فرانسه بخشی از مبارزه ی جهانی است که نقش ارزنده ای در هدایت و پیشبرد آن ایفا میکند، ما را برآن میدارد که با جدیت هر چه بیشتری بدان بنگریم. زیرا بن بست کنونی جنبش مبارزاتی، با درس آموزی همه جانبه ، راه روشنتری را پیش پای آن قرار خواهد داد و دقیقن از چنین زاویه ایست که مبارزه طبقاتی با استحکام بیشتری در آینده تداوم خواهد داشت. بویژه فرانسه همراه انگلستان، یونان، ایتالیا و اسپانیا میتوانند اروپا را به بیداری و تلاطم هر چه بیشتری سوق دهند و زنگها را علیه نظام سرمایه داری بیش از پیش به صدا درآورند. در این

رابطه بلژیک را نباید فراموش نمود. کارگران بلژیک در همبستگی با مبارزات طبقاتی فرانسه قرار دارند و این مسیر را در پراتیک و در چارچوب همبستگی بین المللی نشان میدهند. ما هنوز در نقطه پایانی دهه ی اول قرن بیست و یکم قرار داریم. قرن مذکور، قرن جنبش های پرولتری و تا انتهای آن قرن انقلابات سوسیالیستی است. از این نظر است که توجه کافی بدان مبذول میگردد و مبارزات اعتراضی، دفاعی و در یک کلام طبقاتی آن با ویژه گی نگریسته میشود. زمانیکه مارکس اقتصاد را به انگلستان، فلسفه را از آن آلمان میداند، مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم را از آئینه فرانسه می نگرد. خود وی نیز در نوجوانی هنگامی که در فرانسه اقامت داشت با جنبش های اجتماعی قرن نوزده از نزدیک و در بطن آن آشنا میگردد و این زمینه ای برای بنیاد سوسیالیسم علمی از طرف مارکس را آماده می سازد. امروزه نیز سنت مبارزه در فرانسه با تمام سازش هایی که از بالا صورت میگیرد، به خاموشی نمی گراید و کارگران هر بار که ضرورت ایجاب نماید از حقوق خود دفاع میکنند و نیز در مواردی حالت تعرضی خود را در برابر نظم استثمارگر سرمایه داری برملا میسازند. جنبش اجتماعی، دفاع و تعرض را آمیخته میسازد.

ولی در کنار تعاریف فوق، جنبش کارگری فرانسه از بیماری مزمن رفرمیستی عمیق در عذاب است و این دیدگاه از بالا، یعنی از طریق سندیکاهای کارگری بدان تحمیل میگردد و تاروپود آنرا با سمومات بورژوایی احاطه میکند و هر زمان که مبارزه طبقاتی بردار اعتراض را بسوی سیستم سرمایه داری میگیرد، بیماری یاد شده چون دمل چرکینی در پیکر تنومند آن ظاهر میشود و مبارزانش را به کجراه میکشاند. جنبش اجتماعی و در راس آن کارگران و زحمتکشان بویژه در ماه اکتبر ثابت کردند که اگر از یک برنامه انقلابی برخوردار باشند، قادرند پایه های سرمایه داری امپریالیستی فرانسه را در خطر جدی قرار دهند و در این مسیر هر اندازه کارگران در مبارزه ی شان با سد سیستم سندیکایی مواجه میشوند، بیش از پیش یا از آن دور میگردند و یا از درون زبان به اعتراض می گشایند. قصدم پرداختن به روند تظاهرات و حوادث اکتبر نیست، چرا که همه از چگونگی آن آگاهی داریم. ولی هدفم متمرکز گشتن به مسائلی است که از طریق آن سیستم سرمایه داری موجبات نفوق و برتری خود را به جنبش کارگری فراهم می سازد و چند صباحی بر طبل پوشالی و عمیق بحرانی خویش می کوبد. جنبش کارگری با تجارب و شناخت از چنین ابزارهای فرسوده ای است که خود را برای نبردهای آتی چه در عرصه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی آماده می سازد و در مبارزه ای بغایت سخت و طولانی و در بطن رویدادهای عملی به نظرگاه صحیح و منطقی دست خواهد یازید و رفرمیسم بورژوایی خیانت بار را از صفوف خود طرد خواهد ساخت.

ملاحظه ای کوتاه بر وظایف سندیکایی

وظایف اتحادیه و یا سندیکا های کارگری مطالبه حقوق کارگران از کارفرمایان در نظام سرمایه داری است. آنان بدینوسیله راهکارهای اقتصادی مزدبگیران را موجب میشوند. مبارزه مذکور طبقاتی است ولی از سیمای اقتصادی آن تبلور مییابد. معدودی از اتحادیه های رادیکال، وظایف خود را نیز در چارچوب سوسیالیسم انقلابی هم معطوف میسازند (مانند سندیکای همبستگی سود در فرانسه). نگرش اتحادیه ی یاد شده قابل احترام است، ولی منطقی اینست که برای آن تسمه نقاله ی دیگری که در ارتباط ارگانیک با سندیکای همبستگی سود است، اختیار نمایند. تشکلات سندیکایی سه جانبه گرا هستند و جز این هم نمیتوانند بدیل دیگری اختیار کنند. بازنگری و نیز تعمق در روند عملی فعالیت های این نیروها، وظیفه ی خطیر و اساسی جنبش کارگری را از یک طرف در مبارزه با نظام سرمایه داری روشن می سازد و از طرف دیگر بخشی از دلایل شکست های گذشته جنبش سوسیالیستی را برملا میکند. وارد شدن به پیکار تجربی یاد شده، کارزاری است که شجاعت انقلابی می طلبد. شجاعت از طرح انتقاد و انتقاد از خود و بررسی عمیق مباحث گذشته که در تاریخ دنیای سوسیالیسم انقلابی ورق خورده است. جنبش طبقه ی کارگر درفش ظفرنمون جهانی دارد که برای رهایی بشریت مبارزه میکند. در یک کلام سوسیالیسم نتیجه نهایی مبارزه طبقاتی است که مستقیم از بطن آن به ثمر میرسد و به همان اندازه سندیکاها و اتحادیه ها از نتایج مبارزه طبقاتی کارگران محسوب میشوند با این تفاوت که از بنیادهای انقلابی آن بی بهره اند و بصورت مشروط و در شرایط ویژه ای از مبارزه، در خدمت پیکارهای صنفی طبقه کارگر قرار میگیرند. از این نظر است که نمیتوان وظایف سیاسی - انقلابی به دوش آنها محول نمود، بلکه مبارزه آنها جهت مطالبات کارگری است که شکل دفاعی و نیز تعرضی بخود میگیرد و در چارچوب سه جانبه گرایی و در دور آنها و وضعیت غیر انقلابی با کارفرمایان و دولت به مذاکره می نشیند. در چنین راستایی مذاکره و سازش دو رویکرد متضادی خواهند داشت. زیرا پیشبرد منافع کارگران در دوران های غیرانقلابی دفاع از نیروی کار در برابر سرمایه است. در صورتیکه سازشکاری، مطالبات کارگران را در برابر نیازهای سرمایه فدا میکند و در خدمت سیستم غالب استثمار منگنه میشود.

اتحادیه ها تسمه های انتقال صنفی کارگران میباشند. ولی متأسفانه بسیاری از آنها از نظر ساختاری و مناسبات درونی در چارچوب مسئولیت های فردی که نیز حق ویژه ای برایشان در نظر گرفته میشود، عمل میکنند و با موازین جنبش کارگری عمیقن در تضادند. مناسبات و موازینی که راهکارهای بورژوازی دارد و روشن است که در یک مبارزه ی همه جانبه باید تصحیح شود. ولی اگر منافع و مطالبات طبقاتی کارگران بوسیله تشکلاتی که با موازین و ساختارهای غیرطبقاتی و پوپولیستی

آرایش یابد در نهایت در خدمت سرمایه علیه نیروی کار قرار میگیرد، چیزی را که در فرانسه مشاهده گشت و توانست مبارزات میلیونی را به کجراه سوق دهد و به بن بست منتهی سازد.

اگر بخواهیم مبارزات طبقه کارگر فرانسه را حداقل از سال 1995 از دیده عبور دهیم، اکتبر 2010 به دلیل سازشکاری (بخوانید خیانت) اکثر سندیکاها، بزرگترین شکست را متحمل گشته است که رهبری سندیکای س ژ ت در به بن بست رساندن مبارزات پر شور کارگران و زحمتکشان، نقش بارزی ایفا می نماید. زمانیکه در نوامبر 2007 مبارزه علیه خصوصی سازی و برنامه بازنشستگی جریان داشت، در مقاله ای تحت عنوان «اعتصاب کارگری فرانسه و نقش "عالیجناب سارکوزی"» سازشکاری رهبری سندیکای س ژ ت را بصورت مستند عنوان ساختم. اکنون سه سال از نگارش مقاله ام میگذرد و امروزه که سال 2010 را به پایان میرسانیم و شکست اکتبر را در همین سال چشیده ایم، جا دارد که مروری بر آن نمائیم. زیرا با موقعیت مشابه ای روبرو میشویم با این تفاوت که در سال 2007 پایه های سندیکاها همراه "سندیکای همبستگی سود" با ابتکار ویژه ای سازش رهبران را تا حدودی خنثا نمودند. ولی اینبار بالایی ها با تجربه ای که از قبل داشتند، بر پایه های پائینی ها فائق میآیند و به جنبش میلیونی خیانت میورزند. از جمله در آنجا نوشته بودم: «سارکوزی مرد بحث و دیالوگ نیست. ولی با ابزارهای دیگری موفق میشود که اهداف را به نفع خویش در خدمت گیرد و این خصلت بارز همه دیکتاتورهاست..... زمانیکه به ریاست جمهوری میرسد، در مورد بازنشستگی کارکنان حمل و نقل و "EDF - GDF" بدون پیشبرد دیالوگ و بحث همه جانبه با شاغلین این بخش اجتماعی، لایحه ای را آماده میسازد که مطابق آن سابقه سی و هفت سال و نیم به چهل سال افزایش مییابد..... برنارد تیو (رهبر سندیکای س ژ ت) قصد دارد که بخشی از اعتصاب کنندگان را در رابطه با دفاع از منافع شان در برابر دولت قانع سازد و دولت سارکوزی نیز با موافقت خود، به کمک برنارد بشتابد و بدین شکل اعتصاب را تضعیف سازد..... سندیکای SUD که در واقعیت امر از منشعبین و مبارزان رادیکال بخش های متفاوت در فرانسه میباشند و نیروی قابل توجه ای چه از نظر کیفی و چه از دیدگاه کمی را تشکیل میدهند، خواهان مبارزه تا به آخر و عقب نشینی کامل دولت "فیون" و نیز حاکمیت سارکوزی از اصلاحات مورد نظر هستند. از چنین زاویه ایست که مواظب تاکتیک ها و اعلام مواضع از طرف دبیر کل سندیکای س ژ ت یعنی برنارد تیو میباشند..... سندیکای CFDT از قبل با دولتمردان توافق نموده بود و خواهان قطع اعتصاب و از سرگیری فعالیت ها گشته بود. البته تعجبی ندارد، زیرا سندیکای یاد شده در اغلب اعتصابات و بویژه در مراحل حساس با قدرتمندان از در سازش بیرون میآید.»(1).

این گوشه ای از سازشکاری سندیکاها با حاکمیت سرمایه داری در سال 2007 را نشان میدهد و زمانیکه از برنارد تیو دبیر کل سندیکای س ژ ت صحبت بمیان میآید، معضل فقط در فردیت نیست. بلکه او نماینده جریان فرمیستی و سازشکارانه ای است که در مراحل ویژه، مبارزات کارگران و زحمتکشان و بیکاران فرانسه را به سازش میکشاند. "حزب کمونیست فرانسه" یکی از سردمداران پوپولیسم که متاسفانه خویشتن را در لباس کمونیسم آراسته است، با پرچم فرمیستی از برنارد تیو در سندیکای س ژ ت حمایت میکند. بنابراین در اینجا خط و مشی سازشکارانه علیه جنبش کارگری فرانسه، سازماندهی شده است. در فرانسه 8 سندیکا موجودند که اکثر آنها مبارزه را به بن بست میکشانند. فقط اتحادیه همبستگی سود و بطور نسبی سندیکای معلمین از رادیکالیسم برخوردارند. بویژه "سندیکای همبستگی سود" در مبارزات سپتامبر و اکتبر گذشته نشان داد که به منافع کارگران وفادار است. او در بسیاری موارد بر مبنای مواضع طبقاتی با همه سندیکاها از جمله س ژ ت امضا مشترک نمیدهد.

خلاصه ای از فروکش شدن مبارزات اکتبر

زمانیکه در فرانسه مبارزه ای اقتصادی جریان مییابد، کارگران و زحمتکشان یعنی پائینی ها آنرا تا سطح شعارهای ضد سرمایه داری ارتقا میدهند. وضعیت مذکور بویژه از پس بحران اقتصادی و در تظاهرات سالهای 2008 و 2009 مشاهده گردید و در اکتبر 2010 تداوم یافت. مطابق با آخرین آمار "بنیاد گابریل پری" که در تاریخ 2 دسامبر در روزنامه "اومانیته" انتشار یافت، بیش از 50 درصد از مردم فرانسه، نظام سرمایه داری را عامل فقر و ناتوانی شان میدانند. 70 درصد مردم نیز از تظاهرات و اعتصابات کارگران و زحمتکشان و نیز کارکنان بخش دولتی و خصوصی حمایت میکردند. همه اینها ثابت میکند که جو مبارزاتی علیه حاکمیت امپریالیستی فرانسه آماده بوده است. آماده برای به عقب کشاندن قدرت وحشیانه نئولیبرال و تحقق مطالبات کارگران و همه ی مزدبگیران. بر چنین مبنایی تظاهرات میلیونی در سراسر فرانسه جریان داشت. ولی همانطور که همه میدانیم، تظاهرات به تنهایی قادر به تحقق اهداف نیستند، بلکه اعتصابات بخش های مختلف و تبدیل آن به یک اعتصاب عمومی میتواند حاکمیت را نسبت به مطالبات اجتماعی به عقب راند.

در ماه اکتبر که اوج مبارزات بچشم میخورد و وضعیت اجتماعی، مستعد پذیرش اعتصاب عمومی بود، رهبری سندیکاها و در راسشان س ژ ت، از پذیرش آن خودداری می ورزند. در چنین مسیری پایه های سندیکاها و بسیاری دیگر که حتا آگاهانه هیچگونه وابستگی سندیکایی ندارند در بخش های نفت، گاز، انرژی و پتروشیمی شجاعانه در اعتصاب مداوم روی میآورند و بدین سان هراس عظیمی در دل دولت "فییون" و حاکمیت سارکوزی ایجاد مینمایند. ولی سندیکاها نه فقط مبارزه ی پر شور و

شجاعانه اعتصاب در این بخش های اجتماعی را تکامل نمی بخشند، بلکه برعکس، زمانیکه اعتصابیون در مناطق مختلف زیر ضربات و یورش وحشیانه پلیس قرار میگیرند، از آنها پشتیبانی به عمل نمی آورند و با چنین روشی به مبارزه طبقاتی در فرانسه خیانت ورزیده و به نجات حاکمیت سرمایه داری نئولیبرال همت می گمارند. فقط "اتحادیه همبستگی سود" و سندیکای معلمین و "حزب نوین ضد سرمایه داری" و چند نیروی دیگر، در همه جا شعار "اعتصاب عمومی" را تبلیغ و ترویج می نمودند.

واقعیت اینست که جنبش اعتصابی اکتبر نسبت به سالهای 1995، 2003 و 2007 بسیار ضعیف بود. ایستگاههای قطار، مترو و فرودگاههای کشور نقش فعالی نداشته و بیشتر به اعتراضات مقطعی روی میآوردند، لذا جنبش از تداوم سازماندهی بی بهره بود. اداره پست برخلاف سالهای گذشته فاقد پتانسیل نسبی اعتصابی بود و کمتر از 50 درصد عمل شدند. دانش آموزان و دانشجویان در مقایسه با سالهای قبل شرکت وسیع و همگانی نداشتند. همه ی اینها علت اساسی دارد و آن عدم حمایت و سازماندهی مسئولین کنفدرال سندیکایی است که هیچگونه توجه ای جهت پیشبرد مبارزه ی واقعی نکردند و بدین صورت و در تعاقب آن اعتصاب عمومی بوسیله سندیکاها مدفون گشت و مهر خیانتی دیگر از طرف رهبران اتحادیه های باصطلاح کارگری بر سیمای مبارزه طبقاتی سنگینی نمود.

حاکمیت امپریالیستی فرانسه با آگاهی کامل از سازش سندیکاها، به اعمال جنایتکارانه ای روی میآورد و با دستور از حاکمیت سرمایه و "عالیجناب سارکوزی" به سرکوب عریان اعتصابیون در بخش های انرژی، بنزین، نفت، گاز و پتروشیمی می پردازد و حق ابتدایی اعتصاب را با دیکتاتوری، منکوب می نماید. این روند مفهوم کامل سیاسی دارد و ثابت میکند که دموکراسی بورژوازی در پراتیک اجتماعی نمیتواند وجود داشته باشد و تبلیغ آن بوسیله مداحان سرمایه داری، فریبی بیش نیست که با ظاهری آراسته و با ترفند در اختیار مردم عامی و نیز ساده لوحان سیاسی قرار میگیرد. امروزه دموکراسی فقط از زاویه جنبش کارگری معنا و مفهوم واقعی دارد و هر آلترناتیو دیگری جز خدمت به بورژوازی کار دیگری از پیش نخواهد برد. بعنوان نمونه تئوری کهنه "انقلاب دموکراتیک نوین" که آنرا با شعار رهبری و هدایت طبقه کارگر طرح میکنند، در نهایت در خدمت سیستم سرمایه داری جهانی است.

پلیس سرکوبگر فرانسه با تبعیت از حاکمیت سرمایه جهت "خدشه دار" نمودن تظاهرات میلیونی، با لباس شخصی و نیز با چسباندن آرم و نشان س ژ ت به روی سینه هایشان، به شکستن شیشه های مراکز خصوصی و دولتی می پرداخت و به توطئه و حشونت روی میآورد (در این رابطه فیلم و سند آن موجود است که مورد اعتراض سندیکای س ژ ت قرار گرفت). در روند عمل یاد شده دبیر اول سندیکای F.O. (نیروی کارگری) آقای "مای" ، با وقاحت هر چه تمامتر استفاده آرم را بوسیله نیروی

پلیس شخصی، امری عادی قلمداد می نماید و این ثابت میکند که چگونه سندیکاهای زرد تحت پوشش دفاع از منافع کارگران، دخالت پلیس سرکوبگر را توجیه میکنند.

یکی دیگر از دلایل شکست جنبش کارگری اکتبر، مواضع فرصت طلبانه "حزب سوسیالیست فرانسه" است. این حزب بورژوازی که "دومینیک استراس کان"، مسئول "صندوق بین المللی پول" (FMI)، عضو آنست و نیز مستقیم بوسیله نیکلا سارکوزی بدین مقام برگزیده شده است(2)، انتظار دیگری نمیتوان داشت. این را بیشتر از این نظر عنوان می سازم که بعضی از اتحادیه های کارگری فرانسه، بینش و راهکارهای خود را در مقاطع مختلف با گرایش سیاسی حزب مذکور منطبق میکنند. مجموعه شرایط فوق، مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان فرانسه را به شکست میکشاند که سندیکاهای کارگری در آن نقش درجه اول را ایفا میکنند و به بورژوازی فرانسه و نیز سرمایه داری جهانی روی خوش نشان داده و به منافع طبقه کارگر خیانت می ورزند. ولی جنبش کارگری فرانسه خارج از بروکرات ها و اشرافیون سندیکایی، سری افراشته دارد و در آینده یکی از پرچمداران مبارزه طبقاتی در اروپا برای کسب حقوق برابرطلبی خواهد بود. روشن است که این مبارزه را همراه با همبستگی انترناسیونالیستی که راهی دشوار و طولانی دارد، به پیش خواهد راند.

ولی در عرصه کنونی نظام سرمایه داری در بحران جهانی فرو رفته است. بحران مذکور نه دوره ای که ساختاری است و در همه ی شاخه های آن نفوذ نموده و در یک کلام تار و پودش را فرا گرفته است. تئوریسین های بورژوازی یا از مهار بحران صحبت میکنند و یا حداکثر با طرح "دوره ای" آن، سال 2012 را نقطه پایانی اش قلمداد می نمایند. آنان بدین ترتیب آگاهانه و یا "خوشبینانه" در رویا به سیر و سفاهت مشغولند و خواب های طلایی برای سیستم سرمایه داری می بینند. در واقع نقطه پایانی بحران زمانی است که در هر کشور، طبقه کارگر با انهدام نظام حاکم و با برقراری قدرت شوراهای موازین کارمزدی را ملغا سازد. بنابراین بحران تداوم خواهد داشت و بارآوری کار کارگران در رابطه با افزایش نرخ سود و بطریق اولی کسب هر چه بیشتر ارزش اضافی، ارتقا خواهد یافت تا بدین ترتیب قادر شوند حالت عمیقن بیمارگونه سرمایه داری را "شفا" بخشند، غافل از اینکه اینگونه داروها بجز شفاقت مقطعی و موقت و زودگذر، کار دیگری نخواهد کرد. در چنین بلوایی، سراسیمه از طریق بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به هر طرفی حمله ور میشوند و علیه کارگران و زحمتکشان تهاجمات گسترده ای را سازماندهی مینمایند تا بارآوری کاری را که در فوق از آن صحبت نمودم و از طریق کار مولد ناشی میشود، به نفع نیروی سرمایه به خدمت گرفته شود، زیرا کار مولد از یک طرف در زمان کار لازم و از طرف دیگر در چارچوب زمان کار اضافی تبلور مییابد. در چنین چالشی کارفرمایان و سیستم استثمارگر سرمایه داری از کار لازم میکاهند و به کار اضافی می افزایند. زیرا

فقط کار اضافی است که منجر به تولید ارزش اضافی می‌گردد. بعنوان مثال بالا بردن ساعات کار و ثابت ماندن دستمزد که امروزه تهاجم نظام سرمایه داری به حقوق اولیه کارگران محسوب میشود، در موازین کار لازم و کار اضافی نهفته است. نئولیبرالیسم سیاست اقتصادی خود را چهار نعل با روش یاد شده در فوق به پیش میبرد و اینگونه به دستاوردهای طبقاتی کارگران می تازد و قانون اصلاحات بازنشستگی در فرانسه نیز در خدمت همین اهداف استثمارگرانه ی حاکمیت سرمایه قرار دارد.

مارکس دوگانگی یاد شده در کار مولد و از دست دادن هرچه بیشتر موازین حقوقی کارگران را در قرن نوزدهم پیش بینی کرده بود و آنرا مترادف با رشد سیستم سرمایه داری میدانست. بنابراین خطای بزرگی خواهد بود که ما تجاوز سرمایه به حقوق کارگران ، آنهم در کشورهای غربی را بعنوان «شیوه استثمار مطلق ارزش اضافی» به حساب آوریم. نظریه ای که در مقاله "مقاومت سراسری کارگران فرانسه در برابر لایحه ضد کارگری" اصلاح قانون بازنشستگی " نیکلا سارکوزی" بوسیله "جمعی از کمونیست های ایران (آذرخش)" طرح میشود. زیرا به همان طریقی که در فوق به توضیح آن پرداختم ، نمیتواند شکل استثمار مطلق به مفهومی که مارکس آنرا در کاپیتال تحلیل میکند، متحقق گردد. البته ارزش اضافی نسبی شیوه ای از بازتولید است که از دیدگاه استثمار نتیجه ی ارزش اضافی مطلق است و در عین حال میدانیم که ارزش اضافی نسبی همواره نتیجه رشد و پیشرفت سرمایه داری نخواهد بود. بعبارت دیگر هر زمان نرخ استثمار به دلایل بحران و یا هر شکل دیگری افزایش یابد و دستاوردهای کارگران در زمینه های اجتماعی به همان دلایل پس گرفته شود، نتیجه رجعت به ارزش اضافی مطلق را به دنبال خواهد داشت، بلکه در چنین بستری تضاد کار و سرمایه تشدید بیشتری مینماید. زیرا ارزش اضافی مطلق به مفهوم شدیدترین نرخ استثمار است که در روند تولید و بازتولید اجتماعی خود را می نمایاند و باز پس گرفتن بعضی از دستاوردهای کارگران نمیتواند بمثابة بازگشت ارزش اضافی نسبی به شکل مطلق آن قلمداد شود و امروزه بیشتر در کشورهایی که عمق وابستگی شان به جوامع امپریالیستی افزایش دارد، این روند فوق سود را فقط در حیطه اقتصادی کشورهای متروپل سرازیر میکند و از آنجا که فوق سود یاد شده بازگشتی جهت انباشت سرمایه در کشور وابسته نخواهد داشت، عرصه و پروسه استثمار را بر نیروی کار ارزان به جایی میرساند که نرخ استثمار بر مبنای ارزش اضافی مطلق آن بررسی می‌گردد. البته روشن است که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ارزش اضافی مطلق در کارگاههایی که فعالیت اقتصادی با ساعات طاقت فرسا صورت می‌گیرد، مشاهده میشود ولی اینگونه بخش ها زمینه های محدودی هستند که به هیچ عنوان شرایط غالب در تولید اقتصادی بشمار نمی روند.

مجموعه شرایط در بحران جهانی اقتصاد، مبارزه ی نیروی کار را در برابر سرمایه تشدید مینماید. در ایران یکی از جنبه های باصطلاح مقابله با بحران در چارچوب منافع سیستم سرمایه داری، طرح "هدفمند کردن یارانه ها" ویا در حقیقت حذف یارانه ها میباشد که فشار را به طبقه کارگر ایران افزایش هر چه بیشتری خواهد داد و به همان اندازه اردوی کار و سرمایه حدت خواهد یافت. جنبش کارگری فرانسه نیز از به بن بست رسیدن مبارزات پر شور و شجاعانه خود در ماه اکتبر درس های ارزنده ای خواهد گرفت و میادین نبرد را علیه سیستم سرمایه داری تشدید خواهد نمود و خود را برای مبارزات آتی با درس آموزی از شکست امروز، آماده خواهد ساخت.

بعد از نگارش : زمانیکه نگارش مقاله فوق را به پایان رساندم با نامه سرگشاده ای روبرو شدم که در آن سندیکای س ژ ت کارخانه "گودیر" در شهر "آمی ین" واقع در شمال از منطقه "پیکاردی" ، مسئولیت شکست مبارزات کارگران را متوجه رهبری و مسئولین سندیکای س ژ ت نمود. آنان در نامه ای سرگشاده متذکر میشوند که در ماه سپتامبر در نامه ای که برای سندیکا نوشته بودند، استراتژی سندیکای را در رابطه با اصلاحات بازنشستگی توضیح داده اند. ولی مسئولین آگاهانه سدی در برابر انرژی مبارزاتی ایجاد مینمایند و.....(3).

14 دسامبر 2010

- (1) - «اعتصاب کارگری فرانسه و نقش "عالیجناب سارکوزی"». نوامبر 2007 - احمد بخردطبع
- (2) - در انتخابات ریاست جمهوری سال 2007 ، نیرویی در درون "حزب سوسیالیست" در رابطه با کاندیداتوری خانم "سگولن رویال" که با اکثریت آراء از اعضای سراسری حزب سوسیالیست انتخاب شده بود، فعالیتی نکردند و بدین طریق آگاهانه کمک فراوانی به جناح رقیب یعنی آقای سارکوزی نمودند. پس از اینکه سارکوزی به ریاست جمهوری میرسد به پاس خدمات ارزنده ای که "استراس کان" در همین رابطه انجام داده بود، وی را از طرف فرانسه به ریاست "صندوق بین المللی پول" می گمارد و در آنجا نیز رای کافی را از آن خود میسازد. همانطور که میدانیم صندوق بین المللی پول (FMI) بوسیله امپریالیست ها و در خدمت نیازهای آنان انجام وظیفه مینماید و آقای استراس کان "سوسیالیست" ، ریاست آنرا بعهده دارد و احتمالن یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری سال 2012 در فرانسه خواهد بود.

3- SYNDICAT CGT GOODYEAR AMIENS USINE NORD:

Lettre ouverte aux confédérations et autres syndicats

در مصاف با فرومایگان پلید سرمایه

احمد بخردطبع

بیش از دو سال است که مقاله ای با عنوان "سلطنت طلبان و صهیونیست ها دست در دست هم توطئه میکنند" را به نگارش آورده و در آن از دو نیروی مخرب و توطئه گر که دام آزارهای روانی را بطور مستمر علیه من گسترانده اند صحبت نمودم. از آنجا که هنوز تا امروز نه فقط آزارها، بلکه تهدیدات باشکال مختلف تداوم دارد، خود را موظف می بینم بعنوان یک فعال سیاسی که مسئولیتهایی را نیز در همین زمینه بر دوش دارم، دسیسه های ارتجاع درمانده را برملا سازم. زیرا روند آزارها و تهدیدات، واقعیات دیگری را آشکار ساخته و تا تهدیدات جانی نیز پیش رفته است که بعضی از نکات عمده آنرا تا آنجا که ضرورت دارد، افشا خواهم ساخت. ولی مسئله ای که در خور اهمیت قرار میگیرد ریشه و دلایل اساسی آزارها و تهدیدات است. اینکه چرا و به چه علت مرا در پاریس انتخاب کرده اند و انگیزه کثیف شان چیست؟ در این نوشته سعی خواهم کرد هر چند کوتاه بدان پرداخته شود و نیز از آنجا که سالهاست در بخش خدمات، کارگری مینمایم و بعنوان یک فعال کارگری بویژه نوشته ام را بسوی نهادهای داخلی و خارجی در رابطه با جنبش کارگری ایران میگیرم و در چنین مسیری از شرافت 35 سال مبارزه علیه دو رژیم منحوس پادشاهی و جمهوری اسلامی دفاع نموده و بافشای انگیزه و ماهیت اعمال جنایتکارانه آنان میپردازم و تمام کوششم اینست که نشان دهم، اوباشان سرمایه چه ترس و وحشتی در خویش احساس میکنند و بصورت مستمر به آزار و تهدید مشغول میشوند. یکی از نکات اساسی اینست که اعمال پلید مذکور در پاریس صورت میگیرد، لذا بطور مختصر فضای سیاسی حاکم در پاریس را با بقدرت رسیدن "عالیجناب سارکوزی" تشریح مینمایم تا جایگاه نیروهای مخرب و واپسگرای وابسته بامپریالیسم و صهیونیسم نظیر رهبران سلطنت طلب مشخص گردد و اهداف آزار و تهدیداتی که مضافن با حمایت بخشی از پلیس امپریالیستی فرانسه صورت میگیرد برجسته شود.

ولی قبل از آغاز سناریوی یادشده باید بار دیگر خاطر نشان سازم که این نوشته دنباله همان مقاله ایست که بیش از دو سال قبل نگاشته بودم و بخشی از انگیزه ی آزارها و تهدیدات در آنجا طرح شده بود. ماجرای که از معرفی کتاب فلسفی ام بنام "فلسفه ستیزی دینی" آغاز گشت و برای خوانندگانی که از آن اطلاعی ندارند، میتوانند در پایان همین نوشته به لینک آن مراجعه نمایند ولی در عین حال سطور کوتاهی را بدان خواهم پرداخت.

در واقع برای معرفی کتاب "فلسفه ستیزی دینی" که قبل از انتشار آن صورت میگرفت، کسی را از سالها قبل میشناختم که در نوشته سابق با عنوان "ن - خ" معرفی کرده بودم که "ناصر خالصی" نام

دارد. وی آقای سیروس آموزگار را در جلسه معرفی کتاب می‌آورد، ایشان پس از اختتام پیشنهاد جلسات فلسفی و هر آنچه به اندیشه انسانی مربوط میشود را بمن میدهد و من نیز بدلالی که عنوان ساخته بودم مخالفت میکنم ولی وی با اصرار و با نفی مسائل سیاسی موفق میشود که مرا قانع گرداند. پس از مدتی معلوم میشود که آنها اهداف سیاسی را دنبال میکنند و ناصر خالصی نقش واسطه‌گری سیاسی را داشت. لذا از جمع بسیار کوچک مطالعاتی خارج میشوم و سریع یعنی در نوامبر 2005 مقاله‌ای تحت عنوان "شمشیر چوبین آقای احمدی نژاد و پارادکس سیاسی اسرائیل" که حاوی برسمیت شناختن اسرائیل و نیز توطئه‌گری جمهوری اسلامی و صهیونیسم و اشاره‌ای به کرنش رژیم وقت سلطنتی بود را به نگارش می‌آورم.

دقیق پس از گذشت تقریباً دو هفته از انتشار، با آزارهای روانی جوانان و غیر جوانان یهود روبرو میشوم. در ابتدا بدان توجه نمی‌نمودم و همه را بدیده تمسخر می‌نگریستم. ولی آزارها ادامه داشت. از خانه تا محل کار و بالعکس. از آنجا که فروشنده مطبوعات هستم، در محل کار در برابر آزار و تحقیر پیاپی قرار می‌گیرم. آنچه تعجب مرا برمی‌انگیزد و برایم عمیق بی‌سابقه بود، سماجت و سازماندهی بدون قطع آنها بود که با چهره‌های مختلف حاضر میشوند و همواره عناصر تعویض می‌گردند. از آزار و تحقیراتی که سرکوب فکری و کوچک کردن مرا بدنبال داشت مدت تقریباً دو سال می‌گذرد که مقاله "سلطنت طلبان و صهیونیست‌ها دست در دست هم توطئه میکنند" را انتشار میدهم. ولی آزارها و سرکوب شخصیت تداوم داشت. آنها دو حربه کثیف متفاوت را بموازات یکدیگر پیش می‌برند. اولین حربه آنست که از عناصر عام جهت تحقیر و سرکوب شخصی بهره می‌جویند که در آن دسته بندی‌های گوناگون اجتماعی بوضوح بچشم می‌خورد. زنان و مردان شیک، یهودیان ارتدکس، جوانان و نیز عناصری که لومپنیزم از سر و رویشان می‌بارد. ولی مجموعاً کاراکتر و اخلاقیات دسته بندی‌های فوق حکایت از بی‌نزاکتی، بی‌شخصیتی، لاقیدی، لات منشی و وحشی‌گری دارد.

حربه دیگر، خصوصیت و ویژه‌گی خود را دارا میباشد و در چارچوب آزار روانی و تهدیدات که عمدتاً با ماشین و موتور صورت می‌گیرد، چهره کثیف و جنایتکارانه خود را در زندگی روزمره به نمایش می‌آورد. این دو حربه با دو شکل متفاوت نمود واقعی همان آزارهای روانی و تهدیداتی است که به "شکنجه سفید" معروف است و سعی دارد با عملی ساختن مقاصد بغایت کریه همراه با ارائه کاراکترهای مسخره آمیز و پلید و نیز لومپنانه از خود آثار جرم باقی نگذارد و عصبیت انسانی را که مورد تهاجم و خشونت و آزار قرار می‌گیرد، افزایش داده و همواره وی را متشنج سازد. عمل کثیف و جنایت کارانه فوق تا با امروز علیه من با بیشرمی ادامه دارد.

آزارهای روانی، خشونت و تهدیدات

پس از سپری شدن مدت کوتاهی از آزارها به مسائل جدیدی پی میبرم. زیرا بعضی مواقع که بسیار نیز بطور نادر صورت میگیرد، نسبت به آزارها زبان به اعتراض می‌گشایم. ولی در چنین مسیری مشاهده نمودم که آزار دهنده پس از اعتراض، خود را پلیس معرفی کرده است. من نیز پاسخ میدادم که: "باید پلیس مزاحمی باشید که دست باعمال آزارهای روانی و ناشایست میزنید". در سال 2006 با نمونه هایی چند از این قبیل برخورد نمودم و لذا برایم روشن گشت که خشونت و تهدیداتی که از طریق سازماندهی وسیع صهیونیست ها با دو حربه ی متفاوت صورت میگیرد، از پدافند و پشتیبانی و شرکت مستقیم بخشی از پلیس فرانسه برخوردار است. زیرا با بقدرت رسیدن "عالیجناب سارکوزی"، پلیس فرانسه میتواند با آهنگ صهیونیست ها برقصد. بویژه قبل از آنکه سارکوزی بریاست جمهوری انتخاب گردد وزیر کشور (داخلی) بود.

روند وحشیگری به ترتیبی بود که تدریجاً با آزارهای روانی در زندگی روزمره عادت میکنم و چاره ای جز این نداشتم. در 12 مارس 2007 در نامه ای به "دادستان پاریس" شرایط آزارهای روانی بوسیله سازمانهای راست یهودی را تشریح مینمایم. هر چند بدلیل تجربه ای که از طرف پلیس فرانسه داشتم، خوشبین نبودم، ولی بهر صورت از دیدگاه پیشبرد مسائل اداری و غیره، توضیحات خود را ضروری میدانستم. باید خاطر نشان سازم هر زمان مقاله ای علیه صهیونیست ها، سلطنت طلبان و مسائلی در چارچوب "عالیجناب سارکوزی"، انتشار میدهم، آزارها و تهدیدات افزایش مییابد. یعنی ارتجاع مذبحخانه سعی در شکستن قلم را دارد.

ولی در پس آزارهای روانی و تهدیدات که بصورت روزمره انجام میگیرند، حوادثی بوقوع پیوسته که دو نوع آن در خور اهمیت است، زیرا با تهدید جانی همراه بوده است. در روز 25 آوریل 2008 میبایست در 2 جلسه شرکت می نمودم. اولی بعنوان عضو کمیته برگزار کننده اول ماه مه پاریس، آخرین جلسه را برای سازماندهی داشتیم و دومی گردهمایی "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران" بود که بعنوان عضو این نهاد در آن فعالیت دارم. هر دو جلسه یاد شده خصوصی بود. زمانیکه از خانه خارج میشوم با دو موتور سوار روبرو میگردم. آنها در بیرون انتظارم را میکشیدند. یکی از آن دونفر که تنومند بود از موتور پیاده میشود و مرا بباد کتک میگیرد. با بدن جراحت برداشته به پلیس محل برای شکایت مراجعه مینمایم. با آنکه کسی جز من در مقر پلیس نبود، بعد از سه ساعت مرا می پذیرند. فردای آنروز مرا به پزشک قانونی کمیساریای پلیس میفرستند و پس از معاینه های سطحی بمن اعلام میشود که جراحت برداشته ام ولی جایی از بدن شکسته نشده است. در این مورد حتا عکس برداری صورت نمیگیرد و پیشنهادی هم در این زمینه نمیدهد. ولی تدریجاً درد شدیدی در یکی از بازوانم احساس میگردم و به مداوای آن میپردازم و متأسفانه از آنجا که در محل کار خود هر روزه باید

بسته های سنگین مطبوعات را باز و بسته و نیز جابجا نمایم در رابطه با مداوای بازوانم به نتیجه مطلوب نمیرسم و تا بامروز بویژه در نیمه شبها درد بازوانم رهايم نمیسازد.

نمونه دیگری که با تهدید جانی همراه بود را ذکر مینمایم: در رابطه با کار از وسیله نقلیه موتور استفاده میکنم. بارها بوسیله ماشین با مانورهای عمدی سعی در بهم زدن تعادل ام را داشتند. که چند بار زخمی شده ام. از طرف دیگر مقالاتی که بوسیله من انتشار مییافت و با افشاکری های سیاسی در رابطه با ایران و منطقه خاورمیانه به نگارش میآمد باعث آن میگردد که تهدیدات عاملین ارتجاع سرمایه بمراتب تشدید هر چه بیشتری یابد. سلسله مقالات در مورد "عالیجناب سارکوزی" و مقالاتی نظیر "تهاجمات امپریالیستی و مشاطه گران"، "نیروی سوم علیه جنگ، فقر، دزدی و رشوه خواری"، "ملاحظات کوتاه از منطقه" و یا "گرجستان و جرقه های نزول یک قطبی جهان" که در فاصله های زمانی تقریباً کوتاه نسبت به یکدیگر نوشته شده بودند، تهدیدات جانی را بهمراه داشت. ولی زمانیکه در راستای اعمال روزمره ی آزارها و تهدیدات، پی به بیحاصل بودن آنان میبرند به حربه ی جنایتکارانه تهدیدات جانی با استفاده از موتور و ماشین روی میآورند. بویژه مقاله آخری باعث میشود که سه روز متوالی هنگام عزیمت با موتور خود به محل کار با ماشین و موتور جنایت پیشه گان مورد تهدید جدی قرار گیرم و همه نیز در مسیر و محل مشخصی بوقوع می پیوست. شایان توجه است که در همین روزها و در روند همین تهدیدات، شخصی بنام "فرامرز خرد" علیه مقاله ام نوشته ای ارائه میدهد که از طرف سلطنت طلبان بود. زیرا بدون دلیل مشخصی از میان مقالات متعددی که در رابطه با گرجستان نوشته شده بودند، نوشته مرا نشانه میروند و با پریشانی و تناقضات و با مواضع سیاسی راست افراطی صفحاتی را سیاه میکند و در دفاع از نئولیبرالیسم امپریالیستی که جوهره ی مواضع معتقدان به نظام پادشاهی را تشکیل میدهد، گریبان مقاله ام را گرفته و با تهاجمات بی ربط خویش آغشته میسازد و با تحقیقاتی که در همین زمینه انجام میدهم، احتمالاً همان ناصر خالصی از سلطنت طلبان پاریس است (و یا افرادی از قماش خودشان). بویژه در نوشته آقای فرامرز خرد از مطالبی استفاده میشود که دقیقاً منطبق به "ادبیات" ناصر خالصی است. نظیر "خرس...." که در یکی از نوشته های خود از همین عبارت بجای شوروی و یا روسیه امروزی استفاده نمود و مضافاً که مبحث "وست فالی" از چند قرن گذشته اروپا را به مقاله من ربط میدهد که در واقع خود نوشته ای در همین رابطه قبل از ارائه داده بود. در اینجا صهیونیست ها و سلطنت طلبان با یاری یکدیگر وظایف خود را هماهنگ میسازند که هنوز هم تداوم دارد. این مسئله از این نظر در خور اهمیت قرار میگیرد، زیرا سلطنت طلبان سعی دارند دست خود را فریبکارانه از آزارها و تهدیدات مبرا دارند. در صورتیکه خودشان نیز مستقیم در آن شرکت میورزند.

جنبش انقلابی و اعمال جنایتکارانه

زمانیکه آزارهای روانی علیه من از ماه نوامبر 2005 آغاز گشت مرا در شگفتی عمیقی کشاند و همانطور که در همین نوشته توزیع داده بودم، آزارها مقارن با خروج من از جلسه فلسفی و غیره بود که در آن "سیروس آموزگار" و مشاورش "ناصر خالصی" شرکت داشتند. رهبران سلطنت طلب و یا جانیان سابق مردم ایران نمیتوانند دستان کثیف و جنایتکارانه خود را از آزارها و تهدیدات مخفی دارند و چهره دیکتاتورمنشانه شان را در هاله ای از شعارهای آزادیخواهانه که از روی فریب و ریا طرح میشود در جلوه ای از باصطلاح انسانیت ممزوج سازند و رنه بسیاری از برابری طلبان و آزادیخواهان صدیق خیلی بیشتر و پرمحتواتر جنایات نفوفاشیست های صهیونیستی را برملا میکنند و مقالاتشان در خیلی از سایت ها بچشم میخورد و کسی با آنها کاری ندارد ولی من با یک مقاله آنهم در تایید و نیز برسمیت شناختن سرزمین اسرائیل مورد تهاجمات صهیونیست های نفوفاشیست و نیز بخشی از پلیس امپریالیستی فرانسه قرار میگیرم! من از جمع کوچکی که در آن سالها سیروس آموزگار التماس آنرا بمن می نمود خارج شدم زیرا پی برده بودم که اهداف آنان نه پیشبرد اندیشه ها، بلکه دامی برای جذب انسانها از دیدگاه سیاسی است و این تجربه از کسی بود بنام ناصر خالصی که از سالها قبل در مبارزات جنبش دانشجویی میشناختم که امروز در مکتب سلطنت طلبان آموزش کافی می بیند و به توطئه روی میآورد. این مسائل ثابت میکند که باند مافیائی سلطنت طلبان و صهیونیست ها چگونه در شرایط های ویژه یار و غمخوار یکدیگرند. من نیز نمیتوانم گریبان خود را از انتقاد بخود رها سازم. چرا که نمیایست تحت هیچ شرایطی گفتمان های فلسفی و غیره را می پذیرفتم. بهر صورت حوادثی را که هر روزه با سازماندهی وسیع صورت میگیرد به تعداد نادری از دوستان مطرح ساختم. زیرا نمیخواستم آنرا نزد همگان علنی نمایم باین دلیل که تبعیدی دو نظام میباشم و 35 سال است که مبارزه مینمایم. علنی کردن آن میتواند خوراک مناسبی برای جنایتکاران جمهوری اسلامی فراهم آورد و مرا که عنصری شناخته شده برای جمهوری دار و تازیانه اسلامی هستم، در دام توطئه ی دیگری قرار گیرم. از زاویه ای که با آگاهی موجب حادثه ای شود و خود را از هر گونه اتهامی مبرا سازد. ولی آزارها و تهدیدات آنچنان تداوم داشتند که در سپتامبر 2007 مقاله "سلطنت طلبان و صهیونیست ها دست در دست هم توطئه میکنند" را به نگارش آوردم. یکی دو نفر از کسانی که خود را باصطلاح چپ میدانند (که در عمل دارای مواضع راست روانه میباشند) در بین دیگران تبلیغ میکردند که من دچار "پارانویا" شده ام. چیزی را که سلطنت طلبان نیز مبلغ آن بودند. زیرا این سیستمی کهنه و قدیمی است و برای گریز از جنایت، قربانی را روانی، دیوانه و پسیکوپات میخوانند و در این رابطه صهیونیست ها و بخشی از پلیس امپریالیستی و توطئه گر فرانسه از کارگردانان واقعی آنند.

ولی در اوائل سال 2009 حقایقی بطور وسیع در مطبوعات فرانسه انتشار مییابد که آزارهای روانی و تعقیب و تهدید بخشی از پلیس علیه رفیق "اولیویه بزانسو" (1) کارگر پستی و سخنگوی

رسمی "حزب نوین ضد سرمایه داری فرانسه" صورت میگیرد. جنایتی را که در رابطه با او در زندگی روزمره اش بوقوع میبویست، خیلی شبیه آزارهایی بود که در مورد من انجام میگیرد. آنها حتا همسر وی را از آزارها میرا نساختند و حیات وی را در تهدیدات مستمر آغشته میکردند. بنابراین آنچه را که در مورد آزارهایی که علیه من انجام میگرفت مشاهده می نمودم و جای پای پلیس را از همان ابتدای سال 2006 در آن یافته بودم، ماجرا را به مسیری میکشاند و موجب آن میگردد که آنرا بیش از پیش از دیده ی طبقاتی بنگرم. تفاوت من با رفیق "اولیویه بزانسو" در این است که او شخصیت سیاسی شناخته شده ای است که احزاب و سازمانهای چپ در این مورد مشخص از وی حمایت قاطعانه میکنند ولی من فعال سیاسی تبعیدی و منفردم که عاری از حزب و سازمان سیاسی است. از طرف دیگر این درست است که در نهادهایی عضو هستم و بمثابة یک کارگر در رابطه با جنبش کارگری فعالیت مینمایم، ولی در مقابل شخصیت بزرگی چون رفیق بزانسو که در تمام فرانسه معروفیت دارد و بیش از 5 درصد آرا را در انتخابات فرانسه بخود اختصاص داده است، من کاره ای نیستم و بحساب نمیآیم. ولی به هر صورت در کمال تعجب، جنایات اینگونه پیش میرود و حامیان سرمایه با این عمل از من نیز وحشت دارند و این باعث ارتقا روحیه و غرور سیاسی ام میشود.

از طرفی باید این نکته را برجسته نمایم که جو موجود سیاسی در بین ایرانیان پاریس با دیگر پایتخت ها و شهرهای مهم تا آنجا که شاهدیم و نیز بدلیل فعالیت های سیاسی رابطه نزدیکی دارم تفاوت دارد. در پاریس بیشتر لیبرالیسم و پوپولیسم حاکم است. فقط نهاد "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران" بعنوان نهادی که در بستر مبارزه طبقاتی به پیکار اجتماعی می نگرند و آنرا در پراتیک مبارزاتی منطبق میسازد، یک نیروی چپ واقعی است. نهادی که در شرایط های حساس و ویژه ای، کم و بیش همراه با دو نیروی دیگر راهگشای بسیاری از معضلات سیاسی است. صحت نظریات ما در مورد جنبش واپسگرایی "سبز" امروزه بروشنی باثبات میرسد. ولی پاریس در کلیت خویش در لیبرالیسم دست و پا میزند. بیهوده نیست که مرکز جنبش واپسگرایی سبز در پاریس بنا شده است، جائیکه صهیونیست ها و لابی های دولتی آن یعنی اسرائیل با پرچمهای اختصاصی خویش "کریف" تظاهرات سبزها را در دل پاریس هزاره میکردند و سپس شعار سبزها در هاله ای از ترفند آمیخته میگردد که ما: "بسیار انیم". جائیکه بخشی از جمهوریخواهان لائیک و دموکرات بهمراه اکثریتی - توده ای و شرکا و نیز سلطنت طلبان و بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی، همه با هم متحد میشوند که با ارتجاع دیگری از نوع خامنه ای - احمدی نژاد، برای تقسیم قدرت مبارزه کنند و این شیوه هیچ ربط و مناسبتی با مبارزات مترقیانه و مستقلانه جنبش اعتراضی داخل کشور نخواهد داشت. فقط آندسته از نیروها میتوانند حقایق یاد شده را انکار نمایند که در رابطه ای مستقیم و یا غیر مستقیم با آنها قرار داشته و مضافن از چمدان مبارکشان کمک های بسیار زیادی بویژه جهت پیشبرد برنامه های

رسانه ای یعنی ارتباطات جمعی دریافت میکنند که سلطنت طلبان و صهیونیست ها نیز منقسم کننده آند و با افرادی چون "تیمر من" ها همایشات سازماندهی میگردد. ولی در این برهه آرزوی قلبی صهیونیست ها اینست که سلطنت طلبان در چارچوب نظام پادشاهی بار دیگر بقدرت سیاسی دست یابند. زیرا بدلیل فقدان استقلال و وابستگی کامل بمثابه نیروهای سربزیر به غرب، به تمایلات و خواسته های خود جامه عمل میپوشند و "ماه عسل" دیگری برایشان دست و پا میشود. غافل از اینکه نظام پادشاهی دیگر نخواهد توانست قدرت را از آن خود سازد. لذا علاوه بر آنکه حمایت بیدریغ و همه جانبه ای از آنان مینماید، نیازهای آنان را عملی میسازد. فقط همین روند جنایت کارانه میتواند پایه آزارها را بوجود آورد و گرنه بسیاری از دوستان دیگر بهتر از من علیه امپریالیسم و صهیونیسم قلم میزنند و از آزارهای جنایتکارانه در امان هستند.

نیروی غارتگر و متجاوز سرمایه محدودیتی برای اعمال خشونت قائل نیست و این ثابت میکند که رهبری سلطنت طلبان در واقعیت امر همان جانیان سابق اند و امروز اگر مبلس به آزادیخواهی گشته اند، توطئه ایست که بدین وسیله قصد باصطلاح تصرف قدرت سیاسی را در سر می پروراند و زمانیکه قدرت را از آن خود سازند علیه کارگران و زحمتکشان جامعه، خشونت، زندان و شکنجه را تداوم خواهند داد. لذا به تمام هواداران نظام پادشاهی و سلطنت اعلام میدارم که به احترام آزادی از آنها فاصله گیرند و خود را در اعمال ضد مردمی که در تخالف با منافع کارگران و زحمتکشان جامعه ماست، آغشته نسازند. نباید فراموش کرد که در جامعه ی خفقان و اختناق پادشاهی سابق، در حالیکه دشنه وحشیانه سانسور پیکر ادبیات را قربانی می نمود و بعنوان نمونه ای شرم آور، کتاب داستانی را به "جرم" نوشتن "مرغ از قفس پرید" از طرف "ساواک" سانسور میگردید، آقای سیروس آموزگار با سوپاپ اطمینان امنیتی رژیم سابق قلمفرسای میگرد و برای "روزی نامه های" آنزمان مطلب مینوشت.

اما ناصر خالصی چه کسی است! او سالها قبل با "اتحادیه کمونیست" ها فعالیت داشت و همانند اقلیت ناچیزی از یاران سابق و دشمنان امروز در صفوف سلطنت طلبان جذب میشود و با پذیرش سیاست های امپریالیستی و صهیونیستی، حامل چرکین ترین اندیشه ها میگردد. بطوریکه جزوه ای انتشار میدهد بنام "ایالات متحده تنها ضمانت موجود برای امنیت جهانی" و در آن نه تنها تجاوزات و کشتار امپریالیست ها علیه مردم بیگناه عراق را که تحت شعار فریبکارانه دموکراسی طرح شده بود، تایید مینماید، بلکه حنا اضافه میکند: «اقدام نظامی آمریکا در عراق و نقش نیروهای ویژه آمریکایی در جمع آوری اطلاعات قبل از ورود نیروهای ارتش آمریکا، درس گرفتن از یک چنین گنجینه های تاریخی است.» (صفحه 23 و 24).

البته منظور وی از این عبارت اطلاعات گیری از سرزمین متخاصم قبل از وقوع جنگ است. عجب گنجینه هایی که مملو از فریب و ریا برای قتل و غارت مردم عراق بود. اطلاعات دروغینی که باصطلاح خبر از سلاحهای عظیم و بمب های شیمیایی و حنا هسته ای در عراق میداد. این مسائل از تفکر کسی برمیخیزد که مبلغ نئولیبرالیسم امپریالیستی است و از وحشی ترین جناح حاکم یعنی همان نئوکانها دفاع قاطعانه مینماید و با دوستان سلطنت طلب و در کنار صهیونیست هائی که در جامعه ی امروزه فرانسه از قدرت برخوردارند، ابزارهای توطئه را موجب میشوند تا جائیکه پای بخشی از پلیس امپریالیستی فرانسه نیز در آن قرار میگیرد و سعی تمامی آنها این است که جلو فعالیت ام را سد کنند و قلم را بشکنند!!! که خود را شیادانه در دو چهره ی متفاوت نشان میدهند. یکی بهره گیری از حمایت عام برای تحقیر و سرکوب با خصائص عمیق حیوانی و دیگری اعمالی که در شکل خاص آن صورت میگیرد و با تهدیدات جانی نیز پیش میرود. در تمام نمایشات اهریمنی در چارچوب آزارهای روانی، از همه گروهبندهای اجتماعی تا کسانی با کردارهای لات منشانه و لومپنی بچشم میخورند.

ولی آنچه که بمن برمیگردد، فعال سیاسی هستم که در چارچوب منافع کارگران و زحمتکشان ایران و جهان تا پای جان می رزمم. هنوز صدای رفقایم در داخل کشور که در مباحثات کوهنوردی و فعالیت سازمانی در شمال و تهران که نود در صد آن عزیزان بخاک افتاده اند، در گوش هایم طنین انداز است و من تا هنگام مرگ برای آرمان کارگری و برابرطلبانه ما، آرام نخواهم گرفت. شکستن دست و تهدیدات جانی که مسئولیت آن مستقیم با سلطنت طلبان و صهیونیست ها است که میتواند طبق شواهد موجود حداقل بخشی از پلیس امپریالیستی فرانسه نیز در آن شرکت داشته باشد و نیز مورد استفاده احتمالی جنایتکاران جمهوری اسلامی قرار گیرد، قابلی نخواهد داشت. من جانم را در راه پیکارهای پر مخاطره گذاشته ام و میدانم که مبارزه طبقاتی هزینه میخواهد، لذا تحقیر، آزار، سرکوب، خشونت و تهدیدات شما به پیشیزی نمی ارزد و از اینکه جهت پیشبرد اهداف کثیف و پلید خود از ابزارهای فوق همراه لات ها و لومپن ها و همه گروهبندهای دیگر بهره می جوئید، از فعالیت ها و نیز قلم می هراسید. در چنین مسیری زمانی که هم طبقه ای هایم در ایران اسیرند و در زندان بوسیله رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی آزار و شکنجه میگردند، جان ناچیزی دارم و برایم تفاوتی ندارد که آنرا در داخل و یا خارج بعنوان هزینه در برابر حامیان و مشاطه گران سرمایه فدا نمایم. مبارزه طبقاتی مرز نمیشناسد.

پاریس 24 دسامبر 2009

1- Olivier Besancenot

...doc:سلطنت\Users\André\Documents\

سرمایه و خودکشی نیروهای کار در فرانسه

احمدبخر دطبع

این مقاله به پیشنهاد زنده یاد رفیق تراب حق شناس نگارش یافته است و تمام اسناد از طرف رفیق تراب در اختیارم گذاشته شده است که تقدیم وی باشد.

1

نظام سرمایه داری با مکانیزم وحشیانه خود جهت کسب و اندوخته گری سود و ثروت بر جهان میتازد و برای اینکه قادر باشد اهداف خود را با تضمین و امنیت روبرو سازد، کاربردهای نوینی برای آن اتخاذ میکند که در چارچوب نظم نوین متظاهر میگردد که از دهه هفتاد قرن بیستم آغاز میشود و در دهه نود اوج مییابد که تا با امروز ادامه دارد. بحران عظیم اقتصاد جهانی که از سال گذشته بر همه آشکار گردید در اولین گام نتیجه منطقی تداوم سیستم استثماری سرمایه و نیز در مرتبه دوم اوج سیاست گذاری های نئولیبرالی بر مبنای نظم نوین آن بود. نئولیبرالیسم امپریالیستی سیاست جدید خود را از طریق جهانی سازی و یا موندیالیزاسیون نوین آشکار میسازد که استقلال اقتصادی از حاکمیت سیاسی یکی از ارکان آنرا تشکیل میدهد و در چنین چارچوبی است که دولت - ملت رنگ میبازد و به باور من "نئولیبرال فراملیتی" جای آن را میگیرد، چرا که مرزها جهت تسهیلات هر چه بیشتر در رابطه با تولید و باز تولید و مبادلات آن تمام موانع را از بین میبرد. آنها اهداف خود را از طریق "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" رسمیت بخشیده و در یک کلام قانونی میسازند. نظم سرمایه داری امروزی که در چارچوب فرامین نئولیبرالی خود را می نمایاند، سیاست نوین خود را در همه ی شرکت ها و واحدهای تولیدی سرازیر میکند. اشتباه فاحشی خواهد بود اگر تصور شود که بحران جهانی اقتصاد در شرایط امروزی، نئولیبرالها را از اریکه قدرت خارج خواهد نمود. برعکس آنها همان اهداف را در اشکال دیگری تداوم خواهند داد و تفاوتی در شکل و نه در محتوا ایجاد خواهد گشت. زیرا شتاب هر چه بیشتر به استثمار، فقر، تبغیض، بیکاری، گرسنگی و انزوای اجتماعی در بطن نظام سرمایه داری نهفته است و هر زمان که احساس ویژه ای به وی دست دهد، اشکال آنرا تغییر خواهد داد بدون اینکه اهداف اساسی آن خدشه دار شوند.

مطابق با آخرین آمار سازمان تغذیه جهانی سازمان ملل (فاتو)، بیش از یک میلیارد از جمعیت کره خاکی در گرسنگی و فقر شدید قرار دارند که بگفته منبع یاد شده، ناشی از تصمیمات سیاست اقتصادی جدید است زیرا ثروت جهانی بصورتی است که بآسانی قادر است نه فقط آسایش و رفاه شش میلیارد ساکنین کره زمین را برآورده نماید، بلکه ذخیره های بیکرانی را اندوخته سازد. ولی نظام خودکامه و استثمارگر سرمایه داری، سود و ثروت جهانی را در جهت منابع خویش بخدمت میگیرد و آنرا اندوخته میکند تا بتواند بوسیله آن قدرت عظیمی را کسب نماید و در جهت تداوم و پیشروی اهداف خویش، هر مانعی را با هر وسیله ی ممکن سرکوب کند. آنچه مشخص است کارگران و زحمتکشان جهان در صدر توطئه های استثمار نوین سرمایه داری قرار میگیرند.

در فرانسه با بقدرت رسیدن دور از انتظار "عالیجناب سارکوزی" که مدافع نئولیبرال امپریالیستی است، وضعیت سیاسی - اقتصادی در همین راستا شتاب بیشتری بخود میگیرد و فرامین نوینی به نهادهای تولیدی و شرکت های متنوع اجتماعی سرازیر میشود. بر مبنای چنین فرامینی است " (اداره تلفن و ارتباطات فرانسه) "France Telecom" که از فوریه 2008 تا با امروز 25 تن از کارکنان دست به خودکشی زده اند که در جای خود عمیقن بیسابقه است. البته خودکشی کارگران و کارکنان نهادهای اجتماعی بدلیل عوامل متعدد کاری و تهدیداتی که در رابطه با آن احساس میشود در اقصا نقاط جهان از جمله ایران رواج بیشتری یافته است، لذا ما با یک نمونه از فرانسه به تمام کارگران، زحمتکشان و کارکنان نهادهای اجتماعی در سراسر جهان می اندیشیم و مکانیزم استثمارگرانه نظام سرمایه داری را که مسبب اصلی فقر، ناامیدی و دربدری انسانها بوده و بلایای فاجعه بار بعناوین مختلف از جمله خودکشی نتایج اعمال اوست، به داوری عمومی میکشانیم. در پایان و در قسمت دیگری، از آنجا که میباید اهمیت کار در آفرینش ثروت سرمایه داران بر ملا گردد، در مورد ارزش نیروی کار ملاحظات فشرده ای را طرح خواهم کرد. شایان ذکر است در زمان نگارش این مقاله بیست و پنجمین نفر از اداره تلفن و ارتباطات در منطقه "بروتاین" ، در خانه اش خود را حلق آویز میکند و جان میسپارد. وی در نامه ای علل خودکشی را مشکلات و ناامیدی کار ارزیابی مینماید (1).

مطابق آمار موجود، فرانسه کشوری است که بطور متوسط سالی یازده هزار از شهروندان آن با دست خود به زندگی خویش پایان میدهند (2). ولی امروزه ما با انسانهایی روبرو هستیم که علل خودکشی خود را با نوشته هایی که از خود بجای میگذارند، تبعیض، مشقت و ناامیدی های کاری ابراز میدارند. بعنوان نمونه فقط در شرکت و یا اداره تلفن و ارتباطات فرانسه 25 نفر از کارکنان آن به حیات خود

خاتمه داده اند. بنا برگفته روزنامه "اومانیتیه": «این شرکت عظیم بوسیله روسای خود همواره خودکشی ها را از چارچوب معضلات کاری خارج میساخت و آنرا امری شخصی تلقی می نمود. ولی بیست و سومین نفر زن جوان 32 ساله ایست که در جلسه تصمیم گیری و سازمانیابی جدید در رابطه با حوزه خویش شرکت داشت. ولی بلافاصله پس از خروج از جلسه، خود را از پنجره اداره به بیرون پرتاب میکند و جان میسپارد.» (3).

از این تاریخ است که مسئولان اداره تلفن و ارتباطات فرانسه "فرانس تلکوم" و نیز رهبران دولت مجبور میگردند مسائل را با دیده دیگری بنگرند و در برابر واقعیت های انکارناپذیر از فریب و ریا دست برداشته و خودکشی ها را در محدوده مشکلات شخصی ارزیابی نکنند. در چنین رابطه ای باز معضل حذف فیزیکی اوج بیشتری مییابد و بیست و چهارمین کارگر "فرانس تلکوم" در تاریخ دوشنبه 28 سپتامبر خود را از پل اتوبان به پائین پرتاب میکند. «در ماشین وی نامه ای بعنوان خداحافظی به همسرش یافت میگردد. در آنجا علل خودکشی خود را فضای سخت و طاقت فرسائی میداند که در محیط کاری حاکم بود. وی 51 سال داشت و صاحب دو فرزند بود. قابل به تذکر است که او در همان بخشی فعالیت داشت که کارگر همکارش نامه سرگشاده ای خطاب به مدیرکل "فرانس تلکوم" با نام "دیدو" و با شماره کد 5403 مینویسد و در تاریخ 15 سپتامبر 2009 در روزنامه "اومانیتیه" بچاپ میرسد. "لوسی بین هیسلر" سندیکالیست س - ژ - ت که در همان منطقه فرانس تلکوم کار میکند اظهار داشت: "چند هفته قبل از بخش خدمات تکنیکی به حوزه اطلاعات تجاری نقل مکان نمود ولی فضای آلوده و مسموم کننده ی کار ما است که موجب اینگونه فاجعات اسفبار میشود. در واقع از زمانیکه خصوصی سازی در شرکت "فرانس تلکوم" صورت پذیرفته، فضای اختناق کاری حاکم گشته است..... اینگونه اقدامات از طرف کارکنان شرکت ما، دنباله سیاستی است که مستقیمین از فشار سرچشمه میگردد. "سباستیان کروزیه" فعال سندیکائی دیگر از (س - اف - ای ، س - ج - س) که نیز در همان بخش به کار اشتغال دارد عنوان داشت که همکار از دست رفته ما "وضعیت بحرانی کارش را به شرکت اعلام داشته بود". در ضمن همسر وی در یک مصاحبه رادیویی با "آر تی ال" بروشنی دلیل مرگ شوهرش را از زاویه شغلی توضیح میدهد و می افزاید: "او عصبی نبود، بر عکس با احساس های انسانی خویش به زندگی عشق میورزید. او با من همواره در مورد سازمانیابی نوین شرکت "فرانس تلکوم" صحبت میکرد. ولی تغییر وضعیت وی بدون اینکه در انتخاب آن دخالتی داشته باشد، او را بسوی مرگ کشاند» (4). باید خاطر نشان ساخت که روزنامه "اومانیتیه" مسائلی را در رابطه با خودکشی ها در سایر نهادهای اجتماعی برملا میسازد. روزنامه مذکور مینویسد: «از اواخر سال 2006 از آنجا که ما در ماجرای خودکشی های وسیع کارگران و کارکنان وزارتخانه ها، شرکت

ها و واحدهای تولیدی بودیم، همراه با نمایندگان سندیکاها و پزشکان متخصص در امور خودکشی ناشی از کار، گروهی را تحت نام "عناصر شناخت و آگاهی برای پیش گیری از بحران خودکشی" ایجاد مینمائیم. جمع یاد شده نتایج تحقیقات خود را بعد از دو سال فعالیت مستمر به "کمیته مرکزی بهداشت و امنیت" (س - س - اچ - اس) بتاريخ اول اکتبر 2008 قرار میدهد. تحقیقات یاد شده مورد تایید کمیته قرار میگیرد. گروه مذکور در فعالیت دو ساله خود خاطر نشان میسازند: "در مورد خودکشی ها نمیتوان ارزیابی دقیقی از تعداد حقیقی آنان در سال ارائه داد. ولی بطور کلی در بخش کارکنان خدمات و تدارکات محیط زیست تعداد قربانیها اعجاب انگیز است. در این بخش ها بین 150 تا 250 نفر به خودکشی روی میآورند که از میانشان 15 تا 20 نفر جان خود را از دست میدهند. تحقیقات نشان میدهد که نرخ و در صد کسانی که دست به خودکشی میزنند در بین ماموران و کارکنان وزارتخانه ها غیر قابل تصور است. یعنی از هر صد هزار جمعیت بالغ فرانسه 25 نفر به خودکشی روی میآورند.... در سال 2006، هیجده نفر از ماموران وزارتخانه ها بر اثر خودکشی جان باختند. سندیکای س - ژ - ت در تحقیقات خود آمار خودکشی ها را از سال 2004، شصت و هفت نفر اعلام میکند که 26 نفر در سال 2008 و 11 نفر دیگر از اوائل ژانویه 2009 جان خود را از دست داده اند. سندیکای س - ژ - ت از سال 2004 از مقامات مربوطه، تقاضای گروهی را جهت تحقیق و سرشماری دقیق خودکشی ها ناشی از کار، پیشنهاد میکنند. ولی پیشنهاد یاد شده از همان آغاز مورد توافق مقامات قرار نمیگیرد زیرا آنها، خودکشی ها را امری شخصی تلقی نموده و رابطه آنرا با محیط کار نفی میکنند. ولی با اصرار سندیکای س - ژ - ت به "کمیته مرکزی بهداشت و امنیت"، گروه در سال 2006 ایجاد میگردد.... این روزنامه از طرف کمیته مرکزی بهداشت و امنیت عنوان میدارد: "تحقیقات نشان میدهد که در محدوده کار، شرایط نامطلوب کاری میتوانند نقش مهمی در خودکشی داشته باشند.... مدارک تهیه شده از گروه کار در رابطه با خودکشی بر ملا میدارد که فاکتورهای اجتماعی در این امر دخالت دارند. فشارهای عظیمی که بر کارگران وارد میشود و موجبات خودکشی آنها را فراهم میسازد، غالبین از کارگران با استعداد و حرفه ای میباشند که تابی تحمل تبعیض و نامالیمات را ندارند.... تحقیقات ثابت میکند که همکاران و اطرافیان در محیط کار، نقشی در خودکشی ندارند.» (5).

خانم "فلورانس بگ" روانشناس در امور کار معتقد است: «مسئله خودکشی در رابطه با کار به همه ما انسانها مربوط میگردد و ثابت میکند که نه کار و نه اطرافیان و همکاران قادر نیستند از ما حفاظت کنند. ثابت میشود که شرایط سخت و دشوار کاری نابودمان میسازد. کارگران و مزدبگیران شرکت ها را نمیتوان بمثابه ابزار و شی عظیم مکانیکی در نظر گرفت.... پس از خودکشی ها و در چارچوب بحران صنعتی موجود، باید با سازماندهی بهتر در سطوح مختلف، مناسبات خود را با کار انسانی تغییر

دهیم و بصورت ریشه ای در مورد آن بیاندیشیم. مفاهیم کار را باید بصورت زنده در برابر خود قرار دهیم، عملی که روح و روان از آن برمیخیزد». کریستف دژور، روانکاو دیگری در امور کار به روزنامه "اومانیته" میگوید: «در فرانسه پدیده خودکشی به دلیل کار، اغلب کارکنان کشاورزی را شامل میگردید، جائیکه محیط کار، محل زندگی را هم تشکیل میدهد. یکی از دلایل عدیده ای که خودکشی کارگران کشاورزی را فراهم میسازد، منزوی بودنشان از محیط های اجتماعی است. امروزه نیز بسیاری از خودکشی ها در سایر بخشهای تولید اجتماعی بر همین مبناست و آن تنهایی است که از اواخر سالهای 90 آغاز گردید و در حال گسترش است. مطمئن بسیاری از خودکشی ها در گذشته بعلت سختی و مشقت فعالیت های حرفه ای بوده است، ولی هرگز در محل کار صورت نمیگرفت. در صورتیکه امروزه خودکشی ها نیز در محل کار انجام میگیرد. اگر در سابق کارگری خود را در جنگل حلق آویز می نمود، دلیل آن نامعلوم و پیچیده میگردید. لیکن امروزه کارگر در محل کار به خودکشی روی میآورد و با چنین اقدامی فقط مسئله کار میتواند علت خودکشی قلمداد شود. مضافن اگر هم خودکشی در مکان دیگری غیر از محل کار انجام میگیرد، همانند بعضی از کارگران شرکت "فرانس تلکوم" در شهر مارسی، قبل از پایان دادن به زندگی، نوشته ای برجای گذاشته و دلیل آنرا شرایط سخت کاری عنوان میسازند... برای پیشگیری از خودکشی باید کارکنان نسبت بیکدیگر وفادار بمانند و متحد و غمخوار بیکدیگر باشند. زمانیکه فردی در محیط کار زیر رگبار آزارهای روانی و تبعیض و نا عدالتی قرار میگیرد، منزوی میشود و جائی برای خود در محیط کار احساس نخواهد کرد. وقتیکه شما زیر فشار آزارهای فوق قرار دارید و دیگران هیچ عکس العمل از خود نشان نمیدهند، فاجعه ای خودکشی گسترش بیشتری مییابد، این مسئله متأسفانه تازه گی دارد و عدم همبستگی را به همراه میآورد و به وحدت جمعی ضربه خیانت باری وارد میگردد.... اگر کسی مشکلات کاری داشته باشد، مشکلات مذکور به کانون خانواده به همسر و فرزندان نیز انتقال مییابد و عکس آنها صورت میگیرد. زیرا از دیدگاه روانشناسی محیط کار و زندگی خصوصی مستقل نیستند و بیکدیگر گره خورده اند.» (6). همین روزنامه در تاریخ 30 سپتامبر از جانب سناتور حزب کمونیست فرانسه، خانم "آنی داوید" مینویسد: «تغییر موازین کاری خطائی بود که انجام گرفته است و کارگران را در مشکلات قرار داده است. اصلاحات اجباری که با نام مدرن کردن سیستم سرمایه داری صورت میگیرد باید بوسیله دولت سریعن متوقف گردد.»

واقعیت اینست که نظام سرمایه داری، ستمگری را در بطن و ماهیت خویش نهادینه کرده است در غیر این صورت سرمایه داری وجود خارجی نخواهد داشت. ما امروزه بعضی از نظرات شایان اهمیت "میشل فوکو" را در مورد نظام سرمایه داری عملن تجربه نموده و با گوشت و پوست خود احساس

میکنیم. یکی از این نظرات پست مدرنیسم است. زیرا امروزه ثابت میشود که چگونه مدرنیسم سرمایه داری جان انسانها را میگیرد و آنها را به نابودی میکشاند. "میشل فوکو" در مورد نوع ستم، آزار، دیکتاتوری و تبعیض به نظر دیگری نائل میآید و آنرا اشاعه میدهد مبنی بر اینکه منبهد سیستم سرمایه داری از ابزار فکری استفاده خواهد کرد و فشار و دیکتاتوری و آزار و ستم را در چنین مسیری پیش خواهد راند. "فوکو" علاوه بر فلسفه در چارچوب روانشناسی اجتماعی کار و فعالیت می نمود. از این نظر است که ما فعالین جنبش کارگری میباید بر افکار فوکو تعمق بیشتر نمائیم تا از این طریق با اشکال جدید استثمار نظام نئولیبرالی آشنائی بیشتری یابیم. قبل از اتمام این قسمت از مقاله به نظرات خانم "هلن سیکسوس"، نویسنده و فیلسوف در مورد خودکشی های کارگران و حقوق بگیران میپردازیم. خانم هلن عقاید خود را با صراحت هر چه تمامتر ارائه میدهد و با روزنامه "اومانیتیه" به گفتگو می نشیند:

«ما با خودکشی های حقیقتن خونبار مواجه هستیم. عمل مذکور قتل و آدمکشی است. قتلی که با شرارت و تباهی شدیدی صورت میگیرد. بعبارت دیگر همه چیز آماده میشود تا کارگران خود را حذف نمایند. حذف از کار و اشتغال، حذف از روح و جسم و جان.... فاجعه ی "فرانس تلکوم" با اینهمه بیرحمی در سایر کانون های کاری نیز عملی میشود. من متعلق به دانشگاه هستم. دانشگاه در شرایط کنونی دو برابر این خشونت ها را متحمل میگردد.... بخت برگشتگان یا استثمار شونده گان از حکومت و وزارت این پیام را میگیرند: "با دستان خود، سرتان را قطع کنید"، "خودتان را در سکوت نگهدارید" و به کارکنان فرانس تلکوم میگویند: "خودتان را نابود سازید". پشت سر چنین اوامری، رنج و محنت نهفته است. رنج و محنتی که با سابق تفاوت هائی دارد. کار بیشتر، بیکاری، مهاجرت و تغییر روشهای کار در دل کار. اینگونه برای ما راه بی برگشتی ایجاد میکنند و همه امکانات در رابطه با مناسبات انسانی سد میگردد. ماشین ضد بشری عمیقن فعال است و بخوبی سازماندهی گشته است.

در دانشگاه هم اکنون برنامه ای را وارد کرده اند بنام "د - ار - هاش" یعنی مدیریت منابع انسانی. این را از آمریکا وارد کرده اند و میخواهند انسان را بمتابه شی بکار گیرند.... چیزی که مطلقن نفرت انگیز و حالت انزجار دارد. آنها ما را بعنوان ابزار در نظر میگیرند و تغییرات کاری را "مدیریت منابع انسانی" مینامند. در واقع در پس بحران اقتصادی، بحران مدرنیسم موجود است. همه میدانند که در دانشگاه هیچ تحقیق و فعالیتی بدون آزادی اندیشه نمیتواند تحقق یابد. بنابراین آنچه که حذف میشود، آزادی است. دیگر آزادی موجود نیست، نه در دانشگاه و نه در نهادها و شرکت های کاری. ما کارکنانی در خدمت ماشین کاری هستیم. کارکنانی که بمتابه قطعات شی، خرد میشوند و افسرده گی در درونشان حاکم میگردد. بعنوان مثال در ماه ژوئیه قانون "بسیج" یا "متحرک" را به اجرا میگذارند و با

این روش کسی قادر به مانور اندیشه نیست. یعنی از قبل همه آزادیها سلب شده است. این قانون باعث می‌گردد که انسان همچون شی خرد شده، در هر مکانی جابجا گردد، همانند پیچ و مهره باز و بسته شود، بدون اینکه حیات و زندگی آن مورد بررسی قرار گیرد و کیفیت خانواده گی و نیازهایش در نظر گرفته شود و اگر نپذیریم و سه بار این عمل تکرار شود، از کار برکنار خواهد گشت. این است سیاست "بسیج و تحرک".

هلن سیکسوس، سیستم کاری "فرانس تلکوم" را جنایتکارانه خواند. وی در پایان سیاست نیکلا سارکوزی در رابطه با برنامه های کاری را عجایب روزگار تلقی نمود. زیرا این واقعیت دارد که استثمار وحشیانه در محیط کار همواره موجود بود ولی از زمانیکه سارکوزی به قدرت رسید همه آزادیهای ظاهری در لابلای سیاست ها و برنامه هایی که بویژه هلن سیکسوس در فوق طرح کرده است، بشکل خاصی حذف شده اند و محیط کاری بیش از پیش مبدل به دیکتاتوری، خفقان و اختناق مملو از تبعیض شده است. نیکلا سارکوزی میگوید کار بیشتر انجام دهید تا سود بیشتری عایدتان گردد. طرح این مسئله برای کارگران و کارکنان نهادها و شرکت های اجتماعی بیانگر بزرگترین بدبختی و سیه روزی است. مثل اینکه به کارگران بگوئیم که کار شما مترادف با سود است. در صورتیکه میدانیم فعالیت کاری بینهایت بیش از آنست. کار مترادف با شجاعت، خشنودی، آفریده گی و زیبایی است.»(7).

3

در قرن بیست و یکم تشدید تضادهای طبقاتی بسی شدیدتر از قرن بیستم است. در چنین راستائی است که از ابتدای قرن حاضر شاهد اعتراضات گسترده ای علیه بنیادهای نظام ستمگر سرمایه داری میباشیم. تظاهرات وسیع و حتا میلیونی، تسخیر بعضی از واحدهای تولیدی و بالاخره فدا کردن جان و همه علائق زندگی و... کارنامه آغازین قرن بیست و یکم علیه سیستم ستمگری سرمایه داری است. در صورتیکه قرنی را که پشت سر گذاشته ایم، جوهر اساسی اعتراضات بیش از پیش در جهت کسب دموکراسی بورژوائی خلاصه میگردید و یا از حاکمان و دولتمردان میخواستند که موازین آنرا محترم شمارند. شیوه مذکور، خطوط سیاسی غالب را تشکیل میداد و نیز مطالبات اقتصادی کارگران بجز در مواقع و شرایط ویژه، از حوزه های محدود خویش فراتر نرفت. ولی امروزه مطالبات طبقاتی در روند اصلی و حقیقی آن قرار میگیرد و عامل اساسی تضاد یعنی کار و سرمایه را تجلی بخش مبارزات مینماید و دیوار توهم نسبت به دموکراسی بورژوائی که از سالها قبل بخصوص در سده ی حاضر به ورشکستگی مطلق گرفتار است، بمثابه ایده مخربی از افکار و اذهان زدوده میشود. دیگر نفی نیروی

سرمایه در فریادهای اعتراض آمیز کارگران و زحمتکشان سراسر جهان قرار دارد و وجه غالب را در پیشبرد مبارزات برجسته میسازد. قربانیهایی که در فرانسه و سایر کشورهای جهان صورت میپذیرد و پیکار طبقاتی از آن نتیجه میگردد، عاملی است که ما را و میدارد کمی به ریشه های آن نظر افکنیم و بطور فشرده به مفاهیم نیروی کار و سرمایه بپردازیم.

واقعیت اینست که تضاد بین کار مولد و غیر مولد موجب تضاد و چالش های اجتماعی میشود. تضادی که از بطن نظام سرمایه داری برمیخیزد. زیرا نیروی کار تولید ارزش میکند که محتوای آن در درون محصول نهفته است و بعبارت دیگر در داخل بارآوری تولید مادی و فکری جای کرده است که موجب ارزش اضافی میگردد. نیروی کار دارای ارزش است و سیستم سرمایه داری آنرا می رباید و میدزد و بخش اضافه آنرا اندوخته میکند. مارکس جهت طرح ارزش اضافی نیاز داشت که ابتدا مفهوم ارزش را مورد ارزیابی و تحلیل اقتصادی قرار دهد زیرا فقط نیروی کار است که ارزش می آفریند. ولی نیروی کار برای ارزش آفرینی باید به کالا مبدل گردد. در اینجا نیز نیروی کار به دوگانگی و تضاد میرسد زیرا در رابطه با فروشنده آن یعنی کارگر، نقش کالائی مییابد و برعکس نزد خریدار یعنی سرمایه دار، حکم سرمایه را دارد. نتیجه آنکه در بستر سیستم سرمایه داری به هر جا پا نهیم با تضاد و تناقضات پوشیده و عریان روبرو خواهیم گشت. زمانیکه سرمایه مذکور در دست کارفرما از شکل پولی آن خارج میگردد و در تولید تجسم مییابد به نیروی بارآور و یا بعبارت دیگر بخشی از نیروی مولده اجتماعی را تشکیل میدهد که شامل ارزش کاری آن نیز میباشد. ولی در چارچوب نظام سرمایه داری بهای نیروی کار که خود را بصورت دستمزد و یا حقوق نشان میدهد، حاوی همه ی ارزش تجسم یافته در تولید نیست. بنابراین نیروی کار بخشی از ارزش خود را از دست میدهد و نظام سرمایه داری آنرا در صندوق مبارک خویش واریز میکند. مارکس خاطر نشان میسازد: «اگر مثلا ارزش روزانه نیروی کار برابر 3 مارک باشد که محصول کار پنج ساعته است، در پیمان میان خریدار و فروشنده همین مبلغ بمثابة قیمت یا دستمزد کاری قرار میگیرد که مثلا ده ساعت طول میکشد. چنانکه فرضا چنین پیمانی با 50 نفر کارگر منعقد شود، اینان باید مجموعا طی یک روز 500 ساعت کار به خریدار تحویل دهند که نیمی از آن یعنی 250 ساعت کار، برابر با 25 روزانه کار، صرفا متضمن اضافه کار است.»(8).

نتیجه آنکه نیروی کار کارگران و کارکنان نهادهای تولیدی و شرکت های دیگر اجتماعی از زاویه ارزشی آن کوچکتر از ارزش واقعی نیروی کاری است که در محصول به هر شکلی (فکری و یا مادی) تجسم یافته است. زیرا صاحبان سرمایه آنرا تصاحب میکنند و این همان چیزیست که ما آنرا ارزش اضافی مینامیم. ارزش فوق بشکل سرمایه بارآور و یا سرمایه مولد متجلی میگردد. لذا زمانیکه

در مناسبات اقتصادی از سرمایه مولد و یا بارآور صحبت بمیان می‌آوریم، منظور آن ارزشی از کالای سرمایه داریست که در پروسه تولید و باز تولید، منجر به ارزش اضافی میشود. در یک کلام بقول مارکس: «محصول، تنها کالا نیست بلکه کالائی است که با اضافه ارزش بارور شده است.» (9).

از اینجا است که تضاد اساسی نیروی کار و مناسبات سرمایه داری بصورت کار و سرمایه در برابر یکدیگر قرار میگیرند. یکی کار مولد و دیگری غیر مولد که مترادف با استثمار سرمایه از کار است و ماهیتی دوگانه دارد. زیرا از یکطرف ارزش کاری او در تولید چه مادی و چه فکری جنبه اجتماعی میگیرد و نه فردی و از طرف دیگر با تولید ارزش اضافه که نتیجه کار فردی اوست، در تولید نهفته است. برخورد صاحبان سرمایه یعنی نیروهای غیر مولد در برابر دوگانگی کار مولد بر مبنای استبداد و فشار روزافزون صورت میگیرد. بنابراین ارزشی که بقول مارکس نتیجه کار عینیت یافته است، در دو زمان تدقیق میشود. یکی زمان کار لازم و دیگری در چارچوب زمان کار اضافی است. هر چه سرمایه داری رشد بیشتری مییابد، زمان کار لازم رو به نقصان می‌نهد و بر عکس بر کار اضافی که در واقع بیانگر ارزش اضافه است افزوده میگردد. نئولیبرالیسم امپریالیستی که در بطن اقتصاد پیشرفته کنونی سرمایه داری سر برون آورده است، دقیقن با سرعت هر چه تمامتر در چنین راستایی حرکت مینماید و اهداف خود را بر همین مبنا پیش میبرد. بنابراین تشدید شکاف بین کار لازم و کار اضافه در پروسه تولید و باز تولید یکی از اهداف شاخص نئولیبرالها در بطن مکانیزم اقتصاد نظام سرمایه داریست. تضاد ذکر شده حیات روزمره کارگران و مزدبگیران را تحت شعاع خویش قرار میدهد و نتایج آنرا در عرصه های زندگی اجتماعی ظاهر میسازد که بصورت فشارهای روحی و روانی تبارز مییابد. این مسئله ثابت میکند که هر چه سرمایه داری رشد بیشتری میکند، درجه استثمار از نیروی کار باشکال مختلف افزایش مییابد. به دیگر سخن وحشی گری با سیاست دیگری و با روش زیرکانه ای، کارگران و زحمتکشان را به فقر و نیستی سوق میدهد و یا بشکل خودکشی، جان آنان را میگیرد. لذا خودکشی کارگران و کارکنان نهادهای اجتماعی در شرایط زمانی کنونی یعنی در عصر نئولیبرالیسم امپریالیستی تصادفی نیست بلکه دقیقن از بطن نظام اقتصاد سرمایه داری سرچشمه میگیرد و زندگی نیروهای کار را که آفریننده ارزش اند، تخریب میکند و روح و روان را ویران میسازد. سیستم سرمایه داری، نیروی کار انسانی را بمثابه نیروی مولده، در دوگانگی رها نموده و مطابق با اشارات فوق رشد سرمایه بمراتب موجب تعمیق دوگانگی میگردد. مارکس در کتاب "گروندریسه" به توضیح این شکاف پرداخته و عنوان میدارد که به دلیل همین دوگانگی، انسان قادر نیست با شرایط تولید سرمایه داری رابطه برقرار نماید. مناسبات او ظاهری است و نه واقعی زیرا وی پروسه تولید را از آن خود نمیداند

با آنکه افریننده واقعی آنست. از این نظر ذهنیت و عینیت انسانی در چالش و تضادی آشکار دست و پا خواهد زد و از دیدگاه روانی تخریب میشود.

این نظام سرمایه داری است که موجود زنده را به پریشانی میکشاند و وی را بمثابه شی که فقط مصرف کننده است رها میسازد. انسان در انزوای خود غوطه ور میگردد و لذا بستر مناسبی برای خودکشی آماده میشود. پس نظام سرمایه داریست که با نادیده گرفتن ارزش های انسانی و ارزش آفرینی نیروی کار، به قتل و کشتار آنان کمر همت می بندد. در پایان باید اضافه نمایم که به دلایل اقتصادی فوق که بصورت فشرده عنوان شده است، دموکراسی بورژوائی رنگ باخته است و نمیتواند در هیچ شرایطی معتبر باشد. کسانی که هنوز بدان می اندیشند، آگاهانه و یا ناآگاهانه بصفوف بورژوازی پیوسته اند. بر عکس فقط سوسیالیسم بعنوان تنها آلترناتیو میتواند تضادها و تناقضات اجتماعی را در تمامی عرصه های اقتصادی از جمله کار لازم و کار اجتماعی از بین ببرد و روح و روان انسانی را شادابی بخشد. جایی که دیگر از خودکشی نیروهای کار به دلیل رنج و مشقت کاری صحبتی نخواهد بود. مارکس مینویسد: «در جامعه آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف می شود، توسط مفیدیت اجتماعی آنها تعیین خواهد شد.»(10).

این حداقل مدت همان زمان لازمی است که در فوق بدان اشاره نموده بودم. مارکس در اینجا به صراحت میگوید که با محور طبقات، دوگانگی زمان لازم و کار اضافه از بین میرود و مصارف تولیدی از روی نیاز و مفید بودن آن متعین میگردد و نه بر مبنای کسب سود و ثروت.

منابع:

1-Libération , Vendredi 16 Octobre 2009

2-Le Figaro , samedi et Dimanche 3-4 octobre 2009

3-L'Humanité , Lundi 14 Septembre 2009

4-L'Humanité , Mardi 29 Septembre 2009

5-L'Humanité , Lundi 21 Septembre 2009

6-L'Humanité , Lundi 28 Septembre 2009

8- سرمایه "کاپیتال" - کارل مارکس ، جلد دوم. مترجم: ایرج اسکندری

9- همانجا

10- فقر فلسفه - کارل مارکس ، مترجم: آرتین آراکل

25 اکتبر 2009

در تلاطمات چالش های طبقاتی

احمد بخردطبع

«گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهی هندسی هم با

منافع افراد برخورد می نمود ، محققا آنرا رد میکردند.»

لنین : "مارکسیسم و رویزیونیسم"

جنبش کارگری ایران برای مطالبات طبقاتی در برابر نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی و بر ضد کارفرمایان ایستاده گی و مبارزه میکند و تشکلات خویش را ایجاد مینماید. مبارزه مذکور بطور عملی از چند سال قبل آغاز گشته است و با تجربیاتی غنی از سالهایی که سپری گشته اند با جوانه های نوینی که ریشه در استقلال فکری و عملی دارد ، نهادهای طبقاتی خاص خود را در اقصا نقاط ایران برای تداوم هر چه بیشتر سازماندهی میکند. "کمیته های هماهنگی" کارگری یکی از پایه های اساسی مطالبات سیاسی - اقتصادی کارگری است. از قبیل "کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری" ، "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" و نیز "اتحاد آزاد کارگری ایران" و غیره است. در این میان "اتحاد آزاد....." در رابطه با کارگرانی که اخراج گشته اند و در بیکاری بسر میبرند ، فعالیت مینماید. باید توجه داشت که پس از ایجاد "سندیکای شرکت واحد" ، مبارزات کارگران نیشکر هفت تپه ، خطه جنوب را علیه کارفرمایان نظم سرمایه فرا میخواند و تشکل مستقل سندیکائی خود را در کارخانه ای که دارای چهار هزار کارگر است ، بوجود میآورد. همه اینها از اعتراضات طبقاتی مستمر که با تهدید و ارعاب و دستگیری و شکنجه و زندان همراه است ، نشو و نما مینماید.

بازداشت و زندان و شکنجه فعالین کارگری هنوز نیز تداوم دارد ، زیرا نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی از خروش و مبارزات طبقاتی آنان وحشت داشته و منافع سیستم مذکور را در خطر جدی میبیند. این همه دستاوردی است که بوسیله خود کارگران و با مساعی همه جانبه و مستقلانه شان ببار میآید و این نشان میدهد که مطالباتشان بتدریج اوج بیشتری خواهد یافت و واحدهای تولیدی و نیز کارگران بخش های دیگری را نشانه خواهد کرد و مبارزه طبقاتی علیه نیروی سرمایه را بطور واقعی توان قابل توجه ای خواهد بخشید. بر بستر چنین مبارزه ایست که در چشم اندازی دیگر و با پشت سر گذاشتن ایجاد نهادها و تشکلات ضروری کارگری ، میدان مبارزه طبقاتی وسیعتر میشود و نیروی واحد پرولتری از بطن آن در پراتیک اجتماعی ظاهر خواهد گشت. آنچه مشخص است بویژه در ابتدای کار به همان اندازه که مبارزه طبقاتی سیر صعودی می پیماید ، بطور اجتناب ناپذیر اختلافات نهفته در آن سر برون میکشند و به اشکال مختلف نمایان میگردد که به باور من از دیدگاه استراتژیک به تکامل و پالایش هر چه بیشتر مبارزه یاری خواهند رساند. البته پیکار اندیشه همواره باقی خواهد ماند با این تفاوت که در مراحل آغازین آن از پیچیده گی خاصی برخوردار است.

یکی از اختلافاتی که دامنه آن تا سطح بعضی از نیروهای کارگری در داخل و خارج از کشور کشیده شد و پاره ای از مباحثات را تحت شعاع آن قرار داد ، مسئله "سولیداریتی سنتر" یا "مرکز همبستگی" آمریکائی است (Solidarity Center).

واقعیت اینست که جلسه ای پالتاکی در تاریخ 9 آذر 1387 برابر با 29 نوامبر 2008 بوسیله ده نهاد کارگری در خارج از کشور سازماندهی شده بود تا دوستانی از "هیئت مدیره سندیکای نیشکر هفت تپه" با شرکت در آن ، ضمن اشاره به مختصری از تاریخچه مبارزاتی کارگران نیشکر هفت تپه، تجربیات مبارزاتی خود را بازگو کنند و در رابطه با اهمیت تشکل یابی کارگران به بحث و گفتگو بنشینند. در سمینار پالتاکی یاد شده ، موضوع "سولیداریتی سنتر" از ایران طرح میشود و برای سلامتی جنبش کارگری ایران و مبارزه مستقلانه آن بدور از توطئه های داخلی و خارجی ، نکاتی عنوان میگردد که پای آقای مهدی کوهستانی نژاد ، کارمند "کنگره کار کانادا" (CLC) بمیان کشیده میشود. بطوریکه وی نه بعنوان عضو "مرکز همبستگی آمریکائی" ، بلکه در چارچوب همکار ، روابطی را بین نهاد یاد شده ی امپریالیستی با بعضی از عناصر کارگری برقرار مینماید و کوشش هایی را بانجام میرساند که به نظر بسیاری میتواند عواقب خطرناکی حداقل برای بخشی از جنبش کارگری ایران به همراه آورد. من نیز اگر تصمیم گرفته ام که در این زمینه نظراتم را عیان سازم ، نه فقط بعنوان عضوی از ده نهاد همبستگی با کارگران ایران ، بلکه از آنجا که سالهاست در خارج از

کشور به کار اشتغال دارم و در بخش خدمات کارگری مینمایم ، در تضادهای طبقاتی کار و سرمایه و همچنین بعنوان یک برابرطلب در اختلافات درون طبقاتی خود را سهمیم و شریک میدانم.

=====

پس از جلسه پالتاکی 9 آذر و به پیشنهاد تنی چند از دوستان کارگر داخل کشور ، "هیئت هماهنگی" ما ، با یک شور تقریباً عجولانه با ده نهاد کارگری ، تصمیم میگیرند که جلسه پالتاکی جهت افشای "مرکز همبستگی" آمریکا صورت پذیرد. باید عنوان دارم که با محتوای سمینار پالتاکی در رابطه با "سولیداریتی سنتر" هیچگونه اختلافی نداشته و فقط معتقدم که قبل از همه میبایست دیالوگ و بحثی همه جانبه در چارچوب مذکور بین کمیته ها و کانون های کارگری خارج از کشور انجام میپذیرفت تا با انتقال نظرات و مباحثات مستند با سازماندهی و آماده گی وسیعی در آن شرکت میورزیدیم و کار را برای فرصت طلبان مسدود می نمودیم. بر چنین مبنایی نظراتم را یک روز قبل از جلسه پالتاکی (که در واقع دیگر دیر شده بود و انتقاداتی به من و رفقای که در داخل ده نهاد اینگونه می اندیشند وارد است) به رفقای "هیئت هماهنگی" اعلام داشتم.

در سمینار پالتاکی رفیق وارطان با بحث های مستند و شجاعانه خویش پرده از توطئه های کارگری "سولیداریتی سنتر" برداشته و با معرفی خانم فرزانه داوری بعنوان عضو رسمی نهاد امپریالیستی یاد شده و رابطه ی مستقیم وی با آقای مهدی کوهستانی نژاد ، واقعیت های کتمان ناپذیری را طرح میکند. واقعیت هایی که رفیق وارطان بطور مستقیم در آنها قرار داشت و بعنوان شاهدی بصورت روشن و شفاف سخن راند.

تعدادی از دوستان کارگر داخل کشور نیز در چنین راستائی فقط در زمینه کلی و افشای ماهیت ضد کارگری نهاد "مرکز همبستگی" آمریکائی سخنانی را طرح نمودند. آنها نمیتوانستند بصورت مستند بحث ها را انکشاف دهند ، زیرا از آنجا که در داخل ایران مبارزه میکنند ، معیارهای امنیتی را بخوبی میشناسند. بااستثنای یک مورد و آنها خبرنگاری از ایران کاملاً از بحث خارج میشود و مسائل را به لاطائلات شخصی میکشاند (که هیچ ارتباطی به بحث مطروحه ی پالتاکی نداشت) و لذا رفقای ادمین بدرستی بلندگو را از صدای وی خارج میسازند. بهر صورت جلسه پالتاکی با موفقیت باتمام میرسد. ولی در روزهای بعد مقالاتی از طرف بعضی از رفقا انتشار مییابد که بیشتر جنبه خصمانه داشت. همه مقالات را بدقت مطالعه نمودم. نوشته ها با نگرش های فکری متفاوت ولی در یک نکته مهم اشتراک نظر داشتند. نظر مشترک آنها حاکی از این است که افشای "سولیداریتی سنتر" برای جنبش کارگری

نمی‌تواند اهمیت داشته باشد. زیرا نهاد مذکور قادر نیست خلل و ضربه ای به جنبش کارگری ایران وارد سازد.

آیا چنین قضاوت هایی تحت هر پوششی صورت گیرد ، میتواند منطقی باشد و سلامت مبارزات طبقاتی را تضمین نماید. به باور من دیدگاه یاد شده بسی ساده لوحانه به محیط اطراف مینگرد. زیرا در دنیای زندگی میکنیم که از هر طرف در محاصره دشمنان طبقاتی قرار گرفته ایم. آنان برای شکست جنبش کارگری سرمایه گذاری گزافی میکنند تا بویژه نهادها را از درون تضعیف سازند. لذا هوشیاری انقلابی حکم میکند که با احتیاط کامل و صد البته با مخفی کاری و تلفیق آن با کار علنی ، مبارزه طبقاتی صورت پذیرد. ولی در لابلای پیکار سیاسی ، شرایطی بوجود می پیوندد که افشای علنی آن سلامت جنبش کارگران و زحمتکشان را تضمین بیشتری مینماید و افشاگری در مورد آن باعث میشود که اذهان مبارزان انقلابی در رابطه با توطئه های نظام سرمایه داری جهانی باز و بازتر گردد و صفوف دشمنان و بطریق اولی عناصر دروغین را شناسائی کند و جهت درس آموزی و تجربه ملکه ی حافظه گردد. لذا کسانی که ده نهاد کارگری و نیز بخشی از اتحاد بین المللی را در زیر آماج ضربات و انتقادات خویش قرار میدهند ، نه تنها واقعیت ها را برملا نمیسازند ، بلکه بعکس با ناچیز شمردن نیروهای امپریالیستی خاک در چشمان ما مردم انقلابی میریزند.

واقعیت اینست که جنبش کارگری ایران مبارزات بالنده طبقاتی خویش را در شکل اولیه خویش پیش میبرد. او در جامعه ای زندگی میکند که حیات اجتماعی - سیاسی آن با دستگیری ، زندان ، شکنجه و اعدام گره خورده است. تشکل مستقل و اولیه آن در چارچوب سندیکا میتواند آتش مبارزات را کمی شعله ورتر سازد و مطالبات طبقاتی را در بین کارگران افزایش دهد. جنبش طبقه کارگر ایران از طرق یاد شده هر چه بیشتر خود را در سطوح متنوع تری سازماندهی میکند. این درست است که سندیکا نمیتواند هدایت کننده ی جنبش طبقاتی در جهت سوسیالیسم ارزیابی شود. در کشوری همانند ایران که همه چیز به زیر دندان های سیستم سرمایه داری با محتوای کلریکالیستی آن خرد میگردد ، میباید از هر تجمعی که زمینه کوچکی جهت مطالبات صنفی یعنی وضعیت اقتصادی داشته باشد استفاده نمود تا با پل ارتباطی مذکور و نیز آرایش انقلابی و پالایش آن ، اهداف اساسی سیاسی - طبقاتی مد نظر قرار گیرد. در چنین جهتی میتوان مخالف سندیکا بود و آنرا در خلاف بردار مبارزاتی کارگران ترسیم نمود ، ولی نمیتوان باین نتیجه دست یازید که نیروهایی نیز که آنرا بمثابه ابزار مینگرند با محافل امپریالیستی و یا اتحادیه های زرد کارگری یکسانند. مفاهیم عبارات فوق را میتوان بصورت شتابزده در نوشته رفیق بهرام رحمانی بنام "با آلوده کردن فضای جنبش کارگری ، آب در آسیاب حکومت اسلامی نریزید" یافت. متأسفانه رفیق رحمانی توجه کافی بدین مسئله مبذول نمیدارد که حساب

کسانی که با نهادهای امپریالیستی همکاری میکنند، مشاطه گر بورژوازی میباشند و به جنبش کارگری خیانت میورزند. ولی بهره گیری از سندیکا بصورت اجتناب ناپذیر در جامعه زور و استبداد دینی که بمثابه ابزار در رابطه با جنبش کارگری بر اذهان می نشیند ، در دشمنی طبقاتی با امپریالیسم و اتحادیه های زرد ، رویکردی انقلابی به جامعه و بطریق اولی به جنبش کارگری دارد. بهتر بود رفیق بهرام رحمانی به تضادهای عمیق موجود بین دو قطب یاد شده در فوق توجه می نمودند و برخورد طبقاتی را به کردار صرف "اخلاقی" ترجیح میدادند. زیرا کردار اخلاقی بصورت انتزاعی میتواند جنبه شناخت و احساسات شخصی را بارور نماید و از مضامین طبقاتی خارج شود. از این رو اخلاقیات صرف در فردیت تبارز مییابد و در ذهن انسانی مایه میگیرد و در طبیعت مادی، فاقد جایگاه بالنده اجتماعی است.

از طرف دیگر کسانی هستند و بر این اندیشه پای میفشارند که مبارزه با امپریالیسم آمریکا ، همخوانی سیاسی با رژیم جمهوری اسلامی خواهد داشت. زیرا از آنجا که حاکمیت دینی در ایران ضد آمریکائی است ، لذا نمیباید بطور علنی "سولیداریتی سنتر" را افشا نمود و افشای ماهیت این مرکز آمریکائی باعث آن میگردد که رژیم جمهوری اسلامی بدلیل دشمنی با آمریکا ، اقدامات وحشیانه ای علیه آنان انجام دهد. باید عنوان داشت که شیوه و نگرش مذکور در راه اشتباه آمیزی گام می نهد و بسی به خطا میروند زیرا اگر منظور از دوستانی است که ناآگاهانه در ارتباط با عناصر مخرب کارگری بوده اند و بویژه در ایران فعالیت دارند ، کسی بخود اجازه نداده است که به معرفی آنان اقدام نماید و اگر دو نفر در خارج از کشور معرفی گشته اند ، دلیل آن نه از روی ناآگاهی ، بلکه بر پایه سرسپرده گی شان بوده است. ولی آنچه به مبارزه ضد امپریالیستی و در راس آن امپریالیسم آمریکا برمیگردد و این مبارزه منطبق با دشمنی رژیم ایران با آمریکا میشود ، میتواند به دلایل زیادی نه بعنوان خطا بلکه بشیوه خطرناکی موجبات رضایت امپریالیسم و در منطقه خاورمیانه صهیونیسم را موجب گردید. آیا باصطلاح اختلافات رژیم جمهوری اسلامی با آمریکا از زاویه استثمار نظام سرمایه داری است. مشخص است که چنین تضادی نمیتواند وجود داشته باشد و آنها در رابطه با سرکوب جنبش کارگری عمیقاً اشتراک نظر دارند. اینگونه پیشبرد هیچ مبارزه ای تدقیق نمییابد. بعنوان مثال دشمن طبقاتی دیگری همانند حزب توده نیز علیه امپریالیسم آمریکا شعار میدهد ، پس باید باین دلیل از مبارزه با قدرت سیاسی - اقتصادی آمریکا استنکاف ورزید و یا "مخفیانه" با آن مبارزه نمود! باید دانست که بین شعار و پیکار واقعی دره ای فاصله موجود است. یعنی بطریق اولی از آنجا که رویونیسم از نام سوسیالیسم بهره برداری مینماید ، ناگزیر باید از مبارزه در راه سوسیالیسم دوری نموده و آنرا دو دستی تحویل خائنین به طبقه کارگر داد! کسانی که ده نهاد کارگری در خارج از کشور را از چنین

زاویه ای علیه افشای "سولیداریتی سنتر" مورد تهاجم قرار میدهند ، در واقعیت امر با درکی بغایت انحرافی ، جنبش کارگری را از خطراتی که در راهشان نهاده شده است ، منحرف میسازند.

مبارزه کارگران بدست خودشان صورت میگیرد و با صلابت هر چه تمامتر پیش میرود و در این راه دشمنان طبقاتی قصد دارند فضای پر خروش و سالم را آلوده سازند و موجب اختلافات درونی گردند. لذا باید هوشیاری خود را در امر اتحاد و مبارزه از دست ندهیم و با عزمی راسخ صفوف خود را متشکل تر نمائیم. با آنکه انتقاد به رفقای "اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران ایران" به دلیل تاخیر در افشاگری "سولیداریتی سنتر" وارد است ، ولی از آنجا که بخشی از آنها ، افشاگری را بصورت علنی انجام میدهند ، جای دفاع و پشتیبانی دارد. باید جهت پیشبرد بحث و دیالوگ آماده بود و نهادهای کارگری را به اتحادهای هر چه بیشتر فرا خواند. زیرا نئولیبرالیسم امپریالیستی با تمام قوا میکوشد که با صرف هزینه های گزاف مالی ، مبارزات جنبش کارگری را با آمیختن اختلافات دروغین و کذائی ، تضعیف نموده و مبارزات را به کجراه کشاند و در این راه اگر بخواهیم ارتجاع داخلی بمثابه حلقه ای از سلسله زنجیر سرمایه داری جهانی را در ددمنشی مستمر خویش بدان بیفزائیم ، اهداف بسی پر مخاطره میگردند.

توطئه های نئولیبرالیسم امپریالیستی

بورژوازی جهانی در بحران عظیمی غوطه ور گشته است. نتایج بحران بشکل وحشیانه ای در ماههای آینده به دوش ما سنگینی خواهد داشت. بیکاری در چهار گوشه کره خاکی افزایش قابل توجه ای نسبت به گذشته کسب مینماید و به همان نسبت قدرت خرید کاهش مییابد و فقر و گرسنگی هر چه بیشتر را موجب میشود. تمام بلایای بحران اقتصادی بیش از همه بدوش طبقه کارگر جهانی است. از این نظر است که نئولیبرالیسم امپریالیستی به دلیل وحشت از خروش اعتراضات آنها ، قصد دارند با نفوذ خویش آنرا مهار و کنترل نمایند تا در صورت لزوم از دگرگونی های بنیادی جلوگیری گردد.

در گذشته در چهار قسمت از مقاله ای بنام "زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم" اهداف آنها را که در کتاب "گزارش لوگانو" طرح گردیده بود عنوان ساختم و 155 صفحه از نکات اساسی آنرا از فرانسه به فارسی برگردانده و مجموعاً در چهار قسمت مقاله ام منتشر ساخته بودم. لذا بار دیگر بدلیل انطباق با افشاگری نهاد امپریالیستی "سولیداریتی سنتر" ، سطوری از آنرا در همین رابطه میآورم. ولی آنچه که به مرکز همبستگی آمریکائی برمیگردد ، مقالاتی مفید در این زمینه انتشار یافته است و بویژه در آینده نزدیک نوشتاری دیگر که چهره کریه این نهاد را بصورت شفاف طرح مینماید و توطئه های آنرا در سطح جهانی برملا میسازد از طرف رفیقی از ده نهاد کارگری و با تجارب و تحقیقات وی منتشر

خواهد گشت و لذا به تکرار آن نیازی نیست. ولی تئوریسین های نئولیبرالیسم امپریالیستی در دو سال آخر قرن بیستم برای اهداف بورژوازی جهانی، تحقیقاتی صورت میدهند که در "گزارش لوگانو" که مفهوم واقعی آن "چگونگی تامین و بقای نظام سرمایه داری در قرن بیست و یکم" (1) نام دارد، بصورت کاملی تشریح گشته است.

در رابطه با جنبش کارگری و مطالبات ملی، آنها از ترفند های روانشناسانه استفاده میکنند و در چنین راستایی دو هدف کثیف را مطابق با اظهارات خودشان دنبال مینمایند. اولین شرط ایجاد اختلاف در داخل نیروها و عناصر فعال و دومین مسئله، مختل نمودن همبستگی ملی و جهانی شان است که بعنوان "سیاست شناسائی" نام گذاری میکنند. مشخص است که سیاست های مخربانه خویش را از طریق عناصر و نیروهای خائنی که در پس باصطلاح هواداری از جنبش کارگری روی میآورند، استفاده نموده و سالوسانه در چنین زمینه ای خاطر نشان میسازند: «"سیاست شناسائی" در دو مسئله قابل توجه ای متظاهر میگردد. در اولین قدم اقوام و دسته ها در داخل خود بشدت دچار خشم و غضب میشوند و زمینه های برخورد را بشکلی فراهم میسازند که تا جنگ داخلی درونی منتهی میشود.... باید توجه داشت تمام عواملی که این تضادها را موجب میگردند، میباید همواره از دید گروههای متخاصم درگیر، پنهان بماند. در دومین گام، همبستگی آنها مختل میگردد و عمیقن استراتژی مواضع آنها را به بحران میکشاند. در چنین مسیری اتحادهای ملی و بین المللی با مشکل مواجه شده و حتا غیر ممکن خواهد گشت و تمام تلاش های سیاسی بی حاصل میشود.... بطوریکه جهانی شدن اقتصاد و سیاست هیچگونه سدی در برابر خود احساس ننماید و عناصر از نظر روانشناسی در مقابل ان کور و نابینا و خلع سلاح گردند و ندانند و نیینند مسائل چگونه در این زمینه پیش میرود.» (2).

آنها حتا از بدنام کردن افرادی که فعالیت مستمر سیاسی اختیار کرده اند، نمیگذرند و با شیوه های مزورانه، کثیف و دروغین از عناصر نفوذی خویش و ولگردان سیاسی که همه جا سر میکشند و همه ی دیدگاهها فرصت طلبانه مورد تایید و تمجید قرار میدهند و مرزی بین مواضع پرولتری و بورژوائی قائل نیستند، در اختیار خود میگیرند تا کسانی را که بدلیل فعالیت های بی شائبه از احترامی برخوردارند، اعتبارشان را خدشه دار سازند و در این زمینه مینویسند: «در مقابل، تمام پیشروانی که از دیدگاه فکری پر قدرت اند و استراتژی جهانی و اتحاد را علیه نظم سرمایه داری، سرلوحه ی اعمال خود قرار میدهند.... میباید با تمام قوا (واقعی و یا غیر واقعی) از نظر شخصی بی اعتبار شوند تا اعتمادشان در رابطه با نزدیکان، دانشجویان، همکاران، کارگران و هر آنچه شامل فعالیت های سیاسی در چارچوب قومیت و ملی گرایی میگردد، سلب گشته و ابتکار آنها از بین برود. زمینه های بی اعتباری و بی اعتمادی شخصی میتواند عوامل و دلایل متفاوت و گوناگونی داشته باشد. یکی از این

نمونه های بی اعتباری مسائل جنسی است و یا از هر نمونه دیگری میتوان استفاده کرد. به هر صورت باید کاری نمود تا درستکاری شان خدشه دار شود.»(3).

مسائل بقدری روشن و شفاف از طرف تئوریسین های سرمایه داری امپریالیستی طرح گشته اند که به تفسیر آن نیازی نیست. با گذر از چنین مناسباتی است که کارگران و طرفداران واقعی آنان میباید اتحادها را گسترش داده و با تلفیق کار مخفی و علنی از ضرباتی که قصد دارد طبقه بالنده اجتماعی را تضعیف نماید ، سدی ایجاد گردد. و این همه تنها با سیاستی هماهنگ کننده میان عناصر و نیروهای انقلابی میسر میگردد.

منابع:

(1)- Le Rapport Lugano

Assurer La Pérennité de Capitalisme au xx1E Siècle – Editions de L'aube

(2)- "زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم" (قسمت چهارم) - احمد بخردطبع

(3)- همانجا

16 دی 1387 - 5 ژانویه 2009

نیروی سوم علیه جنگ، فقر، دزدی و رشوه خواری!

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

هر چه روزها از پس هم سپری میشوند و اریکه قدرت آقای بوش کوتاه تر و تنگ تر میگردد ، اشتهای سیری ناپذیر خشونت اوج بیشتری مییابد و تحریکات جنگی به عناوین مختلف علیه مردم ایران عیان تر میشود بطوریکه در روزهای قبل شاهد روند حوادثی بودیم که در آن بعضی از دول امپریالیستی و نیز صهیونیست ها فعالیت های دیپلماتیک و سفرها را شتاب بیشتری دادند که از میان آنها سفر سارکوزی به اسرائیل و مصاحبه ی اختصاصی "اهود باراک" وزیر دفاع کنونی اسرائیل با روزنامه "لوموند" بیش از همه در مورد سرنوشت خاورمیانه و تهدیدات جنگی قابل تأمل است. در عین حال از 5 سال تا با امروز 23 میلیارد دلار از صندوق مالی آمریکا در عراق دزدیده و مفقود شده است که این خود وضعیت را در رابطه ی دیگری مختل نموده و باتلاق جنگ عراق را برای دولت امپریالیستی بوش و شرکاء عمیق تر میسازد.

ولی قبل از پرداختن بدانها ، ابتدا به تفسیر مسائلی میپردازیم که فکر میکنم در جنبه های خاص خویش بطریقی یعنی مستقیم و یا غیر مستقیم با طرف های متخاصم در ارتباط هستند و بمثابة دشمنانی سد راه مبارزات مردمی محسوب میگردند. طرفین متخاصم یکی امپریالیسم و صهیونیسم و دیگری جمهوری اسلامی است. در چنین مسیری نیروها و عناصری که به لحاظ تعلقات سیاسی - طبقاتی بدانها گرویده میشوند ، با تبلیغاتی بصورت پوشیده و یا آشکار بعنوان لابی و زائده ، آتش بیار معرکه میگردند.

بعنوان نمونه سلطنت طلبان از آنجا که به دلیل سیاسی و نیز چشم اندازهای اقتصادی چون همیشه وابسته به امپریالیسم آمریکا و نیز دولت تجاوزگر اسرائیل بوده و میباشند ، در حقیقت امر از مداخله نظامی آنها خرسندند. سیاست "سازمان مجاهدین" نیز در همین زمره بطور واقعی شفافیت مییابد و متأسفانه با خط و مشی بغایت انحرافی خویش ، آتش بیار معرکه ی جنگی به نفع امپریالیسم و صهیونیسم شده و در برابر جنبش مردمی قرار میگیرد. سلطنت طلبان قصد دارند که در قدرت سیاسی آینده شریک شوند ، مسئله ای که عمیقن بحث انگیز است. البته نیروهائی چون "سازمان اکثریت" ، "اتحاد جمهوریخواهان" و بخشی از "جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک" و... که در خیانت و نیز مماشات طلبی گوی سبقت را از همه گرفته اند پشت سر آنها قرار میگیرند. "سازمان اکثریت" بدلیل اینکه از قبل قیام و بعد از آن نیز جمهوری اسلامی را "ضد امپریالیست" میدانست و (میداند) ، در اتحاد با آن علیه منافع کارگران و زحمتکشان وارد عمل گردید و ضربه ی مهلک و کشنده ای به فعالیت های نیروهای انقلابی و جنبش مردمی وارد نمود. ساده اندیشی محض است اگر تصور شود که آنها مفاهیم سیاسی - اقتصادی امپریالیسم را درک نمی کنند ، بر عکس "سازمان اکثریت" و شرکاء مطابق با مواضع طبقاتی خویش که همان بورژوازی است به مفهوم "ضد امپریالیستی" رژیم دست مییازند. لذا همان سیاست طبقاتی که منجر به خیانت علیه جنبش مردمی گشت ، امروزه بار دیگر در چارچوب همان منافع طبقاتی با نام دموکراسی از سلطنت طلبان پشتیبانی مینمایند و قصد دارند اینگونه راه را برای آنها هموار سازند و خاک در چشمان نهادهای مترقی و انقلابی و در کل جنبش مردمی بیاشانند. در صورتیکه هر آزادیخواه واقعی بخوبی واقف است که دیگر سلطنت و بطریق اولی نظام پادشاهی جایی در ایران نخواهد داشت و یا بقول معروف: "آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت".

مگر در اروپا سلطنت پس از فروپاشی خود در فرانسه ، آلمان و ایتالیا بر سر کار آمد که بخواهد در ایران قد علم کند و بعنوان بدیل سیاسی جایگزین گردد! آنها در کشورهای یاد شده و در چارچوب جمهوری ، اجازه فعالیت بعنوان یک آلترناتیو حکومتی را نداشتند. ایتالیا خانواده "ایمانوئل" را به یک شرط در خاک خود پذیرفت که فعالیت سیاسی اتخاذ نکنند و آنرا امضا نمایند. آنها به اصول یاد شده

توافق نموده و آنرا امضا کردند. بینش نظام پادشاهی ایران بجز سرسپرده گی حرفه دیگری نخواهد داشت و دقیقن به همین علت است که علیه جنبش مردمی آتش بیار معرکه ارتجاع بین المللی میگردند و کسانی که از آن دفاع کنند به تحولات مترقیانه و جنبش انقلابی ایران آسیب جبران ناپذیری وارد خواهند ساخت.

ولی در بخش دیگر علاوه بر لابی های وابسته به رژیم ، نیروهائی قرار دارند که از مبارزات مردمی دم میزنند و علیه جنگ امپریالیستی موضع سیاسی دارند ولی جمهوری اسلامی را با انتقاداتی از تیر رس جنبش مردمی مبرا میسازند و لذا دفاع میهنی اختیار میکنند. این طیف تا آنجا در تضاد و تناقضات غوطه ورنند که شعار ضد جنگ بیکباره در دفاع از میهن ، به جنگ روی میآورند و در یک کلام از موضع ضد جنگ به مرحله ی پذیرش جنگ در می غلطند. ولی ما نیروهائی که با شعار "نه جنگ امپریالیستی و نه جمهوری اسلامی" بینش و ماهیت فعالیت خود را شفافیت می بخشیم ، قادر نیستیم با سیاست دیگری وارد میدان گردیم. چرا که ما بطور واقعی طرف و نیروی سومی را تشکیل میدهیم که از آتش بیاران معرکه بدوریم و مواضع جنبش مستقل مردمی را در اندیشه و عمل حفظ نموده ایم.

مصاحبه "اهود باراک" با روزنامه "لوموند"

اهود باراک در مصاحبه ای با روزنامه لوموند اعلام میدارد که "ایران خطری جدی برای تمام جهان است ، اگر نتوانیم سدی در مقابل این تهدید ایجاد کنیم ، ده سال دیگر تمام گروههای تروریستی صاحب بم هسته ای خواهند گشت".

اهود باراک این صهیونیست شناخته شده و وزیر دفاع کنونی اسرائیل فراموش میکند که کشورش بطور غیر قانونی بیش از 200 کلاهک اتمی دارد و ما نیروهای ضد جنگ خواهان نابودی همه ی سلاح های اتمی هستیم. اگر ایران نیز چنین سلاحی را در اختیار گیرد ما بر ضد او نیز مبارزه خواهیم کرد.

اهود باراک فراموش میکند که اسرائیل بیش از 60 سال است که سرزمین های فلسطین را اشغال نموده و هم اکنون برای ایجاد صلح و امنیت و برسمیت شناختن دولت فلسطینی و رها نمودن اورشلیم شرقی و برگشتن به مرزهای قبل از ژوئن 1967 هیچ گام موثری برنمیدارد و بر عکس اشغال را گسترش هر چه بیشتری داده و پی در پی به خانه سازی در مرز و بوم کنونی فلسطینی میپردازد و با کشتن کودکان ، زنان ، مردان و جوانان به جنایات همیشگی خود ادامه میدهد.

اهود باراک شرم نمیکند که یکی از دلایل متعدد آتش افروزی در منطقه ی خاورمیانه ، گسترش سیاست جنایتکارانه آنهاست که میخواهد تنها قدرت منطقه باشد و دیگران را چون بره ای سربزیر در مقابل خود یابد و اینگونه نقش ژاندارمی خود را برای امپریالیسم آمریکا به ساده ترین شکلی ایفا نماید. او به لوموند میگوید که باید تحریم اقتصادی علیه ایران شدت هر چه بیشتری یابد زیرا تا کنون فشار ها و تحریم های متفاوت آنچنان کار ساز نبوده است. او از نفوذ ایران در جنوب عراق و در لبنان و سوریه صحبت میکند و همه را به دلیل نیروی مذهبی شیعه (که آنرا موز شیعی میخواند) به بررسی میکشاند. او معتقد است که ایران حتا حماس را که شیعه نیست تحت حمایت و نفوذ سیاسی خود گرفته است. او معتقد است که میتوان تمام این حلقه هایی را که به تهران متصل اند ، از یکدیگر جدا نمود و در این راه از پشتیبانی بیدریغ آمریکا و کشورهای اروپائی یاد میکند. وی معتقد است که 5 حالت پر اهمیتی برای سوریه موجود است که باید بدانها پاسخ مثبت داد. اول اینکه خانواده "ال اسد" را برسمیت شناخت و بشار ال اسد بازمانده همین خانواده را تقویت نمود. دومین مسئله اینست که دادگاه حریری نخست وزیر سابق لبنان که در فوریه 2005 به قتل رسیده است را باید ملغا نمود. زیرا ترس سوریه احتمالن در این است که پای خانواده "ال اسد" در ماجرای قتل حریری به میان آید. سوم میبایست به سنن و قوانین درونی لبنان و مبادلات اقتصادی آن احترام گذاشت. چهارمین مسئله در مورد کمکهای اقتصادی است که بر اساس آن سالهاست که سوریه شاهد است که آمریکا میلیاردها دلار کمک های بلاعوض به مصر میکند. این کمک ها میتواند شامل حال سوریه نیز قرار گیرد.

ولی پنجمین و آخرین موضوع مهم ، "جولان" است. واقعیت اینست که اسرائیلی ها به جولان علاقه وافری دارند و برای تصرف آن مبارزه کرده اند. ما همراه جولان از قدرت و امنیت ممتازی برخورداریم. ولی اگر لازم باشد و ضرورت آن فرا رسد ، با وجودی که چنین تصمیمی بر ایمان سخت و گران خواهد بود ، آنرا رها خواهیم کرد.(1).

قابل به تذکر است که دولت اسرائیل به لبنان پیشنهاد مذاکره میدهد و زمانیکه این مصاحبه از طرف خبرنگار لوموند صورت میگرفت در همان روز ، لبنان پیشنهاد اسرائیل را رد می نماید و متذکر میشود که ما زمانی با دولت اسرائیل وارد مذاکره میشویم که آنها به صلح واقعی و همه جانبه روی آورند و تمام سرزمین های اشغالی از فلسطین ، سوریه و لبنان را رها سازند و به مرزهای قبل از 1967 باز گردند و اورشلیم شرقی را بعنوان پایتخت فلسطینی ها در اختیار آنان قرار دهند و مشکلات پناهنده گان را حل نمایند.(2).

آیا اسرائیل قادر است در رابطه با صلح و علیه تجاوزاتی که انجام داده است در برابر فلسطین ، سوریه و لبنان عقب نشینی نماید و اجازه دهد که همه از جمله اسرائیلی ها در صلح و صفا زندگی

نمایند. عملکرد شصت ساله شان عکس آنرا ثابت میکند. دولت تجاوزکار اسرائیل در رابطه با صلح با دروغ پردازیهای خود مردم جهان را به بازی گرفته است. آنها در شیادی استاد زبردستی هستند. اکنون قصد دارند شعله آتش را علیه مردم سرزمین ما به ایران بکشانند و جلادان دولت بوش در کنار آنها پشت سنگر غنوده اند و برای فرصت مناسبی روزشماری میکنند.

سفر سارکوزی به اسرائیل

در شرایطی که تهدیدات جنگی علیه منافع مردم ایران دامنه وسیعی بخود گرفته است ، "عالیجناب" سارکوزی در روز 21 ژوئن(یونی) به اسرائیل سفر کرده و در آنجا اعلام میدارد که اسرائیل در برابر خطرات هسته ای ایران تنها نخواهد ماند زیرا فرانسه نیز در کنارش قرار خواهد داشت(3). با این سخنان ؛ "عالیجناب" میخواهد در آتش تهدیدات جنگی مستقیم فرانسه را دخالت دهد. البته در گذشته بارها آنرا مطرح نموده بود.

از طرف دیگر در مورد صلح با فلسطینی ها انتقاد خود را نسبت به خانه سازی های بی رویه اعلام میدارد و بازگشت به مرزهای قبل از ژوئن (یونی) 1967 و از جمله رها کردن اورشلیم شرقی و سپردن آن بدست فلسطینی ها را عنوان میسازد که مطمئنن مورد خوشایند صهیونیست ها نخواهد بود. او در این رابطه برای اولین بار خود را به سیاست ، فرهنگ و سنن فرانسوی نزدیک نمود و بی شک نمیتواند از انتقادات شخصیت های برجسته سیاسی فرانسه جدا باشد زیرا به کرات در سابق و در موارد مختلف در چارچوب فرهنگ سیاسی فرانسوی از طریق راههای ارتباط جمعی نظیر مطبوعات و مصاحبات رادیو و تلویزیونی به وی گوشزد گردیده بود. به هر صورت باید در این مورد مشخص با احتیاط عمل نمود و توجه کافی را مبذول داشت ، زیرا احتمالن میتواند نمودی از فرصت طلبی سیاسی باشد و از آنجا که برای تهاجم علیه ایران در کنار آمریکا و اسرائیل قرار دارد ، با طرح نیاز های واقعی صلح ، قصد دارد همسایگان اسرائیل را خشنود سازد و تهاجم خود را به ایران نزد آنها مشروعیت بخشیده و در این زمینه انگیزه های سیاسی خود را در منطقه خاورمیانه باصطلاح پیروزمند جلوه دهد.

بویره اینکه تقویت هر چه بیشتر نیروی نظامی فرانسه در افغانستان و قرار گرفتن در پیمان ناتو جای تأمل دارد. یه هر صورت آنچه که در مورد صلح اعراب و اسرائیل مطرح میشود ، سخنان "عالیجناب" را فراموش نکرده و قضاوت آنرا به آینده موکول میکنیم. هنگام بازگشت سارکوزی از فرودگاه تل آویو و در فاصله 150 متری آن چندین شلیک شنیده شده است که اسرائیلی ها آنرا خودکشی

یک نظامی تلقی کرده اند!!! سناریوئی که عمیقن قابل تأمل است و شاید در آینده بطور شفاف تری در مورد آن صحبت گردد.

دزدی و رشوه خواری جنگ طلبان در عراق

اکنون در مسیر بحث دیگری قرار میگیریم که عمیقن و مستقیمن به بحران خاورمیانه گره خورده است و آن کشور اشغال شده ی عراق است. دولت امپریالیستی بوش و شرکاء با طرح اکاذیب و دروغ ، عراق را سرزمین آزادی و امنیت معرفی میکنند. در صورتیکه واقعیت امر به نحو دیگری متظاهر میگردد و در این رابطه سازمان "Transparency International" اعلام داشته است که طبق تحقیقات مستمر و همه جانبه بین 180 کشور ، عراق سومین کشوری است که دزدی و رشوه خواری به شدیدترین شکلی در آن جریان دارد. مقام اول و دوم جهانی به ترتیب به "بیرمانی" و سپس به "سومالی" تعلق دارد.

همانطور که میدانیم صندوق های مالی عراق مستقیمن بدست آمریکائی ها نهفته است و آنها در تمام موارد حتا در پرداخت حقوق کارکنان و کارمندان دخالت دارند. بعضی از آژانس های آمریکائی غیر دولتی که بودجه های مالی را کنترل و تحت نظر دارند همراه سازمان بین المللی یادشده در فوق اعلام کرده اند که حداقل از 5 سال تا به امروز 23 میلیارد مستقیمن از صندوق آمریکائی ربوده و یا گم گشته است. در واقع حضور 151 هزار سرباز و نیز 163 هزار دیگر از آمریکائی ها که در زمینه ی باصطلاح سازنده گی کشور ، نفت ، دادگستری و پلیس فعالیت دارند ، هزینه هائی را برای دولت آمریکا شامل میشوند. مثلن سربازها هر روزه به آب معدنی ، سرویس هائی در زمینه مسائل مختلف ، هامبورگر یا سیب زمینی پخته ، سالاد ، میوه ، شیر ، شکلات ، اسلحه ، مهمات و بسیاری چیزهای دیگر نیاز دارند. از نظر B.B.C رشوه خواری و دزدی در فاکتورها مشاهده شده است . فاکتورهای زیادی پرداخت شده اند بدون اینکه کالائی صادر کرده باشند و از همه مهمتر هیچ مقامی در مورد آن بازرسی و کنترل نکرده است.

با وضعیت یاد شده در فوق هفتاد شرکت آمریکائی در سوء ظن مالی و اختلاس عظیم سرمایه گذارهای کلان قرار گرفته اند که از جمله "گروپ هالیورتون" (Groupe Halliburton) یکی از آنان است. شرکت مذکور بوسیله "دیک شنی" (Dick Cheney) رهبری میشده است و از سال 2000 که به معاونت ریاست جمهوری بوش انتخاب میگردد از پست خویش در شرکت یاد شده کناره گیری می نماید. B.B.C ادامه میدهد: ولی "گروپ هالیورتون" یکی از شرکت های آمریکائی است که برای بازسازی عراق بزرگترین امتیاز و قرار داد را منعقد نموده است. ولی نه B.B.C و نه هیچ

رسانه دیگری قادر نیستند که تحقیقات پروسه و دادگاه را که از طرف قضات در آینده تشکیل می‌گردد ، منتشر و یا گویا سازند زیرا بخش اداری دولت بوش همه را به سکوت مجبور ساخته است.

مجله "پانوراما" (Panorama) حقیقت یاد شده را عنوان ساخته و افزوده است که نمی‌گذارند در باره آنها قضاوت شود.(4).

آنچه مشخص است دزدان حرفه ای داخل حکومت امپریالیستی بوش و شرکاء از کشورهای دیگر حضور دارند که بطور مشخص مزدوران عراقی خود را در این راه بسیج می نمایند و سپس با بیشر می هر چه تمامتر از آزادی های اجتماعی و امنیت صحبت میکنند. امپریالیست ها و صهیونیست ها بدانند که خاورمیانه را ، خاورمیانه ای ها آباد خواهند کرد ، لذا دزدان حرفه ای میباید به خانه برگردند!

منابع:

1- لوموند ، جمعه 20 ژوئن (یونی) 2008 - Le Monde Vendredi 20 Juin 2008

2- همانجا

3- لوموند ، سه شنبه 24 ژوئن (یونی) 2008 - Le Monde Mardi 24 Juin 2008

4- لوموند ، چهارشنبه 18 ژوئن (یونی) 2008 - Le Monde Mercredi 18 Juin 2008

نقل قولها مختصرن نقل به معنی شده اند.

8 تیر 1386 - 28 ژوئن (یونی) 2008

ملاحظات کوتاه از منطقه

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

در قرن بیست و یکم همه چیز بدلیل پیشبرد مواضع و موازین نئولیبرالی در عرصه های متفاوت آن با بحران و خشونت آغاز گشته است و کشورهای غربی که همواره از داشتن "آزادیهای اجتماعی" و دموکراسی بخود میبالیدند ، در قرن جدید بصورت آشکار گامهای اولیه را به بازگشائی سیستم کنترل

پلیسی در سطحی گسترش یافته و وحشیانه هموار میسازند و با وقاحت تمام و با روشی خاص قصد قانونی کردن آن دارند. در نگاه اول وقتی به رویدادهای اخیر در اقصا نقاط جهان خیره می‌شویم ، بحران سرمایه داری را بوضوح مشاهده می‌کنیم. بویژه رشد عظیم تکنولوژی و قرار گرفتن آن بجای نیروی کار از دهه ی هشتاد تا با امروز ، حداقل میلیون ها کارگر را فقط در اروپای غربی بیکار و فقیر ساخته و معیشت خانواده گی و فردی را از آنان سلب نموده است. این مسائل را نظریه پردازان امپریالیستی بخوبی واقفند و از این نظر است که در پی سیاست های نوینی رهسپار میشوند تا قادر گردند در مواقع لزوم مقابل سپاه عظیم اعتراضی ایستاده گی نموده و آنها را باصطلاح دفع کنند.

بحران اقتصادی کنونی نه در تولید است و نه در انباشت سرمایه. بحران امروزی را در کلیت خویش میتوان از جنبه های متنوعی مورد بررسی قرار داد که از جمله در سابق در سلسله مقالاتی بنام "زیر آسمان تیره ی نئولیبرالیسم" بدانها اشاره نموده بودم و از مجموعه آن میتوان دو نکته اساسی را نیز بیرون کشید. یکی گزینش مستقیم دولتی از کارفرمایان سرمایه های مالی جهان بجای دولت حافظ سرمایه و دیگری مقابله بغایت وحشیانه با خطر سوسیالیسم که بقای نظم آنها را بطور جدی در جهت نابودی سوق خواهند داد. نئولیبرالیسم با تمام مواضع و شریانهای متعدد و متفاوتی که ساختمان او را بنا میکنند ، در حقیقت امر برای تحقق دو اصل یادشده تکیه میکند و نیز در نهایت همین بن پارها هستند که زمینه های رنگ باختن دموکراسی و شکل گیری خاصی از زور و دیکتاتوری در غرب را سبب میگردند.

در این میان صهیونیست ها و بطریق اولی دولت تروربستی اسرائیل از وضعیت موجود جهانی بسی خرسند است و تا آنجا که قادر است در رابطه با سیاست ترور و زور و اجحاف خویش از آن بهره برداری مینماید و در عین حال خود بر بستر نئولیبرالیسم امپریالیستی غنوده و بسیاری از نظریه پردازان سیستم وحشیانه و استثمارگر یاد شده از نقاط مختلف ، ریشه صهیونیستی دارند و تعجب در اینجاست که بعضی ار این مرتجعین ، در سابق باصطلاح به جنبش چپ تعلق داشتند ولی هم اکنون منافع دولت تروریستی اسرائیل بر مواضع سابق آنان غلبه نموده است. باید مواظب اینگونه خائنین بود زیرا این قبیل حیوانات انسان نما هر زمان که شرایط ایجاب کند میتوانند فرصت طلبانه رنگ عوض کنند. سرمایه های صهیونیستی در سرمایه های جهانی کاملن ممزوج شده است و کسی که این مسائل ابتدائی را نادیده انگارد ، در عرصه پیشبرد اهداف سوسیالیستی ناتوان خواهد ماند. از این نظر است که دولت اسرائیل همه جا در رابطه با منافع امپریالیستی و در راستای سیاست های جنگ افروزانه همراه آنها هم یار و یاور امپریالیستهاست و هم قصد دارد سیادت خود را در منطقه خاورمیانه و نیز قفقاز مستحکم سازد و از منابع عظیم نفت و گاز آن بهره برداری نماید. او هیچ قدرتی را در منطقه

تحمّل نخواهد کرد و با هر دسیسه ای و تحت هر بهانه ای رقیب نظامی را تضعیف و اگر قادر باشد خود مستقیم تخریب و انهدام آنرا بعهده میگیرد. نظیر عراق و سوریه. او حتا در زمان رژیم دیکتاتوری محمدرضا شاه یکی از مخالفین نیروگاه هسته ای آنزمان ایران بود.

اسرائیل قصد دارد سیاست مزورانه خود را در این مناطق حقه نماند. در قفقاز با نیروی جدیدی بنام امپریالیسم روسیه غربال شده است و در مورد ایران جهت تهاجمات نظامی سر به دیوار میکوبد. زیرا اگر جمهوری اسلامی با غرب سازش نماید و جنگ احتمالی را از سر بگذراند، سیادت صهیونیست ها و نیز تیرشان به سنگ خواهد خورد.

.....

در مورد قفقاز روزنامه "فیگارو" مصاحبه ای اختصاصی با ولادیمیر پوتین صورت میدهد که در روز شنبه 13 سپتامبر آنرا منتشر میسازد. پوتین در آنجا حضور آمریکائی ها را تایید میکند و میگوید: «روسیه مسئول موقعیت کنونی گرجستان نیست. دولت گرجستان به اوستیای جنوبی تهاجم نظامی نمود و ما مجبور شدیم که به تحریکات جنگی آنها پاسخ دهیم و سپس تمام پایگاههای نظامی را که از آنجا به سربازان روسی و مردم اوستیای جنوبی حمله برده میشد، تخریب نمائیم. نظامیان ما در اوستیای جنوبی باقی مانده اند تا از مردم آن دفاع کنند. ما به هیچ عنوان قصد نداریم منطقه ای را به کشور خود ملحق سازیم. توافقات اتحادیه اروپا در اول سپتامبر مورد احترام ماست و دوستان اروپائی ما باید به پیمانی که بسته اند، بدان وفادار بمانند. سازمان ملل در آینده از خطوط امنیتی مرزها پاسداری خواهد کرد. اگر چنین مسئله ای عملی شود روسیه از مناطق مورد بحث خارج خواهد گشت».

وی در مورد سؤال فیگارو مبنی بر عدم توافق روسیه با حضور سازمان ملل در اوستیای جنوبی و آبخازی پاسخ داد: «باین دلیل که این دو منطقه دو دولت مستقل دارند که مورد تایید ماست. لذا باید توافق آنها در رابطه با عملیات سازمان ملل در سرزمین شان اعلام شود». وی می افزاید: «آنچه را که ما قبلاً از حضور آمریکائی ها در گرجستان صحبت می نمودیم در زمان جنگ ثابت گردید که نه فقط نظامیان بلکه غیر نظامیان نیز حضور داشتند». پوتین عنوان میدارد که: «آمریکا و اروپا بحران اقتصادی "سوپرایم" را بر دوش خود دارند و ما از آن بدوریم و مطمئن هستیم که ما آنرا نخواهیم داشت. رشد اقتصادی روسیه سیر صعودی می پیماید و بودجه ما گسترش یافته است. ذخیره اقتصادی روسیه به پانصد میلیارد دلار میرسد و این مسئله کشور ما را در مقام سوم جهانی بعد از چین و ژاپن قرار میدهد. در اولین شش ماهه 2008، قدرت خرید در کشور ما 7 درصد و میزان دستمزد آن حداقل 3،11 درصد افزایش یافته است». وقتی فیگارو از سانسور خبرنگاران بوسیله ارتش روسیه در

گرجستان سؤال مینماید ، وی پاسخ میدهد که: «به خبرنگاران گوشزد می نمودیم که خطر جانی موجود است». و سپس اضافه میکند: «خبرگزاری آمریکا بنام (Fox News) وقتی از یک دختر بچه 12 ساله که همراه خاله اش از واقعیت تلخی که در آن زیسته بود صحبت مینماید ، از آنجا که در جهت مخالف امیال و نظرات آمریکائی ها بود ، گفتمانش قطع گردیده و مورد سانسور قرار میگیرد». (1).

در این مصاحبه که مختصری از آن را در فوق ذکر نمودم ، پوتین از رشد اقتصادی روسیه و ارتقا به پله های فوقانی آن صحبت بمیان میآورد و در ضمن به نحوی به غرب می فهماند که نیاز و آفری به منابع انرژی روسیه دارید. وی می افزاید که بخشی از سرمایه های خارجی را از کشور خود مردود دانسته ایم و دیگر احتیاجی بدانها نخواهیم داشت. مجموعه گفتمان بالا از طرف پوتین رشد اقتصادی امپریالیسم روسیه را به رخ غرب میکشد. او در این مصاحبه از موضع قدرت سخن میراند.

.....

به موازات رخدادهای سیاسی فوق که بخش شکست صهیونیست ها را نیز در منطقه قفقاز به همراه داشت (که البته باید به روند مسائل سیاسی در آینده نظر افکنیم) ، پلمیک های تروریستی طرح گردید. اینبار یکی از وزرای دولت اولمرت اعلام میدارد که میباید احمدی نژاد رئیس جمهور اسلامی ایران را دزدید و به محاکمه کشاند. او با این سخن به تروریستی بودن رژیم صهیونیستی اسرائیل صحه گذاشت. یک وزیر اسرائیلی پیشنهاد "آدم ربائی" شخصی را صادر میکند که رئیس یک مملکت است. این مسئله در فرهنگ غربی بمعنای تروریسم قلمداد میگردد. لذا حق با کسی است که معتقد است بین جمهوری اسلامی و صهیونیسم اسرائیل تفاوت ماهوی وجود ندارد.

صهیونیست ها در زن و بچه و ضعیف کشی معرف خاص و عام در سراسر جهانند. در چنین بلوایی آقای داریوش همایون مقاله ای مینویسند بنام: "گرهگاه ایرانی - اسلامی" و در آن سوگند یاد میکنند که اسرائیلی ها از دوستان بسیار خوب ایرانی ها هستند و ایرانی ها نیز برای آنها فداکاری نموده اند. البته باید عنوان داشت که در فداکاری ایرانی ها در گذشته دور شکی نیست و این هیچ ربطی به مسائل امروزی ما ندارد همانطوریکه ظلم و ستم نازیسم بر یهودیان نباید ابزاری جهت مشروعیت بخشیدن جنایات امروزی صهیونیست ها باشد. بهر صورت آقای همایون بدون بازنگری به سیاست های اسرائیلی ها و بدون اینکه به مواضع و عملکردهای آنان در منطقه خاورمیانه و نیز در مورد ایران اشاره ای کرده باشد مینویسد: «در جنگ دوم جهانی دیپلمات های ایرانی توانستند گروه هائی از یهودیان اروپا را از هولوکاست نجات دهند....در دهه های شصت و هفتاد دو کشور سودمندترین مناسبات بازرگانی داشتند و کارشناسان اسرائیلی در کار دگرگون کردن کشاورزی و آبیاری ایران

بودند که اگر ادامه مییافت زندگی میلیون ها ایرانی را بهتر میکرد...هنوز هم اسرائیل هیچ ادعا یا دشمنی با ایران ندارد...».

عبارات فوق از کسی طرح میشود که خود در رژیم دیکتاتوری گذشته یکی از کارگردانان آن بشمار میرود که دستگیری های بی رویه ، زندان ، شکنجه و اعدام ، منطق بقای سیستم سابق شان را تشکیل میداد. او از تهدیدات و تهاجمات نظامی صهیونیست ها به مردم ایران را به فراموشی میسپارد. وی بر مبنای سرسپرده گی خویش که در گذشته نیز بدان عمل می نمود ، دولت تروریستی اسرائیل را دوست کنونی ایرانیها قلمداد میکند و معتقد است که آنها با رژیم سابق مناسبات و مبادلات اقتصادی بویژه در زمینه کشاورزی داشته اند. محض آگاهی آقای همایون باید اذعان نمود که در حال حاضر نیز همین رژیم صهیونیستی با رژیم جمهوری اسلامی روابط تجاری دارد. اگر اسرائیلی ها پایگاه هسته ای عراق را که هنوز فاقد بمب اتمی بود ، بمباران نمودند ، این مسئله نه بخاطر ایران ، بلکه در رابطه با تخریب نیروئی بود که نمیخواهد در خاورمیانه باستانهای اسرائیل کسی به بمب هسته ای دست یابد. فروش اسلحه نیز به ایران به دلیل منافع سرشاری بود که بدینوسیله بدست آوردند. البته تعجبی ندارد ، کسی از اسرائیل دفاع میکند که خود نیز در واقعیت امر بدانها شباهت دارد.

دولت صهیونیستی اسرائیل در پیشبرد دسیسه های کشتار مردم بیگناه در خاورمیانه و حتا قفقاز دستانی بغایت خون آلود دارد. او جنایات نازی های هیتلری علیه یهودیان را همواره علم میکند تا جنایات خود را مخفی سازد. باید به آنها فهماند اگر هلوکاست بمتابه جنایتی علیه بشریت بود ، امروزه شما همان جنایت و تجاوز را در مورد مردم بی دفاع و بیگناه منطقه خاورمیانه صورت میدهید. فقط کارگران و زحمتکشان اسرائیلی اند که میباید رژیم تبهکار صهیونیستی را به زباله دان تاریخ رهسپار سازند و جامعه ای از عدالت و برابری در اسرائیل بوجود آورند.

1- Le Figaro - شنبه 13 سپتامبر 2008 .

24 شهریور 1387 - 16 سپتامبر

2008

سوسیالیسم و عمق عصبیت و دشمنی با آن

(پاسخی به نوشته آقای فرامرز خرد)

احمد بخردطبع

مقاله ای تحت عنوان "گرجستان و جرقه های نزول یک قطبی جهان" برای "یادداشت هفته" سایت گزارشگران نگاشته شده بود و زمانیکه در این چارچوب قلم میزنم بطور اختصاصی متعلق به سایت در نظر گرفته میشود و به رسانه های دیگر منتقل نمیگردد باستثنای اینکه مطلب عمومیت قابل توجه ای داشته و در مقطع زمانی خویش از مناسبات و روند بغایت حساسی برخوردار باشد. از این نظر بود که برای پنج سایت فرستادم و منتشر گردید. ولی پس از چندی در سایت "سلام دموکرات" (که نوشته ام را منعکس ساخته بود) ، مقاله ای در نقد نوشتاری من با امضاء آقای فرامرز خرد مندرج میشود و عمیقن تعجب مرا وامیدارد چرا که من بعنوان یک برابرطلب اجتماعی نظرات خود را در رابطه با مسائلی ملموس ارائه داده و در ضمن در کشاکش رشد و نضج چالش های جهانی ، انقلابات سوسیالیستی را در روند حادثات قرن بیست و یکم و تا انتهای آن چون بدیلی علیه نظام ستمگر سرمایه داری در سطح جهانی ترسیم نموده بودم و در این مسیر بویژه در رابطه با بحران گرجستان ، بسیاری دیگر نیز نوشته بودند ولی ایشان مرا انتخاب نموده و بزیر انتقادهای بغایت نا روای خویش قرار دادند بویژه که از لابلای نوشته شان بوضوح میتوان پی برد که مدافع نئولیبرالیسم امپریالیستی است. از این نظر از "سایت گزارشگران" درخواست نمودم که آنرا با ذکر منبع انتشاراتی در سایت منعکس سازند تا خوانندگان با مطالعه هر دو مقاله بیطرفانه قضاوت نمایند و حق دموکراتیک و بطریق اولی آزادی قلم در نظر گرفته شود. از آنجا که نقد آقای فرامرز خرد را در دو سایت یعنی "سلام دموکرات" و "خبرنامه" یافتم ، لذا پاسخ ام را علاوه بر "گزارشگران" فقط به دو سایت ذکر شده ارسال میدارم زیرا بدلیل اینکه نکات مطروحه گره ای از مبارزه را نخواهد گشود برای سایت های دیگری که محبت میکنند و نوشته هایم را منتشر میسازند ، نخواهم فرستاد.

آقای فرامرز خرد مدعی اند عنوانی که من انتخاب کرده ام «دارای دو ترکیب غلط میباشد. جرقه های نزول و یک قطبی جهان». سپس ما را به فرهنگ عمید مراجعه میدهند و کلمه "حادثه" را فقط "نو رسیده" معنا نموده و از دیدگاه خود باین نتیجه میرسند که: «در سیاست کلان اساسا چیزی بعنوان حادثه وجود ندارد». در اینجا بی اطلاعی و خطای ایشان بدلیل بی توجه ای کاملن مشهود است. سعی میکنم با طرح آنها پاسخی کوتاه داده باشم.

اولین اشتباه اینست که وی "جرقه" را به کلمه "نزول" ربط میدهد. در صورتیکه به هیچ عنوان نمیتوان اینگونه داوری نمود. زیرا اگر جرقه به نزول بمثابه "حرف ربط" متصل شود ، مفاهیم بهم میخورد. بنابراین "جرقه" خارج از کلمه "نزول" قرار خواهد گرفت و در اینجا از نظر دستور زبان بعنوان "اسم ذات" تلقی میشود. اگر ما به درستی به فرهنگ عمید مراجعه کنیم ، وی در ابتدای کتاب خود به تعاریف دستور زبان میپردازد و می نویسد: «اسم ذات آنست که مدلول آن در خارج وجود

داشته و قائم به ذات باشد». بر عکس کلمه نزول نه در رابطه با جرقه بلکه در ارتباط با "یک قطبی جهان" مفهوم مییابد و بمثابة "اسم معنی" متصل بدان میگردد. فرهنگ لغت حسن عمید در اینباره میگوید: «اسم معنی آنست که مدلول آن وجودش بسته به دیگری و قائم بغیر باشد».

از طرح مسائل فوق نتیجه میگیریم که مطابق با عنوان مقاله، در واقع این "یک قطبی جهان" است که دچار نزول میگردد و نه جرقه. در این مورد مشخص حتما قصد داشتم بجای "جرقه" از "شعله" استفاده نمایم. ولی نزد خود فکر نمودم که هنوز چند قطبی بودن جهان در اولین نشانه های خود به شعله مبدل نشده است و تا تحقق کامل آن زمان میخواید. از این رو با یک نگرش در وضعیت جهانی امروز، از کلمه "جرقه" بهره برداری نمودم.

ولی چرا نه "جرقه"، بلکه مسئله "یک قطبی جهان" نزول مینماید؟ باین دلیل که تنها قدرت بلامنازع دنیای امروز با از دست دادن تنها کرسی سلطنت خویش هجبور است که آنرا مثلث با دو ابر قدرت دیگر منقسم سازد، لذا منافعی را در این رابطه از دست میدهد که آنرا نزول سیاسی - اقتصادی وی میخوانیم. عنوان "گرجستان و جرقه های نزول یک قطبی جهان" با این تعاریف، مفاهیم روشن خود را مییابد و نه آنطور که آقای فرامرز خرد در تصورات شخصی خویش می گنجاند. تصورات ایشان هیچ ربطی به عنوان مقاله نخواهد داشت.

در گام بعدی، مطلب دیگری از نوشته ام را به نقد میآورند. زیرا در ابتدا مطرح ساخته بودم که: «حادثه گرجستان نقطه عطف از نشانه های اولیه ایست که به دلایل مختلف میتواند تنها قدرت بلامنازع جهان یعنی آمریکا را به زیر سؤال کشاند و او را از یکه تازی مطلق باز دارد». در چنین مسیری آقای فرامرز خرد ذره بین خود را به روی کلمه "حادثه" که در اول جمله آورده شده بود نشانه میکنند و مینویسند: «حادثه: نورسیده، آنچه تازه پدید آمده (بر اساس فرهنگ لغت حسن عمید). در سیاست کلان اساسا چیزی بعنوان حادثه وجود ندارد. مخصوصا در مورد گرجستان».

شما از جانب فرهنگ لغت حسن عمید، حادثه را فقط "نورسیده" معنا میکنید، در صورتیکه یک کلمه میتواند معانی متفاوتی اختیار کند. مانند "شیر" که هم نام حیوان معینی است و هم مایعی مییابد که آنرا از حیوان و یا گیاه گرفته و به مصرف میرسانیم و نباید هر دو را در یک مفهوم برابر قرار دهیم. اگر شما به دقت به فرهنگ عمید مراجعه کنید وی در آنجا خاطر نشان میسازد: «حادثه - ع. مونث حادث، تازه، نو، نورسیده، پیش آمد تازه، واقعه، آسیب و بلا، حادثات و حوادث جمع».

ملاحظه میکنید که وی آنرا در معانی مختلفی ارائه میدهد که بعنوان مثال "نورسیده" با "آسیب و بلا" و یا "واقعه" تفاوت خواهد داشت. ولی شما آنها را نادیده انگاشته و به نادرست فقط "نورسیده"

معنا می‌کنید. این شرط امانت داری نیست! بنابراین آنچه را که من بعنوان "حادثه گرجستان" عنوان داشته بودم، واقعه و آسیب و بلائی بود که از هفتم آگوست 2008 دامنگیر مردم بیگناه اوستیای جنوبی و نیز گرجی‌ها می‌شود. لذا در بحث من هیچ تناقضی موجود نیست. شما در آخر همین جمله تان می‌گوئید که: «در سیاست کلان اساساً چیزی بعنوان حادثه وجود ندارد». مطابق با کدامین استدلال جامعه‌شناختی عبارات فوق را طرح می‌کنید. بعنوان مثال تقلبات انتخاباتی ریاست جمهوری در رابطه با سانسور کردن سایر کاندیداها در فرانسه، «عالیجناب» سارکوزی را به ریاست جمهوری نشانده که در پشت تمامی این توطئه‌ها، صهیونیست‌ها قرار داشتند (مراجعه کنید به سلسله مقالات من در مورد «عالیجناب» سارکوزی). وی چهره‌ای جنگ طلب دارد و اگر موقعیت افکار عمومی را در اینباره به خود جلب کند، در رابطه با تحقق منافع اسرائیل و آمریکا با شرکاء دیگری به مردم ایران تهاجم نظامی خواهد برد. او صهیونیستی است که آگاهانه و زیرکانه مطابق با توطئه‌های صهیونیستی، خود را زیر قبای کاتولیک‌ها مخفی ساخته است. او حتا علیه ارزشهای لائیسیته فرانسه که در سال 1905 به تصویب رسیده بود موضع گرفته است. از نظر من این یک حادثه و یا واقعه‌ای در مقطع مشخصی از تاریخ است که وی را متأسفانه در اریکه قدرت جمهوری فرانسه قرار داده است.

.....

من در نوشته‌ام از حادثات و تهاجمات نظامی در گرجستان صحبت می‌آورم و واقعیت امر را عنوان می‌سازم، چیزی را که همه‌ی مطبوعات جهان بدان اذعان دارند. یعنی ارتش گرجستان با همدستی امپریالیسم و صهیونیسم اسرائیل در هفتم آگوست به اوستیای جنوبی حمله ور می‌شود و کشتار مردم بیگناه آن دیار را موجب می‌گردد. از اینجاست که آتش جنگ برافروخته می‌گردد و ارتش روسیه پاسخ داده و شهروندان بیگناه گرجستان را در آماج حملات نظامی خود می‌گیرد. ولی آقای فرامرز خرد بدون اینکه باین جنایات اشاره‌ای نماید، به طریقی از تجاوزات روسیه به ملل دیگر قلمفرسائی می‌کند و چهره‌گریه امپریالیسم آمریکا را بعنوان ناجی که کمک‌های نقدی زیادی هم به روسیه نموده است و خارج از ماهیت جهانخواهی آن عملن بدان مشروعیت می‌بخشد. روشن است که امپریالیسم برای رسیدن به اهداف کثیف خویش میلیاردها دلار هزینه می‌پردازد. کسی که این مبادلات ابتدائی را درک نکند، بمثابة ساده‌اندیشان سیاسی همواره قربانی سیاست‌های امپریالیستی می‌شود.

یکی دیگر از تضادها و تناقضات در نوشته آقای فرامرز خرد مخدوش کردن "خود مختاری" با جدائی طلبی و یا آنطور که خود در مقاله می‌آورند یعنی جدا سازی است. ایشان مطرح می‌کنند که: «در سال 1870 مسکو تصمیم گرفت به سرزمین‌های غیر روسی میزانی از خودگردانی اعطا کند». و سپس در چند سطر پائین‌تر عنوان میدارند که: «از سال 1959 روسیه به منظور آماده شدن برای

مسابقه تسلیحاتی گرما هسته ای با آمریکا ، تصمیم گرفت جداسازی که در قرن گذشته (1870) تصمیم آن گرفته شده بود به مرحله اجرا گذارد.»

سردرگمی و ندانم کاری کودکانه ای از دو عبارت آورده شده در بالا بچشم میخورد. باید عنوان داشت که سال 1870 دوران زمامداری تزاریسیم در روسیه است. خوب دقت نمائیم ، در ابتدا مسئله "خودگردانی" برای بعضی از ملل از طرف روسیه تزاری طرح میگردد ولی در پائین وی خودگردانی و یا خودمختاری را بعنوان جداسازی تلقی میکند. ایشان باید بدانند که در ادبیات سیاسی خودگردانی و یا خودمختاری با جداسازی از اساس تفاوت دارد. از طرف دیگر وی دشمنی آشکار خود را در رابطه با انقلاب اکتبر 1917 اعلام میدارد و در تداوم بحث خویش در چارچوب مسائل ملل مینویسد: «و در انتها با تغییر حاکمیت در روسیه در 1917 ، حاکمین جدید جز تغییرات محدودی در نقشه جغرافیائی ، حاکمیت خود را بر سرزمین به ارث رسیده از حاکمیت قبل ، اعمال کردند.»

بهنر است که آقای فرامرز خرد با دقت تاریخ انقلاب اکتبر را مطالعه نمایند. زیرا آنچه که ایشان در مورد ملل طرح نموده اند ناآگاهی کامل خود را نسبت به اهداف انقلاب اکتبر به نمایش میگذارند. نوشته های زیادی در این زمینه نگاشته شده است. من ، شما را به کتاب "هفتمین کنفرانس کشوری" در منتخب آثار لنین مراجعه میدهم. در آنجا تمام ملل آزاد بودند که از کشور شوراها جدا شوند. این مسائل بطور رسمی در قطعنامه کشوری به تصویب رسیده بود. در تعاقب چنین سیاستی ، بخش فنلاند و لهستان از روسیه جدا شدند ، ارمنستان ، اکرائین و سایر ملل با اراده خود در کشور شوراها باقی ماندند. حتا فنلاندیها نمیخواستند جدا شوند. آنها خودگردانی میخواستند. تمام این مسائل در اسناد و کتب رسمی ثبت گشته اند ، خواهش میکنم جعل تاریخ نفرمائید. قطعنامه کشور شوراها در زمان لنین بصورت رسمی عنوان میدارد: «حق جدائی آزادانه و تشکیل دولت مستقل برای کلیه مللی که جز روسیه هستند باید شناخته و پذیرفته شود.» (1).

ولی شکست انقلاب بحثی دیگر است و در این سطور نمی گنجد. در قسمت دیگری از مدیحه سرائی و داستان نویسی تان از "وستفالی" صحبت بمیان میآورید و این چه ربطی به بحث می دارد. وستفالی در نیمه قرن هفده به دلایل مختلفی در رابطه با حد و مرزها از جمله افزایش تضاد بین کاتولیک ها و پروتستانیسم بوجود آمد و مربوط به اروپا بود و این مسئله بویژه در قرن بیست و یکم یعنی دوران نئولیبرالیسم امپریالیستی چه نقشی میتواند ایفا نماید.

در انتها ما را به قطب بندی جهان میکشانید و تعاریفی از یک قطبی ، دو قطبی و نیز چند قطبی جهان ارائه میدهید و در این زمینه از همه ی نظریه پردازان مرتجع امپریالیستی جهت اغنای بحث

خود ، نظریاتی را به امانت میگیرید و در پایان با تایید گفتمان برژینسکی که دشمن کارگران و زحمتکشان جهان است و برای بقای جهانخواری امپریالیسم ، نظریه پردازی می نماید باین نتیجه میرسید که نظام تک قطبی در جهان وجود ندارد و هر کس اینگونه بیاندیشد در سیاست فریب میخورد. اینگونه است که یکه تازی آمریکا را نفی میکنید و به یاری او می شتابید. امروزه در جهان همه رسانه ها به این قدرت واحد جهانی اذهان دارند و شما تنها کسی هستید که کاسه داغ تر از آش گشته اید و بتهائی بدون تحلیل و بررسی از شرایط امروزی ادعای دیگری دارید. نمونه کسووو را چگونه ارزیابی میکنید. تهاجم نظامی به عراق و دروغپردازیهای آن و زیر پا گذاشتن موازین بین المللی و سازمان ملل متحد از جانب آمریکا را بر چه مبنائی توضیح میدهید. بحران جهانی سوپرایم را در چه مسیری ارزیابی میکنید و خیلی چیزهای دیگر. مرا "متهم" میکنید که فقط شعار میدهم و ایجاد امید و دلسوزی در مردم می نمایم. من این مسائل را عمیقن تایید میکنم ولی زمینه ها و علل بعضی از مسائل را در مقالات قبلی ام به اندازه توان خود توضیح داده بودم از جمله ایجاد دو پایگاه نظامی ضد موشک اتمی در لهستان و جمهوری چک و نیز برنامه ریزی جهت کسب سرزمین های قفقاز. بعنوان مثال در مقاله ای که بیش از یک سال قبل تحت عنوان: "سایه شوم جنگ احتمالی و چشم اندازهای نیروهای ضد جنگ" نگاشته بودم به این نکات اساسی پرداخته ام. امروزه بحران اقتصادی امپریالیسم و بویژه بحران سوپرایم عمیقن قابل توجه است. برای موفقیت نمیتوان به کار آکادمیک صرف پرداخت و جهت زدودن انحرافات در جنبش کمونیستی ، اندیشه و عمل ممزوج میشوند. آقای فرامرز خرد وحشت نکنید زیرا بحران اقتصادی امپریالیست ها هر دم تعمیق بیشتری مییابد و این مسئله قرن بیست و یکم تا مرز پایانی آنرا دچار تلاطمات انقلابی خواهد کرد.

8 سپتامبر 2008

گرجستان و جرقه های نزول یک قطبی جهان

احمد بخردطبع - یادداشت هفته برای سایت گزارشگران

حادثه گرجستان نقطه عطف از نشانه های اولیه ایست که به دلایل مختلف میتواند تنها قدرت بلامنازع جهان یعنی آمریکا را به زیر سؤال کشاند و او را از یکه تازی مطلق باز دارد. در واقع پس از فروپاشی دیوار برلین و پایان یافتن جنگ سرد بین آمریکا و شوروی ، وضعیت به نفع یک قطبی شدن جهان به پیش رفت و آمریکا را در وضعیتی قرار داد که بعنوان تنها ابر قدرت ، چندین نقطه از کره خاکی را با خون و کشتار دستجمعی آغشته ساخت و هنوز این سیاست جنایتکارانه به قوت خود

باقی است و بیرحمانه عمل مینماید و هر روز انسانهای بیگناه را در جنگی ناعادلانه و نابرابر طعمه خشم خود میگیرد و بیش از پیش به کشتار می افزاید و این در شرایطی صورت می پذیرد که هنوز جنبش کارگران سراسر جهان از پتانسیل و اتحاد برخوردار نیست و مناسبات پراکنده امروزی نمیتواند در مقابل صاحبان سرمایه و تشنگی آنان جهت کسب بازارهای جدید و نیز سودهای کلان ، حایلی ایجاد نماید ولی با اینهمه قرن بیست و یکم با وضعیتی که بحران سرمایه داری امروزی و بطریق اولی در نئولیبرالیسم امپریالیستی بوضوح مشاهده میشود ، چالش طبقاتی اوج بیشتری خواهد یافت. قرن بیست و یکم قرن انقلابات سوسیالیستی است. قرنی است که کمونیسم پرچم ظفرنمون خود را علیه ظلم و کشتار نظام سرمایه داری برگرده کره خاکی به اهتزاز خواهد آورد. پیروزی سوسیالیسم تا انتهای قرن بیست و یکم اجتناب ناپذیر است و نا عدالتی ، زورگوئی ، اجحاف ، برده گی ، ایجاد جنگ و تهاجمات نظامی و در پی آن کشتار دستجمعی ، محرومیت ، فقر و گرسنگی نمیتوانند تداوم یابند.

دگرگونی اجتماعی ، ساختمان سیاسی - اقتصادی غالب را واژگون خواهد ساخت. قرن بیست و یکم با خون آغاز گشت و با کسب قدرت سیاسی بوسیله کارگران و زحمتکشان پایان خواهد یافت.

امپریالیسم آمریکا پس از اتمام جنگ سرد با همکاری سایر کشورهای امپریالیستی ، تهاجم نظامی در خاورمیانه را آغاز نمود و بموازات آن بحران یوگسلاوی را تا به جنگ های داخلی سوق داد و توطئه ی "کوسوو" در کشتاری بی نظیر از بطن آن خارج گردید. آنان اقوام مختلف از یک کشور را در برابر یکدیگر قرار داده و از آنها سناریوی فاجعه انگیز بوجود آوردند که کارگردانان واقعی ، امپریالیسم آمریکا و شرکا بودند. آنها میخواستند که روسیه کاملن خلع سلاح شود و هرگونه ارتباط تنگاتنگ سیاسی - اقتصادی نسبت بدان قطع گردد. امپریالیست ها هر جا که قادر بودند ، سیاست توطئه آمیز خود را عملی ساختند. بحث من در رابطه با دفاع از نظام طالمانه سرمایه داری روسیه نیست ، بحث بر سر این است که امپریالیستها جهت تحقق بخشیدن به مقاصد کثیف و در رابطه با کنار زدن سیاست های رقیب ، کشتار دستجمعی هزاران هزار مردم بیگناه را در خدمت اهداف استراتژیک خویش قرار میدهند و از کشته ها ، پشته ها میسازند.

همانطور که واقفیم این کشتار در خاورمیانه بعناوین و بهانه های مختلف هنوز تداوم دارد نظیر افغانستان ، عراق ، فلسطین ، لبنان و احتمالن ایران. البته قفقاز جزو حوزه استحفاظی آنان بشمار میرود زیرا جاده ابریشم که میباید قفقاز را شامل گردد ، در نقشه جغرافیائی شان قرار دارد. امپریالیسم آمریکا و ناتو از قبل با همکاری مستقیم دولت صهیونیست اسرائیل در گرجستان ، آذربایجان و ترکمنستان مستقر گشته و منافع اقتصادی این کشورها را به چنگ آورده بود. ولی در این میان گرجستان از وضعیت خاصی برخوردار بود و آمریکا و اسرائیل را به خود جلب می نمود.

علل حادثات نظامی گرجستان

گرجستان یکی از جمهوری های سابق شوروی است که در منطقه قفقاز قرار دارد ، جائیکه برای آمریکا منافع سرشاری از نظر سیاسی ، اقتصادی و نیز استراتژی نظامی دارد. آمریکا باید اینگونه قدر قدرتی خود را بمثابه تنها قدرت موجود در جهان و بعنوان فرمانده بلامنازع کره خاکی ، باثبات رساند. کسب خاورمیانه و مناطق قفقاز و همچنین تسخیر راه ابریشم یکی از سیاست ها و اولویتهای بسیار پر اهمیت آمریکا در سطح جهانی است ، زیرا رقبای خود همانند روسیه و چین را در محاصره کامل قرار میدهد و تهدیدات احتمالی را خنثا مینماید و اینگونه شریان های اقتصادی مناطق بزرگی را که مملو از انرژی طبیعی است به چنگ میآورد. او در تداوم سیاست های استعماری ، پایگاههای نظامی خویش را در قرقیزستان ، تاجیکستان ، ازبکستان و قزاقستان مستقر ساخته بود که بعدها با هوشیاری و دخالت روسیه و چین تمامی حلقه های یاد شده عمیقن تضعیف میشوند ، زیرا چهار کشور مذکور بجای ناتو وارد "سازمان همکاری های شانگهای" میگردند و در این چارچوب مقاصد و منافع اجتماعی خود را دنبال می نمایند. این را میتوان اولین عقب نشینی و شکست استراتژیک آمریکا به حساب آورد. ولی هنوز چیزی از قدر قدرتی و تک قطبی بودن آن نمی کاهد. او گام های بزرگی در زمینه های دیگری اختیار میکند و ترکمنستان و آذربایجان را که به دریای خزر مربوطند در چنگال خویش میگیرد و پایگاه های بزرگ استراتژیک را در آن مناطق بوجود میآورد تا منابع نفت و گاز کرانه های خزر را در کنترل خود گیرد و از آنها بهره برداری اقتصادی نماید. گرجستان نیز که از یک طرف در ساحل دریای سیاه قرار دارد و از طرف دیگر به آذربایجان متصل است ، تمام این منطقه را به نفع سیاست های استعماری آمریکا در اختیار آن میگذارد که از آنجا تا ترکیه و سپس بلغارستان ، رومانی و اوکراین تداوم خواهد داشت.

واقعیت اینست که دولت های سرسپرده ترکمنستان ، آذربایجان ، گرجستان و ترکیه ، نوکران حلقه بگوش امپریالیسم آمریکا میباشند و در نهایت در خدمت سیاست های استعماری قرار گرفته اند و منافع سرشار این مناطق را به جیب آنها وارد میسازند ولی در عوض محرومیت و فقر و بیکاری در کشورشان بیداد میکند. آنها نیز رژیم های دیکتاتور منطقه اند. تمام حلقه های محاصره یاد شده به زیان روسیه و چین است و معادن و کلا منافع اقتصادی منطقه را عمیقن تهدید میکند.

روسیه که پس از فروپاشی جوامع باصطلاح سوسیالیستی در بحران عظیم و فزاینده ای دست و پا میزد ، بعد از سالها توانست نخست بشکرانه انرژی نفت و گاز به سودهای کلانی نائل گردد و خود را بار دیگر باز سازی نموده و بعنوان نیروئی بزرگ در صحنه سیاسی جهان قد برافرازد و از همه مهمتر بزرگترین مناسبات اقتصادی ، سیاسی و امنیتی در چارچوب "سازمان همکاری های شانگهای"

با چین بوجود آورد و نوعی در مقابل قدرت آمریکا بایستد. از بخش دیگر اهمیت گرجستان آنچنان است که صهیونیست ها با نفوذ در دولت "میخائیل ساکاشویلی" رئیس جمهور آن کشور ، بویژه از طریق امپریالیسم آمریکا انرژی دریای خزر را تحت نظر داشته و قصد میکنند که لوله گاز را از طریق آذربایجان و از مجرای خاک گرجستان و سپس ترکیه به اسرائیل کشانند. یکی از اهداف سازش با سوریه میتواند در خدمت سیاست یاد شده قرار گیرد.

صهیونیست ها قصد دارند با سرمایه گذاری های کلان ، بخش بزرگی از انرژی دریای خزر را هم از راه ترکمنستان و نیز از همه مهمتر آذربایجان با پدافند دفاعی گرجستان تعمیم و عملی سازند و در منابع انرژی آن شریک شوند. آنان حتا حاضر شدند که روسیه را در رابطه با سیاست یاد شده متقاعد نموده و بخشی را نیز بعنوان شریک منافع ، بدانها بپردازند. اما روسیه از آنجا که به سیاست توطئه و تزویر دولت اسرائیل واقف است همواره بدان جواب منفی داده است.

اوستیای جنوبی که در خاک گرجستان قرار دارد و علاوه بر منابع و ذخایر انرژی ، منطقه حساس استراتژیک برای امپریالیسم و صهیونیسم بشمار میرود. این منطقه خود مختار که دو بار مردم آن در انتخابات به استقلال خود رأی داده اند ، همواره در محاصره گرجستان باقی مانده است. کشورهای غربی بجز روسیه هرگز رأی آزاد و انتخابات دموکراتیک در رابطه با سرنوشت شان را برسمیت نشناخته اند. این منطقه همواره بمتابه تهدیدی در مقابل امپریالیسم و صهیونیسم قلمداد میگشت. تهدیدی که میتوانست با استقلال خویش منافع اقتصادی و مقاصد استراتژیک آنها را به خطر افکند.

دولت سرسپرده ساکاشویلی کشور خود را کاملن در اختیار بیگانگان قرار داد و خود نیز چون نوکران ، بخشی از قوای نظامی گرجستان را در عراق مستقر ساخت. علاوه بر حضور امپریالیسم آمریکا ، صدها فرماندهان بلند پایه صهیونیست ها نام برد. بنابراین سرکوب منطقه اوستیای جنوبی و گوشمالی آنها از طرف بیگانگان میتوانست منافع امپریالیسم و صهیونیسم را تضمین نموده و روسیه را در محاصره بیشتری قرار دهد و آنرا هر چه بیشتر تضعیف سازد.

بر بستر چنین سیاستی است که ارتش گرجستان در روز پنجشنبه هفتم آگوست (اوت) با پشتیبانی کامل آمریکا و اسرائیل و آنهم زمانی که بازیهای المپیک آغاز گشته بود و افکار جهانی خود را بدان معطوف و مشغول میدید ، تهاجم وحشیانه ای را بدانجا سازماندهی نمود و به کشتار مردم بیگناه و بی دفاع اوستیای جنوبی پرداخت.

روسیه که از عواقب سیاسی - اقتصادی چنین تهاجمی آگاهی داشت و سرنوشت خود را در تیره گی مشاهده می نمود با تمام قوا به ارتش گرجستان پاسخ داد. ارتش روسیه پس از اخراج نظامیان گرجستانی از اوستیای جنوبی به شهر گرجی و سپس تا پایتخت آن تفلیس پیش رفت و آنها را در اشغال خود قرار داد. زیردریائی های جنگی شان را در سواحل دریای سیاه متلاشی نمود. او تقریباً با تمام قوا بدانجا حمله ور گردید. نظامیان گرجی همراه فرمانده هان آمریکائی و اسرائیلی شهر به شهر و منطقه به منطقه عقب نشینی میکردند. روسیه نشان داد که از نظر تکنولوژی نظامی باید روی وی حساب نمود. در تعاقب تهاجم نظامی فوق آمریکا نتوانست کاری انجام دهد و در این رابطه بوش فقط به حرفی پرداخت.

نتایج سیاست های خصمانه و بیدادگرانه ، کار را بجائی میکشاند که دو منطقه در گرجستان یعنی اوستیای جنوبی و آبخازی پایتخت سوخومی ، استقلال خود را اعلام میدارند و از روسیه خواستند که آنها را برسمیت بشناسد.

در روز دوشنبه 25 آگوست (اوت) نماینده گان مجلس دوما رأی مثبت خود را در رابطه با استقلال این دو ناحیه اعلام کرد. سه ناو جنگی آمریکا از ترکیه در دریای سیاه به بندر پوتی گرجستان میرسد. آنها اعلام داشتند که سه ناو جنگی جهت رساندن کمک های انسانی در آن سواحل لنگر گرفته اند. روسیه نیز در روز سه شنبه 26 آگوست مانور نظامی خود را باکشتی های جنگی زیر دریایی و هواپیماها در اقیانوس آرام عملی ساخت و در عین حال ناوگان دریائی آن در بندر سوخومی مستقر گشت.

آمریکا و اروپا به استقلال دو منطقه یاد شده معترض اند. لوموند به تاریخ جمعه 29 آگوست (اوت) مینویسد «آنان حتماً وحشت دارند که دخالت نظامی روسیه به اوکراین ، مولداوی و کریمه نیز سرایت نماید». در چنین گیروداری روسیه و چین و نیز هشت کشور دیگری از آسیا عضو و ناظر "سازمان همکاری های شانگهای" در تاریخ چهارشنبه 27 آگوست در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان جلسه ای اضطراری سازمان دادند. کشورهای عضو عبارتند از روسیه ، چین ، قزاقستان ، تاجیکستان ، قرقیزستان و ازبکستان و کشورهای ناظر به ترتیب ایران ، مغولستان ، هند و پاکستان میباشند که همگی در جلسه شرکت داشتند. چین از استقلال اوستیای جنوبی و آبخازی رضایتمند نیست زیرا می پندارد که اگر با چنین سیاستی توافق نماید ، باید به استقلال "تایوان" و حتماً "تبت" نیز سرتعظیم فرود آورد ، لذا نه توافق خود را اعلام میدارد و نه قصد دارد علیه روسیه اقدامی صورت پذیرد. ولی وی پاسخ روسیه را علیه تهاجم نظامی گرجستان به اوستیای جنوبی جهت تحکیم صلح و امنیت تأیید نمود و بیانیه ای در این زمینه بوسیله کشورهای عضو و ناظر بامضا رساندند. قابل به توضیح است

که مخاصمات یاد شده نظامی در فوق به تحریک آمریکا و اسرائیل میتواند احتمالان زمینه هائی جهت تهاجم نظامی از طرف امپریالیست ها و صهیونیسم اسرائیل را در قبال ایران در بر گیرد. بویژه که "عالیجناب" سارکوزی مدتهاست که این عبارت تهدیدآمیز را تکرار میکند و چهره ای خشن و جنگ طلبانه را از خود به نمایش میگذارد. زیرا در آخرین جلسه ای که با حضور سفرای فرانسه در روز چهارشنبه 27 آگوست (اوت) در پاریس ترتیب داده بود، به تکرار همان عبارات خصمانه پرداخت و خاطر نشان ساخت که تحریم اقتصادی علیه ایران باید کار ساز باشد وگرنه همانطور که در سال قبل عنوان داشته بودم در اینجا باز هم تکرار میکنم که "یا باید بمب ایران و یا بمباران ایران را پذیرفت".

ملاحظات در مورد موقعیت چین در آفریقا

مجله هفتگی "آفریقای جوان" (Jeune Afrique) که به زبان فرانسه نیز منتشر میگردد در شماره 2479 مقاله ای دارد که نفوذ و مشخصات اقتصادی چین را در آفریقا به بررسی میآورد. مجله مذکور مینویسد که از سالهای هفتاد و هشتاد چین به دلیل پشتیبانی از کشورهای سوسیالیستی و نیز جنبش های آزادیخواه در آفریقا، پای خود را در این قاره باز مینماید و حتا در بعضی از رژیم های دیکتاتوری وابسته به غرب نظیر زئیر و توگو نفوذ خود را عملی میسازد.

هم اکنون چین بزرگترین کشوری است که کالا های خود را در این قاره بفروش میرساند و در سطح تجارت و صنعت مقام سوم را بعد از آمریکا و فرانسه بخود اختصاص داده است. چین فعالیت های اقتصادی را بر مبنای سه هدف پیش میبرد. اولی بخاطر آنکه میخواهد نفوذ تایوان را که از سالهای متمادی در آفریقا حضور داشت، کم رنگ نموده و به حاشیه کشاند. او در این رابطه موفق بوده است زیرا امروزه از 53 کشور آفریقایی فقط 4 کشور تایوان را برسمیت میشناسند.

دومین هدف اینست که به منابع طبیعی قاره دسترسی داشته باشد و سومین دلیل بسط و توسعه مناسبات تجاری با کشورهای این منطقه است. بعنوان مثال بیست در صد معادن و دو سوم چوب آفریقا در اختیار چین قرار دارد. حجم تبادلات اقتصادی بین سالهای 2004 و 2007 چهار برابر گشته است که تا سال 2010 به صد میلیارد دلار خواهد رسید. بویژه حضور چین برخلاف کشورهای غربی نظیر آمریکا و فرانسه، بدون دخالت سیاسی در امر دولتی صورت می پذیرد و این باعث شده است که ششصد شرکت بزرگ و بسیار بیشتر شرکت های کوچک چین به فعالیت اقتصادی و تجاری بپردازند.

در کشورهای نظیر آفریقای مرکزی، نیجریا و نیجر بویژه در معادن زیرزمینی به کار مشغول اند. کالاهای چین و مناسبات اقتصادی آن با ارزش و قیمت کمتری در آنجا مبادله گشته و این مسئله باعث میگردد که قدرت خرید مردم نسبت به گذشته افزایش یابد. از این نظر است که آفریقایی ها از آنها

استقبال خوبی مینمایند. آنها در زمینه های الکترونیک ، تولیدات برق ، پوشاک و سرویس های خدمات فعال هستند و مصرف بهتر و تازه ای را برای مردم آفریقا به ارمغان میآورند. البته نباید فراموش کرد که صادرات پوشاک از طرف چین باعث شده است که پنجاه هزار کارگر در رشته ریسندگی و بافندگی در آفریقای جنوبی کار خود را از دست داده اند. آمار مذکور در زامبیا و بوتسوانا به ده هزار نفر بالغ میگردد.

امروزه جمعیت چین در قاره آفریقا 2 و یا 3 برابر جمعیت فرانسه در آنجاست. در واقع جمعیتی بین پانصد و یا هفتصد هزار که نیمی از آنان بصورت غیر قانونی به زندگی مشغولند. در مجموع باید عنوان داشت که موجودیت چین در روابط اقتصادی آفریقا را باید با دیده ای مثبت نگریست. روسیه نیز پای خود را در آفریقا باز نموده و بویژه در آفریقای شمالی همانند الجزایر ، لیبی و نیز نیجریا در زمینه گاز فعالیت میکند.

چین عمیقن در زمین های کشاورزی و در سیستم آبیاری آن کمک های زیادی به این بخش از اقتصاد میکند. چینی ها از زیمباوه پشتیبانی می نمایند و بزرگترین کمک های اقتصادی را در آن کشور سرازیر میکنند ، هواپیماها و وسائل مختلف نظامی در اختیارشان قرار میدهند. همین عمل را در سودان به پیش میبرند. در آنگولا و در بخش ذخائر نفتی آن سرمایه گذاری و کار و کوشش مینمایند.

"صندوق بین المللی پول" کشور لوآندا را به دلیل کلاهبرداری در مناسبات نفتی ، فعالیت آنرا مسدود میکند ولی چین با 2 میلیارد دلار برای باز سازی آن سرمایه گذاری مینماید. چینی ها بسیاری از مناطق را از دست فرانسوی ها بطور تدریجی بیرون میکشند. نظیر کامرون و ساحل عاج. ولی چین برنامه های سیاسی را به شکل خاصی صورت میدهد. از آنجا که عضو دائم در شورای امنیت سازمان ملل است ، همواره نسبت به عمر ال بشیر رئیس جمهور سودان و در مورد نادیده گرفتن حقوق بشر با وتو مخالفت خود را ابراز میدارد. همین عمل در مورد رهبران ساحل عاج صورت میپذیرد.

مجموعه شرایط نشان میدهد که چین به یک قدرت عظیمی در جهان مبدل شده است و همراه روسیه که در "سازمان همکاری های شانگهای" فعالیت دارد میتواند قطب مستحکمی را در جهان اشغال کند. قبلن در دو مقاله اولی بنام " آمریکا و سیر نزولی امپراطوری" و دومی با عنوان "از فرانکفورت تا خانه جهنمی" بطور مختصر بدانها پرداخته و سه قطب یعنی آمریکا - اروپا و چین و روسیه را ترسیم نموده بودم. امروزه جرقه های عملی چند قطبی جهان مشاهده میشود.

زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم (قسمت اول)

احمد بخردطبع

مجموعه نوشته های «زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم» را به دلیل مصادف بودن با 8 مارس (روز جهانی زن) ، تقدیم مینمایم به خاطره ی رفیق «مژگان رضوانیان» دانش آموز پیکارگر 15 ساله که در 21 فروردین 1360 در تظاهرات «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» بمناسبت اولین سالگرد تهاجم نظامی رژیم اسلامی به دانشگاههای سراسر ایران و در حالیکه اعلامیه بخش دانش آموزی هوادار «سازمان پیکار» را توزیع می نمود بدست دژخیمان دار و تازیانه، جان باخت.

تا زمانیکه سیستم سرمایه داری حاکمیت دارد و همراه با آن در عرصه اجتماعی طبقات به چشم میخورند ، قدرت و رقابت ، ذهنیت انسانی را به خود مشغول میسازد. حسادت و کینه ورزی ، خشم و خشونت ، قساوت و بیرحمی و قتل عام انسان ها از دل سیادت و قدرت سرمایه در صحنه بین المللی خارج میشود. این نظام برای تأمین منافع خویش به کشتار میلیونی روی میآورد و خرد و جوان و نیز پیر و سالخورده را در زیر تیغ خشم خویش میگیرد و جان آدمیان کوچکترین ارزشی برای او نخواهد داشت.

هر چه نظام سرمایه داری جلوتر میرود ، ددمنشی وی افزون تر میگردد و بموازات آن فقر و بیکاری گسترش مییابد. سرمایه داری کنونی با تمایلات و کیفیت نئولیبرالی به جهانی شدن و یا موندیالیزاسیون روی میآورد. شاید اولین نکته ای که پیش روی مان قرار گیرد ، مفهوم جهانی شدن سرمایه باشد ، زیرا همه میدانیم که از ابتدای قرن بیستم یعنی در عصر امپریالیسم ، تولید در سطح وسیع جهانی میشود و در چنین راستائی یکی از دلایل آن صدور سرمایه بجای صدور کالا است که کشورهای پیشرفته صنعتی با سرمایه های ثابت خود ، سرمایه های متغیر سایر کشورها را به خدمت میگیرند و بدین صورت بازارهای کره خاکی را بین خود تقسیم میکنند.

ولی مفاهیم جهانی شدن در قرن بیست و یکم چگونه طرح میشود که گذشته را تحت شعاع خویش میگیرد. بعبارت دیگر میبایست تغییراتی در چنین عرصه ای صورت پذیرد که مطابق با آن تفاوتی در دو دوره ی جهانی تولید پدیدار گردد. آنچه که تغییرات را شفافیت می بخشد و گفتمان جداگانه ای از مفاهیم مختلف بدانها میدهد در نکاتی مشخص شده است که میتوان بعضی از رئوس و مطالب کلیدی آنرا برشمرد.

نئولیبرالیسم بورژوائی در قرن بیست و یکم که زمینه های مادی آن از اواخر قرن بیستم آغاز شده بود ، در صدد است که تولید اقتصادی را فرا ملی و نیز فرا دولتی سازد. در واقع با تضعیف دولت - ملت ، موازین سرمایه داری فرا دولتی میشود و بروکراسی دولتی و رابطه حقوقی آن با نظم اقتصادی کم رنگ گشته و تدریجاً از نظم دولتی خارج میگردد و بازار و شیوه تولیدی آن آزاد میشود و نوعی از لیبرالیسم بورژوائی را هویدا میسازد و عوامل اقتصاد سرمایه داری مرزها را در هم می نوردد و در اینجاست که کیفیت آن فرا ملی میشود و استقلال ملل در زمینه تولیدات اقتصادی رنگ میبازد و شکل خاص دیگری بخود میگیرد. بنابراین امر تولید فرا ملی یا فراملیتی ، بعضی از محدودیت ها را از بین میبرد و جامعه در ارتباط دیگری از مناسبات ساختاری ظاهر میشود.

یکی دیگر از تفاوت های جهانی شدن تولید گذشته با نوع کنونی آن که موندیالیزاسیون نوین میخوانیم ، قانونی کردن همه مسائل یاد شده فوق است. بعنوان نمونه در قرن بیستم صدور سرمایه صورت می پذیرفت و یکی از نموده های اساسی جهانی شدن تولید اقتصاد امپریالیستی بود ، ولی شکل حقوقی و قانونی نداشت و بعنوان امری اجباری در بطن نظم و پایداری آن بررسی نمیگردید. بویژه آنکه اهداف و برنامه های عملی آن از طریق دولت ها صورت می پذیرفت. ولی نئولیبرالیسم بورژوائی در قرن بیست و یکم میخواهد آنرا در چارچوب نظم و تصمیمات کارفرمایان و صاحبان سرمایه قانونی کند و همانطور که در فوق نیز بدان اشاره نموده بودیم ، ابتکار عمل را کاملن از دست دولت خارج نماید. مشخص است که به ثمر رسیدن استراتژی تولید اقتصادی و پیشبرد امر حقوقی آن به تضعیف دولت - ملت نیاز وافر دارد و دقیقن به همین علت است که همواره نئولیبرالیسم بورژوائی در همه جا میکوشد که واحد های بزرگ تولیدی و نیز بخش های کلیدی دیگر از جمله وزارت های پست و تلگراف و تلفن ، الکتریک و گاز و انرژی و.... را خصوصی نماید و با آزادسازی شان گام به گام به اهداف خود نزدیک گردد.

نئولیبرالیسم یاد شده اگر موفق شود موازین حقوقی تولید اقتصادی و نظام وابسته بدان را برخلاف دوران تولید جهانی در قرن بیستم قانونی نماید ، خطر فشار هرچه بیشتر بر شهروندان چه از نظر اقتصادی و چه از دیدگاه سیاسی برجسته خواهد گشت و جامعه زیر رقابت کمرشکن دولتمردان و کارفرمایان سیستم سرمایه داری به شکل خاصی از اختناق روی خواهد آورد. زیرا منافع در رابطه با سود هر چه بیشتر صاحبان سرمایه و عطش سیری ناپذیری و خود محور بینی شان جهت دستیابی به آنها بشکلی که قانون آنرا در سطح جهانی مجاز بداند ، راه را برای اختناقی دیگر هموار خواهد ساخت. آنچه مشخص است نئولیبرالیسم بورژوائی با فائق آمدن به اهداف خود از جمله تسخیر بازارهای بدون

قید و بند اجتماعی، هرج و مرج تولید را افزایش داده و بمراتب مسائل حقوقی جامعه را بیمار و بیمارتر خواهد نمود.

نئولیبرالیسم بورژوائی بویژه از آخرین دهه‌ی قرن بیستم به سازماندهی خود میپردازد و جهت رسیدن به خواستها و تمایلات جهانی خویش، به مطالعه و تحقیقات همه‌جانبه روی می‌آورد. باید بخاطر داشته باشیم که پس از فروپاشی دیوار برلین و تبدیل شدن دو ابر قدرت به یک قدرت مطلقه‌ی جهانی، راه نئولیبرالیسم هموارتر میشود. او دیگر در کنار خود رقیب واقعی نمی‌بیند، لذا میبایست سوار بر اسب تازی تا آنجا که قادر است در اقصا نقاط جهان بتازد و بازارها را از آن خود سازد. همانطور که در فوق اشاره نمودیم، وی به تحقیقات نیاز دارد که در زمینه‌های متفاوت و متعددی صورت می‌پذیرد، زیرا نئولیبرالیسم خود را موظف می‌بیند که صف بندیهای اجتماعی را بهتر بشناسد و زندگی شهروندان را مطالعه نماید تا پاسخی مبتنی بر اهداف استراتژیکی خویش برای آنها بیابد. تحقیقات او همه مسائل اساسی را در بر میگیرد. از قبیل محیط زیست، شرایط اقلیمی، جغرافیائی و موقعیت و خواست‌های ملی هر کشور مورد نظر و شناسائی و چگونگی تضادهای موجود در آنها و نیز کیفیت ونحوه‌ی رشد سرمایه‌داری و سطح فرهنگی، افزایش جمعیت و بسیاری از مسائل دیگر که میتوانند نقش بارزی در صحنه اجتماعی داشته باشند. نئولیبرالیسم بورژوائی تحقیقات یاد شده را نه جهت ارائه فرمولی باصطلاح منطقی، بلکه در رابطه با توطئه، تخریب و در صورت لزوم با کشتار دست جمعی شهروندان، عملی خواهد ساخت.

بارزترین تحقیقات یاد شده برای نئولیبرالیسم بورژوائی و جهانی شدن تولید برای قرن بیست و یکم، "گزارش لوگانو" (1) است که مفهوم واقعی آن "چگونگی تأمین و بقای نظام سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم" (2) نام دارد. این کتاب که میبایست محتویات آن مخفی میماند، بشکلی نامعلوم به خارج راه مییابد و بوسیله "سوزان جرج" (Susan George) منتشر میشود. گزارش مذکور را که به زبان فرانسه مطالعه نموده‌ام (از برگردان فارسی آن اطلاعی ندارم) حاوی توطئه‌های عریان و ایجاد تضاد و تفرقه در بین اقوام و ملیت‌ها و بروز جنگ و آدمکشی است تا به هر ترتیب ممکن، سرمایه‌داری و بازارهای آن بطور کامل در سطح جهانی در زیر سیطره‌ی نئولیبرالها قرار گیرد و بدین وسیله نظم بورژوائی خود را حاکم سازد. این کتاب در 359 صفحه آذین شده است که در قسمت اول مقاله‌ام به بحث‌هایی نظیر چگونگی سازماندهی و نظر باصطلاح محققینی که تحقیقات را ارائه داده‌اند، می‌پردازم. قابل به تذکر است، مزدورانی که پای تحقیقات را امضا نموده‌اند و آنطور که خود در نامه‌ای به توضیح آن مبادرت ورزیده‌اند، اسامی واقعی‌شان نبوده بلکه از نام‌های مستعار استفاده کرده‌اند.

"گزارش لوگانو" از اکتبر 1998 آغاز میگردد که قبل از حادثه ی دلخراش 11 سپتامبر 2001 میباشد. مسائلی را که آنان در این کتاب عنوان میدارند بسیار است. یکی از آنها ایجاد جنگ هائی است که باید با توطئه صورت پذیرد تا زمینه آن آماده گردد. ولی در اینجا به نامه "گروه مسئول و هم آهنگ کننده" به "گروه کار" که باید تحقیقات خود را در رابطه با نئولیبرالیسم بانجام رساند ، مشاهده میکنیم. نامه "گروه مسئول و هماهنگ کننده" اینگونه آغاز میشود:

نامه «گروه مسئول و هماهنگی به گروه کار. 15 اکتبر 1998

آقایان : از اینکه لطف نموده و با رضایت خاطر تحقیقاتی از جانب ما را پذیرفته اید از شما قدردانی مینمائیم. در ضمن همان طور که اطلاع دارید ، کار شما به مدت یک سال همه ی وجود ، افکار و انرژی تان را کاملن در خدمت تحقیقات قرار میدهد و گزارش شما در نوامبر سال آینده یعنی 1999 به ما ارسال میگردد. این گزارش نباید غیر از گروه ما به جای دیگری نفوذ یابد و بغیر از گروه خودتان ، هیچکسی نمیبایست از محتوای بحث های جاری آگاهی یابد. ما روی مسائل یاد شده به شما اعتماد داریم. بویژه زمانیکه بصورت جمعی فعالیت مینمائید و اطلاعات را به یکدیگر منتقل میکنید ، احتیاط و امنیت کافی را مبذول دارید. تحقیقات شما هدف و استراتژی مشخصی را دنبال مینماید و آن حفظ و گسترش شرکت های اقتصاد سرمایه داری لیبرال منطبق بر بازار است که بروشنی در جهانی شدن (موندیالیزاسیون) خود را می نمایاند.

بشما اطمینان میدهیم که درخواستهای شما بدون هیچگونه چشمداشتی تحقق خواهند یافت و نتایج کار و تحقیقی را که در این زمینه بانجام میرسانید ، در کمال رعایت احتیاط از طرف ما در اختیار روسای حکومت های جوامع مورد نظر و به مسئولان امنیت ملی در کشورهای مختلف و نیز سیستم مالی بین المللی قرار خواهد گرفت. آقای "جنتیان" (Gentiane) که شخصن با هر کدام از شما ارتباط داشت به کار خود ادامه خواهد داد و ما را بیکدیگر مربوط خواهد ساخت. او خواهد آمد تا نظم بهتری به مسائل جاری شما دهد ، هزینه ها را مشخص سازد و جوابگوی تمام مسائل و نیازها و مطالبات شما شود..... ما اطمینان داریم که نظم و انضباط درون گروهی و سطح تحقیقات بالائی که بطور شخصی هر کدام از شما در رابطه با وظیفه یاد شده که بدون شک مسئولانه بدان پایبند میباشد ، ثمره ی خود را در نتایج روشنفکرانه و استثنائی کار و تحقیقی که آماده میسازید ، به اثبات خواهد رساند. موفق باشید.» (3).

تئورسین هائی که فعالیت های تحقیقاتی دانشگاهی دارند ، از نقاط مختلف در شهر "لوگانو" واقع در سوئیس فرا خوانده شدند تا با تز جهانی خویش به بقای عصر سرمایه داری امپریالیستی مبتنی بر

نئولیبرالیسم تداوم بخشند. آنان مطابق قرار ، پس از یکسال کار مزدوری خود را به پایان میرسانند و آنرا در اختیار مسئولان خویش قرار میدهند. ما کارشان را دنبال میکنیم.

نامه "گروه کار" همراه با "گزارش لوگانو" به "گروه مسئول و هماهنگی" در تاریخ 28 نوامبر 1999 .

«شما همراه این نامه ، تحقیقات ما را بنام "گزارش لوگانو" دریافت میدارید. به اطلاع شما میرسانیم که وظیفه خود را در باره تحلیل همه جانبه در مورد چشم اندازها و سرنوشت اقتصاد سرمایه داری و تحقق بازارها را به پایان رسانده ایم و مدت یکساله آنرا که از طرف شما مشخص شده بود ، یعنی از نوامبر 1998 تا نوامبر 1999 را محترم شمرده و بدان عمل نمودیم. شاید حس قدردانی از طرف ما نسبت به کاری که انجام داده ایم ، در حوزه ی وظیفه ما نباشد ، ولی با اینهمه تحقیقات خود را محترم میشماریم و با حس ستایش بدان مینگریم. در مدت یکسالی که با یکدیگر کار میکردیم ، سعی نمودیم که بهترین و بدترین دوران اقتصادی را ترسیم نمائیم. در دوره کنونی یعنی در عصر ما توسعه اقتصادی همراه با بازاری هماهنگ حاکم است. ولی این بدان معنی نیست که علائم بحران و خطر محو شده است. از این رو ما باید قادر باشیم قبل از وقوع بحران ، آنها را شناسائی نمائیم. باید عنوان داریم که هرگز در گذشته جهانی شدن تولید سریع تا بدین حد توسعه نیافته بود. سود حاصله از آن در شرایط کنونی بسیار زیاد است. بطوریکه حتی دوران های بحرانی را میتوان بطور شفاف پیش بینی نمود. اینها همه به شکرانه جهانی شدن تولید در اختیار ما قرار میگردد..... به هر صورت امیدواریم که با افتخار وظیفه خود را در چنین مسیری به پایان رسانده باشیم. بما گوشزد شده بود که گزارش ما میبایست کاملن مخفی بماند ، لذا "گروه کار" تحقیقاتی و مشخصن اعضا تشکیل دهنده آن نسبت بدان وفادار مانده اند..... گزارش مذکور با اتفاق و هماهنگی اعضا بانجام رسیده است ولی در عین حال ما با اختلاف سلیقه از طرف اعضا گروه روبرو گشته بودیم. بویژه بعضی از دوستان ما با نظری منفی به گزارش مینگریستند و نسبت به نتایج و عواقب آن بدبین بودند. جلسات ما بطور کامل و مستمر در شهر زیبای "لوگانو" (Lugano) در سوئیس صورت می پذیرفت و دقیقن بدین خاطر است که تحقیقات ما بنام "گزارش لوگانو" نام گذاری شده است. در صورتیکه تیتز واقعی آن "چگونگی تأمین و بقای نظام سرمایه داری در قرن بیست و یکم" خواهد بود. اعضا گروه تحقیقاتی به دلیل رعایت احتیاط و امنیت ، پای گزارش را با نام مستعار امضا خواهند نمود. از این زاویه که ما واقعیت ها را عنوان ساخته و وظایف خود را نسبت به امری خطیر به پایان رسانده ایم.» امضاها: Euphorbe, Sainfoin,

Pensée, Hortensia, Phlox, Edelweiss, Digitale, Bardane, Asphodèle,

بخش اول کتاب به مسائلی میپردازد که از خطرات و دشمنی های سوسیالیسم در مقابل نظام سرمایه داری صحبت بمیان میآورد و با وحشت از آن ، نظرات خود را اینگونه فرمولبندی مینماید:

«سدها و تهدیدات»

«سدها و تهدیداتی که به روی لیبرالیسم سنگینی میکند ، مهم و در خور اهمیت اند که بصورت کلی تظاهر مییابند. محافظت در برابر این خطرات آسان نیست. در واقع تولد دوباره ی جامعه ای نظیر امپراطوری شوروی قابل پیش بینی نیست. ما در این رابطه و در چارچوب بوجود آمدنش ، تردید بسیار داریم و این ناکامی را هم از نظر تئوری و هم نیز از دیدگاه عملی ارزیابی میکنیم. حتی یک سیستم سیاسی - اقتصادی جهانی که بتواند در تضاد با سیستم سرمایه داری قرار گیرد ، حداقل برای ده ها سال چشم اندازی نخواهد داشت. بازگشت تفکر مارکسیسم معتبر و یا هر سیستم دیگری در کوتاه مدت قابل پیش بینی نیست.

ما معتقدیم که دگم مذهبی نیز قادر نیست چه در رابطه با برنامه های سیاسی و چه از زاویه اقتصادی ، خطری در برابر لیبرالیسم بوجود آورد. آنها حتی خطری فرعی و حاشیه ای نیز ایجاد نخواهند کرد..... ما نمیتوانیم منکر این جریان باشیم که در حال حاضر میلیونها نفر از مردم ایالات متحده آمریکا و اروپا و در بخش های بزرگی از جهان از منافی که سیستم لیبرالی در پیش پایشان میگذارد بهره مند میباشند و میلیونها نفر از مردمان دیگر با شور و شوق هر چه تمامتر در انتظار لیبرالیسم مذکور نشسته اند. زیرا در حال حاضر سرمایه داری فقط تز و تئوری سرمایه داری نیست ، بلکه کامیابی و پیشرفتی روشنفکرانه است. در واقع نیروئی انقلابی است که همواره منبع امید را شعله ور میسازد. همانند دوران کمونیسم. از این نظر است که دشمنانی جهت سرنگونی دارد. استشمام از فضای سالم آن بسیار مطبوع تر و بهتر از دروغگوئی ها و وعده های بی حاصل کمونیسم و یا قدرت مذهبی است..... در چنین شرایطی خیلی از چیزها قادرند اقتصاد سرمایه داری (بازار) را تهدید نمایند.» (5).

آنها بعضی از خطرات و تهدیدات را برمی شمارند و در چنین مسیری برای آنکه خود را باصطلاح معقول جلوه دهند ، نصایحی به کارفرمایان میدهند ، از جمله بحران محیط زیست که ولع و سود هرچه بیشتر و بی رویه سرمایه های مالی بدان وارد میسازند. جالب است زمانیکه از شکوفائی صحبت بمیان میآورند ، حقایقی را عنوان میدارند که در عین حال انکارناپذیر است. زیرا یکی از نشانه های شکوفائی بالارفتن قدرت خرید اکثریت جمعیت ، یعنی کارگران و زحمتکشان است. زمانیکه رفاه در جامعه توسعه یابد ، مردم پولها را در گردش سریع اجتماعی گذاشته و در بخش های مصرفی و

تبادلات مالی وارد می‌سازند. در صورتیکه سودهای کلان حاصله از سرمایه‌ها اگر در دستان ثروتمندان و کسانی که در رتبه‌های بالای اجتماعی قرار دارند متمرکز گردد، بیش از همه در بازارهای مالی جهانی انباشت می‌شود و در بخش‌های مصرفی و سرویس‌های وابسته بآن سرمایه‌گذاری نمی‌گردد. این عمل که از تمایلات و اشتیاق‌های سیری ناپذیر آنها سرچشمه می‌گیرد باعث آن می‌شود که عرضه و تقاضا یکدیگر را در شرایطی بحرانی بیابند و این عمل موجب انباشت از دیاد محصول و رکود و ورشکستگی می‌گردد. مزدوران "گروه کار" تحقیقاتی به حقایق فوق معترفند و دقیقاً از چنین زاویه‌ایست که عنوان می‌دارند: «خرابی اقتصاد و بازار آن زمانی بوقوع می‌پیوندد که سود فراوان حاصله از سرمایه فقط در دستان ثروتمندان باقی بماند». (6).

آمار جهانی نشان می‌دهد که همواره بیش از 80 درصد جمعیت جهان زیر ضربات بحران اقتصادی فوق فقیر و فقیرتر می‌گردند. آنها در تعاقب واقعیت‌های انکارناپذیر یاد شده در فوق مینویسند: «تقسیمات عمیق اجتماعی، مبارزه طبقاتی را در صحنه اجتماعی ظاهر می‌سازد. آنطوریکه مارکسیست‌ها بدان معتقدند و این مسئله تهدیدی علیه اقتصاد سرمایه‌داریست. زیرا قیام پائینی‌ها را موجب می‌گردد.» (7).

ولی آقایان در تحقیقات خویش چهار گوشه جهان را زیر و رو مینمایند. حتا مناطق بعضی از شهرها را بموجب وضعیت خوب و یا بد اقتصادی بررسی نموده و نسخه‌هایی در مورد آنان از آخور خود بیرون میکشند. در مورد آسیا، آفریقا و خاورمیانه، بحران سرمایه‌داری به حدی است که امکان هرگونه شورشی در آن پیش‌بینی شده است و آنان جهت جلوگیری از آن، هم نصایح به سیستم سرمایه‌داری جهانی می‌دهند و هم نیز پیشنهاد‌های وحشیانه‌ای را برای سرکوب آنان طرح مینمایند.

تنورسین‌های نئولیبرالیسم بورژوائی بطور کلی از مبارزات کارگران و زحمتکشان جهان، بویژه کشورهای زیر توسعه، وحشت دارند و بیشرمانه آنان را بازنده گان جامعه مینامند و در این مورد اینگونه اشاره می‌کنند: «واکنش پائینی‌ها و یا بازنده گان اجتماعی از دیدگاه روانشناسی به شکلی است که هرگونه مسئولیتی را از خویشتن دور می‌سازند و وضعیت بد و دشوار خود را متوجه حاکمان و یا کشورهای دیگر می‌کنند و آنها را در این رابطه مقصر میدانند و به هر صورت گریبان خود را از وضعیت بد موجود آزاد مینمایند. در چنین راستائی سعی دارند از خود دفاع نموده و راه مبارزه را در پیش گیرند. آنان جهت رسیدن به اهداف خود از اشکال مختلف بهره می‌جویند. از خودکشی فردی تا مهاجرت عظیم به کشورهای دیگر، از اعتراضات سیاسی و تظاهرات صلح‌آمیز تا بوجود آوردن گروه‌های چریکی و تروریسم خالص، مبارزات آنان را شکل می‌دهند. ولی پیکار آنان به هر طریقی پیش رود و هرگونه استراتژی خاصی داشته باشد، خطری جدی برای سرمایه‌داری لیبرال بشمار

میرود. در چنین روندی، پائینی ها و یا بازنده گان اجتماعی عناصر غیرقابل تغییری هستند که سیستم سرمایه داری را از موازنه خارج میسازند و با هر ابزاری که خویشتن را سازماندهی کنند و یا فاقد تشکل گردند، در مجموع علیه نابرابری، اعتراضات جدی را به پیش میرانند. برای جلوگیری از چنین خشمی باید از مسائل اقتصادی و فرهنگی برای آرام ساختن آنان استفاده نمود. اگر اعتراضات با ابزارهای فوق کارگر نباشد، برخورد نظامی و استفاده از ارتش ضروری میگردد. در قرن بیست و یکم ما عمیقن وظیفه خطیر و در عین حال حساس و ظریفی بعهدہ داریم و میبایست موازنه و امنیتی جهت حفظ و نگهداری بازارهای اقتصادی فراهم سازیم وگرنه بهای سنگینی را خواهیم پرداخت.....» (8).

اگر خواهیم نوشته تئورسین های نئولیبرال را در هر بخشی بدقت مورد بررسی قرار دهیم به تناقضات روشن و آشکاری پی خواهیم برد. آنان جنبش چپ را شکست خورده اعلام میدارند و برای آن چشم انداز روشنی نمی بینند. ولی در تعاقب بحث های خود از امکان رشد آنها وحشت دارند و دقیقن از چنین زاویه ایست که مسئولان سیاسی - اقتصادی را خطاب قرار داده و نصایحی در این زمینه بآنها میدهند، چرا که بخوبی واقف اند که پرولتاریا ی جهانی قدرت لایزالی دارد و در حال سازماندهی خود میباشد. شکست سوسیالیسم دولتی و حزبی و نه شورائی، تجربه خوبی را در پیش پای شان قرار داده است. آنها از کارگران و زحمتکشان جهان که برای اندوخته های هر چه بیشتر و نیز سازماندهی بهتر، زمان کافی در اختیار دارند، می هراسند. هنوز ما ضعیف هستیم ولی نشانه های اتفاق و اتحاد جهانی برای ایجاد جبهه ای بین المللی در برابر نئولیبرالیسم امپریالیستی به چشم میخورد. آنان میدانند که میتوان دنیای دیگری ساخت و این دنیا بالاخره نهادینه خواهد شد. بدین علت است که تئورسین های نئولیبرال از قیام پولتری آگاهی داشته و برای سد نمودن چنین خطری، تهاجم نظامی دولت سرمایه داری را علیه قیام عادلانه پرولتری و همه زحمتکشان جهان، به دولتمردان توصیه میکنند. زیرا بخوبی میدانند که اگر غفلت نمایند بهای سنگینی را خواهند پرداخت و مطمئن باشند که بالاخره این بها علیه سرمایه داری جهانی و بر ضد استثمار و استعمار پرداخت خواهد گردید.

یکی دیگر از تناقضات تئورسین های نئولیبرالی بحث در رابطه با شکوفائی اقتصاد سرمایه داریست که در تحقیقات خود بدان اشاره نموده اند و هم چون مقولات دیگر، حاوی تناقضاتی است که در "قسمت دوم" مقاله بدان خواهیم پرداخت.

Le Rapport Lugano - Jusqu' ou Ira Le Capitalisme? Editions de L'aube -1

Assurer La Pérennité Du Capitalisme Au xx1e Siècle -2

Ibid pages 8 -3

Ibid pages 12 -4

Ibid pages 16 -5

Ibid -6

Ibid -7

Ibid -8

برگردان از فرانسه به فارسی از من است.

زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم (قسمت دوم)

احمد بخردطبع

به خاطره ی دانش آموز پیکارگر رفیق مژگان رضوانیان

نئولیبرالیسم در تحقیقات خود بنام "چگونگی تضمین و بقای نظام سرمایه داری در قرن بیست و یکم" که تحت عنوان "گزارش لوگانو" انتشار داده است و در قسمت اول مقاله بدان اشاره نموده بودیم ، در ضمن واقعیت هائی را نیز برملا میسازد. واقعیت هائی که جنبش چپ میتواند با ارزیابی منطقی به کیفیت فعالیت های خود پی برده و در چارچوب جنبش جهانی به نیروی لایزال کارگران و زحمتکشان تکیه کند. زیرا نئولیبرالها از یک طرف در رابطه با شکوفائی نظام سرمایه داری قلم فرسائی میکنند و از طرف دیگر بحران های جهانی را به رخ امپراطوری های مالی میکشند. در چنین مسیری از یک طرف مدعی میشوند که جنبش چپ توان قدرت گیری را از دست داده است و کسب حاکمیت سیاسی از طرف جنبش های مذکور بعید بنظر میرسد ، ولی در صفحاتی دیگر از اعتراضات و سازماندهی و ارتباط ارگانیک تفکر یاد شده با مردم و شهروندان انقلابی که همان کارگران و زحمتکشان میباشند ، سخن بمیان میآورند و چنان ترس و وحشتی بآنان دست میدهد که شیوه قهر را در مقابل آنان میگذارند.

آنهم در شرایطی که جنبش چپ به دلایل گوناگون و حتا منطقی از سازماندهی عظیم محروم است و هنوز در ابتدای کار قرار دارد ، این چنین خصمانه رهبران نظام استثماری را به فکر و عصبیت وامیدارد و در یک کلام زبونی دشمن مشاهده میشود و از اتفاق و اتحاد چپ جهانی در فردائی روشن ، به هراس میآید. چرا که نمایندگان بورژوازی جهانی در چارچوب سیستم نئولیبرالی قرن بیست و یکم به قدرت چپ واقف اند و به آن اعتراف دارند ولی با اینهمه از شکوفائی صحبت میکنند و نظام سرمایه داری نئولیبرالی را بعنوان پدیده ای که در مسیر "کامیابی و پیشرفت روشنفکرانه" گام برمیدارد ، برجسته میسازند و تا آنجا پیش میروند که مکانیسم و روند عملی آنرا بمثابه "نیروئی انقلابی" در نظر میگیرند که باصطلاح پیام آور امید به زندگی بهتر است. تئورسین های نئولیبرالی ، فقر و بیکاری روزافزونی را که زائیده نظام سرمایه داری است و درصد بالائی را در تمام جوامع بشری از جمله کشورهای پیشرفته صنعتی اشغال مینماید از دیده دور میدارند و به کارگران و زحمتکشانی را که اکثریت شهروندان جهان را تشکیل میدهند نمی اندیشند که چگونه با کار طاقت فرسا و حقوق و درآمدی ناچیز ، قادر به اداره زندگی خود و خانواده شان نمیباشند. بویژه آمار جهانی بخوبی نشان میدهد که از دو دهه گذشته تا بامروز میلیون ها نفر از کارگران و مزد بگیران در سراسر جهان به دلیل استثمار و ستم نظام سرمایه داری از کار بیکار شده اند و اینگونه فقر جهانی همواره افزایش مییابد. لذا این چه "نیروی انقلابی" است که همواره "منبع امید را شعله ور میسازد" و میلیون ها میلیون از مردم جهان به دلیل "منافعی که سیستم لیبرالی در پیش پایشان میگذارد ، بهره مند میباشند و با شور و شوق هر چه تمامتر در انتظار لیبرالیسم نشسته اند".

متفکران نئولیبرالی راه را عوضی گرفته اند ، در واقع میباید منظورشان کارفرمایان یعنی طبقه بورژوازی جهانی باشد. بنابراین فقر و بیکاری کنونی ریشه در فساد و گندیده گی نظام سرمایه داری دارد و نئولیبرالیسم امپریالیستی آنرا تسهیل و تسریع مینماید و تضادها و تناقضات را وسیع گسترش داده و به توطئه ، جنگ و بی خانمانی میکشاند. این چه "نیروی انقلابی" است که امید و شکوفائی را از روی ریا در گوش شهروندان جهان زمزمه مینماید. بر عکس بحران های عظیمی که زائیده نظام نئولیبرالیسم امپریالیستی است در مقابل ما قرار گرفته و در چنین بستری فقر و بیکاری هر دم تهدیدمان مینماید. بحران سرمایه داری در قلب کشورهای متروپل جای گرفته است. آنان سعی میکنند و تا آنجا که قادرند با انتقال آنها قدری از سنگینی آن بکاهند ولی در کلیت خویش بحران موجودیت دارد و تعمیق هر چه بیشتری خواهد یافت. نگاهی کوتاه به شرایط امروزی میتواند صحت گفتار ما را موجب گردد.

یکی از بحران هایی که در قلب آمریکا جریان دارد و تا حدود زیادی به اروپا نیز انتقال یافته ، ریشه ظاهری آن در "سوب پریم" (Subprimes) نهفته است که مطابق با آن میلیون ها خانواده آمریکائی به دلیل افزایش در صد اعتبارات در راستای وام مسکن ، سرپناه خود را از دست میدهند و به خیابانها میریزند. ولی ما در چنین رابطه ای به جنبه ی بحران مالی که در واقع زائیده نئولیبرالیسم امروزی است نظر می افکنیم. زیرا قبلن نیز در مقاله ای عنوان نموده بودم که نقش بانک ها نه در گردش پول ، بلکه در چارچوب سرمایه مالی قابل ارزیابی است و لنین در کتاب پر ارزش خود بنام "امپریالیسم بمتابه بالاترین مرحله سرمایه داری" بدان پرداخته است. از این نظر است که بحران ناشی از "سوب پریم" جای پای خود را در غالب بخش های کلیدی خواهد یافت و یا بقول "کریستیان پاریزو" (Christian Parisot) یکی از اقتصاد دانان فرانسوی «هر جا که آتشی خاموشی گیرد ، مکان دیگری را طعمه آتش خواهد ساخت»(1). بحران یاد شده به حدی است که با سپری شدن زمان تعمیق بیشتری مییابد. فقط در ایالات متحد آمریکا اگر فقط به نقصان مالی 10 بانک بزرگ پردازیم و از بخش های دیگر آن صرفنظر نمائیم ، به رقم های قابل توجه ای خواهیم رسید. آنها مجموعاً 197 میلیارد دلار متضرر میشوند و بحران سرا پایشان را فرا گرفته است و راه برون رفتی نخواهند داشت «بانک سیتی گروپ" (Citigroup) تا آخر سال 2007 ، هیجده میلیارد و صد هزار میلیون دلار از دست داده است ، "مریل لینچ" (Merrill Lynch) ، بیست و دو میلیارد و پانصد هزار ، "مورگان استانلی" (Morgan Stanley) ، 9 میلیارد و چهارصد هزار ، "بانک آمریکا" (Bank Of America) پنج میلیارد و سیصد هزار و "واچوویا" (Wachovia) چهار میلیارد و سیصد هزار دلار را کاملن از دست داده اند»(2).

در فرانسه بانک "سوسیتیه جنرال" طعمه حریق گشته و حداقل پنج میلیارد ارو که مطابق با سه میلیارد و هشتصد هزار دلار است ، همچون دودی به هوا رفته است. در چنین رابطه ای یکی از بزرگترین بانک های فرانسه بنام «"که ردی آگریکل" (Credit Agricole) در روز 6 مارس اعلام داشت که بیش از چهار میلیارد ارو در سال گذشته یعنی 2007 ، سود خالص داشته است ولی بدلیل بحران یاد شده تا آخر فوریه سال 2008 ، مبلغی حدود سه میلیارد و بیست دو هزار ارو متضرر گردیده است»(3).

در ضمن بانک سیتی گروپ آمریکا علاوه بر اینکه هیجده میلیارد و صد هزار دلار را تا آخر دسامبر از دست داده بود ، روز سه شنبه 4 مارس اعلام داشت که هیجده میلیارد دلار دیگر را در اولین سه ماهه 2008 از دست خواهد داد. سیتی گروپ قبلن برای ترمیم مشکلات اقتصادی از منبع مالی خویش در ابوظبی و کویت کمک میگیرد تا حداقل موازنه ای در بازار جهانی برای خود دست و

پا کند و کاملن در آن غرق نگردد. بانک مذکور با چنین عملی دو کشور کرانه های خلیج فارس را در بحران قرار میدهد ، بطوریکه "سمیر - ال انصاری" صاحب "سرمایه بین المللی دوی" (DIC) عنوان میدارد که «سرمایه گذاران خلیج بیش از توان مالی شان باید به نجات بانک سیته گروپ بشتابند» (3). و این نشان میدهد که بحران لاینحل خواهد ماند.

از طرف دیگر بحران مالی بانک ها در ایالات متحد آمریکا ، شرایط دانشجویان را در مورد وام دانشجویی در وضعیت عمیق بحرانی قرار خواهد داد و سدی در مقابل ده ها هزار دانشجو جهت تداوم تحصیل ایجاد خواهد کرد. آیا این مشکلات را بانکها قادرند حل نمایند یا با اعتراضات صنفی دانشجویی روبرو خواهند گردید. مجموعه شرایط نامساعد و حالت های عظیم بحرانی ، آمریکا را در مقابل دو مسئله قرار میدهد. یا باید اعتراضات داخلی اقشار مردمی و از جمله دانشجویان را چه از دیدگاه اقتصادی و چه از نظر سیاسی سرکوب نماید و یا جهت ترمیم بحران خویش ، بازارهای جدیدی را از راه توطئه و جنگ بر شهروندان مناطق دیگر جهان تحمیل نماید. مجموعه شرایطی که در فوق یادآوری شده است ، گام های اولیه بحران نظام سرمایه داری در قرن بیست و یکم است که بویژه کارکرد نئولیبرالی شدت هر چه بیشتری بدان بخشیده است. اینها فقط اشارات کوتاهی است که گنبدیده بودن سیستم سرمایه داری را بیش از پیش در جلو دیده گان ما قرار میدهد. لذا تئوریسین های نئولیبرالی از کدام شکوفائی نظام استثماری سخن میرانند. ما تحقیقات شان را دنبال مینمائیم. آنان مینویسند:

«برای اینکه وظایف خود را بطور ساده عنوان نمائیم ، در مجموع از ما خواسته شده بود که راه حل های منطقی جهت سلامتی بازارهای جهانی ارائه دهیم. نظامی که میباید در مسیر شکوفائی حرکت نماید و خود را از خطرات احتمالی و بحران ها نجات دهد. در یک کلام موفقیت آن چگونه تضمین میشود و امنیت جهانی بازارها به چه شیوه ای تأمین میگردد.» (5).

آنان در چنین مسیری باصطلاح راه حل های بسیاری را ارائه میدهند که ما سعی میکنیم در هر قسمتی از مجموعه مقالات و تا آنجا که توان و ضرورت حکم کند بدان اشاره نمائیم. یکی از نوشتارهای آنان در مورد نظام نئولیبرالی سرمایه داری در بخش "کنترل" طرح گردیده است که ما مختصرن در همین قسمت از مقاله بدان اشاره مینمائیم تا در دنیائی که در آن زندگی میکنیم و کاربرد نظام را در زندگی روزمره که با گوشت و پوست حس میگردد ، دآوری کرده باشیم. تئوریسین ها در این بخش مینویسند:

«سیستم اقتصاد جهانی از تمام جهات تهدید می‌گردد. خطرات می‌توانند بطور جداگانه و مستقلاً در حوزه های مختلفی صورت پذیرند..... ولی اگر زمینه های مادی تهدیدات فراهم گردد و اثرات آن بر نکات گره ای بویژه حساس وارد آید ، تمام سیستم سرمایه داری را در اوج عظیمی از بحران سوق خواهد و حادثات قابل توجه جهانی را موجب خواهد گردید. باید این مسائل را عمیقاً مورد توجه قرار دهیم تا قادر گردیم نظام سرمایه داری را در قرن بیست و یکم حفاظت نمائیم..... در سیستم اقتصاد کنونی ، ناکامی های خاصی می‌توانند موجب انقلابات عظیمی در سطح کره زمین گردند..... یک حادثه کوچک قادر است ویرانی وسیعی را بوجود آورد..... لذا باید "حالت انتقادی" را در خود پرورش دهیم..... نظم سرمایه داری برای اینکه در رابطه با بهره برداری علمی خویش قرار گیرد ، نمیتواند در چارچوب رفتارهای طبیعی و انسانی قرار گیرد. برعکس نظام مذکور محصول تولید اجتماعی است که بوسیله کار انسانها بوجود می‌آید و این میتواند اجتماعی ترین فعالیت انسان ها در تمام طول تاریخ محسوب شود..... با وجود همه مسائلی که طرح گردید ، آیا سیستم جهانی هم اکنون در حفاظت و امنیت بسر میبرد ، پاسخ ما منفی است و تا زمانیکه راه حلی برای کنترل آن نیابیم ، صحبت از حفظ بقا و تداوم ساختمان لیبرالیسم و بازار آزاد ، قطعاً ناروشن و نادقیق خواهد بود. با برآوردی مختصر آگاه میشویم که اغلب رهبران و سازماندهندگان نظام سرمایه داری جهانی قادر نیستند از سیستم مذکور محافظت کنند و کنترل لازم را در چارچوب امنیت آن اتخاذ نمایند و اگر نیز از پوشش حفاظتی صحبت بمیان آورند ، در تضاد با واقعیت های عملی خواهد بود. ما امروزه در دنیائی زندگی میکنیم که روش منطقی برای پیشبرد آن به چشم نمیخورد» (6).

تحلیل و تفسیر محققین در روندی قرار دارد که با نفی نسبی سازماندهی گذشته ، بدیل خود را که مبتنی بر نظم نئولیبرالیسم سرمایه داری است عنوان میدارند. لذا در چنین رابطه ای به بررسی و کاربرد نهادهای اجتماعی سیستم سرمایه داری از جمله سازمان ملل میپردازند و نکات مثبت و منفی آنها برجسته میکنند. در واقع زمانیکه در تقابل پدیده های معینی قرار میگیرند و انتقاد خود را عنوان میسازند ، میتوان تفاوت کاربرد نئولیبرالیسم - امپریالیستی را با شکل و محتوای سابق آن مورد بررسی قرار داد و تا حدودی اشکال متنوع آنها متمایز نمود. یعنی از زبان نئولیبرالیسم ، مکانیسم بازار جهانی را با وظایفی که برای نهادهای بین المللی سرمایه مشخص میسازند ، با ابزار قدیمی یا قرن گذشته آن درک کرد. آنها مینویسند:

«کمتر نهاد بین المللی را میشناسیم که توانسته باشد بعد از جنگ جهانی اول تا بامروز بقا یابد. یکی از آنها سازمان بین المللی کار (OIT) است که از وظیفه نظم و انضباط قانونی بیش از پیش هماهنگ کننده است» (7).

این مسئله نشان می‌دهد که آنها به جنبه های حقوقی تکیه میکنند و لذا قصد دارند که بازارهای جهانی را فقط به فقط از اراده کارفرمایان قانونی سازند. برای نیروهای دیگری که از جنگ جهانی اول باقی مانده اند و در خدمت نظام سرمایه داری میباشند بر این نظراند که:

«سایر سازمانها در حد و مرز تکنیکی فعالیت دارند و از دیدگاه روند اقتصادی و در چارچوب برنامه ریزی آن بی بهره اند ، مانند "اتحادیه بین المللی پست". "بانک مرکزی بانکهای مرکزی" BRI یعنی (La Banque Centrale Des Banques Centrale) که در سال 1930 در شهر بال تاسیس گردید ، رابط بین تمامی بانک های مرکزی است و با مصلحت جویی در چارچوب مناسبات پولی در سطح بین المللی ، همکاری های لازم را موجب میگردد و اطلاعات را بین مراکز متنوع آن پخش مینماید. ولی واقعیت اینست که او بیشتر در مراحل بحرانی و زمانی که بانک ها در شرف ورشکستگی قرار میگیرند وارد میدان میشود ، نظیر بحران مالی عظیم "Bankhaus Herstatt" در سال 1974 ، و یا "Drexel Burnham" در 1990 ، "BCCI" در سال 1991 و نیز "Barings" در سال 1995 میباشند. در صورتیکه وظیفه BRI نظم بخشیدن به بازارهای مالی است که متأسفانه از آن بی بهره است. BRI باید قدرت آنرا داشته باشد که کاربرد بازار جهانی بویژه نوع جدید آنرا پی در پی به نظم آورد..... ما موافق فعالیت های کنونی آن نمیباشیم» (8).

ولی آنان در تداوم بحث های خود از دو بانک بین المللی ستایش مینمایند و علت آن دقیقن در خصوصی سازی سرمایه ها و لیبرالی کردن بازارهای جهانی است زیرا معتقدند:

«بانک جهانی و FMI "منبع پول بین المللی" (Fonds Monétaire International) در سال 1944 تأسیس گردیدند. این دو نهاد دوقلو (همزاد) ثابت کردند که در رابطه با کاربرد نظم اقتصادی ، قدرت و توان فوق العاده ای دارند و میتوانند دیسپلین اقتصادی را در نیمکره جنوبی و نیز در حد و مرز مشخصی برای کشورهایی که عضو اتحاد شوروی و یا از اقمارشان بودند ، صورت دهند (البته در رابطه با تضعیف اتحاد آنها - احمد . ب)..... با پیروی از چنین سیاست اقتصادی ، بانک جهانی و FMI موفق شدند که اقتصاد لیبرالی را در بعضی از کشورها حاکم کنند و خصوصی سازی را رواج دهند و شرکت ها و سهام هائی را که در کنترل دولت بودند ، آزاد نموده و به بازار جهانی متصل سازند. اینها نتایج پر باری هستند که بوسیله دو نهاد بانکی بوجود آمده است..... وظیفه بانک جهانی و FMI کمتر بررسی و پیش بینی بحران اقتصادی مالی و تصادمات و مصیبت های ناشی از آن است و بیشتر به حفاظت و راهنمایی در رابطه با پرداخت وام ها به کشورهای مورد نظر تعلق میگیرد و این مسئله ایجاد نظم در رابطه با برنامه های اقتصادی خواهد بود» (9).

آنها بالاخره به وظایف سازمان ملل میپردازند و عنوان میدارند:

«تمام بحث ها و راه حل در رابطه با قدرت حفاظت از اقتصاد جهانی میبایست از طریق سازمان ملل صورت گیرد. همین نهاد است که امید صلح را زنده میسازد. به اعتقاد ما نیروی واقعی نظم کره زمین بوسیله دولت های بزرگی که عضو آن میباشند و هم چنین در راستای نهادها و آژانس های بین المللی وابسته به آن صورت خواهند گرفت» (10).

محققین و تنوریسین های «چگونگی تضمین و بقای نظام سرمایه داری در قرن بیست و یکم» در مورد سازمان تجاری جدیدی میپردازند که تکمیل کننده ی روند نئولیبرالی در اقتصاد جهانی است. بویژه سازمان مذکور وظیفه دارد که نقش دولت - ملت را در چارچوب احکام اقتصادی نوین ، تضعیف سازد تا سیادت همه جانبه برای صاحبان بزرگ سرمایه های جهانی فراهم گردد و مسائل حقوقی از زبان و اراده آنها به شهروندان جهانی تحمیل گردد. این خود یکی دیگر از عناصر جهانی شدن و یا موندیالیزاسیون سرمایه هاست که در مسیر نئولیبرالی قرن بیست و یکم صورت میگیرد. آنها مینویسند:

«"سازمان تجارت جهانی" (Organisation Mondiale de Commerce) یعنی OMC که در اول ژانویه 1995 بجای "توافق عمومی روی تعرفات تجاری" یا GATT قرار گرفت ، میباید یکی از سازمان های بین المللی موفق باشد که کوشاتر از همه در نظر گرفته شود. زیرا سازمان مذکور میتواند پیشبرد وظایف نظم نوین جهانی را بعهده گیرد و دولت های که عضو آن هستند با تقسیم قدرت مشابه و معتبر ، تصمیمات مسائل حقوقی را مقرر سازند. تأسیس سازمان جهانی OMC نوید بخش پیامی در رابطه با طرفداران نظم نوین جهانی یعنی موندیالیزاسیون و مناسبات آزاد است و ما آنرا بمتابه گامی بزرگ تلقی مینمائیم. مطابق مقررات OMC ، دولت های عضو ، دیگر قادر نیستند قید و شرط ها و نظرات خود را به مناسبات تجاری تحمیل سازند ، بطوریکه متخلفین از مقررات ، همواره تنبیه خواهند گشت.... در دوره ای که سازمان تجاری GATT حاکمیت داشت نمیتوانستیم بدون توافق کامل کشورهای عضو ، دولتی را به دلیل تخطی ، تنبیه می نمودیم ، لذا دولت های که در آن فعالیت داشتند از هر گونه خطا مبرا بوده و ترسی در مورد آن احساس نمیکردند. در صورتیکه "سازمان تجارت جهانی" OMC با طرز تلقی دیگری وارد میدان گردیده است و هر کشوری را که از مسائل حقوقی آن عدول نماید در چارچوب قانون جنائی خویش محاکمه خواهد کرد و اگر تمام کشورهای عضو بدان معترض شوند ، مهلتی 90 روزه در مورد تصمیم در اختیار آنها قرار خواهد گرفت. از نظر ما و جهت جمع بندی در این بخش و علیرغم یک یا دو موفقیت همانند OMC و بعضی از پیشرفت های که بطور اجباری و گریزناپذیر در اختیار کشورها قرار گرفته است ، دایره ی نظم و قوانین بین المللی بعنوان تنها راه حل ، میباید بطور جدی مورد توجه قرار گرفته و تداوم یابد. لذا اگر قصد داریم

که نظم نوین حاکم شود و اقتصاد و بازار جهانی بقا یابد ، میبایست در چارچوب حقوق و قوانین تعریف شود و راه خود را در چنین مسیری تداوم دهد. قوانین مذکور فقط باید از دل کارگردانان بزرگ اقتصادی خارج گشته و تثبیت شود» (11).

آنها نقش و وظایف شرکت های چند ملیتی را به گونه زیر متعین میسازند:

«این شرکت های عظیم چند ملیتی بطور اجتناب ناپذیر میباید مکانیسم کنترل سیاسی را بدست گیرند و به گونه ای مستمر امنیت سیستم سرمایه داری را مهیا سازند و موجودیت خود را در رابطه با سودآوری ضمانت نمایند. این مسئله را هنوز بطور واقعی ، جدی نگرفته ایم..... این شرکت ها میتوانند تصمیم بگیرند که رقابت و هم چشی چیز خوبی است ، در صورتیکه منافع شان را تحت شعاع قرار ندهد.....» (12).

با چنین وضعیتی آنها تفاوت اساسی جهانی شدن تولید اقتصاد و بازار آنرا در چارچوب نئولیبرالیسم امپریالیستی قرن بیست و یکم و نیز در محور نهادهای بین المللی محافظ آن ترسیم و تعریف میکنند. آنچه مشخص است و همانطور که قبلن نیز عنوان ساخته بودیم ، کاربرد نئولیبرالیسم ذکر شده استثمار را بمراتب شدیدتر از گذشته در تمامی بخش ها افزایش خواهد داد ، ولی فعلن هدف ما مشخص کردن تفاوت های عملی اقتصاد سرمایه داری و تمایز آن بطور فشرده با گذشته آن بویژه از زبان تئوریسین های سیستم یاد شده است. ما بحث مان را در قسمت های دیگر ادامه خواهیم داد.

توجه: در قسمت اول مقاله و در انتهای آن در بخش منابع ، از عبارت "IBID" استفاده نمودم و معادل فارسی آنرا که "همانجا" است ، قرار ندادم که بدین وسیله از خوانندگان پوزش میخوام.

منابع:

1-Le Monde Jeudi 6 Mars 2008 Pages 11

2-Le Monde 21 Février 2008 Pages 13

همانجا - 4 و 3

5-Le Rapport Lugano. Jusqu' OÙ Ira Le Capitalisme? Susan صفحه 37

George

Edition De L'Aube

6- همانجا صفحات 39 - 40 - 41

7- همانجا صفحات 41 - 42

8- همانجا صفحات 42 - 43

9 - همانجا صفحات 43 - 44 - 45

10- همانجا صفحه 47

11- همانجا صفحات 48 - 49 - 51

12- همانجا صفحه 52

28 فوریه 2008

oo

زیر آسمان تیره نئولیبرالیسم (قسمت سوم)

احمد بخردطبع

به خاطره ی دانش آموز پیکارگر رفیق مژگان رضوانیان

در سومین قسمت از مقاله سعی بر اینست که نظرات تئوریسین های نئولیبرالی را در رابطه با نظام سرمایه داری و در حوزه های مصرف ، تکنولوژی و ازدیاد جمعیت بررسی نمائیم. البته ویژه گی بحث ما در این قسمت بیش از پیش بر روی افزایش جمعیت کره زمین معطوف میگردد که به دلایل خاص نئولیبرال ها مربوط میشود. زیرا آنها معتقدند که ازدیاد جمعیت ، بازارها مالی را مخدوش میکند و منابع ، مصرف ، محیط زیست و منافع صاحبان سرمایه را به خطر می اندازد. آنها در این قسمت از پرولتاریا صحبت به میان میآورند و آنها را تنها تهدید واقعی برای سیستم سرمایه داری نئولیبرالی میدانند. لذا یکی از دلایل نقصان جمعیت ، ترس و وحشتی است که از نیروی پرولتری احساس میکنند و بروشنی اعلام میدارند که آنها قصد دارند نظام سرمایه داری جهانی را برچینند. این مسئله ثابت میکند که نیروی

پرولتری در سطح جهانی آنهم در شرایطی که از سازماندهی وسیع و همه جانبه برخوردار نیست ، چه وحشتی در دل رهبران ، کارفرمایان و نظریه پردازان سیستم نئولیبرالی امپریالیستی ایجاد میکند. در یک کلام آنان از انقلاب اجتماعی ، یعنی از سوسیالیسم می هراسند ، انقلابی که دیر یا زود نظام گنبدیده ی سرمایه داری جهانی را از روی زمین برخواهد داشت و به زوال رهسپار خواهد نمود. ما نیز در این جهان آمده ایم که علیه نابرابری ها مبارزه کنیم و به نفع عشق و شادی و برابر طلبی همه انسان ها گام های استوار و موثری برداریم. من در این زمینه وارد بحث همه جانبه نخواهم گشت و فقط نظریات تئوریسین های نظام سرمایه داری را طرح خواهم نمود. زیرا برملا کردن اینگونه عقاید ، واقعیت سیستم استثماری و استعماری شان را بر جسته میسازد و ثابت میکند که تا چه اندازه ظالم و ستمگرند و برای منافع سیستم یاد شده از هر ابزار کثیفی حتما قتل عام دست جمعی بهره میگیرند. آنان برای توجیه نظرات ظالمانه و جنایتکارانه نقصان جمعیت به افلاطون روی میآورند و از کتاب "جمهور" آن در رابطه با محدودیت جمعیت ، نظرات ستمگرانه و دیکتاتورمآبانه افلاطون را بعنوان سند تاریخی طرح میکنند. تئوریسین های نئولیبرال امپریالیستی اگر سطوری از کتاب او را در بخش "جمعیت" برای اثبات نظریات شان به وام میگیرند ، من همه آن بخش از کتاب را میآورم تا بار دیگر با یکدیگر در این مورد مرور کنیم که چگونه افلاطون برای دیگران تصمیم گیری میکند و حتما مسائلی که در رابطه با احساس های انسانی مربوط میگردد ، خرد و حقیر دانسته و همانند دیکتاتورها سرنوشت مردم را ورق میزند. وگرنه برای همه ی انسان های برابرطلب ازدیاد جمعیت و معضلات آن امری روشن است ولی نه با لگام بر بستر نظام سرمایه داری و بطریق اولی سیستم نئولیبرالی که میخواهد امروزه ازدیاد جمعیت را ظالمانه حل کند و آنرا در خدمت بازار مالی جهانی قرار دهد. تئوریسین های نئولیبرال همانند افلاطون از ابزارهای ظالمانه بهره میگیرند. فراموش نکنیم که افلاطون جزو خانواده "30 تن جلاد است" که حکومت آتن را علیه دموکراسی آن به آشوب کشانده

بودند. افلاطون مطابق با نظریه ی ایده ها و مثل ، سایه های ما را در جهان مادی دنبال مینماید که جنبه ترافرازانده و یا متافیزیک دارد. او در این زمینه احساس و عشق را به دلیل حکومت کلریکالیستی خویش که در مدینه فاضله آن ترسیم گردیده به مسخ میکشاند. زیرا دیدگاه وی در رابطه با احساس ، شعور ، عقل ، قوه مدرکه و شناخت به حدی است که نئولیبرال ها میتوانند از آن بهره برداری نمایند. از طرف دیگر فیلسوفی که عقل را در جهان مادی نمی پذیرد و آنرا در چهارچوب "ایده ها" و "مثل" به اندیشه میآورد ، باید برای دیگران داوری و تصمیم گیری کند و عشق و احساس را به حقارت کشاند. من در کتاب خود بنام "فلسفه ستیزی دینی" سطوری را در مورد وی نگاشته ام ، زیرا تفکر محمد غزالی یکی از تیره اندیشان تاریخ ایران منطبق بر آنست. غزالی در قرن یازدهم از معروفیت جهانی برخوردار بود. وی همانند افلاطون اعتقادی به تعقل انسانی ندارد و دقیقن از چنین زاویه ایست که مطرح می نمود ، روحانیون و یا ولی فقیه میباید راهنمای مردم باشند و راه زندگی درست را نشان دهند و در یک کلام برایشان تصمیم گیری نمایند. امروزه نئولیبرال های امپریالیستی مطابق با طبیعت خویش در همان راهی گام می نهند که تیره اندیشان تاریخی آنرا نشان داده بودند. من در کتاب خود در مورد افلاطون مینویسم:

«از دیدگاه افلاطون قوای احساسی بر دو نوع تقسیم میشوند. نوع اول مستقیما و بخش دیگر به یاری و واسطه گی قوه مدرکه به شناخت و درک مسائل نائل میگردد. تا اینجا افلاطون محق است. اما در جایی که قوه مدرکه یا فهم را به دلیل داشتن صورت متضاد ، پست تر از عقل ارزیابی کرده و مدعی می شود که قوه ی مدرکه قادر به درک حقایق نبوده و از چهارچوب عقیده ، حدس و گمان فراتر نمی رود، تعریفی نادرست از فلسفه ارائه می دهد. اگر عقل را ، به عنوان عامل عالی تر در قلمرو منطق و طبیعت موجود بررسی کنیم ، با سئوالی روشن و دقیق روبرو خواهیم شد: اگر نقطه اتصالی بین عقل و فهم و قوه ی

مدرکه وجود داشته باشد که بر مبنای آن یکی باصطلاح عالی تر و دیگری پست تر خوانده شود ، چرا عامل عالی تر نباید بتواند در تداوم روند فعلیت یافتن خود ، زمینه پیشرفت در رابطه با درک و تفهیم مسائل را پیش پای فهم و قوه ی مدرکه قرار دهد؟ افلاطون عقل را کاملاً از فهم و قوه ی مدرکه منفک می کند و به عنوان عالیترین پدیده ، در نظریه ی ایده ها ، یا همان مثل می گنجاند. یعنی: آن را آسمانی میکند. از همین زاویه است که علیرغم تمام پیچ و خم های فلسفی اش ، تعریفی که در رابطه با نفس و عقل ارائه میدهد ، نه زمینی ، بلکه آسمانی ست. تعریف فلسفی افلاطون ، خارج از حقیقت مطلق و متافیزیک ، مبتنی بر حقایق نیست. در چهارچوب ایده ها و مثل ، ما انسان ها ، سایه هایی از انسان اصلی و حقیقی در ماوراءالطبیعه محسوب خواهیم شد. ارسطو حق دارد وقتی که مینویسد از دیدگاه افلاطون "عقل هم در جهان وجود ندارد".... (و یا) ایمانوئل کانت در مورد افلاطون و جدا ماندن وی از اشیا و احساس های طبیعی و لگام زدنش به مابعدالطبیعه مینویسد: "کبوتر سبکبال که هوا را در پرواز آزادانه ی خود می شکافد و مقاومت آن را حس می کند ، می توانست این تصور را بیابد که پروازش در فضای خالی از هوا بسیار آسانتر می بود." «(1).

برقراری نظم در بازارهای مالی

در رابطه با نظم بخشیدن به بازارهای جهانی ، متفکرین نئولیبرال معتقدند ، با آنکه ارگان های بین المللی در چارچوب بازارهای جهانی موجودند ولی شرکت های چند ملیتی نه قادر اند و نه توانائی آنرا دارند که از منافع سیستم بازاری خویش مدافعه نمایند و این خطر بزرگی است که سیستم سرمایه داری به پیش میبرد و بمثابه پرنده ای است که بدون بال در فضا رها شود و بدین ترتیب سرمایه مالی جهانی و بازارهای آن بدون تسلط و برقراری نظم و موازین مورد نظر ، موجودیت داشته باشد. بنابراین فقط به فقط ایجاد نظم بر اساس قوانین آن بوسیله کارفرمایان بزرگ مالی است که قادر است سرمایه داری جهانی را در قرن بیست و یکم نجات دهد.

حتا دولت های سیاسی قادر نیستند از آن حفاظت نمایند. آنان مینویسند: «حاکمیت دولتی ، حتا در کشورهای پیشرفته و پر قدرت سرمایه داری نمیتوانند در حد و مرز کشوری خویش ، کنترل کاملی را در رابطه با سیاست پولی اتخاذ کنند.» (2).

نئولیبرالیسم در هر گامی میکوشد که ابتکار را از دولت های سیاسی خارج سازد و آنرا بدست شرکت های مالی بزرگ و سرمایه های جهانی بسپارد. آنها در چنین مسیری کنترل تکنولوژیک را نیز نمی پذیرند و هماهنگی و نظم بازارها را به دست هایی محول میسازند که از آستین کارفرمایان خارج میگردد و همانطور که واقفیم یکی از تفاوت های اساسی نئولیبرالیسم امپریالیستی با نوع گذشته آن در چنین روشی خود را هویدا میسازد. آنان در چنین چارچوبی نظرات خود را اینگونه تداوم می بخشند: «بعضی از محققین ، بازرسان و نظریه پردازان بر این باورند که تکنولوژی با قدرت ژرفی که دارد قادر است که حادثات ، بحران ها و تصادمات عظیم سیستم سرمایه داری را پیش بینی نموده و راه جلوگیری آنرا فراهم سازد. ولی ما موافق چنین نظری نمیباشیم و بر عکس معتقدیم که ازدیاد سطح پیچیده گی تکنولوژی مانعی جهت هدایت و پیشگیری بحران ها و تصادمات است. برای اولین بار بازار جهانی به شکلی عمل میکند که مرزها را پشت سر گذاشته است. ولی تکنولوژی با رشد سریعی که در جهان داشته توانائی آنرا ندارد که از پیشرفت های خود حفاظت نماید و رشد افزون خود را کنترل نماید و اینگونه با حل شدن در فضا و زمان موقعیت خود را استحکام بخشد و این بمثابة خطری است که ظاهر میگردد. منظور اینست که تکنولوژی همه ی اطلاعات و عناصر را در ارتباط یکدیگر قرار میدهد ولی توانائی ندارد از آنها محافظت کند و در نتیجه میتواند حادثاتی را در این زمینه بوجود آورد..... ما امروزه و در حقیقت دارای یک بازار واحد نیستیم ، بلکه بازار بین المللی در چهار نوع جهانی خلاصه میشود که عبارتند از 1- بازار سنتی خدمات و دارائی ها 2- بازار کار 3- بازار مالی 4- بازار محیط زیست یا طبیعت. که این آخری کمتر شناخته شده و در رابطه با زمین و منابع مادی و فیزیکی ملموس و ناملموس قابل ارزیابی است.....تمام شرکت های چند ملیتی میتوانند و نیز حق دارند که از منافع تمام بازار های فوق دفاع نمایند.....ولی از میان 4 بازار یاد شده فوق فقط بازار سنتی خدمات و دارائی ها هستند که به شکرانه "سازمان جهانی تجارت" بخوبی عمل مینمایند ولی نظم و انضباط در سه بازار دیگر ، یعنی بازار کار ، مالی و طبیعت اساسا یا بر حسب تصادف و یا ارادی از مدار عرضه و تقاضا بدور مانده است.....ولی تدریجاً بازار جهانی متحد میشود و بصورت واحد عمل خواهد کرد و خود را با قرن بیست و یکم تطبیق خواهد داد.»(3).

تصادمات و اثرپذیری (Impact)

«اکنون میبایست به بررسی سه عنصر مهمی پردازیم که تا حال از آن صحبت نشده بود. اینها عناصر اساسی در رابطه با سرنوشت آتی کره خاکی و سیستم سرمایه داری میباشند که عبارتند از مصرف ، تکنولوژی و جمعیت. آنها را میتوان در فرمولی ساده و واحد ترکیب نمود. اگر ما نتوانیم پاسخ مثبتی جهت عناصر یاد شده فراهم نمائیم و راه حلی منطقی برای شان بیابیم ، بی شک برخورد و تصادفات در کره خاکی را موجب خواهیم گشت.

$Impact(Sur La Terre)=Consommation+Technologie+Population$ (بجای + ضربدر مینهیم زیرا روی تایپ علامت ضربدر نداشتیم).

$$I=C+T+P$$

برخورد و تاثیرپذیری(روی کره خاکی)=مصرف ضربدر تکنولوژی ضربدر جمعیت

فرمول فوق که غالبین مورد استفاده آمارگران جمعیت ، زیست شناسان و اقتصاد دانان محیط زیست قرار میگیرد ، نقش اساسی در رابطه با تفسیرات و توضیحات ما خواهند داشت. در چنین راستائی زمانیکه بردار تغییرات آنها بدرستی بررسی میشوند ،پیش بینی های اجتماعی و اقتصادی آسانتر میسر میگردند و تغییرات متعدد دیگری که حاوی عناصر یاد شده میباشند به بهترین شکلی تبارز مییابند. بعنوان نمونه تغییراتی در زمینه های ثروت و فقر ، سطح رشد و توسعه اقتصادی ، بهداشت ، تعلیم و تربیت ، افزایش جمعیت ، وضعیت اجتماعی زنان و غیره. بنابراین سرنوشت آینده اقتصاد و رشد و پیشرفت آن به بررسی سه عامل زیر نهفته است:

1- ارقام جمعیت جهانی 2- کمیت ، کیفیت و طبیعت مصرفی 3- تکنولوژی بکار برده شده برای تولید نیازهای مصرفی و جهت جبران کمبودها و ضایعاتی که از طریق صنعت و ازدیاد جمعیت ناشی میشوند.

1 مصرف: مصرف در انسان ها بصورت ثابت و یکسانی عمل نمینماید و همانطور که انتظار میرود ، رابطه ای تنگاتنگ با بنیه اقتصادی یعنی درآمد اشخاص دارد. بطور متوسط میتوان گفت که مصرف یک فرانسوی پنج و نیم برابر یک انسان مصری است. یک آلمانی 17 بار بیشتر از شهروند هندی مصرف میکند و نیز یک آمریکائی 35 بار بیشتر از یک "تانزانیائی" ، مصرف دارد.

سازمان های انسان دوست بین المللی این نابرابری عظیم بین دنیای شمال و جنوب را مورد انتقاد قرار میدهند و آنرا از نظر اخلاقی غیر قابل قبول میدانند. ولی آنان اشتباه میکنند زیرا اگر یک سوئسی بطور متوسط 17 بار بیشتر از یک شهروند از نیجریا مصرف میکند ، علت آنست که سوئیس کشوری

است تولید کننده و جمعیتی ثابت و قابل مهار دارد و این تنها منطق اقتصاد در چارچوب بازار جهانی است که میباید آنرا روشن و پوست کنده عنوان نمود. سوئسی یاد شده میتواند از شرایط موجود بهره برداری نماید و در سطح بالائی نیز ذخیره و پس انداز داشته باشد. بنابراین نباید آنرا چونان موقعیتی از غارت و چپاول و یا نئوکلنیالیسم به حساب آورد.

بر عکس شهروندان نیجریائی قادر نیستند شیوه تولیدی را توسعه بخشند و به سرمایه گذاری و پس انداز پردازند ، لذا تنها روشی که برای آنها باقی میماند آنست که جمعیت نیجریا کمتر گردد. بعلاوه هیچ رابطه ای بین سوئسی ها و نیجریائی ها وجود ندارد و بطریق اولی در غیبت ارتباط و مداخله گری ، کسی حقوق دیگری را غصب و یا سلب ننموده است. ملاحظات فوق ثابت میکند که اعتراضات سازمانهای خیرخواه و بشر دوست پایه و اساسی ندارد. آنها غالبین کشورهای غربی را سرزنش مینمایند که اصول گاندی مبنی بر اینکه "هر چه بیشتر زندگی ساده باشد ، دیگران نیز قادرند به ساده گی زندگی نمایند" رعایت نمیشود و بدین ترتیب به اشاعه ی مسائلی فراتر از مرزها میپردازند و تقسیم نعمات مادی را تبلیغ میکنند. یک سوئسی میتواند جهت تخفیف نابرابری از مصرف فردی خود بکاهد و یا همه ی سوئسی ها اینگونه عمل نمایند و کمک اجتماعی به مردم نیجریا روا دارند ولی آیا عمل مذکور که در چارچوب اخلاقیات مورد بررسی قرار میگیرد ، میتواند انتخاب درست و پویایی در رابطه با اهداف اقتصادی و محیط زیست را فراهم کند؟ پیشبرد کمک های وجدانی و اخلاقی قادر نیست دره ی عظیمی را که بین دنیای پر ثروت شمالی و جهان فقیر جنوبی ایجاد گشته است ، برطرف سازد. بر عکس نابرابری ها هر روز افزایش بیشتری مییابد. بعنوان مثال بعد از پایان جنگ جهانی دوم فاصله و اختلاف مصرف و ثروت دو جهان 30 بر یک بود و گزارش آمار امروزی نشان میدهد که شکاف مذکور به 74 بر یک رسیده است و آنچه مشخص است هر روز اختلاف در ثروت تعمیق بیشتری مییابد. بویژه بعد از پایان جنگ سرد بین دو بلوک شرق و غرب ، کمک در جهت پیشرفت به کشورهای عقب مانده بسیار کم گشته است و این ترس موجود است که هرگز به سطح گذشته نرسد.»(4).

ما در دنباله بحث تئوریسین های نئولیبرالی از بخش دوم یعنی تکنولوژی میگذریم و به سومین آن که در مورد "جمعیت" است ، میپردازیم.

3- جمعیت: «جمعیت کره زمین از سال 1970 تا کنون دو برابر شده است. در آن دوره ساکنان کره خاکی کمتر از سه میلیارد بود. از طرفی هر ساله بطور متوسط 175 میلیون نفر از زنان باردار میشوند که از میان آنها 133 میلیون کودک متولد میگردند (42 میلیون باقیمانده غالبین سقط جنین قانونی و یا غیر قانونی انجام میدهند). در چنین رابطه ای مرگ در جهان تقریباً به 52 میلیون در سال میرسد

، یعنی هر ساله 81 میلیون نفر به جمعیت کره زمین افزوده می‌گردد (آمار سال 1995). بنابراین بطور متوسط سیصد و شصت هزار کودک در روز متولد میشوند که از میان چنین رقمی ، نود در صد آن متعلق به کشورهای جهان سوم است.....آمار نشان میدهد که هر روزه صدوچهل و دو هزار انسان می‌میرند که اکثریت آنها افرادی هستند که به سن پیری و کهولت رسیده اند.....لذا تولید مثل در کره خاکی از مرگ تجاوز کرده است و مقدار آن معادل 25 در صد است.

مرگ های کودکانه کم شده و افزایش عمر و امید به زندگی طولانی تر تشدید یافته است....حداقل یک سوم از جمعیت کشورهای فقیر زیر پانزده سال است. در کنیا 60 در صد جمعیت زیر پانزده سال بسر میبرد و این نشان میدهد که مقدار جمعیت هم اکنون و نیز در آینده به نفع تولید مثل افزایش مییابد. در زمان تهیه این گزارش ، جمعیت کره زمین شش میلیارد است (1999) که در سال 2008 به هفت میلیارد میرسد و در تعاقب آن در سال 2020 به هشت میلیارد خواهد رسید. پیش بینی از چند دهه آتی آن ثابت میکند که آمار جمعیت بین 9 و 13 میلیارد نوسان خواهد داشت. ولی باید توجه نمود که جمعیت 30 کشور غنی و ثروتمند متعادل خواهد ماند و یا حتی به میزان کمتری تنزل خواهد یافت. بر عکس در بقیه کشورهای جهان زاد و ولد سیر صعودی را طی مینماید و متوقف نمیگردد.....»(5).

آزمون و تعادل در تصادمات

«برای پاسخگویی به تضادهای موجود در کره خاکی ، روشی جهت تعادل قوای تولیدی موجود است که میتواند راه حل مناسبی برای آن فراهم نماید و آن در فرمول تصادم و تاثیرپذیری تولیدی خلاصه شده است. یعنی I برابر است با C ضربدر T ضربدر P. در چنین راستائی از متد علمی بهره برداری میگردد که مطابق آن رابطه موجود زنده با محیط زیست مورد بررسی قرار میگیرد و سطح متناسب مورد نیاز مصرفی ، تکنولوژیک و جمعیت کره خاکی نمودار میشود و نشان میدهد که منبع اکولوژیک مذکور چگونه میتواند تعادل را در عناصر یاد شده بوجود آورد.....با تحقیقاتی که در دهه سالهای نود صورت پذیرفته ، هر یک از ساکنان کره زمین حق دارد یک هکتار و نیم از زمین را اشغال نماید و بطریق اولی قادر است که پانزده هزار متر مربع را در چارچوب عمل تولیدی آن در اختیار خویش بکار گیرد که تقریبین معادل یک برابر و نیم یک زمین فوتبال میشود.

تحقیقات در رابطه با تعادل موجود زنده با محیط زیست (L'empreinte Ecologique) ثابت میکند که قادریم سطح عرضه و تقاضا را بیشتر در چارچوب ابتدائی آن بررسی کنیم و اینگونه پاسخ مثبتی جهت زیست بهتر در کره خاکی ارائه دهیم. (یعنی ایجاد تعادل در رابطه با عناصر اساسی آن که در

فرمول Impact طرح شده است ، در چارچوب عرضه و تقاضا راه حل نهائی خود را هویدا میسازد)«(6).

مسئله جمعیت و نظام سرمایه داری

«افزایش قابل توجه جمعیت در کره زمین ، فقط از زاویه محیط زیست و سطح اکولوژیک آن بررسی نمیشود ، بلکه اساس جامعه لیبرال را که ما در جهت تحقیق آن عمل میکنیم ، مورد تهدید قرار میدهد. مطابق با نظریه آزادی عمل و تر اساسی "آدام اسمیت" ، فعالیت ها و تصمیمات فردی انسان ها در بازار سرمایه ، موجب پیشرفت در سطح اجتماعی میگردد. زیرا هر یک از آنها جهت منافع شخصی خویش فعالیت ها را تداوم میدهند و بدون اینکه بدانند ، منافع عمومی را نیز موجب میشوند. این اصل مسلمی است که پایه تئوری لیبرالیسم از آن بر می خیزد. این را آزادی عمل انسان ها میگوئیم. ولی چنین گزینشی در رابطه با جوامع فقیر نه اینکه متمر ثمر واقع نمیشود ، بلکه تضاد و تناقض اجتماعی را سبب میگردد. ساکنان این جوامع مسئولان اصلی انفجار جمعیت در کره خاکی اند. در واقع بی نظمی و هرج و مرج گری جمعیت نیمکره جنوبی در نادانی و جهالت خود را مییابد. به همین دلیل ، از روش جلوگیری بارداری و تولید مثل مطابعت نمیکنند.

زنان در جوامع فقیر فاقد تعلیم و تربیت اند و از چنین زاویه ای مجبور اند که تولید مثل بیشتری انجام دهند حتا اگر علیرغم خواست شان باشد..... زیرا تولد بچه برای آنها بیشتر در رابطه با منافع خانواده گی شان طرح میگردد. یعنی نفع زاد و ولد بیشتر از هزینه آنست و این منطق والدین کشورهای فقیر و جهان سوم است ، زیرا اگر روستائی باشند فرزندان جوانتر آنان در کارهای سخت و بیگاری در رابطه با کشت شرکت میکنند و اگر در شهرها متولد شوند ، طریقت خاص دیگری دارند که بعنوان مثال در جوامع فقیر 250 میلیون نفر از کودکان زیر چهارده سال به کار مشغول میشوند و برای معاش والدین شان تلاش مینمایند. در همین رابطه و در حالت های افراطی آن ، کودکان کاملن به فحشا ، برده گی و فروش ارگان های فیزیکی برای پیوند به نقاط دیگر میپردازند و این در شرایطی است که فاقد سیستم امنیتی و کمک های اجتماعی میباشند و نیز مجبورند به پدر و مادران شان در سن کهولت یاری رسانند.....بر عکس در کشورهای غربی داشتن یک فرزند خارج از دلبستگی حقیقی آن ، بمثابة شرکته است که از نظر اقتصادی هزینه در بر خواهد داشت.

در سیستم سرمایه داری لیبرال زمانیکه تضاد و روند تناقض متظاهر میشود ، برای پاسخگوئی به تناقضات آن میبایست از خود سؤال نمائیم که چه منبعی حق و حقوق آنرا خواهد داشت که در مورد افراد انسانی در چارچوب تصمیمات اقتصادی و مشروعیت آن در کره خاکی دآوری کند. آیا مداخله

گری مذکور مربوط به حقوق جهانی است؟ و آنچه که به تولید مثل یعنی زاد و ولد مربوط میشود ، آیا هر فردی میتواند در رابطه با تمایلات و نفع شخصی جهت داشتن فرزند بیشتر تصمیم گیری نماید. آیا مسئله مذکور میتواند مورد پذیرش قرار گیرد؟ یا عملی غیر عادی و نامشروع محسوب میشود؟ ما با اطمینان کامل عنوان میداریم که دآوری های فردی و توجیه گرانه صد ها میلیون از افرادی که تمایل به داشتن فرزندان بیشتر میباشدند ، کره زمین را در وضعیتی قرار میدهند که باید از آنها محافظت کند و نیازهایشان را تامین سازد ، و از آنجا که کره خاکی قادر نیست امنیت آنها را ضمانت کند ، لذا عملی زیان بخش بوقوع می پیوندد. ما آگاهیم که جمعیت اضافی موجب فشار عظیمی خواهد گردید و جهان زمینی و منابع تولیدی و بطریق اولی سطح زندگی آن رو به نزول خواهد گذاشت.

ولی میتوان علیه تداوم اعمال منفی مبارزه نمود و تولید مثل را به نحوی سازمان داد که با اصل رشد علمی و تکنیکی مطابقت نماید. انباشت سرمایه ، تکامل نهادهای اداری ، بازارهای تجاری و گسترش امر تعلیم و تربیت و غیره در آن دخیل گردند. در چنین حالتی (با کنترل جهانی) جمعیت آن میتواند مفید واقع شود و آنها را غنی تر سازد.»(7).

عواقب آزادی زاد و ولد

وظیفه ای را که در مورد بقا و امنیت هر چه بهتر سیستم سرمایه داری لیبرالی بعهده ما گذاشته شده حکم میکند که مطالعات و تحقیقات را در چنین روندی بانجام رسانیم و خارج از مدار تعیین شده عمل ننمائیم. ما فقط به مسائلی میپردازیم که توجه ما را به امر فوق معطوف میسازد و آلترناتیوها و تفسیرات متفاوت از سیستم سرمایه داری لیبرال کار ما نخواهد بود. حتا "منافع عمومی" را نادیده می انگاریم. بعنوان مثال "منافع عمومی" میتواند توزیع عظیمی از فعالیت های تولیدی نیمکره شمالی بطرف جنوبی آن باشد ، یعنی از کشورهای غنی بسوی جوامع فقیر باشد و یا با ایجاد سریع و ریشه ای جهت نقصان مصرف مواد گازی برای نجات محیط زیست و آلوده گی فضا و ضایعات آن از طرف نیمکره شمالی(کشور های غنی) در نظر گرفته شود. ما به دلیل منافع سیستم سرمایه داری بدین مسائل نخواهیم پرداخت و فقط در جهت منافع لیبرالیسم پیش خواهیم رفت. بویژه قبلن نیز متذکر شده بودیم که پرداختن به مصالح خیرخواهانه و بشر دوستانه از طرف نیمکره شمالی بسوی کشورهای فقیر در شرایط جهانی شدن تولید و آزادی کامل بازار های سرمایه ، اوتوپی و بیهوده گی را به همراه خواهد داشت.....در مورد افزایش جمعیت ما باید نظرات و منطق مالتوسی {Malthusien} (8) را در تحقیقات اجتماعی قرار دهیم که مطابق نظریه مذکور فشار و افزایش جمعیت یا بوسیله خود جمعیت تصحیح میشود و یا بویژه از طریق قحطی و گرسنگی و نیز تصادمات طبیعی نقصان مییابد. اینها همه در چارچوب امکانات موجود است ولی رویهمرفته 200 سال از نوشتن کتاب مالتوس بنام "ملاحظات

و مرور در باره اصول جمعیت" میگذرد(1778) و در این مدت تغییرات کیفی و اساسی بسیاری صورت پذیرفته است. مثلن مالتوس هرگز خود را در مورد مشکلات و ارائه راه حل از دید جمعیت ، در سطح جهانی دخالت نداده و فقط در حد و مرز ، نظرات خود را طرح نموده است.....ولی جهانی شدن تولید و سرمایه ، طبیعت کنترل در رابطه با زاد و ولد جمعیت را تغییر داده است. در گذشته بیش از همه به "کنترل مرگ" میپرداختند و جنبه کنترل در تولد را به فراموشی می سپردند. آنها حتی کمک های انسانی را در سرحدات کشوری در اختیار دولت آن می گذاشتند. بر خلاف گذشتگان ، همه سعی ما در رابطه با کمک های انساندوستانه جنبه جهانی دارد. یعنی در چارچوب گذشت زمان تغییرات صورت پذیرفته است. از دید انفجاری جمعیت که با عدم کنترل همراه است در واقع آسایش و راحتی را از ما سلب میکند. این مسئله بوسیله مالتوس نیز در چارچوب نظرات وی مطرح شده است که در نتیجه راه حل آنرا از طرف جمعیت توصیه میکند.

ولی در دوران ما در هر 10 سال هشتصد میلیون نفر به جمعیت روی زمین افزوده میشود و این مسئله سدها را می شکند تا آب از سر ما بگذرد و در آن غرق شویم.....ولی باید اظهار داریم که نظرات مالتوس با اینکه بعد از جنگ جهانی در خواب فرو رفته بود ، نمرده و زنده است.»(9).

جمع بندی

از ابتدای تمدن بشری در کشورهای غربی ، تمام اندیشمندان آن در مورد مشکلات در رابطه با کنترل جمعیت افکار خود را مشغول داشته اند. افلاطون به یک جمعیت پایدار و محدود معتقد بود ، چیزی را که رهبران باید در اساس آنرا پذیرفته و بکار بندند. او در کتاب خود بنام "جمهور" تا آنجا پیش میرود که جهت متکامل نمودن هر چه بهتر نژاد انسانی ، قوانینی را متعین میسازد که برای تمام طبقات اجتماعی صادق بود. او با کنترل ، کمیت جمعیت را محافظت میکرد و اینگونه امنیت و موازنه سیاسی را در جامعه برقرار می نمود.

نظریه افلاطون بر این پایه استوار است که طبقات فوقانی نسبت به طبقات تحتانی ، از امکانات بهتر و بیشتری برخوردارند که مهمترین و روشنفکرترین جمعیت را بوجود میآورند. در قرن پنجم قبل از میلاد مسیح در صد مرگ برابر با تولد بود و بعضی مواقع به دلیل جنگ و اپیدمی بیماری که زیان های عظیمی بر جای می گذاشت ، در صد مرگ سیر صعودی مییافت. رهبران تمام حیلها را بکار میبردند تا حاکمیت حفظ شود و نظم ایده آل آن با تناسب جمعیت هماهنگ گردد. در چنین رابطه ای سقراط مینویسد(منظور سقراط افلاطونی است): «.....در یک جامعه ی سعادت مند کار جفت گیری یا هر کار دیگری را نمیتوان به تصادف واگذار نمود ، این خلاف دین است و زمامداران آنرا مجاز

نخواهند نمود. گفت حقیقتا هم این کار درستی نیست. گفتم پس پیدا است که ما باید حتی المقدور زناشویی های مقدس را ترویج کنیم و بایستی ازدواج هائی را که کاملا سودمند باشد از دواج مقدس تلقی نمایم. گفت این بدیهی است. گفتم اما سودمند بودن زناشویی از چه قرار است؟ ای گلاوکن (10) ، جواب این سؤال با تو است زیرا می بینم که تو در خانه خود سگ های شکاری و پرندگان زیادی از نژادهای زیبا داری ، راست بگو آیا مراقبت در جفت گیری و تخم کشی آنها کرده ای؟ گفت چطور؟ گفتم اولاً با آنکه این حیوانات همه اصیل هستند آیا نه اینست که بعضی از آنها بهتر از بعضی دیگر بوده و برتری خود را نشان میدهد؟ گفت چرا همینطور است. گفتم آیا تو از این نظر تخم کشی همه آنها را یکسان میدانی یا سعی میکنی که حتی الامکان از بهترین افراد آنها استفاده کنی؟ گفت از بهترین آنها استفاده میکنم. گفتم آیا برای اینکار خردسال ها را بهتر می پسندی یا پیرها را و یا آنهایی را که رشد کامل پیدا کرده اند؟ گفت آنهایی را که رشد کامل پیدا کرده اند. گفتم اگر یک چنین مرافبتی در کار زاد و ولد نشود نژاد پرندگان و سگ های تو دچار انحطاط فاحشی خواهد شد. گفت آری. گفتم آیا به نظر تو در مورد اسب و سایر حیوانات قانده ی دیگری هست؟ گفت این فکر بی اساسی است. گفتم عجباً ای گلاوکن عزیز اگر نوع بشر هم تابع همین قاعده باشد پس زمامداران ما باید مردان خارق العاده ای باشند. گفت نوع بشر نیز همین حکم را دارد ولی منظورت چیست؟ گفتم منظورم اینست که آنها مجبور خواهند بود داروهای زیادی بکار برند زیرا برای مردمی که نیازمند به پزشک نبوده و تندرستی خود را از راه پرهیز حفظ میکنند پزشکی که مهارت او از متوسط هم کمتر باشد کافی است ، اما در مواردی که استعمال داروها ضرورت داشته باشد بدیهی است که پزشک کارآزموده تری لازم خواهد بود. گفت راست است اما چه نتیجه ای میخواهی بگیری؟ گفتم منظورم اینست بنظر من زمامداران برای حفظ مصالح رعیت غالباً مجبور خواهند بود که به دروغ و نیرنگ متوسل شوند و ما در یک جا گفتیم که این گونه دروغ ها مانند دارو سودمند است. گفت اما آن سخن را ما بنا بر دلیل متینی گفتیم. گفتم همان دلیل متین که توسل به دروغ و نیرنگ را موجه میسازد ظاهراً بخصوص در مورد زناشویی و زاد و ولد مصداق دارد. گفت چطور؟ گفتم بنا بر اصولی که تصدیق کردیم لازم است که افراد نخبه ی جنس نر و ماده حتی المقدور بیشتر و افراد پست حتی المقدور کمتر جفت شوند. همچنین لازم است که فرزندان دسته ی اول پرورش یابند نه فرزندان دسته ی دوم ، تا بدین طریق ممتاز بودن گله ها کاملاً حفظ شود از طرفی هم سر این تدابیر باید تنها نزد زمامداران بماند تا حتی المقدور از بروز اختلافات در میان گله ی نگهبانان جلوگیری شود. گفت بسیار درست گفتی. گفتم بنابراین ما مجالس جشنی بر پا خواهیم کرد که عروس ها و دامادها را دست بدست هم دهیم در آن مجالس قربانی ها خواهیم کرد و از شعرا خواهیم خواست که سرودهای مناسبی برای این عروسی ها بسازند ، تعداد این زناشویی ها را هم به تشخیص زمامداران واگذار خواهیم کرد تا حتی المقدور با

توجه به تلفات جنگ و بیماری و پیش آمدهای مشابه دیگر شماره ی اهالی شهر را به یک میزان نگاهدارند و باین طریق شهر ما تا اندازه ای که ممکن است نه بزرگ شود نه کوچک. گفت درست است. گفتم به نظر من باید زرنگی بکار برد و یک نوع قرعه کشی هم ترتیب داد که افراد پست با یکدیگر جفت گیری کنند و تعیین جفت خود را هم تقصیر تصادف صرف بدانند نه تقصیر زمامداران.»(11).

«ولی بر عکس بنظر میرسد رهبران کنونی ما کاملن لزوم حفظ ، کنترل و توازن جمعیت را از دیده دور میسازند و جهت حمایت شهروندان در راستای منافع شان ، بیشترین وقت خود را صرف منافع خویشان میکنند و بیکدیگر دروغ میگویند. حال علت آن چه از سر ترس و چه از روی نادانی باشد ، مجبورند عنوان دارند که بازار سرمایه قادر است ، خرسندی ، ثروت و سعادت را به همه عرضه دارد..... و اینگونه است که دولت ها همواره حاکمیت خود را با پیام ضمنی ، زیرکانه و لطیف مطرح میسازند تا برابر آماج انتقادهای قرار نگیرند. باید دانست که نظم اقتصاد نئولیبرالی میتواند بوسیله همه و در همه جا عملی شود ، در صورتیکه کمیت مردمان امروزی مطابق با فردا باشند..... ما اعلام میداریم که سیستم جهانی نئولیبرالیسم نمیتواند تمام مردم را در خود بگنجاند و حتا در خوشبخت ترین ملل به حمایت از آنها برخیزد.

نمیتوان جمعیتی بین 6 تا 8 میلیارد را در کره زمین حفاظت نمود..... در عصر جهانی شدن تولید (گلوبالیزاسیون) ، از آنجا که دقیقن پروسه اقتصادی جهانی میشود از نیروی کار کاسته میگردد و با چنین مسئله ای ، ارزش و سود سرمایه صعود میکند و افزایش مییابد. بویژه این مسئله بیش از پیش در رابطه با کسانی که از نیروی فیزیکی کار بهره میگیرند ، صادق است ولی منافع ما و نظام سرمایه داری در عصر کنونی به ترتیبی است که آگاهی و کسب اطلاعات (فکری) جای آنها را خواهند گرفت.

در ایالات متحد آمریکا نیروی کارگری 70 در صد از هزینه های واحدها و یا شرکت ها را تشکیل میدهند ، بدین ترتیب موفقیت بازار بین المللی حکم میکند که افراد کم گردند و اخراج صورت پذیرد. هر چه در صد تبعیدی های کار کمتر باشد ، یا اخراج و محرومیت از سیستم کمتر گردد ، به همان اندازه هزینه تولیدی افزایش مییابد و سود نیز رو به کاهش می نهد ، و نیز الزامن و در تعاقب آن هر اندازه عناصری که هزینه ای گران ببار آورند (نیروی کار) حذف شوند ، بر سود سرمایه افزوده میگردد..... هر چه کمیت کمتر باشد ، ثروت بیشتر و بهتر تقسیم خواهد گردید و در این میان مهمترین مسئله اینست که منافع و سود حاصل از آن بدست پیروزمندان قرار گیرد..... سود و منفعت ، هدف نهائی و موتور سیستم مذکور را تشکیل میدهد و لذا میبایست آنرا در دستان شرکتهای سازیم تا آزادانه هدف یاد شده را دنبال نمایند..... در نیمکره شمالی نیز بحران جمعیت بچشم میخورد و حاکمان

آن از خطر یاد شده آگاهی ندارند. نیمکره شمالی همانند نیمکره جنوبی در حل بحران فوق ناتوان است..... حال فرض بر اینست که جمعیت کره زمین افزایش یابد و از 8 تا 12 میلیارد صعود کند ، آیا سیستم قادر است امنیت آنها را تامین نماید و دقیقن سؤال همینجاست که چگونه میتوان موجودیت شان را حفظ نمود و شرایط زندگی را به بهبودی رساند.

فرض را نیز بر این میگذاریم که تعداد جمعیتی که محروم از کار مانده اند یعنی بیکاره ها از آنهایی که شاغل اند بیشتر باشد. بر چنین پایه ای از روی اجبار بین آفریننده گان ثروت و مصرف کننده گان پدیده ای موجود است که هیچگونه ابتکار توزیع و نیز توانائی در تولید ندارد ، سیستم نئولیبرالی نمیتواند نیازهای شان را تامین کند. در واقع بین مصرف کننده گان و صاحبان ثروت ، جمعیتی بیکاره که هیچ جایگاه اجتماعی ندارد معلق اند که به صدها میلیون نفر میرسد و قادر نیستند جذب اقتصاد تولیدی شوند. آنها منتظرند که حکومتی از مشیت الهی به کمک شان بشتابد و آنها را نجات دهد..... هر جایی که حضور یابند موجب هزینه ای گران میگردند زیرا سیستم اداری و بروکراسی باید به آنان خدمت کند. شرکت ها و جمعیتی که در نیروی تولیدی کار میکنند ، بخاطر بیکاره ها میباید مالیات ملی و بین المللی بپردازند که به سطح نجومی آن خواهد رسید. بر چنین مبنائی تصادمات و برخوردها بین نیروهای تولیدی و غیرتولیدی آغاز میگردد و سطح بالای زندگی به دلایل فوق سیر نزولی خواهد یافت و بطرف بیکاره ها و یا بازنده ها سرازیر خواهد گشت. زیرا مطابق با این اصطلاح همیشه "سکه بد ، سکه خوب را شکار خواهد کرد".

به هر صورت جهت حفظ چنین جمعیتی ما نیاز به نیروهایی داریم از قبیل پلیس و نیز برای حفظ فضای اکولوژیک کره خاکی ، سیستم قضائی برای اینکه نظم موجود بتواند کاملن حفظ و محترم شمرده شود. ولی با جمعیتی که از 8 میلیارد به 12 میلیارد خواهد رسید ما نمیتوانیم از تخریب جنگل عظیم خاکی و منابع و وضعیت طبیعی آن جلوگیری نماییم. این مسئله باعث آن میگردد که شهرها همانند قارچ سر برون آورند که زندگی در آن غیر ممکن میشود. در چنین مسیری دریاچه ها میمیرند و دریاها بوسیله ی ضایعات صنعتی و نیز انسانی آلوده میگردند و همه اینها بخاطر ازدیاد جمعیت کره زمین خواهد بود. تا جائیکه تمام منابع زمینی تخریب ، ویران و مصرف میشوند. اینگونه انتقال درآمد نسبی ثروت بطرف جمعیتی که فاقد جایگاه اجتماعی است در واقع بمعنای انتقال قدرت خواهد بود. یعنی غرب با چنین وضعیتی نه تنها ثروت ، بلکه حاکمیت را نیز از دست خواهد داد که مفهوم آن مهر و موم کردن سیستم لیبرالی و محو شدن قطعی و کامل آن است. لذا پذیرش جمعیت کره خاکی تا به 12 میلیارد بطور ساده باعث خودتخریبی و خودویرانی محض نظام نئولیبرالیسم سرمایه داری خواهد گشت.

وظیفه ما اینست که آموزش و تعلیمات لازم را عنوان داریم و این رهبرانند که از تحلیل و آنالیز ما نتیجه گیری خواهند نمود. ما نمیتوانیم از یک طرف به حمایت و پشتیبانی سیستم سرمایه داری برخیزیم و از طرف دیگر حضور میلیاردها انسان زائد و بیهوده را بر روی زمین بپذیریم.

منشا اصلی "پرولتر" از لاتین گرفته شده است بنام "پرولتاریوس" (Proletarius) که معنا و مفهومی دارد مبنی بر اینکه خدمت به حاکمیت نه بدلیل مالکیت و دارائی، بلکه بخاطر فرزندان صورت می پذیرد. امروزه حاکمیت در مجموعه خویش بمثابه جهانی است که میخواهد بوسیله "پرولتاریوس" متضرر شود و سرنگون گردد. آنان فقط به فرزندانشان می اندیشند. بعبارتی، در داخل بستر اجتماعی یاد شده انتقال ثروت و دارائی از فرزندان بطرف والدین خواهد بود، در صورتیکه در جامعه ی مدرن و توسعه یافته سرمایه داری بر عکس انتقال فوق از والدین بسوی فرزندان است. پرولتاریوس تمام منطق و قدرت جهت افزایش و تولید مثل را خواهد داشت و فرزندانشان نیز قادرند با سرعت و شدت هر چه تمامتر فرزندان دیگری را بعرصه آورند. پدیده ای که چون باکتری از زمین میروید، زیان میرساند و بالاخره کمونیه ها را در سطح محلی، ملی و جهانی خراب میکند. آنها نمیتوانند در سیستم سرمایه داری شرکت نمایند زیرا توان آنها ندارند و سنت اجتماعی شان حکم نمیکند که در خدمت اش قرار گیرند و باری را از آن سبک نمایند. آنان قصد دارند نیروهای تولیدی را قطع کنند و خود بعنوان عناصر غیر تولیدی باقی بمانند.

برخورد و جدال این دو نیرو اجتناب ناپذیر است و این جدال نه فقط در عرصه رشد و تمدن، بلکه در کلیت خویش در تمام فضای اجتماعی سیستم سرمایه داری کنونی جریان خواهد داشت.

بنابراین تنها راه حل جهت خرسندی و خوب زیستن در کره خاکی، فقط در کم نمودن جمعیت آن میتواند مفهوم واقعی یابد و زندگی اکثریت عظیم دیگر را ضمانت نماید. انتخاب چنین ایده ای میتواند سخت و رنج آور بنظر رسد، ولی نتایج و کاربرد در رابطه با آن هم بیانگر عمل منطقی و هم نیز نوعی دلسوزی نسبت به کره خاکی است.

اگر میخواهیم از سیستم لیبرالی حفاظت نمائیم باید از روش یاد شده مطابعت نمائیم و بپذیریم که راه حل و آلترناتیو دیگری وجود ندارد و این برنامه ای است که بعنوان هدف نهائی در دل کار ما قرار گرفته است. بقیه ذهنی گرائی و نظریات پوچ و اشتباه آمیز و یا نذر و آرزوهای مقدسی بیش نخواهند بود.

ما معتقدیم که بثمر رساندن و جهش در مسیر فکری فوق علاوه بر اینکه از نقطه نظر اقتصادی، اجتماعی و اکولوژیک مشروعیت دارد، از زاویه ی اخلاقی نیز قابل دفاع میباشد. هر اندازه موجود

زنده در فضا و محیط زیست کمتر باشد ، تشدد و جدال نقصان خواهد یافت و همه بهتر و راحت تر زندگی خواهند نمود. بجای اینکه سطح زندگی بطور مداوم حالت نزولی را طی کند و سلطه آنارشی در آن حاکم گردد ، باید با تحقیقات مفید و وضع نمودن قوانینی پیشرفته ، پیام آور شادی ، خرسندی و زندگی بهتر شویم و زمینه نفس کشیدن کره خاکی را فراهم سازیم و این مفاهیم حقیقی عبارتی را به نمایش می‌آورد که آنرا "رشد و پیشرفت مداوم" مینامیم.»(12).

در قسمت چهارم مقاله که در آینده انتشار خواهد یافت ، با دنبال نمودن تحلیل و تفسیرات آنها ، پاسخی نیز به نظریات تئوریسین های نئولیبرالیسم امپریالیستی داده خواهد شد.

اول اردیبهشت 1387 - بیستم آوریل 2008

منابع:

1- "فلسفه ستیزی دینی" - احمد بخردطبع - انتشارات فروغ ، چاپ دوم.

2- Le Rapport Lugano, Susan George, Jusqu' où Ira Le Caoitalisme?

صفحه 56

3- همانجا ، صفحات 55 - 56 - 60 - 61 - 64

4- همانجا ، صفحات 66 - 67 - 68 - 69

5- همانجا ، صفحات 76 - 77

6- همانجا ، صفحه 78

7- همانجا ، صفحات 80 - 81 - 82 - 83

8- سیاستی است جهت محدود کردن جمعیت که بوسیله توماس مالتوس طرح گردیده است و ریشه مفاهیم آن اینست که باید از رشد جمعیت و زاد و ولد اضافی بطور ارادی در یک کشور و در حد و مرز یک حکومت جلوگیری نمود. (Thomas Malthus 1766 – 1834).

9- همانجا ، صفحات 85 - 86 - 87 - 88

موجود نیست که قادر باشند ستم سرمایه و نظم نئولیبرالی آنرا در چارچوب اجحاف و قتل عام مردم زحمتکش جهان توجیه کنند.

در این رابطه به جنبه ها و نظریات تبهکارانه که بدان با گستاخی تمام مشروعیت می بخشند گوش فرا دهیم:

«خدا جهت آفریدن جهان با عظمت فوق العاده خویش از عملی معجزه آسا بهره می جوید... راهها و مقاصدی که خدا برمیگزیند ، میتوانند بصورت سنگین و حتا ستمگرانه ظاهر شوند. ولی چنین مقاصدی به هر شکلی که صورت پذیرد در جهت خوشبختی ماست و ما باید آنها را بپذیریم. دانه ها میتوانند دارای طعم تلخی باشند ، ولی گللهائی که از آن جوانه میزند و میروید شیرین است.»(1).

آنها پس از طرح آفرینش و نیز تایید اعمال ستمگرانه الهی که در جهت بهبودی زندگی بشری عنوان گشته و جنبه ترافرازنده و آسمانی دارد ، راه را بسوی کره خاکی هموار میدارند تا بهره کشی و اجحافات عریان خود را در مقایسه با ستم آسمانی که خود به طرح آن میپردازند ، عادی جلوه دهند. آنها ادامه میدهند:

«بدون شک بازار اقتصادی ، رنج بخشی از مردم را موجب میگردد و تصمیمات و اعمال آن میتوانند سخت و بیرحمانه باشند و فراموش نکنیم که این مسائل بموازات علم خداشناسی پیام مشخصی دارد و اراده بر این است که خدا از زاویه بزرگی و بخشوده گی و خوبی خویش هرگز اجازه نخواهد داد که در کارهایش بدی حاصل گردد. حتا در قدرت لایزال او بدی و ستم نیز در مسیر خوبی جلوه گر میشوند. حال میتوانیم عنوان داریم که اقتصاد سرمایه داری ، علمی از موجود بشری است و جوهره معینی دارد ، بدون شک عملی را که در مسیر وسعت و گسترده گی خود صورت میدهد با توانمندی های موزون و نیز خردمندی پیش میبرد. اقتصاد سرمایه داری همانند خدا میتواند موجب سودمندی شود ولی نقطه عطف منافع آن از رنج و بدی حاصل گردد.»(2).

با چنین دیدگاهی راه جهت حذف جمعیت اضافی هموار میشود و بدینسان نظریه پردازان نئولیبرال قادرند وارد موضوعات مورد مجادله گردند و به اصل مطلب پردازند. اینجاست که اعلام میدارند:

«آیا جامعه متمدن میتواند سطح ازدیاد جمعیت کنونی و آتی جهان را تحمل کند... در قرن بیست و یکم ، سیستم سرمایه داری قادر نیست خوش بینانه عمل نماید.»(3).

آنها دو هدف اساسی را دنبال میکنند. اولی حفظ و بقای سیستم استثماری نظام سرمایه داری و دومی کاهش قابل توجه جمعیت زمین که به باور آنها سدی عظیم در برابر رشد و شکوفائی سرمایه داری

ایجاد نموده است. از نظر آنها "اکولوژیست ها نه اینکه قادر نیستند جمعیت کره زمین را کاهش دهند ، بلکه حتی نمیتوانند استراتژی سیاسی آنرا پیش بینی و تعویض سازند". در رابطه با کم نمودن جمعیت کره زمین همچنین پیشنهاد زیر را عنوان میدارند:

«میتوان از سوپاپ اطمینان گوناگونی سخن راند و روی آنها حساب نمود. بویژه از روش کنترل مالتوس در رابطه با قحطی و گرسنگی استفاده کرد. در ضمن نیروی کار اضافی را که قادر نشدند خود را به جامعه انطباق دهند ، میباید بسوی زمین های تازه ای در آمریکای شمالی و استرالیا گسیل داشت ، چیزی را که برای پنجاه میلیون اروپائی در قرن نوزده صورت پذیرفت. در نقاط دیگر بویژه در آفریقا و کناره های اقیانوس هند ، میباید ازدیاد جمعیت عظیم را پائین آورد و ضعیف نمود... انتخاب "قربانها" و انتقال آنها نباید با میل و اراده آنها صورت پذیرد ، بلکه آنها از روی مفاهیم و مشخصاتی معین انتخاب میشوند. این مشخصات عبارتند از ناکارآمدی ، بی لیاقتی و بی استعدادی ، فقر و بیچاره گی ، نادانی ، تنبلی و تن پروری ، جنائی و غیره میباشند. در یک کلام آنها را در ردیف "بازنده ها" پیدا مینمائیم.»(4).

بنابراین نظریه پردازان هدف مشخصی را تعقیب مینمایند و همانطور که در "قسمت سوم" همین مقاله مطرح گردیده بود ، منظور از "بازنده ها" پرولتاریای جهانی است. بر چنین مبنائی است که تئوریسین های نئولیبرال از زاویه وحشت از انقلابات اجتماعی از هم اکنون باصطلاح تلاشی کارگران و زحمتکشان را ززمه میکنند ، چرا که سازماندهی این نیروی لایزال جهانی مرگ محتوم آنانرا سبب خواهد گردید.

نئولیبرالیسم بورژوائی حتی به دولت سرمایه داری اعتماد ندارد و قصد و اراده میکند ، قدم به قدم قدرت آنرا تضعیف سازد و بدست شرکت های عظیم مالی و چند ملیتی بسپارد و همانطور که واقفیم این خود یکی از تفاوت های آشکار سیادت بازار جهانی با نوع امروزه آنست. تضعیف دولت - ملت بر چنین پایه ایست که از طرف آنها طرح میشود. زیرا این رسالت را میباید با وضعیت قانونی کردن آن ، مستقیم سرمایه داران نئولیبرال بعهده گیرند. آنها می افزایند:

«دولت میباید نسبتن مسئولیت کمتری در قبال مسائل جمعیت اتخاذ نماید... ما معتقدیم که حاکمیت دولتی باید نقصان یابد و بیشتر نقش خود را بطور منطقی در بخش های خصوصی مردم ایفا نماید... ما بر دو استراتژی تکیه مینمائیم. قبل از همه کنترل منظم جمعیت... و نیز استراتژی مرتبط به مسائل آموزشی در چارچوب کاربرد های خانواده گی... قرن بیست و یکم میباید بطور اجتناب ناپذیر بین نظم و کنترل از یک طرف و بی نظمی و هرج و مرج از طرف دیگر ، یکی را برگزیند و تنها روشی که

قادر است حداکثر ثبات و امنیت را برقرار نماید و سیستم سرمایه داری را بقاء و حفاظت بخشد ، همانا کاستن جمعیت است.»(5).

از لابلای تفسیرات نظریه پردازان کاملن مشهود است که جهانی شدن امروزه سرمایه داری یک نمود دیگری را نیز دارد که با موندیالیزاسیون قرن بیستم تمایز خود را آشکار میسازد و آن استقلال اقتصادی از قدرت سیاسی است. این تازه ظاهر امر است ، زیرا اگر بخواهیم با دقت بیشتری به روند مسائل بنگریم ، به نتایج مشخصی خواهیم رسید زیرا بخوبی واقفیم که هیچ جامعه ای را نمیتوان از سیاست مستثنا ساخت. لذا اقتصاد قادر نیست خارج از مدار سیاسی ، حوزه های فعالیت خود را تداوم بخشد. در نتیجه نئولیبرال ها قصد دارند سیاستی را بکار گیرند که صرفن از آستین اقتصاد آزاد و خصوصی خارج میشود و همواره و یا در بهترین شرایط آن ، سیاست مذکور فقط به فقط پاسخگوی منافع نئولیبرال گردد.

برای رسیدن به چنین روندی روشن است که دولت - ملت میباید ابتدا تضعیف و سپس تدریجاً ملقا گردد. منظور آنست که دولت بعنوان نماینده سیاسی همه آحاد اجتماعی از صحنه دور شود و مستقیم کسانی که سیادت مالی جهانی را بعهده دارند ، جای آنها را پر نمایند. در چنین رابطه ای به اعتقاد من بجای دولت - ملت از این پس باید منظور آنها را در "نئولیبرال فراملیتی" خلاصه نمود.

سیر حرکت اقتصاد مذکور ایجاب میکند که تولید و بازتولید و مبادلات آن هیچ مانعی در رابطه با مسائل مرزی و بطریق اولی گمرکی نداشته و آزادانه بصورت قانونی تدوین یابد و اوامر خود را در رابطه با منافع اقتصاد نئولیبرالی به هر جامعه ای تحمیل نماید. بر مبنای چنین عملکرد اقتصادی است که "آنتونیو نگری" و "مایکل هارد" به نفی دوران امپریالیسم میرسند و بدیل امپراطوری را بجای آن بر می گزینند. زیرا از نظر آنان هر کشور امپریالیستی خصلت و شناسنامه ای دارد که در چارچوب مرز و بوم خود بر مبنای دولت - ملت عمل مینماید و کشورهای دیگر را به خود وابسته میسازد و بدین طریق سیادت مالی را به دیگران تحمیل مینماید. در صورتیکه با تضعیف و تدریجاً حذف دولت - ملت ، قدرت اقتصادی جامعه ی مشخصی را نمیتوان مد نظر قرار داد ، زیرا در اساس تولید و مبادلات آن فرا ملتی میشوند و ماهیت امپراطوری جهانی را بخود میگیرند. ولی آنها فراموش میکنند که تحمیل نظم نئولیبرالی و گردش اقتصادی آن دقیقن بوسیله کشورهای امپریالیستی تنظیم میشود و آنان هستند که سکان کشتی را در دستان خود حفظ نموده اند ، و باز آنها هستند که از طریق "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" موازین گردش اقتصادی نوین را به دیگران تحمیل میکنند.

با گذر از موازین فوق ، اکنون به مطالب اصلی بازگردیم ، زیرا نظریه پردازان نئولیبرال برای دستیابی به مقررات اقتصادی فوق باید سدها را یکی پس از دیگری از سر راه خود بردارند و پرولتاریای جهانی را وسیع از نظر کمی تضعیف نموده و باقیمانده آنرا مطیع سازند. آنان جهت رسیدن به اهداف فوق ، کاستن جمعیت جهانی را بدین طریق نشانه میروند:

«از نقطه نظر ما تا سال 2020 تدریجاً میباید یک سوم جمعیت نقصان یابد. یعنی از 6 میلیارد به 4 میلیارد برسد... چشم انداز مذکور کمیت جمعیت در کره خاکی را به سطح سال 1975 میرساند ، تاریخی که کره زمین دارای 4 میلیارد جمعیت بود... در چنین دوره ای بمراتب صلح ، پیشرفت و کامروائی بوجود میآید و جراحات بر خاسته از جنگ ویتنام ترمیم و خاتمه مییابد... برای رسیدن به چشم انداز یاد شده ، یعنی نائل گشتن به 4 میلیارد جمعیت در سال 2020 ، میباید در هر سال صد میلیون نفر کاهش پذیرد و این مسئله تقریباً طی 20 سال تداوم یابد. نه دهم نقصان مذکور در کشورهای کم توسعه صورت خواهد پذیرفت. جائیکه باید مرگ را افزایش داد و زاد و ولد را رو به کاهش رساند. نقصان یاد شده تغییرات خود را نسبت به شرایط و کیفیت ویژه منطقه ای به پیش خواهد راند.»(6).

بنای استراتژیک کاهش جمعیت جهانی

نظریه پردازان ، پایه و اساس نقصان جمعیت را در چهار استراتژی به بررسی می نهند که عبارتند از 1- پایه ایدئولوژیک و نژادی 2- پایه اقتصادی 3- پایه سیاسی 4- پایه روان شناختی. بر چنین مبنائی پس از بر شمردن چهار استراتژی فوق اضافه میکنند:

«این مسائل باید بدقت از نظرها و دیدها مخفی بماند و علنی نگردد. چهار ستون مذکور بخش قابل توجهی معماری استراتژیک را متظاهر میسازد و متقابلن و دقیقن بنای آنرا مستحکم نموده و بانجام میرساند.»(7).

1- پایه ایدئولوژیک

تئورسین های نئولیبرال توضیح میدهند از آنجا که ایده و ایمان ، جهان را میسازند ، لذا ما به ایدئولوژی روی میآوریم. ایدئولوژی تغییرپذیر است و در خدمت زمان خود قرار میگیرد. ایدئولوژی بمثابة آب برای شنای ماهی است. لیکن ماهی از آن شناختی ندارد. برعکس باید با مطابقت و پیروی آگاهانه از ایدئولوژی ، نوع ایده و ایمان امروزه آنرا در پروژه بزرگ خویش باثبات رسانیم. آنها برای توجیه ایدئولوژیک حذف جمعیت اضافی کره زمین عنوان میدارند:

«دوره ما سرشار از خوف، نفرت و قحطی و نابسامانی است. اینها همه از دل کره خاکی میروید. نویسنده مسیحی بنام "ترتولین" (Tertullien) از لابلای خانمانسوزی‌ها در رابطه با فساد و تنگدستی، از جنگ‌ها و زمین لرزه‌ها صحبت می‌آورد و همه‌ی آنها را در نهایت بعنوان خیر و برکت از طرف خدا میداند که نفوس جمعیت را بین ملت‌ها در کره زمین کنترل نموده و نژاد انسانی را از روینده‌گی زیاد باز میدارد. زیرا افزایش قابل توجه جمعیت، بار اضافی است که بروی زمین سنگینی میکند... به عقیده کشیش "ترتولین"، هر آفتی چه از طرف طبیعت و چه از سوی انسان در چنین رابطه‌ای صورت گیرد، باید بعنوان امری مثبت در نظر گرفته شود و بمثابه خیرات و برکات، حذف جمعیت اضافی را بررسی و کنترل نماید... به شکرانه چنین اراده مصیبت باری است که در حقیقت، انسانیت در برکات خود قرار می‌گیرد و برای بازماندگان آن در کره زمین بخشش، شادی و موفقیت بارمغان می‌آورد.» (8).

آنها در پایان بخش ایدئولوژیک و پس از تایید عقاید "ترتولین" به این نتیجه می‌رسند: «اگر سیستم سرمایه داری بطور واقعی زیست بهتر اقتصادی اکثریت ساکنان کره زمین را برآورده نکند و ارزش‌ها و تمدن را به آنها ارزانی ندارد، محرومان و بازنده‌گان دیر یا زود با قیام خویش نظم سرمایه داری لیبرالی را به گور خواهند نمود.» (9).

2 و 3- پایه اقتصادی و پایه سیاسی

در مورد استراتژیک پایه‌های اقتصادی و سیاسی، نظریه پردازان نئولیبرال رهنمودهای خود را بر مبنای زیر فرموله میکنند:

«تا بامروز، برنامه‌های اصلاحی اساسی [Les Programmes d'Ajustement PAS Structurel] (10) که در چارچوب "بانک جهانی" و نیز "صندوق بین‌المللی پول" (FMI) فعالیت میکند، توانست در نیمکره جنوبی و جهان شرق توانمندی از خود نشان دهد و نقش مثبت خود را به اثبات رساند. ارگانیزم مذکور با بوجود آوردن نظم نئولیبرالی، دولت‌ها را مجبور ساخت که اقتصاد ملی خود را به اقتصاد جهانی مطابقت دهند... PAS باید بتواند و یا احتمالاً قادر است که از دیاد جمعیت را در این کشورها کم کند. زیرا اکنون باید چشم اندازهای اقتصاد به اهداف نقصان جمعیت لگام زده شود. در این زمینه امکاناتی موجود است که میتواند قدرت ارگان PAS را تقویت نماید. زیرا کشورهای جنوبی و شرقی هم اکنون با تعهدات وامی به PAS مقروضند. بدهکاریهای این ممالک بیش از پیش آنها را به FMI "صندوق بین‌المللی پول" وابسته میسازد. آنها بدون ضمانت صندوق بین‌المللی پول، نمیتوانند هیچگونه وامی از ارگانیزم‌های دیگر اقتصادی دریافت دارند و در چنین

چارچوبی تمام ملل آسیا که جمعیت قابل توجه ای دارند (باستثنای چین) با ضمانت FMI مسائل خود را به جلو سوق میدهند.»(11).

ولی اکنون باید بنگریم که بطور واقعی کم کردن جمعیت از نظر نئولیبرال ها در نیمکره جنوبی و یا کشورهای کم توسعه چگونه طرح میگردد و آلترناتیو سیاسی آن به چه شکلی طرح ریزی میشود:

«PAS میتواند بعنوان بخش مرکزی تأثیری مستقیم و یا غیر مستقیم در مورد نقصان جمعیت داشته باشد. بعنوان مثال باید این کشورها را تشویق نماید که به تولیدات کشاورزی با قیمت گزاف روی بیاورند. زیرا بدین شکل جیره غذایی کم میشود و لذا مقاومت در برابر بیماری کاهش مییابد. در چنین جهتی بسیاری از زنان به تن فروشی روی میآورند و با این عمل دو هدف دنبال میگردد. یکی اینکه خود به بیماری آیدز مبتلا میشوند و از طرف دیگر بیماری مذکور را در جامعه رواج میدهند. میتوانیم زمینه هایی ایجاد کنیم که بودجه بهداشت و درمان عمومی کم گردد. آلوده کردن آب و افزایش زباله موجب بازگشت مالاریا و بیماریهای دیگر میگردد و در چنین زمینه ای دستمزد پائین مانع معالجه انسان های مبتلا به بیماری میشود و قدرت خرید دارو را از آنها سلب مینماید. بویژه هر زمانی که بازار در منطقه مشخصی سریع منطبق بر سیستم لیبرالی میشود، ضرورتی باید در صد مرگ را افزایش دهیم و از زاد و ولد اضافی بکاهیم. در بعضی مناطق همانند کشورهای سابق اتحاد جماهیر شوروی، طول عمر به نسبت قابل توجه ای پائین آمده و بودجه اشغال به کار و نیز خدمات اجتماعی نقصان یافته است. در واقع طول عمر 5 سال کم گشته است. 10 سالی است که اونیسف (UNICEF) در تحقیقات خود کشف نموده است که هر اندازه بدهکاری به PAS افزایش یابد، مرگ بیش از نیم میلیون کودک را در سال موجب میشود... کشورهای غربی اکثریت ابزارهای اداری را با قدرتی هر چه تمامتر در صندوق بین المللی پول دارا میباشند... سرمایه های مالی خصوصی میتوانند نقش مثبتی در نزول جمعیت بعهدہ گیرند. در سال 1994 که بحران اقتصادی، مکزیک را فرا میگيرد، ورشکستگی شرکت ها را موجب میشود. نرخ سود عمیقن نزول کرده و مصرف غذایی 25 درصد کاهش مییابد. خودکشی سیر صعودی را طی نموده و جنایات در چارچوب دزدی و تجاوز افزایش قابل ملاحظه ای مینماید. سناریوی مشابه ای است که هم اکنون در روسیه، تایلند، کره و اندونزی و در آسیای جنوب شرقی جریان دارد... چشم انداز ما امروزه "دولت - ملت" نخواهد بود. این مسئله دیگر کهنه شده است. پایان قرن بیستم بخش پیروزی اقتصاد جهانی را ببار آورده و وظیفه قرن بیست و یکم، ایجاد ساختمان سیاسی بین المللی است که باید مشروعیت یابد و به رسمیت شناخته شود... هنوز خیلی زود است که ما دارای پول واحد جهانی گردیم، اما بطور حتم و قبل از همه نیاز به نیروی اجرائی داریم که قادر باشد سریع و در مواقع لزوم تصمیمات اقتصادی و سیاسی را در سطح جهانی اتخاذ

نماید... شرکت های چند ملیتی باید فعالانه در رابطه با ساختمان سیاسی همانند OMC و AMI نقش اساسی ایفا نمایند... تمام نظم سیاسی باید با پشتیبانی ارتشی صورت پذیرد و پنتاگون با آژانس امنیت ملی (National Security Agency) و نیز ناتو (Otan) ، مشترکین این نقش را به اجرا در آورند.» (12).

4- پایه روانی (روان شناختی)

پایه استراتژیک روانی در رابطه با ایدئولوژی و مسائل نژادی و ملی قرار میگیرد که در فوق بدان اشاره گردیده بود. درک و نزدیکی به پایه روان شناختی مردمی چه از زاویه گروهی و چه از نگاه فردی در شمای تفکر نظریه پردازان نئولیبرالی: «مبارزه و مناسباتی است در چارچوب دل و روح و روان... نزدیکی یاد شده میتواند فضایی را به سود دشمنی بین گروههای متفاوت ملی و نژادی ایجاد نماید و در شرایط های ویژه و مناسباتی ، دشمنی فوق قادر است دلیلی جهت نقصان جمعیت گردد... مفیدترین ابزار روانشناسانه در رابطه با چشم انداز فوق "سیاست شناسائی" است ، چیزی را که در غرب به همین نام میخوانند. این مسئله به بهترین شکل حاکی از آنست که افراد در چه جایگاهی میباشند. در واقع عناصری که در دسته بندیهای پائینی ، ملی ، جنسی ، زبانی و مذهبی و نیز کشوری و حتا طبقاتی و یا حرفه ای قرار میگیرند ، شناسائی میشوند. به هر صورت شناخت و شناسائی شان باید مفهوم کامل و دقیقی داشته باشد و هر فردی میباید در چارچوب تعلقات فوق تعریف شود... یک بخش از بالاترین تهاجم از نظر ملی - ایدئولوژیک ، باید متوجه عناصری صورت گیرد که وزنه ای خاص در رابطه با مسائل اجتماعی دارند و یا گروههایی که از همه افراطی تر میباشند. در رابطه با تهاجم یاد شده و جهت رسیدن به هدف نهائی میبایست با تمام قوا به ماموران و کارپردازان (که در خدمت وظایف ما قرار میگیرند- نقل به معنی) کمک های مادی و معنوی نمود... باید مخالفین را بی آبرو کرد... در مورد گروههای اجتماعی به هر کدام باید اجازه داد که دارای روزنامه ، مجله ، رادیو ، تلویزیون و سایت اینترنتی شوند و از حقوق خود دفاع نمایند... تا حقوق جدائی و تجزیه ملی... "سیاست شناسائی" در دو مسئله ی قابل توجه ای متظاهر میگردد. در اولین قدم اقوام و دسته ها در داخل خود بشدت دچار خشم و غضب میشوند و زمینه های برخورد را بشکلی فراهم میسازند که تا جنگ داخلی درونی منتهی میشود... باید توجه داشت که تمام عواملی که این تضادها را موجب میگردند ، میباید همواره از دید گروههای متخاصم در گیر ، پنهان بماند. در دومین گام ، همبستگی آنها مختل میگردد و عمیقن استراتژی مواضع آنها را به بحران میکشاند. در چنین مسیری اتحاد های ملی و بین المللی با مشکل مواجه شده و حتا غیرممکن خواهد گشت و تمام تلاش های سیاسی بی حاصل میشود... بطوری که جهانی شدن اقتصاد و سیاست هیچگونه سدی در برابر خود احساس ننماید و

عناصر از نظر روانشناسی در برابر آن کور و نابینا و خلع سلاح گردند و ندانند و نبینند مسائل چگونه در این زمینه پیش می‌رود... در مقابل، تمام پیشروانی که از دیدگاه فکری پر قدرت اند و استراتژی جهانی و اتحاد آنرا علیه نظم سرمایه داری، سر لوحه ی اعمال خود قرار می‌دهند... میباید با تمام قوا، (واقعی و یا غیر واقعی)، از نظر شخصی بی اعتبار شوند تا اعتمادشان در رابطه با نزدیکان، دانشجویان، همکاران، کارگران و هر آنچه که شامل فعالیت های سیاسی در چارچوب قومیت و ملی گرائی می‌گردد، سلب گشته و ابتکار آنها از بین برود. زمینه های بی اعتباری و بی اعتمادی شخصی میتواند عوامل و دلایل متفاوت و گوناگونی داشته باشد. یکی از نمونه های بی اعتباری، مسائل جنسی (13) است و یا از هر نمونه دیگری میتوان استفاده کرد. به هر صورت باید کاری نمود تا در ستکاری شان خدشه دار شود.» (14).

سیاست نئولیبرالی در بخش "بنای استراتژیک کاهش جمعیت جهانی" بقدری گویا و روشن است که روح وحشی گری و ددمنشی صاحبان سرمایه جهانی را به بهترین شکلی عیان می‌سازد و نشان می‌دهد که برنامه ریزان و نظریه پردازان آن جهت بقای سیستم مذکور از هیچ جنایتی فروگذار نیستند و دست به هر توطئه ای می‌زنند تا جایی که با ایجاد نمودن بحران اقتصادی و افزایش فقر و بیکاری و شیوع بیماری های خطرناک و حتا علاج ناپذیر، قتل عام دستجمعی را موجب می‌گردند. هر جا اراده کنند با دسیسه اختلافات فردی، گروهی، قومی و ملی را بوجود می‌آورند و با توطئه های کثیف و ضد بشری بیاری نیروها و عناصر ضعیف، خطاکار و خائن به داخل پدیده های سیاسی - اجتماعی نفوذ میکنند و عناصر اندیشمند و فعال را "بی اعتبار" نموده و نیروها را چونان دشمن به جان یکدیگر می اندازند.

واقعیت اینست که همه ی هدف نهائی شان به خاطر وحشتی است که از دنیای سوسیالیسم و بطریق اولی نیروی انقلابی پرولتری دارند. آنها تجربیات سابق را از دیده دور ننموده و بدرستی واقف اند که فقط نیروی کارگران و زحمتکشان است که در صورت اتحاد همه جانبه قادر است نظام سرمایه داری را سرنگون نموده و آنرا به گور سپارد. نظریه پردازان نئولیبرال آشکارا به اعتراف آن پرداختند. از این نظر است که به پایه های روانی تکیه میکنند و بعنوان عاملی پر اهمیت در رابطه با "شناسائی سیاسی" به سود سیستم خویش قرار می‌دهند و برای این کار سازماندهی وسیع جهانی ایجاد مینمایند. این یکی دیگر از تفاوت های اقتصاد جهانی در قرن بیستم با موندیالیزاسیون نئولیبرالی در قرن بیست و یکم است. زیرا در گذشته مسائل ارتباطات و نیز روان شناسانه در قدرت اقتصادی، خارج از مناسبات تولید اجتماعی صورت می پذیرفت ولی اکنون این ارتباطات و نیز عوامل تیره ی روان شناسانه آن، از درون مناسبات تولیدی عمل میکند.

در یک کلام نئولیبرالیسم امپریالیستی فرد را از دیدگاه فیزیکی و ایدئولوژیک که جنبه زیست شناسانه دارد در اختیار خویش میگیرد و قصد دارد به فکر و اندیشه آن غلبه کند ، آنرا به بازی گیرد و بدین طریق به هر شکلی که خود میخواهد "مطیع" سازد.

نئولیبرالیسم ، انسان را از دیدگاه زیست شناسانه در رابطه با تولید اجتماعی قرار میدهد. اینها در مجموعه ی خویش مسائلی است که فیلسوف فرانسوی بنام "میشل فوکو" به پیش بینی آنها پرداخته بود و آنرا "بیو سیاسی" مینامید و دقیقن از چنین زاویه ایست که وی در سالهای هفتاد قرن گذشته ، تئوری "پست مدرنیسم" را اعلام میدارد.

به باور من "بیو سیاسی" میشل فوکو که با اندیشه ی والا آنرا پیش بینی نموده بود ، امروز باثبات میرسد. مفاهیم زیست شناسانه و بطریق اولی "بیو سیاسی" ، مجموعه ای از کار فکری و فیزیکی و کتیش ذهن انسان اجتماعی بسوی تولید اجتماعی است. از آنجا که تولید اجتماعی سیستم سرمایه داری پوسیده ، گندیده و فاسد است ، قصد دارد انسان اجتماعی را در چارچوب منافع سرمایه دارانه ، فاسد سازد و برای چنین عملی میباید از هر توطئه و دسیسه ای سود جوید. آنان در راستای پایه های روانی اعلام کرده اند که باید انسان هایی را که در برابر آنان مقاومت و مبارزه میکنند ، بی اعتبار و بی آبرو سازند. مشخص است که برای تحقق آن باید سازماندهی نمایند و در هر جامعه ای کارپردازان سیاسی شان در خدمت آنها قرار خواهند گرفت.

در واقع نیروهای سیاسی سرسپرده ای که نظم پوسیده نئولیبرالیسم را در پراتیک سیاسی - اجتماعی تبلیغ میکنند ، در مسیر تحقق اهدافشان عمل خواهند کرد. کوشش آنان بر این است که حتا با نفوذ به درون نیروهای دروغین بظاهر چپ ، راه رسیدن به آنرا هموار سازند. سعی لابی های نئولیبرال آنچنان است که عناصری را به خدمت گیرند که یا ضعف فکری و ایدئولوژیک سیاسی دارند و یا در عمل اجتماعی نوعی فساد اخلاقی در آنها نهادینه شده است.

در مورد نیروهای سیاسی اختلافات را دامن میزنند و در وزن همکاری ها اختلال بوجود آورده و در صورت لزوم تجزیه جامعه ای را موجب میگردند. ولی آنچه که اهمیتی اساسی مییابد و قبل از من رفقای بسیاری با مقالات پر بها و وزین خویش بدان پرداخته اند و توطئه های نئولیبرالیسم امپریالیستی و از جمله صهیونیست ها را افشا نموده اند ، همان خطر تجزیه است که احتمالن میتواند جامعه را در بر گیرد. آنها سعی دارند با نفوذ خود درون بعضی از گروه های سیاسی که دارای ضعف ایدئولوژیک و یا مماشات طلبی تا حد خیانت میباشند ، حول محور دموکراسی بورژوائی ، اختلافات قومی و ملی را نشانه روند تا مصیبت جنگ داخلی فراهم شود. آنها در "پایه روانی" و یا نفوذ روانشناسانه آشکارا بدان

پرداخته اند و منظورشان ، شکاف و در شرایط های مناسب ، تجزیه در داخل نیروی پرولتری و در یک کلام کارگران و زحمتکشان است. ما بر عکس با افشای بی امان تمامی دسیسه ها قادریم سدی محکم در برابر سیاست های ریاکارانه و نیز شکننده ی نئولیبرال ها ایجاد نمائیم. آزادی و برابری از دل انقلابی مردمی به رهبری کارگران و زحمتکشان بر می خیزد و نه بر بستر سازش های خیانتکارانه امپریالیستی - صهیونیستی. این تفاوتی بارز و آشکار بین انقلاب و تحولات مستقل اجتماعی با خائنین و ضد انقلاب است. ولی با تمام باصطلاح پیش بینی های نظریه پردازان نئولیبرال جهت بقای نظم گنبدیده ی سرمایه داری ، از دیدگاه جبر منطقی تاریخی و در زمانی که همه ی شرایط های وضعیت و موقعیت توان پرولتری در سطح جهانی فراهم گردد ، بطور حتم رویاهای سیاسی - اقتصادی و نیز اجتماعی آنان در گور مدفون خواهد گشت.

منابع و ملاحظات:

- 1- Le Rapport Lugano (Jusqu'ou ira Le Capitalisme?) - همانجا صفحه 113 .
- 2- همانجا صفحه 113 و 114.
- 3- همانجا صفحه 114.
- 4- همانجا صفحه 123.
- 5- همانجا صفحه 123 - 124 و 125.
- 6- همانجا صفحه 130 و 132.
- 7- همانجا صفحه 135.
- 8- همانجا صفحه 135 و 136.
- 9- همانجا صفحه 141.
- 10- PAS ، ارگانئسمی است جهانی که از طرف "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" ایجاد شده است تا در مقابل کشورهای بحران زده ی اقتصادی وارد میز مذاکره شود. البته مذاکرات ارگانئسم یاد شده مشروط به امتیازی است که از طریق "بانک جهانی" و "FMI" صورت خواهد پذیرفت.
- 11- Le Rapport Lugano ، صفحه 141 و 142.

12- همانجا صفحه 142 - 143 و 144.

13- این مسئله برای من اتفاق افتاده و در تداوم همان آزارهای روانی است که قبلن در مقاله ای بدان پرداخته بودم. متأسفانه تمام کوشش هایم جهت توضیح حقیقت حتا با سیاست و از راه دوستی و تفاهم بی نتیجه مانده است. ولی این لجن پراکنی ها ارزشی نخواهد داشت و تجربه ایست که فعالین سیاسی بویژه زمانی که همانند من منفرد و تنها هستند ، مواظب اوضاع و شرایط باشند.

14- همانجا صفحه 150 - 151 - 152 - 153 - 154 و 155.

26 خرداد 1387 - 15 ژوئن 2008

پیرامون مباحثات نویسندگان ، خبرنگاران ، هنرمندان و.....

احمد بخر دطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

مدتی است که گفتمانی بین نویسندگان و روزنامه نگاران و هنرمندان منفرد و مستقل و نیز سایت ها و وبلاگ های سیاسی - اجتماعی داخل و خارج از کشور صورت می پذیرد. هدف آنست که در مقابل سانسور و نیز انواع دسیسه ها با تفاهم و اتفاق نظر ، از یکدیگر دفاع سیاسی گردد. در این زمینه ، هیئت های تحریریه رسانه های آزاد ، رادیو ها ، مترجمین ، عکاسان ، فیلم برداران ، نقاشان ، گرافیکست ها ، کاریکاتوریست ها و طراحان نیز در زمره مدافعین سیاسی - حقوقی میباشند و در آن جای خواهند گرفت.

هدف آنست که در مقابل امواج حادثات سیاسی نظیر زندان ، شکنجه ، اجحاف و محرومیت های اجتماعی با مشارکت فعال همگانی ، متحدن بپا خیزیم و با قدرت قلم از وجدان های بیدار و فعالیت های فکری ، پدافندی مستحکم ایجاد نماییم.

هدف آنست که جمهوری اسلامی ، دول متجاوز خارجی و نیز صهیونیست ها نتوانند علیه ما با تهاجمات خویش بهره برداری سیاسی - پلیسی نمایند و ما را که هر گونه "هدیائی" را به دلیل آرمانخواهی مردمی ، رد نموده و پذیرش آنرا خیانتی به انقلاب و تحولات اجتماعی میدانیم ، با خونی که در رگ های تن های متحد خویش می دمیم ، پرتوان و بارور سازیم.

هدف آنست که اتفاق ، همراهی ، تفاهم و اتحاد ، سدی در برابر نفوذ سمومات و رسوباتی گردد که نقش ستون پنجم را ایفا میکنند و به شیخ و شاه وابسته اند و در یک کلام در راستای اعمال ضد مردمی

گام برمیدارند. چنین تفاهمات و اتحادها موجب آن میشود تا دیگر نتوانند با توطئه خویش، مانور مرتجعانه را علیه ما تداوم بخشند

هدف آنست که قادر گردیم پدافند حقوقی خود را به صحنه ای کشانیم که از نویسندگان، هنرمندان و روزنامه نگاران سیاسی سایر ملل با همبستگی بین المللی، در مسیر مشترک و واحدی قرار گیریم و صدای رسای خود را با یگانگی به گوش جهانیان رسانیم و بالاخره هدف آنست که چشم اندازها و راه کارهای روشن مبارزاتی خود را که میتوانند با نظرات متنوع مترقیانه آمیخته گردد، بصورت برنامه و یا منشور واحدی ارائه دهیم.

من در اینجا از گفتمان و نظر شخصی خود بهره میگیرم. این درست است که سایت "گزارشگران" در چنین راستایی پیشقدم بود ولی این مسئله هیچ امتیازی به وی نخواهد بخشید. پیشنهاد با استقبالی گرم روبرو گشت و تا کنون تقریبین نظریات صیقل یافته و فضای پیشنهادی بین دوستان در سطح کلی آن پذیرفته شده است که میباید تداوم یابد.

بخشی از دوستان و رفقای داخل کشور در پروژه ی سیاسی مذکور مستقیمین قرار دارند که وزن حقوقی - اجتماعی ما را افزایش چشمگیری خواهد بخشید. ما بدون عزیزان داخلی، کاری از پیش نخواهیم برد. به باور من فضای یاد شده فوق نمیتواند صرفن در چارچوب روزنامه نگاری خلاصه شود، زیرا جریان مذکور نویسندگان و هنرمندان و غیره را در بر میگیرد که روزنامه نگار نیستند و فقط مقالات سیاسی، اجتماعی و هنری ارائه میدهند، لذا باید عبارتی منطقی و در خور توجه برای آن برگزید که تمام جوانب را در نظر گیرد. مسلم است که یک خبرنگار الزامن نیز نویسنده است ولی یک نویسنده میتواند خبرنگار نباشد. و نیز روشن است وقتی از خبرنگار در رابطه با طرح پیشنهادی فوق صحبت به میان میآید، منظور خبرنگار سیاسی مترقی است. این مجموعه ایست که همه ی قلم بدستان را به دور خویش قرار میدهد و در عین حال نه سازمان و تشکیلات است و نه گزینش های سیاسی - اجتماعی در رابطه با تحولات را رقم میزند. میتواند کانون، شورا، اتحادیه و انجمن و غیره باشد.

میباید از زیر ضربات نیروهای ارتجاعی خزیده به قدرت و خارج از آن که به هر شیوه ای به توطئه میپردازند، مبارزه شود. سایت "گزارشگران"، هم از آرمان های آزادیخواهانه کارگران و زحمتکشان دفاع میکند و هم نیز حقوق دموکراتیک تمام آحاد اجتماعی را که در بستر پیکارهای مترقیانه گام می نهد محترم می شمارد و خود را مستقیمین سهیم میداند و تا کنون نیز عملن بدان وفادار مانده است و وجه تمایز خود را با بعضی از سانسورچینی که بر لبه تیز لیبرال های مرتجع خزیده اند و یا با نفوذ آنها بیش و کم تحت شعاع سیاست هایشان قرار گرفته اند، باثبات رسانده است.

سایت "گزارشگران" برای آنکه از یکطرف به آرمان کارگران و زحمتکشان و از طرف دیگر به حقوق دموکراتیک مردم ایران وفادار بماند، میباید سیاست خویش را در چنین راستایی تداوم بخشد و بعنوان یکی از رسانه ها در مجموعه ی مبارزات نویسندگان، خبرنگاران، اندیشمندان، هنرمندان و غیره با تمام توان مشارکت نموده و در کنار عزیزان مبارز داخل و خارج از کشور کوشا باشد.

9 ژوئن 2008

گدایان زندانها و میادین کشتار جمهوری اسلامی

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

در مقاله ای تحت عنوان "دست سانسور از آستین طعم دلارها" منتشره در "یاد داست هفته" که بطور اختصاصی به سایت گزارشگران تعلق دارد، در بخشی از گفتمان خویش به مصاحبه ی تلفنی فردی که خود را فعال حقوق بشری معرفی میکند میپردازد که در آن صدای فرزند ضبط گردیده و از تلویزیون "صدای آمریکا" که بوسیله سازمان سیا برنامه ریزی و سازماندهی شده است، پخش میشود و سریع با اعتراض "کمیته دفاع از فرزند کمانگر" در داخل ایران مواجه گشته و پیام آن به خارج نیز میرسد و در رسانه ها و سایت های مترقیانه مردمی مندرج میگردد.

مصاحبه گر طبق اظهارات "کمیته دفاع از فرزند کمانگر"، علاوه بر اینکه بعضی از مضامین مصاحبه را سانسور مینماید به وی متذکر نمیشود که مصاحبه را برای پخش در "صدای آمریکا" صورت میدهد. او با چنین عملی وضعیت سیاسی و محکومیت وی را پر مخاطره میسازد.

همه میدانیم که فرزند کمانگر معلم مبارز از خطه کردستان به اعدام محکوم شده و قوه قضائیه جمهوری اسلامی وی را به ناروا به نیروهای سیاسی تجزیه طلب کردستان منتسب نموده و در زندان رجائی شهر کرج دوره محکومیت خود را تا اجرای عمل وحشیانه اعدام سپری میسازد. در صورتیکه او در چارچوب حقوق معلمین و نیز در رابطه با عدالت اجتماعی مبارزه میکند. در چنین راستائی همه ی نیروهای سیاسی، افراد و ارکانهای حقوق بشری که مترقیانه در چارچوب منافع مردمی فعالیت دارند، بسیج گشته اند تا با کمک نهادهای بشر دوستانه بین المللی صدای اعتراضات را هر چه رساتر جهت تجدید نظر در حکم دادگاهی، نزد قوه قضائیه جمهوری اسلامی ابلاغ دارند و آزادی وی را موجب شوند.

در چنین کار زار سخت و دشواری که میباید تمام عواقب در رابطه با امنیت جان زندانی اعدامی در نظر گرفته شود و در اجرای فعالیت های حقوق بشری در مسیر اتخاذ سیاست صحیح جهت تخفیف و سپس آزادی کمانگر تلاش گردد ، نیروئی ظاهر میشود که در کادر پیشبرد باصطلاح حقوق بشر ، گفتمان او را به ارگان امپریالیستی بنام تلویزیون "صدای آمریکا" میسپارد و برای وی در این مورد مشخص بعنوان ارتباط با آن چیزی که جمهوری اسلامی "استکبار جهانی" مینامد ، سند سازی میگردد و خطر اعدام و محکومیت هر چه بیشتر را تشدید میکند. در چنین برهه ای وظیفه تمامی نیروهای سیاسی و نهادهای واقعی حقوق بشری است که علیه چنین شیوه ای افشاگری کنند و با طرح حقایق ، هر آنچه که وی را به جوخه اعدام نزدیک میدارد ، برحذر نمایند.

واقعیت اینست که تجزیه طلبان واقعی امپریالیسم آمریکا و صهیونیست ها هستند. آنانند که قصد دارند گام به گام مردم ایران را در وضعیت دشوار اجتماعی - اقتصادی قرار داده و تحریم های استعمارگرانه خود را علیه ما گسترش دهند. صهیونیست ها بارها تکرار کرده اند که وسعت و بزرگی ایران خطری برای ما در منطقه خاور میانه است ، باید آنرا تجزیه نمود. در چنین راستائی امپریالیسم چپاولگر آمریکا حامی راستین صهیونیست ها در منطقه میباشد. آنان برای نجات جان زندانیان ما تلاش نمیکنند ، بلکه منظورشان بده بستن های احتمالی است که با جمهوری اسلامی پیش میبرند تا آنها را وجه معامله شان قرار دهند. آنان در این رابطه گزینش تهاجمات جنگی را نیز در جیب خود حفظ نموده اند و بدنبال موقعیت های مناسب روانند. لذا فریادهای باصطلاح آزادی طلبانه آنان ریشه و منبعی جهت نجات عزیزان زندانی ما ندارد. در عراق نیز بر طبل ورشکسته و بی جان دموکراسی میکوبند و بوسیله لابی های خود بویژه سلطنت طلبان ، آزادیخواهی اجتماعی ما را به مسخ میکشانند. در یک کلام امپریالیسم تجاوزکار بوش و صهیونیست ها ، گدایان زندانها و میداین کشتار جمهوری اسلامی اند و در پی بازار سیاسی خویش میگردند. از این نظر نباید مسبب عملی گردیم که آب را به آسیاب دشمنان مردم ایران و در رأسشان کارگران و زحمتکشان جاری سازیم و فعالیت خود را تحت هر عنوانی برگزینیم و در کادر حقوق مدنی ، اجتماعی و بشری به پیش رانیم ، نباید در آستان نهادهای دروغین و یا دشمنان ما قرار گیرد که آنان در واقع بدنبال سیاست تبهکارانه ی دیگری میباشند و بدین خاطر وضعیت را بسی پر مخاطره میسازند.

تا آنجا که من میدانم و در بسیاری از مسائل مستقیمین شرکت داشته ام ، نیروها و منفردین سیاسی بیشماری که متعلق به قطب و نیروی سوم اند ، برای آزادی های بسیاری از زندانیان با سیاستی معقولانه و بدون جار و جنجال های امپریالیستی ، کار و فعالیت نموده و موفقیت های چشمگیری داشته اند و همین سیاست را با حفظ پدافند امنیتی آن به پیش میبرند و در چنین چارچوبی بسیاری از نهادهای

"حقوق بشر" همراه و پشتیبان آنها بوده اند و با امپریالیسم و صهیونیسم یعنی دشمنان کارگران و زحمتکشان ایران مرزبندی قاطعی دارند و با گدایان میداین کشتار جمهوری اسلامی و در رابطه با آنتاگونیسم آن ، ذره ای را منقسم نمی سازند.

ولی اکنون به اصل مطلب بازگردیم زیرا بعد از انتشار مقاله خود بنام "دست سانسور از آستین طعم دلارها" ایمیلی دریافت میدارم که از طرف نهاد مستقل حقوق بشری ، برای اشخاص و نیروهای مختلفی فرستاده شده و مضمونش بدین ترتیب بود که : «به حمایت از فعالین مستقل حقوق بشری از این لحظه سایت ایران ب ب ب را از سایت خود حذف میکنم».

نهاد مذکور با امضای "فرزاد اهوازی" دلیل آنرا بر مبنای قرار میدهد که به دفاع از مصاحبه با فرزاد کمانگر پرداخته و پخش آنرا در "صدای آمریکا" مورد تمجید قرار میدهد. وی اضافه مینماید که در مصاحبه هیچگونه سانسوری صورت نپذیرفته و اعتراضاتی که در داخل و خارج پیش آمده خود یک:

«جبهه گیری بر علیه (شخص مصاحبه گر) (1) از سوی برخی از احزاب و افرادی که

مخالف با افکار (مصاحبه گر) و کمانگر بوده است که به اشکال مختلف آغاز شد.....».

به هر صورت گناه "سایت ایران ب ب ب" از نظر آنان بدین صورت بود که خبر را درج نموده بود و با مضمون تهدیدآمیز نهادی که "صدای آمریکا" را تأیید میکند روبرو شده بود. از آنجا که من نیز در مقاله ام دقیقن همین مضامین را آورده بودم و به همین علت برای من نیز فرستاده شده بود و بطور غیر مستقیم و بنوع دیگری در برابر تهدید وی قرار میگرفتم ، نتوانستم سکوت کنم زیرا واکنش ام بمثابة وظیفه ای اجتماعی بود و نه فردی. لذا ایمیلی با عبارات لاتینی به نهاد یاد شده و آقای "فرزاد اهوازی" میفرستم. ولی از آنجا که نهاد طرفدار پخش "صدای آمریکا" ، پیام خود را همگانی یعنی برای بسیاریان ایمیل کرده بود ، من نیز برای جواب شان خواستم همه را در جریان پیام خویش قرار دهم.

پس ار آن ایمیل زیادی را دریافت میدارم که تعداد قلیلی برای اعتراض و تعدادی به دلیل ناروشنی و بخشی نیز جهت توافق با رئوس کلی من بود. اگر از معترضین بگذریم در بقیه موارد بخشی حدودن یکدیگر را میشناسیم. از آنجا که ایمیل های دریافتی زیاد بود و شامل داخل و خارج کشور میگشت ، نخواستیم به تک تک عزیزان پاسخگو باشیم ، لذا تصمیم گرفتیم در مقاله ای کوتاه آنرا عنوان سازم که در فوق با مضمون آن آشنائی دارید. آری مبارزه سخت و دشوار است و در شرایط های حساس که جان عزیزی در زندان به خطر می افتد و زنده ماندنش برای همه مبارزان راه آزادی و برابری

ضرورت دارد ، قاطعانه عمل خواهد کرد و قاطعانه در مقابل اپورتونیزم سیاسی می ایستد. بنابراین تمام عزیزی که ایمیل مرا دریافت نمودند ویا با من توافق داشته و یا نیز برایشان ناروشنی موجود بود باید عنوان دارم که فقط میخواستم شما نیز در چارچوب حقایق قرار گیرید. روشن است که مخالفین سرسختی نیز در مقابل من بوده اند و این نیز برایم کاملن در چارچوب مبارزه ی اجتماعی و بطریق اولی طبقاتی عادی بنظر میرسد و اگر در نوشتاری که بعنوان پاسخ فرستادم و از "شما" و یا "شماها" استفاده نمودم ، در واقع همان نهاد مستقل حقوق بشری را مورد خطاب قرار میدهم و این به هیچ عنوان بمعنای پاسخ به جمع نبود. پاسخ من اینگونه بود:

«با سلام به شما 17 آگوست (اوت) 2008

من مدتی است که در سفر بودم و امروز پس از بازگشت ایمیل شما را دریافت کردم.

البته شما اسمم را در CCI گذاشته بودید. از مضمون آن با خبر گشتم. پاسخی

دارم که باید بشما بدهم و آن اینست که شماهایی که در نقش "حقوق بشر" مبارزه

میکنید در حقیقت امر لابی های امپریالیسم ، صهیونیسم و حاکمیت جمهوری

اسلامی میباشید و مارک جنایتکاران سلطنت طلب را بر چهره خود دارید ، لذا گفتمان

"حقوق بشری تان" از آستین طعم دلارهای آمریکائی بر می خیزد. از این نظر برای من

، شما موجودیت مردمی ندارید.

نابود باد امپریالیسم - صهیونیسم و ارتجاع جمهوری اسلامی

زنده باد سوسیالیسم.

احمد بخردطبع»

31 مرداد 1387 - 21 آگوست (اوت) 2008

سفر اروپائی بوش

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

برای به گردش آوردن و شتاب بخشیدن ماشین جنگی علیه ایران ، بوش مجبور شده است که سفری به کشورهای اروپائی که در خاورمیانه علیه عراق متحدین وی بشمار میروند ، انجام دهد و آنها را بیش از پیش متقاعد سازد که تنها آلترناتیو برای منافع غرب ، جنگ و آدمکشی است. این بیچاره ی هفت تیرکش تکزاسی که بعد از انتخابات 4 نوامبر آینده ، تا ژانویه 2009 در پست ریاست جمهوری باقی خواهد ماند ، قصد دارد همه را قانع سازد و دوستان صهیونیست خود را شادمان کند و راه غلبه سیاسی - اقتصادی را با زور آتش اسلحه هموار سازد. وی هنوز با وقاحت و دروغ ، گرفتاری در باتلاق عراق را چونان "پیروزی" قلمداد مینماید و از آن شرمی نمیکند و مدام در بوق و کرنا ، وقیحانه می دمد تا افکار عمومی را منحرف سازد.

خوشبختانه مدت مدیدی است که افکار عمومی غرب دیگر به لاطانات او گوش نمیدهند. او به اروپا آمد تا کشورهای پر قدرت اروپائی را زیر نیروی نظامی ناتو سازماندهی نماید.

"عالیجناب" سارکوزی از آنجا که سیاست صهیونیست ها را در سطح جهانی و بویژه در منطقه خاورمیانه دنبال میکند ، یکی از دوستان و دنباله روان وفادار به بوش است. او پیمان ناتو را که ارتش فرانسه بوسیله "فرانسوا میتراند" از آن خارج گردیده بود و "ژاک شیراک" نیز در رابطه با جدائی فوق بدان وفادار ماند ، با پستی هر چه تمامتر بار دیگر پذیرفت و نوکری خود را با یکی از وحشی ترین دولت ها در جهان اعلام داشت.

بر چنین مبنائی است که بوش در فرانسه اعلام کرد که فرانسه اولین دوست ایالات متحد آمریکا در جهان است(1).

ولی سفر بوش در ایتالیا با تظاهرات بسیار توده ای ایتالیائی ها در رم که علیه او به خیابان ها آمده بودند برگزار شد.

بوش روز جمعه 13 ژوئن (یونی) به پاریس رسید. لذا "کلکتیو ایرانیان ضد جنگ فرانسه" باید فعالانه در این تظاهرات شرکت می نمود. ما از ماهها قبل با نیروهای چپ فرانسه در رابطه با پیشبرد سیاست ضد جنگ امپریالیستی ، ضد جمهوری اسلامی وارد مذاکره شده بودیم. "اتحاد کمونیستهای انقلابی" (L.C.R.) و "جنبش صلح" (Mouvement De La Paix) وابسته به "حزب کمونیست فرانسه" یکی از پشتیبانان مواضع ما بوده اند. بعنوان مثال در چارچوب بینش انترناسیونالیستی ما در

رابطه با عراق و افغانستان بعضی از نیروهای سیاسی فرانسه خروج آرام و تدریجی ناتو را اعلام میکردند ، ولی ما بر عکس خروج سریع و یکباره را طرح می نمودیم که در جلسه ای با حضور سندیکای سود (SUD) یکی از قوی ترین سندیکاهای کارگری فرانسه و یکی از رهبران آن بنام "مونیک کوپه" که در جلسه حضور داشت ، با پشتیبانی از مواضع ما همراه L.C.R. و "جنبش صلح" آنرا تثبیت نمودیم. این همه در مجموعه خویش زمینه ها و پایه های اصلی شعار ضد جنگ را بوجود آورد و متحدن موجب آکسیون مشترک نیروهای سیاسی فرانسه علیه سفر بوش در پاریس گردید.

تظاهراتی که هزاران هزار از مردم آزادیخواه پاریس تحت شعار "نه بوش ، نه جنگ و نه پیمان ناتو" در آن فعالانه شرکت جستند و انزجار خود را از سفر بوش به فرانسه و نیز "عالیجناب" سارکوزی اعلام داشتند.

در ضمن "زاویه سولانا" (Javier Solana) رئیس دیپلماسی خارجی اروپا که در روز شنبه 14 ژوئن با بسته ای تقدیمی از طرف شش کشور (آمریکا ، انگلستان ، فرانسه ، روسیه ، چین و آلمان) وارد تهران شد ، با جواب منفی سخنگوی دولت و وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ، یعنی غلامحسین الهامی و منوچهر متکی روبرو گشت. آنها اعلام داشتند که با هر گونه پیشنهادی که با قطع غنی سازی اورانیوم همراه باشد ، مخالفت خواهند کرد.

جرج بوش در فرانسه نگرانی خود را از بسته ی تقدیمی ابراز داشت. ولی زاویه سولانا اعلام کرد که قبل از باز کردن بسته تقدیمی ، دولت ایران آنرا به دلیل قطع غنی سازی رد نمود. در صورتیکه ما فقط قطع غنی سازی را در مدت مذاکره مطرح ساخته ایم. بعد از این مشاجرات ، منوچهر متکی اعلام داشت که ما جواب را تا چند هفته دیگر همراه طرح پیشنهادی دولت ایران ، تسلیم شش کشور خواهیم نمود.(2).

ما علیه جنگ امپریالیستی در ایران و نیز سراسر جهان هستیم و برای صلح ، عدالت ، آزادی و برابر طلبی مبارزه میکنیم. تهدیدات جنگ احتمالی افزایش یافته است ، لذا ما نیروهای ایرانی ضد جنگ امپریالیستی ، ضد جمهوری اسلامی در اروپا میباید متحدن هوشیاری خود را از دست ندهیم و با عزمی راسخ مملو از روحیه ی پیکارجویانه چون همیشه وارد آکسیون های دفاعی شویم.

منابع:

(1) - لوموند سه شنبه 17 ژوئن (یونی). Le Monde Mardi 17 Juin

(2) - همانجا 19 ژوئن 2008

دست سانسور از آستین طعم دلارها

احمد بخردطبع - یادداشت هفته برای سایت گزارشگران

ما در جهانی زندگی میکنیم که بخشی اراده بر آن دارند تا بنام "آزادی و دموکراسی" همه چیز در یکدیگر ادغام شود و مرز روشنی بین تضادها موجود نباشد تا نتوان تفاوت های عمده و اساسی را بررسی نمود ، و اگر کسی با موازین شان مخالفت کند به دشمنی با آزادی متهم میگردد و از این هم بالاتر ، گفته میشود که مفاهیم دموکراسی درک و رعایت نشده است. در واقع اگر ارسطو ، این فیلسوف بزرگ تاریخ بشری که بیش از سیصد سال قبل از میلاد مسیح زندگی میکرد و جهان را در ژرفنای اندیشه خویش می فلسفید ، دوباره پا به دنیا میگذاشت ، ما را عقب مانده های اجتماعی مینامید. به باور من یک چپ برابر طلب نمیتواند از فلسفه ی یونان باستان و بویژه ارسطو گریبان خود را رها سازد زیرا منابع اولیه شناخت پدیده ها را در اختیار ما قرار میدهد و مرز طبیعت و اشیا و پدیده های ذاتی، جوهری ، عرضی و غیره را روشن میسازد. و اگر من به نوبه خود به برخی اندیشه های کانت علاقه ای وافر دارم ، فقط باین دلیل است که او عمدتن ارسطویی می اندیشد و کتاب پر بار خود بنام "سنجش خرد ناب" را بر مبنای "ارگانون" و یا منطق وی آغاز و پی ریزی نموده است و در عین حال همانند ارسطو در مقابل اشتباهات و لغزش های غیرقابل گذشت افلاطون مرزبندی مشخص دارد.

منطق و دیالکتیک ارسطویی بما میآموزد که نمیتوان تضادها را یک کاسه نمود. آنها در افق های متفاوتی قرار میگیرند و با مرزبندی های روشن خویش در چارچوب گفتمان های شفاف بررسی میشوند. تفاوت و اختلافات در حیطه مبارزاتی عناصر و نیروهای مردمی صد البته گفتمانی دموکراتیک و سازنده را در راستای نزدیکی و چشم اندازهای وحدتی آن نشانه میرود. ولی در عین حال پدیده های عمیق متضاد را نمیتوان در ظرفی مشترک قرار داد و آنتاگونیسم سیاسی را با نوع مردمی آن ترکیب نمود. مشخص است که انقلابات اجتماعی بر بستر اندیشه هایی گام برمیدارد که نافی نظام سرمایه داری و در جهت ایفای نقش برابر طلبانه است ، اما زمینه های آن هنوز فراهم نیست و دقیقن از این نظر است که نمیتوان همه ی تضادها را در یکدیگر ادغام کرد. در واقع پینه دوزان سیاسی با افکاری که عاری از هویت و شناخت اجتماعی است ، میخواهند همه چیز را به هم وصله کنند. غافل از آنکه اتصال تضادها تا به سطح آنتاگونیستی آن ما را در کلاف سردرگمی گرفتار میسازد و مبارزات را ابتدا به کجراه و سپس با شکست فاحشی همآغوش میکند.

لنین با گذر از منطق و دیالکتیک ارسطویی تازه به مخالفینی که در چارچوب آنتاگونیسم نمی گنجند و در جبهه تحولات مردمی و انقلابی مورد ارزیابی قرار میگیرند ، هشدار میدهد که تفاوت ها ، اختلافات و تضادها را نادیده نگیریم و برای آنکه بتوانیم چشم انداز روشنی به گفتمان خود بخشیم ، میباید ماهیت و کیفیت تضادها را برملا سازیم و برای چنین هدفی مجبوریم خط فاصلی بین یکدیگر رسم نماییم. بنابراین تضادهای آنتاگونیستی از دیدگاه لنین جایگاه مشخص خود را دارد که باید طرد و افشا شود. روشن است که موازین فوق را عناصر و نیروهای چپ و برابرطلب واقعی ، در سرلوحه افکار و اعمال خویش قرار میدهند و از اختلاط و یک کاسه کردن گریزانند ، بویژه اگر آنتاگونیسم در رابطه با اختلافات و تضادهای موجود قرار گیرد ، هم آمیختگی و ترکیب یکپارچه آن راه را نه فقط به ناکجاء آباد ، بلکه در مسیر مبارزات ضد مردمی رهسپار میسازد و دقیقن نباید آمیختگی و همه با هم بودن تا مرز آنتاگونیسم را تصادفی پنداشت. دیدگاه و بینش مذکور از هر فرد و نیروئی برخیزد بطور حتم از پدافند مادی برخوردار است. البته اشتباهات بدلیل فقدان آگاهی در این زمینه را نباید جدی گرفت ، زیرا در چنین چارچوبی در نهایت مانور تبلیغاتی موجود نیست. پس میماند طرح و تبلیغ آگاهانه آن که در نتیجه ضربات خردکننده ای به جنبش عظیم کارگران و زحمتکشان ایران وارد میسازد.

آری ، انگیزه واقعی بینش فوق ، حداقل در یک رابطه و مناسبات مشخص آن ، زمینه ای مادی خواهد داشت که ریشه اصلی آن طعم دلارهای امپریالیستی است که بصورت امکانات عریض و طویل در خدمت این قبیل افراد و نیروها قرار میگیرد و یا به همان طریق بخش هایی از حاکمیت جمهوری اسلامی ، لابی های خود را در نهایت جهت تخریب در صفوف اپوزیسیون بوجود میآورند.

نیروی سوم هیچ تعلقی به قطب های فاسد یاد شده نخواهد داشت و با نفی کمک های مادی در برابر آنها آشتی ناپذیر باقی خواهد ماند. در اینجا تضاد آنتاگونیستی با تکیه بر مبارزات مردم بویژه کارگران و زحمتکشان ، پایداری و استقامت خود را متظاهر میسازد. تبلیغ و پیشبرد سیاست واقع بینانه منطبق بر مبارزه طبقاتی ، کار را بجائی میکشاند که چهره کریه سانسور و دستان کثیف آن از آستین طعم دلارهای امپریالیستی و نیز کمک های بیدریغ حکومت اسلامی خارج میگردد و افکار کسانی را که به مبارزه طبقاتی و انقلاب و تحولات مترقیانه اجتماعی پای میفشارند در زیر خشم ساتور سانسور خویش میگیرد. بعنوان مثال افراد و نیروهائی که سلطنت طلبان و صهیونیست ها را به اشکال مختلف و به هر بهانه ای در اپوزیسیون مترقی ایرانی و جهانی قرار میدهند و یا از جناح های مختلف حاکمیت اسلامی بویژه جناح موسوم به "اصلاح طلبان" ، چهره ای پیشرو و مردمی میسازند در زمره ی گفتمان طرح شده و در مسیر خیانت پیشه گی آن غنوده اند و دقیقن نویسندگان منفرد و یا کسانی را که متعلق به

نیروهای رادیکال جامعه میباشند ، قربانی سانسور خود میکنند. واقعن طعم دلارها چه کارهایی میکند و چه ضرباتی به جنبش مردمی وارد میسازد.

نیروی سوم در زیر تهاجمات نهان و آشکار آن بخش از افراد ، قطب و سایت هائی قرار میگیرد که طعم دلار از مشامشان جاری است و یا نا آگاهانه از طریق نفوذ عناصری که در واقعیت امر بینش بورژوا لیبرالی دارند ، به سانسور تن میدهند. ولی مبارزه طبقاتی در عین پیچیده گی ، سخت و دشوار است و باید در این مسیر تحمل برگزید و به آینده نگریست. اما بحث اصلی بر سر دلارهایی است که قصد میکند جهت نفوذ مخربانه ، همه را یک کاسه نماید. واقعن که دلارها عجب طعمی دارند!

آنها حتا از فرزاد کمانگر نمی گذرند و از امکانات تلفنی وی در زندان رجائی شهر کرج استفاده نموده و دغلکاری که خود را روزنامه نگار و فعال حقوق بشر معرفی مینماید ، صدای وی را در مصاحبه ای کوتاه به ضبط رسانده و سپس همین گفتمان با حذف بخش هایی از گفته های فرزاد از تلویزیون صدای آمریکا سر برون میآورد. توطئه و بیشر می امپریالیسم و مزدوران آن مرز نمی شناسد. این هم نوعی دیگر از سانسور امپریالیستی است.

ولی در چنین مسیری دردی بر دل گرفته ایم و امیدواریم که سوء تفاهمی بیش نباشد و آن ظاهر شدن احمد باطبی در تلویزیون صدای آمریکاست که در مصاحبه خویش به نفع آنان عمل کرده است. احمد باطبی با مبارزات پیگیر نیروهای سوم و اعتراضات مستمر آنان به نهادهای بین المللی ، به چهره ای شناخته شده در خارج از کشور مبدل میگردد. نیروی سوم که بر بستر حمایت از مبارزات پائینی ها پای میفشارد و بدان ایمان کامل دارد ، آکسیون های مختلف را سازماندهی مینماید. از طرف دیگر احمد باطبی نزدیک به 9 سال در سیاهچال های رژیم جمهوری اسلامی مقاومت میکند و به پیکار مردمی بویژه کارگران و زحمتکشان وفادار میماند که دقیقن امپریالیسم جهانی بمثابه دشمنی در برابر آن قرار دارد. حال این چه شیوه ای از مبارزه است که بوسیله حزب دموکرات کردستان وی را در تلویزیون صدای آمریکا که بوسیله سازمان سیا برنامه ریزی شده است ، ظاهر میسازد. در صورتیکه احمد باطبی بخوبی میداند که بطور واقعی نیروی سوم همواره پشتیبان و همراه او بوده و صدای آزادیخواهانه او را به گوش جهانیان رسانده است و نه حزب دموکرات کردستان و یا دولت جنایت پیشه بوش.

احمد باطبی بخوبی میداند که ما در کنار هم بعضی از نامه های اعتراضی را به امضا رسانده ایم. من مطمئن نیستم ولی وقتی مصاحبه را فقط یکبار گوش دادم ، تنم لرزید. مشخص است که رژیم جمهوری اسلامی از انجام اینگونه مصاحبات شاد میشود ، زیرا اپوزیسیون مترقی را در کلیت خویش

به "استعمار غرب" متهم میسازد. امیدوارم که این سوء تفاهمی بیش نباشد. بیائیم دشمنان مردم را با هر لباسی که به تن کرده اند محکوم نموده و ماماشات طلبی، سانسور و طعم دلارها را از هر جایی که سر برون آورد افشا سازیم.

اول مرداد 1387 - 22 ژوئیه (جولای) 2008

گفتمانی رفیقانه با عزیزانی چند

احمد بخردطبع

مدتی است که در بعضی از سایت ها و وبلاگ های معتبر داخل کشور، گفتمان غیر دوستانه صورت میپذیرد که میتواند موجبات ناراحتی و دلسردی بخشی از مبارزین را موجب گردد. من قصد ندارم وارد تمامی جزئیات و بحث های جاری مخاطبینم گردم، زیرا طرح آنها هیچ رابطه ای با جنبش انقلابی مردم ایران و در رأسشان کارگران و زحمتکشان نخواهد داشت، بلکه بیشتر به پراکنده گی دامن خواهد زد. ولی از آنجا که در چارچوب جدل های یادشده، عزیزانی هستند که فعالیت اجتماعی شان مورد احترام جنبش رادیکال داخل و خارج از کشور است، نگرش خود را از دیدگاه کلی و بدون انگشت گذاشتن بر عزیز مورد نظری، معطوف میدارم.

آنچه مشخص است نه تنها جمهوری اسلامی و تمام جناحهای حاکم در آن از چنین اختلافاتی بهره کافی خواهند برد

، بلکه سرسپرده گان و بازمانده گان رژیم سابق سلطنتی که از برآمدن جنبش چپ انقلابی بر خود می لرزند، بسی شادمان میشوند. نتیجه آن میشود که عزیزان ما در گفتمان های غیر دوستانه خویش بدون هیچگونه غرضی آب را به آسیاب نیروهایی جاری میسازند که در دشمنی علیه کارگران و زحمتکشان گوی سبقت را از یکدیگر برده اند. بویژه دوستان جوان مبارز در داخل کشور مطابق با سنت و اراده ی والای آرمانخواهی مردمی، میبایست در نوشته های خود از لغات رکیک در رابطه با یکدیگر خود داری ورزند. حداکثر این لغات خشن میتوانند براننده دشمنان مردم انقلابی جامعه گردد. اگر چنانچه کدورتی نیز موجود باشد، باید بدون اتهام زنی، سعی شود در رابطه با مبارزه طبقاتی و بطریق اولی پیکار ایدئولوژیک آن مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد.

ما انسانیم و میتوانیم مرتکب اشتباه و یا اشتباهاتی در زندگی گردیم، ولی اگر خطاهای ما در وجودمان نهادینه گردد، مطمئن باشیم که جنبش انقلابی در چشم اندازها و روند مبارزاتی خویش، به

طرد عنصر خطاکار کمر همت خواهد بست. مبارزه طبقاتی سخت و دشوار است و هر کسی که خود را بدان منطبق میسازد ، مشکلات آنرا پیش بینی خواهد نمود. زیرا دارای مسیری مملو از فراز و نشیب است و بویژه آنکه دشمن بدان آگاهی دارد. در چنین راستائی هر اندازه مبارزه طبقاتی حدت بیشتری مییابد ، فاصله خطاکاران و نیز آنهایی که دارای فساد اخلاقی اند با مبارزات انقلابی عمیق تر گشته و صد البته مبارزه ایدئولوژیک سالم هر چه بیشتر آنرا تسریع خواهد ساخت.

مبارزه در خارج از کشور بعنوان بخش تفکیک ناپذیر از داخل است. بنابراین ما نیز همانند شما دچار مشکلات عدیده و حتا توطئه هستیم. چرا که به همه ی «هدایای» امپریالیستی - صهیونیستی - سلطنتی ، پشت نموده و به آرمان کارگران و زحمتکشان جامعه وفاداریم. در آنجا شما را می ربایند ، شکنجه میکنند و زندگی تان را مستقیم در خطر نیستی میگذارند ، ولی در اینجا ما با ابزارهای مدرن آزار میثویم که مجموع قابل مقایسه با وضعیت شما نیست و با این همه حق داریم که از خارج کشور ، همانطور که دوستان داریم ، با شما عزیزان دیالوگ داشته باشیم.

یکی از اختلافات مطروحه ، کمیته ها و یا جنبش های ضد جنگ است. قبل از هر چیز در این زمینه نباید موجب اشتباه گردیم و سازمان بورژوا - لیبرالی اکثریت را در نقطه عطف آن قرار دهیم. آنها نه آنکه هیچ ابتکاری در این رابطه نداشته اند و دقیقن از چنین زاویه ایست که با سلطنت طلبان و ارتجاع بین المللی رابطه و گفتمان مستقیم سیاسی دارند. در واقع اولین کمیته ضد جنگ بیش از دو سال قبل در فرانسه تشکیل یافت. هدف نیز هیچگاه برخوردی پوپولیستی نسبت به جنگ نبود. این درست است که وقتی آتش جنگ آغازیدن میگیرد ، همه شهروندان را اسیر شعله های مرگبار مینماید و گوشت دم توپ میکند ، ولی جنگ با همه ی تفاسیر مورد نظر ، طبقاتی است و در چنین مسیری ادامه سیاست به شکل دیگری است و نیرو و یا صدای سوم همان کارگران و زحمتکشاند که علیه ارتجاع داخلی و نیز امپریالیسم افشاگری میکنند. اگر چنانچه دو نیروی اول متعلق به سرمایه داری جهانی اند ، ولی ما نباید قربانی تضادهای داخلی شان شویم. یعنی سگ زرد برادر شغال است. آیا رژیم صدام حسین وابسته به سرمایه داری جهانی نبود؟ پاسخ آن روشن است. زیرا با تمام وابستگی نمیتوان بر تضادهای موجود سرپوش گذاشت. اگر داخل کشور بخشی چنین نمی اندیشند و بینش خود را در نهایت در جهت منافع اصلاح طلبان منطبق میکنند ، این نمیتواند هیچگونه ارتباطی به کمیته های ضد جنگی باشد که سیاست خود را نه بر مبنای تئوری ورشکسته تمام خلقی و یا بورژوائی ، بلکه در چارچوب مبارزه طبقاتی به پیش میبرند. از این گذشته بعضی از نهادهای یاد شده فقط در رابطه با ایران خلاصه نمیشوند ، بلکه وظیفه ای انترناسیونالیستی دارند. بعبارت دیگر هر جا که تجاوز امپریالیستی صورت پذیرد ، مداخله گر است و از مبارزات مردمی و در رأس آنها کارگران و زحمتکشان تمامی ملل دفاع خواهد کرد.

در همین رابطه آنچه که به جنبش دانشجویی داخل و آکسیون 16 آذر مربوط میشود ، انتخاب شعار محوری ضد جنگ میتواند اشتباهی برای جنبش مذکور باشد. رفقای طیف «چپ رادیکال» (دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب) ، متأسفانه با انتخاب شعار یاد شده ، درک درستی از مبارزه را در صحنه اجتماعی ارائه ندادند. زیرا مقوله «ضد جنگ» نه بعنوان تنها شعار محوری ، بلکه بمثابه شعاری در کنار شعارهای دیگر مطرح میگردید. نظیر «اتحاد جنبش های اجتماعی» ، «تحریم انتخابات» ، «لیبرالیسم فریبی علیه جنبش دانشجویی» و «برقراری تشکلات مستقل دانشجویی».

این شعارها همگی در مجموعه خویش میتوانند اساس شعارهای محوری جنبش دانشجویان را تشکیل دهند. رفقای جنبش دانشجویی در «چپ کارگری» و «چپ شورائی» معقولانه تر می اندیشیدند. یکی دیگر از مسائل و گفتمان های جاری در جنبش دانشجویی و حتا خارج از آن ، تلفیق درست مبارزه ی مخفی و علنی است.

رفقا : ما در دنیائی زندگی میکنیم که همه چیز علیه ما سازماندهی شده است. حتا در خارج از کشور و زیر سقف حاکمیت باصطلاح آزادیخواهانه غرب ، رفقای چپ این کشورها هرگز تلفیق یاد شده فوق را از دیده دور نمیدارند. زیرا در همین کشورهای غربی نیز انتخابات مافیائی با شعار دموکراسی کاملن به چشم میخورد و شرایط پلیسی بویژه در دوره نئولیبرالیسم امپریالیستی حاکم است. لذا برای پیشبرد مبارزه میبایست از پوشش امنیتی تا آنجا که مقدور است بهره جست و تلفیق صحیح کار مخفی و علنی را رعایت نمود. وگرنه در زیر ضربات خردکننده حاکمان قرار خواهیم گرفت.

ما به دور و دورتر می اندیشیم. در چنین مسیری میتواند حادثات بسیاری بوقوع بپیوندند و حتا بخش های دیگری از بورژوازی تکیه بر حاکمیت نماید و قسمتی از اپوزیسیون فرصت طلب را بسوی خود کشاند. ما چیزی از دست نمیدهیم و به راه خود ادامه خواهیم داد. راهی که آرمان حاکمیت کارگران و زحمتکشان را در افق روشن جهانی آن به ندا میآورد. ما شادیم که از دنیای بورژوازی بریده ایم و به عشق انسان های راستین می اندیشیم. همین عشق است که ما را سرافراز و پر صلابت میسازد و روحیه ای پر بار به ما می بخشد. هنوز تا ایجاد حزب واحد طبقه کارگر راه درازی در پیش داریم. برای پاسخ دادن به نیاز اساسی فوق ، فقط یک مبارزه ایدئولوژیک - عملی سالم و رفیقانه میتواند ضامن موفقیت های هر چه بیشتر گردد.

«بنایپارت، حکم قوه اجرائی مستقل شده از جامعه ای دارد که بنام خودش

عمل میکند..... بنایپارت، با فرمان، بی فرمان و به رغم همه فرمان هایی

که صادر میکند حقا که رئیس جمعیت 10 دسامبر است.»

(هیجدهم برومر لوئی بنایپارت - کارل مارکس)

همواره گفته اند که تکامل تاریخی بمثابة خط مستقیمی نخواهد بود ، میتواند به عقب کشیده شود و از حقایق اجتماعی بدور ماند و حتا وقفه ای طولانی در مسیر راه ایجاد نماید ، لذا تکامل تاریخی فراز و نشیب دارد. فقط زمانیکه پدیده ای کاملن نهادینه میشود ، یعنی موجودیت اش تثبیت مییابد ، دیگر بازگشتی به دوره های پیشین نخواهد داشت. بعنوان مثال نظام تولید سرمایه داری قادر نیست به سیستم فنودالی نزول کند بلکه حداکثر میتواند در چارچوب شیوه تولیدی غالب ، ضرباتی در مسیر رشد صنعتی وارد نماید و دستاوردهای گرانبهای آنرا تحت شعاع گرایشات بغایت عقب مانده منطبق سازد. ولی بر عکس سوسیالیسم میتواند به کجراه کشیده شود و بویژه جوامع ضعیف و کم رشد یافته صنعتی که بدان دست مییازند ، با عقب گردی فاحش بانحراف کشاند. زیرا در مرحله نخستین یا فاز اول سوسیالیسم هنوز شیوه تولید اجتماعی غالب نشده و در یک کلام سوسیالیسم نهادینه نگردیده است. لذا به این نتیجه میرسیم که حرکت تاریخی همانند همه ی پدیده های موجود اجتماعی از قوانین نسبیت بهره میگیرد و در راستای موجودیت تثبیت یافته و یا نیافته ، شامل تغییر و تحولات میگردد که قادر است سیر صعودی و یا نزولی اختیار نماید.

با رسیدن آقای سارکوزی به قدرت سیاسی ، جمهوری فرانسه در کشاکش تفکرات و فرهنگ عقب مانده ای قرار میگیرد که «عالیجناب» مسئول و نماینده مستقیم آنست. در نوشتارهای گذشته بویژه در مقاله «جمهوری فرانسه و «عالیجناب سارکوزی»» (قسمت اول) به خصوصیات، اخلاقیات و فرهنگ واقعی سارکوزی پرداختم و کاراکتر بغایت خشن وی را قبل از انتخابات در برخورد با روزنامه

نگاران و رقیبان با سند مطبوعاتی ارائه داشتند و دقیقن به همین علت بود که آغاز نوشته حاضر را با گفتاری از مارکس آدین نمودم تا بناپارتیسم «عالیجناب» را با «جمعیت 10 دسامبر» که مظهر خشونت و یا بقول مارکس لومپنی لوئی بناپارت بود با وی مقایسه گردد و در این راستا تشابه ای بناپارتیستی حاصل شود. در واقع لوئی بناپارت در راس «جمعیت 10 دسامبر» قرار داشت. مارکس «جمعیت» مذکور را اینگونه تفسیر مینماید: «بناپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت 10 دسامبر همراهی میشد. این جمعیت در 1849 تاسیس شده بود. به بهانه تاسیس یک انجمن نیکوکاری، لومپن های پاریسی را در شاخه های مخفی سازمان داده بودند، که مامورانی از بین اعضای طرفدار بناپارت در شهربانی در راس هر کدام از آنها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بناپارت فعالیت میکرد. از هرزه گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاش شان از کجاست، و اصل و نسب شان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و ته مانده های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه تازه از زندان مرخص شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه بردار، شیاد، گدای سرگذر، جیب بر، شعبده باز، قمار باز، پانداز، مالک روسپی خامه..... خلاصه، تمامی این انبوه بی سر و سامان، وارفته و بی سرپناه ثابت که فرانسوی ها معمولاً «کولی» خطاب شان میکنند، در بین اعضای این جمعیت دیده میشدند. با عناصری از این دست، و این چنین نزدیک به خود وی بناپارت بدنه ی جمعیت 10 دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا «جمعیت نیکوکاری» بود که همه اعضای آن، درست مثل خود بناپارت، این نیاز را حس میکردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمتکش، نیکوکاری کنند»(1).

ولی در قرن بیست و یکم برای «عالیجناب»، جمعیت فوق شکل خاص خود را مییابد که سیاست ارعاب، تهدید، تقلب و سانسور را قبل از انتخابات ریاست جمهوری در دستور کار خود قرار داده است و بدان عمل می نمود. در ضمن استعمال کلمات رکیک (لومپنی) و حتا تهدیدهای خطرناک به همکار وزیر نظیر «گلوئی آدمی را پاره میکنم» و غیره. به قیاس دیگری در این زمینه میپردازیم. اگر لوئی بناپارت میخواست که نماینده همه گرایشات و اقشار و طبقات اجتماعی باشد و بقول مارکس: «دلش میخواست همه او را پدر نیکخواه همه طبقات جامعه بدانند»(2)، «عالیجناب» نیز میخواست که فرانسوی ها به وی باور بیاورند که مرکز ثقل نیروهای راست و «چپ» است و دلیل آنهم روشن است که بسیاری از باصطلاح چپ های یهودی تبار به وی روی آورده اند.

یکی دیگر از تشابهات بناپارتیستی و در تداوم سیاست خود تا بامروز، زورگویی، سانسور و ایجاد جو پلیسی در جامعه است. «سه گولن رویال» به تازه گی کتابی منتشر ساخته و در آن به نکاتی از سانسور نیکلا سارکوزی در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری پرداخته که من نیز قبلن در نوشته

خود بر گرفته از مطبوعات فرانسه بدانها اشاره نموده بودم و این نشان می‌دهد که «عالیجناب» با استفاده از قدرت ارتباط جمعی و با بهره‌گیری از مقام وزارت داخلی (کشوری) به سانسور می‌پرداخت و در آمارهای همه‌پرسی در رابطه با عقاید مردمی، تقلب می‌نمود. البته در اینجا علاوه بر نشانه‌های بناپارتیستی، میبایست به بخشی از ریشه صهیونیستی وی نیز تکیه کرد و همانطور که میدانیم صهیونیسم مظهر خشونت، بیرحمی، واپسگرایی و لومپنی است. لازم به ذکر است که در سومین مقاله تحت عنوان «اعتصابات کارگری فرانسه و نقش «عالیجناب سارکوزی»» یادآوری نموده بودم که با سیاست‌های آقای سارکوزی، دیگر نمیتوان از دولت مدرن در فرانسه صحبت نمود. در چنین مسیری سفر آقای سارکوزی به رم و از آنجا به واتیکان و حملات وی به لائیسیته که در سال 1905 به تصویب رسیده است، صحت عقاید مرا باثبات می‌رساند.

این یکی دیگر از شاهکارهای «عالیجناب» ماست که از فرهنگ واپسگرایانه خود بجای گذاشته است. تفکری که قصد دارد مذهب را آنهم بطرز زیرکانه‌ای وارد اجتماع سیاسی نموده و حکومت را در آن دخیل کند و جامعه‌ی فرانسه و جمهوری آنرا از دستاورد والای مردمی بدور دارد. ارائه نظریه مذکور، بمثابة پتکی است که بر پیکر دولت مدرن وارد میشود و جامعه را به عقب میکشاند. البته او سعی نموده بود که با احتیاط حرکت کند و با تأیید تصویب لائیسیته در سال 1905، ولی شرط و شروطی قائل گردد، مبنی بر اینکه دیگر جریان مذکور بالغ شده و لذا منظور از پختگی و بلوغ، تغییراتی است که آقای سارکوزی دنبال مینماید.

آقای سارکوزی بحث خود را در واتیکان نزد پاپ بنوا شازدهم و بسیاری از خبرنگاران در روز پنجشنبه 20 دسامبر ابراز میدارد. در فرانسه واکنش‌های زیادی را سبب میشود. روزنامه لوموند گفتار رئیس‌جمهور را بجای میرساند. آقای سارکوزی در آنجا اظهار میدارد: «کشور ما تغییر و تحول یافته است. شهروندان فرانسوی، افکار دیگری نسبت به گذشته کسب کرده‌اند. در آن دوره زمانی که لائیسیته بعنوان یک ضرورت به تصویب میرسد، الزامات صلح اجتماعی را فراهم میسازد. زیرا شرایط آنزمان ایجاب می‌نمود که صلح برقرار شود. از چنین زاویه ایست که مردم فرانسه از آن دفاع کردند تا در چارچوب آزادی، علائم مذهبی در مدارس حذف گردد.

ولی نباید به نظریه اشتباه آمیزی در غلطید و تصور نمود که اهداف لائیسیته انکار حقایق مذهبی گذشته جامعه فرانسه بود. لائیسیته قدرت آنرا نخواهد داشت که ریشه‌های مسیحیت را از فرانسه جدا سازد. البته تمام سعی و کوشش لائیسیته، حذف و عملی نمودن هدف فوق‌علیه مذهب بود. ولی در این مورد با عدم موفقیت روبرو گردید. معتقدم اگر ملتی قصد بر آن نماید که پشتوانه‌های اخلاقی، روحی و مذهبی را از تاریخ خود کم‌اهمیت جلوه دهد و یا آنرا مضر انگارد، مرتکب جنایتی علیه فرهنگ

اجتماعی ، علیه تاریخ رنگارنگ و هنر و آداب و سنن مردمی میشود و همانطور که میدانیم مفاهیم فوق کاربرد عمیق و واقعی افکار و زندگی ما را متظاهر میسازد و فقدان آنها ، یعنی قطع کردن مناسبات و روابط اجتماعی - مذهبی ، بمعنای گسست از ارزشها و تضعیف هویت ملی است. بنابراین میبایست دو هدف مشخص را بمثابة زنجیره ای متصل حفظ نمائیم. یکی پذیرفتن مسیحیت جامعه فرانسه و ارزش دوباره دادن در اجتماع امروزی است و دیگری دفاع از لائیسیته ای که دیگر به سن بلوغ رسیده است. زمان آن فرا رسیده که مذاهب و تمام نیروهای پربار و زنده ملی ، زخمهای گذشته را ترمیم نمایند.....کسانیکه به مذهب اعتنائی ندارند باید به یاری آنها شتافت تا بخشوده گی را پذیرفته و به مذهب روی آورند. در واقع فرد معتقد به مذهب ، فردی است سرشار از امید. لذا منافع جمهوری فرانسه حکم میکند که مردان و زنان بیشمار ، امید به زندگی را رونق بخشند.....اگر چنانچه روح انسانی مستقل از روح مذهبی وجود داشته باشد ، منافع جمهوری فرانسه در آن است که روح فکری دارای مفاهیم مذهبی را که انگیزه تمامی ارزش هاست ، در مسیر راه خویش قرار دهد. زیرا کسیکه لائیک میماند و روحیه آنرا در خود حفظ میکند ، در واقع ارزش های اخلاقی را همواره در خود می خشکاند و تداوم چنین اندیشه ای ، عقب مانده گی و فاناتیسم را سبب میشود و از این روست که تمام شرایط امید و رستگاری از وی سلب میگردد.

زیرا اخلاقیات با ایمان برتر و والای آسمانی Transcendence بعنوان عالیترین و برترین پدیده های موجود ، به یکدیگر گره میخورند و در وحدت و یگانگی قرار میگیرند. از این نظر است که من «لائیسیته مثبت» را پیشنهاد مینمایم. بدین معنی که آزادی اندیشه را از آن همه سازد و مذهب را نه بعنوان پدیده ای خطرناک ، بلکه بمثابة نیروئی پربار جهت موفقیت به خدمت گیرد. منظور این نیست که موازنه بزرگ لائیسیته ناشی از سال 1905 تغییر یابد ، بلکه بر عکس دیالوگی با مذاهب بزرگ فرانسه فراهم شود و اصول زندگی روزمره در چارچوب مناسبات روحی و اخلاقی از پیچیده گی گردد»(3).

لوموند در تفسیر خود علیه گفتار آقای سارکوزی مینویسد: «سارکوزی رنج و عذاب وارد شده از طرف دولت مذهبی به مردم را نمی بیند و ترسی نیز ندارد که از کنار درد و محنت مذکور بگذرد. در واقع قانون جدائی سال 1905 ، کشیشان ، راهبان و راهبات را از کشمکش های روزمره اجتماعی بدور میسازد و آنها را از چنین صحنه ای خارج میکند. ولی امروزه جدائی کلیسا و حکومت ، با پوشش دیگری بوسیله سارکوزی طرح میگردد و قصد دارد گذشته دور را نوسازی کند. ولی بیهوده است اگر بخواهیم سرنوشت یک ملت را بر پایه منبعی ورشکسته از زخمهای عمیق گذشته بنا کنیم. سارکوزی اظهار میدارد که مذهب نباید باعث ترس و وحشت گردد. در صورتیکه برای فرانسوا

میترانند و ژاک شیراک ، مذهب در چارچوب اعتقادات خصوصی ارزیابی میشود و لذا نمیتواند مفاهیم دیگری را به خود اختصاص دهد. با چنین نگرشی ، نیکلا سارکوزی با تمام روسای جمهوری فاصله میگیرد. حتا ژسکار دستن ، رئیس جمهور سابق ، برای قانون اساسی اروپا ، لائیسیته فرانسه را پیشنهاد مینماید و ژاک شیراک لائیسیته سال 1905 را بعنوان پیکره ای میدانند که باید همواره حفظ شود»(4).

واقعیت اینست که نیکلا سارکوزی فرمول دیگری ارائه میدهد و شروطی را بدان اضافه میکند و با دست آوردهای بزرگ مردم فرانسه که با مبارزه ای سخت و طولانی کسب گردیده ، توافقی ندارد. بنابراین جمهوری پنجم فرانسه و دولت مدرن بورژوائی آن ، مطابق با فرهنگ و اندیشه های واپسگرایانه «عالیجناب» مورد تهدید قرار گرفته است. در واقع اعتقاد افراطی به مذهب و سعی و کوشش در مشروعیت بخشیدن آن تا به سطح کلریکال ، امروزه افکار کسانی را بخود مشغول میدارد که از راه بحث و دیالوگ اجتماعی قادر نیستند به معضلات موجود پاسخ گویند و به زور و تهدیدات جنگی متوسل میشوند.

بعنوان مثال هم پیمانان «عالیجناب سارکوزی» یعنی بخشی از حزب جمهوریخواهان وابسته به گرایش دولت بوش نیز در پی تحقق سیاست مذهبی در ایالات متحد آمریکا هستند. بعنوان نمونه از بین کاندیداهای حزب جمهوریخواه ، دو کاندید آن برای انتخابات ریاست جمهوری سال آینده ، روسای مذهبی هستند. یکی بنام «میت رومی» (Mitt Romney) از ناحیه تکزاس که متعلق به مذهب مورمون است و دیگری «مایک هوکابی» (Mike Huckabee) ، کشیش و فرماندار سابق منطقه آرکانساس (Arkansas) میباشد. در یک کمپین تبلیغاتی به تاریخ 29 نوامبر 2007 در تکزاس، از میت رومی سؤال میشود که آیا تمام مطالبی که در تورات نوشته شده است ، مورد قبول و پذیرش شماست. وی پاسخ میدهد: «تمام مطالب مورد تایید من است ، زیرا کتاب خداست»(4). کاندیدای مذکور در 30 نوامبر در کلیسای خود ، قانون اساسی آمریکا را مورد انتقاد قرار میدهد که از آزادی بشکلی صحبت بمیان میآورد که موجب رشد کسانی است که مذهب را قبول ندارند. در صورتیکه آزادی در چارچوب مذهب مورد بررسی است(5).

اینان هم پیمانان دولت بوش هستند و خواهان تداوم سیاست شان میباشند. البته کاندیداهای دیگری نظیر رودلف جولیانی (Rudolph Giuliani) ، شهردار سابق نیویورک و چهارمین و آخرین شان جون مایک کن (John Mc Cain) از حزب جمهوریخواه میباشند که در آینده میبایست یک نفر برگزیده شود. لوموند اضافه میکند که شرایط انتخابات سال 2004 بوش - شنری با نوع امروزی آن تفاوت دارد زیرا آمار سال 2007 نشان میدهد: «که فقط 45 در صد آمریکائی ، نیایش را لحظات پر

اهمیت زندگی قلمداد میکنند و نسبت به گذشته ده در صد کاهش یافته است و کسانی که هرگز در وجود خدا تردیدی به خود راه نداده اند از 69 در صد به 61 در صد رسیده است. بویژه که امروزه نزد جوانان، آمار نشان میدهد که 20 در صد از آمریکائی ها تعلق به مذاهب ندارند و یا خدا ناشناس اند» (6).

آقای سارکوزی قادر نخواهد بود با بحث های مذهبی ، نوع خاصی از کلریکالیسم را در جامعه فرانسه برقرار سازد و یا از ابزار دینی جهت ایجاد خشونت و جنگ بهره برداری نموده و اینگونه افکار دین باوران را در پیشبرد سیاست فوق ، مشروعیت بخشد. بویژه که وی در اقامت تعطیلاتی خود در مصر ، مصاحبه ای با روزنامه «الاهرام» مصری انجام داده و در آن بار دیگر به تهدیدات نسبت به ایران پرداخته است (7).

«عالیجناب سارکوزی» همراه با دولت بوش و صهیونیست ها در پی تهاجمی نظامی علیه مردم ایرانند و با افکار واپسگرانه خویش ، ضربات مهلکی به صلح و امنیت جهانی وارد میسازند. با این همه خشونت ، سارکوزی امروزه از «سیاست متمدنانه» صحبت بمیآورد تا همراه بوش در نزد افکار بین المللی بینش تهاجمی علیه ایران را تحت شعاع شعارهای بظاهر مترقیانه قرار دهد. در مورد «سیاست متمدنانه» ، ونسان پیون (Vincent Peillon) نماینده حزب سوسیالیست در پارلمان اروپا به روزنامه «لو پاریزین» (Le Parisien) میگوید: «وی از چه رنسانسی صحبت میکند سارکوزی از نظر شخصی کاراکتری دارد که از ارزش های اخلاقی و ادب بدور است. من «سیاست متمدنانه» را در او سراغ ندارم».

در ضمن «ژان فرانسوا کان» (Jean-Francois Kahn) صاحب امتیاز و مدیر بخش اداری مجله ماریان (Marianne) ، در نیمه دوم دسامبر 2007 به مجله (Témoignage Chrétien) اظهار داشت که سارکوزی وی را «فردی بی اهمیت و احمق خواند». با این تفاسیر و در چنین راستایی ، سارکوزی بدون ضمانت عملی به شعارهای پر طمطراق روی میآورد و در شرایط های ویژه با سیاستی خاص مردم را می فریبد. ولی سیاست واقعی وی عقب گرد به دوران دور گذشته است. نظیر آنچه که در مورد لائیسیته طرح میکند. ولی جهان به صلح و امنیت و بطریق اولی به سیاست متمدنانه نیاز وافر دارد. یکی از راهکارهای بینش مذکور جدائی کامل مذهب از حاکمیت سیاسی است که جامعه سکولار و لائیک را به ارمغان میآورد. هر گونه رنگ آمیزی به لائیسیته فرانسه و در پی آن اتهام به انسانهای لائیک ، کاملن از «سیاست متمدنانه» بدور است. تمدن جهانی با تجاوز ، جنگ و خونریزی منافات دارد. از چنین زاویه ایست که میبایست چهره جنگ طلبان را در پوشش عبارات مذهبی افشا ساخت و به دفاع از دموکراسی ، لائیسیته و جامعه لائیک و سکولار برخاست که تمدن بشری در

چارچوب سوسیالیسم آن نهفته است. «عالیجناب» اینبار قادر نیست خدشه ای در ارزش های نهادینه شده ی لائیسیته فرانسه وارد آورد. حکم او جدا از ارزش ها و معیارهای جمهوری فرانسه و مستقل از قانون اساسی و قوه اجرائی آن ، فقط به فقط با تمایلات و خواسته های شخصی وی و بنام او ظاهر میشود و بقول مارکس «بنایارت حکم قوه اجرائی مستقل شده از جامعه ای دارد که بنام خودش عمل میکند.....».

سوم ژانویه 2008

منابع :

1- «هیجدهم برومر لئوی بنایارت» - کارل مارکس

2- همانجا

3- Le Monde samedi 22 decembre 2007

4- همانجا

5- Le Monde Joudi 27 decembre 2007

6- همانجا ، نقل به معنی

7- روزنامه مصری «الا اهرام» ، شنبه 29 دسامبر 2007

8- Le Parisien Mercredi 2 janvier 2008

9- Témoignage Chrétien Codif: 2689 No 3279

پیدایش و تخریب سرمایه در ایران (قرن نوزده)

- قسمت اول -

احمد بخرطبع

دنیای سرمایه داری در بحرانی عظیم فرو رفته است. نتایج این بحران و معضلات عمیق آن بر زندگی کارگران و زحمتکشان سراسر جهان در آینده خود را روشنی ظاهر خواهد ساخت و حجم بیکاری را تا سال 2010 حداقل به 200 میلیون میرساند و به فقر جهانی می افزاید. باید توجه داشت که اینها کارگران شاغلی هستند که معیشت خود و خانواده شان را از دست میدهند. ولی مسیر بحران فقط در بیکاری شاغلین محصور نمیگردد بلکه عواقب منفی آن شتاب خانمانسوز دیگری نیز خواهد داشت و آن سست شدن بیش از پیش آهنگ جذب کار است که فاصله طبقاتی را افزایش هرچه بیشتری میدهد. بیش از یکسال قبل در مقالات متفاوتی نشانه های اولیه بحران "سوپرایم" را متذکر گشته بودم و در آن مطابق با عصر نئولیبرالیسم امپریالیستی، بحران را در تمامی ابعاد و شاخه های اقتصادی ترسیم می نمودم. بورژوازی جهانی از همان زمان میکوشید که از وضعیت فاجعه بار آن بکاهد و آنرا "موقتی" و "مقطعی" جلوه دهد ولی ابعاد فاجعه بقدری عظیم و برای جهان سرمایه داری دهشتناک است که همه ی نماینده گان نئولیبرال و بطریق اولی مرتجعین جهانی به عمق بحران اقتصادی معترفند و لذا خود را در خطر عظیمی مییابند.

شکست انقلاب کبیر اکتبر در روسیه، نظریه پردازان نظام سرمایه داری را به راهی رهسپار میسازد که باد در غبغب پیروزی خود را به رخ جهانیان میکشانند و از این هم بالاتر آنرا شکست ناپذیر می نمایانند. در مقابل چنین یاوه هایی نیروهای برابرطلب سراسر جهان در دل بحران کنونی در تشتت و پراکنده گی قرار دارند که باید از هم اکنون خود را آماده سازند و مستقیم در مسیر دیالوگ های انقلابی قرار گیرند تا در سالهای آتی از نتایج مثبت آن بهره برداری شود. بر چنین مبنائی است که قرن بیست و یکم، قرن انقلابات سوسیالیستی است. قرنی است که نظام سرمایه داری بتدریج تضعیف و ناتوان میگردد.

سوسیالیسم یعنی دموکراسی پرولتری، یعنی نمودار ساختن ارزش های انسانی که در آزادیهای کیفی آن خود را نمودار خواهد ساخت. سوسیالیسم، برابرطلبی همه ی انسانهاست. لذا هرگونه تفوق و برتری دموکراسی بورژوائی بر اهداف سوسیالیستی تحت هر بهانه ای صورت پذیرد و با هر فرمولی تئوریزه شود، بجز خدمت به نظام سرمایه داری کاری از پیش نخواهد برد. جمهوری دموکرات و لائیک تیلوری است که در میدین بورژوازی به گشت و گذار میپردازد و در نهایت به نظام سرمایه داری می پیوندد. چیزی را که من در سابق باشتباه و با تفکری التقاطی بدان باور داشتم. تنها قدرت شوراها ی اکثریت عظیمی از کارگران و زحمتکشان است که میتواند در خدمت دموکراسی سوسیالیستی قرار گیرد و تنه ی نهیف و بیمار بورژوازی را که به ظاهر همواره خود را قوی و شکست ناپذیر می نمایاند، ضعیف و ضعیف تر سازد.

از آنجا که بحران اقتصاد جهانی ، امروزه افکار بسیاری را در سراسر جهان به ایده های انقلابی مارکس بویژه کتاب آن بنام "سرمایه" جلب میکند که در آن به تفسیر و تحلیل نظام سرمایه داری میپردازد ، بازبینی نوشته ای از خود را ضروری میدانم. این مقاله را 19 سال قبل یعنی سال 1989 نگاشته بودم که اساس پیشبرد و نتایج اهداف مقاله بر مبنای مطالعاتی بود که از "سرمایه" مارکس حاصل میگردید. لذا با گذر از مکانیزم آن قصد داشتم عناصر و روند بعضی از مفاهیم اقتصادی آنرا در بطن جامعه ی ایرانی و در چارچوب نظام کهنه ترسیم نموده و در چنین راستائی توضیح داده شود که نظام سرمایه داری چگونه عرض و اندام میکند و عناصر کلیدی خود را بمراتب در بطن جامعه میگذراند و بطور خلاصه و فشرده از چه ماهیت و کیفیت اولیه ای برخوردار است. در مقاله مذکور و با استفاده از "سرمایه" و یا "کاپیتال" مارکس ، تحقق انباشت سرمایه را در ایران قرن نوزده طرح مینمایم و تا آنجا که آگاهی دارم همه نوشته هایی که در این زمینه حتا از قدیم نگارش یافته بودند به نفی انباشت سرمایه میرسیدند. این مسئله باعث میشود که از تئوری اقتصادی مارکس مبنی بر انکشاف "ترکیب تکنیکی سرمایه" استفاده نمایم و آنرا بجای "ترکیب ارگانیک" آن قرار دهم و به نتایج انباشت برسم. از طرفی نیز باید اذعان دارم که بازبینی آنرا از نگاه دیگری از این نظر ضروری میدانم که مقوله بورژوازی ملی و تمام مفاهیمی که از نظر سیاسی در گفتمان دموکراسی بورژوائی قرار میگیرد و بطریق اولی مضامین "ملی - مذهبی" و غیره را در اهداف فعالیت های سیاسی - اجتماعی خویش می گنجانم ، در قرن بیست و یکم کاملن بسر رسیده است.

در انتها باید خاطر نشان سازم که مارکس در اولین پیشگفتار جلد اول "سرمایه" یا "کاپیتال" که ترجمه جدید آن بوسیله "جمشید هادیان" صورت پذیرفته ، مینویسد:

«آنچه کشور صنعتی پیشرفته به کشور عقب مانده تر از خود نشان میدهد چیزی جز تصویری از آتیه آن نیست.» آیا ما میخواهیم باین آتیه ای که از دیدگاه اقتصادی و نیز سیاسی در واقعیت امر ظالمانه ، استثمارگرانه و غیر انسانی عمل مینماید وارد شویم. روشن است که نمیتوان عملکردهای وحشیانه یاد شده را در غالب جامعه ی امروزی ایران تجربه نمود و دموکراسی ظاهر فریب بورژوائی را بر دموکراسی سوسیالیستی کارگران و زحمتکشان ترجیح داد. بویژه آنکه وضعیت اجتماعی - اقتصادی ایران امروز خارج از کلریکالیسم سیاسی آن ، بر مبنای تضاد کار و سرمایه قرار دارد و نظام سرمایه داری را نماینده گی میکند. پس فقط سوسیالیسم انقلابی است که میتواند بدیل منطقی را در برابر توطئه های رنگارنگ از جمله نفوذ در جنبش کارگری بوسیله سندیکاها ی زرد و ستم طبقاتی ایجاد نماید و برابری و نیز ارزش های انسانی را شکوفا سازد.

قابل به تذکر است که جزوه مذکور با نام مستعار "الف - پیمان" در پاریس انتشار یافته بود. در ضمن به خاطر اینکه قسمت های مقاله طولانی نشود و قادر گردم بخش های متفاوت آنرا در سه قسمت انتشار دهم بعضی نکات بویژه در رابطه با مسائل تاریخی - سیاسی قرن نوزده ایران حذف خواهم نمود تا مسائل اقتصادی جلوه بارزتر و اساسی تری را در مقاله اشغال نماید.

11 آبان 1387 - اول نوامبر 2008

پیشگفتار : ابتدای قرن نوزده برای ایران سر فصلی است از برآمد و توسعه آرام تولید سرمایه داری ، که بمراتب تجلی گر شیوه ی نوینی از ساختمان اجتماعی گشته و مناسبات آنرا در عرصه های مختلف دستخوش تغییرات کمی و کیفی مینماید. تغییراتی در زمینه سیستم دولتی و سازماندهی نظامی ، افزایش نسبی جمعیت شهری ، جابجائی طبقات و جمعیت وابسته بآن ، و به موازات دگرگونیهای فوق ، تغییراتی در چارچوب سازماندهی اداری ، قضائی ، آموزشی ، امور مالی و تبلیغاتی و غیره بیانگر نقطه عطفی از استخوانبندی اجتماعی - اقتصادی نوینی است.

مختصات و مشخصات پدیده ی مذکور ، خود معلول ضرورت های تاریخی - جهانی و نتایج منطقی آن است. زیرا شرایط خاص هر جامعه نمیتواند بطور انتزاعی و منحصر به خویش در رشته ی تحلیل و تفسیرات اجتماعی قرار گیرد. بعبارت دیگر زوال تدریجی ساختمانی کهنه و طلوع و پیدایش سیستمی جدید در چارچوب سرحدات ملی ، هرگز آنرا بصورت جزیره ای دور افتاده و یا خارج از مدار ضرورت های جهانی ترسیم نخواهد کرد. از چنین دیدگاهی ، برآمد تدریجی سرمایه داری قرن نوزده ی ایران هم تحلیل مشخص خود را دارد که در کلیت خویش نمیتواند از مدار ضرورت های جهانی آن دوره خارج باشد.

بورژوازی ایران بمراتب در طول یک قرن در کشمکش با کالاهای خارجی ، بازارهای ملی را از دست میدهد و سیستم سرمایه داری خودپو که میرفت دگرگونیهای وسیعی در سطح جامعه ایجاد نماید ، از دو بخش مورد تهاجم قرار میگردد. یکی بوسیله قدرت سیاسی فئودالی و دیگری از طرف کالاهای خارجی که خود مورد حمایت دولتمردان قاجار بود. اتابک اعظم و امیر کبیر دو شخصیت برجسته ی بورژوازی در دربار شاهان قاجار بودند. بویژه امیرکبیر خدمات شایانی در زمینه ساختمان بورژوائی در سطح کشور بعمل میآورد و چه بسا دستاوردهای تمدن اروپائی را در رابطه با سیستم مذکور در اختیار بورژوازی ایران قرار میدهد.

ولی شاهان قاجار قادر به تحمل آنان نبوده و به اشکال مختلف از میدان سیاست خارجشان میسازند. رشوه های فراوان کشورهای استعماری به درباریان قاجار در این رابطه جهت عقب کشیدن بورژوازی بومی و نماینده گان آن ، کار ساز بوده است.

ولی قصد من نه تفسیر رویدادهای اقتصادی قرن نوزده ی ایران ، که تجزیه و تحلیل پیدایش و تخریب مکانیزم آن است. تمام هدفم در نوشته حاضر بدین اساس پی ریزی شده است.

مختصری در مورد وضعیت اجتماعی

قرن هیجده برای اروپا تاریخ درخشانی است که تحول و گسترش عظیم سرمایه داری را بارمغان میآورد. ابتدا انقلاب صنعتی انگلستان که در روند تکاملی خویش با اختراع صنایع ماشینی ، توسعه بزرگ صنعتی را موجب میشود و انقلاب کبیر فرانسه در حرکت منطقی آن ، نظام سرمایه داری را در سرنوشت اجتماعی - اقتصادی خود حاکم میسازد. ماشین بخار موجب پیدایش واحدهای تولیدی بزرگی میشود و بارآوری کار و تولید و کلن ترکیب ارگانیک سرمایه را بحدی به درجه توسعه میرساند که اجبارن باید فزونی محصولات را در بازارهای جدید سرازیر نموده و بدینوسیله با گسترش بازارها به سودهای کلانی برسد.

صدور کالاهای فابریکی در اقصا نقاط جهان رشد بی سابقه ای مینماید و تجارت خارجی اهمیت قابل ملاحظه ای مییابد و منطقن باعث افزایش هر چه بیشتر فوق سود میشود. لذا قرن هیجده نقطه عطفی جهت بشارت و تحقق تحولات عظیم سرمایه داری در سطح جهانی است.

انقلاب بورژوائی فرانسه اواخر قرن هیجده یعنی سال 1794 با پیروزی کامل به پایان میرسد و دقیقن در چنین تاریخی در ایران سلسله قاجار توسط آقا محمدخان ، موفق به کسب قدرت سیاسی میشود و خود را کاملن مستحکم میگرداند.

ایران در اوائل قرن نوزده کشوری است عقب افتاده و قرون وسطائی که مناسبات آنرا ارباب - رعیتی و خانی - عشیرتی تشکیل میدهد. در چنین دورانی بدلیل تفوق کامل فنودالیسم هنوز از قوانین دولتی بر مبنای بروکراسی عریض و طویل و ارتش منظم سرمایه داری اثری نمیتوان یافت. اسکلت اساسی ارتش ایران بوسیله عشایر تغذیه و تامین میگشت. سیستم فنودالی ایران دارای پنج شکل مالکیت ارضی بود که به ترتیب عبارت بودند از : 1- املاک خالصه و تیول 2- زمین های موقوفه 3- مالکیت اربابی 4- زمین های خرده مالکی 5- مالکیت عمومی.

املاک خالصه متعلق به دولت بود که آنرا بین مالکین با نفوذ واگذار میکرد و در مقابل، مالکین از حق اجاره و واگذاری دوباره برخوردار بودند. چنین شکلی از مالکیت به استثمار شدید و بیرحمانه دهقانان میپرداخت. زمین های تیول بصورت مشروط، موقت و یا طولانی از طرف شاه و سلطنت به خانها و مالکین سپرده میشد. زمین های موقوفه در مالکیت موسسات و مراکز مذهبی قرار میگرفت و در واقع آخوندهای با نفوذ با استثمار زارعین استفاده های کلانی به جیب میزدند. مالکیت اربابی بدست زمینداران بزرگی بود که اختیار تام نسبت به زمینهای شان داشته و از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد. زمین های خرده مالکی، شکلی از مالکیت کوچک است که مطابق با اصول ویژه ای به دهقان تعلق میگیرد و بدین ترتیب رعیت خانه خود را در آن ساخته و بابت آن از پرداخت مالیات معاف میشود. املاک عمومی عبارت از مراتع و زمینهای است که به مالکیت عمومی دهقانان درمیآید. چنین شکلی از مالکیت در همه جا وجود نداشت و بیشتر شامل ایلات میگردد.

محصولات کشاورزی مطابق با اصول پنجگانه (زمین، آب، بذر، گاو، نیروی کار) بین مالکان و زارعین تقسیم میگردد و از آنجا که اکثریت دهقانان عمدتاً بجز نیروی کار خود، از وسائل و نعمتهای طبیعی و مادی محروم بودند، لذا محصولات کشاورزی چهار قسمت به ارباب و یک بخش دیگر در اختیار آنان قرار میگرفت. در ضمن هدایا و مالیات های جنسی و نقدی و همچنین بیگاری، کمر دهقانان را می شکست و آنانرا هر روز به ورشکستگی و بینوائی میکشاند. بنابراین علاوه بر مالیاتها و بیگاری اجباری، سهم دهقانان از محصولات کشاورزی یک پنجم بوده و فقط بخش کوچکی از آنان موفق به اخذ دو پنجم محصول میگردد و آنرا بین خود و مالک زمین تقسیم می نمود. اینگونه، دهقان با کارهای طاقت فرسای خویش، زیر منگنه و فشار ظالمانه ارباب قربانی و خرد میگردد و در نتیجه برای آینده خود و خانواده اش روزنه ی امیدی باقی نمی ماند.

در بستر سیستم بیدادگر ارباب - رعیتی، سرمایه داری در ایران با حرکت از ضرورت تاریخی - جهانی به تداوم و رشد آرام خویش مشغول بود. بحران های عمیق اقتصادی نظام فئودالی ایران در قرن نوزده، پوسیده بودن سیستم مذکور را در سطح جامعه نشان میداد.

به هر صورت سرمایه داری در حال نفوذ هر چه بیشتر بود. محصولات مهم صنعتی در کارگاههای صنایع دستی و در مقر کار پیشه وران تولید میپذیرفت. از پر اهمیت ترین صنایع دستی که علاوه بر تغذیه بازارهای داخلی به بازارهای خارجی صادر میگردد، منسوجات و فرش ها بودند. «پیشه وران 18 تا 20 درصد جمعیت شهر را تشکیل میدادند»⁽¹⁾. بازارهای ایران بصورت محلی و منطقه ای عمل می نمود و هنوز بازار واحد در سراسر ایران وجود نداشت. رشد صنعتی اروپا بطور طبیعی نمیتوانست ایران را از نفوذ سرمایه داری برحذر دارد. وجود منابع عظیم مواد خام در ایران،

کشورهای اروپائی بویژه انگلستان را واداشت که گام های اولیه را جهت نفوذ هر چه بیشتر بسوی کشور ما بردارند و حیات اجتماعی - اقتصادی جامعه را بدست خویش سپرده و به تسخیر بازارها در رابطه با فروش کالاهای صنعتی نائل آیند. ورود کالاهای خارجی مانند ساعت ، چیت ، ماهوت ، چای و ظروف چینی و شیشه ای و غیره سبب پیدایش نماینده گی های تجارت سرمایه داری میشود و قشر بورژوازی تجاری را در صحنه ی مبادلات سرمایه داری ایران بوجود میآورد.

اگر بخواهیم صادرات کشور ما را به بازارهای خارجی بررسی کنیم باید از : «پنبه ، برنج ، ابریشم ، خشکبار ، پوست ، ماهی ، خاویار ، گیاهان طبی ، قالی ، منسوجاتی از قبیل شال کرمان و زری و مخمل و تافته کاشی و قلمکار اصفهان» (2). نام برد.

ورود کالاهای خارجی به ایران موجب رقابت و ضعف مانوفاکتورها و صنعتگران منفرد و پیشه وران گردید و از طرف دیگر به انسجام نسبی بازارها کمکهای شایانی نمود. رشد کالاهای وارداتی و در پی آمد آن توسعه بازار و تجارت داخلی و خارجی و تشدید رقابت هر چه بیشتر بین تولیدکنندگان ملی و غیر ملی محصولات ، آشنائی با فرهنگ و مناسبات سرمایه داری ، موجب رشد نسبی شهرها و تغذیه آنان از روستاهای کشور میشود. «تهران که در زمان آقامحمدخان قاجار از جمعیت 15 هزار نفری برخوردار بود ، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به مرز 200 هزار نفر میرسد» (3) و سایر شهرهای مهم ایران از چنین قانونی مستثنا نمیشوند و از دیاد جمعیت را در خویش میگنجانند.

نیروهای مخالف دولتی

نماینده گان بورژوازی ایران دست به افشاگری هایی میزنند و با نامه و خطابه به شاه و دولت فتوای قاجار خواهان نظم و قوانین سرمایه داری میگردند. از مهم ترین اشاعه دهنده گان بورژوازی ایران میتوان از "ملکم خان" و "میرزا حسین مشیرالدوله (سپهسالار)" و غیره نام برد. شاهان قاجار فقط به حد مشخصی از مناسبات سرمایه داری تن میدادند که موجب تضعیف سلطنت و مالکیت شان نگردد ، لذا اصلاح طلبانی را که خواهان دگرگونی وسیعی بودند در آتش خشم خویش میسوزاندند. این است که بر اثر دشواری و سخت گیری های شاهان قاجار بویژه ناصرالدین شاه بر تعداد مهاجرین سیاسی افزوده میشد.

مخالفان دستگاه در خارج از کشور به افشاگری از سیستم کهنه و فتوای ایران میپرداختند و در این رابطه نشریاتی سیاسی منتشر میساختند که معروفترین شان روزنامه "قانون" بوسیله ملکم خان در انگلستان نشر مییافت و با دشواری در داخل کشور توزیع میشدند. نشریات سیاسی مخالف رژیم ، هر

کدام نماینده گی خاصی از بینش های مختلف اجتماعی داشتند و شیوه های گوناگونی از مبارزه را پی ریزی می نمودند.

اپوزیسیون های مختلف و مهم عبارت بودند از طیف لیبرالی و مشروطه خواهی ، مذهبی بصورت "اتحاد اسلامی" به نماینده گی "سید جمال‌الدین اسدآبادی" ، جریان "تجدد" در رابطه با پذیرش و قبول تمدن اروپائی و بالاخره جریان دموکراتیسم که خواهان دگرگونی بنیادی بورژوازی بود و عمدتاً بوسیله طالبان از یکطرف و آقاخان کرمانی از طرف دیگر نماینده گی میشدند ، همگی نیروهایی بودند که عقاید و بینش اجتماعی خویش را اشاعه و نشر میدادند. در ضمن "فرقه اجتماعیون عامیون" که در پروسه انقلاب بورژوازی بوجود آمد ، پرچمدار پیکار انقلابی جامعه بود و شعارها و خواسته‌های مردم ستمکش ما را در نبرد خونین شان جلوه گر میساخت. خواسته‌هایی از قبیل انتخابات آزاد ، مستقیم و مخفی با آراء عمومی بطور متساوی ، آزادیهای مدنی و اجتماعی در چارچوب آزادی بیان ، قلم ، عقیده ، اعتصابات و اجتماعات ، برسمیت شناختن حقوق فردی و... مصادره ی زمین های دربار و ملاکین و تقسیم آن بین دهقانان ، اجرای هشت ساعت کار در روز ، از خواست های انقلابی مردم ایران بود.

مراحل مختلف رشد سرمایه داری

رشد مقدماتی بورژوازی در بطن جامعه ی فئودالی صورت میگیرد و در چنین راستایی پرولتاریا در نظام فئودالی ظهور میکند. زیرا هر جا سرمایه ظاهر گردد ، اردوگاه کار را بوجود میآورد. بعبارت دیگر سرمایه بدون نیروی کار کارگران در رابطه با شیوه ی تولید کالائی موجودیتی نخواهد داشت.

اساس سرمایه داری برای تبدیل به غول تکنولوژی سه مرحله را طی و عملی می نماید که به ترتیب عبارتند از همکاری ساده ، مانوفاکتور و صنعت بزرگ. در نخستین مرحله وسائل تولید منفرد بود و به افراد جداگانه تعلق داشت و بصورت فردی استفاده میگردید و از چنین دیدگاهی در سطح کوچک و محدودی تجلی مییافت. پیشه وران و صنعتگران دستی از آغاز پروسه تولید تا باخر به تنهایی خود مبتکر آن بودند. مواد اولیه و مواد خام را خود تهیه می نمودند و بدین وسیله فرآورده را آماده میساختند. تمام پروسه ی مذکور بوسیله ی ابزار کار شخصی و با کار دستی طی میشد و بالاخره منجر به محصول میگردید و نیازی نبود که فرآورده از دست رنج کار دیگران تصاحب شود زیرا در واقع و کاملن به شخص تولید کننده تعلق داشت. اینست که مالکیت بر کالا مستقیم و وابسته بر کار شخصی بود و بنام افراد جداگانه ثبت میگردید. همکاری آنان در سطح بسیار ساده ای انجام میگرفت و اگر فرد و یا

افرادی را به خدمت می‌گرفتند بیشتر جنبه‌ی استثنائی داشت و عمدتاً برای آموزش و فراگیری جلب میشدند و بدین سبب چه بسا مزد به شاگردان مبتدی تعلق نمی‌گرفت.

رابطه دهقانان با پیشه‌وران و صنعتگران دستی فقط در رابطه با تبادل ساده‌ی کالاهایشان بود و کشاورزان با دادن محصولات خود بدانها، در عوض ابزار کار دریافت می‌نمودند. چنین شیوه‌ای از تولید هنوز مبتنی بر روند و قانونمندی اقتصاد سرمایه‌داری نیست ولی نقطه‌ی آغاز و ابتدای حرکت آن بشمار می‌رود. بورژوازی از اینجا پا بر رکاب اسب تازی سرمایه می‌گذارد ولی هنوز بر آن سوار نشده و در مفهوم کلی و معنای خاص تولید غلبه یافته‌ی کالائی قرار نگرفته است. این نخستین زمینه‌ی مادی چنین تحولی است. تداوم چنین شیوه‌ی از تولید، کار را بجایی میرساند که بانگیزه‌ی تقسیم کار آنرا اجتماعی میکند. زیرا معرفت و شناخت تدریجی و طبیعتاً به پیش می‌رود، اندیشه‌ها و تصادمات نظری در روال بهتر و مطلوب‌تری به نتیجه می‌رسند و در تعاقب آن زاویه‌ی دید علم بازتر و وسیع‌تر گشته و محیط اطراف خود را بهتر مینگرد و لذا به پیشرفت هر چه بیشتر ابزار کار یاری میرساند. تقسیم کار صورت می‌گیرد و فعالیت تخصصی می‌شود. در نتیجه راندمان تولیدی بالا می‌رود و زودتر به بازارها میرساند.

با کار اجتماعی محصولات مرغوب‌تری عرضه می‌شود و تولیدکننده‌گان منفرد از پای درآمده و بعنوان نیروی کار در خدمت کار اجتماعی قرار می‌گیرند. عبارت دیگر دومین مرحله یعنی مانوفاکتور ظهور خود را اعلام میدارد. دیگر حاصل کار به تولیدکننده‌گان منفرد تعلق ندارد و هیچکس نمیتواند بگوید که محصول ساخته شده منحصرن نتیجه کار من است. زیرا تولید اجتماعی شده و اجتماعن ساخته می‌شود. از این رو محصول نتیجه‌ی کار نهفته و انباشته شده‌ی اجتماعی از کارگران است. اما در اینجا تضادی وجود دارد، زیرا با مجتمع شدن نیروی کار کارگران و با بکار انداختن ابزار تولید در یک کارگاه، تولید به مالکیت اجتماعی پرولترها در نمی‌آید، با آنکه آنان آفریننده‌گان حقیقی محصولاتند. اینجاست که خصلت اجتماعی تولید در تعارض شدید با مالکیت خصوصی قرار می‌گیرد و ارزش اضافی بوجود می‌آورد و فقط از چنین دیدگاهی شیوه تولید مذکور ماهیت سرمایه‌داری میشود و تضاد کار ناشی از خصلت اجتماعی تولید و سرمایه در چارچوب مالکیت خصوصی سرمایه‌داران، ذاتن بوجود می‌آید.

دیگر کار مزدوری شکل اساسی تولید سرمایه‌داری را تشکیل میدهد و بین مناسبات تولیدی و نیروهای مولده شکاف بوجود می‌آید و شکاف مذکور با رشد هر چه بیشتر سرمایه عمیق‌تر میشود. سرمایه‌داری در جستجوی نیروی کار علاوه بر جذب اکثریت پیشه‌وران و صنعتگران، دهقانان محروم را به شهرها میکشاند. تولید سرمایه‌داری در تضاد با تولید فئودالی قرار می‌گیرد.

وجود سرمایه تجاری، صنعتگری و کار مزدوری از ابتدا صفت مشخصه‌ی تولید کالائی در مراحل نخستین میباشد. زمانیکه تولید اجتماعی بجای تولید منفرد قرار می‌گیرد تمامی صفات مشخصه مراحل نخستین را مستقیم به زنجیره‌ی خویش متصل نموده و بین‌شان رابطه‌ی ارگانیک و ناگسستی بوجود می‌آید. لذا بورژوازی به بازار آزاد داخلی و خارجی نیاز فراوان دارد تا قادر گردد تولیدات خویش را وسعت داده و به بازارهای خارجی صادر نماید و متقابلن مواد مورد احتیاج خویش را وارد کند. بدون چنین پیوندی حیات بورژوازی به خطر می‌افتد.

دولت فئودالی با قوانین قرون وسطائی و وضع نمودن مالیاتهای گزاف گمرکی، سدی عظیم برای بورژوازی بوجود می‌آورد. نیروی کار فراوانی را در روستا مطابق با نظم کهنه یعنی فئودالی محبوس می‌سازد و بورژوازی را که پی در پی به نیروی کار احتیاج دارد از چنین نعمتی محروم می‌نماید. از طرف دیگر بقول انگلس: «امتیازات محلی و رسته‌ای و هم‌چنین وابستگی‌های شخصی نظام فئودالی نمیتواند با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سازگار باشد» (4). زیرا اینگونه روابط و وابستگی‌های شخصی عمیقن مورد علاقه اربابان فئودال میباشد. در چنین مناسباتی عمدتن هیچگونه مبادله‌ای در رابطه با خرید و فروش انجام نمی‌گیرد و لذا تولیدات فاقد هرگونه خصلت کالائی میباشند. ساختمان تولیدی کهنه در تضاد با ساختمان سرمایه‌داری قرار می‌گیرد.

در مرحله نخست یعنی همکاری ساده که حرکت بورژوازی بصورت نطفه‌ای آغاز میشود و پا بر رکاب اسب تازی سرمایه‌می‌نهد در دومین مرحله یعنی پیدایش مانوفاکتور بر آن سوار میگردد. چنین تکاملی بازار فروش را زیاد مینماید.

سومین مرحله یعنی "صنعت بزرگ" زمانی بوجود می‌آید که «چرخ ریسندگی، دستگاه بافندگی و پتک آهنگری جای خود را به ماشین ریسندگی، ماشین بافندگی و پتک بخاری» (5) میدهد. اختراع ماشین بخار منجر به پیدایش کارخانه‌های عظیمی میشود که تولید اجتماعی را بمراتب به چندین برابر افزایش میدهد و اینگونه "صنعت بزرگ" در سطحی وسیع و تکامل یافته پا بعرصه میگذارد.

ادامه دارد.

منابع:

1- "فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران" (احسان طبری).

2- همانجا.

3- همانجا.

پیدایش و تخریب سرمایه در ایران (قرن نوزده)

- قسمت دوم -

احمد بخردطبع

آرایش اولیه سرمایه در ایران

از آغاز نیمه ی دوم قرن نوزده مبادلات و تجارت خارجی ایران با کشورهای اروپائی رشد بی سابقه ای می نماید و موسسات بازرگانی در تمام شهرهای مهم ایران بوجود میآید. مبادلات تجاری ایران و روسیه تزاری از طریق شمال گسترش مییابد. در چنین سالهایی روسیه کشوری بود نیمه فئودال که رشد تدریجی سرمایه داری در بطن آن صورت میگرفت. لذا رابطه ی کشور مذکور با کشاورزی ایران هر چه بیشتر توسعه مییافت. کالاهای صادراتی ایران شامل برنج، خشکبار و پنبه در بازارهای روسیه بفروش میرسید و در عوض قند و شکر مهم ترین صادرات روسیه به ایران را تشکیل میداد.

رشد تجارت خارجی ایران با همسایه شمالی بویژه وام هائی که در اواخر قرن نوزده از روسیه دریافت می نمود، وابستگی مالی ایران به دولت تزاری را تقویت میکرد و موجبات نفوذ سیاسی آن کشور در ایران میگردد. ثروت های طبیعی ایران از قبیل: «مس، آهن، سرب، نیکل، جیوه، قلع، کرافیت، زغال سنگ، مرمر، نمک، نفت، ماهی، مروارید و صدف به حد وفور در سراسر کشور» (6). یافت میشوند. صنایع ملی اعم از مصنوعات فلزی، چینی آلات و انواع پارچه های پنبه ای و پشمی و ابریشمی، نمونه هائی از موجودیت اولیه انباشت سرمایه بشمار میروند.

رفیق آوتیس میکائیلیان (آ. سلطانزاده) در بخشی از مقاله ی خود بنام "نظام اقتصادی"، بطور تقریبی حرفه و صنایع شهرهای ایران را اینگونه ترسیم مینماید: «آستارا (پارچه های ابریشمی راه راه)، بروجرد (صنعت زرگری)، ایالت خراسان (مصنوعات فلزی، پارچه های ابریشمی و پنبه ای و قالی و غیره)، بیرجند (قالی های نامرغوب)، یزد (رنگرزی، مصنوعات ابریشمی، قنادی. تا ورود قند خارجی، قند یزد در سراسر ایران شهرت داشت)، تبریز (پارچه های رنگارنگ ابریشمی و نخی، عبا و غیره)، اصفهان (زرگری، خاتم کاری، پارچه بافی، چاقوسازی و دیگر اشیاء فلزی،

شراب سازی و غیره) ، خوی (پارچه های پشمی) ، همدان (نمد مالی و شراب سازی) ، قم (سرامیک ، صابون پزی ، شیشه گری ، قنادی و غیره) ، خرمشهر (قایق سازی) ، مشهد (قالیبافی ، اشیاء دست بافت ابریشمی و تسبیح) ، شیراز (زرگری ، شراب سازی ، کاشی سازی و مجسمه سازی) ، شوشتر (قالیبافی) ، رشت (قلمکاری ، زردوزی ، اشیاء فلزی ، اسلحه گرم و سرد) ، کرمان (قالیبافی ، شال کشمیر) ، زنجان (اشیاء ساخته شده از مس) «(7).

صنایع مذکور در کنار شیوه ی تولید فنودالی به بقا و رشد بطی خویش ادامه میداد و در رقابت و کشمکش با کالاهای خارجی قرار داشت. بنابراین سرمایه داری ایران در اوائل قرن نوزده بمراتب از مرحله ی اول یعنی "همکاری ساده" عبور نموده و وارد فاز دوم خویش یعنی "مانوفاکتور" میشود و در چنین حالتی جوهره ی اساسی نظام سرمایه داری در زیر سیطره ی سیستم فنودالی و قدرت سیاسی نماینده ی آن نمودار میگردد. زیرا وسائل تولید منفرد را که به افراد جداگانه تعلق داشت و با کار فردی به محصول مبدل میگردد و از چنین زاویه ای در بستر روابط ساده ی کالاها نشو و نما مییافت ، نفی مینماید و در حرکت تکاملی اقتصادی ، همانند هر قانون دیگری از روند و ضرورت دیالکتیک تاریخ پیروی نموده و با ایجاد کارگاه های تولیدی ، آنرا اجتماعی مینماید. مطابق با اشارات اقتصادی فوق ، اجتماعی شدن مترادف با تقسیم کار در زمینه های مختلف تولیدی است و حیات و بقای آن بستگی تام به تخصصی شدن کار داشته و همه اینها حلقه های به هم متصلی است که زنجیره ی سرمایه داری را بوجود میآورند و اقتصاد کالائی را مبتنی بر آن پی ریزی مینمایند.

مالکیت خصوصی از یکطرف و اجتماعی شدن تولید از طرف دیگر در روند دورپیمائی خویش منطبق بر شرایط و رشد نسبی و اولیه سرمایه داری ایران و ایضاً در بستر گردش سرمایه ، که قوانین خاص اقتصاد مرحله ای نظام بورژوائی را بعرضه ظهور میرساند ، موجب تولید ارزش اضافی و تضاد اساسی مکانیزم آن یعنی کار و سرمایه میگردد. مارکس مینویسد :

«تقسیم کار مانوفاکتوری بوسیله تجزیه کردن فعالیت پیشه وری ، ایجاد تخصص در ادوات کار ، پرورش جزء کاران ، مجتمع ساختن و بهم بست آنان در درون یک مکانیسم جمعی ، موجب قشربندی کیفی و تناسب کمی پروسه های تولید اجتماعی میگردد ، لذا سازمان معینی از کار اجتماعی را بوجود میآورد و بنابراین در عین حال نیروی بارآور اجتماعی جدیدی از کار را می پرورد. تقسیم کار مزبور را اگر بمثابه شکلی از پروسه تولید که خاص سرمایه داری است مورد توجه قرار دهیم — و با وجود پایه های از پیش آماده خود نمیتوانست بنحو دیگری جز شکل سرمایه داری تحول یابد — آنگاه باید گفت که وی فقط اسلوب ویژه ای است برای تولید اضافه ارزش نسبی یا خودافزائی سرمایه ، یعنی برای ازدیاد آنچه را که ثروت اجتماعی ، ثروت ملل و غیره میخوانند ، به حساب کارگران... علم اقتصاد ،

که فقط از دوران مانوفاکتوری بصورت علم ویژه ای در میآید ، بطور کلی تقسیم کار اجتماعی را فقط از دیدگاه تقسیم کار مانوفاکتوری مورد توجه قرار میدهد ، یعنی بمتابیه وسیله ای که با همان مقدار کار بیشتر کالا تولید کند و در نتیجه کالاها را ارزان تر و انباشت سرمایه را تسریع نماید»(8).

اینست که در چنین دورانی بورژوازی ایران در چارچوب قوانین عام اقتصاد سرمایه داری قرار میگیرد. با این تفاوت به دلیل فقدان روند تکامل اصلی و عالی آن بطور همه جانبه و گسترده نمودار نشده است. مسئله ی فوق در رابطه با پیدایش اولیه ی مانوفاکتورها در نیمه اول قرن نوزده در ایران است و یکی از دلایل اساسی فقدان توسعه ی همه جانبه ، عدم وجود بازارهای منسجم داخلی و قدرت سیاسی فئودالی حاکم است ، و اگر از چند واحد تولیدی معدودی نظیر صنعت تولید پنبه و صنایع دست بافت قالی صرفنظر نمائیم ، اکثر واحدهای تولیدی در چارچوب صنایع مانوفاکتوری و تعداد بسیار اندکی از کارخانجات ، بمیزان محلی در خدمت بازارها قرار میگرفتند و تولید و توزیع میشدند. به هر حال با برقراری مکانیزم اساسی سرمایه داری یعنی وجود مالکیت خصوصی و ایجاد سرمایه های مولد در مجموعه ی واحدی از سرمایه ثابت و سرمایه متغیر و بدنبال آن اجتماعی شدن تولید و تقسیم کار اجتماعی بنا بر محدودیت بازارهای داخلی در روند دورپیمائی اولیه اقتصاد کاپیتالیستی و کسب ارزش اضافی بوسیله ی صاحبان تولیدات صنعت مانوفاکتوری و در موارد معدودی صنایع فابریکی و غیره ، خود دلیل روشنی از موجودیت "پول - کالا - پول" در سیستم کهنه و قرون وسطائی ایران است.

در نیمه ی قرن نوزده ، "میرزا ابولقاسم قائم مقام فراهانی" صدر اعظم محمد شاه قاجار ، اصلاحاتی در زمینه ی تمدن بورژوائی صورت میدهد. از قبیل سازماندهی ارتش ایران و پی ریزی فن اسلحه سازی در چارچوب ساختن توپ و ذوب فلز ، ایستاده گی و مخالفت با هرگونه امتیاز به کشور استعماری انگلستان. اینهمه از کارهای اصلاحاتی وی بشمار میرود. بعنوان مثال سفیر وقت انگلستان بنام "سر جان کمپبل" طی گزارش رسمی به کشور مطبوع خود خاطر نشان میدارد : «یک نفر در ایران است که با پول نمیشود او را خرید و آن قائم مقام است»(9).

بدنبال اعتراضات توده ای بویژه بین سالهای (1848 - 1852) که با شعائر و مقاصد ضد فئودالی همراه بود و جنبش بابی یکی از آنهاست (که با مذهب بهائی امروزی در اساس متضاد است) ، زنگ خطری جدی در برابر مناسبات پوسیده و کهنه شده ی فئودالی ایران بصدا در آورد. بطوریکه حکومت ناصرالدین شاه که تاره به سلطنت جلوس نموده بود در خطر سقوط و سرنگونی قرار گرفته بود. اینبار تدابیر رفرمیستی "میرزا تقی خان امیر کبیر" همراه با دیکتاتوری خاص وی ، سلطنت ناصری را از مرگ حتمی نجات داد. اصلاحات امیر کبیر از آغاز نیمه دوم قرن نوزده کمر بند قدرت سرمایه را در

ایران محکمتر ساخت. کارهای اصلاحی وی عبارتند از: توسعه ی صنعت چاپ و ایجاد روزنامه "وقایع اتفاقیه" که مردم ایران را در رابطه با اخبار داخلی و خارجی و پیشرفت های علمی، تکنیکی و اختراعات روز و حتا مبارزات آزادیخواهی در اروپا قرار میداد و این مسئله اذهان ملت را نسبت به خواسته های انقلابی و آشنائی هر چه بیشتر با تمدن اروپائی، معطوف و بیدار میکرد. ایجاد مدرسه ی دارالفنون در تهران، تا حدودی مبارزه با دزدی و رشوه خواری، سازمان دادن امور مالی و ارتش، محدود نمودن اختیارات محاکماتی آخوندها که تا آنزمان قدرت را در چنین رابطه ای در دست داشتند، برسمیت شناختن اقلیت های مذهبی، ایجاد سیستم بروکراسی و متمرکز نمودن آن، آزاد نمودن استخراج معادن در رابطه با بسط و تعمیم مواد خام و اولیه که خود نموداریست در جهت ضرورت و توسعه ی واحدهای تولیدی نظام سرمایه داری، ساختن سد ناصری، برقراری زراعت نیشکر و توسعه ی کشت پنبه به سبک آمریکائی، تعادل در بودجه کشوری و وضع مالیاتی، ایجاد کارخانجات حریربافی، ماهوت بافی، بلورسازی و چینی سازی، نساجی و چیت سازی، کارخانه قند و چدن ریزی، توپ ریزی و اسلحه سازی (10)، که با امکاناتی که در اختیار بورژوازی داخلی قرار داده بود، خود به گسترش هر چه بیشتر صنایع داخلی و رشد سرمایه داری در ایران کمک های شایانی مینماید.

پس از به قتل رسیدن امیرکبیر، دوره ی حاکمیت ناصرالدین شاه بدلیل جو موجود آزادیخواهی و زمینه و موجودیت انباشت اولیه سرمایه، صنعت رشد بیشتری مییابد و واحدهای تولیدی دیگری مانند شمع ریزی، نساجی، کبریت سازی و کاغذسازی و ریسنده گی و بافنده گی ایجاد میشود. همزمان با بسط و توسعه کارخانجات، شرکت های تجاری سرمایه داری از قبیل: شرکت امینیه، شرکت عمومی، شرکت اتحادیه تبریز، شرکت اسلامی، شرکت مسعودیه، شرکت منصوریه و شرکت کشتیرانی ناصری بوجود میآید و این همه با کارخانجات فوق در شهرهائی نظیر تهران، اصفهان، رشت، تبریز، مشهد، کازرون، یزد، بوشهر، قم، ساری، بابل و.... نمونه ی بارزی از تراکم نسبی و اولیه سرمایه در ایران است. بعنوان مثال کارخانه امین ضرب (حریر بافی در نزدیکی رشت) صدوپنجاه کارگر داشت. و این همه در نیمه ی دوم قرن نوزده ایجاد میگردد. احسان طبری از دو منبع روسی یکی بنام "صنعت و پیدایش طبقه کارگر در ایران" که بوسیله "ز - عبدالله یف" و دیگری "طبقه کارگر ایران کنونی" که از طرف "م - س ایوانف" نگاشته شده اند، به آمار کارگران کارخانجات و کارگاه ها پرداخته و رقمی از اشغال نیروی کار را در اینگونه واحدها بنمایش میگذارد:

«مجموع کارگران فابریکی و حریربافی گیلان و قند کهریزک و قالی تبریز و دو کارخانه پنبه پاک کنی و گاز و برق تهران و تبریز و مشهد و کبریت و نساجی تهران و چند موسسه صنعتی دیگر به

قریب 1700 نفر تخمین زده شده است. اینها غیر از کارگران غیر فابریکی شاگردان پیشه‌وری و کارگاهی، کارگران راه و ساختمان و معدن، کارگران نفت و شیلات و گمرک و راه آهن و کارگران کشاورزی مزارع چای و پنبه و کارگران ساختمانی و باربران هستند، که برخی از آنها - مانند شاگردان پیشه‌وری - خصلت ماقبل‌پرولتری و صنفی داشتند و برخی از آنها را که از جهت وضع اجتماعی خود و فروش نیروی کار خویش در مقابل مزد، بزرگترین شباهت را به پرولتاریای صنعتی داشتند، میتوان به حساب این نوع پرولتاریا درآورد. اگر این گروه انبوه در نظر گرفته شود آنگاه تخمین میزنند که هم در این دوران میتوان تعداد کارگران را به صد هزار بالغ دانست» (11).

این همه نشانه روشن و دلیل بارزی جهت انجام تراکم اولیه سرمایه در ایران محسوب میگردد، زیرا با بسط نسبی واحدهای تولیدی و انکشاف کمی آن و جذب نمودن بسیاری از دهقانان از روستاهای کشور به کارخانجات و مانوفاکتورها، ازدیاد جمعیت شهری بدلیل ضرورت و خواست قدرت اجتناب‌ناپذیری سرمایه، و در مناطق رویرشد اقتصاد کاپیتالیستی، ورشکستگی بسیاری از پیشه‌وران و صنعتگران دستی منفرد که با ابزار کار نازل در چارچوب "همکاری ساده" که از اولین مرتبه پلکانی سرمایه‌داری بشمار میرود و کشاندن آنان در واحدهای تولیدی، خود بخشی از تراکم اولیه سرمایه در نیمه دوم قرن نوزده در ایران بحساب میآید. زیرا مارکس تجمع مقدار افزایش یافته‌ی وسائل تولید و کارگران را در اختیار هر سرمایه‌دار، تراکم سرمایه مینامد. بعبارت دیگر با انباشت اولیه سرمایه در ایران، تراکم اولیه هم صورت می‌پذیرد. بنابراین در قانون اقتصاد سرمایه‌داری تراکم شکلی از انباشت سرمایه و یا بهتر است بگوئیم مترادف با آن است. و یا بقول ارهارد لونبرگ «تراکم بیان دیگری برای تجدید تولید بر روی مرتبه‌ی پلکانی گسترش یافته است» (12).

مشاهده میکنیم که تمامی قوانین عام اقتصاد سرمایه‌داری در حیات اجتماعی جامعه ما دخیل بوده و در نیمه دوم قرن نوزده راه توسعه را می‌پیمود. جمیع علائم اساسی انباشت، در چنین دورانی وجود داشته و حتا تحقق پذیرفته بود. کافی است به بررسی تئوریک انباشت سرمایه پرداخته و چگونگی مکانیزم آنرا در واحدهای تولیدی ایران مشاهده نمائیم. اما قبل از پرداختن به بحث مذکور، ابتدا باید مکانیزم ارزش اضافی را بشناسیم، زیرا انباشت با تحقق پذیرفتن ارزش اضافی در روند تولید و باز تولید و سرازیری بخشی از آن در سرمایه‌مولد، مفهوم واقعی بخود میگیرد

مکانیزم تحقق انباشت سرمایه در ایران

هر کالای با ارزش و یا پولی سرمایه نیست. سرمایه بنا به تعریف مارکس ارزشی است که در روند گردش و تولید و بازتولید، ارزش اضافی بوجود آورد. مرزبندی روشن نظام سرمایه‌داری با دیگر

سیستم های تاریخی در چنین مفهومی خلاصه میگردد. دورپیمائی ساده کالاها ایجاد سرمایه نمیکند ، زیرا منجر به تولید ارزش اضافی نمیشود. بعنوان مثال پیشه وران و صنعتگران دستی نظام فئودالی که زندگی شان بر مبنای اقتصاد طبیعی و گردش ساده کالاها (کالا - پول - کالا) پیش میرفت ، موفق به کسب سود میشدند و نه ارزش اضافی. آنان کالائی را که بدان نیاز نداشتند تولید می نمودند و در بازار به فروش رسانده تا با پول آن ، کالائی را که مورد نیاز مصرفی شان میباشد خریداری نمایند و اگر در هنگام فروش قدری گرانتر به خریدار تحویل میدادند ، به همان اندازه پول اضافی به دلیل گرانفروشی و... برایشان ذخیره میگردد که این را هم ارزش اضافی مینامیم.

در نظام سرمایه داری ، دارندگان ساده ی کالاها موفق به کسب ارزش اضافی نمیشوند. در اختیار داشتن دو یا سه کارگر و یا حتا قدری بیشتر ، هیچ دلیلی جهت کسب ارزش اضافی و بطریق اولی سرمایه نیست. اگر پول و یا هر ارزش دیگری قادر باشد از بازار کالا ، کالائی را خریداری نماید که با وجود برخورداری از ارزش مصرفی ، آفریننده ی ارزش دیگری هم باشد ، در چنین صورتی مطابق قوانین مشخصی ، پول به سرمایه تبدیل میشود. چنین کالائی نیروی کار انسانی است. در این باره انگلس اشاره مینماید : «مارکس در صفحه 313 - چاپ دوم "سرمایه" - پس از پژوهش هایش در باره سرمایه ی ثابت و متغیر و ارزش اضافی ، این نتیجه گیری را بعمل میآورد که : "هر مقدار دلخواه پول و یا ارزش ، قابل تبدیل به سرمایه نیست بلکه برای چنین تبدیلی وجود حداقل معینی پول و یا ارزش مبادله در دست هر یک از دارنده گان کالا ضروری است" سپس او فرض میکند که مثلا در شاخه ی معینی از تولید ، کارگر هشت ساعت را برای خودش ، یعنی برای تولید ارزش مزد کارش و چهار ساعت بقیه را برای سرمایه دار جهت تولید ارزش اضافی که بدوا به جیب وی سرازیر میشود ، کار کند. بنابراین باید فردی مقدار معینی ارزش در دست داشته باشد تا بتواند دو نفر کارگر را به مواد خام ، وسائل کار و مزد مجهز سازد و روزانه همانقدر ارزش اضافی به جیب بزند که بتواند با این ارزش اضافی ، خوبی یکی از کارگزارانش زندگی کند. و از آنجائیکه تولید سرمایه داری نه تنها گذران محض زندگی ، بلکه افزایش ثروت را هم در نظر دارد ، بنابراین این فرد با دو کارگرش هنوز سرمایه دار نیست و برای اینکه بتواند دوبار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند و نیمی از ارزش اضافی تولید شده را هم به سرمایه تبدیل کند ، میباید بتواند هشت کارگر را بکار بگمارد ، یعنی باید چهار برابر مبلغی را که در بالا یادآور شدیم در اختیار داشته باشد. مارکس تازه پس از این توضیحات و در اواسط شرح مفصل اش برای ایضاح و استدلال این واقعیت که هر مقدار دلخواه و کوچک ارزش کافی نیست تا به سرمایه تبدیل شود بلکه برای هر یک از دورانهای تکامل و هر بخش صنعت مرز حداقل معینی وجود دارد ، چنین میگوید : "در اینجا هم مانند علوم طبیعی صحت قوانینی را که هگل در

"منطق" اش کشف کرد تایید میشود ، که تغییرات کمی محض ، در نقطه ی معینی به تفاوت های کیفی تحویل میشود»(13).

تمام قوانین فوق در مورد موسسات تولیدی ایران که از پنجاه الی صدوپنجاه نفر کارگر را در خود جمع نموده بودند ، شامل میگردد. در چنین رابطه ای اگر مانوفاکتورها را بدان اضافه کنیم در این صورت با رقم نسبی بزرگی روبرو خواهیم شد.

میدانیم که سرمایه به تداوم پروسه ی تولید و بازتولید پرداخته و دورپیمائی را بی وقفه انجام خواهد داد و در این راه باید "نیمی از ارزش اضافی تولید شده را هم به سرمایه تبدیل کند". نتیجه ازدیاد فوق در توده ی سرمایه مولد ، مفهوم انباشت سرمایه را بخود میگیرد. ولی در ایران که اکثر مانوفاکتورها از قوه ی بخار ، گاز و برق بی بهره بودند ، انباشت چگونه صورت می پذیرفت. فراموش نکنیم که منظور ما از انباشت سرمایه و اثبات تحقق آن نه در مورد معدودی از کارخانجات و مانوفاکتورها ، بلکه برداشتی از آن در سطح جامعه است. این درست است که بازار در نیمه ی دوم قرن نوزده نسبت به نیمه ی اول پیشرفت نموده بود ، ولی باز بدلیل سرازیری کالاهای خارجی و پائین بودن نسبی قیمت شان ، محدودیت های زیادی در پیش پای محصولات داخلی قرار میداد (که بعدن در مورد آن اشاره خواهیم کرد). مجموعه شرایط فوق با تمام دشواری های ناشی از آن ، قادر نیست در مقابل انباشت سرمایه در ایران ، حایلی ایجاد نماید ، بلکه قادر است بمراتب آنرا ضعیف سازد و در پروسه ی دیگری بعضی را به ورشکستگی بکشاند.

از دیدگاه اقتصاد کاپیتالیستی ، هر جا که سرمایه ای به انباشت مبادرت نماید ، ترکیب ارگانیک سرمایه ارتقا مییابد. عبارت دیگر ارزش سرمایه ثابت نسبت به ارزش سرمایه متغیر پیشی میگیرد و در چنین حالتی ، نرخ سود تمایل به نزول کرده و در مجموع به تکامل و سائل تولید موسسات صنعتی یاری میرساند. تئوری فوق در مورد ایران صادق نیست. زیرا در نیمه ی دوم قرن نوزده واحدهای تولیدی در کشور ما از کارافزار و وسائل تولیدی مدرن بی بهره بود. لذا ترکیب ارگانیک سرمایه قادر نبود سیر صعودی را طی نماید و ارتقا یابد. در این راه از استثنائات در مورد تعداد بسیار اندکی از کارخانجات که قادر به بالا بردن ترکیب ارگانیک سرمایه میشدند ، چشم پوشی مینمائیم. ولی انباشت سرمایه در ایران تقریبین با بلا تغییر گذاشتن ترکیب ارگانیک آن ، باعث انکشاف ترکیب تکنیکی سرمایه میگردد. ترکیب فوق بمعنای ترمیم بخشی از سرمایه ثابت که در پروسه تولید ، ارزش خود را به محصول منتقل نموده و مارکس آنرا با سرمایه متغیر ، سرمایه گردان مینامد نخواهد بود. ترکیب تکنیکی سرمایه ، نسبت برقراری کل سرمایه ثابت و روش عملی و کاربرد آن بوسیله ی مقدار نیروی کار و زمان کار لازم در یک کارخانه که به کمک آن ، مقدار معینی کالا تولید میگردد ، نشان داده

میشود. بعبارت دیگر ترکیب تکنیکی سرمایه ، بارآوری و درجه تاثیر پذیری کار را در چارچوب فیزیکی آن بالا میبرد.

مارکس تفاوت و تاثیرات متقابل دو ترکیب فوق را اینگونه تشریح مینماید:

«ترکیب سرمایه را باید از دو نقطه نظر مورد دقت قرار داد. از نقطه نظر ارزش ، ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که طبق آن سرمایه ی ثابت یا ارزش وسائل تولید و سرمایه متغییر یا ارزش نیروی کار ، یعنی مبلغ کل دستمزدها ، تقسیم میشود. از نقطه نظر مادی ، یعنی آنچنانکه در پروسه ی تولید عمل میشود ، هر سرمایه به وسائل تولید و نیروی زنده ی کار منقسم میگردد ، و این ترکیب خود منوط است به نسبت بین حجم وسائل تولید بکار رفته و مقدار کاری که برای استفاده از آنها ضرور است. من ترکیب اولی را ترکیب ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه مینامم. بین این هر دو رابطه ی متقابل نزدیکی وجود دارد. بمنظور بیان این روابط متقابل ، من ترکیب ارزشی سرمایه را ، تا آنجا که وابسته به ترکیب فنی و منعکس کننده ی تغییرات آنست ، ترکیب آلی سرمایه میخوانم»(14).

بنابراین انباشت سرمایه در ایران با ارتقا ترکیب تکنیکی آن ، تحقق می پذیرفت. مسئله فوق ، انباشت سرمایه را در شرایطی که سرمایه داری مدرن در ایران هنوز پا بعرصه نگذاشته ، بروشنی نشان داده و در این راه بحکم قوانین اثبات شده ی اقتصاد کاپیتالیستی ، روند طبیعی و اجتناب ناپذیری برای آن قائل است.

بدین نحو بورژوازی داخلی ایران مطابق با ضرورت تاریخی - جهانی ، راه توسعه را با تمام مشکلات و محدودیت های ناشی از آن ، می پیمود و پیش میرفت و در رقابت سختی با کالاهای خارجی قرار داشت. نمود حرکت صعودی فوق در بطن جامعه ی فنودالی ، در زمینه ی اقتصاد غالب قرون وسطائی اش ، با شکل حکومتی کهنه اش ، با تمام عواقب و عارضات رقت بار و محدودیت های فکری اش ، راهی بود قابل توجه ، با اهمیتی فراوان در بستر اقتصادی نوین. عارضات مذکور از یک طرف و سرازیری کالاهای خارجی از طرف دیگر ، اینست مشکلات و نقاط کور سرمایه داری داخلی ایران. بنابراین برای حل آن ابتدا بورژوازی ایران میبایست با سرنگونی انقلابی دولت فنودالی قاجار ، خود قدرت سیاسی را بدست میگرفت تا اقتصاد و سیاست را مطابق روش و شیوه ی خود ، در عرصه ی اجتماعی گسترش داده و در این راه با تمرکز بازار منسجم داخلی و در پیامد آن رشد ابزار تولیدی ، به اهداف اساسی خویش نائل میآمد. در غیر اینصورت رهبری ارکستر برای اجرای آهنگ انقلاب بدلیل توسعه ی انحصارات بر پایه تقسیم جهانی کار ، بدوش طبقه ی دیگری محول میگردد ، تا با

طوفان عظیم تری ، جهت دگرگونی اجتماعی بر مبنای تحقق ضروریات شرایط تاریخی - جهانی ، آغازگر سیستم نوین دیگری باشد.

رشد نسبی سرمایه داری داخلی در نیمه ی دوم قرن نوزده ، بویژه پس از رفرمهای امیر کبیر ، تقریبین بازتاب مثبتی در وضعیت مالی ایران میگذارد. مضافن اگر همه ی ولخرجیها و هرزه گیهای دربار قاجار را بحساب آوریم ، بازتاب اقتصادی فوق ، درخور توجه ی شایانی قرار خواهد گرفت. بعنوان مثال در عرض یکسال بین سالهای 1887-1888 ، عواید ایران 56189716 قران (پنجاه و شش میلیون و صدو هشتاد و نه هزار و هفتصد و شانزده قران) بوده است که از مقدار مذکور ، 42233472 قران (چهل و دو میلیون و دویست و سی و سه هزار و چهارصد و هفتاد و دو قران) جهت مخارج برنامه های اجتماعی (باضافه هرزه گیهای دربار و دزدی و ... حاکمین وقت) بمصرف رسیده است. مطابق با عواید فوق ، با رقمی برخوردار میکنیم که ذخیره ی دولت را با مقدار 13956244 قران (سیزده میلیون و نهصد و پنجاه و شش هزار و دویست و چهل و چهار قران) نشان میدهد.

آمار مربوطه (15) ، ثابت میکند که تا چنین دورانی عمدتن کسری بودجه ، وضعیت مالی ایران را تهدید نمیکرده است. بحران های اقتصادی هم اصولن نتیجه ی هرزه گیهای دولتمردان قاجار بوده است. زیرا اولین قرضه ی دولتی به مبلغ 500 هزار لیره انگلیسی در سال 1890 از انگلستان گرفته شد.

ادامه دارد.

منابع:

- 6 - "فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در ایران" - احسان طبری.
- 7 - "از آثار: آ . سلطانزاده" ، بخش "نظام اقتصادی" - اوتیس میکائیلیان (آ. سلطانزاده).
- 8 - "سرمایه" - کارل مارکس ، جلد اول ، صفحه 343 - ترجمه ایرج اسکندری.
- 9 - "فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در ایران" - احسان طبری.
- 10 - همانجا ، نقل بمعنی.
- 11 - همانجا.

12 - "مدخلی بر جلد دوم و سوم سرمایه (قسمت اول) - ارهارد لونبرگ.

13 - "آنتی دورینگ" (متن کامل) - انگلس.

14 - "سرمایه" - کارل مارکس ، جلد اول ، صفحه 554 - ترجمه ایرج اسکندری.

15 - "از آثار: آ. سلطانزاده" ، بخش "نظام اقتصادی".

پیدایش و تخریب سرمایه در ایران (قرن نوزده)

– سومین و آخرین قسمت –

احمد بخردطبع

رقابت سرمایه های داخلی و خارجی

الف – خطوط کلی: کالاهای خارجی در بازارهای ایران نفوذ قابل ملاحظه ای داشت و این مسئله باعث افت نسبی کالاهای ملی در بازارهای داخلی میگردد. زیرا بدلیل رشد صنایع ماشینی در اروپا بویژه در انگلستان و بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه که الزام در رابطه با انباشت سیر صعودی را می پیمود ، باعث میشد که نرخ سود اجتماعی ، تمایل به نزول نماید. ولی سرمایه داران به انواع دسایس دست میبازند تا جلو چنین نزولی را بگیرند و یا آنرا تخفیف دهند.

عواملی که باعث جلوگیری و تخفیف گرایش مذکور از طرف بورژوازی میگردد ، در اشکال مختلفی تبارز مییابند و تحقق هر شکلی از آن قادر است سرمایه داران را از تهدید تمایل کاهشی نرخ سود ، حداقل برای مدتی نجات دهد. ابزاری که آنان بخدمت میگیرند ، یکی عبارت است از افزایش مقدار ارزش اضافی و بطریق اولی بالا بردن درجه استثمار کارگران از زاویه ی شکل صعودی بارآوری کار و کاهش زمان کار اجتماعن لازم برای تولید مقدار معینی کالا. ثانیین با پائین آوردن دستمزد کارگران بوسیله ارتش ذخیره ی کار که یکی از اهداف مداوم در رابطه با انباشت سرمایه بشمار میرود و سرمایه داران هر زمان بخواهند و یا بعبارت دیگر منافع شان ایجاب نماید ، آنرا در رابطه با عطش سیری ناپذیری شان بخدمت میگیرند و این خود از وسائلی است که موجب "ترمز" و تخفیف گرایش نرخ سود به نزول میشود.

کاستن هزینه های تولیدی در رابطه با سرمایه ثابت ، آنرا به هدفی که در بالا ذکر نمودم ، نزدیک میسازد. یکی دیگر از جلوگیری و جبران تمایل کاهشی نرخ سود ، صدور کالا از کشورهای توسعه

یافته به بازارهای خارجی در رابطه با تسلط و به چنگ آوردن امر مذکور است. (جا دارد که در اینجا به توضیح مسئله ای پردازم که مطابق با آن اگر چنانچه تصور شود که صدور کالا و در شرایط امروزی - عصر امپریالیسم - صدور سرمایه فقط در رابطه با "ترمز" و تخفیف گرایش نزولی نرخ سود اقدام به عمل مینماید ، گامی بی ارزش و باطل به جلو برداشته ایم. شکستن مرزها بوسیله ی صدور کالا و باز در عصر کنونی صدور سرمایه در مکانیزم اساسی نظام سرمایه داری ، در تسلط بازارها ، ایجاد تراکم و تمرکز هر چه بیشتر در رابطه با تقسیم جهانی کار و غیره سرچشمه میگردد. در صورتیکه جلوگیری از گرایش نزولی نرخ سود ، فقط جزء کوچک و حلقه ایست از زنجیره وسیع و پیچیده ی سیستم سرمایه داری).

از آنجا که در کشورهای عقب مانده و کمتر توسعه داده شده ، نرخ سود بالاست و نیروی کار ارزانتر از ارزش آن موجود است و کلن ترکیب ارگانیک سرمایه در سطح پائینی جریان دارد ، و بدلائل فوق بازار هنوز در عدم رشد همه جانبه و گسترده ای دست و پا میزند ، صدور کالاهای خارجی قادر است بطور نسبی با استفاده از سطح بالای نرخ سود در کشور عقب مانده ، گرایش نزولی نرخ سود خود را از طریق کسب سود هر چه بیشتر جبران نماید و باصطلاح آنرا در سطح متعادلی قرار دهد. در نتیجه ، کالاهای صادراتی از طرف کشور استعماری انگلستان به بازارهای ایران ، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه خود را که در جهت تکامل و رشد رو به تزاید صنایع تولیدی که از انباشت سرمایه مشتق میگردد و در چنین راستائی نرخ سود گرایشی به نزول میکرد ، باعث جبران آن میگشت و در ضمن جهت تداوم و کسب سود هر چه بیشتر ، بازارها را به زیر قدرت سرمایه های خویش میکشاند.

ولی کالاهای داخلی در جدالی خستگی ناپذیر با محصولات خارجی قرار داشت. زیرا رشد تدریجی سرمایه داری مترادف با توسعه ی تدریجی بازارهاست و یا برعکس هر اندازه بازار گسترش یابد ، به همان اندازه تولیدات مورد نیاز بازارها بیشتر شده و در چنین راستائی ابتکارات و سطح تکنیک بالاتر گشته و لذا به گسترش و رشد سرمایه داری یاری میرساند. حال بساده گی میتوان پی برد که چرا کالاهای داخلی و خارجی یکدیگر را با رقابتی سخت مشایعت می نمودند.

ولی مطابق با قانون عام اقتصاد کاپیتالیستی ، رقابت همواره بخشی را غنی و بخشی دیگر را به ورشکستگی میکشاند و یا متضرر میسازد. حال باید دید که عواقب و عارضات مذکور در همسویی با کدامین بخش تولیدی قرار میگرفت. آیا تولیدات خارجی در جهت توسعه و استفاده های سرشار و به چنگ آوردن بازارها موفق بوده است و یا کالاهای داخلی آهنگ رشد موزون خویش را در راستای به عقب کشیدن تولیدات خارجی ، بانجام میرسانده است.

ب - نابسامانیهای بازار داخلی: سرمایه داری ایران برای رشد هر چه بیشتر خود نیاز به توسعه بازار داخلی داشت. درجه وسعت و بزرگی آن بطور نسبی بر درجه ی توسعه سرمایه داری مستقیم موثر بود. برقراری منطقی روابط فوق اساس ریشه در چندین عوامل اصلی و پر اهمیت مناسبات تولید کالائی دارد. طرق مختلف بدست آوردن مواد خام در چارچوب نیازهای مشخص اجتماعی جهت استفاده در صنایع مانوفاکتوری و واحدهای تولیدی ، یکی از عوامل موثری بود که در خدمت توسعه بازار داخلی قرار میگرفت.

رفرم میرزا تقی خان امیرکبیر در رابطه با آزاد ساختن استخراج معادن جهت بسط و تعمیم مواد خام ، نقطه عطفی بود برای دست یافتن به امر مذکور و رشد هر چه بیشتر آن ، زیرا فرا آوردن مواد خام با روشی معین در رابطه با تولیدات کالائی ، آنها را به شاخه های مختلف صنایع وابسته نموده و از روی اجبار از کشاورزی جدا مینماید. رفته رفته در هر منطقه ای بطور مشخص ، تولیدات صنعتی نسبت به کشاورزی رشد بیشتری مییابد و آنرا عقب زده و در یک کلام منکوب خویش میسازد. در چنین راستایی محصولات کشاورزی با تولیدات صنایع مانوفاکتوری و کارخانه ها مبادله شده و بر همین مبنا زمینداری باید فعالیت های خود را عمدتاً در چارچوب روند تولید صنایع قرار دهد که این مسئله نیز در مسیر تکاملی باعث پروسه ی تخصصی شدن کار و صنعت در کشاورزی میشود و محصولات مذکور بشکل کالاهای سرمایه داری تغییر مییابد و کیفیت دیگری بخود گرفته و تقسیم کار اجتماعی کلن در خدمت بازار و در رابطه با توسعه ی آن قرار خواهد گرفت. نتیجه امر فوق سبب ازدیاد جمعیت صنعتی شهر میشود و میدان باز تولیدات اجتماعی آنرا می بلعد و به کالا تبدیل مینماید ، یعنی در خدمت بازار و در راه توسعه ی آن رها میسازد. این مسئله ، تولیدکنندگان منفردی را که در چارچوب "همکاری ساده" امرار معاش میکردند ، از وسائل تولیدی ساده و نازل شان جدا کرده و بعبارت دیگر از آنان سلب مالکیت بعمل میآورد.

سرمایه ، اینان را بسرعت می بلعد و باز در جهت توسعه ی بازار قرار میدهد. بعنوان مثال آن بخش از دهقانانی که سابقن مواد خام را خود با کار خویش بوجود میآوردند بر اثر جدائی آن از کشاورزی ، جذب کار اجتماعی میشوند و بخش دیگری که باقی میمانند بقول مارکس بازار داخلی را گسترش میدهند ، زیرا مینویسد: «در واقع همان حوادثی که دهقان کوچک را مبدل به کارگر مزدور میکند و وسائل زندگی و کار او را بصورت عوامل مادی سرمایه درمیآورد در عین حال بازار داخلی سرمایه را نیز ایجاد میکند. سابقن خانواده ی دهقانی وسائل زندگی و مواد خام را خود بوجود میآورد و روی آن کار میکرد و سپس قسمت اعظم آنرا خود بمصرف میرساند. این مواد خام و وسائل زندگی اکنون دیگر بصورت کالا درآمده اند. فارمدار بزرگ این مواد و وسائل را میفروشد و بازار خود را در

مانوفاکتورها بدست می‌آورد. نخ و کرباس و پشمینه ، اشیایی که ماده ی خامشان در دسترس هر خانوار دهقانی بود و با رشتن و بافتن آن نیازمندیهای خود را رفع مینمود ، اینک بصورت اقلام مانوفاکتوری درآمده اند که همان بخشهای روستائی ، بازار آنها را تشکیل میدهند. مشتریان بیشمار و پرکنده ای که تا این زمان به انبوهی از تولیدکنندگان مستقل وابسته بودند اکنون در حول بازار بزرگی که از جانب سرمایه صنعتی تامین میشود متمرکز گشته اند. بدینسان خلع ید دهقانی که سابقن خودگردان بوده اند و جدا ساختن آنان از وسائل تولیدشان ، با انهدام صنایع فرعی روستایی و پروسه جدایی مانوفاکتور از کشاورزی همراه است و تنها انهدام صنعت خانگی روستایی است که میتواند به بازار داخلی یک کشور آنچنان توسعه و قوامی بدهد که مورد نیاز شیوه تولید سرمایه داریست»(16).

اینست که درجه ی رشد بازار داخلی ، درجه ی توسعه سرمایه داری را بنمایش میگذارد. قوانین عمومی اقتصاد کاپیتالیستی ، اینگونه وجوه اساسی خود را نمودار میسازد و با شرایط مشخص اجتماعی در سطح جامعه همه چیز را در اختیار کیفیت و اهداف روبرشد خویش منطبق میگرداند.

سرمایه داری ایران از اواخر نیمه ی دوم قرن نوزده بخشن مسائل تئوریک اقتصادی فوق را (هر چند در شکل ضعیف خود) به پراتیک درآورده و خلاصه جامه ی عمل میپوشاند. رشد نسبی ولی ناهمگون بازار داخلی مبین بر وجود چنین امری است. وضع خراب راههای ارتباطی به نامتجانس بودن بازارها می افزود و سدی در جهت توسعه ی هر چه بیشتر سرمایه داری محسوب میگردید ، زیرا باعث آن میشد که کالاها نتوانند بسرعت دورپیمائی خویش را بانجام رسانند و وارد بازارها در سطح وسیعی گردند. چنین عملی در فقدان راههای ترابری موجب نوسانات بی حد قیمت ها در مناطق مختلف میگردید. سرمایه داری در هیچ نقطه ای از جهان قادر نیست ضمن طی نمودن آهنگ رشد خویش ، تضادهای درونی خود را مخفی دارد. حال توسعه ی مذکور به هر شکل و در هر سطحی میخواهد باشد. ولی در قوانین کلی آن تغییری نمیتواند ایجاد کند. بنابراین تضادهای ذاتی سیستم سرمایه داری شامل حال مکانیزم تولید کالائی ایران نیز میگردید.

قبلن اشاره نمودم که رشد نسبی سرمایه در ایران تقریبین با بلاتغییر گذاشتن ترکیب ارگانیک آن ، موجب بالا بردن ترکیب تکنیکی سرمایه میشود. لذا رشد ترکیب تکنیکی سرمایه ، گرایش نزولی نرخ سود را بهمراه می‌آورد. گرایش مذکور در مرکز مناسبات تولیدی و نیروهای مولده قرار دارد. بر چنین مبنائی است که اقتصاد کاپیتالیستی ضمن توسعه ی خود شکاف را بین روابط تولیدی و نیروهای مولده بمراتب زیاد میکند. ولی چنین مسئله ای برای بورژوازی ایران عارضه ای اسفناک ببار می‌آورد ، بویژه وقتی استدلال نمائیم که عارضه ی مذکور ، ضربات سنگینی بر قامت روبرشد سرمایه داری ایران وارد نمود.

از نظر من قابل به توضیح است که با سیر صعودی ترکیب فنی و یا تکنیکی سرمایه ، نرخ سود نسبت به ترکیب ارگانیک آن ، گرایشی ضعیف به کاهش خواهد داشت و یا بعبارت دیگر نسبت بآن از نرخ سود بالاتری برخوردار است. این مقایسه در صورتی است که میزان نرخ استثمار در رابطه با دو شکل ترکیبی سرمایه ، یکسان فرض شود. زیرا از آنجا که ترکیب فنی سرمایه ، بازدهی تولیدی و شدت و درجه ی تاثیرپذیری کار را در شکل فیزیکی آن ارتقا میدهد و باز از آنجا که روش فوق یکی از عوامل موثری جهت تخفیف گرایش نزولی نرخ سود در دست بورژواهاست ، در نتیجه نرخ سود بدست آمده از ترکیب تکنیکی سرمایه ، گرایشی ضعیف به کاهش نسبت به ترکیب ارگانیک آن خواهد داشت.

یکی از اساسی ترین عواملی که باعث گرایش نزولی نرخ سود میشود ، عامل بحران است. چنین مسئله ای یا بصورت فقدان بازارهای وسیع در رابطه با نیاز و تحقق کالاهای تولید شده و یا افت آن نمودار میگردد و یا بشکل اضافه تولید و نتایج بحرانی ناشی از آن خود را می نمایاند. بر بستر چنین روندی ، تداوم رو به تزاید گرایش نزولی نرخ سود و شکاف عمیق مناسبات تولیدی و نیروهای مولده ، سیستم سرمایه داری ایران را در بحرانی عظیم فرو میبرد. نتیجه آنکه عامل اصلی بحران در رابطه با انکشاف همه جانبه ی واحدهای تولیدی و کلن سیستم سرمایه داری ملی و خودپو ، عدم وجود بازارهای وسیع داخلی در رابطه با تحقق نیازهای تولیدات ملی بود و در این راه باید حاکمیت کهنه و قرون وسطائی ایران را بدان افزود.

ولی از طرف دیگر قبلاً از انکشاف نسبی بازارها بویژه در نیمه ی دوم قرن نوزده صحبت بمیان آوردم. این مسئله همواره رشد نسبی خود را در رابطه با نیاز سرمایه داری جهانی طی می نمود ، ولی عمدتاً صدور کالاهای خارجی بر آن غلبه میکرد و به زیر اهداف و سلطه ی خویش میگرفت و چیزی نبود که رشد آن در درجه ی اول در اختیار بورژوازی ایران و در رابطه با مکانیزم سرمایه داری ملی قرار گیرد. در این باره بیشتر تحلیل خواهیم نمود و چگونگی رقابت کالاهای داخلی و خارجی و نتایج اساسی آنرا روشن خواهیم ساخت.

قبلاً راجع به رشد سرمایه داری و نتایج انقلاب صنعتی انگلستان باختصار سخن رفته بود. خلاصه اینکه در اواخر قرن نوزده از توسعه ی اقتصاد کالائی بریتانیا و پشت سر گذاشتن سومین مرحله ی آن یعنی "صنعت بزرگ" و بوجود آوردن صنایع ماشینی در رابطه با واحدهای تولیدی و مجتمع های عظیم ، تقریباً بیش از یک قرن گذشته بود. بعبارت دیگر به کاملترین شکل خود از دیدگاه قوانین اقتصاد کاپیتالیستی دست یافته بود ، زیرا: «انقلاب در وسائل کار مبداء حرکت صنعت بزرگ است ، و

وسائل کار دگرگون شده کاملترین صورت خود را در هیئت ماشینی سازمان یافته ی کارخانه بدست می‌آورد» (17).

آغاز چنین انقلابی در وسائل کار و نقطه ی عطف انقلاب صنعتی ، بوسیله ی "جون ویات" با اختراع ماشین ریسندگی در نیمه ی اول قرن هیجدهم یعنی سال 1735 صورت می پذیرد. در حالیکه ما از نیمه ی دوم قرن نوزده و دهه ی پایانی آن سخن میرانیم که واحدهای تولیدی و استخوانبندی ماشینی کارخانجات ، به کاملترین شکل دورانی خویش گام نهاده بود. بعبارت دیگر عصر شکل گیری انحصارات سرمایه داری بود.

انگلستان در دوره های رشد "صنعت بزرگ" مطابق با نیازمندی های شیوه ی تولید سرمایه داری و تسریع دورپیمائی آن ، جهت انباشت و گسترش هر چه بیشتر بخش ثابت سرمایه و کسب رو به تزاید منافع و سود سرمایه داری خود ، بازارهای خارجی را رشد و توسعه میداد. برای نمونه مجموع صادرات و واردات انگلستان در سال 1854 بالغ بر 268210154 لیره ی استرلینگ بود ، که در سال 1865 به 489923285 لیره استرلینگ میرسد. یعنی تقریباً در طول ده سال به مبلغ 221713131 لیره استرلینگ افزایش مییابد. اگر بخواهیم صادرات انگلستان را مثلن در طول بیست سال مورد بررسی قرار دهیم ، مطابق با جدول زیر به رقم های افزایش یافته ای در هر سال روبرو خواهیم شد.

سال	مبلغ صادرات کالاها	معادل واحد ارزی انگلیس
1846	58842377	لیره ی استرلینگ
1849	63596052	“ “
1856	115826948	“ “
1860	135842817	“ “
1865	165862402	“ “
1866	188917563	“ “

(18).

بنابراین مطابق با جدول فوق ، در مدت بیست سال یعنی از سال 1846 الی 1866 مبلغ 130075186 لیره ی استرلینگ ، صادرات انگلستان به بازارهای جهانی افزایش مییابد ، که چنین

گسترشی در زمینه های مختلف تولیدی در دوره های تاریخی مشخص خویش ، مبلغی سرسام آور و قابل توجه بوده است.

بروشنی مشاهده میشود که سرمایه داری چگونه با توسعه ی همه جانبه و تراکم بی نظیر و عظیم خویش ، کمربند تمرکز سرمایه را هر دم زیادتر مینماید. بویژه دهه ی شصت قرن نوزده ، آخرین دهه ی عصر رقابت آزاد سرمایه دازی بشمار میرود ، زیرا تمرکز تولید موجب انحصار میگردد و بحران دهه ی هفتاد و سرریز هر چه بیشتر تولید ، دگرگونی فوق را اعلام میدارد. انگلس در سال 1881 مینویسد: «توسعه ی اقتصادی جامعه مدرن ما ، بیشتر و بیشتر بطرف تمرکز و ادغام تولید در موسسات بزرگی - که دیگر نمیتوانند بوسیله سرمایه داران منفرد اداره شوند - گرایش مییابد»(19).

جمعبندی نقل و قول بالا در یک کلام بمعنای انحصار است و این نقطه عطفی برای مرحله ی نوین اقتصاد سرمایه داری یعنی امپریالیسم است. صعود ترکیب ارگانیک سرمایه ، رشد تکنولوژی و دگرگونی هر چه بیشتر و پیچیده تر در وسائل تولید ، سرمایه داری را به نقطه ی اوج خویش نزدیک میکند. تولید به دلیل رشد ارزشی سرمایه بویژه در بخش ثابت آن ، که این خود ریشه در انباشت فزاینده ی اقتصاد کاپیتالیستی دارد ، موجب سرریز و افزایش تولید میگردد. مکانیزم مذکور منجر به گرایش نزولی نرخ سود میشود ، لذا برای تخفیف آن و کلن جهت برون رفت از بحران ، سرمایه داری باید بازارهای خود را توسعه بخشد و در یک کلام بازارهای جدید هر چه بیشتری بدست آورد.

موسسات عظیم صنعتی در حد و مرز داخلی با ورشکست نمودن و یا ادغام موسسات تولیدی کوچکتر از خود ، به همان نسبت بازار داخلی بیشتری را در دستهای خود مجتمع میسازند و این خود باعث تراکم بیش از حد سرمایه در مرزهای داخلی میگردد. از طرف دیگر بازارهای خارجی (جهت تحقق کالاهای تولیدی و پاسخگویی به رشد سرمایه داری و سرریز محصولات چه در بخش تولید ابزار کار و چه در بخش مصرفی ، بدون تاخیر و توقف در مراحل مختلف آن ، جهت تسریع دورپیمایی در راستای تولید و بازتولید و همچنین تخفیف گرایش نزولی نرخ سود) ، باید توسعه ی هر چه بیشتری یابد و در عین حال به عقب زدن رقیبان و تصاحب بازار آنان پردازد و این خود باعث تمرکز هر چه بیشتر سرمایه در بازارهای جهانی میگردد. انحصار بدین ترتیب از بستر رقابت آزاد سر برون میآورد و قدرت سرمایه در دستهای معدودی از سرمایه داران تمرکز مییابد. بنابراین در اینجا کاملن گفته ی لنین مصداق خویش را نمایان میسازد که تراکم و تمرکز سرمایه موجب انحصار میشود.

لذا در شرایطی که مسئله‌ی مذکور، تقسیم کار بین المللی را در دستور عاجل نیاز اقتصاد کاپیتالیستی قرار میداد، ایران بعنوان بخشی از تقسیم فوق و بعنوان حلقه‌ای از زنجیره‌ی سرمایه‌داری مطابق با احتیاجات و ضروریات تاریخی - جهانی، بویژه بزیر قدرت و سلطه‌ی سرمایه‌داری کشور انگلستان قرار می‌گیرد و کالاهای صادراتی آن در سراسر میهن پخش می‌گردد و تولیدات ملی مانوفاکتوری و کارخانجات را در سرایشب انزوای بازار داخلی قرار میدهد و به تمرکز تولیدات و قدرت خویش می‌افزاید. در چنین راستایی صادرات انگلستان چهار مرتبه بیشتر از کالاهایی بود که از ایران به کشور خویش وارد می‌نمود.

ج - علل تفوق کالاهای خارجی در ایران

ولی در این میان مسئله‌ای که در خور اهمیت قرار می‌گیرد، غلبه‌ی کالاهای خارجی، بویژه محصولات انگلیسی در بازارهای داخلی ایران است. اثبات آن از دیدگاه علم اقتصاد کاپیتالیستی، ما را به مکانیزم چنین تفوقی کاملن آشنا می‌گرداند. گفتیم که بطور کلی سرمایه‌داری جهانی و بخصوص سرمایه‌داری انگلستان با عبور از بستر سومین مرتبه پلکانی خویش یعنی "صنعت بزرگ" و رشد رو به تزاید آن، در اوائل ربع چهارم قرن نوزده، وارد فاز نوین خود یعنی انحصارات میشود.

"صنعت بزرگ" که با اختراع و توسعه‌ی وسائل کار ماشینی آغاز میشود، ویژه‌گی و مکانیزم مشخص اقتصادی خود را دارا میباشد. ویژه‌گی مذکور در روند انباشت سرمایه‌بروشنی خود را مینمایاند و آنرا از دیگر مراحل قبلی سرمایه‌داری بر پایه حرکت پلکانی، متمایز می‌سازد. انباشت سرمایه در چنین مرحله‌ای در پروسه‌ی تولید و بازتولید موجب افزایش حجمی هزینه‌ی تولید و یا سرمایه‌ی کل می‌گردد. از دیاد حجمی هزینه‌ی تولید، مقدار ارزش اضافی را زیاد مینماید و بطریق اولی باعث بالا رفتن نرخ استثمار میشود. عمل مذکور گرایش نزولی نرخ سود را سبب می‌گردد.

افزایش سرمایه‌کل و یا قیمت مخارج کالاها، بطور یکسان بر دو وجه اساسی آن اثر نمی‌گذارد، بلکه سرمایه ثابت بیش از سرمایه متغیر، رشد صعودی نموده و از آن پیشی می‌گیرد. سرمایه متغیر که بوسیله‌ی دستمزد کارگران تبلور می‌یابد، در مقابل افزایش تجهیزات ساختمانی، شامل ابزار کار و مواد خام و اولیه عقب زده میشود و یا بقول مارکس: «آن بخش از روز کار را که کارگران برای خود لازم دارد، کوتاهتر» (20) مینماید. لذا با محدودیت کار لازم، کار اضافی تشدید می‌یابد. زیرا دخالت هر چه بیشتر ابزار کار ماشینی در پروسه‌ی تولید و بازتولید اثر خود را در محصولات متبلور می‌سازد و در یک کلام بازده‌ی تولیدی کار را بالا میبرد. در چنین شرایطی همانطور که قبلن اشاره گردید، و بعنوان مثال، همان اندازه که از کار لازم می‌کاهد به همان میزان به مقدار کار اضافی می‌افزاید.

مکانیزم فوق از دستمزد کارگران می‌کاهد. کاهش مزد کار مربوطه بدین ترتیب است که با افزایش بازدهی تولیدی کار و بالا رفتن ارزش اضافی، سود سرمایه داران به همان مقدار صعود میکند. کارگران از سرریز سود مذکور بی بهره هستند و چیزی عایدشان نمیشود. لذا وقتی که دستمزد سابق نسبت به مکانیزم کنونی و دگرگونی اساسی در بخش رشد ابزار کار ماشینی و نتایج ناشی از آن ثابت میماند، این بدان معنی است که سطح دستمزد، خود را بدان نمیرساند و از آن عقب میماند. اینست که کارمزد و یا سرمایه متغیر بطور نسبی عقب زده میشود و بعبارت دیگر کاهش مییابد. البته مثال مذکور فقط در اینجا خلاصه نمیشود، زیرا انباشت سرمایه و بالا رفتن ترکیب ارگانیک آن، ذاتن ارتش ذخیره‌ی کار و یا بیکاری را موجب می‌گردد. در چنین شرایطی سرمایه داران آشکارا از ابزار فوق استفاده کرده و مستقیم با پائین آوردن دستمزد، کارگران بیکار را در مقابل کارگران شاغل قرار میدهند.

مجموعه‌ی مسائل یاد شده از دیدگاه اقتصاد کاپیتالیستی، سبب تولید ارزش اضافی فوق العاده میشود و قیمت کالاهای خود را نسبت به قیمت متوسط اجتماعی کاهش میدهد. بعبارت دیگر کالاهای ایرانی در بازارهای داخلی مطابق با توان تولیدی خویش، از قیمت متوسطی برخوردار بوده است. مسئله‌ی اقتصادی یاد شده در چارچوب تولید و توزیع آن در بازارهای منطقه‌ای هم صدق میکند. بنابراین کالاهای خارجی با مکانیزم یاد شده در بالا، در مقابل محصولات داخلی و در مقابل قیمت متوسط اجتماعی آن، کاهش مییافت و در یک کلام نسبت بدان از قیمت پائینی برخوردار بود و این خود باعث غلبه‌ی بازارهای داخلی بوسیله‌ی تولیدات خارجی میگردد و کالاهای ملی را در شرایط مذکور به عقب میراند و منزوی می‌نمود و حتا زمینه‌های اولیه ورشکستگی‌شان را فراهم میساخت.

دولت مطلقه‌ی قاجار که نماینده‌ی سیستم کهنه‌ی فئودالی بود، از ورود کالاهای خارجی پشتیبانی می‌نمود و با چنین سیاستی، سد عظیم دیگری در جهت رشد سرمایه داری ایران قرار میداد. بستن مالیات‌های بی حد گمرکی، سرمایه داری ملی را با مشکلات بزرگی مواجه مینمود و باعث آن میشد که بورژوازی بومی قادر نباشد منابع مورد نیاز خود را باسانی وارد نماید و یا به همان ترتیب کالا صادر کند. حمایت‌های بیدریغ گمرکی از کالاهای خارجی، منزوی نمودن تولیدات بومی را آسانتر میساخت. کشور استعماری انگلیس در راستای برقراری منافع خود و برای پاسخگویی به نیازهای اساسی سیستم سرمایه داری و کسب هر چه بیشتر بازارهای داخلی، در سال 1889، امتیاز تاسیس "بانک شاهنشاهی ایران" را بدست می‌آورد.

میدانیم که در اواخر قرن نوزده، نظام سرمایه داری بدلیل پشت سر گذاشتن مرحله‌ی رقابت آزاد وارد فاز نوینی بنام انحصارات میگردد. لذا در چنین دوره‌ای سیستم بانکی نقش میانجیگری و دلال

مناشانه خود را از دست می‌دهد و به شاخه های مختلف صنایع می پیوندد و ممزوج میشود. سیستم اقتصادی مذکور هنوز در سطح جهانی در فقدان رشد همه جانبه بسر میبرد و نضج کافی خود را بدست نیاورده بود. لیکن انگلستان بدلیل توسعه و گسترش هر چه بیشتر نظام سرمایه داری خویش ، بیش از سایر کشورهای پیشرفته ، قدم به میدان رشد انحصارات میگذارد و در یک کلام زودتر از دیگران بطور همه جانبه بدان دست مییابد. بنابراین تاسیس "بانک شاهنشاهی ایران" در راستای منافع انحصارات انگلستان قرار میگیرد و "بارون رویتر" سرمایه دار معروف ، امتیاز آنرا بمدت 60 سال بدست میآورد.

بانک مذکور حق انحصار انتشار اسکناس را بعهده میگیرد. بدین ترتیب بانک نامبرده موفق میشود که کنترل مالی و ثروت مادی و تولیدات مختلف را بدست آورد و عوارضات گمرکی مستقیم وارد بانک گردد و به حساب آن ثبت شود. وظایف بانک فقط در چنین چارچوبی خلاصه نمیگردد ، بلکه کنترل منابع و معادن و مواد خام و اولیه ، جمع آوری سپرده های خرده پا و سرمایه داران ، پرداخت وام به مردم در ازای گرفتن ودیعه ، معاملات ربائی ، تسریع تجارت داخلی و خارجی ، توزیع اوراق بهادار و از جمله تعیین اعتبار و گردش پول و توسعه ی بازار داخلی بویژه در رابطه با کالاهای انگلیسی ، از وظایف بانک بشمار میرفت.

اینست که سرنوشت اقتصاد و کلن ثروت مادی ایران را به چنگ خویش در میآورد و فقط سالانه شش در صد (6%) از سود خالص را به دولت ایران پرداخت مینماید. بانک مذکور سرریعن شعبات خود را در تمامی شهرهای مهم ایران تاسیس میکند. یک سال بعد ، یعنی در سال 1890 ، یکی از سرمایه داران روسی بنام "بالاکوف" ، موفق میشود که امتیاز "بانک استقراضی" را بدست آورد و آنرا در ایران تاسیس نماید و بخش دیگری از سرنوشت اقتصادی جامعه را در قبضه ی خود محبوس سازد. سیاست اقتصادی مذکور ، بورژوازی ایران را هر دم به انزوا و ورشکستگی نزدیک میساخت و اینگونه اینان را از بازارهای داخلی دور می نمود.

از چنین دیدگاهی سرمایه داران ایرانی ، نیروی مقابله و رقابت را با بورژوازی غیر بومی بمراتب از دست داده و مجبور میشدند که با خرید زمین و بسط سیاست تجاری به بورژوا - ملاک بدل شوند.

اگر بخواهیم برآمد سرمایه داری ایران را در قرن نوزده بررسی و جمعبندی نمائیم ، باین نتیجه میرسیم که تجار ایرانی بر اثر فعالیتهای بازرگانی داخلی و خارجی و کسب سود تجاری ، ابتکار عمل تاسیسات مانوفاکتوری و واحدهای تولیدی را بدست میگیرند و در چنین زمینه هایی به سرمایه گذاری میپردازند. در عین حال نباید از سرمایه گذاری های دولت در بخش های مختلف دیگری غافل ماند.

رفرمهای "قائم مقام" بویژه "امیرکبیر" در زمینه های مذکور در خور توجه ی فراوانی قرار دارد. از این رو میتوان به نتایجی رسید که حکومت سلسله ی قاجار را از زمان ناصرالدینشاه ، نیمه فئودال - نیمه بروکرات ارزیابی نمود. لذا توسعه نسبی جامعه ی بورژوازی در بستر مناسبات غالب فئودالی نه فقط از سرمایه های دولتی ، بلکه از سرمایه های خصوصی هم برمیخاست.

بدین ترتیب عمل اولیه ی انباشت تحقق مییابد و با رشد نسبی بازار داخلی به پالایش سرمایه ها بطور کلی یاری میرساند. لیکن دولت نیمه فئودال ایران با حمایت بیدریغ از ورود کالاهای خارجی و وضع نمودن قوانین تسهیلات گمرکی در مورد آنان ، سرمایه های بومی را از رشد همه جانبه بر حذر میدارد و باعث آن میگردد که سرمایه های خارجی ، حیات مناسبات اقتصادی کشور ما را در دست گیرند.

از معروفترین تجار ایرانی که موفق به تاسیس موسسات صنعتی میشدند و در این زمینه پیش میرفتند و در رقابت سختی با کالاهای خارجی قرار داشتند میتوان از حاج امین ضرب ، شاهرودی ، حاج معین التجار بوشهری ، کازرونی ، کوزه کنانی و بسیاری دیگر نام برد.

تحلیل اقتصادی من تا اینجا ، تصویری از سرنوشت سرمایه داری ایران از آغاز تا انتهای قرن نوزده را بیان میدارد. لیکن برای گریز و غلبه بر مشکلاتی که دامنگیر بورژوازی ایران گشته بود ، فقط یک راه وجود داشت ، بثمر رسانیدن انقلاب اجتماعی و سرنگونی قهری دولت قاجار که عمدتاً سیستم فئودالی را نمایندگی میکرد. فقط در چنین صورتی بورژوازی قادر بود اقتصاد و سیاست را به شیوه ی خود رهبری و هدایت نماید و به گسترش زمینه های اجتماعی تولیدات ملی همت گمارد. زیرا شق ثالث دیگری موجود نبود. ورنه در صورت آگاهی اجتماعی - سیاسی مردم بویژه کارگران و زحمتکشان ، همانطور که قبلن در همین نوشته عنوان نموده بودم ، رهبری ارکستر برای اجرای آهنگ انقلاب به دوش نیروهای دیگری محول میگردد تا با طوفان عظیمتری جهت دگرگونی اجتماعی بر مبنای تحقق ضروریات شرایط تاریخی - جهانی آغازگر سیستم نوین دیگری باشند.

اختتام

ولی امروزه یعنی در قرن بیست و یکم ، نظام سرمایه داری کاملن در ایران بال گسترانده و تضاد اساسی آن بین کار و سرمایه است. لذا تنها انقلاب در ایران ، اجتماعی بوده و در بستر دگرگونی بر مبنای شیوه ی تولید سوسیالیستی قابل ارزیابی است. میتواند هر تحول دیگری در جامعه به دلیل فقدان عناصر همه جانبه ی ذهنی صورت پذیرد و محافل بورژوازی و بطریق اولی بخشهای مختلف سرمایه داری را بر سر کار آورد که هیچگونه ارتباطی با انقلاب اجتماعی و آرمانهای ترقیخواهانه نخواهد

داشت. ولی از دیدگاه استراتژیک ، قرن بیست و یکم تا انتهای آن قرن انقلابات سوسیالیستی و بعبارت دیگر قرن تعمیق همبستگی های انترناسیونالیستی است.

منابع:

16- "سرمایه" - مارکس ، جلد اول - صفحه 678 - 677.

17- همانجا ، صفحه 368.

18- همانجا ، صفحات 590 - 589.

19- "طبقات لازم و طبقات زائد جامعه" - انگلس.

20- "سرمایه" - مارکس ، جلد اول - صفحه 348.

10 آذر 1387 - 30 نوامبر 2008

بر مزار بانوی انقلاب و سوسیالیسم؛ پوران بازرگان

احمد بخردطبع

پوران بازرگان اولین زن انقلابی سازمان مجاهدین خلق در سالهای اختناق سیاه رژیم سلطنتی و سپس جمهوری اسلامی در ششم مارس 2007 در سن هفتاد سالگی خاموش گشت و جنبش چپ داخل و خارج از ایران را مصیبت زده نمود. شریک زندگی و هم‌رزم اول او حنیف نژاد یکی از بنیان گذاران سازمان مجاهدین خلق بود. در پروسه تغییر مواضع ایدئولوژیک درون سازمانی ، رفیق پوران جزو اولین کسانی محسوب میگردید که به جنبش کمونیستی روی آورد و در "بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق ایران" و سپس از آبان 1356 با اختیار نام دیگری ، یعنی "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" مبارزات خود را چون همیشه در همه عرصه ها تداوم بخشید و اینگونه است که یکی از چهره های درخشان استقامت و پایداری زنان و همه انسان های انقلابی بحساب میآید. در حالیکه نه فقط از دیدگاه نظری ، بلکه در عمل نیز جزو شهروندان جهانی زنان محسوب میشود و در کنار مردم فلسطین ، عمان و.... علیه امپریالیسم ، صهیونیسم و ارتجاع محلی مبارزه می نمود و تا بآخر به آرمان کارگران و زحمتکشان وفادار ماند. زندگی او با برابری در تمام زمینه ها عجین گشته بود و هم از این نظر است که او را بانوی انقلاب و سوسیالیسم مینامند.

یاد داشت این هفته را با نوشته رفیق تراب حق شناس ، همسر و همزم وی در ایران و منطقه خاورمیانه ، که بر سر مزارش خوانده بود ، آذین میسازم. وی بمن اجازه داد که سطوری را نیز به نگارش آورم بویژه زمانی که در پروسه قیام شکوهمند 57 و بعد از آن با سازمان پیکار تحت مسئولیت رفقا طاهره و منصور روغنی (جعفر) که هر دو بدست رژیم جمهوری اسلامی تیر باران گشته اند ، فعالیت میکردم ، هرگز پوران را ندیده بودم ولی در همان زمانها نام وی همراه با مقاومت شجاعانه و پیکارگرانه او ، نیرو بخش روحیه مبارزاتی میگردید. خاطره اش جاودان باد.

12 مارس 2008 - 22 اسفند 1386

بحران اقتصادی و تجاوزات جنگی

احمد بخر دطبع

سرمایه داری جهانی دوره های بحرانی بزرگی را میگذراند ، مشکلات در قلب آمریکا بیداد میکند. «وال استریت» (Wall Street) در خطر مالی عظیمی قرار گرفته است. بحرانی که از اعتبارات وام مسکن آغاز شده و میلیونها نفر از خانواده های آمریکائی را بی خانمان و بی سرپناه میسازد. بحران مذکور را چند ماه قبل در مقاله ای تحت عنوان «جمهوری فرانسه و "عالیجناب سارکوزی" - قسمت دوم» اشاره نموده بودم که اکنون افزایش قابل توجه ای یافته است و تداوم آن جای پای خود را در بخش های متفاوت سیستم سرمایه داری ظاهر میسازد ، زیرا همانطور که میدانیم ، بانکها در عصر امپریالیسم فقط نقش میانجی گردش پول را انجام نمیدهند ، بلکه در حیات وسیع سیستم اقتصادی فعالانه شرکت دارند و بعنوان انحصارگران بزرگ مالی ، سرنوشت اساسی هر جامعه ای را متعین میسازند. آنها صاحبان اصلی مواد خام و مواد اولیه و وسائل تولید میباشند و شریان های اصلی سیستم سرمایه داری از طریق بانکها عملی و انتشار مییابد. لذا بحران اقتصادی فوق ، بردار صعودی را روی محور مختصات اجتماعی به نمایش میآورد. از این نظر است که بزرگترین بانک ایالات متحد آمریکا بنام «سیتی گروپ» (Citigroup) اعلام میدارد که «بودجه اش بطرز قابل توجه ای کاهش یافته است. در نیویورک "داو جونز" (Dow Jones) 2،17 در صد بورس را در پانزده ژانویه از دست میدهد. بانک "سیتی گروپ" 9،8 میلیارد دلار که برابر با 6،6 میلیارد ارو میباشد ، از بودجه بانکی خویش متضرر شده است»(1).

بحران نامبرده قدرت خرید مردم آمریکا را در ماه دسامبر 2007 پائین میآورد و در تعاقب آن بازار کار کاهش مییابد و بر بیکاری افزوده میشود. یعنی بحران در ابعاد وسیع خویش حضور تداوم خواهد

داشت. «گلدمن ساچز "Goldman Sachs" و پل ژوریون "Paul Jorion" اقتصاد دانان آمریکائی بدان معترفند. سرمایه گذاری داخلی و صادرات خارجی ناشی از بحران فوق کاهش یافته است»(2).

باید توجه داشت که مشکلات اقتصادی آمریکا ، بحران جهانی را سبب خواهد گشت و از چنین زاویه ای سود شرکت های بزرگ تجاری و صنعتی اروپا ، آسیا و آمریکای لاتین بویژه برزیل رو به نزول خواهد گذاشت. قابل به تذکر است که بانک مرکزی اروپا بنام "BCE" ، نگرانی شدید خود را از شدت تورم اقتصادی ابراز داشته است. زیرا مسئله مذکور و سرازیری آگاهانه بحران آمریکا بطرف اروپا که زمینه های آن بطور عینی مشاهده شده است ، موجب نزول فزاینده نرخ سود سرمایه ها میگردد. «آقای بن برنانک "Ber Bernanke" مدیر کل سرمایه پولی آمریکا در کنگره اعلام میدارد که قادر است بحران را متوقف سازد»(3). در صورتیکه مسئله مذکور نمیتواند واقعیت داشته باشد و آقای برنانک از طرح واقعیت به مردم آمریکا طفره میرود ، و بطور حتم مطابق با توصیه دولتمردان از تعاقب وخیم آن و نیز از اعتراضات مردمی وحشت دارد و با طرح خوشبینی سدی در برابر امواج معترضانه ایجاد میکند. واقعیت اینست که بحران یاد شده ، بورس و ارزش پولی و مالی بانک ها را واقعن نزول داده بطوریکه بزرگترین بانک آمریکا یعنی "سیتی گروپ" ، در طول شش ماه بیش از پنجاه درصد از ارزش بورس را از دست داده است. بحران در بخش های دیگر نیز نفوذ مینماید و اقتصاد آنرا بطور کلی تضعیف میسازد. آنچه مشخص است همه اینها تداوم و دنباله بحران جهانی سرمایه داری است که بویژه اثرات مخرب و استثمار و استعمارگرانه آن در رابطه با جهانی شدن در عرصه نئولیبرالیسم به بهترین وجهی خود را نشان میدهد. این درست است که بحران کنونی آمریکا برخاسته از افزایش فزاینده غیر قابل پیش بینی بانک ها در مورد سود بانکی در چارچوب اعتبارات وام مسکن است ، ولی دلایل همه آنها از مجرای موندیالیزاسیون ، یعنی جهانی شدن آن به شیوه نئولیبرالیستی است. لذا در چنین راستائی است که اروپا از قبل نارضایتی خود را نسبت بدان ابراز داشته بود. برای اثبات این مسئله به روزنامه اقتصادی فرانسه بنام "لز اکو" (Les Echos) مراجعه مینمائیم. روزنامه مذکور عنوان میدارد: «بانک مرکزی اروپا BCE هیچ اطمینانی برای رشد نمی دهد و خصوصن "ایو مرش" (Yves Mersch) رئیس هلندی بانک لوکزامبورگ اعلام کرد که احتمالن تغییراتی در مورد پیش بینی رشد اقتصادی اروپا داده خواهد شد. زیرا ما رشد اقتصادی را برای سال 2008 به 2,5 درصد اعلام داشته بودیم ، در صورتیکه رشد یاد شده بسیار نزدیک به 1,5 درصد است.....کارخانه میشلن (Michelin) از ماه ژوئیه(جولای) 2007 ، سود خود را بمقدار 40 درصد از دست داد و کارخانه ماشین سازی رنو (Renault) نیز 30 درصد متضرر گشته است....و بطور

کلی در سطح جهانی محصولات کشاورزی و بیوشیمی در کشورهای صنعتی هر کدام 30 در صد ، 25 در صد و 20 در صد کاهش داشته اند»(4).

در آمریکا وضع از اروپا وخیم تر است. مثلن فقط صنعت ماشین سازی آن در سال 2007 در بازار جهانی به میزان قابل توجه ای نزول داشته است. به گفته کارشناسان اقتصادی ، به دلیل بحران ، قیمت مواد اولیه سیر صعودی را طی نموده و در ایالات متحد آمریکا 40 در صد افزایش یافته است. در چنین چارچوبی برای گریز از بحرانی که گریبانگیرشان شده باید به غارت و چپاول بازارهای جهانی روی آورند و به تقسیم دوباره آن نائل گردند. از چنین زاویه ایست که منطقه خاورمیانه جولانگاه تجاوز و غارت امپریالیست ها بویژه امپریالیسم آمریکا قرار گرفته است تا بتواند به مواد خام ، مواد اولیه و بطور کل معادن و بازارهای غنی و پر ارزش آن در سطحی وسیع و همه جانبه دست یابد و در چنین رابطه ای جمهوری های سابق روسیه را در زیر سیطره و کنترل بلامنزاع خویش قرار دهد و با تضعیف روسیه و چین ، همه بازارهای جهانی را بطور انحصاری در اختیار خود قرار دهد. کسیکه از نقطه نظر اقتصادی و بحران منتج از آن به دلایل تجاوزات جنگی پی نبرده باشد ، همواره قربانی معادلات سطحی سیاسی خواهد گشت و فریب تبلیغات دروغین و کرکننده امپریالیست ها مثلن در مورد باصطلاح صادرات آزادی یعنی دموکراسی را خواهد خورد.

در خاورمیانه دولت نژاد پرست و تروریستی اسرائیل از یک طرف نقش ژاندارمی امپریالیست ها را بعهدہ دارد و از طرف دیگر جهت کسب و حفظ اولین قدرت بلامنزاع در منطقه ، بر طبل جنگ و کشتار دستجمعی مردم بیگناه میکوبد و با سیاست های توطئه گرانه و فریب کارانه خویش به تقویت اسلام گرایان رادیکال و تروریست هایی چون خود همت میگمارد تا خوراک تبلیغاتی مناسبی جهت اغنای افکار عمومی در رابطه با تجاوز و ادم کشی مهیا سازد. وی در کمال ناعدالتی و با روش نئوفاشیستی ، حقوق اولیه و مسلم مردم بیگناه فلسطین را بمدت شصت سال است که نادیده گرفته و به کشتار آنها ادامه میدهد و با عمل نژادپرستانه ، فقر ، آواره گی و گرسنگی را بین آنها افزایش داده و به عناوین و بهانه های متفاوت ، رسمیتی از نظر سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و نیز جغرافیائی به آنها نمی بخشد. وی با چنین کارنامه جنایت باری تازه چون همیشه طلبکارانه مدعی میشود که چرا کشورهای منطقه بویژه جوامع عربی کشورش را برسمیت نمی شناسند. لذا ترفندها و توطئه های حساب شده ی اسرائیل را نادیده نگیریم و علیه جنایات وی افشاگری نمائیم، چرا که او نیز با تداوم اینگونه سیاست ها یکی از دشمنان مردم بطور کلی و کارگران و زحمتکشان در منطقه خاورمیانه محسوب میگردد و بویژه امپریالیست ها و در رأس آنها آمریکا از داشتن چنین متحدی جهت تداوم چپاول و تجاوزات بسی خرسندند. اسرائیل هیچ کشور قدرتمندرا چه دیکتاتور باشد و چه دموکرات ،

در منطقه خاورمیانه تحمل نخواهد کرد. کسیکه به حقیقت یاد شده توجه ای کافی مبذول ندارد و به ریشه سیاست های آنها در زمینه های متنوع پی نبرد ، همواره قربانی چاپلوسی های ظاهری شان شده و جنایات آنها را آگاهانه و یا ناآگاهانه در پرده ای ساتر قرار خواهد داد.

از طرف دیگر جمهوری اسلامی با دیکتاتوری و با استثمار شدید سیستم سرمایه داری علیه نیروی کار به حیات ننگین خویش تداوم می بخشد و به کارگران ، زحمتکشان ، معلمین ، زنان ، دانشجویان ، روشنفکران و جوانان ستم مضاعف روا داشته و با دستگیری ، زندان ، شکنجه و کشتار آنان عرصه را بر آحاد اجتماعی تنگ و تنگ تر میسازد. از این نظر است که وظیفه ای سنگین بعهده داریم و علیه دو دشمن مخوف افشاگری میکنیم. با چنین سیاستی لابی های هر دو بخش ، نقش جاسوس و خائن را ایفا خواهند کرد. میبایست از مبارزات نهادها اجتماعی و در رأس آن از حقوق مردم ایران دفاع نمود و علیه هرگونه تجاوز داخلی و خارجی بطور مستمر افشاگری کرد.

در چنین راستائی بار دیگر امپریالیست ها تهدیدات هر چه بیشتر اقتصادی را علیه مردم ایران عنوان نموده اند و در تاریخ 22 ژانویه وزرای خارجی شان تاکیدات لازم را در همین چارچوب با تصمیماتی جدید ارائه ساختند. آنها پی در پی از تحریم اقتصادی رژیم جمهوری اسلامی صحبت به میان میآورند ، در صورتیکه تحریم های یاد شده مستقیم یقه مردم را خواهد گرفت و هر چه بیشتر آنها را در فقر و گرسنگی آشیان خواهد داد. امپریالیست ها اینگونه و با دروغگویی های خویش خاک به چشم ما میریزند و مردم ایران را برای کسب منافع سیاسی - اقتصادی ، فریب میدهند.

«شش کشور عضو شورای امنیت (5+1) در روز سه شنبه 22 ژانویه به توافقی رسیدند که مبنی بر آن اگر ایران به فعالیت های خود در رابطه با غنی سازی اورانیوم در جهت کسب سلاح اتمی ادامه دهد ، تحریم های شدید دیگری برای آن در نظر گرفته خواهد شد. ولی آنها هیچگونه تفسیری در رابطه با شیوه تحریم ارائه ندادند و بافکار عمومی محتوای آنرا اعلام نکردند ، فقط وزیر امور خارجه آلمان "فرانک - والتر استین می یر" (Frank-Walter Steinmeier) عنوان داشت که مهمترین مسئله اتحاد و اتفاق ماست. ما همه توافق نمودیم که تولید سلاح هسته ای ایران برای خاورمیانه و فراتر از آن ، عواقب خطرناکی خواهد داشت. لذا موافقت نمودیم که به فعالیت خود ادامه دهیم تا ایران به سلاح هسته ای مجهز نشود. روسیه و چین در پیشبرد چنین برنامه ای با آنها توافق داشتند ، ولی مطرح ساختند که نباید به گذشته برگردیم زیرا سرویس های اطلاعاتی آمریکا نسبت به گذشته ایران دآوری کردند. از این نظر میبایست به مسائل کنونی هسته ای بپردازیم و در صورتیکه ایران پیشنهاد کنونی ما را در رابطه با سلاح هسته ای بپذیرد ، میتوان هم در غنی سازی اورانیوم صلح آمیز با وی مشارکت داشته باشیم و هم اینکه او را در بازار جهانی اقتصاد پذیرا شویم»(5).

برای غلبه بر دشمنان قسم خورده ما در منطقه خاورمیانه راهی نداریم که از طریق نهادهای مختلف اجتماعی با کارگران و زحمتکشان جوامع منطقه، رابطه ای ارگانیک و مستمر برقرار نمائیم و برای آزادی و برابری طلبی در حد و مرز جمهوری های دموکرات و لائیک علیه امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع داخلی مبارزه ای مشترک را به پیش رانیم. بحران های عظیم سرمایه داری جهانی حکم میکند که اینگونه توافقات و اتحادها را جامه عمل پوشانیم. ما در این زمینه هنوز بحث های بیشتری را در پیش پای مان خواهیم داشت که میبایست بدان پردازیم.

27 ژانویه 2008

منابع:

1- Le monde Jeudi 17 Janvier 2008

2- همانجا

3- همانجا

4- Les Echos Mardi 22 Janvier 2008 . Le Quotidien De L'Economie

5- Le Monde 24 Janvier 2008

بازار فروش زنان پناهنده

برگردان : احمد بخردطبع

درآمد: کارولین مورهد (Caroline Moorhead) نویسنده و روزنامه نگار انگلیسی که در رابطه با حقوق بشر نیز فعالیت دارد کتابی انتشار داده است بنام "تراژدی پناهنده گان" (1) که مجله هفتگی "نامه بین المللی" (2) در شماره 917 بعضی از نکات مهم آنرا بچاپ رسانده که من آنرا از فرانسه به فارسی برگردانده ام. کارولین مورهد از زنان و دختران جوان زیادی قلم میزند ولی از آنجا که نمیخواستم مقاله طولانی تر شود، فقط به یک نمونه از دختری جوان بسنده نمودم.

دلیل دیگری که موجب انتشار مقاله گردید، وجود بیشمار زنان ایرانی است که در اروپا و آمریکا در کازینوها، روسپی خانه ها و کافه های مخصوص نیمه شب به تن فروشی و یا استریپتیزم مشغولند

که یا خود پناهنده بوده و یا نیز از فرزندان پناهنده گان بشمار میروند که بطریقی در رابطه با باند مافیائی جنسی قرار گرفته اند که تحلیل جامعه شناختی آن در این سطور نمی گنجد.

از طرف دیگر فروش زنان و دختران جوان ایرانی به کشورهای همسایه خلیج و حتا دور و دورتر تأسف عمیقی است که بر دلها نشسته است. ما با خواندن داستان زندگی غم انگیز دیگران و یا یک نمونه آن بنام "نیتا" (Nita) به آنها نیز خواهیم اندیشید.

مسائل مطروحه در زیر ثابت میکند که دولت های بورژوازی در هر لباس و چهره ای خود را بیاریند و یا در بوق و کرنا ی کر کننده ، فریادهای "آزادیخواهی" سردهند نه اینکه نخواهند توانست مرحمی بر زخم قربانیان قاچاق جنسی بگذارند ، بلکه بر عکس با وضع فرامین استعمارگرانه به غم و رنج و محرومیت های آنان می افزایند. لذا فقط جنبش برابرطلبانه چپ قادر است پاسخگوی واقعی معضل موجود گردد و قاچاق جنائی و دلالی آنرا نسبت به موجود زنده برطرف سازد و آن زمانی است که نظم گندیده و فسادانگیز سرمایه داری بوسیله نیروی متحد پرولتری و در مجموعه خویش از کارگران و زحمتکشان جهانی سرنگون شود. این انقلاب چه انسان های امروزی باشند و چه نباشند ، در مسیر اندیشه های برابر طلبی و در افق روشن تحول و دگرگونی های بنیادی ، کره خاکی را به گونه ای دیگر آرایش خواهد کرد.

تنها چیزی که نیتا در حافظه اش سپرده ، روزی است که نظامیان صرب او را از خانه اش در شهر پریشتینا (Pristina) بیرون میکشند و در مکانی که بسیاری دیگر را در آن زندانی کرده بودند رهسپار میسازند. آنروز در سرمای زمستان ، برف سنگینی زمین را پوشانده بود. ولی او بیاد نمیآورد که روز نفرینی یاد شده قبل و یا بعد از نوئل 1996 بود ، سالی که آتش جنگ خانمانسوز ، صربی ها و چریک های کوسوو را در شعله های خود میسوزاند. نیتا مورد تجاوز جنسی قرار میگیرد. او خود معترف است که از آن پس تا ده سال آنچنان در وحشت و التهاب روزگار را سپری میسازم که شادابی روحی ام به خاموشی می گراید.

در سال 1996 نیتا 18 سال داشت ، ازدواج کرده و دارای دختری هشت ماهه بود. او در نزدیکی خانه پدرش که بیوه بود و همراه خواهر هفت ساله اش مسکن داشت ، زندگی میکرد. روزی که نظامیان صرب به خانه اش یورش برده بودند ، شوهرش بنام "میلو" (Milau) و دختر بچه اش و نیز پدر و خواهر او را دستگیر میکنند و به بازداشتگاه دیگری گسیل میدارند. در مدت چهار روز نیتا

همراه هفت زن دیگر بارها مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد و سپس او را با یک اتومبیل در نزدیکی مرز آلبانی رها می‌سازند. جائیکه به هزاران انسان هراسناک و فراری از صرب‌ها می‌پیوندد.

در تیرانا، پایتخت آلبانی مردم زیادی داوطلبانه برای کمک به پناهنده‌گان آمده بودند. نیتا مدت چند هفته در منزل مردی مهمان گشته بود. آنها برای پیدا نمودن خانواده نیتا به تمام آسایشگاه و مراکز اقامت پناهنده‌گان مراجعه می‌کردند ولی نشانی نیافتند. نیتا می‌گوید که او مرد مهربانی بود و مرا به رستوران دعوت می‌کرد. شبی پیشنهاد نمود که برای قدم زدن و هوا خوری به کنار دریا برویم و من می‌پذیرم ولی در آنجا خود را در یک کشتی یافتم که پر از زنها و دختران جوان بود. وقتی کشتی شروع به حرکت نمود، ترس تمام وجودم را فرا گرفت و به مقاومت پرداختم. نیتا هنوز نمی‌داندست چه به روزگارش خواهد رسید، فقط وحشت زده شده بود. مردی بود که در مقابل مقاومت نیتا عکس العمل خشونت باری نشان میداد و او را تنبیه فیزیکی می‌کرد تا جائیکه نیتا قدرت شناسائی را از دست داده بود و در حالت بیهوشی بسر میبرد و زمانیکه به حالت عادی برمیگردد خود را در ایتالیا مییابد. وی را باطرف شهر تورینو انتقال می‌دهند. در ضمن زنان و دختران جوان دیگر هر کدام به مقصدهای متفاوتی در ایتالیا رهسپار میشوند.

نیتا با آن وضعیت اسفبار، بالاخره می‌فهمد که به باندهای جاکشان و دلالان قاچاق جنسی جهت تن فروشی، فروخته شده است. یکی از آن جاکشان به وی می‌گوید "برای تغذیه احتیاج به کار داری". نیتا در مدت شش سال در همان خانه در اطراف تورینو زندانی بود. نیمه شبها در خیابان مشخصی از روی اجبار داخل اتومبیل‌ها تن فروشی می‌نمود و روزها می‌خوابید. او تمام هفته را کار می‌کرد و روزی برای استراحت نداشت. حداقل با ده‌ها مرد هم‌آغوش می‌گشت و گاه‌گاه همانند حیوانات این عمل در خیابان‌ها و کوچه‌های باریک صورت می‌پذیرفت. فعالیت وی تا زمانیکه مشتری کافی را بخود جلب نمی‌کرد تداوم داشت.

یکی از مردانی که خانه مسکونی را اداره می‌نمود وی را مورد اذیت و آزار قرار میداد و با فحش و کتک حکم می‌نمود که نباید ایتالیایی صحبت کند، زیرا مدرک اقامت ندارد. نیتا در ترس و التهاب مستمر روزگار را سپری می‌ساخت. به وی گفته بودند که به هیچ فردی نباید اعتماد نمائی. در خیابانی که او به کار می‌پرداخت تن فروشان روسی نیز فعالیت داشتند. حتا جاکشان روسی نیتا را تحت نظر داشتند و این ثابت می‌کند که رابطه‌ای بین قاچاقچیان بین المللی موجود است. نیتا یکبار هوس فرار نمود ولی سزای آنرا با تنبیه و کتک فراوان متحمل شد.

روزی شانس و بخت خوش بسوی او نشانه می‌رود و بر حسب اتفاق سوار ماشین مشتری مردی می‌شود که وی اظهار میدارد که شوهرش "میلو" (Milau) را می‌شناسد و شنیده است که در انگلستان زندگی میکند. نیتا که از شنیدن این ماجرا منقلب شده بود و عشق خانواده گی و احساس نسبت به شوهرش در وی پدیدار گشته بود، در بی اعتمادی گفته‌ها را در حافظه‌ی خویش می‌گنجاند و راهی را جهت آزمایش واقعی آن انتخاب میکند. در چنین راستائی یک ماه سپری می‌شود و در این مدت نیتا به وی باور می‌آورد و می‌پذیرد که با کمک او از دست باند تبهکار ایتالیائی و آلبانی فرار کند. او راه دیگری نداشت و همه حسابها را کرده بود و میدانست که سیاه‌تر از سرنوشتی که دامنگیر او شده است، عرصه دیگری موجود نخواهد بود.

نیتا می‌پذیرد که همه‌ی هزینه‌ها از جمله مخارج سفر را بپردازد. لذا در یک کامیونی که سیگار حمل می‌نمود قرار می‌گیرد و مخفیانه به لندن می‌رسد. از آنجا به شوهرش "میلو" تلفن می‌کند و میلو سر قرار حاضر می‌شود و نیتا را پس از شش سال دوری دوباره باز می‌یابد و به خانه خود می‌برد.

نیتا به زندگی با شوهرش می‌اندیشید و میدانست که نباید از حقایق گذشته خود در ایتالیا با وی صحبت نماید، زیرا در غیر این صورت زندگی و ازدواج او در خطر قرار خواهد گرفت، زیرا وی از توانائی‌های فکری شوهرش آگاهی داشت که با طرح واقعیت‌های گذشته‌اش، جدائی بین‌شان حاکم خواهد گشت.

ولی زمانی که در وزارت کشور انگلستان تقاضای پناهنده‌گی مینماید متوجه می‌شود که شوهرش میلو از طریق همین وزارت خانه به حقایق گذشته‌اش پی برده که وی به دلالتان جنسی فروخته شده و تن فروشی می‌کرده است. نتیجه این می‌شود که نیتا از خانه اخراج می‌گردد. بویژه زمان وقوع حادثه، نیتا سه ماهه حامله بود. در واقع میلو با فرهنگی و افسرگرایانه دو نفر را از خانه‌اش بیرون می‌کند، دومی فرزند مشترکی است که در وجود نیتا غنوده بود. ولی مددکاران خدمات اجتماعی او را در مجتمعی از پناهنده‌گان در خارج از لندن سکنا دادند. جائیکه وی میتواند فرزند خود را با محافظت متولد نماید.

نمیتوان به کمیت واقعی قربانیان پی برد

از نظر "سازمان جهانی مهاجرت" (OIM)، قاچاق انسان‌ها، بدترین و خطرناک‌ترین تهدیدی است که متوجه مهاجرین غیر قانونی است و بدلیل افزایش و پیچیده‌گی و تنوع آن در داخل باند‌های مختلفی از قبیل اسلحه، مواد مخدر و تن فروشی قرار می‌گیرد و از زاویه اداره وابسته به سازمان ملل علیه مواد مخدر و اعمال جنائی (ONUDC)؛ قاچاق انسان‌ها آگاهانه و با شناخت کافی سازماندهی می‌شود و امروزه رشد و گسترش چشمگیری در جهان یافته است. در عین حال جهت مقابله با آفت

جهانی مذکور بین سازمان های ملی و بین المللی اختلاف نظر موجود است و هر نیروئی بر اساس مفاهیم خاصی آنرا بررسی میکند و شکل مبارزه با آنرا ارائه میدهد و در ضمن دسترسی پیدا نمودن به تعداد واقعی قاچاق زنان غیر ممکن است.

"سازمان جهانی کار" (OIT) آماری بدست میدهد که مطابق با آن از هفتصد هزار تا دو میلیون زن و بچه هر ساله در کشورهای مختلف خارجی به فروش میرسند و این مسئله معامله ی بسیار سودآوری را بخود اختصاص میدهد که سالانه از 12 میلیارد تا 17 میلیارد دلار نوسان دارد. مطابق با تحقیقات سازمان ملل 127 کشور از آسیا و اروپای شرقی ، منبع اساسی برای صدور زنان جهت روسپی گری میباشد که در 137 کشور اسکان نموده و به تن فروشی میپردازند.

در مسیر یاد شده یک موضوع روشن و مبرهن است که قاچاق زنان و کودکان در کیفیت کلاسیک برده گی آن متظاهر میشوند و در روابط و مناسبات مختلفی در خدمت باندهای مافیائی قرار میگیرند و یا به دلیل صدمات اجتماعی آنرا می پذیرند. نموده های برده گی در اشکال متفاوتی تبارز مییابند که میتوان آنها را بدینگونه به بررسی کشاند: ربودن ، وعده های دروغین ، انتقال به مناطق ناشناخته ، در فقدان آزادی بسر بردن ، در محیط زیست خود صدمات جنسی متحمل گشتن ، خشونت و محرومیت های اجتماعی ، همه اینها از مسائلی است که زمینه های نقل و انتقال زنان را فراهم میسازد. در اساس ، قربانی ها تنها و ایزوله میشوند و تحت فشارهای روحی و جسمی قرار میگیرند و به الکل و مواد مخدر روی می آورند.

در واقع قاچاق انسان ها و زمینه های آن بصورت متفاوتی صورت میگیرد ولی به هر شکلی که ظاهر شود و حتا اگر کسانی با رضایت خویش آنرا بپذیرد ، غالبین در ابتدا آزادی عمل دارند ولی زمانیکه به مقصد میرسند همچون برده ای در اختیار اربابان قرار میگیرند. آنها در مراحل مختلفی میتوانند فروخته شوند و خشونت و آزار متحمل گردند. زنان یادشده کالای بسیار سودآوری هستند. اربابان و جاکشان از هر حربه ای استفاده میکنند تا رنج و برده گی شان را تداوم بخشند و آنان را هر چه بیشتر بخود وابسته سازند. یکی از این حربه ها بازپرداخت سفر و هزینه خریدشان است. آنها مجبورند که این مبالغ هنگفت را در قسط های طولانی بپردازند.

جهانی شدن سرمایه و اقتصاد بازار آزاد بر مبنای گردش سرمایه نیاز مبرمی به بازار کار دارد. در چنین راستائی مرزها به روی کالا ها باز شده اند و به سرمایه دارها اجازه میدهد که آزادانه کالاها را از مرز عبور دهند. در کشورهای فقیر بازار بدین صورت آزاد نیست. ولی در رابطه با مهاجرت کمربندها محکم تر میشود و ورودشان محدودتر میگردد و لذا برای پناهنده گی و مهاجرات های اقتصادی مشکلات

فراوان بچشم میخورد و تنها راهی که میماند خروج قاچاقی و غیر قانونی از مرز هاست که کار قاچاقچیان انسانها را رونق هر چه بیشتری بخشیده است. آنها با رشوه هایی که به جیب مقامات مربوطه وارد میکنند ، اهداف خود را باسانی دنبال نموده و جیب های مقامات یاد شده از سود قاچاق انسانی سرشار میشود. البته این مسئله فقط در رابطه با زنها خلاصه نمیگردد ، بلکه ورود غیر قانونی جهت گسترش کار که یک سوم کل قاچاق را تشکیل میدهد هر ساله به بازار کار و در زمین های کشاورزی و خدمات صنعتی و خانگی سرازیر میشود ولی در نهایت مضرتترین ، گویاترین و آشکارترین بازار مالی ، مناسبات جنسی زنان است.

باند های جنائی و مخوف

در مورد قاچاقچیان انسانها نیز اطلاعات زیادی در دست نیست. علت هم روشن است زیرا قربانیان از امنیت قانونی بی بهره اند و به دلیل ترس و وحشتی که از قاچاقچیان دارند حاضر به شهادت نیستند و همه ی واقعیت ها را عنوان نمیسازند و این مسئله بمثابه سدی است که زمینه های پیشبرد تحقیقات را بسی دشوار میکند. ولی در رأس هر هرمی باندها و گروه های جنائی قرار دارند که به بهترین ، عالیترین و مدرن ترین وسیله و ارتباطات مجهزند که معمولن در حواشی و در رابطه با قاچاقچیان مواد مخدر و اسلحه فعالیت دارند ولی باندهای مذکور از سلول ها و دسته های کاملن مجزائی هستند. آنها غالبن در کشورهای مختلف فعالیت دارند و دسته دسته قربانیها را با رشوه هائی که به نیروی پلیسی می پردازند ، از مرز ها عبور میدهند.

باندهای قاچاق زنان ، افرادی را به خدمت میگیرند که قادرند با فریب و ریا زنها و دختران جوان را راضی کنند که سفرشان به دلیل اشتغال به کار های خوب ، آبرومند و پر سود است.

یکی دیگر از روزنامه نگاران انگلیسی بنام "میشا گلنی" (Misha Glenny) در کتاب خود بنام "دزدان جهانی" (3) ؛ مینویسد که بلغارستان نقش اساسی در قاچاق زنان ایفا مینماید. باندهای قاچاق بلغار زنها را از طریق جنوب و از راه یونان به اتحادیه اروپا رهسپار میکنند. از جنوب شرقی و از مسیر ترکیه به خاورمیانه روانه میسازند و از طریق آلبانی بطرف شمال اروپا در جمهوری چک و آلمان میفرستند. روزنامه نگار مذکور ، مصاحبه ای با یکی از دختران در اسرائیل انجام میدهد. وی میگوید که از مولداوی و گرجستان و نیز روسیه و مصر و چندین کشور دیگر عربی گذشته است تا اینکه به مقصد نهائی خود یعنی فاحشه خانه تل آویو رسیده است.

در واقع بخش قابل توجه ای از قاچاقچیان زن به فاحشه خانه ها تعلق دارند و نیز بسیاری از دختران مولداو بوسیله زنانی فریب خورده اند که سابقن روسپی گری میکردند. اینها غالبن قربانی ها را در

مراحل اولیه سفر همراهی میکنند. ولی آنچه که بیش از همه انسان را میآزارد، موجودیت بعضی از نزدیکان قربانیان در صفوف قاچاقچیان است. گردش زمانه بگونه ای است که در بعضی موارد در کشوری که فقر اقتصادی بیداد میکند، دوستان نزدیک و یا خاله و دایی و عمو و رویهمرفته خویشاوندان زنان و دختران جوان بدلیل سودی که ناشی از کمیسیون کسب میکنند نقش دلالی و یا جاکشی را ایفا نموده و آنان را برای پذیرش سفر آماده میسازند و حتا بخشی از مسافت را همراه آنان خواهند بود.

کسب زنان و فروش آنان نیز در سابق موجود بوده است ولی از نیمه سالهای 1990 جریان مذکور جنبه بین المللی مییابد. در تایلند تجارت جنسی کودکان سریع در سطح وسیعی انتشار یافت و نیز در زمانیکه جنگ ویتنام صورت می پذیرفت نظامیان آمریکائی به تایلند وارد میشدند و برای تفریح و نیازهای جنسی به فاحشه خانه ها مراجعه می نمودند. این مسئله باعث باز شدن تجارت جنسی میشود. در سالهای هفتاد باندهای جنائی و دزدان و فریب دهنده گان جنسی به دلیل سود بادآورده از قاچاق زنان، سفرهای توریستی جنسی برای مردان اروپائی در تایلند سازماندهی می نمودند که این هم آغازی از تجارت بین المللی زنان، جوانان و کودکان از یک کشور آسیای شرقی بود.

با امتزاج و آمیخته شدن تن فروشی و تکنولوژی پیشرفته انترنتی، تجارت جنسی در سطح جهانی رشد قابل توجه ای مییابد و حجم کارها را پائین آورده و انتشار آنرا آسان میکند

جنگ های سالهای 1990 و فقر زنان پناهنده

تحول اقتصادی در کشورهای جنوب شرقی اروپا و سازمانیابی بازار آزاد که باعث جنگ های خونینی در بالکان میگردد (مطابق با نیازهای نئولیبرالیسم امپریالیستی - مترجم)، شرایطی را بوجود میآورد که بویژه پس از پایان جنگ، قاچاقچیان جنسی از یوگسلاوی صرب به کوسوو و از آنجا به بوسنی میرفتند و مطابق با فقر و بی خانمانی ناشی از جنگ، زنان و دختران جوان را در فاحشه خانه ها برای امرار معاش گسیل میداشتند. این نوعی از فقر جدید جهانی بود (که شامل ایران نیز میگردد - مترجم). جوانان بیکار، اعضای اقلیت های قومی و فقر مضاعف شان و یا زنانی که کار خود را از دست داده بودند و....، زنجیره ای از محرومین اجتماعی را بوجود میآوردند که بدام فریب کاران، دلالان و قاچاقچیان جنسی گرفتار میشوند و میتوان گفت که بازاری بوجود میآید که زنان و دختران جوان در آن حراج میگردند.

در بالکان زنان را از بوسنی به صرب و یا از صرب به کسوو و بالعکس میفرستادند تا در فاحشه خانه ها نیازهای جنسی نظامیان سازمان ملل (کاسک آبی) را برآورده سازند. قابل به ذکر است که قربانیان از مصونیت دیپلماتیک نظامیان و همکارانشان در سازمان ملل بهره می جستند.

کشور نیجریه در آفریقا تولید کننده نفت است و سود سرشاری از فروش آن عایدش میگردد ولی بر عکس درآمد سرانه شهروندان آن جزو ضعیف ترین درآمدها در سطح جهانی است. چند سالی است که زنان جوان نیجریائی که بیشتر از استان "ادو" (EDO) میباشند که در جنوب مرکزی کشور یافت میگردد ، با دعوت رسمی نزدیکان و یا قاچاقچیان به ایتالیا میروند. بآنها میگویند که شما میتوانید در کشور مذکور به پرستاری بپردازید و یا در هتل ها بعنوان مهماندار کار کنید. ولی زمانیکه به مقصد میرسند پس از چندی خود را در برابر مادران و یا خانمهای روسپی خانه مییابند. به هر صورت یا در این خانه ها و یا نیمه شب ها در خیابانها بکار مشغول میشوند. در چنین حالتی به برده های سربریزی مبدل میگردند و در زیر شدیدترین تنبیهات روحی و فیزیکی برده میشوند. آنها نیز مجبورند و بویژه با سوگند مذهبی خاص که در کشورشان رایج است موظفند که مخارج سفر و هزینه های قاچاقچیان و بهای فروش خود را در قسط های طولانی مدت پرداخت کنند. کوچکترین مقاومتی از طرف آنان ، شرایط را بر علیه شان آماده میسازد ، بطوریکه اعضای خانواده شان در کشور محل اقامت یعنی نیجریه بوسیله قاچاقچیان تهدید به مرگ میشوند. آنان با چنین سیاستی و طرح آن به قربانیان خویش ، آنها را بیش از پیش وحشت زده مینمایند و برده گی شان را تداوم هر چه بیشتری می بخشند.

در سال 1949 سازمان ملل پیمانی را در رابطه با لغو رفتارهای غیر اصولی و ناهنجاری که علیه انسانها صورت می پذیرد ، امضا میکند که در آن روسپیان و قاچاقچیان از یکدیگر منفک و مجزا نمیگردند. از آنزمان تا کنون معاهدات بسیاری در سطح جهانی از طرف سازمان ملل و با توافق کشورهای عضو بامضا رسیده است که بطور مستقیم و یا غیر مستقیم مبارزه ای را علیه قاچاق زنان ، کودکان و همچنین ازدواج های اجباری و بیگاری سازماندهی نموده اند.

در سال 2000 تقریباً تمام کشورها علیه جنایات سازماندهی شده در سطح بین المللی را در سازمان ملل می پذیرند و از آن دو اساسنامه به تصویب میرسند که یکی از آن ، اساسنامه "پالرم" نام دارد که اولین تعریف کامل از قاچاق انسانها را بدست میدهد. کشورهای امضا کننده ، قوانین جدیدی را وضع میکنند که مطابق با آن جنایات قاچاقچیان و تحت تعقیب قانونی آنان و سپردن بدست دادگاههای جنائی تأکید میگردد. در اساسنامه مذکور شناسائی کامل قربانیان و حفاظت از آنان طرح میشود. ولی قوانین وضع شده و یا اساسنامه پالرم ، گام ها و تصمیمات واقعی را برای حفاظت تن فروشانی که قربانی جاکشان و قاچاقچیان شده اند ، برنمیدارد و از آن طرفه میرود. یعنی کشورها حفاظت همه جانبه ی

قربانیان را در مقابل قاچاقچیان به امضا نمیرسانند. در واقع پروتکل پالرم خشم و انتقادات سازمانهای فمنیست را موجب میگردد.

فقدان فرامین قضائی در عدالت جهانی

آنچه مشخص است ابزار و وسائل قضائی موجودیت دارد ولی داوری و عدالت در آن موجود نیست. بعنوان مثال سازمان تشریک مساعی جهت امنیت در اروپا (OSCE) طرحی را برای مبارزه علیه قاچاقچیان مدون میسازد. در چنین راستایی شورای اروپا در اول فوریه سال 2008 علیه رفتارهای جنائی در مورد انسانها به نکات اساسی و ریشه ای دست مییابد و پیشنهاد برسمیت شناختن و بامضا رساندن آنها اعلام میدارد. در طرح یاد شده سعی بر این است که فقط از ابزارهای قضائی استفاده نشود ، بلکه از قربانیان یعنی زنان و کودکان در برابر جنایات سازماندهی شده بوسیله قاچاقچیان ، حفاظت قانونی بعمل آید. چنین پیشنهادی با پشتیبانی سازمانهای زنان روبرو میگردد.

بنابراین طرح اول فوریه 2008 فقط ابزار قضائی را بخدمت نمیگیرد ، بلکه در صورت تحقیق و شناسایی و اثبات عنصری را که قربانی گشته و بدام دلالت و قاچاقچیان گرفتار آمده است ، پوشش امنیتی اختیار و به آنها اجازه اقامت و کمک برای بهزیستی داده شود تا زنان ، دختران جوان و کودکان بتوانند زندگی از دست رفته خود را با پدافند قانونی در چارچوب مسائل قضائی باز یابند.

ولی متأسفانه به جز بلژیک و هلند بقیه کشورها از اجرای آن سرباز میزنند و در این زمینه اهمالی از بی عدالتی در شورای اروپائی صورت نمیگیرد.

واقعیت اینست که بحث بر سر مبارزه با قاچاقچیان و حفاظت و امنیت واقعی قربانیان آن از راهکارهای منطقی استفاده نمیشود و میتوان عنوان داشت که آنها پس از رهایی از دست جنایتکاران بار دیگر در ورطه و گردابی از خطر و بیعدالتی قرار میگیرند. حتا زمانی که جاکشان و جانیان قاچاقچی دستگیر میشوند ، غالبین از محکومیت مصون میمانند. نتیجه آن میشود که عرصه زندگی به قربانیان تنگتر شده و زمانی که از دست باندهای مافیائی می گریزند به دلیل اینکه از حفاظت و پوشش امنیت قانونی برخوردار نمیشوند و در فقدان تصویب فرامین اجتماعی یاد شده از کشور اخراج میگردند و بآنها اجازه اقامت داده نمیشود.

قربانیان وقتی به کشور اصلی خود میرسند از خانواده و دوستان و آشنایان طرد شده و در حالتی از تبعیض و مخالفت و دشمنی قرار میگیرند ، آنچنان که فقر ، ذلت و محرومیت اجتماعی آنها افزایش قابل

توجه ای مییابد. در صورتیکه آنها بخاطر وارد شدن به زندگی آبرومندانانه و معمولی از چنگ قاچاقچیان و باندهای مخوف ، خود را رها ساخته بودند و آرزوی سعادت و زیست شرافتمندانه داشتند.

نیتا امروزه 29 سال دارد. در آن صبح سرد و وحشت زای زمستانی که نظامیان او را از پدر ، خواهر و دختر کوچکش جدا میسازند و در آن لحظات واپسین و فراموش نشدنی که افق دیده گانش را بدانها می بندد ، بااحتمال قوی از دست رفته اند و بیرحمانه قربانی خصم خانمانسوز جنگ با زندگی وداع نموده و چشم از جهان فرو بسته اند. او دیگر نمیتواند در زادگاهش به شهر پریشتینا برگردد. او معتقد است: "کسی تمایلی به دیدنم نخواهد داشت". بویژه که فاسدان دلال منش جنسی و قاچاقچیان آلبانی و نیز ایتالیائی وی را از یاد نبرده اند و ب فکر انتقام نشسته اند. زندگی نیتا تخریب گشته و از بد رفتاری ، آسیب و صدمات وارد شده بر وی ، حالت روحی و جسمی خود را از دست داده است. "قاچاق و بازار فروش زنان ، دختران جوان و کودکان عمل جنایتباری است که در چارچوب همکاری های بین المللی صورت می پذیرد. بنابراین نباید آنرا بمثابه ضربه ای غیر عادی ، عجیب و ناشنیدنی در نظر گرفت. برای ما قاچاق یاد شده همانند شکنجه ای است که بوسیله حکومتی خودکامه انجام میگردد با این تفاوت که شکنجه مرگبار فوق در کشور مطبوع اختناق آور تحقق نمییابد ، بلکه داخل خانه های شهر تورینو و یا در اقامتگاههای خارجی شهر ورمونت (VERMONT) جامه عمل می پوشد". این مفاهیم و عبارات را "مایکل کورزینسکی" ، روانشناسی که با قربانیان ارتباط دارد عنوان ساخته است.

1- La Tragédie Des Réfugiés

2- Courrier International

3- La Pègre Mondiale

25 تیر 1387 - 15 ژوئیه (جولای) 2008

سفر اروپائی بوش

احمد بخر دطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

برای به گردش آوردن و شتاب بخشیدن ماشین جنگی علیه ایران ، بوش مجبور شده است که سفری به کشورهای اروپائی که در خاورمیانه علیه عراق متحدین وی بشمار میروند ، انجام دهد و آنها را بیش از پیش متقاعد سازد که تنها آلترناتیو برای منافع غرب ، جنگ و آدمکشی است. این بیچاره ی هفت تیرکش تکزاسی که بعد از انتخابات 4 نوامبر آینده ، تا ژانویه 2009 در پست ریاست جمهوری باقی خواهد ماند ، قصد دارد همه را قانع سازد و دوستان صهیونیست خود را شادمان کند و راه غلبه سیاسی - اقتصادی را با زور آتش اسلحه هموار سازد. وی هنوز با وقاحت و دروغ ، گرفتاری در باتلاق عراق را چونان "پیروزی" قلمداد مینماید و از آن شرمی نمیکند و مدام در بوق و کرنا ، وقیحانه می دمد تا افکار عمومی را منحرف سازد.

خوشبختانه مدت مدیدی است که افکار عمومی غرب دیگر به لاطائلات او گوش نمیدهند. او به اروپا آمد تا کشورهای پر قدرت اروپائی را زیر نیروی نظامی ناتو سازماندهی نماید.

"عالیجناب" سارکوزی از آنجا که سیاست صهیونیست ها را در سطح جهانی و بویژه در منطقه خاورمیانه دنبال میکند ، یکی از دوستان و دنباله روان وفادار به بوش است. او پیمان ناتو را که ارتش فرانسه بوسیله "فرانسوا میتراند" از آن خارج گردیده بود و "ژاک شیراک" نیز در رابطه با جدائی فوق بدان وفادار ماند ، با پستی هر چه تمامتر بار دیگر پذیرفت و نوکری خود را با یکی از وحشی ترین دولت ها در جهان اعلام داشت.

بر چنین مبنائی است که بوش در فرانسه اعلام کرد که فرانسه اولین دوست ایالات متحد آمریکا در جهان است(1).

ولی سفر بوش در ایتالیا با تظاهرات بسیار توده ای ایتالیائی ها در رم که علیه او به خیابان ها آمده بودند برگزار شد.

بوش روز جمعه 13 ژوئن (یونی) به پاریس رسید. لذا "کلکتیو ایرانیان ضد جنگ فرانسه" باید فعالانه در این تظاهرات شرکت می نمود. ما از ماهها قبل با نیروهای چپ فرانسه در رابطه با پیشبرد سیاست ضد جنگ امپریالیستی ، ضد جمهوری اسلامی وارد مذاکره شده بودیم. "اتحاد کمونیستهای انقلابی" (L.C.R.) و "جنبش صلح" (Mouvement De La Paix) وابسته به "حزب کمونیست فرانسه" یکی از پشتیبانان مواضع ما بوده اند. بعنوان مثال در چارچوب بینش انترناسیونالیستی ما در رابطه با عراق و افغانستان بعضی از نیروهای سیاسی فرانسه خروج آرام و تدریجی ناتو را اعلام میکردند ، ولی ما بر عکس خروج سریع و یکباره را طرح می نمودیم که در جلسه ای با حضور سندیکای سود (SUD) یکی از قوی ترین سندیکاهای کارگری فرانسه و یکی از رهبران آن بنام

"مونیک کویه" که در جلسه حضور داشت ، با پشتیبانی از مواضع ما همراه L.C.R. و "جنبش صلح" آنرا تثبیت نمودیم. این همه در مجموعه خویش زمینه ها و پایه های اصلی شعار ضد جنگ را بوجود آورد و متحدن موجب آکسیون مشترک نیروهای سیاسی فرانسه علیه سفر بوش در پاریس گردید.

تظاهراتی که هزاران هزار از مردم آزادیخواه پاریس تحت شعار "نه بوش ، نه جنگ و نه پیمان ناتو" در آن فعالانه شرکت جستند و انزجار خود را از سفر بوش به فرانسه و نیز "عالیجناب" سارکوزی اعلام داشتند.

در ضمن "زاویه سولانا" (Javier Solana) رئیس دیپلماسی خارجی اروپا که در روز شنبه 14 ژوئن با بسته ای تقدیمی از طرف شش کشور (آمریکا ، انگلستان ، فرانسه ، روسیه ، چین و آلمان) وارد تهران شد ، با جواب منفی سخنگوی دولت و وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ، یعنی غلامحسین الهامی و منوچهر متکی روبرو گشت. آنها اعلام داشتند که با هر گونه پیشنهادی که با قطع غنی سازی اورانیوم همراه باشد ، مخالفت خواهند کرد.

جرج بوش در فرانسه نگرانی خود را از بسته ی تقدیمی ابراز داشت. ولی زاویه سولانا اعلام کرد که قبل از باز کردن بسته تقدیمی ، دولت ایران آنرا به دلیل قطع غنی سازی رد نمود. در صورتیکه ما فقط قطع غنی سازی را در مدت مذاکره مطرح ساخته ایم. بعد از این مشاجرات ، منوچهر متکی اعلام داشت که ما جواب را تا چند هفته دیگر همراه طرح پیشنهادی دولت ایران ، تسلیم شش کشور خواهیم نمود.(2).

ما علیه جنگ امپریالیستی در ایران و نیز سراسر جهان هستیم و برای صلح ، عدالت ، آزادی و برابر طلبی مبارزه میکنیم. تهدیدات جنگ احتمالی افزایش یافته است ، لذا ما نیروهای ایرانی ضد جنگ امپریالیستی ، ضد جمهوری اسلامی در اروپا میباید متحدن هوشیاری خود را از دست ندهیم و با عزمی راسخ مملو از روحیه ی پیکارجویانه چون همیشه وارد آکسیون های دفاعی شویم.

منابع:

(3) - لوموند سه شنبه 17 ژوئن (یونی). Le Monde Mardi 17 Juin

(4) - همانجا 19 ژوئن 2008

از فرانکفورت تا "خانه جهنمی"

احمد بخرطبع - یادداشت هفته برای سایت گزارشگران

بدلایلی ، "یادداشت هفته" ی چند هفته قبل که در مورد "آمریکا و سیر نزولی امپراطوری" نوشته شده بود به درازا کشید و اگر نیز خطائی از طرف من جایز گردد ، آنرا خواهم پذیرفت. ولی سعی میکنم در مورد "خطای" یاد شده که معتقدم مشروعیت شخصی دارد سطوری را به نگارش آورم.

واقعیت اینست که از چند ماه قبل با بررسی مسائل جهانی در فکر خویش سه قطب بندی را ترسیم نموده بودم و احکام و تفسیرات اجتماعی را ردیف نموده و نکات سلبی و ایجابی آنرا به اندیشه می کشاندم تا به نتایج و جمع بندی نسبی منطقی نائل شوم. ولی متاسفانه نگارش آنرا نه بدلیل فراموشی ، بلکه بخاطر نتایج انتخابات نهائی دو کاندید حزب دموکرات آمریکا یعنی "هیلاری کلینتون" و "باراک اوباما" به عقب میزد. در چنین راستائی در هفته اول ماه آوریل 2008 زمانیکه مجله فرانسوی بنام "Courrier International" (نامه و یا یادداشت بین المللی) را مطالعه مینمودم به مقاله ای از یک جامعه شناس آمریکائی برخورد کردم که فقط به فقط در مورد سه قطبی بودن آینده جهان قلم زده بود. راستش با خواندن آن حس حسادت تمام وجودم را فراگرفت ، چرا که او همان سه قطبی را که من ماهها قبل در سر می پروراندم تفسیر می نمود. با این تفاوت که او چین را به تنهائی و من چین و روسیه را در کنار یکدیگر قرار داده بودم. از چنین زاویه ایست که مقاله کوتاهی تهیه نمودم و با نکات دیگری که در چارچوب حوزه فکری ام نهفته بود ، تدوین نموده و به نگارش آوردم.

در تعاقب مسائل فوق یکی از رفقای عزیز پس از خواندن مطلب مذکور با من تماس گرفت و مطرح نمود که تو "باراک اوباما" را با اطمینان خاطر در مقابل "هیلاری کلینتون" پیروزمند جلوه داده ای ، اگر عکس آن صورت پذیرد ، فکر نمیکنی مقاله ات ارزش واقعی خود را از دست خواهد داد. در پاسخ عنوان داشتم ، من از آن دسته ای هستم که معتقدم معیارهای جامعه شناسی نمیتواند پایه علمی داشته باشد و بمثابة فرمول اثباتی طرح گردد. لذا هر جا انطباق نیابد با انتقاد از خود ، عقب نشینی ام را سبب خواهد گشت.

به هر صورت یکی از طولانی شدن "یادداشت هفته" مذکور به این دلیل بود که نیز در انتظار نتایج کاندیداتوری حزب دموکرات آمریکا پیش میرفتم و سیاست صبر و انتظار را برگزیده بودم. خوشبختانه روند مسائل تا بامروز آنچنان است که پیروزی هر چه بیشتر "اوباما" را بر "هیلاری" مسجل میسازد و نشان میدهد که بسیاری از رهبران حزب دموکرات قصد دارند سیاست خارجی و نیز داخلی برآمده از دولت سرکوبگر بوش و بحران اقتصادی "سوپریم" را به گونه ای تغییر دهند و آمریکا را بعنوان

تنها ایر قدرت جهانی حفظ سازند. در واقع برآنند که استنثار سرمایه بر کارگران و زحمتکشان کره خاکی را به طرق دیگری جلوه دهند.

-2-

در هفته دوم سفری به فرانکفورت آلمان داشتم و در گردهمایی فعالین جنبش کارگری شرکت نمودم. از آنجا که این اولین تجمع نهادهای چهارده گانه بود ، با خود میگفتم آیا میتواند نتایج مثبتی ببار آورد. حاصل دو روز بحث که از کیفیت بالائی برخوردار بود ، نشان داد که پله های نخستین در جهت همبستگی با جنبش کارگری با تفاهم رفیقانه برگزار میگردد و قصد بر آن است که مبارزه متحدانه نهادهای مختلف تداوم یابد و راه را برای اتحاد های هر چه بیشتر و در سطح وسیع تری آماده سازد. از آنجا که گفتمان و اهداف اولیه علنی نگشته اند و در آینده در اختیار جنبش قرار خواهد گرفت ، فراتر نخواهم رفت.

ولی فرانکفورت یک جنبه ی مثبت دیگری نیز برای من داشت ، زیرا علاوه بر اینکه با رفقای جدیدی که قبلن ندیده بودم آشنا شدم ، با عزیزی دیدار نمودم که پس از 30 سال او را مییافتم. آخرین بار تقریبین در اوائل سال 1357 بود که برای سازماندهی نخستین تظاهرات توده ای و وسیع علیه رژیم استبدادی محمدرضاشاه پهلوی در رشت ، همراه چند رفیقی دیگر ، بحث و تبادل داشتیم. ما موفق شده بودیم که اولین آکسیون سیاسی مردمی را بطور گسترده و بدون طرح شعارهای مذهبی برگزار نمائیم.

ماهها پس از قیام شکوهمند مردم ایران من خود را بار دیگر به خارج میرسانم ولی او گرفتار میشود و چندین سال در سیاهچال های رژیم جمهوری اسلامی اسیر میگردد. ما که در وضعیت انقلابی آن سالها جوان بودیم ، موهائش همانند موهای من سپید شده بودند. این دیداری غیر مترقبه برای من بود.

-3-

پس از اینکه از سفر آلمان برگشتم در خانه دوستی برای صرف نهار دعوت داشتم. در آنجا رفقای عزیزی چون آذر درخشان ، جمیله ندائی و ساسان دانش هم حضور داشتند. بحث های مفیدی بین ما صورت میپذیرفت. از آنجا که رفقا جمیله ندائی و ساسان دانش همراه من عضو "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه" میباشند ، بطور اختصار بعضی از گفتمان های جنبش کارگری در گردهمایی فرانکفورت را به آنها منتقل ساختم. رفیق آذر درخشان نیز آورنده بحث پرمحتوائی در زمینه مذهب بود. ولی پس از صرف غذا فیلم "سوسن تسلیمی" بنام "خانه جهنمی" و یا

"بگذار در جهنم همه چیز داغان شود" را مشاهده نمودیم که زیرنویس انگلیسی آنرا ابتدا آذر درخشان و سپس جمیله ندائی به فارسی ترجمه میکردند.

پس از اتمام فیلم ، بحث پیرامون آن آغازیدن گرفت. در واقع غیر از من و ساسان بقیه دوستان ما را خانمها تشکیل میدادند. لذا از ما دو نفر خواستند که نظرات خود را در مورد آن ارائه دهیم. باید خاطر نشان سازم که جمیله ندائی یکی از دوستان سوسن تسلیمی است و در ایران در زمینه تئاتر و غیره با وی همکاری داشته است. حتا حدود یک ماه قبل که فیلم سوسن در پاریس به نمایش گذاشته شده بود و من به دلیل اشتغالات کاری نتوانستم در آن شرکت جویم ، با ابتکار جمیله و از طرف "کمیتة ضد سنگسار در پاریس" که آذر درخشان نیز عضو فعال آنست ، صورت پذیرفته بود. این مسئله موجب آن گردید که دوست عزیز ما جمیله ندائی قدری از سوسن تسلیمی و کارهای او بویژه تحقیقات اجتماعی وی در رابطه با سناریوی فیلم "خانه جهنمی" برایمان سخن گوید.

زمانیکه جمیله گفت که سوسن رشتی است ، به شوخی شانه های من کمی بالا رفت زیرا من نیز گیلانی و رشتی ام. ولی قبل از همه میبایست به سوسن عزیز در رابطه با فیلمی که آنرا از دیدگاه اجتماعی ارائه داده است تبریک گفت. وی واقعا تحقیقات همه جانبه ای در زمینه های مختلف انجام داده است. من در رتبه ای قرار ندارم که وارد کار هنری او شوم. در چنین رابطه ای سوسن استادی دارد و من فردی بی هنرم. ولی اندکی در چارچوب اندیشه های فلسفی و جامعه شناختی گفتمانی در این زمینه دارم که به طرح آن مبادرت میورزم ، و این بیشتر باین دلیل است که فکر میکنم در پایان فیلم ، سناریو از حقایق و روند حادثات اجتماعی آن خارج میگردد و به واقعیت های حسی روی میآورد. در صورتیکه برای رسیدن به شناخت و نتایج مطلوب میباید معرفت حسی و مشاهدات اولیه فردی در مسیر تعقل آن امتزاج یابد و این گام نخستین در رابطه با انگیزه های شناخت پدیده ها بشمار میرود. باید خاطر نشان ساخت که سناریوهای برآمده از احساسات صرف و انتزاعی بشری شامل موازین فوق نمیگردد ، ولی زمانیکه در بستر واقعیت های اجتماعی و در چارچوب حقایق آن قرار میگیریم ، دیگر نمیتوانیم بردار یک جانبه ی حسی را به گردش آوریم و نگاه خود را به سوئی بکشانیم و مطابق با آن تصور نمائیم که به استنتاجات معقولانه و حقیقی نائل گردیم.

از دیدگاه اندیشه های فلسفی ، احساسات ما قادر نیستند علل پدیده ها را به ما توضیح دهند و فقط در بستر موجودیت آن قرار میگیرند و بطریق اولی عاری از شناخت اجتماعی میشوند. ارسطو در این رابطه بدرستی خاطر نشان میسازد : «.....ما هیچ یک از حواس را فرزانگی یا حکمت نمیشماریم ، هر چند اینها مهمترین افزارهای شناخت تک چیزها (یا جزئیات) هستند. اما آنها [=حواس] ، علت هیچ

چیز را به ما نمی گویند ، مثلا اینکه به چه علت آتش گرم است [را به ما نمی گویند] ، بلکه فقط میگویند که گرم است»(1).

در چنین راستائی زمانیکه قدم به دنیای هنر رئالیستی میگذاریم ، زمینه های آن نه احساسات بلکه تجربه اند. ارسطو بار دیگر در این رابطه بدرستی توضیح میدهد که: «نزد انسان از یادآوری(حافظه) ، تجربه پدید میآید.....تجربه ، تقریبا ، چیزی همانند شناخت (یا علم) و هنر است ، اما شناخت و هنر ، برای انسان ها ، از راه تجربه دست میدهند. زیرا چنانکه پولس (Polos) میگوید ، "تجربه هنر را پدید آورده است و بی تجربگی بخت یا تصادف را" اکنون هنر یا فن ، هنگامی پدید میآید که از راه فهمیده های بسیار ناشی از تجربه ، یک ادراک کلی در باره ی امور همانند پدید میآید.....با وجود این ما تصور میکنیم که دانستن و فهمیدن (To Epaiein) بیشتر متعلق به هنر است تا به تجربه، و هنرمندان را از مجربان فرزانه تر می شماریم ، به این اعتبار که هر گونه فرزاندگی(حکمت) ، بیشتر پیامد دانستن است. و این از آن روست که آنان [=هنرمندان] علت را میشناسند و اینان نه. زیرا باتجربگان "که ئی" (یا که هست ، To Hoti) را می شناسند ، اما "چرائی" (To Dioti) را نمی شناسند ، اما آنان (هنرمندان) "چرائی" و "علت" [، هر دو ،] را میشناسند.»(2).

ارسطو با آنکه هنر را ناشی از تجربه میداند ، در تعاقب آن با اندیشه های ژرف خویش آنها را در یکدیگر ادغام نمیکند ، بلکه هنر را در مکانی عالیتر و بالاتر قرار میدهد و دلایل آنرا بدرستی متذکر میگردد. سوسن عزیز ، شاید شما با من موافق باشید که هنوز فلسفه ارسطو در اندیشه ها و شناخت اجتماعی انسان ها قادر است به نوعی یار و مددکار ما باشد. لذا ما از راه تجربه به هنر یاد شده دست میبازیم و اگر نیز بخواهیم احساسات خود را در آن دخیل داریم ، فقط از راه آمیزش و ترکیب آن با قوه مدرکه است که قادر خواهیم گشت به مفاهیم حقیقی نزدیکتر شویم. در نتیجه احساسات صرف نمیتوانند قضایای اجتماعی را با شفافیت منعکس سازند و بر عکس تضادها و تناقضات ناشی از آن را با تمام پیچیده گی ها به حال خود رها خواهند ساخت ، عملی که شما در پایان سناریوی خویش متأسفانه بدان روی میآورید.

نتیجه آنکه خانواده ای را که مملو از تناقضات فرهنگی - اجتماعی بود با حفظ همان تضادها در جایگاه خویش باقی میگذارید و در پایان پیام آور حقیقت اجتماعی مترقیانه نمیگردید و بناچار روند کجروی تداوم خواهد یافت. در صورتیکه به باور من تنها راه برون رفت از بحران موجود ، زدوده گی و جدائی آن بود تا در بستر خرابه های آن ، دنیای دیگری به نتیجه میرسید و تکامل و سازنده گی را شامل میگردید. لیکن آنرا در همان تناقضات حفظ نمودن ، تمکین بخشیدن به احساسات صرف انسانی است که بدون شک بازده مطلوبی نخواهد داشت.

خارج از نقد یاد شده ی فوق ، کار هنری - اجتماعی شما با ارزش و قابل تحسین است. به راه بزرگ خود ادامه دهید و اشاعه گر آرمان های فرهنگی مبتنی بر حقایق اجتماعی باشید ، همانطور که تا حال اینگونه عمل کرده اید. موفق و پیروز باشید.

منابع:

1- ارسطو - "متافیزیک (مابعدالطبیعه)" ، فصل یکم b 981- ترجمه بر پایه متن یونانی - دکتر شرف الدین خراسانی - شرف.

2- همانجا ، 981a

28 اردیبهشت 1387 - 17 مه 2008

سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی

و سفر اسانلو به کنگره جهانی

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

جنبش های اجتماعی ایران در چارچوب امکانات و توانائی های خود عرض اندام میکنند و با پذیرش همه مخاطرات و عواقب سیاسی - اجتماعی حاکم و با پیروی از سنن و عملکردهای غنی مبارزاتی و با توجه به تجربیات مراحل مختلف تاریخی و پروسه های تکاملی آن، خود را می نمایند. اندوخته هائی که بیش از یک قرن است آغاز شده و همچنان تا تحقق آزادیهای مدنی و اجتماعی در چارچوب جامعه ای لائیک و در تعاقب آن حقوق برابر طلبی سیاسی - اقتصادی، تداوم خواهد داشت. جنبش کارگری، معلمین، پرستاران و نهادهای دیگر که به دلیل استثمار روزافزون و همه جانبه ی سیستم سرمایه داری و به پیروی از منافع اقشار و طبقه تحت ستم اجتماعی بیش از پیش به رادیکالیسم مبارزاتی روی می آورند (نظیر جنبشهای زنان و دانشجویان)، در راستای پیشبرد اهداف یاد شده قرار میگیرند و پیکار خود را در امر تحولات انقلابی منطبق ساخته و پیام روشن آنرا در آحاد اجتماعی، تبلیغ، ترویج و مستحکم می نمایند. بنابراین وظیفه نیروها و انسان های آزادیخواه و برابر طلب حکم میکند که به استقبال جنبش ها و نهادهای یاد شده بشتابیم و در گسترش هر چه بیشتر آن با تمام قوا بکوشیم. نیروهائی که به آرمان دگرگونی های انقلابی می اندیشند باید فعالانه در آن شرکت مستقیم نمایند تا از انحرافات

احتمالی که با نفوذ فرصت طلبان میتواند صورت پذیرد، جلوگیری نمایند. کافی است قدری به اطراف مان توجه کافی مبذول داریم که چگونه خائنین به جنبش طبقه کارگر و با استفاده از نام آن بهره‌وری سیاسی می‌نمایند و با جنگ افروزان، استثمارگران، سلطنت طلبان و صهیونیستهای جنایتکار و دست در دست شان به همایش و گفت‌وگوهای سراسری می‌روند و با کاسبکاری و سیاست بازی و قدرت طلبی که از ماهیت واقعی شان بر می‌خیزد در پی کسب امکانات، در طعم دلارهای آمریکائی و اسرائیلی آلوده میشوند و خیانت را به آرمان‌های جنبش مردمی و بویژه جنبش کارگری بیش از پیش می‌افزایند. لذا یکی از وظایف ما اینست که چنین نیروهائی را در سطح جنبش که با شعار باصطلاح دموکراسی برنامه‌های مرتجعانه خود را طرح می‌سازند، افشا و طرد نمائیم.

با این تفاسیر به سفر منصور اسانلو جهت شرکت در کنگره فدراسیون جهانی کارگران حمل و نقل در لندن می‌پردازیم و بازتاب و اهداف سیاسی - اجتماعی آنرا بعنوان بخشی از جنبش کارگری ایران بطور مختصر مورد ارزیابی قرار میدهیم. قبل از هر چیز باید عنوان داریم که شرکت در یک کنگره فدراسیون جهانی کارگران حمل و نقل گام مثبتی است در جهت شناساندن جنبش مذکور در سطح افکار بین‌المللی. لذا در اولین قدم ما آنرا بعنوان حرکتی در راستای رسیدن صدای حق طلبانه این بخش از فعالیت‌های کارگری و افشای ظلم، تعدی و اجحافات رژیم جمهوری اسلامی بر کارگران ایران به گوش جهانیان میدانیم. چرا که وظیفه داریم در چارچوب استقلال سندیکائی خویش نماینده یا نمایندگانی را به نهادهای دموکراتیک معرفی نمائیم. جنبش کارگری در سراسر جهان نمیتواند هیچ شکلی از مبارزه مشروع را که به باروری و پالایش مبارزاتی طبقه یاری میرساند، از نظر دور دارد و یا در پرده‌ای ستر افکند. مهم اینست که شرایط ویژه و پروسه ضروری آن مد نظر قرار گیرد و دقیقن بر چنین بستری است که در چارچوب پیشبرد برنامه‌های صنفی و اقتصادی آن میبایست استقبال اش نمائیم. با اینهمه پس از رسیدن منصور اسانلو به لندن مقالاتی در مورد سفر وی نگاشته شده که حداقل یکی از آنها با دیدی موشکافانه و بیشتر با هدفی سیاسی بدان مینگریست. گو اینکه ما چنین برداشتی را مطمئنن مد نظر قرار خواهیم داد و از کنار آن بی تفاوت نخواهیم گذشت، ولی طرح آنرا در شرایطی که خفقان و سرکوب مستمر علیه تمام نهادها و جنبش‌های اجتماعی در جامعه موجود است جایز نمیدانیم. چرا که اسانلو باید به ایران بازگردد. طرح مسائلی که مستقیمن میتواند تعاقب و نقش منفی را در بازگشت وی به همراه آورد، زندگی اش را هر چه بیشتر با خطرات جدی روبرو نماید. بویژه میدانیم که سندیکای نامبرده از دل مبارزه‌ای سخت و دشوار

خارج شده است و بهای سنگین آنرا پرداخته و هنوز نیز می پردازند. فراموش نکنیم که اسانلو قبلن چندین بار در زندان اوین بسر برده است و هم اکنون به پنج سال حبس تعزیری محکوم شده است. مضافن که قبلن نیز از طرف شعبه 14 دادگاه انقلاب تهران، او را به دلیل « اقدام علیه امنیت ملی » و همچنین « تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی » به پنج سال حبس تعزیری محکوم کرده بودند. از این زاویه میبایست کمال احتیاط در مورد او صورت پذیرد و اگر در رابطه با تماسهایی که مضر و نیز مستند باشند میتوان فقط بعنوان توضیح از راه کانال های ذی صلاح به شورا و یا مسئولین سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران اطلاع داده شود تا در صورت صحت آن در مورد لزوم و در شرایط ضروری، افشاگری لازم بعمل آید.

پیوستن منصور اسانلو به کنگره فدراسیون جهانی کارگران حمل و نقل بعضی ها را متعجب ساخته است. زیرا پذیرش چنین سفری برایشان دشوار است. ولی در درجه اول باید وضعیت رژیم جمهوری اسلامی را در سطح افکار عمومی بین المللی مورد ارزیابی قرار دهیم. آنچه مشخص است رژیم در تنگنا و انزوای بین المللی قرار دارد. یکی خود را در فقدان آزادیهای مدنی و اجتماعی نشان میدهد که بصورت نهادها و جنبش های مختلف اجتماعی تبارز مییابد و دیگری بحران انرژی هسته ایست که بوسیله دول غربی و با فشار تحریم های اقتصادی بوسیله شورای امنیت سازمان ملل متحد به پیش کشیده میشود. لذا برای اینکه گریبان خود را از چالش ها و تضاد های نهفته در افکار و نیز قدرت های جهانی ببوشاند، به ترفندهایی از این قبیل روی میآورد و اجازه میدهد که نماینده ای شناخته شده به کنگره جهانی راه یابد. آری رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی در صدد است تا از این طریق باصطلاح بر اعتبار و مشروعیت خویش بیافزاید، غافل از اینکه سراسر جامعه را پهنه زندان و ترکتازی نظام مذهبی خود قرار داده است و هر صدای آزادیخواهی را در نطفه خفه می نماید و هیچ سندیکای مستقلی را در چارچوب احقاق حقوق صنفی و طبقاتی خویش برسمیت نمی شناسد. منصور اسانلو با مصاحبه ای که با تلویزیون برابری انجام داد از منافع طبقاتی کارگران که خود عضوی از آن است، قاطعانه به دفاع برخاست. او از اجحافات رژیم جمهوری اسلامی در مورد ستم طبقاتی کارگران سخن راند و نئولیبرالیسم سرمایه داری جهانی را که بصورت وحشیانه ای به استثمار ادامه میدهند، به زیر انتقادات قاطعانه خود کشاند. در چنین بستر و سیاستی ست که ما مقدم منصور عزیز را در خارج از کشور و برای شرکت در کنگره فدراسیون جهانی کارگران حمل و نقل، گرامی میداریم و برای سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران در راستای مبارزه طبقاتی جنبش کارگری آرزوی موفقیت داریم. میدانیم که مبارزه ی مذکور یه غایت سخت و طولانی

است. طولانی از این نظر که میبایست به اهداف استراتژیک خویش نائل آئیم و به نمایندگی طبقاتی که در واقع از منافع کل طبقه در سراسر ایران دفاع میکند، جامعه عمل پوشانیم. منصور اسانلو در تداوم مصاحبه خود با تلویزیون برابری در خارج از کشور، وحدت کارگران جهان را بر زبان آورد. ما نیز که در خارج از کشور به طبقه کارگر تعلق داریم، در مقابل نظم وحشیانه سرمایه داری، امپریالیسم جهانی و تمام اقمار آن، از منافع طبقاتی خویش دفاع مینمائیم. و همراه تمامی جنبش های کارگری خواهان آئیم که: «کارگران سراسر جهان متحد شوید».

گفتمانی رفیقانه با عزیزانی چند

احمد بخردطبع

مدتی است که در بعضی از سایت ها و وبلاگ های معتبر داخل کشور، گفتمان غیر دوستانه صورت میپذیرد که میتواند موجبات ناراحتی و دلسردی بخشی از مبارزین را موجب گردد. من قصد ندارم وارد تمامی جزئیات و بحث های جاری مخاطبین گرم، زیرا طرح آنها هیچ رابطه ای با جنبش انقلابی مردم ایران و در رأسشان کارگران و زحمتکشان نخواهد داشت، بلکه بیشتر به پراکنده گی دامن خواهد زد. ولی از آنجا که در چارچوب جدل های یادشده، عزیزانی هستند که فعالیت اجتماعی شان مورد احترام جنبش رادیکال داخل و خارج از کشور است، نگرش خود را از دیدگاه کلی و بدون انگشت گذاشتن بر عزیز مورد نظری، معطوف میدارم.

آنچه مشخص است نه تنها جمهوری اسلامی و تمام جناحهای حاکم در آن از چنین اختلافاتی بهره کافی خواهند برد

، بلکه سرسپرده گان و بازمانده گان رژیم سابق سلطنتی که از برآمدن جنبش چپ انقلابی بر خود می لرزند، بسی شادمان میشوند. نتیجه آن میشود که عزیزان ما در گفتمان های غیر دوستانه خویش بدون هیچگونه غرضی آب را به آسیاب نیروهایی جاری میسازند که در دشمنی علیه کارگران و زحمتکشان گوی سبقت را از یکدیگر برده اند. بویژه دوستان جوان مبارز در داخل کشور مطابق با سنت و اراده ی والای آرمانخواهی مردمی، میبایست در نوشته های خود از لغات رکیک در رابطه با یکدیگر خود داری ورزند. حداکثر این لغات خشن میتوانند برانزده دشمنان مردم انقلابی جامعه گردد. اگر چنانچه کدورتی نیز موجود باشد، باید بدون اتهام زنی، سعی شود در رابطه با مبارزه طبقاتی و بطریق اولی پیکار ایدئولوژیک آن مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد.

ما انسانیم و میتوانیم مرتکب اشتباه و یا اشتباهاتی در زندگی گردیم ، ولی اگر خطاهای ما در وجودمان نهادینه گردد ، مطمئن باشیم که جنبش انقلابی در چشم اندازها و روند مبارزاتی خویش ، به طرد عنصر خطاکار کمر همت خواهد بست. مبارزه طبقاتی سخت و دشوار است و هر کسی که خود را بدان منطبق میسازد ، مشکلات آنرا پیش بینی خواهد نمود. زیرا دارای مسیری مملو از فراز و نشیب است و بویژه آنکه دشمن بدان آگاهی دارد. در چنین راستائی هر اندازه مبارزه طبقاتی حدت بیشتری مییابد ، فاصله خطاکاران و نیز آنهایی که دارای فساد اخلاقی اند با مبارزات انقلابی عمیق تر گشته و صد البته مبارزه ایدئولوژیک سالم هر چه بیشتر آنرا تسریع خواهد ساخت.

مبارزه در خارج از کشور بعنوان بخش تفکیک ناپذیر از داخل است. بنابراین ما نیز همانند شما دچار مشکلات عدیده و حتا توطئه هستیم. چرا که به همه ی «هدایای» امپریالیستی - صهیونیستی - سلطنتی ، پشت نموده و به آرمان کارگران و زحمتکشان جامعه وفاداریم. در آنجا شما را می ربایند ، شکنجه میکنند و زندگی تان را مستقیم در خطر نیستی میگذارند ، ولی در اینجا ما با ابزارهای مدرن آزار میثویم که مجموع قابل مقایسه با وضعیت شما نیست و با این همه حق داریم که از خارج کشور ، همانطور که دوستان داریم ، با شما عزیزان دیالوگ داشته باشیم.

یکی از اختلافات مطروحه ، کمیته ها و یا جنبش های ضد جنگ است. قبل از هر چیز در این زمینه نباید موجب اشتباه گردیم و سازمان بورژوا - لیبرالی اکثریت را در نقطه عطف آن قرار دهیم. آنها نه آنکه هیچ ابتکاری در این رابطه نداشته اند و دقیقن از چنین زاویه ایست که با سلطنت طلبان و ارتجاع بین المللی رابطه و گفتمان مستقیم سیاسی دارند. در واقع اولین کمیته ضد جنگ بیش از دو سال قبل در فرانسه تشکیل یافت. هدف نیز هیچگاه بر خوردی پوپولیستی نسبت به جنگ نبود. این درست است که وقتی آتش جنگ آغازیدن میگیرد ، همه شهروندان را اسیر شعله های مرگبار مینماید و گوشت دم توپ میکند ، ولی جنگ با همه ی تفاسیر مورد نظر ، طبقاتی است و در چنین مسیری ادامه سیاست به شکل دیگری است و نیرو و یا صدای سوم همان کارگران و زحمتکشاند که علیه ارتجاع داخلی و نیز امپریالیسم افشاگری میکنند. اگر چنانچه دو نیروی اول متعلق به سرمایه داری جهانی اند ، ولی ما نباید قربانی تضادهای داخلی شان شویم. یعنی سگ زرد برادر شغال است. آیا رژیم صدام حسین وابسته به سرمایه داری جهانی نبود؟ پاسخ آن روشن است. زیرا با تمام وابستگی نمیتوان بر تضادهای موجود سرپوش گذاشت. اگر داخل کشور بخشی چنین نمی اندیشند و بینش خود را در نهایت در جهت منافع اصلاح طلبان منطبق میکنند ، این نمیتواند هیچگونه ارتباطی به کمیته های ضد جنگی باشد که سیاست خود را نه بر مبنای تئوری ورشکسته تمام خلقی و یا بورژوائی ، بلکه در چارچوب مبارزه طبقاتی به پیش میبرند. از این گذشته بعضی از نهادهای یاد شده فقط در رابطه با ایران خلاصه نمیشوند ، بلکه

وظیفه ای انترناسیونالیستی دارند. بعبارت دیگر هر جا که تجاوز امپریالیستی صورت پذیرد ، مداخله گر است و از مبارزات مردمی و در رأس آنها کارگران و زحمتکشان تمامی ملل دفاع خواهد کرد.

در همین رابطه آنچه که به جنبش دانشجویی داخل و آکسیون 16 آذر مربوط میشود ، انتخاب شعار محوری ضد جنگ میتواند اشتباهی برای جنبش مذکور باشد. رفقای طیف «چپ رادیکال» (دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب) ، متأسفانه با انتخاب شعار یاد شده ، درک درستی از مبارزه را در صحنه اجتماعی ارائه ندادند. زیرا مقوله «ضد جنگ» نه بعنوان تنها شعار محوری ، بلکه بمثابه شعاری در کنار شعارهای دیگر مطرح میگردد. نظیر «اتحاد جنبش های اجتماعی» ، «تحریم انتخابات» ، «آلبیر الیسم فریبی علیه جنبش دانشجویی» و «برقراری تشکلات مستقل دانشجویی».

این شعارها همگی در مجموعه خویش میتوانند اساس شعارهای محوری جنبش دانشجویان را تشکیل دهند. رفقای جنبش دانشجویی در «چپ کارگری» و «چپ شورائی» معقولانه تر می اندیشیدند. یکی دیگر از مسائل و گفتمان های جاری در جنبش دانشجویی و حتا خارج از آن ، تلفیق درست مبارزه ی مخفی و علنی است.

رفقا : ما در دنیائی زندگی میکنیم که همه چیز علیه ما سازماندهی شده است. حتا در خارج از کشور و زیر سقف حاکمیت باصطلاح آزادیخواهانه غرب ، رفقای چپ این کشورها هرگز تلفیق یاد شده فوق را از دیده دور نمیدارند. زیرا در همین کشورهای غربی نیز انتخابات مافیائی با شعار دموکراسی کاملن به چشم میخورد و شرایط پلیسی بویژه در دوره نئولیبرالیسم امپریالیستی حاکم است. لذا برای پیشبرد مبارزه میبایست از پوشش امنیتی تا آنجا که مقدور است بهره جست و تلفیق صحیح کار مخفی و علنی را رعایت نمود. وگرنه در زیر ضربات خردکننده حاکمان قرار خواهیم گرفت.

ما به دور و دورتر می اندیشیم. در چنین مسیری میتواند حادثات بسیاری بوقوع بپیوندند و حتا بخش های دیگری از بورژوازی تکیه بر حاکمیت نماید و قسمتی از اپوزیسیون فرصت طلب را بسوی خود کشاند. ما چیزی از دست نمیدهیم و به راه خود ادامه خواهیم داد. راهی که آرمان حاکمیت کارگران و زحمتکشان را در افق روشن جهانی آن به ندا میآورد. ما شادیم که از دنیای بورژوازی بریده ایم و به عشق انسان های راستین می اندیشیم. همین عشق است که ما را سرافراز و پر صلابت میسازد و روحیه ای پر بار به ما می بخشد. هنوز تا ایجاد حزب واحد طبقه کارگر راه درازی در پیش داریم. برای پاسخ دادن به نیاز اساسی فوق ، فقط یک مبارزه ایدئولوژیک - عملی سالم و رفیقانه میتواند ضامن موفقیت های هر چه بیشتر گردد.

آمریکا و سیر نزولی امپراطوری

احمد بخرد طبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

در آینده جهان ما شاهد تغییرات قابل توجه ای خواهد گردید و در این میان آمریکا نقش برتری خود را از دست میدهد. فاکتورهای بسیاری موجودند که آقائی و سیادت سیاسی - اقتصادی آمریکا را بزیر میکشد و آنرا در مسیر بحران زائی قرار میدهد. این را بخشی از شخصیت های سیاسی آمریکا بویژه جناح باصطلاح واقع بین حزب دموکرات درک کرده اند که جیمی کارتر یکی از آنان محسوب میشود.

دولت امپریالیستی و جنایت کار بوش همراه صهیونیست ها و مزدوران رنگارنگ شان سالهاست دست به اعمالی میزنند که فقط میتوان آنها را با جنایات نازی ها مقایسه نمود. صهیونیست ها نیز که همراه بسیاری از مردم جهان ، روزی زیر ضربات خردکننده ی فاشیسم قرار داشتند ، امروزه جای آنها را پر کرده اند. ولی بر عکس میلیون ها میلیون از مردم دیگر جهان به اصول آزادی ، عدم تجاوز و احترام متقابل بین انسان ها وفادارند و از اخلاقیات پسندیده مطابعت میکنند و دقیقن از این نظر است که در جوهره ی خویش از تجاوزکاران نفرت دارند. در چنین مسیری آمریکا از آنجا که ابتدائی ترین حقوق انسان ها بویژه در کشورهای کم توسعه را برسمیت نمیشناسد و به حریم آنان حمله ور میشود و کشتار انسان های بیگناه را موجب میگردد ، بیش از پیش زمینه های مادی و معنوی بی اعتباری خود را آماده میسازد. بعلاوه دلایل دیگری که سقوط امپراطوری آمریکا را تسریع میکند ، فاکتورهای سیاسی - اقتصادی است که تنها ابر قدرت جهان بعد از پایان جنگ سرد را بزیر میکشد و دنیا را در سه قطب متفاوت سیاسی قرار میدهد.

این سه قطب عبارتند از 1- آمریکا ، 2- اروپا 3- چین و روسیه. در این میان کشور فرانسه حالت استثنا را دارد و از آنجا که نیکلا سارکوزی منافع صهیونیست ها را دنبال میکند ، سعی دارد فرانسه را از طبیعت واقعی خود خارج ساخته و به دنباله روی از آمریکا مبدل سازد. تقویت نظامی در افغانستان (که در اصل مقابله با خطرات احتمالی ایران در چارچوب منافع آمریکا است) و اعلام ملحق شدن به پیمان نظامی ناتو در کادر سیاست فوق نهفته است. البته باید عنوان داشت که وابستگی سیاسی فرانسه نسبت به آمریکا تداوم طولانی نخواهد داشت و با سپری شدن ریاست جمهوری "عالیجناب" سارکوزی ، اعتبار خود را از دست خواهد داد. بویژه شکست سیاسی داخلی سارکوزی که از هم اکنون مشاهده میشود ، شکست فاحشی نیز برای صهیونیست ها به حساب خواهد آمد.

ولی در مجموع اروپا بر قدرت سیاسی - اقتصادی خود عمیقن پای میفشرد. چین از دیدگاه اقتصادی رشد روزافزونی دارد و بویژه در کشورهای افریقائی نفوذ کرده است و به دلیل پائین بودن هزینه های اقتصادی شان ، افریقائی ها را نسبت به خود جلب نموده اند و علاوه بر صنایع مصرفی بویژه پوشاکی ، مهندسین چینی صنعت آبیاری را در این کشورها غالبین در دستان خود دارند.

چینی ها در آمریکای لاتین نیز مناسبات اقتصادی و سیاسی برجسته ای ایجاد کرده اند و رویهمرفته در هر نقطه ای از جهان که آمریکا بوسیله جامعه ی معینی بی اعتبار میشود به چین و هم چنین روسیه روی میآورد.

از طرف دیگر دلار نیز تدریج قدر قدرتی خود را از دست میدهد. بسیاری از کشورهای عضو اوپک تمایل دارند که مبادلات نفتی را نیز با "ارو" (Euro) انجام دهند. ایران خواهان حذف کامل مناسبات اوپک با دلار و مبادله ی آن با "ارو" است. حتا هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا در دل قاره آمریکا اعلام کرده است که بهتر است همه مبادلات نفتی با "ارو" صورت گیرد.

در زمینه پارلمان بورژوائی نیز بسیاری از کشورهائی که بدان می اندیشند ، نوع اروپائی آنرا ترجیح میدهند ، زیرا در آمریکا ریاست جمهوری از قدرت فردی چشم گیری برخوردار است و این مسئله نقش پارلمان و یا کنگره آمریکا را تضعیف میکند و دموکراسی آنرا در مواقع حساس تصمیم گیری اجتماعی ، شکننده میسازد و شکلی از دیکتاتوری فردی بدان می بخشد که موجب تضاد و تناقضاتی چند در صحنه سیاسی آمریکا میشود.

فاکتورهای اساسی دیگری در زمینه اقتصادی موجود است که دلیلی بر تضعیف امپراطوری آمریکا در جهان را به نمایش میآورد. بسیاری از رهبران سیاسی آمریکا معتقدند که میبایست تغییرات قابل توجه ای در سیاست خارجی ما ایجاد گردد. قدرت چشم گیر باراک اوباما بویژه در بین جوانان بعنوان یک نمونه ، دنباله همین سیاست است.

جیمی کارتر یکی از رهبران سیاسی آمریکا بشمار میرود که خواهان تغییرات است تا آب از جوی رفته را به جوی باز گرداند. وی در سال 2006 کتابی انتشار داد بنام "صلح و نه آپارتاید" که در آن اسرائیل را بباد انتقاد گرفت. این مسئله موجب آن گردید که بویژه صهیونیست ها وی را مورد حمله و فحاشی قرار دهند. جیمی کارتر هفته گذشته به خاورمیانه سفر نمود. از اسرائیل دیدن کرد و بار رهبر سیاسی حماس بنام "خالد مشال" دیدار و گفتگو داشت. وی اعلام کرد از آنجا که حماس از طرف مردم فلسطین انتخاب شده ، میبایست با آن مذاکره نمود. جیمی کارتر از آنهم فراتر میرود و میگوید که در

رابطه با فلسطین ، لبنان باید با ایران و سوریه که دارای نفوذ قابل توجه ای در این منطقه هستند ، وارد گفتگو گشت.

طرح مسائل فوق از طرف کارتر اعتراضات اسرائیلی ها را در بر داشت که شیمون پرز به وی اعلام میدارد و در روزنامه اسرائیلی بنام "یدیوت آهرونوت" (Yediot Ahronot) منتشر میشود که روزنامه لوموند فرانسه به تاریخ 17 آوریل خبر مربوطه را در روزنامه خود درج مینماید. در ضمن کارتر مناسبات حسنه ای با کشورهای آمریکای لاتین بویژه با کوبا ، بولیوی و ونزوئلا دارد.

به هر صورت با تمام منافع مشترک اقتصادی که بین جوامع پر قدرت صورت میگیرد ، بنا به دلالتی چند ، جهان بخصوص از دیدگاه سیاسی در حال چند قطبی شدن است. ولی در مسیر قطب های بورژوائی یاد شده ، نسیم دلنشینی میوزد که قطب پر توان آتی را تشکیل خواهد داد و آن نیروی کارگری و یا پرولتاریای جهانی است و همه ی بورژوازی از وی می هراسد. اگر مارکس در مانیفست حزب کمونیست در قرن نوزده از "شبحی در اروپا....." صحبت میکند ، امروزه این شبح در سطح جهانی جریان دارد که بالاخره باید سلطه امپراطوری های نظام سرمایه داری را ابتدا ملغا و سپس به زوال کشاند.

اول اردیبهشت 1387 - بیست آوریل 2008

در سوگ عاشور پور

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

شنبه شب پس از خستگی کار زمانیکه به خانه رسیدم طبق روال عادی همانند انسانهای معتاد بسراغ تارنما یا اینترنت رفتم. ناگهان در سایت گزارشگران خبر خاموشی عاشورپور را مشاهده نمودم. از خود بی خود گشتم. به این دلیل که یکی از یادگارهای جنبش کمونیستی را از دست داده ایم. در خود خاموش بودم و به وی میاندیشیدم. ناگهان دوران کودکی و نوجوانی ام را در مقابل دیده گان خود یافتم و بدانها غوطه ور گشتم و به سرزمین شمالی ام پا نهادم. عاشور پور را در همه جا یافتم ، در زادگاهم رشت و در محله زیبای آن بنام باغ محتشم که روی سبزه ها و در پهنه نیمکت ها ، گاه گاه همراه دوستان ترانه اش را زمزمه میکردیم.

حتا مادرم را یافتم که با خصوصیات یک انسان مذهبی و با آنکه مخالف ساز و آواز و ترانه سرایی بود ، آهنگ «ساز و نقاره جمعه بازار» آشور پور و نیز ترانه های دیگرش را در خانه آواز میداد. او

در دل همه زنده بود. نه فقط با ترانه های گیلکی خود در گیلان بلکه در تمام ایران محبوبیت داشت ، چرا که موسیقی های فولکلوریک او از دل زندگی مردم جوانه میزد. او با آنها زندگی می نمود و شادی و رنج و آلام شان را سرمیداد.

بعدها که در جوانی و بویژه در دوران فعالیت های دانشجویی ام با ادبیات سیاسی آشنا شدم، دلیل و نحوه ترانه سرایی او را بهتر از گذشته درک نمودم. فهمیدم که او یک کمونیست است.

از بیست سال قبل که در فرانسه سکنا گزیدم ، در «سیتة اونیورسیتة» پاریس با وی آشنا شدم. روابط ساده و خوبی بین ما برقرار گردید. در آنزمان ها تجمعی را بنام «انجمن بحث و گفتگو» سازمان داده بودیم و مکان ثابتی نیز برای آن در اختیار داشتیم. خیلی از بر و بچه های ایرانی و از گرایشات متنوع سیاسی بدانجا میآمدند و جلسات بحث و گفتمان سیاسی صورت می پذیرفت. از جمله احمد آشورپور یار همیشگی آنجا بود. خیلی دلمان میخواست یک گروه هنری بوجود آوریم. آشورپور در این مورد همراه ما فعالانه شرکت داشت. او بی ریا و عاری از تکبر و مملو از صداقت و درستیکاری بود. قصد داشتیم بدین ترتیب کنسرت های سیاسی مختلفی در اروپا و آمریکا بوجود آوریم و عاشورپور در آن به هنرنمایی مردمی بپردازد و بویژه در رابطه با زمین لرزه خانمانسوز شمال ، کمکهای انسانی جمع آوری گردد. متاسفانه به خواست و تمایل آشورپور پاسخ مثبتی داده نشد و تضادهای سیاسی عناصر و نیروهای مختلف ، مانع از انجام چنین عملی گردید.

یادم میآید که بعضی مواقع در محل کارم میآمد و با یکدیگر همواره با لهجه گیلکی به بحث میپرداختیم ، من از حزب توده و خیانت رهبری اش در پروسه کودتا و بعد آن صحبت میکردم و او بعنوان یکی از اعضاء حزب انتقادات را می پذیرفت. او دیگر تعلقی به حزب توده نداشت. زیرا در آنزمان با «حزب دموکراتیک مردم ایران» کار میکرد که البته موقعیت شان در حال حاضر وخیم تر از حزب توده است.

در پاریس بعضی ها با تعلقات سوسیال لیبرالی در مورد وی ستم کردند و حائز به توضیح است که سرمایه اندکی را که برای امرارمعاش با آنها به شراکت گذاشته بود ، با روش دزدانه به جیب مبارک خویش وارد ساختند. اینها چیز هائیتست که وی برایم تعریف کرده بود. او در عین معروفیت در سن پیری که آنزمان هفتاد و هشت سال داشت ، تنها بود ، خیلی هم تنها. تصمیم میگیرد همه عواقب منفی سفر را تحمل کند ولی به زادگاهش در غازیان برگردد. او از چند ماه قبل این مسائل را با من در میان گذاشته بود.

او فقط یک آوازه خان و ترانه سرای مردمی نبود. تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده کشاورزی تهران با تمام رسانده بود. مدتها مسئولیت وزارت کشاورزی در آذربایجان غربی و منطقه فارس را بعهده داشت.

او عمیقاً به سوسیالیسم عشق می ورزید و با تمام وجود همه عمر و زندگی خود را وقف آن ساخت. سرشت انسانی در وی آنچنان بارور گشته بود که معرف یک کمونیست واقعی بود. اخلاقیات پسندیده ای داشت و به باور من باید از وی آموخت.

اکنون که به اطراف مینگرم و به اقلیت ناچیزی برخورد مینمایم که با خصوصیات لومپنی که درونشان نهادینه شده است، ادعای فداکاریهای مردمی مینمایند و یا بعضی از آنها در فساد دود و تریاک در همین خارج از کشور روزگار میگذرانند، به عاشورپور روی میآورم و از شخصیت انسانی وی تمجید میکنم و بیاد دیوژن فیلسوف یونان باستان، با فانوس و در روز روشن به دنبال انسان رهسپار میشوم. این فقط گفتمانی است که اقلیت ناچیز با خصوصیات نهادینه شده ی لومپنی در مقابل اخلاقیات بارز و شرافتمندانه عاشورپور شرمنده گردد و سایه سیاه خود را از صحنه سیاست محو سازد. ما انسان شریف و شایسته ای را از دست داده ایم. او در سن نود سالگی خاموش گشت.

13 ژانویه 2008

گامهایی در جهت یگانگی و آزموده های آن

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

نزدیک به دو سال است که نهاد ضد جنگ در فرانسه فعالیت خود را آغاز نموده است. در این مدت تجربیات زیادی را از سر گذرانده ایم و دشواری های بسیاری نیز داشته ایم البته این بدین معنا نیست که دیگر از سختی ها فارغ گشته ایم، بلکه هر زمان که پیشروی مینمائیم بطور طبیعی دشواری های جدید در سر راهمان پدیدار میشوند. لذا هنر سیاسی، مبارزه و مقابله با آنهاست. آنچه مشخص است اراده، استواری، صداقت و ایمان بر عقاید میتواند ضامن بقا و رشد نسبی گردد. کسانیکه عاری از مفاهیم یاد شده فوق باشند، قربانی تمایلات نا معقول گشته و همواره با بن بست سیاسی روبرو میشوند. لازم به ذکر است که آنچه را در زیر و در رابطه با فعالیت های «ایرانیان ضد جنگ، فرانسه» به تفسیر میآورم و نکات اساسی آنرا بر میشمارم، آزمون ها و عقاید شخصی ام در پروسه مذکور است.

دشواری های اولیه - از ابتدای سال 2006 ، بعضی از فعالین سیاسی پاریس در پی سازماندهی نیروئی ضد جنگ ابتکار عمل را بدست گرفتند و در این رابطه رفقا و دوستانی را فراخواندند. ما ، جزو اولین نیروهائی بودیم که بدین کار مبادرت ورزیدیم و شیوه مشخصی از مبارزه را در پهنه اجتماعی خارج از کشور در مورد کشور ما ایران بنیان نهادیم. خوشبختانه فراخوان ضد جنگ با استقبال روبرو گردید و بحث ها حول ایجاد بیانیه و یا پلتفرم ، آغازین گرفت.

از همان ابتدا بویژه در دومین جلسه ، سه نظر متفاوت مشاهده گردید. نظریه اول معتقد بود که میبایست از طریق قانونی عمل شود و اینگونه از خطر جنگ و حمله نظامی دول خارجی جلوگیری بعمل آید. بر چنین بستری جمهوری اسلامی باید مطابق پیشنهاد آژانس بین المللی انرژی هسته ای سازمان ملل متحد، عمل نماید و پیشنهاد آمریکا مبنی بر توقف غنی سازی اورانیوم را بپذیرد. نظرگاه مذکور از استعمال امپریالیسم جهانی حذر می نمود و چنین مفهومی را نه تنها در رابطه با جنگ ، بلکه بطور کلی از دیدگاه سیاسی - اقتصادی نمی پذیرفت. آنان شعار «نه حمله خارجی و نه جمهوری اسلامی» را طرح می نمودند و یا حداقل جمعبندی شان در شعار فوق تبارز مییافت.

دومین نظر (یکفرد) ، نه تنها انرژی هسته ای در رابطه با تکنولوژی ، بلکه کسب سلاح اتمی را حق مسلم ایران میدانست و در تفسیرات سیاسی خود در مقابل امپریالیسم جهانی و جهت زدودن تهدیدات نظامی آنها ، داشتن نیروی اتمی را بمثابة عقب زدن تجاوزگران ، اساس فعالیت های خود قرار میداد. بنابراین او در چنین زمینه ای مدافع جمهوری اسلامی بود.

نظریه سوم بر اندیشه ای پای می فشرده که از دو عقاید فوق کاملن متمایز و مبرا بود. مجموعه مذکور معتقد است که تجاوز به خاک ایران هدف سیاسی - اقتصادی دارد و دنباله تجاوزات امپریالیستی - صهیونیستی در منطقه خاور میانه است و در راستای تحقق بخشیدن به مقاصد استعماری خویش در چارچوب ایجاد «خاور میانه بزرگ» و کنترل راه ابریشم پیش میرود. امپریالیسم جهانی و در رأس آن امریکا قصد دارد تمام شریانهای اقتصادی از انرژی ، منابع و معادن را تحت کنترل خود در آورد و دولت اسرائیل همانند ژاندارم و دستیار او مقاصد شوم تجاوزگرانه خود را عملی سازد. اسرائیل بدین ترتیب قدرت بلامنازع منطقه میشود و از طرف دیگر در چپاول غنائم کشورهای خاور میانه نیز سهیم میگردد.

بنابراین تهاجم دول خارجی به ایران جنبه سیاسی - اقتصادی و استراتژیک مییابد و ماهیت امپریالیستی آن کاملن هویدا میشود. از چنین زاویه ایست که طرح توقف غنی سازی اورانیوم ، بعنوان ابزاری در خدمت منافع آنانست. زیرا اگر غنی سازی اورانیوم در ایران وجود نداشت ، امپریالیسم و

صهیونیسم بهانه دیگری را در مسیر اهداف استراتژیک خویش بر می‌گزید. این خود بینشی است که بدنبال ایجاد ماجراهای خانمانسوز نظامی، قصد دارد منافع اش را تسریع و تسریح نماید. بعبارت دیگر هدف امپریالیستی، وسیله را توجیح میکند.

ولی در طرف دیگر معادله، جمهوری اسلامی قرار دارد که نزدیک به سی سال است به مردم جامعه ستم دینی روا میدارد. به آزادی‌های فردی و اجتماعی اهمیتی قائل نمیشود و هر زمان که بخواهد مبارزین را در شکنجه‌گاه‌های قرون وسطائی خویش به اسیری میگیرد و به جوخه‌های تیر و اعدام رهسپار میکند. او نیز از فضای جنگی بیشترین سود سیاسی را به نفع خود صورت خواهد داد و در این بازار آشفته، با ایجاد حس ناسیونالیستی در برابر حملات امپریالیستی - صهیونیستی، بویژه مبارزان چپ ایران را گروه گروه به جوخه‌های مرگ سپرده و بیش از پیش جنایات خود را تداوم خواهد بخشید و بدین طریق سناریوی دلخراش تابستان 67 میتواند تکرار گردد. مشخص است که در ایران رابطه تمام جناح‌های حاکمیت جمهوری اسلامی، از «اصلاح‌طلبان» و «لیبرال‌های» مذهبی تا جناح آقای خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و دیگران علیه نهادهای جنبش مردمی متفق و متحد خواهند بود. حتا اپوزیسیون فرصت طلب و شرمنده ایرانی، آنهایی که با «اصلاح‌طلبان» حکومت اسلامی روابط حسنه‌ای دارند، با اتخاذ یک بام و دو هوا، هم به میخ می‌کوبند و هم به نعل می‌زنند. لذا مبارزه پیگیرانه نظریه سوم جهت دفاع از جنبش‌ها و نهادهای سیاسی - اجتماعی بویژه کارگران و زحمتکشان اهمیت ویژه‌ای مییابد و در یک کلام در کنار مردم انقلابی برای افشای دو ماجراجو، دلایل اساسی خطر جنگ را مستدل می‌سازد.

بنابراین وظایف اساسی ما جلوگیری از جنگ خانمانسوزی است که میتواند سرنوشت جامعه را در مسیر فقر، کشتار و دربدری رقم زند و حتا تجزیه امپریالیستی - صهیونیستی کشور را موجب گردد. چرا که دول متجاوز قادرند با اشغال نوارهای مرزی ایران، اهداف کثیف و جنایتکارانه خود را همراه لابی‌های خائن و مزدور وطنی، جامه عمل پوشانند که در چنین صورتی، آتش جنگ سراسر جامعه را فرا خواهد گرفت.

با گذر از سیاست‌های مزورانه فوق است که باید از وقوع دهشتناک آن جلوگیری نمود و از آنجا که اهداف تجاوزات، پایه‌های سیاسی - اقتصادی و استراتژیکی دارد، باید حول محور دو شعار که اصول حقیقی مبارزات را آشکار میکند، خود را در جنبشی مشخص، متشکل سازیم که عبارتند از: «نه جنگ امپریالیستی، نه جمهوری اسلامی».

پس از تشکیل جلسات متعدد ، نظریه سوم اکثریت بزرگی از دوستان و رفقای ضد جنگ را در چارچوب یک پلاتفرم مشترک دور یکدیگر جمع نمود و بعنوان «ایرانیان ضد جنگ - فرانسه» ، هویت و فعالیت خود را آغاز کرد. بنابراین بعد از جلسات پی در پی ، دشواری اولیه ما پایان مییابد و پلاتفرم با اکثریت آراء به تصویب میرسد. ما در پلاتفرم خویش عنوان میداریم که خواهان نابودی تمامی سلاح های اتمی در سراسر جهان میباشیم.

ارتباطات و هماهنگی با نیروهای خارجی – یکی از فعالیت های اساسی نیروهای ضد جنگ ایجاد رابطه ای ارگانیک و مستمر با نیروهای خارجی است. زیرا انعکاس وسیع اهداف مذکور فقط میتواند از طریق افکار عمومی و نمایندگان سیاسی آن صورت پذیرد و اینگونه اعتراضات علیه جنگ به نهادهای متفاوت دولتی نفوذ یابد. در راستای تحقق بخشیدن به نیازهای مبرم و اساسی یاد شده ، از دو سال قبل ارتباط ما با نیروهای خارجی در اشکال مختلف آن ، از شرکت در آکسیون ها تا برقراری جلسات و سمینارها تداوم داشت. بویژه با روی کار آمدن نیکلا سارکوزی به یاست جمهوری ، تهدیدات جنگ امپریالیستی - صهیونیستی افزایش یافت و همراه با آن روابط ما با نیروهای خارجی تشدید هر چه بیشتری نمود. بطوریکه فقط در ماه اکتبر 5 بار همایش مختلف با بیست و یک نهاد ضد جنگ خارجی داشته ایم که از جمله «جنبش زنان 8 مارس» ما را همراهی می نمودند. باید عنوان داریم که پس از بحث های متمادی نتوانستیم با نیروهای ضد جنگ توافق نمائیم. بعنوان مثال و بویژه ACG و «یهودیان طرفدار صلح» ، LCR ، APF ، AAW ، «آرژانتینی های ضد جنگ در خارج» ، «نسل فلسطینی» ، FTCT ، CCIPPP ، MJP ، PAS ، «کانونی جهت خروج از بمب هسته ای» ، "Mouvement des Indigènes" ، «اتحاد چپ لبنان» ، "Nouvelles Questions Féministes" ، در واقع موافق نبودند جمهوری اسلامی را به دلیل جنایات و نقض حقوق بشر محکوم نمایند. در نتیجه ما در آخرین همایش ، بعنوان اعتراض جلسه را ترک نمودیم و اعلام داشتیم که نمیتوانیم با شما همکاری نمائیم و بطریق اولی امضا مشترک خود را پس میگیریم.

ولی برعکس نیروهای عمده ای نظیر "Mouvement De La Paix" «جنبش صلح» که وابسته به «حزب کمونیست فرانسه» میباشد و هم چنین "ATTAC" ، از نظریات ما پشتیبانی نمودند و توافقاتی جهت پیشبرد آکسیون های دفاعی مشترک و نیز بحث و گفتمان پیرامون آنها صورت پذیرفت. نیروهای ضد جنگ خارجی یکبار دیگر جلسه ای برگزار نموده و از ما نیز دعوت بعمل آوردند ، ولی ما همراه «جنبش صلح» فرانسه و نیز جنبش وسیع و شناخته شده "ATTAC" و «جنبش زنان 8 مارس» متحدان در آن شرکت ننمودیم.

وحدت عمل و هماهنگی با نیروهای داخلی – در مورد همکاری با نیروهای ایرانی در خارج از کشور تا کنون با دوستان و رفقای سوئد در استکهلم ، گفتمان مفید و سازنده ای داشته ایم که نتیجه آن تصویب پروتکل مشترکی است که بین ما به امضا رسیده است که بزودی در اختیار افکار عمومی قرار خواهد گرفت. یکی دیگر از دستاوردهای «ایرانیان ضد جنگ - فرانسه» و کمیته ضد جنگ در سوئد ، توافق برای برپائی جلسه پالتاکی عمومی است. امید است که این جلسه بتواند نیروهای واقعن ضد جنگ ایرانی را در کشورهای مختلف به یکدیگر نزدیک نماید.

آنچه مشخص است در چارچوب تهدیدات جاری بین المللی بویژه از طرف امپریالیست های آمریکائی ، فرانسوی و انگلیسی و نیز صهیونیستها ، چه تهاجم جنگی صورت پذیرد و چه طبق روال گذشته و حال ، ترس و ارباب در رابطه با تهدیدات تداوم یابد ، نهادهای ضد جنگ همواره در مبارزات شرکت عملی خواهند داشت و مخالفت خود را جهت تهاجمات امپریالیستی در هر نقطه ای از جهان و بویژه منطقه خاور میانه ابراز خواهند کرد. بنابراین تجاوزات جنگی و اعتراضات مردمی علیه آنها رنگ بین المللی بخود خواهد گرفت.

6 نوامبر 2007

دانشجویان در مصاف با احمدی نژاد

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

بحث در مورد جنبش دانشجویی غنی و پر بار است. زیرا مفاهیم قابل توجه ای از مبارزات اجتماعی را در خود قرار میدهد و در این مورد از سالهای متمادی بحث های واقع بینانه ای صورت گرفته و هنوز تداوم دارد و تا در جهان ظلم و ستم ، مبارزه طبقاتی در جریان است ، از حرکت آگاهانه و تعرضی جهت تخریب نابرابری ها از پای نمی نشینند. چرا که یکی از خصایص ذاتی آن سلاح شناخت و آگاهی است و دقیقن بدین علت است که نمیتوان از عنصر خودانگیخته در باره آن صحبت نمود. باین دلیل ساده که پدیده خودانگیختگی در واقعیت امر ، نطفه شناخت و آگاهی را در خود دارد ، ولی جنبش دانشجویی از آنجا که با دانش اجتماعی همراست با خودانگیختگی بیگانگی دارد و باین علت هرگز از پای نخواهد نشست. همه آنهایی که در جنبش مذکور قرار داشتند و در آن با آموزش مستمر ، ادبیات مبارزه طبقات را با تمام سایه روشنی های اولیه اش ، احساس و تفهیم می نمودند ، هرگز نمیتوانند حاشیه نشینی اختیار نمایند و از بیرون بدان بنگرند ، زیرا اغلب ما آگاهی سیاسی - اجتماعی را در

دانشگاه کسب نموده ایم و در چارچوب آن مبارزات خود را صیقل بخشیده ایم. در یک کلام ما در آن زندگی کرده ایم و از این روست که جنبش مذکور را در خود و از خود میدانیم و به خانواده بزرگ آنها تعلق داریم.

همانطور که همه میدانیم جنبش دانشجویی آینه تمام نمای اقشار و طبقات اجتماعی است، لذا از دیدگاه روند کلی و در مجموعه خویش، نماینده طبقه معینی نخواهد بود. فقط زمانیکه مرزبندی خاص و مشخصی را برمیزگریند، بخشی از آن در رابطه با منافع طبقه معینی قرار میگیرد و از آن به دفاع اجتماعی بر می خیزد و با این ویژه گی سمت گیری سیاسی خود را اعلام میدارد.

رادیکالیسم جنبش دانشجویی ایران بویژه بعد از شکستن دیوار توهم در برابر «اصلاح طلبان» در درون حاکمیت جمهوری اسلامی، به بهترین شکلی تبارز مییابد و در تظاهرات 16 آذر و آمدن احمدی نژاد در سال گذشته (1385) به دانشگاه، قدرت لایزال خود را بمعرض افکار عمومی قرار میدهد و پایه های ارتجاع مذهبی، لیبرالیسم و ننولیبرالیسم بورژوائی را میلرزاند. در چنین راستائی احمدی نژاد رئیس جمهور حکومت اسلامی پس از یک تجربه بسیار تلخ در سال گذشته بار دیگر قصد وارد شدن به صحن دانشگاه را مینماید و خود را برای سخنرانی در فضایی که امر مبارزه شجاعانه علیه او و حکومت دینی جریان دارد، آماده میسازد و اینگونه بار دیگر انزجار دیگری را از دانشجویان مبارز دریافت میدارد. آنهم زمانیکه اعتراضات بطور همه جانبه جریان داشته و با اقتدار هر چه تمامتر بوسیله نهادهای متفاوت اجتماعی به پیش میرود زیرا جامعه در تلاطم حوادث گوناگون نیست که فقر و محرومیت های بیشتری را بدنبال خود خواهد داشت و اعتراضات گسترده ای را بارمغان خواهد آورد. بویژه اینکه قطب بندی در جنبش دانشجویی در رابطه با مبارزات پائینی ها یعنی کارگران و زحمتکشان به نتایج قابل توجه ای میرسد و چون همیشه در کنار آنها قرار میگیرد.

بر عکس «انجمن اسلامی» در رابطه با «دفتر تحکیم» در مقابل اکثریت جنبش مذکور ایستاده گی میکند و به نفع «بسیجی ها»، چون همیشه سیاست پیشبرد بحث و مدارا را با رئیس جمهور یعنی آقای احمدی نژاد می پذیرد و اینگونه ثابت مینماید که در موقعیت های خطیر و حساس جانب دشمنان مردم را خواهد گرفت. طیف مذکور وقاحت را تا بدانجا میرسانند که به مجید شیخ پور، دانشجویی که تازه از زندان آزاد گشته بود و در حال سخن گفتن در صحن دانشگاه قرار داشت، حمله برده و آنرا مورد ضرب و شتم خویش قرار میدهند. زیرا مجید شیخ پور، «انجمن اسلامی» را در خدمت حاکمیت جمهوری اسلامی دانست و آنها را به دشمنی با جنبش مردمی بطور واقع بینانه متهم ساخت. دهان و دندان این دانشجوی مبارز را شکستند.

ولی صفوف متشکل دانشجویان و فریادهای پرطنین آنان ، سالن سخنرانی احمدی نژاد را به لرزه درآورد. شعارهائی نظیر «حمایت مردمی حق مسلم ماست» ، «مرگ بر دیکتاتور» ، «دانشجو میمیرد ، ذلت نمی پذیرد» ، تا خیابان های بیرون از دانشگاه را احاطه نموده بود. آنان وحشت را تا آنجا حس میکردند که مردمی را که در خیابان های اطراف مجتمع بودند ، با تهاجم وحشیانه خویش متفرق میساختند.

معروف است زمانیکه مبارزه ای حدت مییابد و هر اندازه سیر صعودی را طی میکند ، نقاب ریاکاران و اپورتونیست های رنگارنگ به همان میزان زدوده میشود و چهره واقعی شان نمودار میگردد. این مسئله برای مبارزانی که بطور واقعی به جنبش مردمی تکیه دارند ، مبرهن و محرز است. ولی برای آندسته که هنوز دیوار توهم را در خود نشکسته اند ، اهمیت بسزایی مییابد و با صعود مبارزه ، آنزمان که منافع طبقاتی روشن و شفاف تر میگردد ، فریبکاری را درمییابند و با صداقت صفوف خود را از آنان جدا میسازند. زیرا در چنین رابطه ای ، رسانه های «اصلاح طلبان» حکومتی علیه جنبش دانشجویی تهاجم و مرزبندی دشمنانه ای را پیشه مینمایند و خواهان اخراج آنها از دانشگاه میگرددند و یا این جنبش عظیم را بعنوان معتقد بودن به رادیکالیسم تحولات اجتماعی و با وحشتی که از افکار مبارزاتی شان دارند ، نفی نموده و فاسد ارزیابی میکنند.

بر عکس صحن دانشگاه با فریادهای دانشجویان ، همه چیز را در رابطه با قدرت خود میگیرند و خواهان آزادی سه دانشجوی زندانی پلی تکنیک «احسان منصوری ، احمد قصابان و مجید توکلی» میشوند و بسوی نقلیه های «صدا و سیما» روی آورده و پخش مستقیم سخنان احمدی نژاد را مختل میسازند و در برابر تهاجمات وحشیانه نیروهای انتظامی که به ضرب و شتم آنها میپرداختند، ایستاده گی مینمایند.

آنها از وضعیت وخیمی که جامعه را فرا گرفته است به افشاگری میپردازند. از سلول های انفرادی و شکنجه کارگران ، دانشجویان ، مبارزان جنبش زنان و آموزگاران مینویسند و آنرا بطور وسیع اشاعه میدهند. از سانسور و حملات مسلحانه به دفاتر آزادیخواهی حرف میزنند. آنان به احمدی نژاد رئیس جمهور اسلامی عنوان میدارند که در طی دو سال 120 میلیارد دلار درآمد نفتی نصیب دولت شما گشته است. بودجه عظیم مذکور در چه رابطه ای مصرف شده است ، در حالیکه فقر و فلاکت مردم محور سعودی را می پیماید و هر دم افزایش مییابد.

تحریم اقتصادی دول متجاوز غربی کمر ما مردمان را می شکند و شما هیچ پاسخی بدین فقر فزاینده ندارید و بی تفاوت از کنار آن میگذرید. به کارگران و معلمین ، زنان ، دانشجویان و روشنفکران به

دلیل مطالبات ابتدائی و مشروع اقتصادی شان ستم می‌کنید و در زندانهای قرون وسطائی به اسیری میکشید.

ما باید جلو خطر جنگ امپریالیستی و تحریم اقتصادی آن بایستیم و این زمانی میسر میشود که ارتجاع مذهبی نیز همزمان با آنها محو شوند و دنیای دیگری برای جامعه ما حاصل گردد. از سال 1378 حاکمیت جمهوری اسلامی به قدرت جنبش دانشجویی پی برده است و هر چه زمان میگذرد طیف وسیع مذکور خود را هر چه بیشتر در کنار اکثریت آحاد اجتماعی یعنی کارگران و زحمتکشان قرار میدهد و دلهره و وحشت زیادی را در دل رژیم دار و تازیانه اسلامی می‌گنجاند. آنان شجاعانه به همه چیز می‌اندیشند و با تمام نهادهای اجتماعی رابطه برقرار میکنند و قاطعانه به پشتیبانی از خواسته‌ها و مطالبات اقتصادی و نیز سیاسی نهادها و اقشار مترقی اجتماعی میپردازند. آنها حتا ما را در خارج از کشور تنها نمیگذارند، بما درس شجاعت می‌آموزند و بطور مستمر اخبار و گزارشات مبارزاتی خود را در اختیار ما قرار میدهند. از این هم بالاتر، پیشبرد امر مبارزه تئوریک در چارچوب اهداف سیاسی - اجتماعی و بطریق اولی مبارزه طبقاتی را در اندیشه و عمل از جنبش غنی و پربار خویش، در مقابل ما میگذارند. کفایت به وبلاگ‌ها و سایت‌های دانشجویی روی آوریم و حقایق یاد شده را مشاهده نمائیم. آنان آینه تمام‌نمایی هستند که بخش قابل توجهی از جنبش مذکور به منافع کارگران و زحمتکشان و تحولات انقلابی می‌اندیشند.

حال زمانیکه به خارج از کشور افکار خود را مشغول میسازیم، با بعضی نیروها روبرو میشویم که به قدرت پائینی‌ها باوری ندارند و برای رسیدن به دموکراسی بورژوائی، رهبری را به امپریالیسم و صهیونیسم سپرده‌اند و با سلطنت طلبان گفتمان باصطلاح دموکراتیک برقرار میسازند و بدین وسیله به آنها مشروعیت سیاسی می‌بخشند، تا از این طریق خستگی مبارزاتی را وجه معامله بر جنبش مردمی قرار دهند. هر چند بعضی از آنها سابقه‌ی ارتداد از مبارزه را از سالها قبل بر دوش سازمانی خویش حمل مینمایند و اکنون نیز به بهانه رسیدن و محترم شمردن به مفاهیم آزادیهای اجتماعی با نمایندگان امپریالیسم هم‌کاسه میشوند و همین مسئله باعث نفوذ آنان در برخی از نیروهای سازشکار گشته است که بالاخره به دام آنها گرفتار آمده‌اند. این قماش زمانیکه از مردم صحبت میکنند فقط فعالیت ریاکارانه از خود ابراز میدارند، زیرا قصدشان اینست که با چنین سیاستی، مردم را بفریبند و باصطلاح پایگاه خود را به رخ اربابان بکشند، تا آنها هر چه بیشتر روی شان حساب باز نمایند و در قدرت سهیم‌شان سازند. لیکن مبارزات دانشجویی بعنوان یکی از چندین نهاد همیشه حاضر در صحنه اجتماعی، که در اندیشه و عمل کنار جنبش مردمی قرار دارد، ترفندهای این قبیل سیاست‌بازان را افشا نموده و از صفوف جنبش مردمی طرد میسازد.

جنبش واقع بینانه و فراگیر دانشجویی، کسب آزادی های مدنی و اجتماعی را بدست بورژوازی نمیسپارد، آنان دسترسی به دموکراسی واقعی بر مبنای جمهوری مشارکتی را برهبری و هدایت کارگران و زحمتکشان میدانند. در چنین راستائی عناصر سیاسی - اقتصادی سوسیالیسم در جمهوری دموکرات و لائیک مستقیم دخیل میشود و در صورت پیروزی دنیای دیگری را نوید خواهد داد.

بر چنین مبنائی است که باید جنبش دانشجویی ایران را که از همه نهادها، بویژه کارگران و زحمتکشان دفاع مینماید و قاطعانه و شجاعانه مبارزه پیگیری را علیه جمهوری اسلامی و بر ضد تجاوزات امپریالیستی به پیش میبرد، ارج بسیار نهم و بدینگونه همبستگی بی شائبه خود را بدانها ابراز داریم. آنها در کنار کارگران و همه نهادهای مترقی و دموکرات مستقل اجتماعی، چشم و چراغ جنبش رو به اعتلای ما هستند.

14 اکتبر 2007

تهاجمات امپریالیستی و مشاطه گران

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

از هفت سال قبل که دولت بوش قدرت سیاسی را در آمریکا بدست آورد، گام های جنگ افروزانه را پیشه نمود و در تعاقب آن تحت بهانه های مختلف و دروغپردازی های مستمر و توطئه گری، خاورمیانه را به آتش کشاند و از آنزمان تا کنون در نقاط مختلف این منطقه بیش از یک میلیون انسان جان خود را از دست داده اند. این کشتار هنوز تداوم دارد و افغانستان و عراق به حمای از خون تبدیل شده است. فلسطین در منگنه ی تحریم اقتصادی قرار گرفته و با گرسنگی و ضعف، بمب ها بر سر زنان و مردان و کودکان ریخته میشود. در لبنان هر زمان ضرورتی ایجاد شود، حيله ای صورت می پذیرد و همانند سال 1385 شهرها میتوانند باسانی بمباران گردند. دولت بوش دست به هر کاری میزند تا بنیادگرائی اسلامی را گسترش دهد و با این شیوه ابزار باصطلاح مشروعی جهت کشتار و قتل و عام ایجاد گردد. هر جائی هم اگر مقاومت مسلحانه ای برای دفاع از مرز و بوم صورت گیرد به القاعده منتصب میشود. گوئی که فقط به فقط القاعده است که میرزمد. بنابراین خارج از تروریسم القاعده ای - که خودشان آفریننده آن بودند - نبرد شجاعانه بسیاری از نیروهای مترقی در عراق علیه امپریالیسم جهانی بویژه امپریالیسم آمریکا نه تنها به القاعده، بلکه به تروریسم وحشی و بنیادگرائی اسلامی که از «تمدن امپریالیستی و صهیونیستی» مطابعت نمیکند، محکوم میشوند. از نظر آنان همه ی راهها باید

به بنیادگرایی اسلامی ختم شود و دقیقن از چنین دیدگاهی است که باید زمینه هایی را بوجود آورند که القاعده هر چه بیشتر تولید و بازتولید شود تا جهان از کابوس شان سراسیمه شده و دولت تجاوزکار بوش و صهیونیسم را «ناجی صلح و آرامش» بداند و بدینگونه کشتار مردم بیگناه مشروعیت سیاسی یابد.

ما از ابتدای قرن بیست و یکم در وحشی ترین قتل عام ها قرار گرفته ایم. نقشه شومی که تداوم دارد و میخواید تمام منطقه خاورمیانه را در آتش خشم خویش بگیرد و همه جا را بسوزاند. تعجب اینجاست که تمامی تجاوزات و اشغال و قتل عام برای برقراری دموکراسی یعنی آزادی های اجتماعی از طرف آنان طرح میگردد. ترفندهایی که قصد دارد خشونت و تروریسم دولتی امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل را مخفی دارد و پرده ای ساتر روی آن کشاند. ماجراجویی، ترور انسانهای بیگناه، نسل کشی، بیرحمی امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل آنقدر وسیع و گسترده است که آنها را فقط میتوان با حیوانات وحشی مقایسه نمود. این وحشیگری تا بدانجا پیش میرود که با نسل کشی در عراق، سرنوشت کشور به جنگ داخلی و دشمنی اقوام و ملل و شیعه و سنی و در تداوم آن به تجزیه کشور منتهی خواهد گشت. چنین چشم اندازی را در افغانستان نیز میتوان پیش بینی نمود و از «پشتو» و «فارس» و نیز سنی و شیعه، سناریوی واحدی چون عراق را تصور کرد.

آنان بیرحمی و سنگدلی را تا آنجا میکشانند که فلسطین اشغالی را دچار تضاد و تناقضاتی میکنند که بیکدیگر اسلحه میکشند و دو حکومت بوجود میآورند. زیرا توطئه، بیرحمی و کشتار انسان ها مرزی نخواهد شناخت.

اما حکومت خونبار بوش تصادفی نبود. آنها از سالهای هفتاد میلادی، آنزمان که اردوگاه باصطلاح سوسیالیستی افول می نمود و دو ابر قدرت به نیروئی واحد در جهت منافع آمریکا سمت گیری میکرد، طرح و نقشه جدیدی را از طرف نظریه پردازان محافل امپریالیستی و صهیونیستی در آمریکا که امروزه به نئوکان ها معروف اند، دنبال می نمودند. کتاب سوزان جورج بنام «گزارش لوگانو» () ، Susan George – Fayard – "Le Rapport Lugano" اهداف کثیف این دسته را که قصد داشتند مخفی بماند، برملا میسازد. آنان قرن بیست و یکم را برتری بلامنازع آمریکا در جهان ارزیابی میکنند و برای جلوگیری از بحران اقتصادی و توسعه ی تولید و گشایش بازارهای جدید، فرمول های نوینی را ارائه میدهند. نسخه های آنان در مراتب گوناگونی طبقه بندی میشود و نهادها و اشکال متنوع اجتماعی آنها که مهم ترینشان اقتصاد و سیاست است به پیش میراند و در چارچوب اندیشه انسانها، گروه های متشکل و آگاهی از آداب و سنن آنان متمرکز میگردد تا قادر باشد خود را بدان نزدیک سازد. آنان از هر حربه ای جهت نفوذ و هدایت افکار خویش بویژه بر اقوام و ملل گوناگون استفاده

مینمایند و مطرح میدارند که با حمایت مادی از همه ی رگه ها و شاخه های اجتماعی بهره جسته و در صورت لزوم به تفرقه در بین آنان مبادرت خواهند ورزید.

آنان فاش ساخته اند که حتا اشخاص منفرد را که بصورت بالقوه قادر بافشاگری علیه مقاصدشان باشند ، از تیر رس خود رها نکرده و عنوان ساخته اند که به هر شکل ممکن و با نفوذ در نهادها باید اعتبار و شخصیت سیاسی شان را جریحه دار نمود و چنانچه لازم آید با ترفند و حيله منزوی شان ساخت. میبایست دشمنی ملل و اقوام را افزایش داد و حس ناسیونالیستی را در آنان بصورت عملی زنده نمود و تضادها و اعمال خصمانه را هر چه بیشتر گسترش داد.

بیهوده نیست که «تیمرمن» ، این مزدور کثیف آمریکائی همان فرمولها را بلغور و تکرار می نمود. همایش پاریس در ژوئن گذشته و شرکت بعضی از نیروهای سازشکار و مماشات طلب در آن دنباله اهداف و نقشه های پلید «گزارش لوگانو» است.

ولی ما در شرایط بس ویژه ای بسر میبریم زیرا ایران نیز در تیر رس تداوم سیاست های جنایتکارانه امپریالیستی و صهیونیستی قرار دارد و ممکن است سرنوشت ما را در تیره گی اسفباری رهنمون سازد و فقر و گرسنگی و کشتار را تا مرز پاره گی و دربدری هر چه بیشتر متمرکز کند.

از طرف دیگر «جمهوری اسلامی» علاوه بر پیشبرد خفقان ، استبداد دینی و کشتار و اعدام انسانهای شریف ، با امپریالیسم و صهیونیسم ، سیاست ماجراجوئی را دنبال میکند و کاملن عاری از سیاست دیپلماتیک ، به تحریکات جنگی تیز دامن میزند. بنابراین ماجراجویان تیره اندیش و سیاه دل ، یکدیگر را هدف قرار داده و به تروریسم متهم میسازند و منطقه ی خاور میانه را به فقر و جنگ و قربانی نزدیک میکنند و تنها چیزی که برایشان ارزش ندارد ، جان انسان هاست.

در این میان نیروهائی هستند که بدون تحلیل واقع بینانه از شرایط موجود و در فقدان «آگاهی» از اهداف ننگین ماجراجویان و نیز در جهت تداوم منافع تنگ گروهی و کسب قدرت ، هر خفتی را میپذیرند. اگر بخواهیم کمی واقع بینانه به همایش پاریس نگاه کنیم ، عناصر و نیروهائی را میبایم که در جهت استراتژی یاد شده در فوق به سیاست های امپریالیسم و صهیونیسم لبیک گفته اند. آنان کارگزاران و مشاطه گران نئوکانه ها و مطالبات سیاسی - اجتماعی «لوگانو» میباشند.

واقعیت اینست که این همایش های امپریالیستی در برلن ، لندن و پاریس بدست تیمر من ها ، صهیونیست ها و باند مزدور سلطنت طلبان سازماندهی شده است و نیروهائی که هم اکنون سیاست مماشات طلبی و سازشکاری را پیشه خود ساخته اند و خارج از هر گونه سیاست های فرصت طلبانه

که در پی توجیه آن برآیند، در واقع صفوف «نئوکانه‌ها» را تقویت بخشیده اند. بنابراین به این نتیجه میرسیم که «گزارش لوگانو» گام به گام پیش می‌رود و قصد دارد سیاست تبه‌کارانه خود را در مورد ایران نیز عملی سازد. کسیکه بعد از سالها تجربه نفهمیده باشد که امپریالیسم و صهیونیسم فقط در رابطه با تحقق منافع خویش عمل میکنند و در چنین راستایی دست دوستی با آنها داده باشد، به امر مبارزه‌ی مردمی خیانت می‌ورزد. زیرا هر دولت خارجی اگر بخواهد در رابطه با پیکار مردمی و جهت راهبرد امر مبارزه دستورالعمل صادر نماید و به وضوح نسخه‌های تبه‌کارانه اتخاذ کند، باید منافعی داشته باشد که میبایست خارج از چارچوب مشروعیت اجتماعی بررسی گردد.

امروزه «جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک» بر طبل شادمانی خویش میکوبند و از 9 نهاد جمهوریخواهی در راستای اتحاد عمل سخن بمیان می‌آورد. ولی بیشترین این نیروها همان سازشکارانی هستند که در تمام همایشات از جمله پاریس شرکت داشتند و در کنار امپریالیسم، صهیونیسم و باند سلطنت طلبان قرار دارند. این مسئله ثابت میکند که نهاد جمهوریخواهی دموکرات و لائیک در برابر اعتراضات ما مبنی بر همکاری شان با سازمان اکثریت، اتحاد جمهوریخواهان و متحدینشان نظیر حزب دموکرات کردستان و سازمان کومله برهبری معتدی که در سازش با امپریالیسم پیش رفته اند، محق نبودند و سیاست خود را با صداقت به همراهان مطرح نداشتند. یکی از تضادهای اساسی ما در شورای هماهنگی، نفی و افشای کامل چنین سیاستی بود و این روشن می‌سازد که تضاد اساسی ما در چارچوب سیاسی - نظری تبلور مییافت و لذا سند ساختاری محیط پیرامونی آنرا تشکیل میداد.

اکنون دیگر ماسک باصطلاح آزادیخواهی در چارچوب سیاست استقلال طلبانه و ادعای مخالفت با امپریالیسم از چهره شان زوده گشته است. بویژه آنکه بعضی از آنها از روی اکراه و فریب ادعای معتقد بودن به نیرو و صدای سوم را داشتند، ولی نشست مشترک 9 گروه جمهوریخواه که بیشترشان در چارچوب همکاری با باند سلطنت طلبان پیش می‌روند، موهوم بودن امر فوق را به عیان روشن می‌سازند.

ولی عناصر و نیروهای مبارز در مقابل توطئه‌های امپریالیستی - صهیونیستی، سیاست روشنی را دنبال خواهند نمود. آنها علیه جمهوری اسلامی و بر ضد تجاوزات دول خارجی ایستاده‌گی مینمایند و در کنار نهادهای جنبش مردمی، ماجراجویان را افشا خواهند ساخت و همراه نیروهای مترقی بین المللی، همبستگی را با مبارزات مردمی ممزوج مینمایند و سیاست‌های ضد بشری برخاسته از «لوگانو» را که مستقیم از توطئه، فریب، تجزیه و کشتار خبر میدهد نه تنها افشا خواهند ساخت، بلکه با صفی مستقل در کنار مردم مبارز و نیز در مقابل تجاوزات ایستاده‌گی و استقامت خواهند نمود.

برای پیشبرد سیاست های فوق ، نیروهای مبارز ضد جنگ در خارج از کشور میبایست در اتحاد با نیروهای مترقی جهانی صفوف خود را مستحکم سازند و با اتحاد عمل ، عزم راسخ خود را در جهت پیشبرد مبارزه ، از طرفی علیه جمهوری اسلامی و از طرف دیگر علیه اهداف پلید امپریالیسم و صهیونیسم بیان دارند تا بانک رسای حرکت انقلابی مردمی باشند. با چنین آرمانی نیروهای مترقی خود را در کنار کارگران و زحمتکشان ، زنان ، دانشجویان ، آموزگاران و همه مردم خواهند یافت و در این راه عناصر و نیروهائی را که در چارچوب اهداف پلید دول خارجی امید بسته اند ، افشا خواهند گشت.

این را نیز در آخر نوشته ام باید اضافه نمایم که حل مسئله ملی با ایرانیان و در ایران حل میگردد ، نه با دخالت های امپریالیستی – صهیونیستی و در چارچوب همایشات ننگین آن و نیز حضور جلادانی نظیر «تیمر من».

زمانیکه «ژاک شیراک» این گلیست فرانسوی و رئیس جمهور وقت آن ، در مقابل سیاست آمریکا و در رابطه با دخالت نظامی به عراق مخالفت ورزید ، همین «تیمر من» کوردل و توطئه گر ، مردم فرانسه را «تروریست» نامید!! ما نیز باید هوشیاری خود را از دست ندهیم و اعمال تبهارانه و ریاکارانه شان را افشا نمائیم.

بینش برخاسته از «لوگانو» ، توطئه ایست که کشتار مردم بیگناه را هدف قرار داده است و تداوم سیاست مذکور ، انهدام و تجزیه جامعه را به همراه خواهد داشت.

امپریالیسم و صهیونیسم قصد دارد اینگونه تفوق بلامنازع خود را در منطقه خاورمیانه تثبیت نماید ، غافل از اینکه در چنین مسیری به جنایتی روی میآورد که بهای آنرا خواهد پرداخت. این را مبارزات نیروهای مترقی عراقی علیه ارتش های امپریالیستی بویژه دولت جنایتکار بوش باثبات رسانده اند.

3 اکتبر 2007

سلطنت طلبان و صهیونیستها دست در دست هم توطئه میکنند

احمد بخردطبع

چهار سال قبل زمانی که کتاب «فلسفه ستیزی دینی» را به نگارش آوردم، قبل از انتشار خواستم جلسه ای با دوستانی چند برگزار نموده و به معرفی کتاب بپردازم. در این میان کسی را از سالها قبل میشناختم که سابقن از فعالین «اتحادیه کمونیستها» بود. وی بمن پیشنهاد نمود که میخواید آقای «سیروس آموزگار» را در این جلسه فراخواند. من از وی سؤال نمودم آیا تو سلطنت طلب شده ای؟ در پاسخ تکذیب نمود و افزود که آقای آموزگار فردیست با فرهنگ و اهل فکر و اندیشه و از این نظر با وی دوستی دارد. از آنجا که کتاب من کاملن از دنیای سیاست بدور بود و فقط جنبه فلسفی داشت، پیشنهاد او را پذیرفتم. بعد از جلسه معرفی کتاب، آقای سیروس آموزگار که از بحث های اینجانب خشنود گشته بود، استمرار جلسات را پیشنهاد نمود. من مخالفت ورزیدم و عنوان داشتم که ما از دو دیدگاه کاملن متفاوت سیاسی هستیم و تداوم جلسات برایم میسر نیست. ولی وی اصرار می ورزید که گفتن ما فقط پیرامون پدیده هایی است که به اندیشه مربوط میشوند و از نقطه نظر فلسفی طرح میگردند. بالاخره با اصرار دوستان دیگر پذیرفتم و جلساتی بین ما در چارچوب فلسفه، روان شناسی، تاریخ کهن و کنکاش در مورد نظرات اندیشمندانی که در مسائل اساسی اجتماعی نقش بارزی داشتند، بحث و تبادل صورت می پذیرفت.

از طرف دیگر، مسئله مذکور شامل تجربه ای میگردید که در آن جمع بسیار معدود و کوچکی بدور از گفتن سیاسی و با انسان هایی از نظرگاههای مختلف، فکر و اندیشه را بمیان میکشیدند. زیرا زمانیکه در چنین عرصه هایی وارد میشویم، دیدگاه سیاسی - ایدئولوژیک رنگ می بازد. بعبارت دیگر اندیشه های فلسفی و غرق گشتن در آثار بزرگانی از یونان باستان و یا قرون وسطا، رنسانس و عصر روشنگری، انسان ها را خارج از تعلقات سیاسی، در کنار یکدیگر قرار میدهد و برای پیشبرد گفتن یاد شده، ایده های سیاسی دخیل نمیگردند. من با چنین هدفی هر دو هفته یکبار در بحث ها شرکت می نمودم.

از آنجا که آقای سیروس آموزگار عضو هیئت تحریریه «کیهان لندن» میباشند، کتاب «فلسفه ستیزی دینی» در روزنامه مذکور معرفی میشود و سطوری نیز در رابطه با آن مندرج میگردد که البته با انتشار آن موافقت داشتم و معتقدم که عمل مثبتی صورت گرفته بود و بدین خاطر از آقای سیروس آموزگار تشکر نمودم.

پس از مدتی در جمع پیشنهاد نمودند که فضای بحث ها را پنجاه در صد سیاسی نمائیم. من مخالفت ورزیدم ولی به هر صورت مطابق امیالشان پیش رفت، بویژه که در پروسه های یاد شده بالاخره دریافتم که دوستی که سابقن از فعالین «اتحادیه کمونیستها» بود، هم اکنون از فعالین مشروطه سلطنتی است.

روزی از طرف یکی از دوستان با خبر میشوم که کتاب «فلسفه ستیزی دینی» در مجله «میراث ایران» در آمریکا معرفی شده است و در مورد آن نوشته اند. لذا با آقای سیروس آموزگار تماس میگیرم و انتشار آنرا جويا میشوم. ایشان میگویند که حدود دو ماه قبل مندرج یافته و مجله را به آقای (ن - خ. که از فعالین سابق «اتحادیه...» بود)، داده ام که بدست شما برساند. پاسخ دادم که تا این مدت ایشان نه مجله ای داده اند و نه اطلاعی از آن در اختیارم گذاشته اند. با این تفاسیر و عملکردها، مسائل به گونه ای پیش میرفت که اجبارن میبایست خود را از تجمع کوچکی که از افراد گوناگون تشکیل یافته بود، جدا میساختم. زیرا با سیاسی نمودن جلسه، جایی برای خود نمی یافتم و آنها میدانستند که من جمهوریخواهی هستم که به باورهای رادیکال و چپ اجتماعی تعلق دارم. و از آنجا که مشروطه خواهان عمیقن از آزادی و دموکراسی صحبت بمیان میآوردند و میآوردند و نزدیکی شان را باصطلاح با چپ ها تبلیغ می نمودند و مینمایند، وضعیت خود را از دیدگاه سیاسی مشابه چنین بینشی ارزیابی کرده و با تقبیح عملکردم، خود را گناهکار بزرگی بحساب میآوردم. لذا کاملن از جمع فوق کناره گیری کردم. در ضمن برای مجله «میراث ایران» و سر دبیر آن آقای احکامی که از طریق تارنما یافته بودم، نامه ی محترمانه ای فرستادم و تقاضا نمودم که یک نسخه از مجله مذکور را بدلیل معرفی

کتاب ، برایم بفرستند و نیز از آنجا که با خبر شده بودم مجله «میراث ایران» در آمریکا از اعتباری برخوردار است و به زبان های فارسی و انگلیسی انتشار مییابد پیشنهاد نمودم که بعنوان یک جمهوریخواه برایتان مقاله میفرستم. زیرا معتقدم که انتشار مقالات چپ از هر ظرف و ارگانی که بدست بیشترین خواننده برسد، جنبه روشنگری خواهد داشت. ولی آنها نه پاسخی به نامه الکترونیکی من دادند و نه هرگز نسخه ای از مجله را برایم فرستادند. علت آن هم روشن بود ، زیرا از مدتی قبل از جمع یاد شده ی فوق جدا شده بودم. جمعی را که با اصرار آنها فقط به دلیل گفتمان فلسفی و یا سایر مقولات اساسی باستثنای سیاست در بر گرفته بود ولی در عمل خود را در طعمه ای حساب شده میدیدم. مشخص است که مسئولیت آن به خودم برمیگردد و اشتباهی است که مرتکب شدم و گناه آن نیز مستقیم با من است. ولی عملن تجربه ای از سلطنت طلبان اندوخته بودم که میتواند درس عبرتی برای دیگران باشد و در چنین راستایی شعارهای باصطلاح آزادیخواهی شان را آنهم با یکی که خود را بسیار دموکرات مینامد و چهره و سمبل کردارهای باصطلاح اجتماعی آنها تلقی میگردد ، روبرو گشته بودم.

- 2 -

حوادث و عملکردهای یاد شده در فوق ، مصادف شده بود با انتشار مقاله ای که در آن به بحث های متنوعی پرداختم. زیرا احمدی نژاد به اسرائیل تهاجم برده بود و عنوان می ساخت که باید از نقشه جغرافیائی حذف شود. لذا نوشتار من پاسخی بود که طرح میکرد بر عکس باید اسرائیل را برسمیت شناخت و در این رابطه نیز از پارادوکس های دولت اسرائیل صحبت نموده و نیز به توطئه ی صهیونیست ها در پاریس ، خصوصن رویدادهای تابستان 2004 که آگاهانه از طرف آنان برنامه ریزی میشده است و با استناد به روزنامه ها به نگارش آوردم و در ضمن از رابطه ی سلطنت طلبان منطقه شانزده با شهردار آن ، صحبت نمودم (1).

نتیجه آن میشود که از دسامبر 2005 بطور مستمر و گسترده زیر آزار روانی صهیونیستهای جنایتکار قرار گرفته ام و هنوز تداوم دارد. آنها از ابزارهای مختلف و از شیوه های شناخته شده ای که خاص سرویس های آزار روانی است بهره می جویند. و همچون نئوگشتاپو و نئوفاشیسم عمل مینمایند. آنان در پی انتقام گیری از نازیسم و فاشیسم ، در واقع جای آنرا گرفته اند و از این روست که در فلسطین اشغالی ، منطقه خاورمیانه و هر جا که قدرت داشته باشند به توطئه های فاشیستی روی میآورند و چهره واقعی نئوفاشیست های امروزه را تشکیل میدهند. هدفشان باصطلاح تحقیر و خرد کردن شخصیت است و از این رو از ابزارهای ناشایست و خارج از اخلاق پسندیده انسانی بهره می جویند و بطور مستمر به آزار روانی مشغول میگردند. چیزی که برای آن هزینه میپردازند و وقت بسیاری را بدان اختصاص میدهند.

جماعت مذکور که در ظلم و اجحاف و توطئه زبازد همه ی آزادیخواهان جهانند ، هر گونه مخالفت نسبت به خود را با برجسب تروریستی پاسخ میدهند ، به مردم بیدفاع فلسطین تهاجم نظامی میبرند و به ترور فکری و فیزیکی میپردازند. آنان همراه با امپریالیسم آمریکا و دولت تجاوزگر بوش ، یکی از همدستان تهاجم و اشغال نظامی به عراق میباشند که آتش جنگ و تفرقه را در هر نقطه ای از منطقه یاد شده ، شعله ور میسازند و به کمک لابی های وطنی که بعضی از آنها در لباس چپ خود را آراسته اند و بوی دلارهای آمریکائی و اسرائیلی مشام شان را پر ساخته است ، قصد نفوذ در اپوزیسیون مترقی و انقلابی را دارند ، تا از این طریق به توطئه گری مشغول شوند و فعالیت انسان هایی را که بویژه منفردند و تعلق سازمانی ندارند و علیه امپریالیسم و صهیونیسم و نظام سرمایه داری جهانی و نئولیبرالیسم کنونی قاطعانه می رزمند ، خدشه دار سازند. ولی زهی خیال باطل که سیاست های مزورانه صهیونیستها و سلطنت طلبان با تمام لابی های وابسته بآنان ، برملا میشود و هر چه بیشتر در آینده افشا خواهند گشت. در واقع آنان از طریق لابی ها اعمال بغایت کثیف گشتاپوئی و آزارهای مستمر روانی را انکار مینمایند. واقعیت اینست که نئوفاشیست های صهیونیست و دیکتاتورهای سلطنت طلب

از آزادی قلم در هراسند و همه ی اهداف آنها از تحقیر و خرد کردن شخصیت یک مبارز به دلیل ترس و وحشتی است که از قلم احساس میکنند.

ولی آنچه که بمن برمیگردد باید اذعان دارم که تبعیدی دو نظام میباشم و بیش از سی سال است که در مبارزات مردمی قرار گرفته ام و بدان ایمان دارم و از این نظر است که در نهادهای متفاوت اجتماعی مستقیم شرکت میورزم و به ترفندها ، توطئه ها و آزار روانی آنها اهمیتی قائل نیستم ولی همه بحث در این است که ماسک آزادیخواهی رهبران اصلی سلطنت طلبان از چهره شان زدوده شود و سیمای واقعی آنها آشکار گردد که چگونه در پس شعارهای آزادیخواهی و اعتقاد به دموکراسی و حقوق فردی و اجتماعی ، توطئه مینمایند و آزادی و امنیت در زندگی روزمره ی انسان ها را با شرایط های پلیسی - گشتاپوئی و نیز نئوفاشیستی خدشه دار میسازند. اینها فریبکارانی هستند که از حربه ی فوق فقط به فقط بمثابه پلی جهت رسیدن به قدرت سود می جویند و زمانیکه قدرت را از آن خود ساختند ، بدون شک همانند دوران سابق سلطنتی ، خفقان و اختناق مدرن را که بقول « میشل فوکو » همان دیکتاتوری به شیوه کنترل اجتماعی است ، بر پا میدارند و در اتحاد و سرسپردگی با امپریالیسم و صهیونیسم جنایتکار ، علیه کارگران و زحمتکشان جامعه ما ، استثمار را توسعه بخشیده و آزادیهای مدنی و اجتماعی را برای شهروندان ایرانی به انحراف می کشانند. چیزی را که بصورت مرئی و نامرئی از هم اکنون به چشم میخورد و زیر بال صهیونیسم و در اتحاد با آن به توطئه مشغول میشوند. من در یکی از مقالات خود بنام « پر توان باد جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران در خارج از کشور » (2) نوشته بودم که یکی از افتخارات زندگی ام اینست که سی سال قبل در سازماندهی اولین تظاهرات وسیع مردمی علیه رژیم سلطنتی در شهر رشت مستقیم شرکت داشتم و یکی از مسئولین سازماندهی مذکور بودم. من در آنجا اشاره نموده بودم که این افتخار را تا هنگام مرگ همراه خود خواهم داشت. بر چنین مبنائی است که ترفندها ، توطئه ها و آزارهای روانی سلطنت طلبان از طریق صهیونیست های جنایتکار قادر نیست خدشه ای در امر مبارزاتی ام ایجاد نماید ، بر عکس

اراده به افشای سیاستهای مزورانه آنها و طرح آن برای جنبش مردمی و زدودن ماسک آزادیخواهی ، بخشی از پیکار علیه پدیده ی ضد مردمی را افزایش خواهد داد. در این میان از همایش های مختلفی که تحت رهبری امپریالیسم آمریکا به سرکرده گی دولت بوش و صهیونیسم در برلن ، لندن و پاریس صورت پذیرفته است و سلطنت طلبان با کشاندن نیروهای مماشات طلب و سازش کاری که در واقع « چشم و گوش » آقای داریوش همایون میباشند ، حلقه هایی هستند که در رابطه با تخریب و به انحراف کشاندن مطالبات مترقی و انقلابی جامعه ما مستقیم عمل مینمایند و با ارائه فرمول های ورشکسته « چلبی ها » و نیز انقلاب مخملی ، در کمین توطئه و نفاق نشسته اند. از چنین زاویه ایست که افشای نظریه های نئوکانه های آمریکائی و نیز صهیونیستی در اپوزیسیون مترقی ایرانی را نباید بدست فراموشی سپرد. باید با تمام توان ، فریبکاران را افشا ساخت و چهره واقعی خشونت گران و دیکتاتورها را بر ملا نمود. این نیز واقعیت دارد که در جامعه فرانسه با آمدن « سارکوزی » به ریاست جمهوری ، قدرت صهیونیست ها افزایش یافته است. چیزی را که نئوکانه های آمریکائی و بطریق اولی دولت امپریالیستی بوش بدان میبالند. ولی روند حادثات به ترتیبی است که در آینده مردم فرانسه به اشتباهات خود پی خواهند برد و جنبش اعتراضی به دلایل استثمار شدید سرمایه از نیروی کار گسترش خواهد یافت. ولی تا رسیدن به مطالبات حق طلبانه کارگران و زحمتکشان فرانسوی ، آنها بر اریکه قدرت تکیه دارند و هر توطئه ای را سازماندهی مینمایند. این را از این نظر یادآوری مینمایم تا نشان داده شود که جبهه ارتجاع عمیقن فعال است و لابی های وطنی را باشکال مختلف از جمله کمک های مادی بسیج مینماید تا اهداف عناصر و نیروهای مترقی و انقلابی را در رابطه با جنبش مردمی به انحراف کشاند.

منابع : 1- « شمشیر چوبین آقای احمدی نژاد و پارادوکس سیاسی اسرائیل ». در دو قسمت انتشار

یافته است. برای مقاله

مراجعه شود به سایت « صدای ما » بخش بایگانی.

2- مراجعه شود به سایت « گزارشگران » ، صفحه « جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ».

اول سپتامبر 2007

سه‌میه بندی بنزین ، علل اقتصادی و آتش خشم

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

حوادثی که در زمینه شورش بخشی از مردم در بسیاری از شهرهای ایران بوقوع پیوست و از سه شنبه شب پنجم تیر برابر با 26 ژوئن (جون) منجر به آتش گرفتن حداقل 750 جایگاه بنزین گردید ، علاوه بر تفسیر چنین رویدادی ، خود بازتاب و علل مشخصی از نقطه نظر اقتصادی دارد که باید بدان پرداخت و در اینجا سعی میشود به نکات اساسی آن اشاره گردد. با اینهمه دولت جمهوری اسلامی با اعتراضات شدیدی از مردم روبرو شده است که اگر نتواند در رابطه با معضل اقتصادی ، آنرا حل نماید ، بی شک با بحرانهایی فزاینده ای در آینده با همین سه‌میه بندی بنزین روبرو خواهد گشت که بیش از پیش جنبه طیفاتی خواهد داشت. خسارت وارده بر 750 پمپ بنزین شامل 30 درصد از پمپ های بنزین کل کشور است و ضرر آن تا کنون دویست و بیست و پنج میلیارد تومان بوده است. البته علاوه بر جایگاه های بنزین، بانکها، بعضی فروشگاههای دولتی ، اداره و نهادهای مشخصی چون دارایی و حتا بعضی کلانتری ها دستخوش تهاجمات و خشم مردم قرار گرفته اند. بر چنین مبنائی است که آغازگر علل و زمینه های اولیه حادثات می‌شویم و در همین چارچوب بدان پاسخ کوتاهی خواهیم داد.

آنچه را که از جانب دولت جمهوری اسلامی از نظر انرژی و سوخت آن سالانه تولید میشود ، تقریباً به شصت میلیارد دلار میرسد که از مبلغ مذکور پانزده میلیارد آن به صندوق دولت واریز میگردد و چهل و پنج میلیارد دلار بصورت رایانه پرداخت میشود. از این نظر است که قیمت بنزین بسیار ارزانتر از کشورهای همسایه است. بعنوان مثال روسیه با آنکه تولید کننده بنزین است ، قیمت هر لیتر آن ، 9 برابر قیمت ایران در داخل کشور آن بفروش میرسد. از نظر کارشناسان اقتصادی این مسئله موجب بحران هائی در زمینه اقتصادی میگردد. زیرا از آنجا که قیمت ها در بازارهای همجوار گرانتر عرضه میشود ، این مسئله باعث آن میگردد که قاچاق بنزین در خارج از کشور گسترش یابد و این سود کلانی را برای قاچاقچیان اموال مردم فراهم میسازد. بویژه اینکه قاچاق مذکور ، بیشتر از طریق نهادهای مختلف خصوصاً وزارت نفت و سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی صورت می گیرد که

بنابراین بخش های قابل توجه ای از حاکمیت جمهوری اسلامی است. از طرف دیگر سوخت اضافی در شهر یازده میلیونی تهران ، محیط زیست را بشدت مختل میکند و برای دولت ، مسئله چهل و پنج میلیارد رایانه بدان اضافه میگردد.

مطابق با سه فاکتور یاد شده در فوق ، دولت جمهوری اسلامی باصطلاح راه حلی می یابد و با صدور کارت هوشمند و مضافن بدون نظرخواهی از مردم ، به سهمیه بندی بنزین اقدام می ورزد. زیرا از چنین راهی قصد دارد « قاچاق بنزین » را کنترل نماید و اقتصاد را رونق بیشتری بخشد. باید دانست که مصرف خودروهای ایرانی بطور متوسط در روز به دوازده لیتر میرسد که متخصصان آنرا مبالغه آمیز و مصرفی افراطی میدانند و معتقدند که اگر سوخت انرژی مذکور کاهش یابد از دیدگاه حذف بخشی از رایانه ، صندوق مالی افزایش مییابد. ولی در ایران مطابق با آمار ، تقریبین چهل و پنج میلیون لیتر بنزین تولید میگردد و از آنجا که مقدار مذکور نمیتواند جوابگوی مصرف داخلی گردد ، لذا دولت مجبور است که بنزین مورد نیاز داخلی را از خارج وارد کند ، که این نیز به دلایل مختلف از جمله تفاوت قیمت ها بین بازارهای داخلی و خارجی ، معضلی گران برای دولت جمهوری اسلامی است. البته دوازده لیتر مصرف روزانه خودروهای داخلی کشور حدود هشت میلیون آنرا در بر میگیرد. بنابراین در اینجا از نظر دولت و کارشناسان وابسته به آن بین انرژی تولیدی و سوخت مصرفی مورد نیاز آن تفاوت و ناهماهنگی قابل توجه ای موجود است.

واقعیت اینست که دولت جمهوری اسلامی دیگر نمیخواهد به رایانه پردازی ادامه دهد و با فشار بر روی مردم ، گریبان خود را از مخمصه ی مذکور رها نموده و نیز قاچاقی را که از طریق بخش هائی از حاکمیت جمهوری اسلامی صورت میگیرد ، به دلایلی که میتواند جنگ درونی یا به عبارت دیگر تصفیه حساب های داخلی بین فراکسیون های مختلف باشد ، عملی سازد. ولی در رابطه با چنین مسائلی بین دولت و مجلس شورای اسلامی اختلافی ظهور میکند. زیرا مجلس معتقد بود که به جای سهمیه بندی بنزین بهتر است که قیمت آن افزایش یابد و به صدوپنجا و یا صدوشصت تومان برسد. ولی دولت با چنین پیشنهادی مخالفت مینماید و سهمیه بندی بنزین و کارت هوشمند آنرا تجویز میکند. باید اضافه نمائیم که در این بازار آشفته ی حکومتی و در این هرج و مرج توسعه یافته که در تمام شبکه ها و بخشهای مهم اقتصادی جریان دارد ، سود حاصله از قاچاق بنزین مبلغی بین پنج تا هفت میلیون دلار است که حداکثر به پانزده میلیون لیتر در روز میرسد. بنابراین بخشهای مهم اقتصادی کشور بوسیله قاچاق و بطریق اولی ، مافیای داخلی صورت می پذیرد و فشار اقتصادی را بیش از پیش بر روی مردم هموار مینماید. در کنار معضل مذکور که همواره موجود بوده است ، بحران تحریم اقتصادی بدان افزوده میگردد و جامعه را بیش از پیش بسوی آشفته گی سوق داده و مردم را فقیر و فقیرتر میسازد. بویژه

اینکه قطعنامه های 1737 و بدنبال آن 1747 با پاسخ منفی جمهوری اسلامی روبرو شده و دول خارجی جهت استفاده از بازار آشفته داخلی قصد دارند در سومین بخش از تحریم ، دستان خود را بروی نفت و بانک های ملی و صادرات نهند و انعقادهای ایران را تا آنجا که قادرند ممنوع سازند که باز فشار بروی اقشار پائینی جامعه افزایش خواهد یافت.

ایران دومین تولید کننده نفت « اوپک » میباشد و روزانه سه میلیون و هشتصد و پنجاه هزار بشکه نفت تولید میکند که از مقدار تولید شده ، دو میلیون و چهارصد هزار بشکه به بازارهای خارجی صادر میگردد. هر چند که دول خارجی در دراز مدت قادر نیستند در مقابل صادرات مذکور سدی ایجاد نمایند ، زیرا نیاز انرژی کشورهای که آنرا وارد میکنند ، از کجا تامین میشود. بویژه اینکه از میانشان ممالک بزرگ صنعتی جهان قرار دارند. سیستم سرمایه داری جهانی با تمام اختلافات ، در این گونه مسائل یار و غمخوار یکدیگرند ، ولی در چارچوب مانورهای حساب شده ی اقتصادی ، میتوانند در زمینه یاد شده خدشه و ضرری ایجاد نمایند که باز دود آن به چشم مردم خواهد رفت. زیرا حاکمیت جمهوری اسلامی در کلیت آن برقرار خواهد ماند. در واقع حذف یک بخش به نفع جناحی دیگر ، از آرمان های تحولات انقلاب مردمی بدورند و در آن نقشی نخواهند داشت.

قاچاقچیان بنزین از سهمیه بندی راضی نیستند ، زیرا تقلیل تولید و بطریق اولی واردات آن ، سود آنها را به مخاطره می اندازد لذا باید به جنبش مستقل مردمی اندیشید و با طبقاتی کردن آن ، یعنی دفاع از اقشار و طبقه پائین اجتماعی ، موجب حذف سهمیه بندی بنزین از طرف دولت گردید. زیرا سهمیه بندی نیز علاوه بر اینکه قاچاق « کارت هوشمند » را افزایش میدهد (که از هم اکنون آغاز شده است) ، مردم فقیر را از استفاده خودروها محروم میسازد. باید راه حل عادلانه ای برای آن صورت پذیرد، ولی جمهوری اسلامی از ارائه چنین راه حل هایی مبراست. اگر مسئله بدین گونه پیش رود و از آنجا که سهمیه بندی چهار ماه از قبل توزیع میشود و در چنین چارچوبی آنچه که روشن است مردم از میزان مصرف سوخت آن چون قبل استفاده خواهند نمود و در نتیجه بعد از چند هفته سهمیه و مصرف آن به پایان میرسد. تعاقب چنین سیاستی ، کار را بجائی میرساند که مجبورند جهت ترمیم و کسب مصرف روزانه خویش ، سوخت مورد نیاز را به قیمتی گزاف و سرسام آور از قاچاق وصول نمایند و اینگونه قدرت خرید شان پائین آمده و هر روز فقیرتر گردند.

واقعیت اینست که باید از دو منظر به « سهمیه بندی » بنزین و نارضایتی برخاسته از آن نگریست. یکی اینکه سیاست مافیائی و گسترش قاچاق انرژی از طرف حاکمیت افشا شود و از منظر دیگر با دسیسه های آن به ضرر اکثریت جمعیت ایران ، یعنی کارگران و زحمتکشان مبارزه صورت پذیرد و با

شرکت فعال در نهادهای مختلف ، سعی گردد جنبش مذکور از جنبه و حوزه های طبقاتی آن بررسی شود.

3 ژوئیه 2007

خواستها و مطالبات جنبش معلمان

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

همانطور که واقف ایم طبقه کارگر فقط در رابطه با فعالیت های فیزیکی مفهوم طبقاتی نمییابد ، بلکه کوشش های فکری در رابطه با نیازهای سیستم سرمایه داری که در خدمت تولید و بازتولید بکار میروند و یا ارائه ارزش های اضافی ، موتور سودآوری نظام را به حرکت می آورند ، در زمره ی طبقه کارگر محسوب میشوند. چرا که مجموعه ای از لایه های مختلف ، طبقه واحدی بنام کارگر را در صحن اجتماع بوجود میآورند که در بخش های متنوع آن با کار و فعالیت ، استخوان بندی طبقه را تشکیل داده و در چنین راستائی ، سرمایه ای به جز فکر و بازوی خود ندارند. معلمین یکی از لایه ها و بخش های متنوع اجتماعی اند که به طبقه کارگر تعلق دارند و دولت سرمایه داری از ارزش آفرینی شان کمال استفاده را مینماید. دانش آموزان سرمایه های با ارزشی هستند که بمثابة گنجینه ای عظیم و پر بهای دائمی ، در خدمت سیستم استثمار دولتی و نیز خصوصی سرمایه داری قرار میگیرند. با اینهمه معلمین یکی از اقشار کم درآمد جامعه میباشند و دقیقن از این نظر است که همواره در سطوح مبارزات اجتماعی بویژه از نیمه دوم قرن بیستم ، نقش پیگیرانه ای داشته اند. مجموعه شرایط در چارچوب فشار فزاینده زندگی ، آنان را در مسیر رادیکالیسم مبارزاتی سوق میدهد و چه بسا دانش آموزانی که به دلیل پیشبرد بحث و دیالوگ اجتماعی معلمین از آگاهی های نسبی سیاسی قابل توجه ای برخوردار شده و در تعاقب آن به مبارزات سیاسی روی میآورند. بنابراین آنان با فعالیت های روزمره ی خود ، یکی از حیاتی ترین نقش ها را در صحنه اجتماعی ایفا نموده و از دیدگاه فکری و معنوی جایگاه ویژه ای را بخود اختصاص میدهند و بر عکس از بسیاری نعمات اولیه زندگی محروم اند و خود را در نابرابری و استثمار مطلق مییابند.

معلمین در حاکمیت جمهوری اسلامی با دو مشکل اساسی روبرو هستند. مشکل اول ، پائین بودن وضعیت معیشتی ، یعنی حقوق آنان است که بویژه در مقابل افزایش قیمت کالاهای زندگی ، صعود

نمی یابد و قدرت خرید شان همواره نزول میکند و بر فقر زندگی می افزاید. در زمان حاکمیت رژیم سلطنتی نیز آنها همراه تمامی کارگران ، جزو قربانیان فقر اقتصادی جامعه بودند.

مشکل دوم ، تبعیض در نظام پرداختی است که کاملن فاقد مراتب و هماهنگی است. البته وضعیت مذکور فقط شامل معلمین نمیشود ، بلکه همه بخش ها و ارگان های کار اجتماعی را در بر می گیرد. علت آن هم روشن است ، زیرا استبداد دینی موازین ایدئولوژیکی خود را در صدر برنامه ها قرار میدهد. شهروندان ، سلسله مراتب و حقوق اجتماعی شان را در قانونمندی مذکور میبایند. بنابراین هر کس از آن عدول کند ، هزینه اش را خواهد پرداخت. در چنین راستائی هر اندازه ایده ی مذهبی و وفاداری به نظام جمهوری اسلامی چشمگیر باشد و بدان منطبق یابد ، از شرایط حقوقی مناسبی برخوردار میگردد. بنابراین مطابق با تبعیضات آشکار در رژیم جمهوری اسلامی ، سیستم آموزش و پرورش دچار هرج و مرج و اختلال در رابطه با تخصص و میزان آگاهی فردی میشود و کار را به جائی میرساند که کسی با سابقه و یا تخصص کمتر همان میزان حقوق و مزایا را میگیرد که یک آدم یا تجربه و آگاه با تخصص بیشتر کسب می نماید.

علاوه بر دو مشکل اساسی یاد شده در بالا ، خواسته های دیگری در چارچوب اعتراضات صنفی معلمان بچشم میخورد که عبارتند از پرداخت « سهام عدالت » ، « بیمه فرهنگیان » و نیز طرحی بعنوان برسمیت شناختن « سندیکای مستقل معلمین » است. خواست ها و اعتراضات مشروع آنها از دیر باز اینگونه طرح میگردد و مبارزه ی شان تداوم داشت.

در آستانه انتخابات ریاست جمهوری ، فراکسیون سیاسی احمدی نژاد ، کاملن به کم و کیف نارضایتی کارگران و کارکنان دولت واقف بود و از این نظر با اتخاذ سیاستی تمام خلقی و بنیادتیستی ، نماینده همه ی اقشار و طبقات اجتماعی گردید و از منافع شان در تبلیغات انتخاباتی ، دفاع نمود. مسلم است که سیاست تمام خلقی همواره مبالغه را به حد اکثر میرساند و این چیزی است که در تبلیغات انتخاباتی آقای احمدی نژاد کاملن چشمگیر بود. در این میان یکی از برنامه هائی که احمدی نژاد قبل از انتخابات طرح نموده بود ، وضعیت طاقت فرسای زندگی فرهنگیان بویژه معلمین بود. وی قول میدهد که در مقابل ناسازگاری بایستد و « نظام هماهنگ پرداختی » را به تصویب رساند. احمدی نژاد با اتخاذ سیاست تمام خلقی و با طرح شعارهای اقتصادی و قول و قرارهای رفاه و عدالت اجتماعی ، اکثریت عظیم اقشار پائین جامعه را بسوی خود کشاند. احمدی نژاد پس از اینکه به ریاست جمهوری رسید ، نتوانست وعده های انتخاباتی خود را جامه عمل پوشاند. لذا اعتراضات اولیه معلمین آغاز میشود. آنان در ابتدا وضعیت خود را به دولت وی یادآوری مینمایند و ماه ها در انتظار پاسخ می مانند.

تقریبین سال 1385 با واکنش های اعتراضی آرام معلمان سپری میگردد و دولت احمدی نژاد در کمال بی تفاوتی از آن میگذرد و هیچ کدام از مطالبات مشروع معلمان طرح و تصویب نمیشود. لذا معلمان به میدان میآیند و مبارزات حق طلبانه ی خود را از اسفند 1385 در سراسر ایران با تظاهرات خیابانی به گوش افکار عمومی میرسانند. شجاعت ، پایداری و عزم راسخ آنان لرزه بر اندام حاکمیت جمهوری اسلامی می افکند. آنان مطابق بند 27 قانون اساسی که هر گونه راه پیمائی ، تجمع و تظاهرات را مشروع میداند ، استفاده نموده و با مشت های گره کرده خویش ، مشکلات خود را طرح می سازند و اینگونه حجم و دامنه ی پیکار را توسعه و افزایش میدهند. در تهران نزدیک به صد و پنجاه هزار نفر مقابل مجلس شورای اسلامی تجمع مینمایند و خواستهای بر حق خویش را با توضیح و پخش اعلامیه و تراکت و با فریادی از شعارها عنوان میدارند. از آنجا که مبارزات پائینی ها در صورت فراگیر و همه جانبه بودن میتواند شکاف را در بالا افزایش دهد ، بحران در دولت جمهوری اسلامی آغازیدن میگیرد و مطالباتشان به بحث گذاشته میشود. دولت احمدی نژاد ، شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی هر کدام از قواعد خاص خود پیروی میکنند و نسخه های متضادی در رابطه با پاسخگویی به مشکلات اقتصادی معلمان ارائه میدهند. قابل به تذکر است که پس از تظاهرات ، معلمان بسیاری دستگیر و به بازداشتگاهها اعزام شده و در بازجوئی های خود مورد شکنجه و آزار قرار می گیرند. این مسئله باعث خشم هر چه بیشتر معلمان در سراسر ایران میگردد.

در تاریخ 22 اسفند 1385 ، نمایندگان معلمان با سخنگوی هیئت رئیسه ی مجلس شورای اسلامی و دو نماینده از سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور ، مذاکره ای در داخل مجلس برگزار میشود. این گفتگوها بی نتیجه میماند ، زیرا تناقض گوئی مسئولین امر ، بیهوده بودن چنین مذاکراتی را باثبات میرساند.

خفقان تشدید هر چه بیشتری مییابد ، زیرا نمایندگان معلمان و با قراری که از قبل گذاشته بودند ، میبایست نتایج بیهوده گی مذاکرات را در روز 23 اسفند در جلو مجلس به معلمان میدادند ، ولی مأموران جمهوری اسلامی با ضرب و شتم و دستگیری مانع گردهمائی و پیام رسانی نمایندگان به معلمان میشوند.

در چنین راستائی دولت احمدی نژاد به لاف زنی مشغول بود. آنها جنبش معلمان را به یک جنبش سیاسی متهم میکردند. در صورتیکه خواستهای آنها کاملن صنفی و در چارچوب بهبود زندگی اقتصادی خلاصه میگردد. در واقع این رژیم بود که با دستگیری و معلق نمودن آنان از حرفه آموزشی ، جنبش مذکور را سیاسی می نمود. لذا معلمان آزادی بدون قید و شرط همکاران خود را اعلام نمودند

و در عین حال مشکلات خود را طرح نموده و دولت و مقامات مسئول را به پاسخگویی فرا خواندند. در واقع جهت چنین پاسخی، دولت باید بودجه آنرا تأمین می نمود و در تعاقب آن لایحه ی مدیریت خدمات کشوری را به تصویب میرساند و وضعیت وخیم زندگی اقتصادی و معیشتی آنان را جوابگو میگردید. تبعیضات در نحوه پرداخت حقوق و مزایا را از بین میبرد و در چنین راستائی، لایحه ی « نظام هماهنگ پرداختی » را نیز تصویب می نمود. اینها مطالبات اساسی جنبش فراگیر و اعتصابی معلمان بود. خواستهای دیگری نظیر « سهام عدالت » و « بیمه فرهنگیان » و غیره قرار داشتند که در واقع تحت شعاع مطالبات اساسی دور میزدند.

برای پاسخگویی به بحران اقتصادی معلمان، دولت میبایست بودجه ای را در برنامه سال 1386 در نظر میگرفت. او که در سراسر سال 85 سود سرشاری از افزایش قیمت بشکه های نفت کسب نموده بود، میتواند مشکلات را حل نماید. بویژه اینکه آقای احمدی نژاد در تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری مطرح کرده بود که سود حاصل از نفت را به سفره های مردم منتقل خواهیم کرد. وقتی نوبت به تأمین بودجه فرهنگیان رسید، تضاد بین مجلس و دولت افزایش یافت. طبق محاسبات وکلای مجلس، بودجه مورد نظر حدود سه هزار میلیارد تومان در نظر گرفته میشود، در حالیکه دولت احمدی نژاد آنرا حدود هفت هزار میلیارد تومان برآورد کرده است. در چنین مسیری دولت اعلام مینماید که قادر به پرداخت چنین مبلغی نخواهد بود. بنابراین جو ناامیدی بین معلمان بشدت اوج مییابد. ولی شورای نگهبان کار را به پایان میرساند و لایحه ای را که میبایست به تصویب میرسید، از لیست ضرورت اجتماعی خارج میکند و پاسخی منفی به مطالبات جنبش سراسری معلمان میدهد. لذا وقتی لایحه ای از مسیر و شریان قانونی خارج شود، بودجه و اعتباری در مورد آن وضع نخواهد گردید. بر عکس دستگیری ها افزایش مییابد و تجمع معلمان در همه جا با ضرب و شتم و توهین مأموران مواجه میگردد. تظاهرات از مجلس شورا و وزارت آموزش و پرورش با تهاجمات آنها به پراکنده گی و اختلال کشیده میشود. حتا زمانی که آنها در مقابل « خانه ملت » تجمع می یابند، مأموران بدانجا نیز حمله ور میشوند و چون همیشه دستگیری ها صورت می پذیرد. بر چنین پایه ای معلمان تصمیمات جدیدی را اتخاذ مینمایند و خواستار از سرگیری مذاکرات با دولت میشوند. معلمان اعلام میدارند که: « دولت را مسئول حادثه 23 اسفند 1385 میدانیم، هم چنین خواهان آزادی بی قید و شرط همکاران عدالت طلب و عذرخواهی دستگاه اجرایی از جامعه معلمان هستیم و در اعتراض به بی قانونی های برخی نهادها در دستگیری فعالان صنفی و تحقق نیافتن وعده های دولت و مجلس در برقراری عدالت و اجرای نظام هماهنگ حقوق، در اولین مرحله از اقدامات اعتراض آمیز خود تصمیمات زیر را اتخاذ و در سراسر کشور اجرا خواهیم کرد: 1- برابر بیانیه پایانی جلسه شورای هماهنگی کانون های صنفی

فرهنگیان در تاریخ 12 اسفند 85 مجدداً تأکید میشود روز یکشنبه 9 اردیبهشت 86 ضمن حضور در مدارس از حضور در کلاس های درس خودداری میکنیم. همچنین روز چهارشنبه 12 اردیبهشت 86 در شهرستان ها در محل ادارات آموزش و پرورش و در مراکز استان ، در محل سازمان های آموزش و پرورش از ساعت 9 تا 12 اقدام به تجمع اعتراض آمیز خواهیم کرد.

2- در صورت تحقق نیافتن خواسته های صنفی فرهنگیان مبنی بر رفع تبعیض در بین کارکنان دولت و اجرا نشدن نظام هماهنگ حقوق کارکنان دولت به صورت کامل و جامع ، در روز سه شنبه 18 اردیبهشت 86 از ساعت 13 تا 17 معلمان کشور در مقابل مجلس اقدام به تجمع گسترده خواهند کرد. «.

(1).

معلمین هر آنچه را که طرح نمودند با شجاعت بدانها جامه عمل پوشاندند ، ولی مطالبات شان با پاسخی منفی روبرو گشته است. اکنون تعطیلات تابستانی آغاز شده است و مدارس بسته میباشند. پیش بینی میشود که سال تحصیلی جدید نابسامانی های خاصی را برای دولت احمدی نژاد در بر خواهد داشت. فعلم معلمان قصد ندارند دانش آموزان را همراه خود به خیابان ها بکشانند. ولی اگر امر مذکور صورت پذیرد و جنبشهای دیگری همچون کارگران ، پرستاران ، زنان و دانشجویان به حمایت از آنها برخیزند ، ارکان نظام جمهوری اسلامی - اگر نیز سرنگون هم نشود - بلرزه افتاده و عمیقن تضعیف خواهد گشت و از جنبش اعتلای مذکور ، در صورت بهره برداری انقلابی ، جامعه میتواند در مسیر وضعیت انقلابی قرار گیرد.

آنچه مشخص است نهادهای اجتماعی از جمله معلمان با تجربیات و اندوخته های خویش که در طی سالها از عمل مبارزاتی کسب کرده اند ، هنوز در راهند و قاطعانه پیش میروند و با طرح خواست های اقتصادی خویش به حمایت از یکدیگر برمیخیزند. مبارزات مذکور در نهادهای مختلف تا رسیدن به مطالبات مشروع جنبش طبقاتی و غیره ، تداوم خواهد داشت.

(1) : «وبلاگ سپاس معلم» در داخل کشور. 8 ژوئیه 2007

سایه شوم جنگ احتمالی و چشم اندازهای نیروهای ضد جنگ

احمد بخردطبع

بعد از تهاجمات نظامی - امپریالیستی به افغانستان و عراق ، جهان در تب و تاب
خطرات احتمالی جنگ دیگر بسر میبرد. اینبار امپریالیسم جهانی با همکاری فعال
صهیونیسم، قصد تجاوز به خاک ایران را دارد. او زمینه های مناسب را جهت قانع
نمودن دول اروپائی و نیز افکار عمومی جهان چون همیشه از شیوه های فریب و
ماکیاولیستی آماده میسازد. در این میان مردم ایران از یک طرف در زیر فشار خفقان
جمهوری اسلامی ، روزگار سیاهی را سپری میسازند و از طرف دیگر آتش
توپخانه ها و موشکهای امپریالیستی در سرزمین و خانه هایشان فرود خواهد آمد
و زندگی سیاه را سیاهتر خواهد ساخت. لذا قربانی اصلی چون همیشه مردم اند
که در مقابل دو ماجراجو قرار گرفته اند.

امپریالیسم جهانی و در رأس آن امپریالیسم امریکا فعلا جنگ اقتصادی را بویژه
علیه اقشار پائینی جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان و همه حقوق بگیرانی که
روی خط فقر و یا پائین تر از آن ، معاش خود را به پیش میرانند ، تداوم می بخشد.
و با اینهمه اعتراضات رسای معلمین که لرزه بر اندام حکومت دار و تازیانه اسلامی
انداخت ، نمایا نگر فقر اقتصادی قشر عظیم آن در جامعه است. حتا بسیاری از
حقوق بگیران ادارات در زمره خط فقر مذکورند. بی سبب نیست که جهت تداوم معاش ،
مجبورند حرفه های دیگری را اختیار کرده و از صبح تا شام برای
پاسخگوئی به نیاز های اقتصادی ، کار و فعالیت نمایند. بنابراین وضعیت جنبش

پراکنده و خودبخودی افشار و لایه های مختلف اجتماعی بیانگر تضادهای اقتصادی

است که در هر گوشه ای قد میکشد و فشارهای سیاسی را عجین آن میسازد و

در یک چشم بهم زدن به یک همبستگی و فریاد واحد سراسری در پهنه ایران

زمین مبدل میشود.

اگر چنانچه بخواهیم به راندمان سیاسی - اقتصادی اعتراضات مردم فقط در

سال گذشته یعنی 1385 بپردازیم به این نتیجه میرسیم که سال مذکور ، سال

شکوفائی هر چه بیشتر اعتراضاتی است که رادیکالیسم آن در احقاق حقوق

صنفي کارگران ، زحمتکشان ، زنان ، دانشجویان ، معلمين ، پرستاران، بروشني

به چشم میخورد و مرزبندی قاطعی با نمایندگان و رده های سیاسی نئولیبرالی

سرمایه داری از بازماندگان سلطنت تا آندسته از جمهوریخواهانی را که پا در همه

جا می نهند، ابراز میدارند. ولی با این همه اولین سئوالی که مقابل دیده گان ما

قرار میگيرد اینست که هنوز نمیتوان بحثی در رابطه با اعتلای انقلابی نمود. شاید

موجودیت سیاه اختناق، خفقان، شرایط دشوار پلیسی، زندان، شکنجه و اعدام،

فاکتور اساسی سد نمودن حدت یابی فراگیر و اعتلای انقلابی گردد. ولی اگر

مسئله فقط از چنین زاویه ای بررسی شود باید عنوان داشت که اشتباه بزرگی

خواهد بود که فاکتور دیکتاتوری عامل اساسی آن گردد، زیرا این درست که بقای

حکومت بر اصل خفقان نهفته است و آنرا تمديد و ابقا میکند، ولی این فقط یک

بخش از طرح واقعیت است که مطابق با آن حکومت اسلامی لزوم بقا مییابد. اما

اگر به درستی تحلیل و تفسیر سیاسی مان را دنبال کنیم به نتیجه ای میرسیم

که رژیم جمهوری اسلامی را همواره فاقد کفایت حکومتی می بینیم و دقیقاً از این

نظر است که همواره برای تمدید و بقای عمر خویش نه از زمینه های عادی و منطقی،

بلکه مجبور است از عناصر و سیاست های ماجراجویانه پیروی نماید. زیرا

زمینه های عادی و منطقی، حیات او را عمیقاً بحرانی خواهد ساخت. در چنین راستائی هر

اعتراض جنبش خود جوش مردمی، بحران مذکور را نشانه میروود و تا

زمانیکه مشت گره کرده را جهت تحقق خواسته های خود در فضا دارد، بحران را عمیق تر

میسازد و به روشنی نیز مشاهده میکنیم که چنین قدرتی را عیان ساخته و نیروی خود را در

برابر آن متجلی میسازد. پس به این نتیجه میرسیم که

فقط دیکتاتوری قادر نیست سدی در برابر جنبش مردمی و در نهایت، اعتلای انقلابی ایجاد

نماید. زیرا شق اساسی دیگری موجود است که من آنرا فقدان

تسمه نقاله سیاسی - اجتماعی مینامم. یعنی باید تسمه ی قوی و متحرکی

موجود باشد که با نقل و انتقال به روی چرخهای سیاسی جامعه، آنرا به حرکت

آورد. تا زمانیکه از چنین نیروی عظیمی برخوردار نباشیم، جامعه راه اعتلای انقلابی را

به خود نخواهد دید. از طرف دیگر کمبود آلترناتیو مذکور بطور طبیعی

اپوزیسیون واقعی را در مقابل حاکمیت ضعیف نشان داده و متقابلاً اپورتونیزم را

رشد هر چه بیشتری میبخشد و بحث‌ها و بدیل‌های روشن و شفاف را در رابطه با جایگزینی حکومتی در انبوهی از سایه‌ها و ابهامات قرار میدهد. بدیهی است که ما قادر نیستیم روند حدت‌یابی و اعتلا را از قبل متعین سازیم ولی میتوانیم زمینه‌های اولیه و راهکارها جهت نزدیکی به آنرا اعلام داریم. یکی از راهکارهای اساسی مذکور، اتحاد عمل بین عناصر و نیروهای سیاسی متعلق به خط و صدای سوم است که در چارچوب آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی به پیش میروند و ضامن دموکراتیسم پیگیر چنین پیکاری هستند که با تکیه بر جنبش مردمی، آرمان سیاسی خود را تدوین میسازند. در چنین راستائی ما در مسیر اتحاد عمل به بحث‌های جاری و اساسی جنبش خواهیم پرداخت و علاوه بر استحکام صفوف خود، آلترناتیو و جایگزینی قدرت را در تبادل قرار داده و اهداف انقلابی جنبش مردمی را در روند تحولات آن در اندیشه و عمل به دیالوگ مستمر خواهیم کشاند.

زیرا بقول لنین در یکی از کتاب‌های خود بنام «در باره قدرت دوگانه»: «مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمیتوان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب» صحبتی به میان آورد.

به باور من نیروهای سیاسی انقلابی جهت تحقق خواستهای عادلانه و برحق حرکت مردمی و در رأس آنها کارگران و زحمتکشان، مسئولیت خطیری بر دوش دارند. و نیز آنها هستند که به اشکال مختلف با شرکت فعال در جنبش‌های متفاوت توده‌ای، هم وظایف دموکراتیسم را انجام داده و هم با مرزبندی قاطع با

سیاست های نئولیبرالیسم موجود چه در قدرت و چه در خارج از آن به نبرد برمیخیزند.

مشخص است که منفردین سیاسی مترقی و انقلابی در مرکز ثقل

مباحثات قرار خواهند داشت و امر مبارزه را با نیروهای متشکل، به پیش خواهند

راند. فقط از چنین دیدگاهی است که قادریم پاسخ منطقی به وضعیت پراکندگی و نابسامانی

جنبش ما داده و خود را در عرصه های مختلف مبارزاتی که فعلا به گونه ای در آن شرکت

داریم، با وظایف هدفمندانه و نقشه مند مبدل و عجین سازیم. چرا که امروزه لزوم و

ضرورت آن بیش از هر زمانی احساس و لمس میگردد. فراموش نکنیم که دشمنان ما،

بویژه آنهایی که نقاب بر چهره دارند و خود را در جنبش مردمی مخفی ساخته اند، همراه

بازماندگان سلطنت و صهیونیسم

جنایتکار با تمام توان چون همیشه به توطئه مشغول بوده و اتحاد ما لرزه بر اندامشان

مستولی خواهد ساخت.

یکی از اهدافی که میبایست بطور مسئولانه بدان نگریم، جنبش های ضد جنگ و

برای صلح در کشورهای مختلف اروپا و امریکا است. این جنبش ها میتوانند

در پهنه بحث و عمل، خود را سازماندهی داده و همراه نیروهای خارجی، دست به

آکسیون های دفاعی زنند و نیز جلسات پالتاکی عمومی را جهت پیشبرد اهداف

خویش به جلو سوق دهند. چرا که خطر احتمال جنگ امپریالیستی هر دم به گوش میرسد و

خفقان سیاسی جمهوری اسلامی و توطئه های آن، پهنه جامعه را چون همیشه در می

نوردد. صدای سوم پرچمدار مبارزه علیه دو ماجراجوی فوق

میباشد. ولی صدای سوم زمانی میتواند خود را در مسیر منطق مبارزات ضد

امپریالیستی و بر علیه جمهوری اسلامی قرار دهد که پشتوانه ای محکم که همان خط سوم است را در خویش به پروراند و از رادیکالیزم آن از نفوذ اپورتوننیسم به اشکال مختلف جلوگیری نماید. در واقع سلامت اتحاد ما در حفظ کیفیت سیاسی ماست. لذا صدای سوم با سیاست پدافندی آن، که همان خط سوم است، عجین شده است. ما نیروهای کوچک پراکنده ای هستیم که میتوانیم با اتحاد خود، وسعت و گسترش نسبی بیابیم و با یاری و توانائیهای جمعی و اجتماعی، بحث و تبادل سیاسی را سازماندهی نموده و با امتزاج آن در حرکت‌های عملی و آکسیون‌های دفاعی، توطئه‌های تجاوزکارانه امپریالیسم جهانی را تا آنجا که میتوانیم خنثی سازیم. کشور ما در خطر تجاوز جنگی قرار دارد. ما از منافع تمام مردم که قربانی این جنگ اند، دفاع میکنیم و با استقلال سیاسی خویش، پژوهاک آزادی و عدالت اجتماعی را در سرلوحه پیکار مردمی آمیخته میسازیم. امروز

نشانه‌های توطئه جنگ امپریالیستی به اشکال مختلف به چشم میخورد.

توطئه‌های مذکور فقط در منطقه خاور میانه خلاصه نمیشود، بلکه مناطق دیگر را

به بهانه‌های مختلف، زیر چتر باصطلاح دفاع نظامی خویش قرار داده است. از

چنین زاویه ایست که باید همراه نیروهای ضد جنگ اروپائی و نیز امریکائی،

ترفندهای دول متجاوز را خنثی سازیم. ترفند هائی که با استقرار پایگاه نظامی

ضد موشک هسته ای در سه منطقه استراتژیک، یعنی خاور میانه، لهستان و

جمهوری چک و نیز انگلستان و هم چنین در منطقه ای از قفقاز، آنها به بهانه

خطر نظامی ایران، ابعاد مسائل را تا سطح بین المللی امتداد میدهد و خطر آن

بوسیله توطئه‌های امپریالیستی بحث انگیز میگردد.

– توطئه های نظامی امریکا –

روند حادثات نشان میدهد که شرایط در منطقه خاورمیانه بحرانی است. در سوم ژانویه 2007 دومین ناو هواپیما بر امریکا بنام استنیس (stennis) وارد خلیج فارس گردید و در تعاقب آن بوش در 10 ژانویه اعلام نمود که بیست و یک هزار و پانصد سرباز دیگر به عراق اضافه خواهد شد. به علاوه موشک ضد موشک بنام

پاتریوت (patriot) در مرزهای جنوبی عراق مستقر میگردد. در 15 ژانویه منشی دولت امریکا بنام روبرت گاتز (Robert gates) اعلام داشت که همه ی تقویت و

افزایش نظامی در منطقه خاور میانه، ایران را نشانه کرده است. از طرف دیگر

برای برای اینکه امپریالیسم امریکا به افکار عمومی بین المللی بفهماند که از همه روش های باصطلاح مصالمت آمیز موجود در برابر دشمن خود استفاده مینماید، در 10 مارس در کنار ایران و سوریه در یک کنفرانس بین المللی درباره

عراق به گفتگو می نشینند تا ترفندی جهت بهانه های دیگر، در رابطه با اهداف

تجاوزگرانه اش دست و پا نماید. سپس در 12 مارس اعلام میشود که جلسه ی

دیگری به دنبال نشست اول در ماه آوریل در استانبول صورت خواهد پذیرفت. در

چنین رابطه ای روزنامه لوموند، چاپ فرانسه مصاحبه ای با اریک ادلمان، سومین

مقام وزارت دفاع امریکا انجام میدهد که در تاریخ 18 و 19 مارس در لوموند مندرج

است. از وی سؤال میشود که در عراق در کنار ایران و سوریه، کنفرانس جنگی

ترتیب داده اید، در چنین چارچوبی از متحدین اروپائی خود چه انتظاراتی دارید.

بویژه اینکه تمرکز قوای نظامی در خلیج فارس شدت یافته است. آیا این به مفهوم

تکرار سناریوی نظامی عراق، علیه ایران نخواهد بود. ادلمان پاسخ میدهد که اروپا

باید به دولت عراق کمک کند، زیرا ما از تهدیدات ایران علیه کشورهای منطقه خاورمیانه

از جمله عراق دفاع میکنیم. زیرا ممکن است که ایران این کشورها را در

تهاجمات نظامی خویش قرار دهد، لذا باید حملات آنرا خنثی نمود. در واقع ما مدافع این

کشورها هستیم. البته دو روز قبل از گفتگوی مذکور، در تاریخ 16 مارس

اریک ادلمان به همراه ژنرال هانری اوبرینگ (henry Obering) در یک مصاحبه

مطبوعاتی با خبرنگاران اروپایی در پاریس اظهار میدارند که «بخش بزرگی از کشورهای

اروپایی در خطر تهاجمات موشکهای هسته ای ایران قرار دارند. از این

رو به دلیل ضرورت فوری آن، در ماه ژانویه به لهستان و جمهوری چک پیشنهاد که

پایگاه نظامی موشکی را در خاک آنها مستقر سازیم.» حضور این دو مقام عالیرتبه نظامی

امریکا در پنج پایتخت اروپایی، جهت قانع کردن آنان به خطرات

باصطلاح جدی نظامی ایران است. ژنرال اریک ادلمان اضافه مینماید که ایران مضمون به

داشتن موشکهای دور برد تا 2015 کیلومتر است و اگر پایگاه موشکی در لهستان و

جمهوری چک بر قرار نگردد، سراسر اروپا از تهدیدات نظامی ایران مصون نخواهند

ماند. او میگوید که نقشه های نظامی مذکور در اروپا بوسیله امریکا صورت می پذیرد و از

طریق «اوتان» خواهد بود.

– روسیه به دکترین نظامی نوین امریکا مضمون است –

روسیه نیروی نظامی خود را تقویت میکند، زیرا متحدین نظامی امریکا بنام اوتان

در مقابل او صف آرائی میکنند. البته امریکا همانطور که میدانیم، اهداف و نقشه های

خود را با فریب و ترفندهای خاصی به پیش میراند و استقرار هر پایگاه در هر منطقه ای را به دلیل تهدیدات نظامی ایران قلمداد میکند. ولی شورای امنیت روسیه در روز 5 مارس اعلام میدارد، «که خطر متوجه ماست». در ضمن ولادیمیر

پوتین در دیدار خود از آلمان، در شهر مونیخ به مقامات سیاسی این کشور رویداد و جریانات فوق را توضیح داده و در ضمن هشدار میدهد که واشنگتن به تنهایی تصمیم گرفته است که پایگاه ضد موشکی را در اروپا مستقر سازد و دو کشور

لهستان و جمهوری چک در این رابطه در خدمت اهداف سیاسی - نظامی «اوتان»

قرار خواهند داشت. ولی امریکا همواره اعلام داشته و میدارد که پایگاههای نظامی مذکور نه علیه روسیه، بلکه در مقابل خطرات احتمالی حمله اتمی ایران به کشورهای اروپایی و منطقه خاورمیانه و بعضی جمهوریها در همسایگی روسیه

است. لیکن در دوم مارس «اوگونی پریماکوف» «Eugeni Primakov» یکی از

رهبان سابق سازمان جاسوسی نظامی روسیه، در مصاحبه ای با روزنامه

«اخبار نوین مسکو»، اظهار میدارد که امریکا، سومین پایگاه نظامی خود را در اروپای شرقی مستقر میکند و آنطور که ما میدانیم این کشور ها، با سکوت خود آنرا می پذیرند و نیز شورای امنیت روسیه اعلام میدارد: «در کشورهایی که پایگاه نظامی ضد موشک مستقر میشود، همزمان نیروی نظامی شان به سلاحهای سنگین با تکنولوژی متوسط و بالا، تأمین و تغذیه میشوند و این امری به غایت مضمون آمیز به نظر میرسد». البته اولین کسی که این مسئله را عنوان نموده بود،

فرمانده اول نظامی روسیه، ژنرال یوری بالووسکی «Iouri Balouevski» است. وی در

فوریه اعلام میدارد که «گسترش اقتصادی - سیاسی و نظامی ایالات متحده امریکا در

مناطق که سابقاً تحت نفوذ ما بودند، غیر مترقبه است و ظن ما را بخود

مشغول میدارد». وی چنین عملی را به تهدیدات واقعی علیه امنیت ملی قلمداد میکند. از

طرف دیگر بعد از بحث ژنرال روسی، یکی از فرماندهان نظامی امریکا بنام هانری

اوبرینگ، اظهار میدارد که «امریکا علاوه بر استقرار پایگاه ضد موشکی نظامی در

لهستان و جمهوری چک، رادار متحرکی در منطقه قفقاز برقرار خواهد ساخت. به همین

دلیل در تاریخ 5 مارس، یکی از افسران ارتش روسیه و یکی از

مسئولین دفاعی - استراتژیک نیروی هوایی آن، بنام ایگور خاوروف Igor Kavorov

عنوان داشت که نیروی هوایی روسیه قادر است تمام پایگاههای ضد موشکی امریکا را

منهدم سازد. وی اضافه نمود که از اواخر مارس ویا از ابتدای ماه آوریل، دو هواپیمای

جدید جنگی روسیه که مدرن و به آخرین اهداف استراتژیکی آراسته میباشند، بنام -TU

160 وارد عملیات و تمرین های نظامی خواهند گردید. ژنرال مذکور عنوان ساخت که

روسیه در آیندهی نزدیک، نیروی نظامی خود را در جنگهای هوایی، آماده تر خواهد

ساخت. البته باید اضافه نمود که روسیه بشکرانه

سود هنگفتی که از فروش ذخائر نفتی و گاز خویش بدست می آورد، تا حدود زیادی در

رابطه با گسترش اهداف نظامی خود، موفق خواهد گشت. و از این رو اعلام میدارد که تا

سال 2015 مبلغی معادل 144 میلیارد یورو، صرف مدرن تر نمودن نیروی نظامی خویش

خواهد ساخت. فعلاً در رأس چنین برنامه ای همکار

سابق ولادیمیر پوتین در سازمان جاسوسی KGB و معاون فعلی نخست وزیر روسیه، سرگئی ایوانوف قرار گرفته است که از نزدیکان به پوتین و احتمالاً خود را برای ریاست جمهوری روسیه در سال 2008، کاندید خواهد نمود.

– ارمنستان و نگرانی وی نسبت به پایگاه نظامی امریکا –

ارمنستان کشور کوچکی است که همسایگانی چون ایران، گرجستان، آذربایجان و ترکیه دارد. سرژ سارکیسیان «Serge Sarkissian» وزیر دفاع ارمنستان در یک دیدار دو روزه به تاریخ 13 و 14 مارس در پاریس به خبرنگاران اظهار میدارد که ما در یک منطقه‌ی بی ثباتی زندگی میکنیم. لذا ایجاد تنش، تضاد و تقسیمات بین کشورهای این منطقه به دوست و دشمن، منافع همه را به خطر می افکند.

وزیر دفاع ارمنستان در ضمن در یک گفتگوی اختصاصی با روزنامه لوموند، میگوید که امریکا جهت پیشبرد چنین اهدافی در قفقاز، هیچگونه مشورتی با ما نکرده است. ولی وی قاطعانه مخالفت کشور خود را از اهداف نظامی امریکا، نه فقط در قفقاز، بلکه در لهستان و جمهوری چک اعلام نمود. از نظر وی باید موازنه ای بین

روسیه و امریکا در رابطه با مسائل سیاسی - اجتماعی ارمنستان بوجود آید. زیرا با اینگونه موازنه منطقی، قادریم هم با «اوتان» و هم با روسیه همکاری نمائیم. باید عنوان دارم که چنین موازنه ای در مورد ایران نیز باید وجود داشته باشد. ایران

یکی از کشورهایی است که از سالها قبل رابطه بزرگ اقتصادی داریم. ایران انرژی

ارمنستان را تغذیه مینماید، به همان اندازه که با روسیه روابط حسنه در تمام زمینه ها از جمله اقتصادی موجود است. بنابراین فشار سیاسی امریکا نسبت به ایران میتواند تعاقب

بحران زائی برای ارمنستان داشته باشد. سازندگی نقشه

بزرگ «گازودوک» بین ایران و ارمنستان که در آینده نزدیک افتتاح خواهد گردید، را نمیتوان به زیر سؤال برد. از طرف دیگر نباید فراموش نمود که دولت های ارمنستان و روسیه، همکاری های متقابلی دارند. منظور من اینست که سیاست نظامی امریکا در رابطه با استقرار موشک ها، منافع همه را به خطر می افکند.

- نتیجه -

قبل از دستیابی به نتایج بحث ما باید عنوان داریم که موضع اروپا در قبال پایگاه نظامی امریکا و استقرار آن در لهستان و جمهوری چک با موافقت انگلستان روبرو گردیده ، ولی فرانسه و آلمان آنرا تصمیمات یکجانبه از طرف امریکا قلمداد کرده اند. آنان بویژه معتقدند که امریکا باید در این زمینه با روسیه مذاکره نماید که با مخالفت امریکا روبرو شده است.

به هر صورت ما نیروهای ضد جنگ و برای صلح و عدالت اجتماعی شرایط ویژه و حساسی را پشت سر میگذاریم. اتحاد های عملی میتواند بستر مناسبی جهت پیشبرد بسیاری از مسائل باشد و در ضمن دیالوگ مستمری را بین عناصر و نیروها بوجود آورد. امپریالیسم و صهیونیسم در پی توطئه ی جنگی نشسته اند زیرا که برای دستیابی به منافع و نیازهای آزمندانه شان از هیچ کشتاری و اهمه ندارند. آنان حتا با دسیسه بسیار تا مرز تجزیه نیز پیش میروند. بر ماست که با اتحاد خویش و با پیکاری مستمر در اندیشه و عمل اهداف کثیف شان را نزد افکار

بین‌المللی افشا سازیم و اپورتونیزم را در هر لباسی که خود را آراسته از جنبش مردمی به

زدانیم و در مسیر آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی و نیز با

اعتقاد راسخ به خط و صدای سوم ، علیه جمهوری اسلامی و علیه هرگونه تجاوز

امپریالیستی متحدا به پیش رویم.

23 مارس 2007

نتایج تظاهرات هفته اعتراضی و چشم اندازها

احمد بخردطبع

هفته اعتراضی آکسیون های دفاعی در کشورهای اروپائی ، آسیائی ، استرالیا و کانادا و نیز ایران صورت پذیرفت. تظاهراتی که با شرکت همه جانبه ی فعالان سیاسی و نیز شهروندان معترض متحده نویدبخش همبستگی با کارگران و همه ی زندانیان سیاسی و علیه کشتار در ایران بود. در چنین راستایی مبارزه تداوم خواهد داشت ، زیرا زندان ، شکنجه و اعدام حکومت دینی نه اینکه باتمام نرسیده ، بلکه هنوز چهار نعل پیش میرود و جمهوری اسلامی به دلیل موجودیت اش در قدرت سیاسی ، مبارزان راه آزادی و استقلال را در رابطه با اهداف و خواسته های وقیحانه خویش ، به زنجیر میکشد. این مسئله وظیفه مبارزاتی ما را در خارج از کشور صد چندان افزایش میدهد و در چنین مسیری وحدت عمل نیروها و عناصر چپ و مترقی را بیش از پیش می طلبد.

یکی از دلایل موفقیت این آکسیون ها ، همبستگی بین‌المللی و فراخوان سراسری کنفدراسیون جهانی

اتحادیه های کارگری (I.T.U.C.) و فدراسیون جهانی کارگران حمل و نقل (I.T.F.) علیه خفقان و

اختناق وحشیانه جمهوری اسلامی بود. بویژه سندیکالیستهایی چون منصور اسانلو و محمود صالحی در بند آنان گرفتار و اسیرند.

در کارزار مذکور ده نهاد کارگری در اروپا، استرالیا و کانادا که در هشتم ژوئن (جون) گذشته در مقابل سازمان جهانی کار در ژنو حاضر بودند، سازماندهی آکسیون‌ها را در کشورهای مختلف همراه با سندیکاهای کارگری بزرگ بعهده گرفتند. فقط در وین (اتریش) بود که «اتحادیه خطوط حمل و نقل» بدون هماهنگی با نیروها و فعالان سیاسی به حرکتی جداگانه و انحصارطلبانه دست زد و با جمع‌آوری امضا جهت آزادی دو مبارز سندیکایی، یعنی محمود صالحی و منصور اسانلو، آنها را تحویل سفارت جمهوری اسلامی در وین داد. این مسئله باعث میشود که فعالان سیاسی در اتریش بدون شرکت نیروی سندیکایی و از روی اجبار به آکسیون مستقلانه‌ای متوسل شوند و علیه جمهوری اسلامی به تظاهرات پردازند که در گزارش دوست ما بهروز سورن با «رادیو برابری» کاملن مشهود است. بر عکس در بقیه کشورهای اروپائی، استرالیا و کانادا، همبستگی سندیکاهای کارگران در همه‌ی جهات حتا در رابطه با سازماندهی نقش خود را بصورت چشمگیر و گسترده‌ای ایفا نمودند و این مسئله نوید اتحادهای بین‌المللی را هر چه بیشتر در اذهان بیدار فعالان سیاسی بویژه نهادهای کارگری ایرانی در خارج از کشور افزایش میدهد. چرا که نیروی کارگری فقط در مسیر مبارزات بین‌المللی و در جهت همبستگی آن میتواند، دشمن سیاسی و نیز طبقاتی را به عقب کشاند و در هر گامی منافع و مبارزه‌ی مشترک خود را به استثمارگران و استعمارگران جهانی گوشزد نماید.

در فرانسه سندیکای کارگری cgt (س.ژ.ت) همراه با «همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران»

«اتحاد بین‌المللی برای حمایت از کارگران»، «انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی»،

ایرانیان ضد جنگ - فرانسه»، همراه با حمایت «سازمان فدائی اقلیت» و «کارزار زنان...» و نیز

حمایت سندیکاهای دیگری چون SUD (سود) و CFDT (س. اف. د. ت) و FO (اف. او) با موفقیت و

با شرکت بیش از صد و سی نفر انجام گرفت. در آلمان و در شهرهای مختلف نظیر برلن و کلن،

فرانکفورت و هانوفر ، در سوئد ، انگلستان ، هلند ، نروژ ، دانمارک ، استرالیا و کانادا و بسیاری مناطق دیگر ، همبستگی بین المللی کارگری برای نجات جان کارگران ، دانشجویان ، زنان و نهادهای دیگر اجتماعی و نیز جهت افشای چهره ی کریه و مستبدانه رژیم جمهوری اسلامی ، در نزد افکار عمومی و با استفاده از رادیوهای مستقل و دولتی ، همانند رادیو فرانسه (کولتور) ، صورت عملی بخود گرفت. خوانندگان میتوانند در همین سایت (گزارشگران) به « همبستگی سوسیالیستی » مراجعه نمایند و در آرشیو پنجشنبه 9 آوت (آگوست) ، مصاحبه رفیق بهروز فراهانی ، فعال مستقل کارگری «همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه» را با «رادیو کولتور» ملاحظه نمایند که در روز ملیون ها شنونده را بخود اختصاص میدهد. این یک نمونه بود. بی شک در سایر کشورها از جنبه های ارتباط جمعی ، یعنی رادیو و تلویزیون و نیز مطبوعات وضع بدین منوال پیش رفته است.

آنچه مهم است طرح این مسئله است که جبهه رادیکال و یا صفوف فراگیر چپ و مبارزان متشکل و غیر متشکل ، مترقی و انقلابی ، بمثابة نیروهای همیشه در صحنه ، در پیشبرد و حمایت آکسیونهای دفاعی سراسری ، نقش اساسی و پر اهمیتی داشتند. در عین حال ما در روند تدارکات مبارزه ی یاد شده به برخی از ضعف های خود پی برده و به تجربیاتی نیز دست یافته ایم که در سازماندهی و در اشکال متفاوت مبارزاتی ، راه اتحادهای عمل را هموار خواهد ساخت.

از هم اکنون همبستگی مذکور بین نیروها و عناصر فعال سیاسی و نزدیکی شان جهت برنامه های آتی به خوبی مشهود است. در واقع در عمل است که اشکال گوناگون مبارزه در جهت همبستگی و وحدت هر چه بیشتر و با درس آموزی و کاربست مستمر از آن ، ضرورت مییابد و راه را برای یگانگی هموار میسازد. فقط لابی های سرسپرده داخلی به صهیونیسم و امپریالیسم در همایش های متفاوت ، نظیر همایش چندی قبل در پاریس هستند که مبارزه را با برده گی و نیز دریوزه گی به مسخ میکشاند و با نئوکانهائی نظیر «تیمر من» آمریکائی که به تایید کشتار مردم بیگناه خاورمیانه و از جمله عراق میپردازد ، در زیر یک سقف قرار میگیرند و به نصایح و مباحث او گوش فرا میدهند. این

لابی های کثیف که بعضی از آنها در لباس دروغین چپ خود را آراسته اند و با سلطنت طلبان به بحث های باصطلاح دموکراتیک می پردازند ، علیه جنبش چپ و بعضی از فعالین آن از زاویه سرسپرده گی به حتاکی مشغول میشوند (که در جای مناسب بدان خواهیم پرداخت و از دیدگاه سیاسی افشای شان خواهیم ساخت). ولی اگر از این لابی ها فعلن بگذریم و به همبستگی نیروها نظر افکنیم ، به نتایجی دست مییازیم که از بطن آن ، نهادها و جنبش های کارگری ایرانی در خارج از کشور ، کمیته ها و انجمن های دفاع از زندانیان سیاسی و نیز ضد جنگ علیه جمهوری اسلامی و بر ضد امپریالیسم جهانی ، همراه با نیروهای سیاسی ، موتور محرک همبستگی و وحدت عمل های آتی اند. آنها هر کدامشان چه متشکل و چه غیر متشکل با صفت فردی در تمام نهادها و جنبش های اجتماعی ، فعالانه مبارزه را پیش میرانند و جهت دفاع از جنبش مردمی داخل کشور و در رابطه مستقیم با آن ، همه ی توان خود را بکار میگیرند و اندیشه و عمل را در یکدیگر تلفیق میسازند.

باید عنوان دارم که امروز در پاریس با چند تن از رفقا جهت آکسیون سیاسی خارجی قرار ی داشتیم. در عین حال فرصتی بمن دست داد که با چند جوان فعال سیاسی که بعد از قیام بهمن 57 تولد یافته اند و در هفته اعتراضی علیه جمهوری اسلامی ، بواقع فعالیت چشمگیری داشتند ، صحبتی را باز نمایم. یکی از آنان بمن پیشنهاد میداد که چرا برای پیشبرد آکسیون های دفاعی وسیع و گسترده برای دانشجویان نیز از وجدان بیدار دانشجویان خارجی در رابطه با دفاع سیاسی استفاده نمیشود. با کمی اندیشه ، متوجه شدم که دوست جوان ما ، پیشنهاد درستی ارائه داده است. بویژه یادم آمد که 17 سال قبل بر اثر زمین لرزه در شمال ایران که بیش از صد هزار کشته بر جای گذاشته بود، کمیته ای در همین رابطه در پاریس بوجود میآید که من نیز یکی از مسئولین آن بودم. یادم میآید که پس از ارتباط با سندیکاهای دانشجویی پاریس ، از کمک های بی شائبه آنان برخوردار شده بودیم. حالا نیز میتوان در مورد مسائل سیاسی و دستگیری ، شکنجه و اعدام دانشجویان از وجدان بیدار و آگاه سندیکاهای دانشجویی در هر کشوری که در آن زندگی میکنیم ، بهره مند شویم و متحدن بدنبال آکسیون های دفاعی

، به سازماندهی سراسری همت گماریم. به همین منوال میتوان از سندیکا های معلمین و پرستاران در مورد لزوم ، استفاده نمود و مبارزات و تظاهرات دفاعی در حمایت از جنبش مردمی را با برخورداری از افکار عمومی ، پر دامنه نمود و غنای بیشتری بدان بخشید.

تجربه ی هفته اعتراضی بما میآموزد که قطب یا نیرو و صدای سوم در جهت اتحاد های دفاعی آینده ، علیه نظام مستبد داخلی و امپریالیسم جهانی ، وحدت و یگانگی عملی را پر بارتر خواهند ساخت. در اینجا بار دیگر از نهادها و سندیکا های بین المللی کارگری و نیز ده نهاد کارگری ایرانی در اقصا نقاط جهان ، همراه با حمایت سازمان ها و جنبش ها و عناصر مترقی و انقلابی وطنی ، قدردانی نموده و در چارچوب همبستگی و وحدت عمل در هفته اعتراضی و نیز برگزاری آکسیون هایی در آینده میبایست دست شان را بگرمی فشرد. آنان سازماندهندگان واقعی تظاهرات اعتراضی بودند. آری ، وحدت و همبستگی ما ضامن پیروزی ست و نیز بخوبی واقف ایم که موفقیت در کار ، کوشش فعالانه و بیدریغ ما را به همراه خواهد داشت و بدینسان مبارزه تا به آخر به پیش خواهد رفت و وحدت عمل های هر چه بیشتری را در تمام زمینه ها ، عملی خواهد ساخت.

17 اوت 2007

موج سرکوب جنبشها و نهاد های اجتماعی

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

خفقان و اختناق سیاسی برای رژیم دار و تازیانه اسلامی ضرورت دارد زیرا برای حفظ و تداوم حاکمیت توتالیتر خویش میبایست شرایط پلیسی را همواره برقرار سازد و هر زمان اعتراضات توده ای گسترش یابد به همان میزان تهاجمات و جو دیکتاتوری ، سرکوب ، فشار و دستگیری های بی رویه ، آدم ربائی ، زندان ، شکنجه و اعدام در سطح جامعه افزایش قابل توجه ای مینماید. دستگیری های

عناصر شناخته شده و رادیکال جنبش دانشجویی در اقصا نقاط کشور و در تهران بویژه دانشکده پلی تکنیک ، تهاجم بربرمنشانه دانشجویان متحصن دانشگاه علامه طباطبائی ، دستگیری منصور اسانلو نماینده کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه ، افزایش فشارهای جسمی و روانی به کارگر مبارز محمود صالحی در زندان سنندج و در تعاقب آن بیهوشی و بستری شدن وی در بیمارستان ، افزایش اعدام ها تحت عنوان اراندل و اوباش ، توقیف روزنامه « هم میهن » ، همه و همه موج گسترش دیکتاتوری و خفقان را در جامعه به معرض دید همگان قرار میدهد و در ضمن همبستگی و اتحاد را در سطح اپوزیسیون چپ و رادیکال در جهت محکومیت آزار و زندان و شکنجه تسریع بیشتری میسازد. که از میان آنان همبستگی کارگران شرکت واحد با جنبش و مبارزات روبرشد دانشجویی. بیانیه مشترک فعالین چپ کارگری ، دانشجویان سوسیالیست پلی تکنیک ، نشریه میلیتانت از کارگران و دانشجویان زندانی. تداوم فعالیت های چشمگیر « شورای همکاری تشکل ها و فعالین کارگری » در رابطه با همبستگی با ارگانها ، نهادها و نیروهای کارگری ، معلمین ، زنان و دانشجویان. نامه دادخواهی « انجمن صنفی کارگران برق و فلزکار کرمانشاه » به تشکلهای سازمان ها و احزاب کارگری و مدافع حقوق بشر در سراسر جهان بدلیل دستگیری دوازده کارگر. بیانیه « کمیته پیگیری ایجاد تشکل های آزاد کارگری » در جهت محکومیت موج جدید سرکوب. اعتراض کارگران گرداننده « سایت شورا » به « زندانی کردن ، تعقیب و آزار کارگران ». خود قسمتی از مبارزات پر شور، عادلانه و شجاعانه جنبش ها و نهادهای جامعه ما را در پراتیک اجتماعی و در مصاف با دیکتاتوری لجام گسیخته جمهوری اسلامی ، ترسیم و عیان میسازد. در عین حال نباید از نظر دور داریم که در مورد آدم ربائی و دستگیری وحشیانه نماینده کارگران شرکت واحد ، منصور اسانلو ، بایشیبانی وسیع نیروهای کارگری در سطح بین المللی روبرو هستیم که علاوه بر سازمان جهانی کار و « کنگره کار کانادا » ، با اعتراضات « اتحادیه عمومی کارگران راه آهن - تونس » ، « اتحادیه عمومی کارگران حمل و نقل در فلسطین » ، « اتحادیه عمومی کارگران پتروشیمی - اردن » ، « اتحادیه حمل و نقل هوایی - مصر » ، « اتحادیه کارگران دریائی - مصر » ، « روابط بین المللی

انجمن کارکنان هواپیمائی لبنان» ، «اتحادیه راه آهن الجزایر» ، «فدراسیون ملی حمل و نقل هوایی ، مراکش» ، «فدراسیون ملی حمل و نقل ریلی ، مراکش» ، «اتحادیه سندیکای مسافربری و بنادر مراکش» مواجه می‌شویم. همه اینها نشان می‌دهد که جنبش فراگیر مردمی در راهست و می‌رود بر پایه منطق مبارزه طبقاتی که در ابعاد و فاکتورهای مختلفی تبارز می‌یابد ، بال بگستراند. نیروها و عناصر انقلابی با شرکت مستقیم و پشتیبانی بیدریغ خود ، از بذری که بر زمین تحولات اجتماعی ایران ، هم بشکل خودبخودی و هم بصورت آگاهانه پاشیده می‌شود ، بهره برداری انقلابی مینمایند. اینها نوید دهنده مبارزه سخت و دشوار طبقاتی هستند که میبایست همه جانبه و فراگیر در سطح وسیع کشور خویشتن را بنمایانند. تمامی پارامترهای مذکور را دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی میشناسند و دقیقن از چنین زاویه ایست که جو اختناق و دیکتاتوری را به حد اعلا افزایش میدهند. ما نباید هیچگاه و در هیچ رابطه ای ، دشمن طبقاتی را کم بها دهیم. این مسئله نه فقط در حاکمیت ، بلکه اپوزیسیون فرصت طلب و عقب مانده غیر حکومتی را شامل می‌شود. وقتی به نیروئی می اندیشیم ، یعنی به آنها کم بها نمیدهیم و زمانیکه در مقابل دشمن طبقاتی که در هر رنگ و لباسی باشد ، آگاهی ما بیشتر گردد ، یعنی نسبت بدان فکوریم و از زاویه خرد اجتماعی بدان مینگریم. پس کم بها ندادن به دشمن ، دلیلی بر ارتقا آگاهی ماست. بنابراین به این نتیجه دست می‌یازیم که باوجود رشد مبارزه اجتماعی در ایران ، هنوز راه طولانی و پر خطری را در پیش داریم و هنوز نیز نمیتوانیم از «اعتلای انقلابی» سخنی بر زبان آوریم. تمام مسائل طرح شده در فوق ، زمینه های اولیه جوشش هائی هستند که اگر با خرد اجتماعی بدان نگریسته شود ، موجب رشد و گسترش هر چه بیشتر جنبش ها و نهادهای اجتماعی میشود و در تعاقب آن «اعتلای انقلابی» را به همراه خواهد داشت. برای بازنگری و آنطور که همه میدانیم ، فاکتورها و پارامترهای متفاوتی موجودند که موجب رشد و فراگیری همه جانبه اعتلا میگرددند. تجربیات جنبش های انقلابی در گذشته میتوانند چراغ روشنی جهت رهنمود آینده محسوب شوند.

لنین در مقاله ای که در سال 1912 نگاشته در آن بطور مشروح از چگونگی پارامترهای اساسی اعتلای انقلابی سخن بمیان می‌آورد و نکات معتبر آنرا بگونه ای شفاف ترسیم مینماید. لنین فاکتورهای اساسی مذکور را از انقلاب شکست خورده سال 1905 تا 1912 بر بستر تحولات تدریجی و با صعود و نزول های آن به تجزیه و تحلیل میکشاند. او بدرستی عنوان میسازد که بدون یک حزب واحد طبقاتی نمیتوان از اعتلای انقلابی سخنی بمیان آورد ، چرا که اعتلا در رابطه با هدفمندی آن مورد ارزیابی قرار می گیرد و اهداف انقلاب در شعارهای اساسی مرحله ای مفهوم مییابد. آنچه را که در جامعه ما از آن بی بهره ایم ، این تازه اولین جوش هدفمند انقلاب و بطریق اولی در خدمت اعتلای آنست. دومین مرحله رشد اعتصابات اجتماعی است که در تعاقب آن با تبلیغات وسیع توده ای روبرو میگردد ، بطوری که دیگر مطالبات اقتصادی و سیاسی کاملن ممزوج میشوند. وی مینویسد : « واقعیت اعتصابات توده ای که دامنه آنها از ناحیه ای به ناحیه دیگر کشیده میشود - رشد عظیم آنها - سرعت بسط و توسعه آنها - تهور کارگران - کثرت متینگها و نطق های انقلابی..... توام بودن اعتصاب سیاسی و اقتصادی که ما از همان انقلاب نخستین روس با آن آشنا هستیم - تمام اینها جنبه واقعی جنبش یعنی اعتلای انقلابی توده ها را برای العین نشان میدهد. » (1).

بنابراین نیروهای انقلابی هنوز با اهداف خطیری در رابطه با جنبش مردمی روبرو هستند که باید بدان پاسخ ضروری داده شود. ولی با اینهمه نهادها و جنبش های اجتماعی ایران با طرح مطالبات و اعتراضات خود پیش میروند و حاکمیت دینی را مبهوت ساخته اند بطوریکه مجبور است که خفقان ، دستگیری ، زندان و شکنجه را عمیقن وسعت بخشد و دامنه آنرا به تمام نهاد ها و جنبش های اجتماعی بکشاند تا اینگونه بقای ننگین خود را تداوم دهد. نیروهای انقلابی در خارج از کشور چون همیشه وظیفه سنگینی بعهدہ دارند و آن پشتیبانی بیدریغ از جنبش های درون کشور است که بصورت مستمر و همه جانبه با اکسیون های دفاعی ، بگوش افکار عمومی بین المللی برسانند و با تجمعات و جلسات ، مباحث نظری را به پیش رانند و با ارتباط ارگانیک با طیف های مختلف جنبش های داخلی ، مبارزه

خود را همگام و منطبق بر آن سازند. روشن است که انطباق مذکور در رابطه با برنامه های هدفمند سیاسی - اجتماعی در بستر تحولات مترقیانه و انقلابی مفهوم مییابد. خوشبختانه زمینه های اولیه بطور تدریجی و بدور از مبالغه یعنی متینانه و آرام پیش میرود. یکی از نمونه های آن رشد و گسترش خط یا نیرو و صدای سوم است که در اثر سالها مبارزه مستمر و پیگیر نیروها و عناصر انقلابی در نهادها و جنبش های گوناگون اجتماعی تبلیغ و ترویج گردیده است که ثمره ی اولیه خود را بر چنین مبنائی با نیروها و جنبش های درون کشور مییابد. بنابراین قطب و صدای سوم از چند سال قبل به دلیل رشد اپورتونیزم و جهت افشای آن در مقابل حاکمیت و امپریالیسم جهانی پا بمیدان گذاشته است و این ثمره ایست که نیروهای رادیکال اجتماعی جهت دگرگونی های واقعی بدان متکی اند و جایگاه خود را با فرصت طلبان ، در عرصه عمل مبارزات - و نه در شعار- متمایز میسازند. از چنین زاویه ای نیروهایی را که در بستر قطب و صدای سوم قرار گرفته اند ، رشد نسبی سیاسی خود را مشاهده مینمایند. در چنین روندی روشن است که حاکمیت جمهوری اسلامی از آن می هراسد و مشاهده میکند زمینه های اولیه رشد و گسترش آن هویدا گشته است ، لذا سرکوب مخالفین را بگونه ای وحشیانه تشدید مینماید. ولی مبارزه تا به آخر تداوم خواهد داشت.

منبع : « اعتلای انقلابی » لنین ، منتخب آثار ، صفحه 307 .

15 ژوئیه 2007

خلاصه ای از دموکراسی تخیلی و کمکهای اقتصادی دولت بوش

احمد بخرد طبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

جامعه ای ما شرایط حساس و پر خطری را سپری میسازد. در چنین روندی هر بخشی از اپوزیسیون درکشاکش بحران اجتماعی موجود، دیدگاهها و نظرات خویش را ابراز میدارد و در این

رهگذر از اپوزیسیون کهنه که سالها در گذشته با حاکمیتی پلیسی، امتحان خود را پس داده بود تا

اپوزیسیون مترقی قرار دارند. بین این دو پدیده نمونه‌ها و تفکرات سیاسی

دیگری موجودند که در نهایت از اصطکاک و نوسانات نظری دو قطب یاد شده متأثرند

و آن پذیرش و یا عدم پذیرش کمک دولت امریکا است، و در این زمینه مقالات متنوعی به نگارش

در

آمده‌اند. در یک کلام بحث بر سر استقلال سیاسی جنبش اعتراضی علیه حاکمیت دینی ایران و یا

درچنین مسیری عدم استقلال آنست. حال اگر بتوانیم در حد امکان به شفافیت و دلایل تمایزات

آن یاری رسانیم، قادر خواهیم بود کلاف سر درگمی را که با آن روبرو هستیم، به بحث و

تبادل سوق دهیم تا به

قول معروف، تکرار تاریخ برای بار دوم، آنهم بصورت تراژدی و مسخره‌ای منجر نگردد.

ایالات متحدهی امریکا و دولت امپریالیستی بوش

وقتی از امپریالیسم و از سیادت و ادغام سرمایه‌ها در کلیت متنوع آن در سطح جهانی صحبت بمیان

می‌آید، منظور امپریالیسم ستیزی مداوم در همه‌ی شرایط‌های تاریخی و یا

رویدادهای باصطلاح روزمره‌ی آن نیست. ولی هر جا که تجاوز سیاسی-اقتصادی و

نیز نظامی صورت می‌پذیرد، ستیزه‌جویی با امپریالیسم در اذهان فعال میشود و ما را

به راهی میکشاند که جهت دفاع از حقوق حقه‌ی خویش در مقابل آن صف آرائی مینمائیم و به شعار

ضد امپریالیستی روی می‌آوریم.

مسئله‌ی ایالات متحدهی امریکا و پدیده‌ی امپریالیستی آن در چنین روند و مناسباتی مورد ارزیابی

قرار می‌گیرد. زیرا بعضی مواقع و در شرایط تاریخی مشخصی، اصلاحات امپریالیستی در خلاف

منافع عمومی قرار نمیگیرد ، بلکه بر عکس به ارتقا و پیشرفت نیروهای مولده یاری میرساند . البته از چنین صراحتی درگفتار نباید دچار تعجب شویم ، زیرا برای آن میتوان از نمونه‌های تاریخی فراوانی بهره جست . ولی من به دو نمونه بسنده مینمایم . اولی قضاوت و تحلیلی تئوریک را در بر میگیرد و دومی در شرایط عملی آن تبارز مییابد .

1 - همه از نامه‌های لنین به ماکسیم گورکی با خبریم که تحت عنوان « نامه‌هایی در باره‌ی تاکتیکها » منتشر شده بود .

وی در یکی از نامه‌های خود ، مینویسد : امپریالیسم تجاوزگراست . امپریالیسم حقوق مردم عامی را پایمال میکند ، ولی سپس اضافه مینماید که امپریالیسم ، مترقی است زیرا رشد و شکوفائی را موجب میشود . در ضمن ماکسیم گورکی را خطاب قرار داده و مینویسد که شاید متعجب شوی و فکر نمائی که متناقض مینویسم . ولی بدان که در نوشته‌ام به هیچ عنوان تناقضی موجود نیست ، زیرا از نظر اقتصادی- و فقط اقتصادی – زمانیکه امپریالیسم موجب اصلاحات میشود و شرایط اقتصادی عقب مانده را به جلو سوق میدهد ، درچنین روند مشخصی مترقی است . لنین جامعه شناس بد رستی در مورد پدیده‌ی امپریالیسم به قضاوت می نشست .

2 – نمونه‌ی دیگر رشد نیروهای مولده بوسیله‌ی امپریالیسم در معدودی از کشورهای بزرگ امریکای لاتین و آسیا در دهه‌ی سالهای هفتاد بود . مشخص است که در چنین چهارچوبی امپریالیسم نقش مترقیانه‌ای را ایفا می نمود .

همچنین اگر شرایط های صلح اجتماعی را مد نظر قرار دهیم ، باین نتیجه میرسیم که نباید همواره شعار ضد امپریالیستی را در دستور کار مبارزات سیاسی قرار داد . در یک کلام هر نکته جائی و هر کلمه مکانی دارد . در وضعیت مشخص کنونی ، ایالات متحده‌ی امریکا جایگاه ویژه ای را بخود اختصاص داده است ، که به بهانه‌های نقض حقوق بشر ، ولی در اصل جهت تحقق بخشیدن به اهداف سیاسی – اقتصادی خویش گام برمیدارد و نقشه‌ی « خاورمیانه‌ی

بزرگ» را جولانگاه حرکت سیاسی قرار داده است. حرکتی که مستقیم با تجاوزات و حملات وحشیانه‌ی نظامی همراه است. از چنین دیدگاهی است که در شرایط ویژه ای قرار می‌گیریم و علیه‌ی تجاوزات ایالات متحده‌ی امریکا و بطریق اولی دولت بوش، به مبارزه‌ی ضد امپریالیستی روی می‌آوریم.

جنبش سیاسی و لزوم کمک های مادی

هرکسی که دستی بر آتش مبارزات مردمی دارد، بخوبی واقف است که زندگی سیاسی یک جنبش و یا یک سازمان و حزب بدون دریافت کمکهای مادی میسر نیست بلکه بر عکس عمیقن به کمکهای گوناگون اقتصادی نیاز دارد. چنین مسئله‌ای همواره موجود بوده است. بعنوان مثال در گذشته جنبش های سیاسی کشور ما حد اقل در خارج، از کمک های مادی احزاب سیاسی کشورهای مختلف اروپائی برخوردار میگردید. این کمک ها شامل امدادهای چاپی مستمر، در اختیار قرار دادن سالنهای رایگان برای جلسات هفتگی و معرفی به رادیوهای محلی و حزبی جهت مصاحبه‌های سیاسی. کمک های نقدی از راه صندوق های مالی و حق عضویت و غیره تامین میگردید. اینها همه کمکهای بدون قید و شرط و بدون چشمداشت سیاسی صورت می‌گرفت. ما هیچگاه از دولت مشخصی، کمکهای مادی سیاسی دریافت نکرده بودیم. حساب سازمانها و احزاب سیاسی از دولتها جداست. زیرا احزاب بر مبنای عمل سیاسی و در مخالفت با دیکتاتوری یاری می‌رسانند، ولی دولتها بر پایه‌ی منافع جاری کشور خویش وارد عمل میگردند. لذا یک نیروی سیاسی نه از دیدگاه تاکتیکی و نه از نظر استراتژیکی، به هیچ عنوان اصول و اندیشه‌های فکری و اجتماعی را قربانی مصالح و منافع کشور ثانوی منطبق نمیسازد. این را نمیتوان در زمره‌ی کمک های مالی به حساب آورد، زیرا عمل مذکور کاملن در چهارچوب حق سکوت می‌گنجد. لذا کمکهای باصطلاح مالی دولت امریکا از چنین زاویه‌ای مورد بررسی قرار میگیرد. این ترفندی است که دولت امریکا همواره جهت تحقق مقاصد سیاسی- اقتصادی خویش از آن بهره جسته است. در مورد دولت قانونی دکتر محمد مصدق نیز از چنین

حربه‌ای استفاده مینماید و با کمک هفده میلیون دلار به رژیم دیکتاتوری محمد رضا شاه ، موجب کودتای خونینی میگردد و با همان دلار ها ، دسته‌های وسیع چماقداران در اقصا نقاط کشور بسیج میشوند . لیکن امروزه تفاوت فقط در شکل تبارز مییابد ولی ماهیت آن ثابت است ، که در واقع منافع اقتصادی است و امروزه خود را در رابطه با پروژه‌ی ننگین « خاورمیانه‌ی بزرگ » توصیف مینماید . در مورد عراق نیز با همین سیاست ماشین جنگی خویش را آماده نمود . او قبل از تهاجم به اپوزیسیون مختلف عراقی کمک های مالی مینماید تا راه را جهت مشروعیت بخشیدن به مقاصد نظامی هموار سازد . او با تابلوی « حقوق بشر » وارد میگردد و فرصت طلبانه تفاوتی در شکل سیاسی نسبت به گذشته‌ی خویش بوجود میآورد . سیاستی که در خدمت اهداف « خاورمیانه‌ی بزرگ » ، مردم عراق را همه روزه به آغوش مرگ میکشاند .

در مورد افغانستان نیز طالبان را تا مغز و استخوان ، علیه قدرت دولتی شاه مسعود مسلح میکند و در یک جنگ خونین و طولانی ، بدون شعار و رعایت حقوق بشر ، آنها را به ایکه‌ی قدرت می نشانند ، لیکن زمانیکه طالبان از منافع سیاسی امریکا سرباز میزنند ، ورق برمیگردد که همه‌ی ما از آن آگاهیم . حالا دولت جنگ افروز و تجاوزگر بوش با بهانه‌ی بحران هسته‌ای « جمهوری اسلامی » ، ایران را نشانه کرده است ، زیرا برای تحقق بخشیدن به منافع اقتصاد امپریالیستی تحت لوای « خاورمیانه بزرگ » ، ایران بعنوان یکی از پر قدرت ترین کشور منطقه ، آخرین سد مستحکم آنها خواهد بود . اگر بتوانند این دیوار مستحکم را فروریزند ، به اهداف غائی خود خواهند رسید و در چنین چهارچوبی شریان اساسی اقتصاد خاورمیانه را بدست خواهند گرفت ، چیزی که چین و روسیه عمیقن با آن مخالف اند . زیرا منافع جهانی شان را در خطر می اندازد و اقیانوس هند را که حد فاصل آسیا و آفریقا است ، کاملن در اختیار یک ابر قدرت ، یعنی امریکا قرار میدهد و مالک و تصمیم گیرنده‌ی بلا منازع خلیج فارس و دریای عمان میشود . در واقع کنترل مناطق مذکور فقط در تضعیف چین و روسیه خلاصه نمیگردد ، بلکه منافع اقتصادی کشور های اروپائی را شامل میشود و مزاحمت قابل توجه‌ای برای آنها

بوجود می‌آورد. در چنین چهارچوبی اسرائیل تنها ژاندارم منطقه در خدمت سیاستهای « خاورمیانه‌ی بزرگ» و بطریق اولی در خدمت تنها ابر قدرت باقی خواهد ماند و کشورهای نظیر ترکیه، پاکستان و غیره که از دوستان امریکا بشمار می‌روند، حکم سیاست تسمه نقاله‌ها را ایفا خواهند نمود. البته نقشه‌ی سیاسی فوق از سالها قبل، حتا در زمان حاکمیت رژیم سلطنتی ایران، در حافظه‌ی تئوریسینهای امپریالیستی امریکا قرار داشت، ولی به دلیل موجودیت د و ابر قدرت و توازن قوای موجود بین شوروی و امریکا، تحقق آن غیر ممکن می‌گردید. ولی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چنین پروژه‌ی سریع‌آغاز می‌شود و نقطه‌ی عطف آن با جنگ عراق از ابتدای سالهای 90 میلادی می‌گردد. سیاستی که دولت امریکا با نقشه‌ی از قبل تدارک دیده، دولت صدام را به دام می‌اندازد و به گونه‌ای او را به اشغال کویت سوق میدهد، تا حلقه‌ای را که میتواند مزاحمتی در سر راه دولت امریکا بازی کند، تضعیف سازد. و این نقطه‌ی آغازی بیش نبود.

یکی دیگر از چشم اندازهای سیاست فوق، همانطور که همه میدانیم، تقسیم کشورهای است. تا بدین طریق با تجزیه‌ی قوا، کوچک و بی قدرت گردند. بنابراین کسانی که دل به کمک دولت امریکا بسته‌اند، باید عواقب سیاستهای فوق و مجموعه‌ی شرایطی که ما را به دام می‌اندازد در نظر گیرند. از چنین زاویه‌ایست که نقشه‌های یاد شده، فرامین تجاوزگرانه‌ی امپریالیستی بشمار می‌روند و امروزه چنین احکامی برای فریب اپوزیسیون، با رنگ و لعاب «حقوق بشر» و «دموکراسی» طراحی میشوند. بنابراین کمکهای اقتصادی، زمانی از احزاب و حتا در صورت امکان از طرف دولتی ثانوی میسر میشود که بدون هیچگونه چشمداشت سیاسی، عقیدتی و در فقدان کامل انواع متنوع مداخلات آن صورت پذیرد. در حالیکه دولت کنونی امریکا با یک دست نان شیرینی و با دست دیگر چماق سرکوب را در اختیار خود دارد.

جنبش مردمی و ایجاد صف مستقل

جنبش مترقیانه‌ی مردمی برای ایجاد جامعه‌ای در چهارچوب عدالت اجتماعی و آزادیهای مدنی بر سر راهی قرار گرفته است که هم باید دسایس امپریالیستی و عواقب آنرا در منطقه‌ی خاورمیانه بر ملا سازد و در چنین روندی جهت برقراری استقلال سیاسی- اقتصادی ایران، پیکاری سخت و پر تلاش را علیه حامیان آن به پیش راند و هم نیز علیه سیاست سرکوبگرانه‌ی جمهوری اسلامی در تمامی ابعاد و با همه‌ی قوا مداخله نماید. مداخله‌ای که با دست توانای مردمی، جمهوری دموکراتیک و غیر کلریکال را نوید میدهد. در واقع بحران هسته‌ای ایران بهانه‌ای جهت تجاوز امپریالیستی به کشور است، زیرا از یکطرف دولت امریکا آخرین دیوار را فرو میریزد و از طرف دیگر، ایران تضعیف شده را باز در دستان فراقسیونهای مختلف جمهوری اسلامی حفظ خواهد کرد. لذا تنها قربانی چنین سیاستهایی، جنبش مترقیانه

جامعه‌ی ماست و ما را در دام سیاست امپریالیستی و خشونت و سرکوب نفوفاشیستی محصور خواهد کرد. یکی از بدیل‌های مبارزه علیه دسایس خارجی و نیز داخلی، پیوند جنبش مترقیانه‌ی مردمی با منافع مردم تحت ستم جهان است. نیروهای خارج از کشور باید خود را با احزاب و سازمانها و نیز سندیکا‌های خارجی علیه جنگ امپریالیستی و بر ضد دسائس جمهوری اسلامی، پیوند دهند و در این راه دموکراسی تخیلی و یا آزادیهای فریبکارانه‌ی دولت بوش را افشا نمایند و برای ایجاد عدالت اجتماعی بر مبنای آزادیهای مدنی و اجتماعی، سدی در برابر جمهوری اسلامی بوجود آورند و نیز مشاطه‌گران را در هر لباسی که به تن کرده‌اند، افشا سازند. اگر چنین ایده‌ای همه جانبه و معقولانه در نظر گرفته شوند، مبارزات جنبش خارج از کشور، وسیعتر و پربارتر خواهد گشت و اینگونه با ایجاد صف مستقل از ترندهای کمک مالی سازمان جاسوسی امریکا سر باز میزنیم و در طعمه‌ی آن گرفتار نمیشویم.

ما بیش از پیش در شرایط حساس و خطیری قرار گرفته‌ایم. زری عرفانی(که وی را

فقط از درج مقاله‌اش می‌شناسم) ، به مسئله‌ی حساسی اشاره میکند و ترفندهای امریکا و ژاندارم آن اسرائیل را بر ملا می‌سازد . وی بدرستی عنوان میدارد : « واقعا وقاحت تا کجا ، وقتی اطاق خواب منم مورد کنترل می‌باشد ، پس حقوق انسانی و فردی زندگی خصوصی ما چه میشود؟ آیا هرگز به ابعاد این فاجعه توجه کرده‌اید؟ ما مردم کره خاکی گروگان یک عده جنایتکار که در راس تصمیم‌گیری‌ها قرار دارند، می‌باشیم . آزادیهای فردی ما به انحاء مختلف سلب شده ؛ به نام‌های مبارزه با تروریسم و یا برای ایجاد دموکراسی ! بشریت در خطر است! » (1) . زیرا کنترل‌های نئوفاشیستی و گشتاپوئی واقعیت دارد . لذا « حقوق بشر » این جنایتکاران در دموکراسی فریبکارانه و پلیسی تبارز می‌یابد ، و نه دموکراسی بر مبنای آزادیهای مدنی و اجتماعی .

منبع : (1) . « ما گروگان‌های شما نیستیم » . ÷

هفتم ژوئن 2007

جمهوری فرانسه و «عالیجناب سارکوزی»

(قسمت اول)

احمد بخردطبع

فرانسه کشوری است که در رابطه با پیشبرد مبارزات اجتماعی به بشریت خدمت ارزنده ای نموده است. بویژه از انقلاب 1789 تا سراسر قرن نوزده ، کشاکش سیاسی - اجتماعی همواره جریان داشت که مطابق با آن جمهوری و قبا‌ی کهنه رژیم سلطنتی پنج بار تعویض گردید. در چنین مسیری یکی از رویدادهای تاریخی قرن نوزده نبرد شجاعانه مردان و زنان انقلابی کموناردهاست که در سال 1871 به کمون پاریس منجر گشت و با آن نوری از قدرت سوسیالیستی اشاعه یافت و زنگ خطری جدی برای بورژوازی فرانسه بصدا آورد. با چنین پشتوانه عظیم مبارزاتی است که بورژوازی مجبور

میشود در سال 1905 میلادی قانون لائیسیته را برای اولین بار در جهان به تصویب رساند. تنها ضعف فرانسه قوانین نابرابر اجتماعی در مورد زنان بود که تا پایان جنگ دوم جهانی تداوم داشت.

در قرن بیستم رویدادهای دیگری نیز جامعه را فرا میگیرد که اگر از مقاومت مسلحانه علیه فاشیسم هیتلری در جنگ جهانی دوم بگذریم، مشهورترین آنها خروش و تظاهرات سراسری دانشجویان در ماه مه 1968 میباشد که حاکمیت سیاسی بورژوازی را مجبور میکند که به پایه های دموکراسی احترام بگذارد و حقوق شهروندان، بویژه اقلات پائینی را حتا در زمینه اقتصادی، در نظر گیرد. بی جهت نیست که مارکس در قرن نوزده ام کتابها و مقالات متعددی را در رابطه با کشور فرانسه اختصاص داده که مشهورترین آنها «هیجدهم برومر لوئی بناپارت»، «جنگ داخلی در فرانسه» و «مبارزه طبقاتی در فرانسه» هستند.

انگلس در پیشگفتاری که برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» اثر ارزنده کارل مارکس در سال 1885 مینویسد، خاطر نشان میدارد: «فرانسه کشوری است که نبردهای طبقاتی در آن هر بار با چنان حدتی صورت میگیرد که در هیچ جای دیگر نمی بینیم. چندان که آن نبردها تا سرانجام قطعی خود پیش میروند، و بنابراین کشوری است که در آن حدود و ثغور صور سیاسی متغیری که نبردها در درون آنها انجام میگیرند و به نتایج خود میرسند، از هر جای دیگری روشن تر است. فرانسه که در قرون وسطا محور فئودالیسم بود، و از جنبش نوزایی به این سو مهد کلاسیک پادشاهی موروثی بشمار میرفت، در جریان انقلاب بزرگ خویش، تومار فئودالیسم را در هم پیچیده و به سلطه بورژوازی چنان خصلت ناب کلاسیکی داده است که نمونه اش را در هیچ کشوری در اروپا نمیتوان یافت. به همین سان، نبرد پرولتاریای انقلابی بر ضد بورژوازی فرمانروا در این کشور چنان صور حادی به خود گرفته است که در هیچ جای دیگر نمی بینیم. به همین دلیل بود که مارکس نه تنها با علاقه ای ویژه به تاریخ گذشته فرانسه می نگریست، بلکه تاریخ جاری این کشور را نیز جزء به جزء دنبال میکرد و همیشه انبوهی از داده های گرد آورده را داشت که میبایست بعدها از آنها استفاده کند، در نتیجه، مارکس از رویدادهای فرانسه هرگز غافلگیر نمیشد.»

لنین نیز در مورد آموزش مارکس در «منتخب آثار» مینویسد: «مارکس ادامه دهنده و به پایان رساننده داهی سه جریان عمده عقیدتی قرن نوزدهم: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان و سوسیالیسم فرانسه در ارتباط با آموزش های انقلابی فرانسه بطور کلی است.»

بنابراین مدرنیته امروزی فرانسه حاصل مبارزه ایست که پائینی ها با فداکاری و جانفشانی های خود بیش از دو قرن پیش بردند. روشن است که اهداف بسیاری از آنان، دنیای دیگری بجز سرمایه داری

بود، ولی مبارزه و مقاصد والای کارگران، زحمتکشان و روشنفکران مترقی تا احیای جامعه سوسیالیستی تداوم خواهد داشت. با چنین مشخصاتی سعی نمودیم بطور فشرده انعکاس مبارزات پائینی ها را در جهت احقاق مطالبات خود در برابر حاکمین آن ترسیم نمائیم که به سنت مترقیانه مردمی مشهور است. لذا تعویض فرهنگ و سنن مذکور، جامعه را عمیقن در بحران فزاینده ای قرار خواهد داد که در نهایت، طومار تعویض کنندگان را زیر و رو خواهد ساخت. یکی از شاخص های سنن مذکور در پنجمین جمهوری فرانسه که بوسیله شارل دوگل بنیان نهاده شد، اجرای سیاست های مستقلانه در رابطه با نکات بسیار حساس در چارچوب منافع آنست. سیاست مذکور تا ریاست جمهوری ژاک شیراک که خود یکی از رهبران گلیست محسوب میشود، برسمیت شناخته شده و حتا در دوران حکومت چهارده ساله فرانسوا میتراند، از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و بنام کاربرد و سیاست گلیسم از آن نام برده شده است.

ولی با آمدن نیکلا سارکوزی به دلایلی چند، معادلات جامعه فرانسه در حال تغییراتی است که جنبه های عملی آن میتواند مستقیمن فرهنگ، سنن و نتایج مبارزات مردم فرانسه در دو قرن سابق را باصطلاح تحت شعاع قرار دهد و جامعه را در مسیر دیگری کشاند که با بحرانی عمیق آمیخته سازد. یکی از این شاخص های بحران زا، تغییرات قابل توجه در سیاست داخلی و بویژه خارجی آنست. ولی قبل از آنکه مشخصات و مختصات متناقض سیاست های یاد شده را که میخواهد فرهنگ واقعی جامعه را زیر و رو کند، تشریح نمائیم، به عوامل و علل اساسی آنهایی میپردازیم که در چنین مسیری «سارکوزیسم» دلایل واقعی تحولات آنست. از این نظر سعی میکنم نوشتار خود را به بخش های مختلفی تقسیم نمایم که بیش از یک مقاله ارائه خواهند گردید. قسمت اول مقاله در رابطه با ریشه، شخصیت و فرهنگ و اندیشه اجتماعی وی میباشد و سپس ادبیات سیاسی - اجتماعی وی در رابطه با فرهنگ و سنن جامعه فرانسه مورد بررسی قرار میگردد. روشن است که تمامی بحث هایی که در بخش های مختلف مقاله ارائه خواهم داد، استناد از مطبوعات فرانسه خواهد بود.

سارکوزی کیست - نیکلا سارکوزی «Nicolas Sarkozy» فرزند یک مهاجر یهودی مجارستانی است که در فرانسه اسکان گزید. نیکلا از دانشکده حقوق فارغ تحصیل میشود و از همان اوان جوانی در حزب «R.P.R.» که موسس آن ژاک شیراک بود، فعالیت را آغاز مینماید. او سالها شهردار منطقه «نویلی» (Neuilly) در حومه پاریس بود که تا انتخاب وی به ریاست جمهوری مسئولیت یاد شده را بعهده داشت و نیز در کابینه «بالادور» و سپس زمان ریاست جمهوری ژاک شیراک به ترتیب وزیر اقتصاد و بودجه و وزیر داخلی (کشور) بود. ما در اینجا خصوصیات و کاراکتر اجتماعی سارکوزی را بویژه در دومین مرحله پنج ساله ریاست جمهوری شیراک مورد بررسی قرار میدهیم. زیرا در این

مرحله و با گذشت زمان ، وی خود را کاندیدای ریاست جمهوری قلمداد می نمود و البته نیروهائی از انحصارات بزرگ سرمایه داری جهانی وی را همراهی می نمودند و زمینه های مادی و معنوی آنرا آماده میساختند. تمام نئوکانهای سراسر جهان بویژه ایالات متحد آمریکا و بطریق اولی یکی از قدرت های بورس و مالی جهان بنام «CAC 40» و همچنین تمام یهودیان راست و حتا بخشی که خود را باصطلاح چپ مینامند ، از وی حمایت نمودند. همانطور که میدانیم قدرت های یاد شده در فوق تمام ارکان و بخش های متفاوت اقتصادی را در دستان خود متمرکز نموده اند. مانند سرمایه های عظیم جهانی از نوع صنعتی ، بانکی و ادغام آنها بمثابه سرمایه های مالی ، خبرهای ارتباط جمعی نظیر رادیو ، تلویزیون ، مطبوعات و موسسه های تبلیغاتی و آماری. یکی از نیروهائی که از وی حمایت کامل نمود ، کنگره یهودیان در آمریکاست. او در مسافرتی که در همین رابطه در سال 2004 به آمریکا نمود ، از دو سال قبل از انتخابات ، به کنگره مذکور فرا خوانده شده بود. در نتیجه تضمین و توافقات لازم بعمل میآید. وی در آنجا اعلام نمود ، من با ارزش های آمریکا بسیار موافقم. خیلی ها در فرانسه مرا سارکوزی آمریکائی مینامند و من از چنین لقبی احساس غرور مینمایم. مرد عمل هستم و در رابطه با مسائلی که بزبان میآورم سیاست پراگماتیستی پیشه مینمایم. بنابراین کاملن مشهود است که آمدن نیکلا سارکوزی به ریاست جمهوری فرانسه میتواند منافع نئوکان های آمریکایی را مستقیمن شامل گردد و اهداف آنرا بویژه در رابطه با منطقه خاور میانه ، جائی که آتش جنگ در هر گوشه ای از آن جریان دارد ، دنبال کند. بنابراین سارکوزی حامل دو خطر جدی است. اولی برای سیاست داخلی جمهوری فرانسه و دومی در چارچوب پیشبرد اهداف امپریالیسم جهانی بویژه امپریالیسم آمریکا و نیز دولت اسرائیل در منطقه خاور میانه ، یعنی سیاست خارجی.

در اپوزیسیون سیاسی ایران در خارج از کشور بدین مسائل اساسی کمتر توجه میگردد و فقط بخشی هستند که انگشت را روی نکته حساس و بطریق اولی محور شرارت میگذارند و سیاست های جنگ طلبانه را افشا میسازند. واقعیت اینست که دولت اسرائیل یکی از محور شرارت در منطقه خاور میانه است و برای پیشبرد سیاست های اشغالگرانه و تجاوزگرانه خود ، دست به هر توطئه ای میزند و در جهت روشن نمودن آتش جنگ و کشتار جمعی ، حتا گوی سبقت را از امپریالیسم آمریکا برده است. کافی است به اختلاف دولت اسرائیل و آمریکا توجه شود. در چنین راستایی ، آمریکا معتقد است که جمهوری اسلامی ایران احتمالن در سال 2015 به بمب اتمی دست خواهد یافت ولی بر عکس رهبران سیاسی اسرائیل بدلیل اینکه قصد دارند آتش خانمانسوز جنگ را هر چه زودتر برافروخته سازند و با این بهانه مردم کشور ما را در تهاجمات نظامی قرار دهند که عواقب مصیبت باری برای جامعه خواهد داشت ، پا فشاری مینمایند که در سال 2009 ایران صاحب بمب هسته ای میشود.

رسیدن سارکوزی به ریاست جمهوری فرانسه، سیاست ورشکسته دولت بوش و بطریق اولی متحد وی اسرائیل را که در سرآشوب سقوط و انزوا رها گشته بودند، تقویت ساخت و اینگونه صهیونیسم نیز جان تازه ای گرفت. در فرانسه بسیاری از صاحب نظران وی را «بناپارتنیست» ارزیابی میکنند. ولی من معتقدم که این ظاهر قضیه را به نمایش میگذارد، زیرا در پس پرده، سیاست بسیار آگاهانه ای نهفته که بصورت حساب شده خطوط اساسی سارکوزی را به پیش میراند. این مفاهیم بویژه در مورد سیاست خارجی با سنن جمهوری فرانسه مغایرت دارد. زیرا خطوط مذکور تفوق و غلبه امپریالیسم و صهیونیسم را بر موازین سیاسی دولت فرانسه اعلام میدارد و از همین روست که قادر است سیاستهای وی را در چشم اندازی دیگر به بن بست رساند و تمسخر سیاسی را موجب گردد. زیرا اگر «لوئی بنپارت»، برادرزاده «ناپلئون بنپارت» با کودتای خود در سال 1851 زمام امور را بدست میگیرد که مارکس آنرا مترادف با کودتای ناپلئون در نوامبر 1799 میداند، سارکوزی با رأی اکثریت مردم فرانسه به ریاست جمهوری میرسد و فقط عدم تطابق بینش های سیاسی داخلی و بویژه خارجی، میتواند تکرار سیاستی از پوزخند در سطح وسیع را موجب گردد. از این نظر است که بناپارتنیسم آقای سارکوزی را میتوان در عبا رات مارکس جستجو نمود.

مارکس در کتاب خود بنام «هیجدهم برومر لوئی بنپارت» اینگونه مینویسد: «هگل، در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه ی رویدادها و شخصیت های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دو بار به صحنه میآیند، وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده دار».

در چنین مسیری به شخصیت و کاراکتر سیاسی - اجتماعی نیکلا سارکوزی میپردازیم و نکات برجسته ای را از گفتار و کردار وی که قبل از انتخابات ریاست جمهوری بوسیله مطبوعات طرح گشته بود، نقل خواهیم کرد تا بدین وسیله با سرشت سیاسی وی آشنائی بیشتری یابیم. از میان مطبوعات بیشترین رفتارنس من، مجله هفتگی «ماریان» (Marianne) خواهد بود. مجله مذکور با شجاعت بسیار در مورد سارکوزی مینویسد و به همین جهت تهدیداتی به دفتر مجله سرازیر میشده که احتمالن میتواند ریشه صهیونیستی داشته باشد. زیرا در گذشته، و خارج از محدوده و شرایط انتخاباتی سارکوزی، چنین تهدیداتی بشکل خشن وحتا استفاده و دست بردن به بمب از جانب آنان در جامعه فرانسه صورت پذیرفته بود. ولی در مورد مجله «ماریان» که دیدگاهی از چپ را نمایندگی میکند، عنوان شده بود: «ما جانتان را خواهیم گرفت! و در مورد آن بسیار گران پرداخت خواهید کرد. توصیه ما اینست (که در صورت پیروزی سارکوزی) فرانسه را ترک نمائید.» (Marianne No.523 از 28 آوریل تا 8 مه). از این نظر عنوان میدارم که احتمالن میتواند ریشه صهیونیستی داشته باشد، زیرا

آداب و سنن واقعی فرانسوی تا بدین حد ، چنین سیاستی را ابراز نمیدارد و بروشنی به تهدیدات و توطئه روی نمآورد. سنن واقعی فرانسوی آگاهتر و زیرکتر از آنست که خشونت را تا بدین درجه کشاند و دموکراسی را به اسیری رهسپار نماید. این به فرهنگی تعلق دارد که آزادی کش است. در چنین فضای دیکتاتورمآبانه ای دیگر نمیتوان از آزادی قلم استفاده نمود و حقایق را نوشت. نمیتوان واقعیت ها را با سند و مدارک لازم افشا ساخت.

زمانی بود که نیروی نازیسم در جنگ جهانی دوم ، آنها را با اعمالی وحشیانه به کوره های آتش و جوخه های تیر میسپرد. اکنون صهیونیسم جای دشمن را اشغال نموده و سیاست وی به کردار نئوفاشیستی مبدل شده است. تا جایی که «جیمی کارتر» را به دلیل انتقاد و افشاگری وی و انتشار کتاب آن بنام «فلسطین: صلح ، نه آپارتاید» ، از حملات خود در امان نساختند. ما که جای خود داریم! ولی باید به این قماش فهماند که آزادی قلم از قرن ها قبل با مبارزات شجاعانه مردم سراسر جهان کسب شده است و شما نمیتوانید آنرا به زنجیر کنید! ما نیز بخاطر کسب آزادیهای مدنی و اجتماعی و اعتقاد به سوسیالیسم و برابری ، هزینه ای گران پرداخته ایم و میپردازیم و تهدیدات مبتنی بر آزار و اعمال نئوفاشیستی شما ، «بصورت نمایش خنده داری» خواهد بود که از طبیعت وحشیانه و ضد انسانی تان سرچشمه میگیرد.

کردار و اعتقادات فکری سارکوزی - آقای سارکوزی در رابطه با پیشبرد امر انتخاباتی ، شیوه و کاربرد خاص خود را داشت. مجموعه ای را که وی به نمایش میگذاشت ، عاری از صداقت و درستکاری بود و انسان وقتی در مورد آن به فکر فرو میرود ، از خود سؤال میکند که آیا چنین کرداری میتواند از شخصیتی سیاسی چه بصورت گفتار و چه در شکل عملی رخ دهد. انسان قادر است در مراحل و به دلایلی خطائی مرتکب گردد ، ولی اگر خطا و اعمالی که نمیتواند در چارچوب انسانی بررسی شود ، تکرار گردد و در یک کلام در طبیعت انسانی نهادینه یابد ، به زندگی تبدیل شده و رنگ و لعاب دیگری مییابد. در چنین راستائی ما به نکاتی مهم در رابطه با فعالیت های پیش از انتخاباتی وی میپردازیم و اذهان خود را جهت بررسی و قضاوت در جامعه ای که دموکراسی بورژوایی رعایت میشود ، معطوف میداریم. زیرا عملکردهای غیر منطقی مبنی بر تحقق زور و فشار در جامعه ای که خفقان و ستم دیکتاتوری جریان دارد، موجب حیرت آگاهان سیاسی نخواهد گشت. ولی زمانیکه تهدیدات و ارعاب در کشوری که مدرنیته اجتماعی را رعایت میکند ، صورت پذیرد ، سبب تضاد و تناقضی میگردد که انسان را مات و مبهوت میسازد. به هر صورت فکر نکنیم که در ایران هستیم ، بلکه روند انتخابات را بدین نحو در فرانسه مشاهده میکنیم و بدین صورت حداقل قادریم تفاوت ها را بین جمهوری اسلامی و آقای سارکوزی سبک - سنگین نمائیم و میدانیم که جمهوری اسلامی ، رژیم

مستبد دینی است که با ایجاد اختناق علیه فکر و اندیشه و قلم می ایستد. ولی آقای سارکوزی با روش دیگری در همان مسیری گام مینهد که دیکتاتورها آشیان دارند.

بعنوان مثال یکی از پیشبرد تبلیغات انتخاباتی بطور آزاد و برابر بین کاندیداهای مختلف از طریق روابط و ارتباطات جمعی یعنی رادیو ، تلویزیون و مطبوعات صورت می پذیرد. نهادهای یاد شده در کشورهایی که دموکراسی یعنی آزادی اجتماعی و فردی موجود است میتوانند به دلایلی از کاندیدی در مورد عقایدی که ارائه میدهد ، انتقاد و یا تمجید نمایند. ولی بر عکس برای آقای سارکوزی هر گونه انتقاد ، وضعیت را از تعادل خارج میسازد و عکس العمل شدید وی را موجب میگردد. بعنوان مثال زمانیکه روزنامه لیبراسیون (Liberation) ، از وی در مواردی انتقاد میکند ، وی شخصن به مسئول اصلی تلفن نموده و عنوان میدارد: «روزنامه تان کثافت است و لذا روزنامه نگارانی که برای شما قلم میزنند ، کثافتند.».

در ضمن مصاحبه ای با تلویزیون کانال 3 فرانسه «France 3» صورت میدهد. در پایان احساس میکندکه مطابق با نظراتش از وی استقبال نشده و آنرا بمتابه توهینی تلقی می نماید. در حال خروج از استودیو ، همان بخش از مدیریت کانال مذکور را خطاب قرار داده و فریاد میآورد: «اگر انتخاب شدم همه شما را اخراج خواهم کرد.» در ضمن با روزنامه نگاری از رادیو فرانس که وی را سؤال پیچ نموده و به جایی کشانده بود که ضعف سارکوزی برجسته گشته بود ، خون سردی خویش را از دست میدهد و زمانیکه مصاحبه به پایان میرسد با عصبانیت هر چه تمامتر وی را «کونی» میخواند (Enculés) و یا در یک مصاحبه ی دیگری تصور میکند که روزنامه نگار زنی ، از کاندید دیگری بنام «فرانسوا بایرو» (François Bayrou) دفاع می نماید و خود را نزدیک بدان حس میکند ، به طعنه به کسی اشاره میکند و میگوید: «اینها با یکدیگر میخوانند.».

مجله هفتگی «پاری ماچ» (Paris Match) ، رپرتاژی در رابطه با همسر سارکوزی «سه سیلیا» (Cécilia) که قبلان مانکن بود ترتیب میدهند و در آنجا عنوان میدارند که دوستان عشقی وی در نیویورک اقامت دارند. بعد از اینکه رپرتاژ مذکور در مجله به چاپ میرسد ، سارکوزی در پشت صحنه یکی از سخنرانی های خود میگوید که مرگ این مقاله نویس را می خواهد. به هر حال بعد از سپری شدن چند ماه ، روزنامه نگار اخراج میگردد.

یکی از ضعف های اساسی دیگر آقای سارکوزی اینست که وی گوش شنوا ندارد و در همین رابطه بسیار کم به مطالعه کتاب می پردازد. قبل از انتخابات ریاست جمهوری ، زمانی که وزیر کشور بود ، بعضی مواقع برای تبلیغ انتخاباتی خویش ، اندیشمندان و نویسندگانی را که در بین مردم محبوب بودند

برای صرف نهار به وزارت کشور دعوت می نمود. در یکی از این مهمانی ها پاسکال بروکنر (که در عین حال از وی پشتیبانی می نمود) ، عنوان میدارد: «وی از مسائلی که طرح مینماید ، قادر نیست آنها را مستدل سازد و تحلیل صحیحی در باره کارکردشان ارائه دهد. نتیجه این میشود که بگوئیم ، او به تنهایی با خود خویشتن صحبت میکند.» در همین رابطه است که خانم «میشل تربیالات» (Michèle Tribalat) ، متخصص آمار و مردم شناسی به وی مینویسد: «میتوانم نقطه نظرات شما را تأیید نمایم. ولی در مواقع بحث شما نظرات دیگری را طرح میکنید که مفاهیم واقعی را نمیرسانند.» بخاطر همین ضعف هاست که وی در مصاحبه های مطبوعاتی و رادیو - تلویزیونی هر گونه بحث و مناظره ای را با مخالفین خود رد می نمود و روزنامه نگارانی را که میبایست از وی سؤال میکردند ، خود تعیین مینمود و حتا نحوه ی طرح سئوالات را مشخص میساخت. زیرا به ضعف خود آگاهی داشت و از تضاد و تناقض می هراسید. او روزنامه «لا تریبون» (La Tribune) را به حيله گری متهم میکند ، زیرا در تاریخ 13 آوریل 2007 ، آماري ارائه میدهد که آقای سارکوزی در صدر آمارشان قرار نداشت و یا اینکه مجله هفتگی «تله راما» (Télé Rama) که قصد داشت تبلیغاتی را در ایستگاههای مترو پاریس در رابطه با مجله خویش نصب نماید ، مجوز قانونی نمییابد ، زیرا تبلیغاتش منافع سارکوزی را در بر نمیگرفت و در طرف مقابل وی قرار داشت.

از جمله «یانیک نوآ» (Yannick Noah) ، یکی از قهرمانان سابق تنیس جهان (رولاندرگروس) و خواننده امروزی که همراه مادرش نهادی برای کمک به کودکان محروم اجتماعی بوجود آورده اند و در ضمن طرفدار کاندیدای حزب سوسیالیست فرانسه بنام «سه گولن رویال» (Ségolène Royal) بود و میبایست برنامه مشخصی ارائه میداد ، بوسیله آقای سارکوزی سانسور میشود. زیرا گفتار صریح و روشن یانیک این سیاه پوست دو رگه ی فرانسوی ، باب طبع وی قرار نداشت. او از قدرت خود استفاده مینماید و بعنوان وزیر کشور تمام ابزار تبلیغات انتخاباتی را به نفع خویش سازماندهی میکند و حریفان و از جمله طرفدارانشان را با بهره گری از شیوه زور و دیکتاتوری از میدان بیرون مینماید و با چنین عملکردی ، آزادی بیان ، قلم ، اندیشه و مطبوعات را به زنجیر میکشد. در همین رابطه کتابی که نقطه نظرات سارکوزی را نقادی می نمود و افکار اجتماعی وی را به مسخ گرفته بود ، اجازه انتشار نمییابد. همچنین در برنامه تلویزیونی «فرانس 2» (France 2) ، تحت برنامه ای بنام «فهم آزاد» که بوسیله «گیوم دوراند» اجرا میشود و در رابطه با مسائل فرهنگی و انتشار کتاب ها ، هفته ای یکبار پخش میگردد ، کتاب «کاترین نه» (Catherin Nay) معرفی میشود. این کتاب در مخالفت با کاندیداتوری سارکوزی نوشته شده بود. ولی متأسفانه اجازه انتشار نمییابد.

اکنون که مختصری از رفتار وی نسبت به مطبوعات فرانسه صحبت نمودیم ، بهتر است به همان اندازه به نقطه نظرات چند روزنامه نگار و یا رادیوی خارجی بسنده نمائیم. فرستاده یکی از رادیوهای سوئد به پاریس مسئله ای را طرح مینماید که قابل تعمق و بررسی است. او عنوان میدارد: «آیا سارکوزی چهره ای نیست که سیستم دیکتاتوری را در فرانسه به نمایش میگذارد؟». روزنامه آلمانی بنام «Suddeutsche Zeitung» که از مونیخ منتشر میشود مینویسد: «او با بی دقتی و خودبزرگ بینی ، خویشان را در درجه فوقانی و بالای همه قرار میدهد و با بیرحمی قصد دارد که ترس و وحشت را در مردم حاکم نماید.» در همین رابطه روزنامه دیگری از آلمان بنام «Frankfurter Allgemeine Zeitung» ، سارکوزی را این چنین تشریح میکند: «جاه طلب ترین و بیرحم ترین مرد سیاسی اروپا که از اعتقادات و تفکرات پایدار و استوار مردمی بی بهره است ، میخواهد از مردم دفاع نماید.».

روزنامه اسپانیایی «ال پائیس» (El Pais) مینویسد: «او با شعار پوپولیستی خود ، وارث جناح راست اسپانیایی ، آنهم در اواخر قرن نوزده میباید.» روزنامه دیگری از آلمان که در برلین انتشار مییابد بنام «Tageszeitung» ، اشاره میکند که: «او جورج بوشی ولی با پرچم سه رنگ فرانسوی است که میخواهد ایده راست نئو محافظه کاران آمریکائی را در فرانسه تحمیل نماید.» مطبوعات ایتالیا نقطه نظرات او را به پست فاشیسم منطبق میسازند و با «جان فرانکو فینی» (Gianfranco Fini) که ریشه فاشیستی دارد و چند سال است که باصطلاح از آن خارج شده است ، مقایسه مینمایند که به مدرنیسم می اندیشد. ولی مطبوعات بریتانیائی وی را بیشتر از دیدگاه نظرات سیاسی به خانم «مارگرت تاچر» مربوط میسازند. در چنین رابطه ای بیشتر روزنامه های اروپائی بویژه مطبوعات اسکانندیناوی ، او را «نئوبنپارتیست» میدانند و وجود او را برای دموکراسی با خطری جدی می نگرند.

مجله «ماریان» مینویسد که بسیاری از شخصیت های سرشناس ، بطور خصوصی با دوستان خویش مسائلی را در مورد آقای سارکوزی مطرح میکنند که در چارچوب بحث های عمومی یعنی بین مردم گفته نمیشود و این جای تأسف دارد. ولی در این میان «ژان فرانسوا پروبست» (Jean François Probst) ، منشی سابق حزب R.P.R. از منطقه 92 پاریس عنوان میدارد که رابطه سیاسی ام را با وی قطع نمودم زیرا: «او مرد اتحاد نیست ، بلکه اغلب موجب جدائی میشود.».

همه در سراسر جهان با طغیان جوانان حومه پاریس و سپس در شهرهای دیگر فرانسه در سال 2005 آگاهی داریم. حادثه دلخراشی که هفته ها در شب ها و نیمه شبها جریان داشت و باعث آتش سوزی و برخورد این جوانان با مأموران نظامی میگردد. ریشه تمام این مسائل از برخوردهای غیر منطقی آقای سارکوزی صورت پذیرفت. بعنوان مثال او زمانی که وزیر کشور (داخلی) بود و برای

بازدید به یکی از مناطق حومه پاریس میرود که اکثریت ساکنان آنرا عرب ها و سیاهپوستان فرانسوی تشکیل میدهند ، وقتی در مقابل اعتراضات سیاسی دسته ای از جوانان قرار میگیرد ، در برابر دوربین خبرنگاران تلویزیون و نیز در حضور رادیو و مطبوعات ، آنها را «طبقه پست مردم» (Racaile) میخواند. از چنین زمانه‌ایست که اعتراضات و خروش جوانان در تمامی رنگ و نژاد بالا میگیرد و همانطور که اشاره نمودم اخبار آن در سراسر جهان می پیچد.

در همان زمان یکی از وزرای دولت «دومینیک دو ویلپن» (Dominique De Villepin) ، ازوز بگاگ (Azouz Begag) بود. وی ریشه عرب الجزایری دارد و بعنوان گلیست و وفاداری به ژاک شیراک ، بعنوان وزیر همراه سارکوزی در دولت مذکور بود. پس از حادثه یاد شده در فوق و استعمال عبارت «طبقه پست مردم» از طرف سارکوزی ، ازوز بگاگ متأثر میشود و آنرا بمثابه توهینی بزرگ تلقی میکند. به هر صورت بین این دو وزیر مناسبات دوستانه ای برقرار نبود. بعنوان مثال در سال 2006 ، زمانیکه ازوز بگاگ در جایی در حال صحبت کردن بود ، برای اینکه بفهماند که به کسی بی جهت و بدون دلیل توهین نمیکند ، عنوان میدارد: «اسم من ازوز سارکوزی نیست.» این مسئله وقتی به گوش وزیر کشور یعنی نیکلا سارکوزی میرسد ، با خشونت هر چه تمامتر پاسخ میدهد: «گلوی توهین کننده را پاره میکنم.» و ادامه میدهد که ازوز بگاگ «آدم احمق و کثیفی است.» حال برای لحظه ای فکر کنیم که وزیر کشور فرانسه از چه کلمات و عبارات باصطلاح قصار و یا در واقع رکیکی استفاده می نماید و به راحتی نثار وزیر دیگری میکند.

یکی دیگر از وزرای دولت دومینیک دو ویلپن ، بنام «فرانسوا گولارد» (François Goulard) ، در باره سارکوزی میگوید: «خود بینی و خودستائی وی وصف ناپذیر است. انتقاد نسبت به وی بعنوان اعلام جنگ تلقی میشود و در این رابطه ، شخص انتقادگر را اگر بتواند راضی میکند که دست از انتقاد برگیرد وگرنه وی را تحقیر و کوچک میسازد. ضعف بزرگ او اینست که مهرورزی و انسان دوستی را رعایت نمیکند.»

«هانری کوک» (Henri Cuq) وزیر ارتباطات پارلمانی و نیز منشی او «جروم مونود» (Jérôme Monod) هر دو معتقدند: «بچه ای است که هنوز به سن بلوغ نرسیده است. او با زندگی مقابله میکند و تا آنجا که میتواند ، اختلافات را دامن میزند.»

تمام نقل و قول های آورده شده در این قسمت از مقاله ، از مجله هفتگی «ماریان» شماره پانصد و بیست و یک میباشد. مجله مذکور اضافه میکند: «اگر او به ریاست جمهوری انتخاب شود ، بهای حقایقی را که نگاشته ایم خواهیم پرداخت. ما مسئولیت را بعهده میگیریم و آنرا خواهیم پذیرفت.» این

یعنی دفاع از آزادی های فردی و اجتماعی. یعنی دفاع از آزادی قلم و مطبوعات. من نیز به نوبه خود بدان پایبندم.

اول نوامبر 2007

oo

جمهوری فرانسه و «عالیجناب سارکوزی»

(قسمت دوم)

احمد بخردطبع

1- نظر نئو محافظه کاران در باره سارکوزی

با کاندید شدن سارکوزی ، جناح راست فرانسه هویت تازه ای مییابد که با فرهنگ و سنن سیاسی فرانسه خوانائی ندارد. گلیسم بزیر افکنده میشود و سیستم فکری ژاک شیراک و یاران او به دلیل اینکه از سیاست آمریکائی مطابعت نمیکنند ، از دستور کار خارج میگردد. در واقع قصد بر این است که آمریکانیزاسیون در جامعه فرانسه پی ریزی شود و الگوهای سیاسی و حتا اقتصادی در آن تزریق گردد. طرفداران نئولیبرال ها چشمان خود را در برابر بعضی از بحران های خانمانسوز اجتماعی بسته اند که میخواهند در بطن نظام استثمارگرانه سرمایه داری فرانسه علیه کارگران و زحمتکشانشان فرمول وحشیانه نئولیبرالی و نئومحافظه کاران آمریکائی را بدان بیفزایند و با استثمار بسیار تشدید یافته و بیرحمانه آن ، دست آوردهای مردم را که حداقل در طی دو قرن از نظر «مددکاری اجتماعی» و در رابطه با امتیازاتی که کسب شده و بورژوازی را با زور اعتراضات خویش به عقب زده اند ، پایمال نمایند. ما در چنین راستایی سعی خواهیم کرد که اشاراتی به بخش های اقتصادی جامعه آمریکا نمائیم و از بحران های استثمارگرانه و خانمانسوز سیستم مذکور علیه شهروندان آمریکائی بطور مختصر مدارکی ارائه دهیم.

آقای سارکوزی قبل از انتخابات ریاست جمهوری ، چندین بار به آمریکا سفر نمود تا اعتماد و اطمینان رهبران سیاسی ، مذهبی و نیز بزرگترین موسسات مالی را نسبت به خود جلب نماید. در یکی از این سفرها ، «کریستوفر کالدول» یکی از ایدئولوگ های محافظه کاران جدید یا نئوکانها که در ضمن سر دبیر مجله هفتگی (The Weekly Standard) میباشد ، در مورد سارکوزی مینویسد که او : «نور سیاست را به جامعه فرانسه می تاباند.» و در ضمن ایدئولوگ مذکور خوشحالی خود را از اینکه سارکوزی سیاست های گلیسم را به کناری نهاده ، پنهان نمیدارد. در همین مورد «چارلز

کوچان» (Charles Kupchan) ، محقق «روابط و مناسبات خارجی آمریکا» نیز معتقد است: «سارکوزی سیاست گذشته فرانسه را از بین میبرد. او نماینده ای است بر ضد گلیسم. با او تعادل سیاسی با آمریکا برقرار میگردد و سیاست های بوش و دولت آن ، نفس راحتی خواهد کشید.» چارلز کوپشان مقاله خود را در سپتامبر 2006 زمانیکه سارکوزی در واشنگتن بسر میبرد ، تدوین نموده بود.

در فرانسه نیز ایدئولوگهای نئوکان ها موجودند. بعنوان مثال «الکساندر آدلر» (Alexandre Adler) که سابقن مسئول نشریه چپ گرا ی «نامه بین المللی» (Courrier International) ، و «آندره گولکسمان» (Andre Glucksmann) که وی نیز خود را از جنبش چپ میداند ، میتوان نام برد. البته هر دو این نئومحافظه کاران ، ریشه یهودی دارند و از سارکوزی نیز پشتیبانی می نمایند.

«تری پچ» (Thierry Pech) ، سردبیر مجله «La République Des Idées» اشاره میکند که: «سارکوزی مردی برای نئومحافظه کاران اروپائی است.» وی از قول «تیموتی لمان» (Timothy Lehman) که مدیر «مرکز تحقیقات و پروژه های آمریکا نوین (PNAC) Project For A New American Century میباشد و مرکز تحقیقاتی مذکور یکی از مراکز پر قدرت نئومحافظه کاران آمریکاست که مستقیم با بخش اداری دولت جرج بوش همکاری دارد ، مینویسد : «سارکوزی با بسیاری از محافظه کاران آمریکائی ، بینش و تفکر عمیقن واحدی دارد.» بنابراین مسئولان درجه اول و ایدئولوگ های نئومحافظه کار مفتخر از سارکوزیسم ، پیروزی جدیدی بدست میآورند و فصل نوینی را بر کارنامه سراسر ننگین خویش می افزایند. ولی جا دارد به طرح مسائل و رویدادهایی بسنده کنیم که در مسیر آن همراه شاخص های دیگری که قبلن برشمرده بودیم دریابیم که چگونه یک نئومحافظه کار فرانسوی با اندیشه آمریکائی به ریاست جمهوری میرسد. در واقع سعی نمودیم تا حدودی فاکتورهای ارتباطات جمعی از رادیو ، تلویزیون ، مطبوعات و موسسه های تبلیغاتی و نیز قدرتهای عظیم مالی و غیره را نشان دهیم و هنوز هم در پائین نشان خواهیم داد ، ولی فاکتور اساسی دیگری میماند که در قسمت اول همین مقاله فقط بدان اشاره نموده بودیم و آن گرایش باصطلاح چپ هائی از فرانسه بطرف سارکوزی و بطریق اولی نئوکانهای آمریکائیست. ما در این رابطه میتوانیم از نمونه های زیادی بهره گیریم که در چنین حالتی مقاله را طولانی خواهد کرد. لذا فقط به یک مشخصه میپردازیم و خوانندگان عزیز آنرا بمتابه مشتی از خروار در نظر گیرند.

بعنوان مثال ، اریک بسون (Eric Besson) ، سوسیالیست و از پروژه پردازان اقتصادی «سه گولن رویال» برای انتخابات ریاست جمهوری بود. ولی پس از مدتی بین حزب و اریک بسون در زمینه تبلیغات اقتصادی برای سه گولن اختلافاتی عمیق ظاهر میگردد. حزب سوسیالیست ، بسون را بدلیل طرح و نگرش های راست روانه تعویض مینماید. ولی اریک بسون در فاصله کوتاهی به اکیپ تبلیغاتی

نیکلا سارکوزی می پیوندد و مشاور وی میشود. او بدین ترتیب رکورد تعویض ایده سیاسی در جهان را می شکند و سریعاً نه تنها از حزب خارج میگردد ، بلکه به راست ترین جناح که یکی از رقیبان اصلی سه گولن رویال بود ، روی میآورد. این یکی از توطئه بارترین روش سیاسی علیه کاندیدای حزب سوسیالیست یعنی سه گولن بود.

در اینجا به سه دلیل اساسی میتوان تکیه کرد. اول آنکه او در حزب سوسیالیست به جناح ژوسپین تعلق داشت و غالبین مسئولین این جناح در واقعیت امر از سارکوزی دفاع میکردند و کسانی همانند «کلود آلگر» (Claude Aeger) وزیر آموزش و پرورش دولت ژوسپین از قبل به نیکلا سارکوزی پیوسته بودند و علیه سه گولن رویال و به نفع حزب بغایت راست سارکوزی فعالیت می نمودند. از آنجا که اریک بسون نیز ژوسپینیست بود ، میتوان دلیل تعویض سریع لباس را درک نمود.

دومین دلیل ، دوستی بسون با آندره گولکسمان ، چپ خانی که یکی از ایدئولوگ های نئوکانهها برای دولت امپریالیستی بوش مبدل میشود را باید مورد تاکید قرار داد. دلیل سوم را میتوان در ریشه یهودی جستجو نمود. واقعیت اینست اکثریت یهودی تبار چپ فرانسه به نیکلا سارکوزی روی آورده بودند و با این انتخاب تبدیل به جنگ طلبانی گشتند که برای امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم جهانی رای مثبت سیاسی صادر کردند. آنان را میتوان دقیقن در مثال زیر به تفسیر کشاند: «وقتی آب سربالا میرود ، قورباغه ابوعطا میخواند». و از این نظر است که گرایش چپ روانه شان ، ماهیتی قلابی و مضحک آمیز دارد. در مدت کوتاهی دیگر کتاب «ژولیان دره» یکی از مسئولین حزب سوسیالیست فرانسه که وی نیز ریشه یهودی دارد و بر عکس دیگران به اعتقادات حزبی خویش و از جمله سه گولن رویال وفادار مانده است ، به بازار کتاب افزوده خواهد شد. کتاب وی بنام «تصفیه حساب» (Le Reglement De Compte) که آنرا با حضور وی از «رادیو فرانس آنفو» شنیده ام ، میباید حاوی بسیاری از رویدادها و حقایق درون حزبی باشد. وی در مصاحبه رادیویی خویش بار دیگر از سه گولن دفاع نمود و «فیل ها» مسئولینی از حزب را که به سارکوزی گرویده بودند ، شدیدن مورد انتقاد قرار داد. هدف اساسی من از طرح اینگونه مسائل این است که روشن شود حتا در درون حزب سوسیالیست فرانسه چگونه نئومحافظه کاران دست به توطئه میزدند.

نیکلا سارکوزی اولین رئیس جمهوری است که با بزرگترین صاحبان سرمایه های بزرگ مالی دوستی نزدیک دارد. در فرانسه با مارتن بوئیگ (Martin Bouygues) صاحب کانال تلویزیونی TF1 و (Bouygues بنام Télécom) و شرکت بزرگی بنام BTP . برنارد آرنو (Bernard Arnault) صاحب شرکتی بنام LVMH که هفتمین شرکت سودآور جهانی است و یا Lagardère یکی از سرمایه داران بزرگ جهانی و وارث خانواده خود است که بسیاری از مطبوعات فرانسه بدان تعلق دارد و خود مدیر مسئول EADS میباشد. این آخری خودش عنوان کرده است که با نیکلا سارکوزی همانند برادر دوقلوست.

حداقل در پنجمین جمهوری فرانسه تا قبل از سارکوزی ، هیچکدام از روسای جمهوری حتا لیبرالترین آنها که «والری ژسکار دستن» بود ، چنین دوستی بسیار نزدیک با سرمایه داران بزرگ نداشته اند. حال اولین سئوالی که در ذهن هر خواننده ظاهر میشود ، اینست که سارکوزی نماینده مستقیم تمام سرمایه داران بوده و به مردم فرانسه و منافع آنها اساسن تعلقى نخواهد داشت. این اشتباه بزرگ را مردم فرانسه در چارچوب انتخابات ریاست جمهوری مرتکب شده اند ، ولی به نتایج بغایت منفی آن چه در زمینه سیاست های داخلی و چه در رابطه با سیاست خارجی پی خواهند برد. او با چنین چهره ای و نزدیک با 54 درصد آراء مردم به ریاست جمهوری رسید.

یکی از اهداف آقای سارکوزی خصوصی سازی بعضی از شرکت هایی است که نقش کلیدی دارند و اینگونه بدست سرمایه دارانی قرار خواهند گرفت که تنها اهدافشان متمرکز ساختن منافع شخصی است و به بهبودی وضعیت مردم بویژه کارگران و زحمتکشان اهمیتی قائل نیستند. خصوصی سازی در چنین مسیری در خدمت نئولیبرالیسم و جهانی شدن سرمایه ، استثمار و استعمار شدیدتری را نسبت به گذشته در بر خواهد داشت. ما نمونه های زیادی را در چنین راستایی برای ارائه خواهیم داشت ولی فقط بی یک مسئله کلیدی بسنده خواهیم کرد.

یکی از اهداف نیکلا سارکوزی فروش سهام شرکت AREVA است. شرکت مذکور یکی از بزرگترین نیروهای هسته ای جهان است که قوای آن بویژه در اختیار صنعت تکنولوژی قرار میگیرد و یکی از سودآورترین منابع دولتی است. ولی جالب اینجاست که سارکوزی قصد دارد سهام دولتی آنرا در اختیار سرمایه داران بزرگی قرار دهد که رابطه شخصی بسیار نزدیکی با وی دارند. رئیس شرکت «آره وا» (AREVA) ، خانم «آن لوورجون» (Anne Lauvergeon) میباشد. وی در زمان ریاست جمهوری فرانسوا میتراند بعنوان همکار وی در الیزه فعالیت داشت. پس از چندی میتراند خانم «آن» را در راس شرکت «آره وا» قرار میدهد. از دوره ماقبل انتخاباتی ، سارکوزی ایده خصوصی سازی «آره وا» را با همکاران خود ابراز میداشت. شرکت آلستوم (Alstom) صاحب 25 درصد سهام میباشد.

سارکوزی قصد دارد دوست صمیمی خود یعنی «مارتن بوئیگ» را وارد سهام «آره وا» سازد. در چنین رابطه ای «آره وا» اعلام کرده است که 20 میلیارد ارو بابت آن خواهد گرفت و «آستوم» نیز بیش از 14 میلیارد نیاز دارد. ولی مجموعه صنایع مارتن بوئیگ دارای چهار میلیارد و صد میلیون ارو بدهی است. بوئیگ برای رسیدن به چنین هدف بزرگ خویش ، تصمیم دارد بخشی از سهام خود را بنام (Télécom Bouygues) را واگذار نماید و با پول آن قادر باشد سهام «آره وا» را بدست آورد. در چنین راستائی ، سارکوزی «آن لوورجون» را کاندید نموده بود که بعنوان وزیر ، پست یکی از وزارت ها را بعهده بگیرد تا در صورت تحقق فروش سهام «آره وا» دوست صمیمی سارکوزی، آقای بوئیگ ریاست آنرا عهده دار شود. ولی خانم «آن لوورجون» پیشنهاد سارکوزی را بعنوان وزیر نمی پذیرد. قابل به ذکر است که دولت پیشین ، با نخست وزیری «دومینیک دو ویلین» خصوصی سازی شرکت هسته ای «آره وا» را قبول نمیکرد.

3- پیشنهاد مبنی بر حذف مجازات های مالی برای سرمایه داران

نیکلا سارکوزی در تاریخ 29 اوت (اگوست) 2007 در یک گردهمایی تابستانی «مدف» (Medef) ، سندیکای کارفرمایان ، ابراز میدارد: «مجازات در باره معاملات مالی ، اشتباه بزرگی است. من میخواهم مجازات فوق را حذف نمایم.».

این مسئله باعث آن میگردد که بویژه قضات بدان معترض شوند. از جمله قاضی «هالفن» (Halphen) که یکی از قضات معروف فرانسه است که در مورد خانه های متعلق به شهرداری ها بنام HLM ، پرونده های زیادی را به دادگاه فرا خوانده است و فعالین سیاسی حزب سابق ژاک شیراک را بنام RPR ، محکومیت جزائی نموده است. وی حتا رئیس جمهور شیراک را به دادگاه احضار کرده بود. قاضی هالفن در مورد پیشنهاد سارکوزی مصاحبه ای با روزنامه «پاریزین» (Le Parisien) در تاریخ جمعه 12 اکتبر 2007 ، انجام میدهد و در آنجا مطرح میکند: «عدالت در فرانسه بیش از پیش به نفع قدرتمندان است. گناهکاران برای یک دزدی کوچک به زندان محکوم میشوند. در صورتیکه کارفرمایان با کلاهبرداری میلیون ها ارو ، زندانی شان با پول خریده میشود و در صورت پرداخت از حبس رهائی مییابند. این یک رسوائی در رابطه با عدالت است. بویژه وقتی در برابر خرده گناهکاران اعلام میدارند که کوچکترین رحمی بدانها نمیشود ، چگونه میتوانیم در مقابل دزدی ها و کلاهبرداری های کارفرمایان و نیز در همین رابطه با فعالین سیاسی ، چشمان خود را ببندیم. آقای نیکلا سارکوزی با طرح از بین بردن جرم کارفرمایان ، مستقیمن میخواهد عدالت را شخص تعیین

نماید و بجای قضات تصمیم گیری کند!». بنابراین «عالیجناب سارکوزی» در تمام ارکان و شئونات ظاهر میشود و همانند پادشاهان رژیم سلطنت شرقی ، نسخه هائی از افکار خویش ارائه میدهد و خواهان برسمیت شناختن و قانونی نمودن آنها میگردد.

4- «عالیجناب سارکوزی» و سانسور کتاب و مطبوعات

آزادی مطبوعات زمانی که مطالب و نوشته هایش خارج میگردد و آزادانه بدست مردم میرسد ، کاربرد واقعی مییابد. هر واکنش و حربه ای علیه این روابط و مناسبات بین اهل قلم و آحاد اجتماعی ، موجب نقض حقوق و آزادی مطبوعات میشود. آقای سارکوزی قبل از هر چیز از دوستان بسیار نزدیک صاحبان ارتباطات جمعی است. همانطور که قبلن نیز متذکر شده بودیم ، مارتن بوئیگ TF1 ، آرنود لاگارد ، صاحب امتیاز مجلات هفتگی «پاری ماچ» ، «ال ELLE» ، «ژورنال دو دیمانش» (Le Journal Du Dimanche) و مجلات و روزنامه های دیگر.

«سرژ داسو» (Serge Dassault) ، فیگارو . «برنارد آرنو» ، لاتریبون و لزاکو (La Tribune) و (Les Echos). فرانسوا پینو (لو پوئن Le Point).

بخاطر همین دوستی است که سانسور و حذف خبرنگاران در کشوری همانند فرانسه بوسیله «عالیجناب سارکوزی» صورت می پذیرد. در قسمت اول این مقاله اشاره نموده بودم که در مجله «پاری ماچ» پس از انتشار رابطه عشقی همسر نیکلا سارکوزی ، سیسیلیا ، مسئول رپرتاژ اخراج میگردد. زیرا صاحب امتیاز «پاری ماچ» آرنود لاگارد است. مجله هفتگی «کانار آئشنه» در یک شماره فوق العاده بنام «مدارک کانار آئشنه» (Les Dossiers Du Canard Enchainé) در شماره 106 آن مینویسد: «روز چهارشنبه 24 اوت (آگوست) 2005 ، سارکوزی از وزارت داخلی به آرنود لاگارد که در سفر آمریکا بود ، تلفن میزند و میگوید: فکر میکردم که تو دوست خوبی هستی و هرگز رفتاری را که امروزه برایم اتفاق افتاده است انجام نمیدهی. وقتیکه لاگارد علت را سؤال مینماید ، سارکوزی داستان رپرتاژ را تعریف نموده و تصویر ریچارد آتیاس (Richard Attias) را با همسرش سیسیلیا در جلد اول «پاری ماچ» گوشزد مینماید.

در واقع مسئول رپرتاژ یاد شده ، «آلن ژنستار» (Alain Genstar) که در ضمن مسئول اول انتشارات مجله بود ، تهیه میگردد. او به سزای اعمال خود میرسد و بوسیله لاگارد از مجله اخراج میشود. در مورد اخراج روزنامه نگار «ژنستار» ، کاندید دیگری از ریاست جمهوری بنام «فرانسوا

بایرو» اعتراض میکند. مجله «کانار آشنه» در رابطه با اعتراض «بایرو» از طرف وی مینویسد: «آقای سارکوزی با بدست آوردن قدرت عظیمی در بخش های صنعتی، ارتباطات جمعی که نقش بزرگی در رابطه با افکار عمومی بازی میکنند، ضربات و تهاجمات خود را متمرکز میسازد.»

در ضمن سیسیلیا با همکاری خانم نویسنده ای بنام «والری دومان» (Valérie Domain) که برای مجله هفتگی «گالا Gala» قلم میزند و با کمک انتشارات First که صاحب آن «وانسان باربار» (Vincent Barbare) است، کتابی را برشته تحریر میآورد بنام: «بین دل و خرد» (Entre Le Cœur Et La Raison). صد هزار از کتاب یاد شده به چاپ رسیده بود و میبایست 24 نوامبر 2005 به کتابفروشی ها انتقال مییافت. ولی در 16 نوامبر بدستور سارکوزی، همه کتابها از بین میروند و حتا از تمامی سایت های کامپیوتری (اینترنتی) حذف میشود.

سیسیلیا پنج ماه بعد از اینکه «عالیجناب سارکوزی» به ریاست جمهوری میرسد، رسمن از وی جدا میشود.

5- «ماه عسل سیاسی» سارکوزی و اسرائیل

مجله اسرائیلی بنام «اسرائیل ماگازین» (Israel Magazine) که ماهانه منتشر میشود و انتشار آن بین المللی است، مجله ایست از خاور میانه و جهان یهود که در آخرین شماره خود برای ماه دسامبر 2007، مناسبات اسرائیل و فرانسه را با آمدن نیکلا سارکوزی به ریاست جمهوری اینگونه تشریح مینماید: «سارکوزی میخواهد سیاست فرانسه را در رابطه با خاور میانه کاملن عوض نماید و علیه برنامه های هسته ای ایران مبارزه ی قاطعی را پیش راند. چیزی را که در سفر نخست وزیر اسرائیل «اهود اولمرت» به پاریس در سپتامبر گذشته هر دو بدان تاکید داشتند.

بدین ترتیب و با توافقات انجام شده میتوان گفت که بین پاریس و اورشلیم بطور واقعی ماه عسل سیاسی برقرار شده است. زیرا از زمان جنگ شش روزه اسرائیل و اعراب و تیره شدن روابط سیاسی بین دوگله و اسرائیل، جانشینان وی از پمپیدو، ژسکاردستن، میتراند و ژاک شیراک همان سیاست را دنبال نمودند و از اعراب دفاع میکردند. ولی با رسیدن نیکلا سارکوزی از روز 6 مه 2007 به کاخ الیزه، روابط و مناسبات بین دو کشور عوض میشود و دوره جدیدی را جهت همکاریهای متقابل آغاز خواهند نمود.

سارکوزی اعلام داشته است که اروپا نباید آمریکا را در مبارزه علیه تروریسم و اسلام فاناتیک تنها بگذارد. زیرا مناسبات سیاسی فرانسه با ایالات متحد آمریکا از سال 2003 در رابطه با مداخله نظامی در عراق تیره گردید. سارکوزی در این باره اظهار نمود: «رها کردن یک ملت و کشوری (منظور در رابطه با عراق است) که بندهای عمیق تاریخی و ارزش های بیشمار اخلاقی، آنها را بیکدیگر متصل میسازد، کار درستی نیست. او حتی قبل از رسیدن به ریاست جمهوری هنگام جنگ علیه لبنان در تابستان 2006، جائیکه دولت فرانسه زبان دیپلماتیک را اختیار نموده بود، سارکوزی با شهامت اعلام کرد که این حق و حقوق اسرائیل است که از خود دفاع نماید و در برابر خشونت گران حزب الهی بایستد.

اهود اولمرت بعد از دیدار با سارکوزی، در مقابل خبرنگاران اسرائیلی مطرح ساخت که در مورد پرونده هسته ای ایران سیاست سارکوزی کاملن به ما نزدیک است و در چارچوب ضربات نظامی توافق دارد. لذا با این همه نیروی بین المللی، مطمئنم که موفق خواهیم شد.».

اهود اولمرت در فرمای دیدار خود با سارکوزی به لندن سفر نمود و در آنجا با نخست وزیر انگلستان «گوردون براون» در باره پرونده هسته ای ایران صحبت کرد و تحریم اقتصادی و سپس ضربات نظامی را گوشزد نمود. بنابراین امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم از توطئه دست برنمیدارند و همواره به خشونت می اندیشند. بویژه اینکه «عالیجناب سارکوزی» با سیاست جنگ طلبانه خویش بدانها پیوسته است. سارکوزی از روش ماکیاولیستی و غیر منطقی بهره می جوید و در مورد آمریکا در چارچوب درستی مداخله نظامی علیه عراق از ملت آمریکا سخن بمیاورد و قصد دارد در این زمینه مشروعیت سیاسی برای تصمیمات جنگ طلبانه اش جستجو کند. در صورتیکه بر عکس نظرات «عالیجناب»، اکثریت ملت ایالات متحد آمریکا، مخالف مداخله نظامی و استقرار ارتش آن در عراق میباشند. لذا بهتر بود که «عالیجناب» از دولت آمریکا نظرپردازی می نمود.

اهود اولمرت حق دارد که در «ماه عسل سیاسی» با فرانسه قرار گیرد، زیرا «عالیجناب» جنگ طلب عنوان ساخته بود: «کدام آلترناتیو ناگوار را باید پذیرفت: بمب هسته ای ایران یا بمباران ایران».

6- سارکوزی و پرونده هسته ای ایران

قبل از انتخابات ریاست جمهوری، سارکوزی تهدیدات آشکاری را به ایران می نمود. زیرا نزدیکی او به نئومحافظه کاران آمریکائی و ناتو و نیز صهیونیست ها، سیاست تهاجم و تجاوز را به ایران

تسریع میکرد. با بقدرت رسیدن وی و متاسفانه تسخیر ریاست جمهوری فرانسه ، وضعیت را پر خطر میسازد. وی با زیرکی هر چه تمامتر تعدادی از عناصر باصطلاح چپ را بویژه از حزب سوسیالیست فرانسه که غالب ریشه یهودی دارند و همه شان جنگ طلب اند ، به طرف خود میکشاند.

یکی از این افراد ، «برنارد کوشنر» (Bernard Kouchner) است که وزیر امور خارجه میگردد و بلافاصله حزب سوسیالیست وی را بدرستی از حزب اخراج مینماید. بیهوده نیست که دولت راست سارکوزی او را مستقیم در پست وزارت خارجه فزا میخواند. چون آقای کوشنر در نوامبر سال 2006 از دولت «دومینیک دو ویلین» هنگام ریاست جمهوری ژاک شیراک انتقاد میکند و اعلام میدارد: «سیاست ضد آمریکائی ، سیاست نادرستی است که آنها به پیش میبرند». در صورتیکه میدانیم که فرانسه ضد آمریکائی نیست ولی در غالب پیمان ناتو نمی گنجد و سیاست های خود را در رابطه با مسائل ملی و نیز جهانی و از جمله خاور میانه ، مستقلن انتخاب میکند که بعضی مواقع میتواند با سیاست آمریکا منطبق شود ، نظیر شرکت در جنگ خلیج ، زمان ریاست جمهوری فرانسوا میتراند (1990) علیه عراق جهت آزادی کویت و نیز در تهاجمات به یوگسلاوی سابق.

برنارد کوشنر در نوامبر 2006 اعلام میدارد که: «جنگ با ایران در صورت خطر اتمی اجتناب ناپذیر است و افکار عمومی باید آنرا بپذیرد». وی شدیدن جنگ طلب است و در سال 2003 موافق حمله نظامی آمریکا به عراق بود. بنابراین ورود او به دولت آقای «فیون» تعجبی را موجب نخواهد گشت.

از اواخر ماه سپتامبر 2007 تهاجمات گسترده و جنگ لفظی شدید آغاز میشود. نیکلا سارکوزی اعلام میکند: «یا بمب ایرانی یا بمباران ایران». پس از سارکوزی ، وزیر امور خارجه یعنی برنارد کوشنر در مورد ایران ادامه میدهد: «باید خود را به بدترین شیوه موجود آماده سازیم. و بدترین شیوه یعنی جنگ». بعد از اعلام وحشیانه جنگ ، اعتراضات آغاز میشود. سارکوزی مجبور میگردد که اعلام کند: «تمام راه حل ها روی میز قرار گرفته اند». در چنین رابطه ای «اوبرت ودرین» (Hubert Védrine) ، عضو حزب سوسیالیست و مشاور فرانسوا میتراند و نیز وزیر سابق امور خارجه ، عنوان میکند: «هنوز آمریکا میتواند یک سیاست منطقی را انتخاب نماید و آن سیاستی است که کیسینجر در سال 1972 در قبال چین اختیار کرده بود. در مورد ایران ، آمریکا باید خود را بدان نزدیک کند و این پاره گی را که از سال 1979 ایجاد گشته است ترمیم نماید و مستقیمن وارد دیالوگ و رابطه باز سیاسی گردد و با دیپلماسی و بحث ، ایران را از دست یابی به سلاح اتمی برحذر دارد.»

7- مصاحبه با «دومینیک دو ویلین» نخست وزیر ژاک شیراک

روزنامه «ماریان» در شماره 545، در رابطه با بحران هسته ای ایران و بویژه در مورد سیاست جدید خارجی که بوسیله سارکوزی دنبال میشود، مصاحبه ای با «دومینیک دو ویلین» نخست وزیر سابق صورت میدهد. دو ویلین در بعضی از نکات حساس که آنرا در اینجا میآوریم، اینگونه اظهار نظر میکند: «این پیشنهاد مضحکی است که اعلام داریم که سیاست خارجی ما کهنه و سنتی شده است. ما باید باندازه کافی هوشیار باشیم و در تمام جبهه ها، منطق خود را پیاده نمائیم. همان کاری را که در قبل بر علیه جنگ و در رابطه با صلح در مورد عراق، لبنان و افغانستان و یا در بحران کشورهای آفریقائی از طرف ما صورت پذیرفته است.

اصول و پایه دیپلماسی فرانسه، استقلال آنست که مشروعیت خود را در عمل بدست میآورد». قابل به ذکر است که «هروه مورن» (Hervé Morin) وزیر دفاع کابینه فیون، نخست وزیر نیکلا سارکوزی اعلام داشته بود که باید وارد ناتو شویم و با آمریکائی ها مستقیم همکاری داشته باشیم. ماریان در همین مورد از دو ویلین نظرخواهی میکند و او پاسخ میدهد: «من با نظر هر وه مورن موافق نیستم. زیرا مناسبات ما با «ناتو»، سخت و پیچیده است. ما با آمریکائی ها در این زمینه دیدگاه واحدی نداریم».

وی در مورد اظهارات جنگی و اعمال خشونت آمیز برنارد کوشنر اضافه میکند: «... نقطه نظرات او با من تفاوت دارد. این را اضافه نمایم که سیاست دولت بوش با آمریکائی ها یکی نیستند. ما هر زمان که اعمالی مشروعیت داشت با آمریکائی ها همکاری کرده ایم. و آنزمان که مشروعیت خود را از دست میداد از آنها فاصله می گرفتیم. همانند اظهارات ما در شورای امنیت سازمان ملل متحد بر علیه تهاجم نظامی در عراق. ما بطور کامل و واقعی نقش خود را پیش راندیم. این وظیفه ما بود که در صحنه بین المللی، مسئولیت و ابتکار خود را به انجام رسانیم و افکار جهانی را در زمینه مذکور تقویت نمائیم. آلمان، روسیه و بیشتر ممالک جنوبی، ابتکارات ما را ستودند و همراه ما ی به افشاگری پرداختند. ما از تقابل و مبارزه بین شرق و غرب جلوگیری نمودیم.

شورای امنیت سازمان ملل جنگ علیه عراق را بی اعتبار ساخت. ما آنزمان ها، تهدیدات و فشارهایی از جانب آمریکا نسبت بخود داشتیم. ولی از اصول سیاست خود خارج نشدیم و بدان عمیق وفادار ماندیم. در این رابطه تونی بلر، نخست وزیر وقت انگلستان، خوزه ماریا آرنار، نخست وزیر سابق اسپانیا، چیزهایی را میدانند و بدان آگاهی دارند».

سپس ماریان بحث را در مورد ایران میکشاند و از وی سؤال میکند ، آیا در رابطه با ایران ، روح جنگی در حال سازماندهی است. وی ابراز میدارد: «من سیاست رئیس جمهور ایران احمدی نژاد را محکوم میکنم و معتقدم در مقابل آن باید از ابزارهای بین المللی بهره برداری شود. ولی ما باید بطور جدی با مسائلی که نیکلا سارکوزی طرح میکند ، مبنی بر اینکه یا بمب هسته ای ایران را بپذیریم و یا ایران را بمباران نمائیم ، مرز بندی قاطعی داشته باشیم. اروپائی ها پیشنهادات زیادی به ایران داده اند. من همراه همکاران آلمانی و انگلیسی ، به تهران سفر نمودم. ما باید مذاکره و تحریم هایی را عملی سازیم. باید آمریکائی ها بپذیرند که همراه ما اروپائی ها وارد مذاکره شوند. تنها مسئله ای که قادر است نیازهای ایرانی ها را پاسخگو باشد. اگر آمریکائی ها رابطه خود را با ایرانیان بهبود بخشند ، پرونده های دیگری در خاورمیانه قادر است حل شود و آن زمانی است که نیروی نظامی آمریکا از عراق خارج شود. این مسئله رابطه را با ایران دوستانه تر خواهد ساخت. همین گونه سیاست روشن تری در مورد لبنان و مشکلات اسرائیل و فلسطین اعمال خواهد گردید. هر گونه اتخاذ سیاست دیگری ، منطقه را از توازن خارج خواهد کرد و تقابل شیعه و سنی را افزایش داده و به رشد تروریسم یاری خواهد رساند. در مورد جلوگیری از غنی سازی اورانیوم در چارچوب سلاحهای هسته ای نظامی ، میباید ابتکار عمل را بدست آژانس بین المللی هسته ای سازمان ملل سپرد».

8- نمونه هایی از بحران اقتصادی آمریکا و الگوبرداری سارکوزی

از زمانی که سارکوزی به ریاست جمهوری رسیده ، چندین بار به آمریکا سفر نموده است. وی از 11 اوت (آگوست) ، حتا «تعطیلات» خود را در ویلای شخصی خانواده بوش گذراند. آنها تصمیم گرفته اند که برای دفاع از «امنیت جهانی» علیه تروریسم مبارزه نمایند. لذا با این بهانه میتوانند به هر ملتی حمله ور شوند و باعث کشتار عظیمی گردند. سارکوزی بدین ترتیب سیاست ورشکسته بوش را ترمیم مینماید و حتا قصد دارد وارد «ناتو» شود و بقول خود خانواده واحدی را با دولت آمریکا بوجود آورد. روزنامه «اومانیتیه» (l'Humanité) در تاریخ 6 نوامبر 2007 از قول سخنگوی کاخ الیزه بنام داوید مارتینون (David Martinon) در مورد ایران مینویسد: «ما دست در دست آمریکائی ها کار میکنیم و پیش میرویم». البته لازم به تذکر است که سیاست سارکوزی در چارچوب تقبل و پذیرش بینش آمریکائی ، فقط در مورد سیاست خارجی خلاصه نمیشود ، بلکه حیطة اقتصاد داخلی را نیز در بر میگیرد. مسئله مذکور را در قسمت اول همین مقاله اشاره نموده بودم.

بعنوان مثال ، یکی از مشهورترین تبلیغات انتخاباتی سارکوزی فریبی بود که مردم فرانسه بدان گرفتار آمدند و متأسفانه تبلیغات مذکور را پذیرفتند. در عین حال وی موفق شده بود که حداقل هشت در صد آراء راست افراطی فرانسه را به خود اختصاص دهد. زیرا همه شعارهای «جبهه ملی» را در سیاست خویش وارد ساخت و به تبلیغ آنها پرداخت. ولی به هر صورت در زمینه اقتصادی برای بهبودی وضع مردم هر آنچه میخواست ، تبلیغ می نمود که اغلب آنها پایه آمریکائی داشتند. سارکوزی اعلام داشته بود: «کار بیشتر انجام میدهم ، سود بیشتر بدست میآوریم». شعار مذکور را سارکوزی از تبلیغات انتخاباتی بوش در سال 2000 علیه الگور گرفته بود. وی بارها نیز اعلام داشته بود که شیوه اقتصادی آمریکائی ، سیستم موفقی است که در فرانسه میتوان از آن استفاده نمود. کسانی که حتا دستی از دور بر آتش اقتصادی داشته باشند ، میدانند که اقتصاد سرمایه داری فرانسه با نوع آمریکائی که با لیبرالیسم مطلق عجین شده است ، تفاوت دارد. ولی اگر بخواهیم از اینگونه اختلافات بگذریم و به روزنامه «اومانیته» روی آوریم ، بعضی از تضادها برایمان آشکار خواهد گردید. زیرا روزنامه مذکور اعلام میدارد که سارکوزی دنبال کدامین برنامه اقتصادی آمریکا دلخوش کرده است. از سالها قبل ده ها میلیون از خانواده های آمریکائی در زمینه ی اعتبار و وام خرید خانه ، سرمایه گذاری نموده بودند. نتیجه آن میشود که ده ها میلیون خانوار مذکور در شرف ورشکستگی قرار گرفته اند و میلیون ها نفر که خانه هایشان را با قیمت بسیار پائین تر از ارزش واقعی آن ، فروخته اند. زیرا برای آنها یکباره ارزش خرید بطور قابل توجه ای کاهش مییابد و بر عکس بهره وام بانکی سیر صعودی را می پیماید.

سیاست اقتصادی فوق ، فقر را افزایش میدهد. تا جائیکه میلیون ها خانواده قادر نیستند وام مسکن را پرداخت نمایند ، لذا مجبور میشوند آنها را به قیمت نارلی به فروش رسانند. اعتراضات و تظاهرات در شهرهای مختلف آمریکا در زمینه جریان دارد. زیرا باعث بی خانمانی میلیون ها نفر را فراهم ساخته است.

یکی دیگر از الگوبرداریهای آقای سارکوزی در تبلیغات انتخاباتی پائین آوردن مالیات بر درآمد بوده است. سیاستی که بوش نیز آنها دنبال نمود. ولی انستیتو «بوکلینگ» (Brookling Institution) آمار دقیقی در این مورد ارائه داده است. نتیجه آن میشود که 90 در صد از کاهش مالیات فقط بیست در صد از مردم ثروتمند را در بر میگیرد و ده درصد باقیمانده ، هشتاد در صد جمعیت را شامل میشود. بنابراین بوسیله آمار فوق پی میبریم که برنامه اقتصادی مذکور ، فقر فزاینده مردم را موجب میگردد و آلترناتیو ورشکسته ای دارد.

یکی دیگر از برنامه های اقتصادی دولت بوش ایجاد بیمه های اجتماعی خصوصی پزشکی و بازنشستگی است. ولی با پیروزی حزب دموکرات در کنگره آمریکا و پس از مطالعه دقیق ، برنامه فوق کنار زده میشود ، زیرا هزینه سنگینی را به دوش دولت خواهد نهاد و اعلام کرده اند که قدرت پرداخت آنرا نخواهند داشت. این مسئله باعث میشود که میلیون ها نفر از کارگران و زحمتکشان آمریکائی در رابطه با بیمه های اجتماعی خصوصی پزشکی و نیز بازنشستگی با محرومیت روبرو گردند. آمار نشان میدهد که از زمان به قدرت رسیدن بوش به ریاست جمهوری ، میزان فقر سیر صعودی را طی نموده است. بعنوان نمونه سال 2000 ، فقر مورد نظر یازده ممیز سه در صد از جمعیت را در بر میگرفت. ولی در سال 2005 افزایش مییابد و به دوازده ممیز شش در صد میرسد که 37 میلیون جمعیت را شامل میشود که از بین آمار یاد شده 10 میلیون از کودکان با محرومیت های اجتماعی در چارچوب فقر با خانواده های خود روزگار میگذرانند.

9- سارکوزی و جنبش های اجتماعی

مردم فرانسه آرام آرام بیدار میشوند و به ترفندهای انتخاباتی سارکوزی پی میبرند. زیرا پس از به قدرت رسیدن وی و با گذشت زمان ، مسائل شفاف تر میگردد و بر عکس قدرت خرید پائین میآید. در صورتیکه قول داده بود با برنامه های اقتصادی ، قدرت خرید افزایش یابد و آنرا در الویت فعالیت های خویش گنجانده بود. سارکوزی میگفت که : «میخواهم رئیس جمهور قدرت خرید باشم». ولی اکنون بروشنی مشاهده میگردد ، نه تنها قدرت خرید افزایش نیافته است ، بلکه با سیر صعودی سریع قیمت کالا ها ، قدرت خرید نسبت به گذشته نیز کاهش چشم گیری داشته است.

آخرین آمار از موسسه ی رسمی CSA ، نشان میدهد که 71 در صد مردم بدان معترض اند و اعتمادی بدان ندارند. روزنامه «اومانیته» در روز شنبه 10 نوامبر مینویسد: «قدرت خرید بشدت در حال کاهش است زیرا از برنامه کاهش مالیات آقای سارکوزی و مطابق با برآوردهای آن ، 15 میلیارد اورو بعنوان هدیه به بخش کوچکی از ثروتمندان جامعه تعلق میگیرد». خوب است یادآوری نمائیم که وی در ابتدای ماه نوامبر حقوق رئیس جمهور ، یعنی حقوق خود را 200 در صد افزایش داده است! ولی با این همه او با جنبش های اجتماعی وسیعی روبرو گردیده است. 1- افزایش قدرت خرید 2- رفرم بازنشستگی 3- جنبش دانشجویی و استقلال دانشگاهی 4- اعتراضات سندیکاهای پلیس در رابطه با فعالیت های سخت در زندان های کشور و در آینده اعتراضات معلمین و..... جنبش های اجتماعی در راهند.

تبلیغات انتخاباتی آقای سارکوزی رنگ میبازند. بویژه وقتی وی در سخنرانی های مشمنز کننده خود فریاد سر میداد که «رئیس جمهور قدرت خرید مردم خواهد بود».

«عالیجناب سارکوزی» با فرهنگ سلطنتی و نظام پادشاهی شرقی به ریاست جمهوری فرانسه جلوس نموده است که در چنین زمینه ای بسیاری از بحث ها را در مقابل دیدگان ما باز خواهد گذاشت. با وجودیکه دومین قسمت مقاله حاضر ، آخرین قسمت آنست ، ولی هر زمان ضرورتی ایجاب گردد ، همراه «عالیجناب» نوشتاری را منتشر خواهیم نمود.

11 نوامبر 2007

اعتصابات کارگری فرانسه و نقش «عالیجناب سارکوزی»

احمد بخردطبع

در روند اعتصابات 9 روزه کارگران حمل و نقل و EDF-GDF (الکترونیک ، گاز و انرژی) فرانسه ، رویدادهایی نهفته بود که طرح آن علاوه بر کسب تجربیات ، شناخت ما را در مورد بخشی از کارگردانان آن افزایش میدهد و سبب میشود که صداقت ، پیگیری و استواری را در چارچوب پیشبرد خواستها و مطالبات اجتماعی به دآوری کشانیم و از طرف دیگر نقش دولتمردان را بررسی نماییم. بویژه به باور من با بقدرت رسیدن «عالیجناب سارکوزی» به ریاست جمهوری فرانسه ، دیگر نمیتوان از دولت مدرن بورژوازی که مفاهیم خاص خود را دارد ، صحبتی بمیان آورد. زیرا بناپارتیستی که در تمام نقش ظاهر میشود و عملن به تقسیم کار اجتماعی اهمیتی نداده و خود را در همه نهادها و برنامه ها و نیز مناقشات درگیر اجتماعی نفوذ میدهد ، قانون جامعه را بیش از پیش خدشه دار نموده و به مسخ میکشاند. زیرا وی به قانون دولت مدرن بورژوائی نیازی ندارد. قانون ، قانون «عالیجناب» است و از همین روست که در فقدان نظم مدرن یادشده ، سیستم توطئه و پلیسی حاکم میشود. درست مانند دوره ی حاکمیت محمدرضا شاه پهلوی که شخصن با تمام ادارات و وزارت خانه ها ارتباط داشت و بدلیل ترس و زبونی در رابطه با استمرار جهت اقتدار سلطنت ، ایده و نظرات شخصی خود را در همه نهادهای دولتی و خصوصی حفته می نمود و به مرحله اجرا میگذاشت. البته تمامی دیکتاتورهای از متد و حربه یاد شده همواره بهره می جویند. بویژه «ماکس وبر» در کتاب خود بنام «اقتصاد و جامعه» بروشنی از چنین اعمالی پرده برمیدارد و علل اساسی آنرا بعنوان سیستم دیکتاتوری برمیشمارد.

در چنین بستری «عالیجناب» ما با فرهنگ نظام پادشاهی شرقی ، دیکتاتوری را انکشاف میدهد.

از این رو قابل به تذکر است و باید بدان تأکید نمود که فقط نیروهایی که در چارچوب سیستم فکری فوق بررسی میشوند ، به قوانین موجود اهمیتی نداده و لذا در رابطه با پیشبرد هر برنامه و یا اصلاحات اجتماعی ، به سیاست تفرقه و توطئه روی می‌آورند. او با توسل به روش های غیر مشروع توانست افکار خود را حتا قبل از رسیدن به ریاست جمهوری به «برنارد تیبو» (Bernard Thibault) دبیر اول سندیکای «س.ژ.ت.» (c.j.t.) نزدیک سازد و در یک کلام تا حدودی وی را به تصرف آورد.

سارکوزی مرد بحث و دیالوگ نیست ، ولی با ابزارهای دیگری موفق میشود که اهداف را به نفع خویش در خدمت گیرد. و این خصلت بارز همه دیکتاتورهاست.

«برنارد تیبو» یکی از رهبران اعتصابات کارگران راه آهن فرانسه در سال 1995 بود. وی با نقش پیگیرانه ای که در اعتصاب طولانی فوق ایفا نمود ، دولت وقت «آلن ژوپه» را تضعیف ساخت و در همان اوان جوانی موفقیت و شخصیت ارزنده ای در جامعه بدست آورد و با محبوبیت نزد کارگران ، سرریعن بعنوان دبیر اول سندیکای «س.ژ.ت.» انتخاب گردید. وی در این مدت چندین اعتصاب کوتاه مدت را رهبری نمود.

آغاز اعتصابات کارگری حمل و نقل و EDF-GDF (الکتریک ، گاز و انرژی) ، همانند سال 1995 ولی اینبار وی را نه در نقش کارگر اعتصابی ، بلکه در مقام دبیر اول سندیکا به میدان راند. ولی وی در مسیر مبارزات اعتصابی به سازشهایی روی می‌آورد که موجب تضاد در بخشی از جنبش کارگری میشود. از این روست که جنبش اعتصابی با آگاهی ، رهبری را به شیوه ی دیگری بدست میگیرد و تا حدود زیادی در مقابل سازش می ایستد. در چنین راستایی اگر بخواهیم سیر و دلایل آنرا تعقیب نمائیم به «عالیجناب سارکوزی» خواهیم رسید. لذا به تفسیر حادثات میپردازیم.

در سال 2004 ، زمانیکه نیکلا سارکوزی وزیر اقتصاد و امور مالی بود، تصمیم میگیرد EDF-GDF را در چشم انداز برنامه های خود ، خصوصی سازد. او با این عمل وارد سه مسئله حساس میشود که میتواند موجب طغیان و اعتراض گسترده ای در سطح کشور گردد ، که عبارتند از انرژی ، برنامه هسته ای و موقعیت کارگران و کارمندان این شرکت بزرگ. او در تحقیقات خود به ضعف هایی در چارچوب صندوق مالی سندیکای س.ژ.ت. از طرف برنارد تیبو میرسد و همین مسئله باعث میشود که برای تحقق برنامه های خود ، از ابزارهای غیر مشروع یاری جوید.

سارکوزی موفق میشود در این زمینه با «فردریک امبرشت» (Frédéric Imbrecht) ، مسئول معادن و انرژی سندیکای س.ژ.ت. در EDF-GDF ، تماس بگیرد و او را بخود نزدیک سازد. او در

این آزمایش و رویارویی به این نکته میرسد که با تمام رشته هایی که س.ژ.ت را به حزب کمونیست متصل میسازد ، میتوان از راههایی بهره جست و نظریه خود را به سندیکا تحمیل نمود.

پس از اعلام خصوصی سازی EDF-GDF ، سندیکای س.ژ.ت وارد آکسیون اعتراضی میگردد. سارکوزی به مسئول اول سندیکا پیامی میدهد که در صورت بالا گرفتن اعتراضات ، میتواند پخش و توزیع غیر مجاز پول را از صندوق اجتماعی به کمیته هایی خاص و شرکت های کوچک تجاری علنی نماید و از همه مسائل پرده بردارد ، که در این مسیر مسئولیت مستقیم آن بعهد «برنارد تیبو» و نیز «فردریک آمبرشت» خواهد بود. بنابراین تیبو و آمبرشت مشترک در سرنوشت بد و تهدیدآمیزی قرار میگیرند و سارکوزی مانور خود را توسعه می بخشد. وی بدین ترتیب موفق میشود که شرکت یاد شده را خصوصی سازد و سرمایه دولت را به حداقل ممکن پائین آورد.

در چنین رابطه ای تیبو و آمبرشت بطور غیر مشروع با سارکوزی به سازش میرسند. سازش مذکور بمثابة پشت نمودن به منافع اجتماعی کارگران و کارمندان شرکت مذکور میگردد و بر عکس سارکوزی را در وضعیت و موضع برتری قرار میدهد. او در تبلیغات انتخاباتی برای ریاست جمهوری همواره و سرمست از این پیروزی صحبت می نمود و بعنوان مردی پراگماتیک و با اراده بدان افتخار میکرد.

زمانیکه به ریاست جمهوری میرسد ، در مورد رفرم بازنشستگی کارکنان حمل و نقل و EDF-GDF بدون پیشبرد دیالوگ و بحث همه جانبه با شاغلین این بخش اجتماعی ، لایحه ای را آماده میسازد که مطابق با آن سابقه سی و هفت سال و نیم به چهل سال افزایش مییابد. لذا اعتراضات و اعتصابات بر ضد تصمیمات یاد شده آغاز میگردد. ولی سارکوزی سناریوی موفقیت خویش را در سال 2004 علیه سندیکای س.ژ.ت از یاد نبرده است. بنابراین قبل از طرح تصمیمات مورد نظر ، دو بار با «برنارد تیبو» مسئول اول سندیکای س.ژ.ت دیدار میکند. یکبار در 29 اوت (اگوست) در کاخ الیزه و بار دیگر در 16 سپتامبر در پارک ورسای.

رئیس جمهور جدید و دبیر کل سندیکا نسبت به مسائل درگیر ، با یکدیگر به بحث و داوری مینشینند. «برنارد تیبو» بخوبی آگاه است که سارکوزی در مورد ضعف وی در صندوق مالی انصراف نخواهد ورزید و نیز سارکوزی سعی دارد که از آن کمال استفاده را بنماید و در مورد دو برنامه مهم یکی کنترات کار که بویژه از اراده و تمایلات سندیکای کارفرمایان بنام «مدف» (MEDEF) برمیخیزد و نیز دومی ، در رابطه با رژیم بازنشستگی و صعود آن تا به چهل سال ، رهبر سندیکای س.ژ.ت را

قانع سازد تا به یک موضع معقولانه مورد نیاز وی بپیوندد و اینگونه «عالیجناب سارکوزی» در چارچوب اصلاحات مطروحه ، پیروزمند بیرون آید.

فرصت طلبی «عالیجناب» بدان حد میرسد که در زمان نخست وزیری «دومینیک دو ویلین» برای لایحه ی اصلاحی C.P.E. ، یعنی نخستین کنترات کاری یا استخدامی ، مخالفت خود را در آنزمان به دلیل اینکه جنبش عظیمی علیه C.P.E. تمام فرانسه را فرا میگیرد ، ابراز داشته بود. زیرا میبایست از این مسئله بعنوان ترفندی از تبلیغات انتخاباتی به نفع خویش بهره برداری می نمود. ولی اکنون که بر خر مراد سوار شده است ، قصد دارد بار دیگر با رنگ آمیزی های نوین به نفع سندیکای کارفرمایان «مدف» به صحنه آورد. او واقف است که برای اینکار ابتدا باید مسئولین مستقیم سندیکاها را به هر شکلی ، حتا با سیاست تزویر و نیز ماکیاولیستی به خود جذب نماید تا از شورش و طغیان جلوگیری بعمل آید.

از چهارشنبه 14 نوامبر اعتصابات وسائل حمل و نقل فرانسه و اداره الکتریک ، گاز و انرژی یعنی EDF-GDF آغاز میگردد. برنارد تیبو از روز اول اعلام میدارد که در مورد همه ی اختلافات و مناقشات موجود ، نمایندگان سندیکا با دولت وارد مذاکره خواهند گردید. ولی او با طرح این مسائل وارد ریسک عمده و حساب شده ای میشود ، زیرا بخوبی واقف است که در سندیکای س.ژ.ت. و بویژه در سندیکاهای دیگری همانند SUD (سود) که از رادیکالیسم مبارزاتی برخوردارند ، نسبت به برنارد تیبو مظنون اند و دقیقن به همین علت است که در شرایط حساس ، تصمیم نهایی را از اراده برنارد تیبو خارج میسازند. ما در پائین به گوشه ای از عملکردها و تصمیمات این نیروها اشاره خواهیم کرد.

برنارد تیبو قصد دارد که بخشی از اعتصاب کنندگان را در رابطه با دفاع از منافع شان در برابر دولت قانع سازد و دولت سارکوزی نیز با موافقت خود ، به کمک برنارد بشتابد و بدین شکل اعتصاب را تضعیف سازد. مسائل مورد مناقشه بدین ترتیب است : سابقه چهل سال بازنشستگی آرایش داده شود و تا قبل از اینکه رفرم یاد شده به تصویب برسد ، تمام کسانی که قصد دارند در این بخش ها بازنشسته شوند ، از قانون چهل سال مبرا گردند و نیز ارزش پرداخت بازنشستگی فقط در رابطه با افزایش دستمزد و حقوق بررسی نگردد ، بلکه با سیر صعودی تورم و مبتنی بر مناسبات اقتصادی در نظر گرفته شود. بدین ترتیب و با پذیرش آن از طرف دولت «فیبون» ، استراتژی سی و هفت سال و نیم حذف گردد و لایحه ی چهل سال ، مهر خود را بکوباند. این را منشی کاخ الیزه بنام «کلود ژه آن» (Claude Gueant) اینگونه تفسیر مینماید: «تیبو بدین ترتیب سعی دارد راه حلی جهت خروج از بحران ارائه دهد».

ولی از داخل سندیکای س.ژ.ت. ، سندیکای SUD که در واقعیت امر از منشعبین و مبارزان رادیکال بخش های متفاوت در فرانسه میباشند و نیروی قابل توجه ای چه از نظر کیفی و چه از دیدگاه کمی را تشکیل میدهند ، خواهان مبارزه تا به آخر و عقب نشینی کامل دولت «فیون» و نیز حاکمیت سارکوزی از اصلاحات مورد نظر هستند. از چنین زاویه ایست که مواظب تاکتیک ها و اعلام مواضع از طرف دبیر کل سندیکای س.ژ.ت. ، یعنی برنارد تیبو میباشند. حتا مسئول حمل و نقل سندیکای س.ژ.ت. بنام «دیدیه لورست» (Didier Le Reste) از منافع کامل و بدون قید و شرط ، دفاع میکند.

سندیکای SUD (سود) همه جا حضور دارد ، در RATP ، در SNCF در تمام ایستگاههای قطار فرانسه ، فرودگاه های کشور ، در EDF-GDF . در واقعیت امر سندیکای SUD است که همه جا را رهبری میکند و اکثریت س.ژ.ت. با وی موافق است. مبارزه ادامه دارد. اعتصاب و تظاهرات بموازات یکدیگر پیش میروند و هزاران هزار از کارگران ، زحمتکشان و نیز بیکاران را در خود می گنجاند. ولی زمانیکه برنارد تیبو دبیر کل سندیکای س.ژ.ت. در صف اول تظاهرات قرار میگیرد ، بر علیه او شعار میدهند و سوت میکشند. مضمون شعارها بدین ترتیب است: «تیبو سازشکار است و خود را فروخته است» یا «تو نیستی که رهبری میکنی ، بلکه ما هستیم که اعتصاب را هدایت مینمائیم».

در فردای تظاهرات ، کارگران س.ژ.ت. در بخش RATP خشمناک از سازش برنارد تیبو ، کارت سندیکائی خود را به نشانه اعتراض در هوا میگیرند و تهدید میکنند که اگر سازشی صورت پذیرد، تیبو از رأس سندیکا بزیر افکنده میشود. در همان زمان ، برنارد تیبو اعلام میدارد که سندیکای س.ژ.ت. در مورد قانون اساسی اروپا ، موضعی اتخاذ نخواهد کرد. چنین بینشی بوسیله اکثریت قابل توجه ای از اعضا مردود شمرده میشود و تیبو در اقلیت میماند. در چنین مسیری «دیدیه لورست» رهبر حمل و نقل کشوری ، یکی از مخالفین نظریه تیبو بود.

از بخش دیگر دولت اعلام میدارد که مذاکره ای با سندیکا های اعتصابی نخواهد کرد. سارکوزی به نخست وزیر خود «فیون» گوشزد مینماید که هرگونه عقب نشینی ، اصلاحات را از جانب ما به خطر می اندازد ، لذا باید با قاطعیت در مقابل اعتصاب کنندگان بایستیم. فیون اعلام میدارد که در مورد بازنشستگی مذاکره ای صورت نخواهد پذیرفت. بنابراین دولت مانور و تهاجمی را علیه اعتصابیون سازماندهی میکند. سندیکای CFDT از قبل با دولتمردان توافق نموده بود و خواهان قطع اعتصاب و از سرگیری فعالیت ها گشته بود. البته تعجبی ندارد ، زیرا سندیکای یاد شده در اغلب اعتصابات و بویژه در مراحل حساس با قدرتمندان از در سازش بیرون میآید. به همین دلیل فیون مطرح مینماید که در اشکال اصلاحات تدوین شده ، فقط با CFDT به بحث می نشیند. ولی در چنین جهتی دولت با تضادی عمیق روبرو میشود. زیرا با نفی مذاکره با همه سندیکاها به جز CFDT ، موقعیت برنارد تیبو

را به خطر می افکند. از این رو اعلام میدارد که با همه ی سندیکاها به مذاکره خواهد نشست، در صورتیکه اعتصاب قطع شود و همه به کار و فعالیت بازگردند.

برنارد تیبو آنرا میپذیرد. رادیو و تلویزیون اعلام میدارند که از فردا اعتصاب خاتمه مییابد و اکثریت قریب به اتفاق، فعالیت خود را آغاز خواهند کرد. رئیس SNCF فرانسه اعلام میدارد که موافقین با اعتصاب، اقلیت ناچیزی هستند، چرا که اکثریت قابل توجه ای برای مذاکره با دولت، اعتصاب را قطع مینمایند. ولی فردای آنروز اعتصاب حتا بصورت شدیدتری ادامه داشت. دولت متوجه واقعیت میشود. او پی میبرد که برنارد تیبو قادر نیست نقش خود را بعنوان دبیر کل سندیکای س.ژ.ت. که یکی از بزرگترین سندیکای کشور است، ایفا نماید. مبارزه کارگران و زحمتکشان حمل و نقل فرانسه تداوم مییابد. آنان در تظاهرات چند روز قبل با فریادهای خود به برنارد تیبو گفته بودند که «تو هدایت نمیکنی، ما هستیم که رهبری مینمائیم و اعتصاب و مبارزه را تداوم می بخشیم». شعار جنبه عملی مییابد و اثبات میشود که دبیر کل سندیکای س.ژ.ت. عروسکی بیش نیست. آنها برخلاف برنارد تیبو و سندیکای CFDT اعلام میدارند که ما مذاکره با دولت را در دل اعتصاب پیش میبریم و مبارزه را بخاطر آن قطع نمیکنیم. آنها حتا از روز اول اعتصاب یعنی 14 نوامبر اعلام کرده بودند که مقاومت و مبارزه ما فقط در چارچوب رفرم بازنشستگی صورت نمی پذیرد، بلکه در زمینه سرویسهای عمومی، نحوه پیشبرد کار و نیز تسهیلات استخدامی برای بیکاران، اضافه کاری و افزایش قدرت خرید را نیز در بر خواهند گرفت.

در چنین راستایی دولتمردان به نیروی جدیدی پی میبرند که پتانسیل قابل توجه ای در سراسر کشور دارد و قادر است اکثریت پایه سندیکاهای دیگر را با خود همساز و هم رأی کند و آن سندیکای SUD است.

در کاخ ریاست جمهوری الیزه «ریموند سوبی» (Raymond Soubie)، مشاور سارکوزی، بهتر از هر کسی به وضعیت موجود آگاهی مییابد و اعلام میدارد: «در جائیکه شور مبارزات بوسیله چپ رهبری میشود، سندیکای س.ژ.ت. (منظور س.ژ.ت. برنارد تیبو است - احمد) قادر نخواهد بود عمل معقولانه ای انجام دهد». او دشمن اصلی را سندیکای SUD مینامد و نه س.ژ.ت.

در چنین راستایی مطابق با نظرخواهی، مردم فرانسه ابراز میدارند که چرا دولت در حال اعتصاب مذاکره نمیکند، زیرا در غیر اینصورت اعتصاب طولانی تر خواهد گشت. روز یکشنبه 18 نوامبر وزیر حمل و نقل «زاویه برتراند» (Xavier Bertrand) به دبیر اول سندیکای CFDT بنام «فرانسوا شره ک» تلفنی تماس میگیرد و اعلام میکند که از روز چهارشنبه 21 نوامبر با سندیکاها مذاکره

خواهیم کرد. فرانسوا شره ک در مصاحبه خود با رادیو RTL میگوید که من جواب میدهم اگر همه موافق مذاکره هستند ، بهتر است که از فردا یعنی دوشنبه 19 نوامبر مذاکره را آغاز نمایم. ولی جواب قانع کننده ای از وزیر مربوطه نمی گیرد و در مصاحبه ی خود اضافه مینماید که «یک شکل خاصی از همکاری بین دولت و سندیکای س.ژ.ت. بچشم میخورد. هدف آنان نشان دادن قدرت برای هر دو بخش است». او حقیقت را عنوان ساخته بود. زیرا دولت برای تضعیف سندیکای SUD و همه ی پایه های سندیکاهای دیگر ، قصد دارد ، نیروی س.ژ.ت. برهبری تیو را برجسته جلوه دهد تا اینگونه نظریه وی ، یعنی اختتام اعتصاب و آغاز مذاکره عملی گردد. دولت میخواهد برنارد تیو را نجات دهد و او را قهرمان پیشبرد مذاکرات بنامد.

در داخل سندیکای س.ژ.ت. بوی سازش به مشام میرسد. «ماریز دوما» (Maryse Dumas) زبان آرامی را با دولت فییون در پیش میگیرد و به روزنامه «لو پاریزین» (Le Parisien) در تاریخ دوشنبه 19 نوامبر اعلام میکند که مذاکره با دولت ، گام مثبتی است که به پیش می نهد و پیامی به تمامی رفقای اعتصابی میدهد و میگوید که دیگر اعتصاب برد چندان نخواهد داشت. دیدیه لورست نیز اعلام میدارد که توافقاتی در بسیاری از زمینه ها صورت پذیرفته است. اعتصاب تا روز پنجشنبه 22 نوامبر ادامه داشت ، در صورتیکه مذاکره عملی از روز دوشنبه آغاز گشته بود و بیش از همه سندیکای «سود» (SUD) نقش موثر و قابل توجه ای داشت.

ولی تا تصمیمات نهایی و مذاکرات جاری ، هیچ چیز نمیتواند مشخص باشد. آتش زیر خاکستر است. اگر دولت عقب نشینی ننماید ، اعتصابات از سر گرفته میشوند. قابل به تذکر است که حزب سوسیالیست بدلیل بحران داخلی ، تقریباً در اعتصابات 9 روزه فرانسه ، غائب بود.

توضیح: تمام عبارات داخل گیومه از مجله زیر است

Marianne codif:12811 No:553

فلسطین ، یک سرزمین اشغالی با دو حکومت!

احمد بخردطبع - یادداشت هفته برای سایت گزارشگران

شصت سال است که فلسطینی ها برای آزادی سرزمین خود مبارزه میکنند. شصت سال است که جنگ خونین میان آنان و یهودیان جریان دارد و شصت سال است که فلسطینی ها به حقوق حقه خویش نائل نگشته اند و بویژه از سال 1967 میلادی ، یهودیان سرزمین های بیشتری را به تصرف در آورده

اند. اسرائیلی ها به دلیل نفوذ اقتصادی و حضور سیاسی در اغلب کشورهای پیشرفته ، دول غربی را در چارچوب منافع خویش به خدمت میگیرند و پی در پی مذاکرات با فلسطینی ها را به اشکال و بهانه های مختلف به تعویق انداخته و از آن شانه خالی مینمایند و در تعاقب سیاست های تخریبی خویش ، پیکار رهایی بخش ملی شان را که در فقدان ارتش منظم ، مجبورند به جنگهای پارتیزانی روی آورند ، عملیات تروریستی میخوانند. غافل از اینکه آنها نبرد فلسطینی ها را که به اشکال مختلف تبارز مییابد ، به هر گونه که خود میخوانند و آنگونه که منافع شان حکم میکند ، نادیده انگارند ، باید بدانند که مبارزه ی مذکور در نزد افکار عمومی جهان برسمیت شناخته شده و تا پیروزی بر سرزمین های اشغالی تداوم خواهد داشت.

ولی حوادث اخیر در سرزمین خودگردان فلسطین ما را بر آن میدارد که به علل ریشه ای آن بنگریم و در ضمن از خود سؤال نمائیم که نیروئی چون « حماس » که با ایدئولوژی اسلامی مبلغ انتگریم و تیره اندیشی است ، چرا و چگونه بعنوان قدرت سیاسی از طرف اکثریت مردم فلسطین حمایت میشود و در دولت « خودگردان فلسطین » اکثریت قوای آنرا به خود اختصاص میدهد. ما بیطرفانه فشرده ای از آنرا طرح مینمائیم.

روزنامه لوموند مقاله ای را که از طرف « هیئت تحریریه » (Editorial) به چاپ میرسد از اشتباهات و سرخورده گیهای تلخی صحبت به میان میآورد که به وسیله « آوارو دو سوتو » (Alvaro de Soto) ، فرستاده مخصوص سازمان ملل بمدت دو سال در خاورمیانه جمعبندی میشود. « آوارو دو سوتو » در پایان مأموریت خود ، گزارشی در همین زمینه تهیه میکند و نیز از برخورد های خونین « فتح » و « حماس » در نوار غزه صحبت بمیان میآورد. او درمانده گی مذاکرات بین اسرائیل و فلسطینی ها را بر اثر شکست سیاست های دیپلماتیک سازمان ملل ، اتحادیه اروپا و بویژه دولت بوش قلمداد میکند. از نظر وی بن بست هر مذاکره ای در تعاقب آن به مبارزه ای خونین مبدل میگردد. در این رابطه مسئولیت اداری دولت بوش که با پشتیبانی بیدریغ از اسرائیل منجر میشود ، سیاست مذاکرات را بیش از پیش به بن بست میکشاند. چنین سیاستی خود مبلغ خشونت است که امروزه موجب کنترل کامل نوار غزه بوسیله جنبش اسلامی حماس گردیده است. از طرف دیگر سازمان فتح با آنکه از حمایت بین المللی برخوردار بود ، متأسفانه بدلیل پیشبرد سیاست رشوه خواری ، کار را بجائی میرساند که در انتخابات فلسطین ، حماس پیروز میشود. او ایالات متحده آمریکا را متهم میکند که با همکاری و اتحاد با دولت اسرائیل بویژه بعد از انتخابات فلسطین ، یاری رساندن و سازنده گی آنها را بزیر ابهامات و سؤال میکشاند و این مسئله یکی از دلایلی است که فتح و حماس را در مقابل یکدیگر قرار میدهد.

نماینده و فرستاده مخصوص سازمان ملل در مورد برخوردهای خونین حماس و فتح از قول یکی از دیپلماتهای بلند پایه آمریکا عنوان میدارد که : « چنین خشونت‌هایی را می‌پسندم ». شاید او می‌پندارد که این مسئله فعالیت‌های سیاسی جنبش حماس را به پایان میرساند. اینها سیاست‌هایی هستند که اهداف اتحاد ملی دولت فلسطین را به بن بست میکشانند. وگرنه میتوان گفت همه چیز آماده بود ، حتا دولت‌های عربی از جمله عربستان سعودی در صورت عقب نشینی یهودیان به مرزهای سال 1967 ، حاضر بودند که اسرائیل را برسمیت بشناسند.

لوموند در مقاله دیگری از « میشل بول ریشارد » و از قول نوشته 51 صفحه ای « آوارو دو سوتو » مینویسد که بایکوت‌های مالی به دولت خودگردان فلسطین اشتباه بزرگی بود که از طرف دول غربی صورت پذیرفت. جنبش اسلامی حماس در آن زمان تکاملی یافته بود و میتوانست با نقش سازمان ملل متحد ، به تداوم مذاکرات می‌پیوست. او در این زمینه به مشوق هر چه بیشتر نیاز وافر داشت. اگر ما با « حزب اله » در لبنان مذاکره میکنیم و در بحث‌های مان به نتایجی میرسیم ، چرا نباید با « حماس » وارد مذاکره شویم (1). ولی به هر صورت امروزه حماس تمام نوار غزه را تحت تسلط خود گرفته است. محمود عباس رئیس دولت خودگردان فلسطین در روز جمعه پانزده ژوئن (جون) ، دولت اسماعیل هنیه را منحل اعلام میدارد و دولت دیگری بدون اعضا حماس به نخست‌وزیری « سلام فییاد » را جایگزین میسازد. ولی آنچه مشخص است اتخاذ چنین سیاستی قادر نیست تنشها را کاهش دهد و برعکس خشونت را افزایش خواهد داد.

« لیلیا شهید » نماینده دولت خودگردان فلسطین در اتحادیه اروپا و یکی از اعضا سازمان فتح در مصاحبه ای اختصاصی با روزنامه « اومانیته » عنوان میدارد : « اشتباه بزرگی خواهد بود ، اگر طرح شود که جنگ داخلی در فلسطین جریان دارد و اکنون بجان یکدیگر افتاده اند. بنابراین مسئول اصلی خودشان هستند. چنین نظری ، آنهایی را که مسبب واقعی چنین تقابل خونینی گشته اند ، به فراموشی می‌سپارد و نقش حقیقی شان را کتمان میکند. در صورتیکه اسرائیل ، آمریکا و اروپا ، آفرینندگان خشونت داخلی مذکورند. نقش اول را اسرائیل دارد.... که بعد از شصت سال هنوز به اشغال می‌اندیشد ، اشغالی که یکی از سیاهترین و دهشتناک‌ترین دوره‌ی قرن بیستم را تشکیل میدهد و با همان زبان و ابزار سابق ، عمل مینماید. مسئول دوم ، آمریکا و اروپاست. زیرا آنها بودند که پیشنهاد انتخابات را به مردم فلسطین دادند. تمام مردم دنیا آنها ستودند. ولی نتایج انتخابات را نپذیرفتند و دولت خودگردان را در روند حیات سیاسی و اقتصادی خویش ، بایکوت کردند. سومین مسئول باز اروپا و نیز دولتهای عرب هستند که آنها همچنین خواستار انتخابات آزاد بودند ولی بعد از رفراندوم از دولت فلسطینی پشتیبانی ننموده و نخواستند هیچگونه رابطه‌ای با آن برقرار نمایند. این سه دلیلی است

که امروزه موجب شده است که « حماس » تصمیم بگیرد به بن بست خاتمه بخشد و از راه نشان دادن قدرت خویش بدان فائق آید.» (2).

روزنامه یکشنبه فرانسه بنام « Journal Du Dimanche » ، مصاحبه ای با سخنگوی جنبش « حماس » در نوار غزه بنام « فاوضی بر هوم » انجام میدهد. بر هوم میگوید : « ما علیه تمام جنبش « فتح » مبارزه نمیکنیم. مبارزه ما متوجه آن بخشی است که بوسیله آمریکائی ها و اسرائیلیان مسلح شده اند. این جنایتکاران ، جاسوسان آنها هستند که اعضا جنبش « حماس » را به قتل میرسانند. از جمله موشکی را به قصد نابودی نخست وزیر ما ، اسماعیل هنیه به خانه او در غزه پرتاب میکنند. وضعیت برای ما غیر قابل تحمل گشته بود. بنابر این کار دیگری از دست ما بر نمیآید. ما به هیچ عنوان نمیخواهیم که فلسطین صحنه جنگ داخلی گردد. ما به تعهدات کابینه دولت خود گردان فلسطین ، همراه سازمان فتح به رهبری محمود عباس احترام میگذاریم ولی انحلال دولت خودگردان اسماعیل هنیه از طرف محمود عباس ، اشتباه بزرگی است. ما آنرا برسمیت نمیشناسیم. ما حاضریم با اسرائیل اعلام آتش بس نمائیم و اگر نمیخواهند با ما مستقیم مذاکره کنند حاضریم با واسطه گی نیروهای دیگر وارد صحبت شویم. اگر آنها منطقه اردن و اورشلیم شرقی را آزاد نمایند ، حاضریم آنها را برسمیت بشناسیم.» (3).

حال با اینهمه حوادث خونین در هفته های اخیر ، سرنوشت فلسطینی ها به چه سمتی کشیده میشود.
اسرائیل با حذف وزرا

حماس موافقت خود را اعلام داشته است و نیز دولت « اهود اولمرت » متذکر شده است که ششصد میلیون دلار فلسطینی ها را

به آنها پس خواهد داد. پولی که بصورت غیر قانونی بعنوان مالیات گمرکی از آنها گرفته بودند. روز شنبه شانزده ژوئن (جون)

رادیو فرانسه بنام : « Radio France » اعلام داشت که بوش در مورد حوادث اخیر در نوار غزه « امپریالیسم ایران » را

مسئول دانسته است. اینکه ایران از طریق « حزب اله » نفوذی در جنبش فلسطینی دارد ، بر همه روشن است. ولی نکته جالب

اینجاست که ماجراجویان با استفاده از شعارهای امپریالیستی یکدیگر را متهم میسازند. بنابراین کار بجائی رسیده است که

دولت امپریالیستی بوش ، رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی را بعنوان « امپریالیسم ایران » قلمداد کرده است. ولی سرنوشت

فلسطینی ها بدست خود آنها صورت می پذیرد ، توطئه های خارجی که مورد خوش آیند صهیونیسم جهانی است (زیرا از این

طریق همواره گریبان خود را از تحقق صلح و امنیت رها میسازد) ، بر آتش خشونت می افزاید.
بنابراین راه را از طریق

مسالمت بجائی سوق دهیم که هم نیروهای دموکرات و لائیک در فلسطین افزایش یابند و هم از طریق صلح واقعی و برگشت بر

مرزهای قبل از جنگ 1967 ، اسرائیل نیز اینگونه برسمیت شناخته شود.

منابع :

1- Le Monde Vendredi 15 Juin 2007

2-

L'Hmanité Vendredi 15 Juin 2007

3- Le Journal Du
Dimanche 17 Juin 2007

پاکستان ، ترکیه و کلاف سر درگم آمریکا

احمد بخردطبع - یاد داشت هفته برای سایت گزارشگران

میتوان اذعان داشت که آمریکا از رژیم مشرف حیرت زده شده است. رژیمی که در واقع به آمریکا خدمت میکند. کودتای مشرف ، دولت بوش را غافلگیر نمود بطوری که سخنگوی کاخ سفید ، نگران پیامدهای آنست. نظامیان همه چیز را در چنگ خود گرفته اند و در اسلام آباد و نیز همه شهرهای دیگر

پاکستان ، هر پدیده «مشکوکی» را با فشار و اختناق پلیسی مواجه میسازند. مطبوعات و اخبارهای تلویزیونی را ارتش مشرف در کنترل کامل خود گرفته اند و نوع بیان و یا نوشتاری آنرا مشخص میسازند. 160 میلیون جمعیت زیر گام های ارتش ، زندگی عادی خود را از دست داده اند. درست همانند ترکیه که از وضعیت کردهای «پ کا کا» در عراق عاصی شده و حمله چریکی آنان را با نفوذ خود در کردستان عراق پاسخ میدهد و دولت بوش را نیز متعجب میسازد. هر کس میخواهد از آب گل آلود به کمک امپریالیسم و صهیونیسم ماهی صید کند.

دوستان آمریکا ، با عملیات خود ، واشنگتن را حیرت زده و عصبی ساختند و کنترل را برای یک دوره کوتاه از دست وی خارج نمودند. دموکراسی دولت امپریالیستی بوش خوشایند نظامیان و بطریق اولی فرمانده اول آنان ، یعنی آقای مشرف نمیباشد. آنان در نظر دارند در کشور فقیر و بغایت عقب مانده پاکستان از فرمول های خاص خویش که همان کودتاست بهره برداری نمایند.

مشرف در اکتبر 1999 با کودتای نظامی علیه دولت اسلامی «نواز شریف» ، ارکان قدرت را به جنگ میآورد. او در این کودتا از پشتیبانی اقشار متوسط اجتماعی بهره گرفته بود. بعبارت دیگر ضربه نظامی وی تقریبین چهره ای توده ای داشت. ولی اکنون شرایط عوض شده است و لذا وضعیت خود را بیش از پیش در خطر می بیند. رقبای وی زیاد شده اند. باید ضربه ای وارد آورد.

واقعیت اینست که «دموکراسی» دولت امپریالیستی بوش در کشورهای فقیر بویژه در خاورمیانه ، ایجاد دیکتاتوری عریان میکند و جلادان را در تمام شئون زندگی شهروندان نفوذ میدهد. «دموکراسی» آنها در فضایی از خفقان استشمام میگردد و مفاهیم خود را در مناسبات دیکتاتوری مییابد. تضادی که روح واقعی خود را در بستر منافع استعماری سیاسی - اقتصادی جستجو میکند و خارج از تبلیغات کر کننده و فریب دهنده امپریالیستی که فقط میتواند بخشی از توده های ناآگاه را آنهم برای دوره ای موقت بدنبال خویش کشاند و جنایات خود را فزونی بخشد. بعنوان نمونه فرو ریختن دیوار توهم اکثریت عظیمی از شهروندان آمریکا ، ادعائی بر صحت نظر است و در همین چارچوب و فقط در مرز جغرافیای کوچک آن نسبت به سایر افکار عمومی جهان ، ثابت میکند که ادعای امپریالیست ها و صهیونیست ها ، سراپا در پوچی ، بیهوده گی و بی پایه گی دست و پا میزند و در یک کلام پیام آور هولناک ترین حوادث تاریخی عصر ما میشود. بنابراین نتایج همین تضادها و تناقضات فوق است که بین دوستان ایجاد اختلاف میکند و رشته کنترل از اراده شان خارج میگردد.

با آنکه یازده میلیارد دلار جهت مبارزه علیه تروریسم از صندوق مالی دولت ایالات متحد آمریکا به پاکستان سپرده شده بود. آنهم زمانیکه کارگران و زحمتکشان و همه حقوق بگیران آمریکائی امروزه با

بحران مالی در زمینه مسکن ، بیمه های اجتماعی و نیز کاهش چشم گیر سطح زندگی و قدرت خرید ، منافع خود را نسبت به گذشته از دست می دهند.

دولت امپریالیستی بوش میزان آدم کشی و حذف حقوق انسانی را از لابلای دلارها خارج می سازد و تمام این حيله ها و جنایات را با رنگ و لعاب دموکراسی به بازار عرضه می کند. با تمام تفاسیر فوق ، ژنرال مشرف وضعیت خود را مناسب نمی یابد. زیرا دیگر نمیتواند بعنوان فرمانده اول ارتش باقی ماند. قضاوت و وکلای دادگاه عالی پاکستان علیه چنین مقام و مظاهری بپا خاسته اند و ژنرال را در موقعیت دشوار و خطرناکی قرار داده اند. از طرف دیگر ، رقبا از هر سو می آیند. حزب خلق پاکستان به رهبری خانم بوتو ، ظاهر گشته است و دارای پایه ای از اقلیت مردمی است. نواز شریف با ایده اسلامی خویش در پشت مرزهای پاکستان به انتظار نشسته است و همچون بوتو دارای پایگاه توده ای میباشد. همه علیه ژنرال مشرف بپا خاسته اند. دلیل دیگر اینست که وی با این همه بحران موجود ، مضامین در کلافی از تضادها و تناقضات دولت بوش قرار گرفته است و خود را در بن بست کامل می یابد. بنابراین جهت استحکام وضعیت سیاسی خویش ، باید ضربه ای کاری وارد آورد. از چنین زاویه ایست که نباید به کودتا و ایجاد اختناق ژرف از طرف مشرف تعجب نماییم.

ولی حیرت آمریکا از این نظر است که پاکستان با این همه هرج و مرج سیاسی داخلی ، دارای بمب هسته ایست و بر چنین پایه ای است که نگرانی شدید خود را ابراز میدارد. وی نمیداند ، آینده سیاسی پاکستان به کجا کشانده میشود و اتم بدست چه نیروئی قرار میگیرد.

پاکستان کشوری است که باندازه کافی اورانیوم غنی شده و پلوتونیوم خالص دارد و حداقل بطور واقعی دارای هفتاد کلاهک هسته ای است که در نقاط مختلف کشور قرار گرفته اند.

نگرانی امپریالیسم و صهیونیسم بیش از پیش از اینجا بر می خیزد. بیهوده نیست که مجله «واشنگتن پست» در هفته قبل از قول یک مقام دولتی نوشته بود که «وضعیت عراق بهتر و ارضاکنده تر از پاکستان است. زیرا بغداد بر خلاف اسلام آباد ، بمب هسته ای ندارد».

اما جهت باصطلاح برون رفت از بحران کنونی تنها بدیلی که باقی میماند ، سازش بین مشرف و خانم بوتو است. این سازش قادر است بلوک جدیدی را در مقابل نواز شریف ، رهبر اسلامی ایجاد نماید و پاکستان را موقتاً آرام کند. ولی آنچه مشخص است مشکلات تداوم خواهد داشت و در پروسه دیگری ، بحران سر برون خواهد آورد و بار دیگر کارگران و زحمتکشانش را قربانی خواهد ساخت. بنابراین تنها آلترناتیو قوی و روشن اجتماعی ، تقویت مبارزات پائینی ها علیه ارتجاع داخلی است که در اشکال و تنوعات مختلف سیاسی تبارز مییابد و از مبارزه با امپریالیسم و صهیونیسم جهانی تفکیک ناپذیر

است. در یک کلام بحران هائی بسی ژرف تر در انتظار استعمارگران جهانی در خاور میانه قرار دارد و بر این مینا هر چه زمان پیش میرود ، کلاف سر درگم و تناقضات آن پیچیده تر میشود. از قدیم گفته اند با آتش نمیتوان بازی نمود.

3 نوامبر 2007

از حیثیت کارگران مهاجر افغانی دفاع کنیم

احمد بخردطبع - یادداشت هفته برای سایت گزارشگران

از ابتدای اردیبهشت سال 86 ، رژیم جمهوری اسلامی دست به یورش بی سابقه ای زده است و در اقصا نقاط ایران با وحشیگری خانواده های افغانی را از خانه هایشان بیرون آورده و پس از توهین و دشنام گوئی و حتا خشونت جسمی ، همراه با فرزندانشان به افغانستان فرستاده است. طبق خبری که از ایران رسیده در مواردی ، تنی چند بر اثر ضربات شدید ، جان خود را از دست داده اند. ولی هر چه باشد ، خشونت و اخراج هزاران هزار کارگر افغانی همراه خانواده شان واقعیت دارد. و نیز طبق اخباری که از افغانستان میرسد ، اغلب اخراجی ها در افغانستان بی سرپناه میباشند و مکانی برای زیست ندارند. اما رژیم اسلامی برای عملی ساختن اهداف خود عنوان ساخته است که حدود یک میلیون افغانی غیر مجاز در ایران سکونت دارند و از طرف دیگر وجودشان در صد بیکاری را بین ایرانیان افزایش میدهد. بعبارت دیگر آنها با اشغال کار ، فعالیت حرفه ای ایرانیان را کاهش داده و به امر بحران بیکاری افزوده اند.

ولی اگر بخواهیم به عمق مسائل بیاندیشیم ، اهداف فوق بهانه ای بیش نخواهند بود که حاکمان مذهبی به دلیل درمانده گی سیاسی بدان متوسل گشته اند. ولی قبل از وارد شدن به حقایق ذکر شده بهتر است به وضعیت افغانی ها در ایران اشاره ای نمائیم. همه میدانیم که نزدیک به 30 سال است که افغانی ها به دلیل جنگ و بی خانمانی به کشور همسایه خود یعنی ایران روی آورده اند. غالباً مردم «پشتو» سعی

میکنند در پاکستان و اکثریت عظیمی که به زبان پارسی تکلم مینمایند ، جانب ایران را بگیرند. وضعیت مشقت بار اجتماعی ، آنها را بویژه در حوزه های خدمات و ساختمانی با فعالیت طاقت فرسا و با مزد بسیار پائین ، همراه ساخت. آری کارگران افغانی در شرایط سخت و دشوار جهت سپری ساختن و باقی ماندن در دنیای ظلم و بنده گی و برای سیر نمودن شکم زن و بچه های خود ، امرار معاش میکنند. در واقع کارفرمایان بی وجدان ، لقمه نانی را جلوی پایشان پرتاب کرده و انسانیت را به زنجیر میکشند. ولی برعکس ، کارگران افغانی با ارزش بازوی شان ثروت عظیمی را به کارفرمایان اعطا میکنند و مدارج اقتصاد را در این حوزه ها افزایش میدهند.

یکی دیگر از فعالیت های اقتصادی کارگران افغانی ، رهسپار گشتن در مناطق دور افتاده و روستاها ست که در زمین های کشاورزی به کسب مشغول میشوند. چنین کارهایی را در حوزه های خدمات ، ساختمانی و کشاورزی ، غالباً ایرانی ها مطابق نظر خودشان ، انجام نمیدهند. در جامعه ای که قوانین کار استثمار و بسیار وحشیانه برای کارگران ایرانی موجود است و آنها از بیمه های اجتماعی و سندیکا های مستقل کارگری محروم اند ، کارگران افغانی جای خود دارند. شرایط به ترتیبی برایشان طاقت فرسا و ضد انسانی است که فرزندان شان حق ندارند در مدارس کشور به تحصیل بپردازند و از تمامی حقوق اولیه و ابتدائی انسانی محروم میباشند. همه این حقایق را دولتمردان مذهبی میدانند و از صبح تا شام با آنکه از وجدان الهی و کمکهای انسانی صحبت میکنند ولی در عمل به وحشی گری ، خشونت ، بیرحمی و تجاوزات اقتصادی و نیز نژاد پرستی روی میآورند و در چنین عرصه ای است که حس تیره اندیشی و منفی نگرانه ناسیونالیستی را در بخشی از مردم جامعه افزایش داده و با افکار ملی گرایی نقشه های غنی سازی اورانیوم در رابطه با برنامه های هسته ای عجین میسازند تا اینگونه با افزایش حس ناسیونالیستی ، اعتبار و پشتوانه ای در بخشی از مردم بدست آورند. چرا که جامعه چند سالی است که در تلاطمات پراکنده ولی منسجم اعتراضات سیاسی بسر میبرد و از چنین زاویه است که برای خروج از بحران مذکور و نجات حکومت مذهبی خویش ، به آراء بخشی از مردم که متأسفانه

میتوانند اسیر فریب و ترفندهای سیاسی رژیم شوند ، نیاز وافر دارند. لذا نتیجه میگیریم که اخراج ضد انسانی کارگران افغانی ، نه دلیل اقتصادی و غیر مجازی ، بلکه دقیقا جنبه ای سیاسی دارد. بنابراین کارگران و زحمتکشان ایرانی که جمعیتی وسیع و اکثریتی قابل توجه جامعه ایرانی را تشکیل میدهند باید از حیثیت انسانی و حقوق ابتدائی کارگران افغانی به دفاع برخیزند و ترفندهای سیاسی رژیم را جهت خروج از بحران و ابقای حاکمیت دینی ، افشا سازند.

در شرایطی که کارگران و زحمتکشان جهان ، وطن ندارند ، از اخراج کارگران بی وطن افغانی جلوگیری نمائیم. مرتجعین محلی و سرمایه داران زالوصفت جهانی در اندیشه جدائی ، نفاق و تجزیه اند. در صورتیکه کارگران و زحمتکشان با اتحاد خود از یک طرف در مقابل دسیسه های ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی ایستاده گی مینمایند و از طرف دیگر همبستگی طبقاتی و اتحاد را در خود بارور میسازند. کارگران افغانی همراه ما ، بی وطنانی هستند که در بخشی از زمین زندگی میکنند. بیائیم از انسانیت کارگری و حق حیات خویش دفاع نمائیم. اینکه در چه دوره تاریخی و یا نسل مشخصی پیروزی ما علیه سرمایه داران جهانی مسجل میشود ، بر ما پوشیده است. ولی یک چیز برای ما روشن است. ما با اندیشه ی برابر طلبی ، انقلاب اجتماعی را به پیروزی خواهیم رساند. ما همراه تمامی کارگران و زحمتکشان جهان از جمله کارگران افغانی که وطن حقیقی نداریم ، انقلاب خواهیم کرد.

ایران و آمریکا ، مذاکره همراه با تشنج

احمد بخردطبع - یادداشت هفته برای سایت گزارشگران

مسائل جاری سیاسی در منطقه خاور میانه و به موازات آن ایران به دلیل تداوم مناقع ایدئولوژیک - مذهبی از یکطرف و تثبیت و تقسیم غنائم و گسترش اهداف امپریالیستی و نیز صهیونیستی از طرف دیگر ، کارگران و زحمتکشان و کلا مردم آزادیخواه ایران و منطقه را بیش از پیش در تهدیدات فزاینده قرار میدهد و حیات شان را پی در پی در فشار ، اختناق ، نا امنی و فقر اقتصادی مضاعف میکشاند.

جمهوری اسلامی نزدیک به سی سال است که قدرت سیاسی مذهبی را در ایران با زور سرنیزه و دیکتاتوری عریان و لجام گسیخته خویش حاکم نموده و مردم آزاد اندیش و لائیک را با ضرب و شتم ، زندان و شکنجه و بالاخره کشتار مواجه میسازد و قصد دارد که سیاست مذکور را نه فقط در منطقه خاور میانه ، بلکه در همه جوامع اسلامی جهان صادر نماید و بعنوان قدرتی مذهبی در تمام زمینه ها طرح شود و سلطه بلامنازع خویش را بگستراند. رابطه وی با افغانستان ، عراق ، لبنان و سوریه فعلا در منطقه خاور میانه بر مبنای اهداف ذکر شده در بالا ارزیابی میگردد و تقابل و ماجراجویی در برابر قدرت های بزرگ غربی به ویژه آمریکا در بطن چنین سیاستی قرار گرفته است. ولی در راستای پیشبرد سیاست مذکور ، خود را با مانع و مشکل اساسی روبرو می بیند و آن مبارزه ی شجاعانه نهادهای مختلف اجتماعی مردم آزاده و استقلال طلب کشور ماست که از سالها قبل آغاز شده و منطقی سیر و حرکت صعودی را طی مینماید و اگر با سیاست متینانه و واقع گرایانه دنبال شود و در این راه از سازشکاری بعضی از نیروهای غیر مردمی که به بهانه های مختلف طرح و عملی میگردد ، جلوگیری شود ، مشخصن راه تحولات انقلابی هموار گشته و جنبش مردمی با شکست دیگری مواجه نخواهد گردید.

در بخش دیگر از ماجراجویی ، منافع امپریالیستی و صهیونیستی قرار دارد که در پی اهداف غارت گرانه و استثمارطلبانه سیاسی - اقتصادی خویش از هیچ قتل عامی ابا و شرم نمیکند و مردم بیگناه و کودکان را به زیر تیغ میگیرند و هر روزه کشتار دستجمعی را موجب میشوند. ولی او نیز جهت پیشبرد منافع تبهکارانه ، در بحرانی عظیم غوطه ور گشته است و بحران مذکور بمراتب بیشتر و وسیع تر میگردد. البته این مسئله به هیچ عنوان عقب نشینی امپریالیسم آمریکا را باثبات نمی رساند بلکه میتواند ماجراجویی وی را به حد اکثر تشدید نموده و همانند تصمیم گیری های کورکورانه سابق بحران را به حد اعلا تعمیق بخشد و منطقه خاور میانه را به مبارزات گسترش یافته ای سوق دهد که از بطن آن انزوا و شکست امپریالیسم مسجل تر گردد و در باتلاق عظیم تری گرفتار آید. با این همه در روزها و هفته های اخیر مسائل و رخدادهایی صورت پذیرفته است که نقش کلیدی آنرا نمیتوان از نظر دور داشت. اگر از شکست حزب جمهوریخواهان در انتخابات کنگره در نوامبر 2006 آغاز کنیم به محدودیت وسیعی در زمینه مانورهای سیاسی - اقتصادی دولت بوش خواهیم رسید. زیرا حزب دموکرات آمریکا بودجه جنگی را در عراق و به تقاضای بوش باید افزایش مییافت در کنگره به تصویب نرساند و سنا نیز آنرا معلق نمود. در ضمن « هیلاری کلینتون » ، یکی از کاندیدای حزب برای ریاست جمهوری اعلام داشت ، اگر در سال 2003 به نفع جنگ در کنگره رأی دادم به دلیل دروغگویی های دولت بوش بوده است. یکی دیگر از سیاست هائی که میزان قدرت بوش را در تنگنا

قرار میدهد و موجب اعتراضات شدید آنها علیه حزب دموکرات میشود ، نقطه عطف پیشبرد مواضع دیگری است که در مورد مذاکرات از جمله در این رابطه مشخص با دولت سوریه صورت می پذیرد. دموکرات ها سعی دارند که اعتبار از دست رفته شان را بویژه در خاور میانه جبران نمایند و در ضمن راه حل مناسبی جهت ممانعت ایران در رابطه با سلاح های هسته ای بیابند.

همانطور که مطلع هستیم ، بعد از وقایع تکان دهنده یازده سپتامبر و مطابق با آن ایجاد بهانه ای مناسب جهت پیشبرد سیاست جنگی و در تعاقب آن بعد از فتح افغانستان و اشغال عراق ، دولت بوش میبایست زمینه ها و پوشش های اقتصادی را در خدمت اهداف و برنامه های تجاوزگرانه خویش قرار میداد. لذا « پل وولفowitz » (Paul Wolfowitz) که موافق حمله نظامی به عراق و از دوستان نزدیک به دولت اسرائیل را در رأس « بانک جهانی » قرار میدهد. ولی روزنامه لوموند چاپ فرانسه در تاریخ یکشنبه 27 و دوشنبه 28 مه اعلام میدارد که « پل وولفowitz » از مقام خود به دلیل « خطاهای شخصی » برکنار میشود. روزنامه لوموند اتخاذ چنین سیاستی را عقب نشینی آمریکا از مواضع سابق میداند. (1)

رئیس سابق سازمان « سیا » بنام جورج تننت (George Tenet) ، اخیرا کتابی منتشر نموده و در آن فاش میسازد که چگونه همراهان و اکیپ سیاسی « شنی » (Cheney) ، معاون رئیس جمهور جورج دبلیو بوش ، از تمام قدرت که در چنته داشته استفاده مینماید و بدون بحث و مذاکره مستدل و ارائه مدارک مستند ، صدام حسین را به دلیل داشتن سلاح های هسته ای و شیمیائی ، تهدیدی برای جهان دانسته و در نتیجه با تصمیمی کورکورانه دستور حمله نظامی به عراق صادر میشود. (2)

میدانیم که دولت بوش با سیاست تهاجم نظامی و برای جلوگیری از تبلیغات وسیع بین المللی در رابطه با تجاوزات مذکور ، سیستم جاسوسی را بطور وسیع گسترش میدهد و بسیاری از آزادی های فردی را منجمله در کشور مطبوع خود از شهروندان سلب مینماید. در همین رابطه در اواخر ماه آوریل ، جلسه ای در بروکسل پایتخت بلژیک ، بوسیله مرکز تحقیقات آمریکائی ژرمن مارشال فوند (German Marshall Fund) صورت می پذیرد که در آن رئیس دیوان عالی قضائی آمریکا بنام استفن بره یو (Stephen Breyer) ، کتبن مخالفت خود را در مورد فقدان آزادی های فردی با شخص رئیس جمهور و دولت بوش اعلام میدارد.

در فرانسه رئیس جمهور جدیدی بر سر کار آمده است که بیشتر مواضع نئو فاشیستی دارد و عمیقا به سیاست دولت بوش و از جمله اسرائیلی ها نزدیک است . در آینده بیشتر در مورد پدیده مذکور سخن خواهیم گفت ولی همین قدر به یک مسئله فعلا اکتفا میورزیم که هنوز چند روزی نیست که به قدرت

جلوس نموده وزیر امور خارجه خود را بنام « برنارد کوشنر » را به لبنان میفرستد و در آنجا وزیر یاد شده که یک « سوسیالیست » است (و حزب سوسیالیست به دلیل وارد شدن او به دولت نیکلا سارکوزی ، وی را از حزب اخراج کرده است) ، از مذاکره با سوریه و نیز سفر به آنجا سر باز زده است و اینگونه سیاست خرابکارانه خود را در همگونی با دولت بوش و بطریق اولی اسرائیل اعلام داشته است. در صورتیکه میدانیم حتا بسیاری از عناصر کلیدی حزب شخص رئیس جمهور آمریکا همانند « به کر » ، جهت زدودن تشنج ، موافق با مذاکره هستند. اما مذاکره با ایران چگونه پیش میرود. به هر صورت سیاست کجدار و مریض از جانب دولت بوش اعمال میگردد. از یک طرف جورج دبلیو بوش در منزل شخصی خویش در تکزاس با مسئول و منشی نیروی نظامی «اوتان» ملاقات میکند و در آن از مسائل نظامی در منطقه خاور میانه صحبت به میان میآید و « ژاپ دو هوپ » مشکلات جدی و ضعف شدید را عنوان میسازد. از طرف دیگر خانم « کوندولیزا رایس » مجبور است که تن به سیاست مذاکره دهد. بعنوان نمونه زمانیکه دو هفته قبل در گردهمایی « شرم ال - شیخ » (Charm el - Cheikh) در مصر ، زمانیکه قصد داشت با وزیر خارجه ایران ، یعنی منوچهر متکی مذاکره نماید ، وزیر ایرانی آماده گی خود را اعلام ننمود و آمریکائی ها آنرا دلیلی از اختلافات جناح های مختلف در درون رژیم جمهوری اسلامی دانستند (4).

علی لاریجانی ، رئیس شورای امنیت ملی و مسئول مذاکرات هسته ای در مصاحبه ای اختصاصی که در تاریخ شنبه 26 مه با روزنامه « فیگارو » چاپ فرانسه انجام میدهد ، عنوان میدارد که ما با تمام قوا خواهان مذاکره هستیم و کنترل در رابطه با غنی سازی اورانیوم را می پذیریم ولی قطع آنرا قبول نمیکنیم (5).

با تمام مسائلی که در فوق طرح گردید ، دوشنبه 28 مه ، ایران و آمریکا قرار مذاکره را در بغداد دارند ، آنهم در شرایطی که بار دیگر تشنج بالا گرفته است . احمدی نژاد اعلام داشته است که غنی سازی را تا حد اکثر ممکن ارتقا خواهیم داد و در مقابل دولت بوش پیشنهاد میکند که تحریم ها نیز افزایش بیشتری یابد.

منابع :

1-Le Monde dimanche 27- Lundi 28 Mai 2007

2- همانجا

3- همانجا

4- Le Monde Samedi 26 Mai 2007

5- Le Figaro Samedi 26 – Dimanche 27 Mai 2007

« قدرت سیاسی در هر جایی قادر به شکستن است »

مصاحبه‌ی (مجله‌ی فلسفی) فرانسوی " philosophie magazine " با فیلسوف و اندیشمند معاصر

آنتونیو نگری (Antonio Negri)

برگردان : احمد بخرد طبع

توضیح : سعی نمودم که در برگردان متن یاد شده از فرانسه به فارسی توجهی خوانندگان را به بعضی مفهومات فلسفی و منظور نویسنده بدان راجع تر نمایم. لذا به همین خاطر در برخی موارد ، سطور توضیحات را گسترش دادم بدون آنکه تغییری در مفهومات آن حاصل شود . در ضمن برگردان نظرات آنتونیو نگری به فارسی بمنزله‌ی تأیید آراء و عقاید وی از طرف من نخواهد بود .

« آنتونیو نگری در اول اوت 1933 در شهر پادووا (Padova) واقع در ایتالیا تولد یافت . پدرش در زمان حاکمیت موسولینی ، بنیان‌گذار حزب کمونیست شهر لیورنو (Livorno) بود . برادرش در حالی که به سربازی فراخوانده شده بود در جبهه‌ی نبرد ، جانش را از دست داد . آنتونیو نگری نیز از دوران نوجوانی در سالهای 1950 در فعالیتهای مذهبی جوانان کاتولیک شرکت داشت . سپس خود را در جنبش چپ نوین مییابد و در فعالیتهای کارگری کارخانجات سهیم میشود و در تداوم چنین حرکتی ، در سال 1969 ، یکی از بنیان‌گذاران جنبش مستقل کارگری میگردد و به موازات آن در سال 1973 بعنوان استاد فلسفه‌ی حقوق در دانشگاه پادووا به تدریس میپردازد .

در دوره‌ی سالهای هفتاد ، بخش کوچکی از چپ ایتالیا به طرف خشونت روی می‌آورد که به « سالهای سرب » معروف شده است . در سال 1979 نماینده‌ی پارلمان ایتالیا از حزب دموکرات مسیحی بنام آلدو مورو به قتل میرسد . آنتونیو نگری مورد سوء ظن قرار میگیرد و بعنوان رهبر چنین عملیاتی در گروه بریگاد سرخ ، همراه ده‌ها نفر به زندان می‌افتد و ضربه‌ای به بخشی از رهبران جنبش مستقل کارگری وارد میشود . او متهم به شرکت مسلحانه علیه دولت ایتالیا ، همدستی در ربودن و قتل آلدو مورو است . ولی تمام این اتهامات بدلیل فقدان مدارک لازم ، از وی سلب میگردد ، در حالیکه از سال 1979 تا 1983 بعنوان بازداشت‌در زندان باقی میماند . لیکن در سال 1983

آنتونیو نگری از داخل زندان بعنوان انسانی صلح طلب و مخالف خشونت ، یکی از کاندیداهای حزب رادیکال در لیست انتخاباتی پارلمان ایتالیا قرار میگیرد و با کفایت رأی مردم ، بعنوان نمایندهی پارلمان انتخاب میگردد . لذا مطابق قانون با برخورداری از امنیت پارلمانی از زندان آزاد میشود و راهی مجلس میگردد . ولی پس از چند ماه با قانونی که از طرف احزاب راست محافظه کار به تصویب میرسد ، حفاظت پارلمانی از وی سلب میشود . در تداوم چنین مسئلهای ، وی که خود را بار دیگر با خطر زندانی شدن مواجه مییابد ، به فرانسه پناهنده میشود و بوسیله فیلسوف فرانسوی ، ژاک دریدا ، در سال 1983 عضو کالج بین المللی فلسفه میشود و نیز بعنوان پروفیسور فلسفه در دانشگاه پاریس 8 ، و در مدرسهی عالی ژیل دولوز (Gilles Deleuze) و فلیکس گاتاری (Félix Guattari) نیز فعالیت مینماید و در ضمن با مایکل هارد (پروفیسور دانشگاههای امریکا) به نوشتن کتاب « امپراطوری » مشغول میشود . در سال 1997 در بازگشت به ایتالیا بار دیگر به زندان می افتد و تا سال 2003 محبوس می گردد . در سال 2005 ، به نفع قانون اساسی اروپا ، به فرزند وم روی میآورد و با این عمل ، اعتراضات شدیدی را در جنبش چپ نسبت به خود برمی انگیزد .

مجله فلسفی : از ادوار کهن ، بسیاری از فیلسوفان در پیکار وجدال با قدرت سیاسی قرار گرفتند . سقراط از جانب حکومت آتن به مرگ محکوم میشود . اسپینوزا از طرف یهودیان تکفیر میگردد ، جوردانو برونو در آتش میسوزد . روسو به سم و مرگ تهدید میشود . شما نیز از جانب دادگاه ایتالیا بعنوان همدستی در مرگ «آلدومورو» نمایندهی مجلس ، متهم میشوید ، و هرگز هیچ مد رکی در رابطه با گناه شما ارائه نمیگردد . از سال 1979 تا 1983 زندانی میشوید . در چنین رابطه ای ، چه قضاوتی در مورد سنت فیلسوفان مستقلی را که از روی زور متهم گشته اند ارائه مید هید و نیز چگونه خود را به سنت مذکور منطبق میسازید .

آنتونیو نگری : سنت چه مفهومی دارد ؟ در واقع هیچکس نمیتواند در چهارچوب آن ، خویشتن را منطبق سازد . ما در زندگی به کار و فعالیت میپردازیم ، تکامل مییابیم و موجب دگرگونی میشویم . از یک حالت به حالت دیگر تغییر میکنیم . همین و بس . ولی تاریخ فلسفه ، نوعی از نظم در رابطه با خداشناسی و تحقیقات آن در چهارچوب مسائل جهان مقدس است که در واقع پایه های نامفهومی دارد . بنابراین من خودم را از تاریخ نامفهوم جدا میسازم و به سنت آن روی نمیآورم . مسائلی که در روند زندگی شما قرار میگیرند ، قابل پیش بینی نمیباشند و شما قادر نیستید از قبل کاملن بدان آگاهی یابید . این مسائل ، مفهومات زندگی ما را تغییر میدهند . لذا

از قبل نمیتوان بین شان خطوط و نشانه‌هایی بر قرار نمود. آنچه به زندگی من مربوط میشود، اینست که با بسیاری از مسائل آشنا شدم. با ایده‌هایی خود را منطبق ساختم و برای آن فعالیت نمودم و چندین کتاب منتشر ساختم. پروسه‌ی مذکور عمیقن در چهارچوب مفهومات می‌گنجد.

مجله فلسفی: در کشور شما فعالیتهای حزبی و اندیشه‌های فلسفی چگونه برقرار میشوند؟

آنتونیو نگری: من هر دو را بموازات یکدیگر در یک جبهه قرار دادم. مدتهای مدید از د و نام متفاوت استفاده نمودم. از یک طرف با اسم کامل خود، یعنی آنتونیو نگری، فعالیتهای دانشگاهی و امضا برای ترجمه‌های آثار هگل به ایتالیائی را پیش میبرد و از طرف دیگر در همان زمانها با نام «تونی نگری»، بعنوان مثال علیه استعمار کارگران در کارخانجات، نوشته‌های کوچک ارائه میدادم.

م-ف: تونی نگری، کمی از نفوذ و مشخصه‌ی نامفید و در عین حال پنهان شده‌ی شماسست و معادل

آقای «هاید» در برابر دکتر «ژکیل» است.

آ-ن: به هیچ عنوان نمیتوان چنین قضاوتی نمود. زیرا دکتر ژکیل، انسان مهربان و آقای هاید، فرد خشنی است. در حالیکه من همیشه با ارزشهای وجودی خود، خشونت میکردم و از طرف دیگر متهم شده بودم که باصطلاح مغز متفکر جنبش مسلحانه‌ی چپ افراطی در دوره‌های معروف به «سالهای سرب و فشنگ» بوده و هم چنین بعنوان «آنتونیو نگری»، معلم و استاد بدی که خرد و اندیشه‌ی دانشجویان را تباہ میساختم. واقعیت اینست که من از حاشیه‌ی مواضع خشونتبار در جنبش چپ پیش میرفتم، ولی هرگز خشونت را بمثابه‌ی پذیرش آن، تأیید ننموده و عملی نساختم و لذا از چنین ابزاری علیه هیچ فردی استفاده نکردم. ولی در عین حال نباید ساده‌نگرانه به مسائل نگریست. زیرا خشونت، حتا بصورت غیر قانونی در قوانین دولتی و هم چنین در مجموعه‌ای از روابط اجتماعی موجود است، و ما حق داریم آنها را مورد قضاوت قرار دهیم.

م-ف: دوران زندانی شما را چگونه سپری ساختید؟

آ-ن: اگر شما در مقابل ناملا یمات و رنج مقاوم باشید، زندان را تحمل خواهید کرد. مدت چهارسال و نیم در زندان اتهامات بسر بردم. معتقدم که بدترین چیز فقدان آزادی نیست، بلکه قضاوت یعنی بزیر سؤال بردن آنست. همچنین فشارها و دستورات غیر قابل پذیرش زندان وقتیکه بر شما سنگینی میکند و

برای آن باید بدون وقفه با زندانبانان به صحبت و مذاکره پردازید ، زندان تحمل ناپذیر می‌گردد . بعنوان مثال اجازه نداشتیم که بیش از دو کتاب در روز برایم بفرستند . در صورتیکه جهت تحقیقات به کتابهای بیشتری نیاز داشتیم و دوستان مدارکی را که برایم ارسال میداشتند در قفسه‌ی مخصوصی ضبط می‌کردید . بنابراین باید وقت را از دست میدادم و انتظار میکشیدم تا قادر باشم کارهای تحقیقاتی‌ام را به پیش رانم. در تمام این دوره ها در آثار اسپینوزا شناور بودم . از دوران جوانی‌ام آثار مذکور همراهی‌ام میکردند . مثلن اخلاق اسپینوزا را تقریباً از بر کرده بودم . اندیشه‌ی وی را قلبن میپذیرفتم . ولی هرگز مطالعه‌ی عمیق بر آنها نداشتیم . لیکن در سلول با داشتن وقت مطالعه ، به فلسفه‌ی اسپینوزا نزد یک شدیم و شروع به نگاشتن کتاب « نظم وحشیانه » . بخصوص نوشته‌ی اسپینوزا در مورد انسان شناسی و بررسی در فردیت و واحدیت آن ، مرا به خود جلب نمود . این مسئله به ما اجازه میدهد که جهان را در افقی مشاهده نمائیم که بطور اجتناب ناپذیر به پیش می‌رود و بازگشتی نخواهد داشت . افق وسیع یاد شده در واحدیت خویش جای گرفته است که در برابر هیچ توفقی سر فرود نمی‌آورد و محدودیت و نهایتی نخواهد داشت . اسپینوزا اولین فیلسوفی است که وجود انسانی را در چهارچوب ماده‌یت آن به تفسیر درآورده است و بر خلاف هابس ، تمایل به حفظ زندگی اش ، منفی و خود خواهانه نیست ، بلکه به عشق انسانهای دیگر مبدل میشود و حقیقت را بوجود می‌آورد .

م - ف : در سال 2000 بعد از برگشت به ایتالیا ، دستگیر و زندانی شدید و از همانجا با همکاری میکائیل هارد ، استاد دانشگاه در امریکا ، کتاب « امپراطوری » را منتشر ساختید . کتاب یاد شده از طرف مجله‌ی « نیویورک تایمز » ستوده شد و بعنوان « راه حلی تئوریک برای هزاره‌ی نوین » ، قلمداد گردید . این کتاب موفقیتی در افکار عمومی بین المللی داشت . از آنجا که مواضع سیاسی شما در دل آن قرار دارد و از درون آن بر می‌خیزد ، بهتر نیست مفهوم « امپراطوری » را تفسیر کنید؟

آ - ن : در واقع تمام بخشهای آنرا میتوان به تحقیق و تحلیل کشاند . امروزه بازار جهانی موجود است که با شدت عمل تظاهر مییابد ، چنین بازاری سابقین بدین شکل موجود نبود . ولی بعضی از مفسرین تاریخی ، همانند فرناند برودل ، معتقدند که جهانی شدن بازار « Mondialisation » ، پدیده‌ای قدیمی است . زیرا در پایان دوره‌ی رنسانس ، تجارت بین المللی موجود بود و غیره .

لیکن میتواند چنین مسئله‌ای درست باشد . ولی نباید فراموش کنیم که وسعت آن فقط در محدوده‌ی کشورهای مدیترانه‌ای خلاصه می‌گردد و چشم اندازی بسوی راه ابریشم و شرق نداشت . در حالیکه امروزه بازار یاد شده کره خاکی را احاطه کرده و به سیاستی عمومی و همه جانبه تبدیل شده است که آنرا بیو پولیتیک میخوانیم . منظورم اینست که بازار و سرمایه‌ی مالی ، ساختمان اقتصادی و نظم و قوانین سیاسی و حتا روند و شکل زندگی از درون آن استخراج می‌گردد و با آن هماهنگی دارد . باید اضافه نمایم که مفهوم بیوپولیتیک ، برای اولین بار بوسیله‌ی میشل فوکو طرح و عرضه می‌گردد . وی به ما می‌فهماند که چگونه مفهومات زندگی ما بوسیله‌ی قدرت سیاسی فراگیر و همه جانبه « Biopouvoir » پایه ریزی میشود . در واقع رژیم های کهنه و سنتی و زورگو ، جای خود را به رژیم های داده‌اند که قادرند کل جامعه را در تمام شئون آن کنترل نمایند و نظمی بوجود آورند که با فردیت درونی افراد هماهنگی دارد و به رفتار اجتماعی شان مبدل میشود . من از خودم سؤال ساده‌ای را در مورد جهانی شدن بازار طرح مینمایم ، و آن اینست که چگونه قدرت همه جانبه و احکام کلی و مطلق آن ، درونی و یکپارچه می‌گردد و حتا عمیقن رفتار فردی را به خود جذب میکند؟ در واقع جهانی شدن بازار و سرمایه ، طبیعت قدرت را تغییر داده است . امروزه تغییر شکل قدرت های سیاسی را مشاهده مینمائیم . استقلال ملی دولت ها ، تضعیف شده است و سازمانهای غیر دولتی و یا فرا دولتی ، قدرت همه جانبه را به پیش می‌برند و احکام کلی و امنیت آنرا تامین میکنند . دقیقن بر چنین پایه و مبنائی بود که نظم و منطق قدرت سیاسی نوین را با عبارت « امپراطوری » برگزیدم .

م - ف : شما اصرار می‌ورزید که جهانی شدن بازار نه از خارج ، بلکه کاملن از درون به

یکپارچگی دامن زده است ، چرا؟

آ - ن : روزالوکزامبورگ معتقد بود که توسعه‌ی سرمایه داری به هزینه‌ی بخش های خارجی آن صورت می‌پذیرد و همه چیز از حاشیه ها و خارج از آن جذب مرکز سرمایه میشود . و بدین شکل است که پدیده‌ی مذکور ، توسعه‌ی سرمایه داری را فراتر از مرزهای کشورهای غربی موجب می‌گردد . در این زمینه میتوان توجه را به کنفالیسیسم قرن نوزدهم اروپا در جهان و به همان

میزان ، نفوذ امریکا در شرق میز ول داشت . واقعیت اینست که تا پایان جنگ سرد ، دینامیسم و عملکرد سرمایه داری برای نفوذ هر چه بیشتر ، از نیروی خارجی بسوی مرکز خویش بهره می گرفت ، ولی در پی خرابی و انحلال اتحاد جماهیر شوروی ، دیگر رشد و نضج سیستم سرمایه بدین منوال نخواهد بود . عملکرد و کیفیت نوین یاد شده ، از نقطه نظر فلسفی اهمیت دارد و مرا بسوی خویش جلب میکند . لذا جهت شناسائی نکات ضعف و خطرات ناشی از آن ، باید واقعیت یگانگی قدرت سیاسی امپراطوری نوین را درک نمائیم . در چنین راستائی هیچ نوعی از قدرت مطلق نخواهد بود و جهت تحقق آن ، هر قدرت سیاسی در هر منطقه ای میتواند شکسته شود ، و در چنین شرایطی روشن است که از این پس تغییرات و جابجائی قدرت سیاسی نه از خارج ، بلکه از درون آن صورت میپذیرد و اینگونه اندیشه ای ما را به خود جذب میکند .

م - ف : غلبه ای امپراطوری بر مبنای « کثرت و چندگانگی » است . شما مفهوم یاد شده را که تمامی بشریت و نیز فرد فرد آنها را در بر میگیرد ، از اسپینوزا به امانت گرفته اید . پیشنهاد شما از کار برد عبارت « کثرت و چندگانگی » ، در واقع بدیلی است در برابر پرولتاریا که از نظر شما کهنه شده است .

آ - ن : مفهوم خلق ، پرولتاریا و طبقات اجتماعی ، باطل گشته اند . چنین مسائلی در واقعیت های تاریخی مشخص خویش منطبق بودند که امروزه دیگر از بین رفته اند . در واقع خلق متکی به دولت - ملت و پرولتاریا به توسعه ای صنعتی از قرن نوزدهم وابسته بود . در حالیکه دولت - ملت تضعیف شده اند و کاربرد نیروی کار ، شکل دیگری بخود گرفته است و مسائل اساسی نوین در رابطه با کارهای غیر مادی ، یعنی فکری تغییر شکل مییابند . بخش های کمکی یا ارتش ذخیره در کشورهای سرمایه داری به نفع خدمات به کنار زده میشوند و محور میگردند . مفهوم کار بصورت فکری با مهارت و آگاهی عرضه میشوند و کمیت جای خود را به کیفیت میدهد . همانند عکاسی که در رابطه با گرفتن کلیشه ، هدفی را دنبال می نماید . یا کار او با موفقیت انجام میشود و یا تباه میگردد . مزد او چگونه باید مشخص شود . واقعیت اینست که هر اندازه کار فکری گسترش مییابد ، تردید و نا اعتمادی بر مجموعه ای فعالیت های شان غالب میگردد . این دسته از

فعالیت‌های فکری و هنری نیز کاهش نمی‌یابد. همچنین میبایست از بخش دیگر خدمات صحبت نمود که بطور قابل توجهی گسترش یافته است. بعنوان نمونه، پرستاری که در هوابیما در صورت لزوم به مهمانداران و مسافری آن یاری میرساند و یا مددکار اجتماعی و غیره. سابقین کاربرد سرمایه بر مبنای نیروی کار فیزیکی آن در محل کارخانه صورت می‌پذیرفت. ولی امروزه این استعداد های فکری اند که نیازهای واقعی سیستم مذکور را برآورده می‌سازند. بنابراین دیگر نه کارخانه، بلکه مراکز و پایتخت و یا متروپلی هستند که پارچه های تولیدی را عرضه میکنند، که منبهد نیمه از بشریت در آن بسر خواهند برد. بعبارت دیگر متروپلی که در حال حاضر با چنین شیوه ای در آن بسر میبریم، استثمار آن بسی شدیدتر از سابق است و در آن زمان استراحتی موجود نخواهد بود. زیرا کارهای فکری که از درون برمی خیزد، بیست و چهار ساعت شبانه روز انسان را اشغال مینماید.

م- ف: شما در رابطه با کثرت و چندگانگی، نیروئی علیه قدرت امپراطوری رامشاهده میکنید. ولی چگونه از درون فرد یتی که بطور مجزا پخش میگردد، زندگی و نیروی اجتماعی سازماندهی میشود؟

آ- ن: ما در چنین رابطه ای انگشت خود را بر روی بزرگترین مشکل فلسفی غرب نشانه میکنیم که مطابق با آن از درون مدرنیته بطور قطعی هژمونی فردی و نیروی خصوصی تملک آن تأمین میگردد. روابط اجتماعی مذکور، تنها بر پایه ای مقاصد ابزاری و بر اساس حقوق فردی به اندیشه میآید و سازماندهی میشود. منبع آن نیز بررسی انسانها بصورت مجزا و جداگانه است. در فلسفه ای سیاسی مدرنیته از هابس و روسو تا به هگل، اساس تمامی روابط اجتماعی بر اصل تفوق فردی بنا شده است و مفهومات احکام آن مشروعیت خود را بر مبنای طبیعت انسانی میباید. در ادوار گذشته فکر میکردیم که فردیت بر اساس روابطی عالی و برتری که با خدا و طبیعت و هنر بوجود میآورد، مفهوم میباید و تعریف میشود. ولی این دیدگاه اشتباه آمیزی بیش نبود. زیرا هر فرد انسانی نمیتواند به تنهایی پرورش یابد و یا تغییر و تکامل پذیرد. او در رابطه با دیگر انسانها

به چنین مقاصدی دست خواهد یافت. اگر کودکی، حافظ و حامی نداشته باشد، از دست خواهد رفت. روبینسون هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت. هیچ فردی نمیتواند به تنهایی زندگی اش را به جلو سوق دهد. فردیت همواره در روابط با دیگران تعریف میشود و زندگی را با یکدیگر منقسم میسازد. در واقع مادر یک جامعه، بطور ارادی و به اختیار خود مشترک زندگی میکنیم و بطور مداوم و بدون وقفه در سازنده گی آن به پیش میرویم. ولی علیه برتری فردی و غلبه ی مد رنی که در بالا بدان اشاره گردید، فیلسوفان دیگری، اشتراک زندگی انسانها را تأکید کرده اند که از نظر من مهمترین، ماکیاول، اسپینوزا و مارکس میباشند. از دیدگاه ماکیاول زمانی یک جمهوری حقیقتن با عدالت و قوی میگردد، که نقش نه تنها خلق، بلکه فقرا و تهیدستان را در مرکز سازنده گی آن قرار دهد. در چنین رابطه ای، تداوم مشخصی از اندیشه بین ماکیاول و اسپینوزا چشم میخورد. اسپینوزا نشان میدهد که کثرت و چندگانگی، اعطا نمیگردد بلکه جنبه ی سازنده گی دارد. مارکس نیز معتقد است که طبقات و مبارزه ی طبقاتی، موتور محرکه ای جهت وسعت و گسترش اقتصادی و گشایش آزادیه است. اندیشمندان فوق مسائل زندگی مشترک انسانها را پیش پایمان قرار میدهند و بمانیفه مانند که در عین حال ریشه ی همه ی غنائم است. ما امروزه با پدیده ای بنام کثرت و چندگانگی مواجهیم که نتیجه ی امپراطوری است. باید علیه آن مبارزه نمود. همیشه نیز یادآوری کرده ام که شیوه ی پیکار سیاسی آن روشن است: و آن عشق علیه خود خواهی است.

م - ف: آیا از نظر شما کسانی که به «جهان دیگری ممکن است» می اندیشند

(Les Altermondialistes)، دارای نقشه های سیاسی معتبری هستند؟

آ - ن: رویهمرفته هوادار جنبش «جهان دیگری ممکن است» میباشم ولی در میانشان بسیار نزدیکی به گروهی هستم که به «نافرمانان» معروف اند و بویژه هنگام نشست هشت قدرت جهانی در ژن (Genes) واقع در ایتالیا در سال 2001 نقش مهمی ایفا نمودند. ولی مشاهده میشود که جنبش مذکور، به دلیل شکل و نحوه

سازمانیابی دائمی خویش ، وارد بحران عمیقی گردیده است . بیشترین پایه‌ی اساسی بحران یاد شده ، وجود نمایندگان آنست . امروزه نمایندگان کشورهای غربی که از طرف مردم انتخاب شده اند ، پاسخگوی منافع شهروندان خویش نمیباشند . وجود چنین نمایندگان قادر به ارائه‌ی راه حل اجتماعی نیست و منطبق بر اهداف جنبش مذکور نمیباشد . توسعه‌ی مناسبات ارتباط جمعی و نحوه و نفوذ راه نوین مبارزات آرام ، سدی در برابر تحقق اعمال مثبت ایجاد مینماید . یکی دیگر از نکات بزرگ منفی جنبش « جهان دیگری ممکن است » ، پیشنهاد جهت اصلاح قوانین دولتی است . ما چنین پیشنهاداتی را در رابطه با جنبش یاد شده خردمندانه نمی بینیم .

م - ف : ما فکر میکنیم که از دیدگاه شما ، هر سوژه‌ی معاصر در کشورهای غربی ، کمی به روانشناسی فردی مربوط میشود : از یک طرف فرد انسانی منافی در چهارچوب بازار دارد و از طرف دیگر و همزمان با آن در نتیجه‌ی امپراطوری بمتابه‌ی کثرت و چندگانگی تظاهر مینماید . شما تناقض یاد شده را چگونه تشریح میکنید ؟

آ - ن : تناقض مذکور فقط به دوره‌ی سرمایه داری منتهی نمیشود ، بلکه سابقه‌ای کهنه و قدیمی تر دارد . مارکس کارگر را به پرنده‌ی آزادی تشبیه میکند که آزادانه آشیانه‌ی خود را میسازد و به هر طرف به پرواز میآید . و دقیقاً بدین علت است که احساس آزادی مینماید ، زیرا شما بیشتر تولیدکننده هستید تا برده . برده فاقد آزادی است . در همین رابطه هر اندازه کار فکری و غیرمادی گسترش مینماید ، به همان اندازه جهت عمل تولیدی ، لزوم اندیشه‌ی آزاد احساس میگردد . یعنی باید از سطح معینی از آگاهی برخوردار باشیم تا قادر گردیم استقلال و اراده به تصمیم مشخصی را حفظ نموده و آنها را عملی سازیم . بنابراین ، دلیلی جهت امیدواری موجود است : و آن همان آزادی است که در فکر و اندیشه‌ی کثرت و چندگانگی وارد میگردد .

م - ف : نظر شما راجع به انتخابات کنونی ایتالیا چگونه است ؟

آ- ن : با نتیجه‌ی مبهم این انتخابات ، میتوان پیش بینی نمود که آینده‌ی دموکراسی کشور در خطر جدی قرار خواهد گرفت . سیلوویو برلوسکونی ، نماینده‌ی همه‌ی مظاهری است که از نظر سیاسی مورد تنفر من است . ولی باید پذیرفت که او بود که با روش فرا قدرت تلویزیونی خویش ، خرابی و بطلان چپ پست کمونیستی ایتالیا را عریان ساخت . ایتالیا همانند سالهای 1920 به یک لابراتوار تمام خلقی راست تبدیل شده است . باید شرایط کنونی را مورد توجه قرار داد . زیرا معتقدم که امکان تظاهرات خشونت بار جدید در آن مشاهده خواهد گشت .

5 ژوئن 2006 - 15 خرداد 1385

دولت ، ملت ، اقوام و مدرنیته‌ی اجتماعی

- قسمت اول -

احمد بخردطبع

بسیاری از اندیشمندان معروف در کار و تحقیق جامعه‌شناختی خود ، به مفاهیم اساسی اجتماعی پرداخته و به نتایج خاصی دست یازیده اند . در مورد ایران ، مفاهیم دولت ، ملت و اقوام ، با بهره‌گیری از مکاتب موجود و نیز برای جنبش چپ از مواضع انترناسیونال سوم و طبیعتاً با گفتمان متفاوت طرح گردید . ولی آنچه را که من به رشته تحریر می‌آورم ، نتایج معینی از جامعه‌ی مشخصی نیست ، بلکه اندیشه‌ی کلی در چارچوب مسائل کلیدی یاد شده است که بر پایه‌ی نگرش آن ، میتوان واقعیت‌های هر جامعه‌ی را نشان رفت و با مطالعه‌ی همه‌جانبه‌ی شرایط خاص آن ، نظریه‌ی کلی را در جزئیات جوامع به تحلیل و تفسیر کشاند . مضافاً نباید از نظر دور داشت که تعاریف کلی بسیاری از مقولات کلیدی ، بطور منطقی ، نکته‌ی اتکای واحدی برای تمامی جوامع بشری است و نمیتوان آنها را مستثنا نمود . مطالبی که اندیشمندانی در گذشته بدان پرداخته اند و من با استثنای مطالبی کوتاه ، بدون هیچگونه ادعائی ، فقط قصد یادآوری شان را دارم . در چنین رابطه‌ی تفسیرات دولت ، ملت و اقوام را بطور خلاصه از نظر تاریخی عبور میدهم و پس از مشخص نمودن تعاریف کلی آنها ، تا عصر جهانی شدن تولید تداوم خواهم بخشید ، تا تغییرات بعضاً چشمگیر آنرا برای ارائه‌ی بدیلی مناسب ، حداقل در یک نوع آن در برابر لیبرالیسم وحشی سیاسی - اقتصادی ، مد نظر قرار

دهم . بامید آنکه مسیر دیالوگ را چون گذشته با ابتکار همه‌ی دوستان افزایش دهیم و از خطاهای ما بکائیم .

مبانی دولت و ملت اولیه : سازمانیابی دولت اولیه با شکل ابتدائی آن از زمان مادها و بویژه در دوره‌ی هخامنشیان آغاز میگردد که تاریخ آن برای مادها هشتصد و برای هخامنشیان پانصد سال قبل از میلاد مسیح میباشد . در زمان مادها و طبق نظر هرودت ، مجامع و شوراها و انجمن های مختلف بین مردمان وجود داشت که در آنها نیز مداخلات سیاسی صورت میپذیرفت . ولی در زمان هخامنشیان سازمانهای اداری در زمینه های اجتماعی - تجاری و نظامی صورت میگرفت که تا دربار سلطنتی تداوم مییافت و نمایندگان خود را برای شور و تصمیم گیری بدانجا گسیل میداشت . این یکی از تمدنی است که ایران به جهانیان عرضه داشت . لذا پایه های شوراها و انجمن و اجلاس مردمی در آن زمان گامی مترقیانه بود . چنین روشی در چارچوب شوراها و انجمن های مختلف که نقطه‌ی عطف آن از زمان مادهاست ، در دموکراسی آتن به نحو بارزتری خود را می نمایند و دولت پیش مدرن را در یونان قدیم پایه گذاری میکند . این همه مجموعه ای است که بویژه از پانصد سال قبل از میلاد شکل مییابد . پیروزی یونان بر ایران در زمان خشایارشا ، که از دل همبستگیهای شورائی حاصل گشته بود ، سازماندهی هر چه بهتر چنین حکومتی را شتاب بیشتری میدهد و بموازات آن ، فرهنگ ، هنر ، معماری ، ادبیات و فلسفه رشد و گسترش مییابد . در حکومت آتن ، شهروند فقط به کسانی اطلاق میشد که مقام و منصبی در اختیار داشتند و نیز عضو انجمن و شوراها مشورتی در پیشبرد امور مملکتی بودند . چیزی را که ارسطو در کتاب خود بنام « سیاست » یادآوری می نماید . در چنین راستائی ، کشاورزان و تجار و خارجیان در زمره‌ی شهروندان محسوب نمیشدند و بطریق اولی ، ملت یونانی را تشکیل نمیدادند . بنابراین از همان ابتدا در دولت پیش مدرن ، ملت مفهومی سیاسی داشت و در چنین مسیری اندیشه میگردد .

ولی دولت سازمان یافته برای اولین بار در اروپا ظهور خود را اعلام میدارد و در زمان سیستم فئودالی دولت مطلقه‌ی سلطنتی طرح میشود . زیرا رابطه‌ی اجتماعی بین فئودالها و شیوه‌ی تولیدی آن ، ضرورت شکل دهی و سازمانیابی هر چه وسیع تر را در رأس کار قرار میدهد ، بویژه که از قرن شانزدهم میلادی در پروسه‌ی رفرم و اصلاح گری و در دل مبارزات خشونت بار بین عناصر مدرن و واپسگرا ، اندیشه‌ی دولت مدرن آغاز میشود و از اینجا است که دولت به مفهوم سلطنت مطلقه از طرف نیروهای مدرن اجتماعی نفی میگردد . زیرا دولت مذکور با نظم دیکتاتوری و مطلقه‌ی خویش ، جامعه را در تضاد پیچیده‌ی قرار میداد و بحران را وسعت بیشتری می بخشید .

سیستم مذکور بسی عقب مانده تر از دولت پیش مدرن در یونان باستان بود. این مسئله موجب پیدایش زمینه هائی میشود که مطابق با آن بسیاری به دوره های قدیمی پا میگذارند و در پی احیای سیستم کهنه ای میشوند که در برابر عصری که خود می زیستند، بسیار مترقی تر بود. زیرا آنها از یکطرف خواهان احیای مفهوم شهروندی و بطریق اولی ملت سیاسی در آب و خاک مشخصی بودند. بعنوان مثال، کتاب «قرارداد اجتماعی» ژان-ژاک روسو، حاوی چنین نظراتی است، وی در زمینه ی مشخص مذکور و در کلیت آن پا را فراتر نمیگذارد. در چنین روندی، اولاً بطور منطقی، مردم باید از حالت ابزاری به حالت شهروندی تبدیل شوند، یعنی از شکل غیر فعال بصورت فعال اجتماعی مبدل گردند و این نقطه‌ی عطفی است که ملت بمفهوم واقعی آن تجلی مییابد. یعنی توده ی مردمی که بصورت نیروی فعال اجتماعی، نقش حقیقی خود را در عرصه ی سیاسی و اجتماعی ایفا مینمایند. باید اضافه نمود که اندیشمندانی نظیر توماس هابز، علاوه بر اینکه مسائل یادشده را انکار میکردند، متأسفانه تعاریف و نظرگاههای بغایت عقب مانده تر از دولت پیش مدرن ارائه میدادند و به معضلات می افزودند. هابز در باره ی تکوین و تعریف دولت مینویسد: «تنها راه تأسیس چنین قدرت عمومی که بتواند آدمیان را از هجوم بیگانگان و از آسیب های یکدیگر محفوظ بدارد و از ایشان چنان حراست کند که بتواند از طریق کوشش خود و بواسطه‌ی ثمرات ارض خودشان را تغذیه نمایند و به خوبی و خوشی زندگی کنند، این است که تمامی قدرت و توان خود را به یک تن و یا به جمعی از کسان واگذار کنند تا آنکه از طریق شیوه ی اکثریت آرا اراده های مختلف آنها را به یک اراده تبدیل کند: و این بدان معنی است که آنها یک نفر یا جمعی از افراد را منصوب کنند که نماینده ایشان باشد، و هر کس همه‌ی اقداماتی را که چنین نماینده ای در امور مربوط به صلح و امنیت عمومی راسا یا بالواسطه انجام دهد چنان بپذیرد که گوئی خود عامل آن بوده است و بدین طریق اراده‌ی خود را به اراده‌ی او و رأی و نظر خود را به رأی و نظر او تسلیم کند. این خود چیزی بیش از اجماع و یا توافق است، یعنی در واقع وحدت همگان در یک شخص است که بموجب عهد و پیمان همه با یکدیگر و به شیوه ای انتخاب میگردد که گویی در عقد آن هر کسی به دیگری چنین میگوید: من حق خود به حکومت بر خویشتن را به این شخص و یا به این مجمع از اشخاص وامیگذارم و همه‌ی اعمال او را بر حق و جایز میدانم، به این شرط که تو نیز حق خود را به او واگذار کنی و به همان نحو تمام اعمال وی را بر حق و جایز بدانی. وقتی این توافق صورت تحقق بپذیرد، جماعتی که بدین شیوه در یک شخص وحدت مییابد دولت و یا به لاتین civitas

خوانده میشود . و این به معنی تکوین و ایجاد همان لویاتان ویا (به سخنی محترمانه) خداوند میرایی است که آدمیان در سایه اقتدار خداوند جاویدان ، صلح و آرامش و امنیت خویش را مدیون او هستند . زیرا [حاکم] به موجب اقتداری که از جانب آحاد مردم در کشور به او واگذار شده ، از چنان قدرت و قوتی برخوردار است که میتواند با تکیه بر هول و هیبت آن ، اراده همگان را به حفظ صلح در داخل و تعاون بر ضد دشمنان در خارج معطوف کند . و جوهر دولت در او ظاهر شود ، و دولت (در مقام تعریف) عبارت است از شخصی که جمع کثیری از آدمیان به موجب عهد و پیمان با یکدیگر خودشان را یک به یک مرجع اعتبار و جواز اعمال او ساخته اند تا اینکه او بتواند تمامی قوا و امکانات همه‌ی آنها را چنانکه خود مقتضی می بیند، برای حفظ آرامش و امنیت و حراست عمومی به کار ببرد . « (1) .

نتیجه این میشود که در فرهنگ جامعه شناسانه‌ی هابز ، دولت از اقتدار والائی برخوردار است و ملت در هر شرایطی باید از آن مطابعت نماید و حتا در صورت پایمال کردن مسائل حقوقی ، معترض هم نباشد . لذا چنین اندیشه‌ی ای ، هابز را بسی عقب مانده تر از دولت پیش مدرن معرفی می نماید . ولی روسو با آنکه به شهروند یونانی و رومی ارج بسیار قائل است ، در مورد حقوق دولت و ملت معتقد است : « همین که ملت به نحوی مشروع هیئت حاکمه را بوجود آورد ، هر گونه دخالت حکومت موقوف و قوه مجریه به حالت تعلیق در میآید ، جان پایین ترین شهروند ارزشی برابر جان بالاترین مقام پیدا میکند ، زیرا وقتی انتخاب کننده حضور دارد کسی که انتخاب شده نمیتواند اقتداری داشته باشد . « (2) . از آنجا که روسو به دولت پیش مدرن معتقد است ، تعریف همه جانبه‌ی ای از ملت ارائه نمیدهد ولی معتقد است که در صورت کثرت گرائی ملی در یک کشور ، حقوق آنان در شمای کلی در قانون اساسی منعکس خواهد گشت و در چارچوب حقوق شهروندی نمودار خواهد شد . از اینجا میتوان به این نتیجه رسید که روسو نیز به یک ملت حقوقی و قانونی در جامعه معتقد است و در عین حال حق تاریخی شان را از نظر دور نمیدارد (میتوان با مطالعه از صفحات 215 کتاب « قرار داد اجتماعی » به نظرگاه فوق رسید) .

به هر صورت چه در دولت پیش مدرن و چه در عصر دولت سلطنتی در اروپا ، آحاد مردم نه از نظر حقوقی ، بلکه از دیدگاه اخلاقی به دولت مشخصی در یک مرز و بوم تعلق داشتند ، زیرا در اولی حقوق شهروندی بصورت مشروط عملی میگردید و در دومی چنین حقی موجود نبود . ولی در عصر روشنگری

در اروپا، تصادمات اندیشه کار را بجائی میزساند و زمینه‌ی مادی را به ترتیبی آماده مینماید که از یک طرف باید دولت هر چه بیشتر منسجم گردد و با انسجام خویش پدیده‌ی ای بنام ملت را در برابر خود مییابد که نمیتواند بی تفاوت از کنار آن عبور نماید، و از طرف دیگر بین عرصه‌ی آزادی‌های اجتماعی و آزادی فردی و غیر سیاسی، تفکیک حاصل میگردد و بعنوان آزادیهای مدنی و اجتماعی تبارز مییابد. لذا برای پاسخگویی به تمامی مسائل فوق مجبوریم تعریفی از ملت و اقوام ارائه دهیم.

ملت و اقوام چگونه بررسی میشوند: قبلاً اشاره نموده بودم که در مورد دولت و ملت تفاسیر متنوعی صورت پذیرفته است که مختصراً بدانها خواهم پرداخت. در چنین جهتی آنچه که اهمیت دارد تعریف ملت و اقوام است که بطور اشتباه آمیزی در ادبیات سیاسی و اجتماعی ما وارد گشته است. به باور من ملت، اجتماع سیاسی است که الزاماً اقوام را در خود می‌گنجاند. بعبارت دیگر مجموعه‌ی آحاد مردمی و اقوام یا خلقها، زمانیکه در جهت مسائل اساسی و حقوقی خویش قرار میگیرند و در فعالیت‌های اجتماعی آن شریک میشوند، ملت جامعه‌ی مشخصی را به تجلی می‌آورند. بنابراین اساس شهروندی در اصول ملی عجین شده است. ولی قوم مجموعه‌ی ای از آحاد مردمی اند که دارای فرهنگ و زبان، دین و سنت مشترک و واحدی هستند. مسئله‌ی مذکور را میتوان هم چنین بمثابه‌ی خلق در نظر گرفت. بنابراین قوم و خلق دو روی یک سکه اند. مناسبات آنان در برابر جامعه‌ی ای که در آن بسر میبرند، نه بر مبنای ضوابط حقوقی و قانونی، بلکه به شکل حقیقی و طبیعی ظاهر میگردد. ولی روابط مذکور میتواند تضادی را در شکل آن بوجود آورد. و آن زمانی است که از خود سؤال شود: اقوامی که بصورت حقیقی و طبیعی موجودیت دارند، آیا جزو ملت آن جامعه محسوب نمیشوند؟ پاسخ آن روشن است. زیرا ملت به دو صورت نمایان میگردد. اولی به صورت قانونی و در چارچوب حقوق شهروندی است و دیگری ملت حقیقی و طبیعی است. اولی در زندگی سیاسی جامعه نقش ایفا میکند، و دومی معیار فرهنگی، زبانی، مذهبی و آداب و سنن را نمایندگی مینماید. اما از آنجا که حیات یک مملکت و یا یک جامعه بر مبنای یک دولت هماهنگ کننده که از دل آحاد مردمی و اقوام آن نتیجه میگردد، و پدیده‌ی یاد شده در مناسبات سیاسی - اجتماعی رشد و تداوم مییابد، لذا هر جامعه‌ی دارای یک ملت حقوقی است که با عنصر شهروندی عجین گشته است. ولی

جامعه میتواند علاوه بر ملت حقوقی و رسمی، دارای ملت دیگری بر اساس عنصر حقیقی یا طبیعی ویا قومی باشد. فاکتور مذکور را موريس باریبه در کتاب خود بنام « مدرنیته ی سیاسی»، ملت قومی – فرهنگی مینامد (کتاب عمیقا بحث برانگیزی که بوسیلهی دوست ارجمند ما آقای عبدالوهاب احمدی با دقت و نگارش شیوائی به فارسی ترجمه شده است). وی در همان کتاب اشاره مینماید که : « ملت قومی – فرهنگی را مجموعه ای از عناصر طبیعی و تاریخی مانند قوم، فرهنگ، زبان و دین میسازند. ». در چنین رابطهی مشخصی، ملت نتیجهی مسائل طبیعی و تاریخی است و از تمایلات و اراده ی انسانی، خارج است و بطریق اولی در زمره ی عوامل حقوقی و قانونی که بوسیله ی آدمی وضع میشوند، قرار نمیگیرند. اگر هم بوسیله ی افرادی بر مبنای تمایلات شخصی پذیرفته شود، هیچ تغییری در ریشه ی اصلی قومی – تاریخی آن بوجود نخواهد آمد. لذا ملتی که از قوم تاریخی – حقیقی – فرهنگی تشکیل یابد، پدیده ای اپریوری یا پیشین خواهد بود. یعنی بطور طبیعی از قبل موجود بوده و کسی آنرا به صحنه نیاورده است.

این ماهیت حقیقی – قومی آن شکل از ملتی است که فرهنگ و زبان و دین و سنت، چارچوب آنرا میسازد و از ملت حقوقی و قانونی منفک میگردد. زیرا ملت یک جامعه از لابلای فرهنگ و دین و آداب و رسوم معینی، نمودار نمیشود و کسانی که پدیده های یاد شده ی قومی را در حقوق ملی جامعه ای می گنجانند، از آنجا که مفاهیم مذکور را در روند زندگی روزمره آن مخدوش میسازند، جامعه را در کلافی از تناقضات غوطه ور خواهند نمود. لذا اگر بخواهیم بطور واقع بینانه به جوامع بشری و ملل و اقوام پردازیم و از راه اندیشه و خرد خویش بدان متمایل شویم، مرزبندی این دو پدیده ی ملی و قومی را به روشنی احساس خواهیم نمود. در غیر اینصورت، تبعیض و نابرابری و حتا نژاد پرستی از بطن آن تراوش خواهد نمود. پس وقتی از ملت حقوقی بحث به میان میآید، منظور ملتی واحد خواهد بود که از نظر قانون به تثبیت رسیده است. همانطور که یک جامعه دارای یک قانون اساسی است، به همان میزان هر کشوری از دیدگاه حقوقی، نمیتواند بیش از یک ملت داشته باشد، و آنها هم ملتی سیاسی است که خود را در شهروندی آن نمودار میسازد. و دقیقاً بدین علت است که ما فقط بصورت یگانه

در رابطه با مفهوم شهروندی قرار میگیریم . روشن است که در چنین شرایطی اقوام بصورت اجزائی در کل ملت واحد قرار میگیرند . یعنی ملت حقوقی به ناچار به ملت قومی - تاریخی منقسم میشود . بعبارت دیگر عناصر حقیقی در پدیده ی واحدی که آنرا عنصر حقوقی میگوئیم ، تجمع خواهند داشت و در همبودی بسر خواهند برد . دلیل همبودی شان اینست که در عین حال دارای تفاوت هایی نیز میباشند . یکی از تفاوت های اساسی اینست که ملت حقوقی خود را به مدرنیته و بطریق اولی دولت مدرن متصل میسازد ، ولی ملت قومی - تاریخی به دلایلی چند ، به دولت پیش مدرن گرایش دارد .

دولت ، ملت ، اقوام و مدرنیته ی اجتماعی (2)

(دومین و آخرین قسمت)

احمد بخردطبع

« دولت - ملت » و « دولت مدرن »

دولت - ملت و نیز دولت مدرن هر دو ثمره نظام سرمایه داری هستند ولی با این تفاوت که همزمان ظاهر نمیشوند . دولت - ملت در حرکت ابتدائی خویش ، زودتر از دولت مدرن پا به عرصه میگذارد و دلیل آنهم بر اساس نیاز دولت

سرمایه داری به سیستم مذکور و نقش میانجی آن با آحاد اجتماعی است . ولی دولت مدرن پیچیده تر است ، زیرا به مبارزه پیگیر مردمی نیاز دارد . در چنین راستائی روشن است که دولت سرمایه داری در برابر آن سر سختی نشان میدهد . در چنین جهتی دو عامل مهم نیز زمینه های تحقق آنرا فراهم میسازند . از این دو عامل ، یکی فرهنگ و اندیشه و روشنگری است و دیگری ساختار اقتصادی است . دو فاکتور مذکور در شرایط خاص هر جامعه ای میتواند نقش برتری نسبت به یکدیگر داشته باشد . یعنی در مواقعی عنصر فرهنگی جهت رسیدن به هدفی مترقیانه ، بر اقتصاد پیشی میگیرد و یا عکس آن صورت می پذیرد ، و یا حتا در حالتی دیگر ، هر دو به موازات یکدیگر عامل تعیین کننده میشوند . ولی آنچه که در خور اهمیت است ، نقش غیر قابل انکار آنها در پیشبرد پله های ترقی خواهانه اجتماعی است . باید اذعان داریم که دولت - ملت با پدیدار شدن عملی دولت مدرن ، تکمیل و تکوین مییابد . یکی از اشتباهات ما در گذشته این بود که مطلقا به عامل اقتصاد تفوق و برتری میدادیم و روبروای سیاسی - اجتماعی را همواره در رتبه بعدی محفوظ میداشتیم و اینگونه به تنوری دترمینیسم اقتصادی در می غلطیدیم . نظریه فوق از آنجا که نمیتواند با واقعتهای اجتماعی انطباق یابد ، باعث پدیداری بحران فکری میگردد و در بسیاری مواقع کارها را به بن بست میکشاند . یکی از نمونه های آن ، ارائه در

تعریف و تفسیر « ملت » ، « دولت - ملت » و « دولت مدرن » است . زیرا زمانیکه از نظریه « دترمینیسم اقتصادی » خارج می‌شویم ، دلایل بعضی از تضادها و تناقضات اجتماعی را در مورد فاکتورهای یاد شده فوق ، درک خواهیم کرد . ما در این زمینه و در تداوم تحقیقات خود پی خواهیم برد که چرا و به چه علت جوامعی که از دیدگاه اقتصاد ، بسیار رشد یافته هستند ولی هنوز فاقد دولت - ملت واقعی و نیز فاقد دولت مدرن می‌باشند . یکی از نمونه‌هایی را که میتوان در این مورد ارائه داد ، وضعیت اجتماعی ایالات متحده امریکا است که در رابطه با مفهوم ملت و دولت و هم چنین دولت مدرن نا رسانی‌های قابل توجهی دارد و این امر دولت مدرن و نیز دولت - ملت آنرا دچار تناقض و بیماری می‌سازد و حرکت رو برشد فرهنگی را نا کامل میکند .

حال با مقدمات اساسی فوق ساختار دولت - ملت را بررسی مینمائیم . به هر صورت باید اذعان داریم که دولت - ملت پدیده ایست که با پیدایش نظام سرمایه داری ظهور خود را اعلام میدارد و در تداوم حرکت رو برشد خویش ، تکامل می‌یابد و بشکلی ظاهر میشود که با سازماندهی منظم اداری و با بروکراسی عریض و طویل ، دولت آن جامعه را بنیان مینماید و نماینده ملت میگردد و مثلاً در شرایط خاص جامعه ایرانی از مناسبات ملوک الطوائفی خارج میشود .

بعبارت دیگر دولت مرکزی رابطه غیر مستقیم بر آحاد اجتماعی را نفی نموده و مستقیماً تسلط خود را در تمام شئون مردم حاکم میکند و اینگونه پدیده دولت - ملت ظاهر میشود . ولی جوامعی که هنوز به رشد سیاسی ، فرهنگی و اقتصادی نظام سرمایه داری نرسیده اند ، دولت - ملت با ساختاری بیمارگونه نمودار میشود . ساخت دولتی زمان رضا شاه را میتوان در چنین مسیری قلمداد نمود . زیرا از یک طرف بروکراسی یا نظم اداری را حدود سامان می‌دهد و با ابزار فوق مستقیماً با آحاد اجتماعی رابطه مینماید ، و از طرف دیگر فاقد نظام اقتصادی رشد یافته است و از آنجا که هر صدای آزادی خواهی و شکوفایی عقاید را در نطفه خفه میکند ، از ابتدائی‌ترین نکات دولت مدرن بی بهره است . از چنین زاویه ایست که دولت - ملت آن با وضعیتی بغایت بیمارگونه پدیدار میشود .

نتیجه آنکه دولت - ملت به معنای اخص کلمه و بعنوان کاربرد واقعی آن ، فقط در دولت مدرن نمودار میشود و این زمانی است که دموکراسی نه فقط محدوده دولت را از مذاهب جدا می‌سازد ، بلکه حد و مرز سیاسی با آزادیهای فردی نیز کاملاً منفک میگردد . به هر صورت تکامل نظام سرمایه داری که از همکاری ساده آغاز میشود و در مرحله دوم به مانوفاکتورها گام برمیدارد ، دولت - ملت را بشکل ابتدائی خود منعکس می‌سازد و هر اندازه که سیر صعودی می‌یابد قدرت سیاسی را نیز به موازات رشد خویش می‌گیرد . در سومین مرحله که با پیدایش صنعت بزرگ روبرو می‌شویم و نظام مذکور وارد مرحله بزرگتر و عالیتری میگردد و سیادت سرمایه مالی در سطح جهانی ظهور خود را اعلام میدارد و در چنین رابطه ای ، غلبه دولت - ملت معدودی از جوامع که آنرا امپریالیسم میخوانیم ، به دولت - ملت‌های دیگر

صورت می پذیرد. چیره گی ذکر شده، تغییراتی را سبب میشود که در واقع ستم ملی کشورهای متروپل را نسبت به جوامع دیگر روا میدارد و در تعاقب آن ملل کشورهای غیر امپریالیستی، ستم مضاعف را بر دوش خود احساس خواهند نمود. لیکن ستم امپریالیستی خدشه ای در ماهیت وجودی ملل ایجاد نخواهد کرد. بنابراین به این نتیجه دست میابیم که مفهوم و تعریف ملت، بین جوامع غلبه کننده و کشورهای هائی که در چارچوب ستم ملی قرار میگیرند، یکسان خواهد ماند. با این تفاوت که قدرت اقتصادی ملل متروپل نسبت به ملل تحت ستم بیشتر است.

ولی آنچه که به دولت مدرن مربوط میگردد، باعث دگرگونی عظیمی میشود که دولت سیاسی از جامعه ی مدنی منفک گشته و مفهوم خود را در آزادیهای اجتماعی نشان خواهد داد. جامعه مدنی یعنی حقوق افراد، یعنی حقوق خانواده ها و همه آنچه که مسائل صنفی و رتبه های غیر سیاسی را در یک جامعه ای مشخص، متصور میسازد. در چنین رابطه ای وقتی از افشار اجتماعی صحبت مینمائیم و اهداف سیاسی را در آن دخالت نمیدهیم، در واقع در جهت جامعه ی مدنی گام برمیداریم. بنابراین دولت مدرن، سیاست را از مسائل خصوصی افراد جدا میسازد و دقیقاً بدین علت است که دولت از مذهب جدا میشود و در فرهنگ و آداب و رسوم و سنن دخالت نمیکند. وظایف او مبتنی بر مفاهیم ذکر شده نخواهد بود. لذا به این نتیجه میرسیم که مشخصات اساسی دولت مدرن، جدائی دولت سیاسی با جامعه مدنی است. رابطه انسان با دولت سیاسی مطابق مسائل حقوقی است که در چارچوب حقوق شهروندی خلاصه میشود و در عین حال همان انسان شهروند، وظیفه و شخصیت حقیقی و خصوصی خود را خارج از حقوق شهروندی به پیش میراند که آنرا در مسیر آزادیهای مدنی بررسی میکنیم. انسان از یک طرف در رابطه با دولت سیاسی بوظایف حقوقی خویش میپردازد و از طرف دیگر در چارچوب آزادیهای مدنی، ماهیت طبیعی و خصوصی خود را متظاهر میسازد و بعنوان جزئی از ملت آن جامعه در فردیت خود نیز شناور است. این دو شخصیت حقوقی و حقیقی انسانی، بصورت جداگانه خویشتن را در ملتی واحد مییابد. پس ملت مذکور، عناصر حقوقی و حقیقی را که با یکدیگر تفاوت نیز دارند، در بر خواهد گرفت. بعبارت دیگر جامعه ی مدنی و مناسبات سیاسی - اجتماعی یکدیگر را در ملتی واحد خواهند یافت و در همبودی به حیات خود تداوم خواهند بخشید. روند تداوم شان یکی بر مبنای مسائل حقوقی و قرارداد اجتماعی است و دیگری بر پایه مسائل خصوصی و طبیعی خواهد بود. مدرنیته اجتماعی بدین شکل تبارز مییابد. مطابق با چنین مناسباتی است که ملت حقوقی - سیاسی و نیز ملت قومی - تاریخی در اندیشه و عمل اجتماعی قرار میگیرند. مدرنیته سیاسی - اجتماعی و بطریق اولی دولت مدرن از آنجا که ماهیت آن بر مبنای مسائل حقوقی و قانونی

به پیش میرود ، نمیتواند اهداف خود را با ملت قومی - تاریخی و یا فرهنگی منطبق دارد . زیرا همانطور که قبلا اشاره نموده بودیم ، ملت قومی - فرهنگی ماهیت خود را بطور عینی و طبیعی در دین و فرهنگ و زبان و آداب و رسوم و تاریخ خویش جستجو میکند . در صورتیکه دولت مدرن خارج از مدار یاد شده به حقوق و قانون پایبند است . از این نظر است که ملت حقوقی - سیاسی با دولت مدرن کاملا سازگار است و به سخنی دیگر مترادف با آنست . در واقع این ملت واحد حقوقی - سیاسی است که با مبارزات بی شائبه خود ، دولت سیاسی و جامعه ی مدنی را از یکدیگر جدانموده و پایه های اساسی مدرنیته را فراهم میسازد . ولی بر عکس ملت قومی - تاریخی از آنجا که ماهیت آن بر مبنای مسائل طبیعی است و با مذهب و فرهنگ و آداب قومی خویش زندگی می نماید ، و پدیده های یاد شده با ایده های متفاوت در تقابل یکدیگر با تضاد و تناقضات همراه میباشند ، نمیتوانند ماهیت طبیعی - فرهنگی خود را دستخوش مسائل حقوقی و قانونی قرار دهند . لذا از دولت مدرن و نیز مدرنیته اجتماعی فاصله میگیرند و قادر نیستند کاملا خود را بدان منطبق سازند . ولی با اینهمه در بطن ملت حقوقی - قانونی سیر میکنند . زیرا انسانی که متعلق به ملت قومی - تاریخی است ، در عین حال به ملت واحد حقوقی - سیاسی تعلق دارد و بطریق اولی به وظایف شهروندی خویش میپردازد و حقوق اجتماعی خود را در شرکت فعالانه و در مبارزه پیگیرانه دنبال میکند و دقیقا از چنین زاویه ایست که ملت قانونی و سیاسی - اجتماعی یک جامعه با مشخصه ی کثرت گرایی خویش ، اقوام ، فرهنگ و مذاهب را در خود جای میدهد بدون اینکه نماینده قانونی و حقوقی آنها باشد ، لذا روندی است که ملت حقوقی و قانونی با حفظ همه ی تفاوت ها ، در همبودی با اقوام و یا ملت قومی - تاریخی قرار میگیرد و در عین حال از آنجا که مبتنی بر حقوق و قانون اجتماعی است ، دستخوش تفاوت ها و اختلافات قومی و تاریخی و فرهنگی نمیگردد . ملت قانونی در چارچوب خرد اجتماعی بصورت ارادی مسائل خود را به جلو سوق میدهد و پدیده ذهنی را موجب میشود ولی اقوام در مسیر عینی و طبیعی سیر میکند . به عبارت دیگر ، مدرنیته اجتماعی حاصل انتخاب آزاد تمام عناصر اجتماعی است و ایده مذکور از منبع فکری و اندیشه گی و عامل پیشرفته اقتصادی در اذهان مردمی بصورت ارادی نفوذ مینماید و دولت مدرن را سبب میشود ، در صورتیکه ملت قومی - تاریخی برپایه جوشش های فکری و عوامل ارادی و ذهنیت آزاد انسانی استوار نیست ، بلکه عرصه قومی - فرهنگی خویش را بر مبنای مسائل عینی و طبیعی و خارج از اراده انسانی میداند و اینگونه تعریف میشود . در اولی ملت قانونی و حقوقی بوسیله افراد ایجاد میشود ولی در دومی فرهنگ قومی از آنجا که قبلا موجود بوده است به انسانها اهدا و یا بعبارتی محول میگردد . لذا ملت قومی - تاریخی با تفاوت های بسیار

ریشه ای که با مدرنیته اجتماعی و بطریق اولی دولت مدرن دارد ، وضعیت عینی آن به دولت پیش مدرن نزدیک تر است . چرا که دولت پیش مدرن ، فرهنگ و آداب و سنن اجتماعی و بخصوص مذهب را از خود جدا نمیسازد و به عینیت آن اهمیت ویژه ای قائل است . بنابر این ملت حقوقی در چارچوب نظام سرمایه داری و دولت سازمان یافته آن تنها نماد واقعی جامعه را متجلی خواهد ساخت که همه انسانها در فعالیت های مختلف اجتماعی - سیاسی ، بعنوان شهروند نقش اساسی خواهند داشت . تکیه بر این نکته را ضروری میدانم که انسانها چه بخواهند و چه نخواهند ، وقتی در جامعه ای به حیات خود ادامه میدهند ، در واقع در ضمیر و اندیشه خویش سیاسی اند ، با این تفاوت که یکی عملاً در فعالیت سیاسی وارد میگردد و دیگری با دوری جستن از آن خود را مستثنا میسازد . لذا جمع بندی ما این میشود که در یک جامعه ، یک ملت واحد وجود دارد که بنام ملت حقوقی تبارز مییابد . ولی اقوام با مفاهیم و فرهنگ متفاوت خویش بصورت عینی و طبیعی و نیز خارج از اراده های نظری انسانی بعنوان ملت قومی - تاریخی و در بطن همان ملت واحد حقوقی - اجتماعی قرار خواهد گرفت و این چنین کثرت گرایی بطور منطقی در جامعه ای واحد و با ملتی یگانه نمودار خواهد شد .

ملت و اقوام و « حق تعیین سرنوشت »

نتایج بحث ما در فوق نشان میدهد که ما سابقاً تعریف اشتباه آمیزی از ملل ارائه میدادیم و مرز میان ملت و قوم را مخدوش نموده و یا حد اکثر جهت ارائه بدیلی دموکراتیک در رابطه با عدالت اجتماعی در جستجوی یکسان سازی همه ی اشکال متفاوت ملل بودیم . به سخنی دیگر حد و حدود ملل حقوقی و حقیقی را تفکیک نمی نمودیم و جایگاه واقعی شان را در جامعه به روشنی نشان نمیدادیم . در صورتیکه اکنون از روش منطقی بهره جسته و برای هر جامعه ای ، یک ملت واحد حقوقی ترسیم مینمائیم و زمانیکه از ملل دیگر بحث به میان میآوریم ، منظور اقوامی تاریخی - فرهنگی اند که آنرا ملت قومی - تاریخی میخوانیم . از طرف دیگر یکی از اشتباهاتی که باید به بحث وسیعی دامن زده شود و دیالوگ آنرا از هم اکنون آغاز نمائیم ، نظریه جنبش کمونیستی و بطریق اولی مواضع انترناسیونال سوم در قبال تعریف و تکوین و حقوق ملل است . ولی قبل از اینکه مختصراً به بحث مذکور وارد شوم لازم می بینم که اشاره کوتاهی به گفتار مارکس در زمینه دولت مدرن بنمایم . او در این رابطه تا حدی پیش میرود که در دو نوشته خود بنامهای « مسئله یهود » و « نقد در فلسفه حقوق هگل » ، که هر دو را در سال 1843 به نگارش میآورد با دقت و تحلیلی روشن ، ساختار دولت مدرن بورژوازی را مشخص میسازد و آلترناتیو سوسیالیستی

را در مقابل آن ارائه میدهد و در ضمن مختصات و نارسائی های شهروندان را در دولت پیش مدرن متذکر میشود . تا اینجا تمامی بحث مارکس و نیز بدیلی که در رابطه با آن طرح میگردد ، اندیشه های ژرف مارکس را در چنین زمینه هائی آشکار میسازد . ولی همه بحث در این است که سوسیالیسم از بطن یک مبارزه پیگیر و همه جانبه و از دل یک انقلاب اجتماعی علیه بورژوازی به ثمر میرسد ، چگونه میتواند سرنوشت ملت مشخصی را حتا در چارچوب رأی آن به امپریالیسم بسپارد . از این نظر اینگونه جدائی ها علاوه بر اینکه علیه سوسیالیسم رقم میزند ، آب را نیز به سود سرمایه های جهانی ، به آسیاب استعمارگران خواهد ریخت . لذا باید شدیداً با توطئه های عوامل خارجی مبارزه شود تا ملت قومی - تاریخی هر جامعه ای با آگاهی لازم ، علیه آن مبارزه کنند . بااستثنای مللی که از قبل و بطور مستقل دارای ملتی حقوقی و قانونی بوده اند و بر اثر تجاوز به الحاق کشور متجاوز درآمدند .

در ابتدا اشاره کرده بودم که نظرات انترناسیونال سوم در این مورد با گفتمان متفاوتی طرح شده بود . یکی از گفتمان های مذکور ، بحث « روزا لوکزامبورگ » در جلسه انترناسیونال سوم ، قبل از جنگ جهانی اول است که علیه ناسیونالیسم در یک کشور واحد ارائه میدهد . طبق نظر روزا لوکزامبورگ در مورد مشخصی یعنی کشور لهستان : طرح حق تعیین سرنوشت ، اتحاد کارگران و زحمتکشان را به خطر می اندازد . او هر گونه جدائی را نفی نموده و آنرا مستقیماً بسود بورژوازی قلمداد می نماید . وی خطاب به حضار در جلسه انترناسیونال سوم میگوید که این مسئله نه تنها یک پلاتفرم انقلابی نیست ، بلکه دقیقاً ارتجاعی است . او حتا تا آنجا پیش میرود و عنوان میدارد ، ملتی که بر چنین مفهومی از سیاست چشم داشته باشد ، در واقع تفکر دیکتاتورمآبانه خود را به نمایش میگذارد . لذا ملت یاد شده مترقی نخواهد بود 3 . روزا لوکزامبورگ در مورد لهستان کاملاً محق بود، ولی همه بحث در این است که دیدگاه مربوطه و بویژه دکترین او باید نظری کلی در سطح جهانی منظور گردد ، چرا که ملت قومی - فرهنگی مضمونی تاریخی دارد و بعنوان جزئی از ملت حقوقی و قانونی قلمداد میشود . بنابراین میبایست با اتخاذ سیاستی درست ، سدی در مقابل دشمن بزرگ خود ، یعنی امپریالیسم بر قرار نمود و دسیسه شان را خنثی کرد . چرا که یکی از اهداف آنها تقسیم و تضعیف کشور هاست . صهیونیسم توطئه گر نیز دوش به دوش امپریالیسم امریکا در منطقه خاورمیانه سیاست مذکور را دنبال مینماید . به باور من حق تعیین سرنوشت ، فقط در مورد مللی صدق میکند که با تجاوز الحاقی از محور ملت حقوقی خویش خارج شده اند . آنها میتوانند جهت احیای حقوق حقه خویش ، پیکار ملی را به پیش رانند در غیر اینصورت هر مبارزه ای در چارچوب مسائل ملی و در رابطه با جدائی ، شکاف را در نیروهای انقلابی و طبقات

اجتماعی آن ، تعمیق بخشیده و اهداف سوسیالیستی را مطابق امیال ارتجاع جهانی به کجراه میکشاند . آنهم درشرایطی و بنا به نظراتی جدید ، دولت - ملت در حال تضعیف شدن است و قدرتهای « فرا دولتی » و « فرا ملی » در چهارگوشه جهان در حال سازماندهی نظم نوینی است که مطابق با آن قادر باشد استثمار را هر چه بیشتر تشدید نماید و بر فقر و فلاکت بیفزاید . با این تفاوت که سلاح آنان امروز « دموکراسی » است و نه دیکتاتوری . زیرا روشن است که از راه باصطلاح آزادیخواهی باید دسیسه های تجزیه طلبی را در کشورهای مورد نظر اشاعه دهند و برای آن هزینه سازی نمایند . بر عکس نیروهای مترقی و استقلال طلب و انقلابی با اتحاد خود و با دفاع بی شائبه از آرمانهای مردمی ، طرفند های جنایتکارانه ارتجاع جهانی را خنثی نموده و بر ضرورت وحدت ملی در چارچوب ملت واحد حقوقی به پیش روند . باید خود را با واقعیت های امروزی جهان چه از نظر اقتصادی و چه از دیدگاه سیاسی مسلح سازیم . واقعیت اینست که تغییراتی در زمینه های مختلف یاد شده در سطح جهانی صورت پذیرفته است و ما فقط باین دلیل آنها را یادآوری مینمائیم تا نشان دهیم که این تغییرات با ادغام تمامی بخشها در عصر جهانی شدن هر چه بیشتر اقتصاد و سیاست (mondialisation) ، اتحاد کارگران ، زحمتکشان ، دهقانان ، معلمین ، دانشجویان و همه مزد بگیران را طلب مینماید . ما نمیتوانیم با ادغام نکات یاد شده جهانی ، بر عکس شکاف و تجزیه را در خود بیروانیم و نئولیبرالیسم وحشی سیاسی - اقتصادی را خشنود سازیم . واقعیت اینست که امروزه بازار جهانی به شکلی عمل میکند که تمام مفاهیم تولید اجتماعی از پول ، کارخانجات ، سرمایه های ثابت و متغییر و کلا سرمایه های مالی و نیز تکنولوژی ، مرزهای ملی را در می نوردند و با تمام قوا از آن عبور مینمایند و بدین ترتیب تولید ملی را هر چه بیشتر - خیلی بیشتر از سابق - تضعیف میسازند . در چنین روندی در سطح جهانی نظریاتی موجودند که با تفسیر و تحلیل شرایط امروزی ، حتا دولت - ملت را در سرآشویی عمیقی در حال سقوط می بینند . یکی از این نظریات ، عقاید مایکل هارد و آنتونیو نگری در کتاب « امپراطوری » است . از نظر آنها : « در آینده نه از تولید و تکنولوژی ملی و نه از جامعه و صنعت و اقتصاد ملی به مفهوم امروزی آن نمیتوان صحبت نمود . لذا ورشکستگی دولت - ملت از چنین دیدگاهی است که تظاهر مینماید . » 4 .

بنابراین در عصر نئولیبرالیسم و جهانی شدن هر چه بیشتر تولید ، روند حرکت آن بر این اساس است که هر قدر سیستم مذکور بیشتر به پیش میرود ، استقلال آن در چارچوب مناسبات اقتصادی از کنترل قدرت سیاسی کاهش مینماید . بعبارت دیگر حاکمیت سیاسی به شکل دولت - ملت رو به تضعیف مینهد و بر خلاف نظریات آنتونیو نگری و

مایکل هارد ، نه ورشکسته میشود و نه نابود میگردد . به هر صورت دولت - ملت و به طریق اولی حاکمیت سیاسی آن دیگر قادر نیست چون گذشته ، قدرت خود را به اقتصاد تحمیل نماید . به سخنی دیگر حاکمیت تا حدودی شکل خاص دیگری مییابد و در فرم جدیدی ظاهر میشود و ترکیبی است از سازمانهای ملی و فرا ملی و نیز سازمانهای دولتی و فرا دولتی متحد شده و ادغام گردیده در یکدیگر که بدین نحو در حاکمیت سیاسی هر جامعه ای ، بویژه در کشورهای ضعیف ، تظاهر مییابد . در امپریالیسم قرن بیستم ، مبادلات تولیدی و غیره با نظام اداری متمرکز ، مناسبات خود را کنترل می نمود . در صورتیکه تقریباً از قرن بیست و یکم و در عصر نئولیبرالیسم بر خاسته از امپریالیسم (به باور من و بر خلاف عقاید آنتونیو نگری و مایکل هارد ، هنوز به قدرت خود باقی است .) ، نظام اداری به تدریج از تمرکز خویش خارج گردیده و بصورت نظم و سازمانهای اداری غیر متمرکز متجلی میشود .

بنابراین شاخص های اساسی تغییرات امروزی را میتوان بر دو پایه جمع بندی نمود . 1- دولت - ملت اندکی تضعیف میشود و بر مبنای آن ، کنترل قدرت سیاسی در برابر مبادلات اقتصادی و نیز فرهنگی تنزل مییابد و بخشا در دستان سازمانهای دولتی و فرا دولتی و نیز ملی و فرا ملی در هم ادغام شده ، جمع میگردد. منظور از مسئله ملی در اینجا مفهوم مشخصی دارد ، و آن تولید اقتصاد ملی در یک کشور است . 2- نظام اداری از حالت تمرکز خارج میشود . با تمام تغییرات مذکور و در روند کلی حرکت اقتصادی و سیاسی ، هنوز دولت - ملت در چارچوب نظام امپریالیستی غالب است ، با آنکه تضعیف آنرا از نظر دور نمیداریم . در روند یاد شده با استفاده از نظریات میشل فوکو ، باید عنوان داشت که جامعه ی دیروزی بر مبنای نظم و انضباط پیش میرفت (*société disciplinaire*) ، ولی امروزه جامعه ی کنترل (*société de contrôle*) در صدر مسائل قرار میگیرد . در جامعه ای که فقط بر پایه نظم و قانون پیش میرود ، مردم از حکومت سیاسی اطاعت میکنند و خود را بدان وفق میدهند . ولی در جامعه کنترل ، نظم و قانون از طریق دموکراسی و وسائل ارتباطات جمعی حل و فصل میشود و در چنین رابطه ای عمیقاً کار فکری در آن ادغام میگردد . بنابراین همانطور که قبلاً در فوق عنوان شده بود ، نمایندگان سرمایه های جهانی بویژه ایالات متحده امریکا از راه باصطلاح دموکراسی ، قصد کنترل جوامع را دارد و از همان روش جهت مقاصد و منافع خویش بهره جویی مینماید . لذا بدیل امروزی فرا رفتن از برنامه هائی است که به شکل دسیسه چه در نوع اقتصادی و چه از زاویه سیاسی از طرف ارتجاع جهانی طرح ریزی شده اند . پس باید در مقابل جهان دروغین آنان، جهان نوین دیگری را پایه ریزی نمود . مشخص است با تمام تغییراتی که در بالا بدان اشاره نمودیم ، باید اتحاد ملت حقوقی - قانونی را

شده در رابطه با اعزام به شورای هماهنگی ، از جمع خود ، نماینده یا نمایندگانی انتخاب نمایند . زیرا در بخش هفتم و در بند اول و تبصره ای که در نشست هانوفر به تصویب رسیده ، میخوانیم : « از هر واحد کاری یک نفر ، از هر واحد محلی تا پنج نفر ، یک نفر و بیش از آن دو نفر به شورا افزوده میشود . » . با گذر از چنین مناسبات ساختاری ، رفقای ما با آراء مثبت خود ، پیوستن گرایش نظری خویش را به جنبش سراسری « جدل » اعلام میدارند و دو نفر را نیز از بخش گرایش نظری ما ، به شورای هماهنگی معرفی مینمایند .

رفقای ما به ترتیب حروف الفبا عبارتند از : 1- احمد بخردطبع 2- پویا 3- بیژن رستگار 4- مجتبی طالقانی 5- جواد مهران 6- مهری زند 7- حسن فرزانه 8- جواد قاسم آبادی .

جمع فوق دو نفر را به نمایندگی خویش ، به شورای هماهنگی سراسری معرفی نمود که عبارتند از :

1- مهری زند 2- احمد بخردطبع

تذکر : مجتبی طالقانی در جلسه حضور نداشت ، ولی قبلا با بررسی مسائل مطروحه ، پشتیبانی کامل خود را اعلام داشته بود .

Irdl2003@yahoo.fr

شمشیر چوبین آقای احمدی نژاد و پارادکس سیاسی اسرائیل (قسمت اول)

احمد بخردطبع

بحث ارائه شده از طرف رئیس جمهور اسلامی ایران، واکنش بسیاری را در داخل و خارج کشور موجب گردیده است. واکنش های مذکور در جنبه های مختلفی تبارز مییابد، که از این میان دو شیوه ی آن غیر واقعی، انحرافی و مغشوش به نظر میرسد. اولی کاربردی است که آقای احمدی نژاد و سران جمهوری اسلامی اتخاذ مینمایند و قصد محو جغرافیائی اسرائیل را در سر میپوراند و دقیقین بدین علت است که حاکمیت آنرا برسمیت نمیشناسند، و دومی شیوه ای است که از حول حلیم داخل دیگ می افتد و اسرائیل را مهد تمدن و آزادی و دموکراسی قلمداد میکند و چهره ای بس انسان دوستانه بدان می بخشد. در صورتیکه اگر بخواهیم سرهایمان را بطور

واقعیه‌ها از پنجره بیرون آوریم و به اطراف بنگریم ، انگیزه های واقعی دو نگرش و دو سیستم فکری مذکور را خواهیم شناخت .

1

سران جمهوری اسلامی از ابتدای حاکمیت خویش، بسیاری از تضادها و تناقضات سیاسی خود را نه بر مبنای بحث و دیالوگ ، بلکه در بستر تضادهای آنتاگونیستی قرار داده اند و چشم اندازهای چالش آفرین سیاسی خویش را از چنین دریچه ای عبور میدهند و بدین گونه بحران را نه فقط بر دوش خویش ، که با مردم عامی «عادلان» منقسم میسازند . بستر شعار ، ریشه‌ی خود را در تضادهای موجود در جناحهای مختلف حکومت مییابد . لذا شعارهای چالش آفرین جمهوری اسلامی در سطح بین المللی ، عمدتاً و نه همیشه ، نتیجه بازتاب تضادهای نهفته‌ی درونی است ، و از آنجا که پس از هر اختلاف ، سازشی تاکتیکی و موقتی بین شان صورت میگیرد و مضافاً تا تضعیف هر بخش ، همواره تداوم خواهد داشت ، لذا باین نتیجه میرسیم که بدلیل تكثر جناحها ، هیچگاه دو سر یک تضاد بعنوان وجه غالب حکومتی و حذف کامل یکی به نفع دیگری ، عمده نمیگردد ، بلکه همواره بنا به شرایط خاص ، چالش ها تعویض میشوند . اینست که طرح نابودی اسرائیل از نقشه‌ی جغرافیای جهانی، آگاهانه از طرف احمدی نژاد و نیز به جناحی که وی بدان تعلق دارد ، طرح شده است . آنها مطمئن اند که از دو زاویه وزنه ای بشمار میروند؛ یکی در وضعیت سیاسی منطقه‌ی خاورمیانه و دیگری در بازار تجاری نفت . بنابراین پس از هر مانوری ، موجب تنش و تضادی موقتی میگردند و دوباره راهها به روال عادی منتهی میشود . اسرائیلی ها خیلی سعی نمودند که کشورهای غربی را وادارند که برای اعتراض (حتی بطور سمبلیک) سفرای خود را از تهران فراخوانند ، ولی موفق نشدند.

اعتراضات صرفاً از طریق سازمان ملل و پارلمان اروپا طرح گردید.

چنین سیاست‌هایی تا حیات جمهوری اسلامی و بطریق اولی، ولایت فقیه تداوم خواهد داشت. ولی اگر جمهوری اسلامی بخواهد مبارزه‌ی صلح‌جویانه‌ی را در سطح جهانی به پیش برد و از بستر شعار رهایی یابد و درس دیپلماسی بیاموزد، به دگرگونی عظیمی نیاز دارد. در واقع دگرگونی مذکور با کلریکالیسم منافات خواهد داشت. در چنین رابطه‌ای هر دولتی که جایگزین حکومت کلریکال گردد، باید اسرائیل را برسمیت بشناسد و مناسبات دیپلماتیک در چهارچوب منافع دو کشور برقرار نماید. زیرا بهترین پیکار جهت هر چالشی، برقراری روابط نزدیک با دیالوگ مستمر خواهد بود.

2

اکنون به شیوه‌ی دوم مسئله میپردازیم، و آن کاربردی است که شتابزده، بدون بررسی دقیق و همه‌جانبه و در یک کلام ناآگاهانه طرح میشود و مبتنی بر آن اسرائیل را طرفدار تمدنی بزرگ و مدافع صلح و آزادی میداند. چنین نگرشی خطائی را مرتکب خواهد گشت، زیرا اگر حد و مرز دوستی را مشخص نسازیم، قربانی سیاستی میگردیم که منافع جامعه را در خطر خواهد افکند.

واقعیت اینست که اسرائیل از بدو تاسیس خود در دوآلیسم خاصی غوطه ور گشته است. از یکطرف پیام آور رشد و ترقی و صلح و دوستی است و از طرف دیگر با تکیه بر سنت و خشونت به پیش میرود و ظاهر آراسته‌ی صلح‌جویانه‌ی خود را بدانها لگام میزند و ممزوج میسازد. و این نمودی از دوآلیسم اسرائیلی است. چپ‌های اسرائیلی بطور کلی با تکیه بر مدرنیته، در زمره‌ی انسانهای متمدن و پیشرفته محسوب میشوند

و نیز آنها بودند که با شجاعت ، در حالیکه زیر فشار سنت گرایان قرار داشتند پروژه‌ی صلح با فلسطینی ها را ارائه دادند . اکثریت روشنفکران ، محققین و هنرمندان واقعی در رشته های مختلف اجتماعی چه در داخل و چه در خارج اسرائیل ، چنین تفکری را نمایندگی مینمایند . ولی بر عکس اکثریت جناح راست ، فاقد خصائص پسندید هی فوق اند و نیز بخشهایی از آنان ، سیاست جدل ، دغلکاری و توطئه را پیش میرانند . انگیزه‌ی عملکرد مذکور ، ریشه در عقب مانده گی فرهنگی- مذهبی دارد . بنابراین در حالیکه بر بستر شعار باصطلاح فرهنگی لمیده اند، ولی فاقد والائی اند و در زمره‌ی یهودیان عقب مانده بشمار میروند . آنان خود را مردمان و یا در اصطلاح خویش قوم برتر میدانند . ما از بخش یاد شده ، ضربات مهلکی را در گذشته تحمل نموده ایم . آنان از رشد نسبی اقتصاد و تکنولوژی رژیم سلطنتی محمد رضا شاه در هراس بودند. رژیم گذشته از نظر سیاسی، دیکتاتوری لحام گسیخته ای را در جامعه حاکم نموده بود، و این خود زمینه‌ی اصلی چالشی در دو مسیر متضاد بود . او از یکطرف مبلغ مدرنیسم بود و بدان عمل میکرد و از طرف دیگر مدرنیته را برسمیت نمیشناخت . ولی اگر از روبنای سیاسی که من آنرا در اینجا مدرنیته میخوانم ، بگذریم ، رشد تکنولوژی و مدرنیسم اقتصادی ، به جایی رسیده بود که بخشا بازارهای منطقه تا حدی نیز در مصر بوسیله‌ی حکومت سابق ایران تسخیر شده بود . بعنوان نمونه اتوبوس های واحد شهر قاهره را ، صنعت ماشین سازی ایران ناسیونال، تغذیه می نمود . کشورهای کوچک اطراف خلیج فارس با کالاهای ایرانی و اتومبیل هائی چون ژیان، پیکان ، آریا و شاهین در مناسبات مستمر اقتصادی قرار داشت ، و این همه بازتاب و نتیجه‌ی رفرم ارضی بوسیله‌ی حزب دموکرات آمریکا در زمان ریاست جمهوری جان- اف. کندی بود . دولت وقت آمریکا با یک برنامه‌ی وسیع و حساب شده در سطح جهانی ، سه

کشور را سمبل تحولات عظیم قرار داده بود ، که در تعاقب آن در دهه‌ی سالهای 60 میلادی ، انقلاب سبز در برزیل ، انقلاب آبی در آرژانتین و انقلاب سپید در ایران به ثمر می رسند . محمد تقی شهرام حق داشت ، که در دهه‌ی سالهای پنجاه ، در کتاب خود (1)، ایران را امپریالیسم منطقه میدانست . او داده های اقتصادی دقیقی از نفوذ سیاسی- اقتصادی ایران در منطقه‌ی خاورمیانه ترسیم مینماید . ایران با توافق آمریکا در بعضی حوزه های اقتصادی ، در پی صدور سرمایه به جای صدور کالا بود. زیرا بدین وسیله به سود بیشتری دست مییافت و دیگر مجبور نبود که با سرمایه های ثابت و متغیر ایرانی ، کالاها را در منطقه‌ی خاورمیانه با قیمتی ارزانتر از بازار داخلی ایران ، بفروش رساند . او با سرمایه‌های ثابت خویش ، سرمایه‌های متغیر کشورهای منطقه را در یک واحد تولیدی مجتمع میساخت و در این رابطه هم به سود بیشتری دست مییافت و هم ترکیب ارگانیک سرمایه‌های کشورهای همجوار را ارتقا میبخشید. اسرائیل از مجموعه‌ی شرایط یاد شده نا خرسند بود ، زیرا میخواست سود ناشی از اقتصاد منطقه را بتهنایی کسب کند و یکه تازی نماید . آنها بویژه از طریق کارتل‌های نفتی به حاکمیت سیاسی و دیپلماسی خارجی آمریکا فشار وارد می‌آوردند ، تا جائیکه رژیم محمد رضا شاه مجبور شده بود که با توافق ضمنی آمریکا ، صنعت ذوب آهن را از شوروی وارد نماید . این بخش که عمدتاً در حال حاضر ، قدرت را در دستان خود دارد ، در آینده با هر حکومت دموکراتیکی در ایران ، همان رفتاری را خواهد کرد که با رژیم محمد رضاشاه نموده بود . بنابراین ما ایرانیها باید عمیقاً در این زمینه هوشیاری خود را از دست ندهیم و با سیاست های دیپلوماتیک و احترام متقابل، دیا لوگ مستمر را به پیش رانیم و بدون هر چشمداشتی در چهارچوب منافع کشور، از

اگر بخواهیم از سیاستهای بخشی از جناح راست یهودیان در فرانسه آگاه شویم به مثالی چند بسنده مینمائیم . همانطور که میدانیم راست افراطی فرانسه همانند احزاب مشابه در سراسر جهان ضد یهودند ، و این بیشتر انگیزه‌ی خود را از مخالفت های کلیسای کاتولیک در گذشته مییابد ، ولی از زمان پاپ ژان پل دوم ، رابطه‌ی شان رو به بهبودی می نهد . به هر صورت هر زمان اعمالی علیه آنها صورت گیرد ، مستقیماً متوجهی راست افراطی میشود . بنابراین عقاید ضد یهودی (آنتی سمیت) را نمیتوان کتمان نمود . در واقع فکر و عمل مذکور با ایده‌ی آزادیخواهی عمیقاً منافات دارد . ولی بعد از سانحه‌ی دلخراش 11 سپتامبر ، بخشی از جناح راست یهودی، سعی نمودند که پای مسلمانان را نیز به میدان آورند و عام و خاص را یکی نمایند . بویژه در ابتدا در رادیو و تلویزیون فرانسه ، توسل به سیاستی میشدند که مطابق با آن خواهان نزدیکی و همکاری هر چه بیشتر میان مذاهب مسیحی و یهودی ، علیه مسلمانان بودند، که خوشبختانه با هوشیاری سیاست مداران فرانسوی چنین ترفندی نقش بر آب گشت . البته یکی از دلایل سیاست مذکور، حاد شدن پیکار بین اسرائیل و فلسطینیها بود . تداوم این مبارزه درگیریهایی لفظی را بویژه بین دانشجویان یهودی متشکل در اتحادیه شان (uejf) و سندیکای عمومی دانشجویان بنام (unef) ، و نیز در مدارس مختلف فرانسه ، تشدید هر چه بیشتری یافته بود (2) . بنابراین سیاست بخشی از جناح راست یهودیان در فرانسه و فراخوان نزدیکی هر چه بیشتر با مسیحیان ، بخشا پدافندی ابرپوری علیه‌ی

چنین برخوردهایی بطور عام و نیز علیه مسلمانان بطور خاص بود . جناح مذکور که خود بر باورهای افراطی دینی اش به شدت پای می فشارد ، کلا در تضاد آنتاگونیستی با مذهب اسلام قرار دارد . مثلا زمانیکه اروپا و آمریکاجهت دفاع از « بوسنی هرزگوین» ، که مورد تهاجم پیاپی صربیه‌های یوگسلاوی و دولت میلوسویچ جنایتکار قرار داشتند ، دخالت نظامی نمودند ، حزب « لیکود» از پشتیبانی اسرائیل سرباز زد . آنان دلیل عدم دفاع را فقط بخاطر مسلمان بودن جامعه‌ی « بوسنی » میدانستند . ولی خوشبختانه در آنزمان « حزب کارگر» اسرائیل در مسند قدرت فرار داشت و حمایت کشور خود را علیه جور و ستم صربیه‌ها ، اعلام کرد .

بخشی از جناح راست یهودی ، در پی منازعات اشاره شده در فوق، بویژه بین بعضی از جوانان مسلمان و یهودی ، شرایط مذکور را مستمسک و تحت شعاع اهداف خود قرار میدهند و در این رهگذر ، بجای اتخاذ مواضع متین و عاری از خشونت ، خود عاملی جهت تحریکات فزاینده میشوند . آنان در این زمینه تا جایی پیش میروند که به ابزار توطئه و دروغ متوسل شده و تنش را هر چه بیشتر گسترش میدهند . در واقع آنها در زرادخانه‌ی خویش ، کالای ضد یهودی و آنتی سمیت (antisémite) ، تولید میکنند و به بازار ارائه می دهند . در روند مذکور ، بسیاری از اعمالی که اساسا ضد یهودی نبوده ، از طرف آنان یا بنام آنتی سمیت عرضه می گردید ، و یا خود از روی کذب و توطئه ، آفریننده‌ی آن بوده اند و در تداوم اعمال خویش از ابزارهای تبلیغاتی و خبرهای وسیع ارتباط جمعی ، همانند روزنامه ها ، مجلات ، رادیو و تلو

یزبون ، استفاده می کردند . در چنین رابطه ای به چند نمونه بسنده مینمائیم.

در ابتدای سال 2004، یک روانی سابقه دار ، یکی از جوانان یهودی را با چاقو مورد حمله قرار میدهد . یهودیان بلافاصله عمل مذکور را آنتی سمیت میخوانند . در این رابطه فرد مضروب عنوان میدارد که ضارب هنگام حمله بطور مداوم شعار اله اکبر سر میداد . بنابراین عمل فوق به مسلمانان نسبت داده میشود . ولی پس از چندی همان ضارب روانی ، شش نفر دیگر را با چاقو مضروب میسازد ، که از میان آنان یک عرب و نیز یک سیاه قرار داشت و فرد روانی پس از دستگیری ، اساسا مسلمان نبود . لذا تبلیغات آنتی سمیت از طرف بخشی از جناح راست یهودیان نقش بر آب گشت .

رابن (همانند کشیش یا امام مسجد) یک سیناگوگ در پاریس بنام گابریل فرهی (gabriel farhi) ، پس از اینکه مورد حمله قرار میگیرد و زخمی میشود ، جهت مقابله با عمل آنتی سمیت به پلیس شکایت میکند . تبلیغات وسیع آغاز میشود . ولی پس از چندی کمیساریای پلیس عمل مذکور را بدلیل فقدان مدارک لازم رد مینماید . زیرا تحقیقات نشان میدهد که رهبر مذهبی یاد شده ، خود خویشتن را مضروب ساخته است . یعنی عملی خود زنی صورت گرفته است (automutilation) .

آتش گرفتن یک مدرسه یهودی در پاریس ونیز مدرسه ی دیگری در «گانی» (gagny) ، تداوم سیاست آندسته از یهودیانی بود ، که با توطئه و دسیسه قصد افزایش هر چه بیشتر تنش زدایی ضد یهودی در جامعه ی فرانسه را داشتند . تا بدین طریق خود را از بقیه ی اجتماعات متمایز سازند

و نیز خویشتن را قربانی جلوه دهند .

یکی از نمونه های دلخراش دیگر ، عملی است که از ابتدا با فریادها جناح راست یهودیان فرانسوی نظیر شهردار منطقه‌ی شانزده‌ی پاریس ، آقای پیر- کریستیان تئینجر (pierre-christian taittinger) در رادیوی خبری فرانسه آغاز گشت و در تعاقب آن بدون هیچ صبر و تحملی در رابطه با تایید عمل از طرف مامورین ذی صلاح ، تمامی کلاس سیاسی فوقانی جامعه از رئیس جمهور تا احزاب مختلف سیاسی ، غرق آن شدند . ولی این نیز فریبی بیش نبود و بوسیله‌ی همان راست سنتی و واپسگرای یهودی سازما ندهی شده بود . توطئه ای که علیه جوانان سیاه پوست و عرب فرانسوی حومه‌ی پاریس صورت گرفته بود ، که با هوشیاری ماموران برملا گردید . واقعیت اینست که زن جوان بیست و سه ساله ای بنام ماری لئونی (marie léonie) با کالسکه‌ی بچه‌ی سیزده ماهه‌ی خویش تقریباً ساعت 9/3- صبح جمعه 9 ژوئیه 4--2 در متروی D ، مورد تهاجم شش جوان سیاه و عرب قرار میگیرد . آنها ساک دستی او را گرفته و پس از جستجو ، آدرسی را از منطقه‌ی شانزده‌ی پاریس که منشا یهودی دارد پیدا مینمایند . سپس او را در داخل مترو و جلو دیدگان همه‌ی مردم ، بعنوان زنی که با یهودیان همکاری میکند مورد شکنجه و آزار قرار میدهند، و در ضمن کالسکه‌ی بچه را سرنگون میسازند و روی شکمش با قلم سیاه (feutre noir) علامت اس اس (des croix gammées) رسم مینمایند . صورتش را خطی میکنند . ولی او نه در ایستگاه مترو در سارسل

(sarcelles) ، بلکه در یک کمیساریای نزدیک محل اقامت خود در حومه پاریس بنام (aubervilliers) ، در ساعت 16/3 دقیقه شکایت میکند .

ولی دوربین دیده بانای ایستگاه کاملاً بررسی میشود و هیچگونه صحنه‌ای از سانحه‌ی مذکور آشکار نمیگردد . از طرف دیگر با اینکه تجاوز مذکور تقریباً سیزده دقیقه بطول می‌انجامد ، کسی از مسافرین دخالت نمیکند و یا دستگیره‌ی خطر را نمیکشد و باز حتی از تلفن دستی جهت کمک و نیز اطلاع‌رسانی استفاده نمیشود و بسیاری چیزهای نا روشن دیگر .

منشی دولت وقت درزمینه‌ی حقوق قربانیان ، نیکول گژ (Nicole Guedj) ، خود شخصاً زن جوان را ملاقات میکند و با وی به بحث می‌نشیند . ولی در بعدازظهر روز دوشنبه دوازده‌ی ژوئیه یک گروه کوچکی از نمایندگان کمونیته‌ی یهودی از دو منطقه‌ی حومه‌ی پاریس ، وال دواز (val-d'oise) و سن ساندونی (seine-saint-denis) ، با یک دسته گل و نیز هدایائی جهت بازی برای بچه ، به محل سکونت زن جوان میروند ولی ماری لئونی حاضر نمیشود که با آنها ملاقات کند . آنها از کسی که درب را باز کرده بود سؤال میکنند ، « آیا پلیس کارشان را بخوبی انجام داده‌اند. » ، ولی فرد حاضر در خانه ، درب را می‌بندد . ولی کمی بعد ، موضوع به سمع منشی دولت ، یعنی خانم نیکول گژ میرسد . به دستور وی به کمونیته‌ی یهودی اطلاع داده میشود که دست از زن جوان بردارند و او را راحت بگذارند . زیرا زن مذکور همه را اعتراف کرده بود . او فاقد روحیه‌ی قوی بود . در گذشته نیز چندین بار در زمینه‌های دیگری

شکایت کرده بود . شاید دیگران از چنین وضعی استفاده کرده و با صحنه سازی و تبلیغات وسیع فکر میکردند که اینبار موفق شود ، و اگر اعتراف کند ، بخاطر سابقه‌اش ترتیب اثر داده نشود و در مورد لزوم بعنوان فردی روانی معرفی گردد .

من از نمونه های دیگر که اسنادشان موجودند ، صرفنظر مینمایم و فقط به یک نمونه‌ی مهم بسنده میکنم ، و آن اینست که یکی از فعالین لیکود در فرانسه از طرف وزارت کشور تحت نظر قرار داده میشود (mis en Examen) ، زیرا نامه ها و تلفن های ساختگی ، تهدیدآمیز و آنتی سمیت به خود او فرستاده میشد و مامورین به کشف آنها نائل گشتند . این مجموعه‌ی کوچکی از توطئه و دغلکاری بخشی از جناح راست یهودی است و در منطقه‌ی اشرافی ، یعنی منطقه‌ی شانزده‌ی پاریس بچشم می خورد . منطقه ای که شهردار هشتاد ساله آن خود یکی از دغلکاران است . او نماینده‌ی تفکر راست سنتی یهودیان فرانسه بشمار میرود . این بخش با سلطنت طلبان این منطقه از پاریس روابط بسیار نزدیکی دارد . واقعیت اینست که نمایندگان سلطنت طلبان ، همان دزدان و دغلکاران سابق اند و همانند دوستان یهودی خویش ، توطئه گرند . اگر کسی با سابقه‌ی فعالیت در جنبش چپ ، از روی اجبار در این منطقه از پاریس سکونت گزیند ، قربانی دسیسه های این دو فرقه‌ی فریبکار خواهد گشت و نیز اگر پناهنده‌ی مذکور ، زندگی بس فقیرانه ای داشته باشد که مطابق با آن به کمک های اجتماعی دولت نیازمند شود ، از آنجا که چنین نیازی

از طرف شهرداری منطقه صورت می پذیرد ، اجحاف را بروشنی از طرف آنان مشاهده خواهد کرد . در این زمینه شواهد موجود است . در واقع نمایندگان سلطنت طلب از طریق شهرداری شانزده بعنوان شاهدی عمل مینمایند . این دغلکاران سلطنت طلب امروزه لباس آزادیخواهی به تن کرده اند . من روابط سیاسی مشروطه خواهان را با شهرداری این منطقه نفی نمیکنم ، زیرا میخواهند از امکانات سیاسی بهره مند شوند ، ولی بحث من در رابطه با دسیسه و دغلکاری است . آنان چون همیشه و طبق طبیعت خویش ، همراه بخشی از جناح راست یهودیان ، میراث دار توطئه محسذب میشوند . من بعنوان یک جمهوریخواه لائیک و نیز با اختلافاتی که با مشروطه خواهان دارم ، باید عنوان سازم که حساب بعضی ها از این دزدان دغلکار جداست .

نوامبر 2005

شمشیر چوبین آقای احمدی نژاد و پارادکس سیاسی اسرائیل (قسمت دوم)

احمد بخردطبع

4

در این بخش به روندی میگردانیم که مطابق با آن عده ای می پندارند که اینشتن بمتابه‌ی سمبلی از دوستان اسرائیل بشمار میرود . هر چند تعداد ایرانیانی که یا از روی ساده گی و یا از روی تملق و چاپلوسی و ضعف شخصی در رابطه با مهد آزادی بودن جامعه‌ی اسرائیلی بطور کلی و در این زمینه‌ی مشخص در رابطه با اینشتن ، ذهن خود را مشغول میدارند ، بسیار بسیار اندک است ، ولی این باعث نمیشود که ما از واقعیت های موجود شانه خالی نمائیم و از کنار آن بی مسئولانه

گذشته و مهر سکوت بر لب ز نیم . برعکس موظفیم حقایق را عنوان سازیم . همانند آقای نیما راشدیان در مقاله ای که در سایت «گویا نیوز» منعکس کردند ، چنین برداشت اشتباه آمیز را (از روی سهو) مرتکب گشته اند ، زیرا عاری از آگاهی و تحقیقات در مورد نظرات شخصیت هایی است که در مراحل مشخصی از تاریخ جهانی ، نقشی برای زندگی انسانی و شناخت هر چه بیشتر طبیعت مادی ایفا نموده اند . قصد ندارم که عنوان سازم ، اینشتن دشمن اسرائیل بود . نه ، او به هیچ عنوان جزو دشمنان اسرائیل محسوب نمیشود ، ولی در عین حال او با حکومت سیاسی اسرائیل دوستی نداشت ، زیرا دولت مستقل اسرائیلی را نمی پذیرفت (3) . آلبرت اینشتن از یک خانواده یهودی در آلمان متولد شد . خانواده ی او عملاً مذهبی نبودند و او نیز در سن دوازده سالگی پس از مطالعه چندین کتاب علمی ، از مذهب روی برگرداند و ایمان خود را به دین یهود از دست داد . اینشتن به فلسفه علاقه ی وافری داشت . حتا بعضی ها او را فیلسوف نیز خطاب کرده اند . او از جوانی به جنبش چپ تعلق داشت و گرایش خود را به اقشار پائینی کتمان نمی نمود . اینشتن از دوستان نزدیک فروید و برتراند راسل بود . بویژه جنبش ضد جنگ و علیه خشونت را در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم ، با هم‌رزم خویش برتراند راسل بوجود آورد . او معتقد بود که برادران یهود به دولت مستقل اسرائیلی نیاز ندارند . بلکه باید در کنار برادران عرب و در میهن مشترک زندگی نمایند . در سال 1952 (داوید بن گوریون David ben Gourion که حاکمیت مستقلانه ی اسرائیل را بعنوان یک کشور در 14 ماه مه ی 1948 اعلام داشته بود) ، به وی پیشنهاد دومین ریاست جمهوری اسرائیل داده میشود ، که مطابق با آن باید جانشین رئیس جمهور شانیم ویزمن (Chaim Weizmann) گردد . وی چنین مقامی را نپذیرفت . او عملیات گروه مسلحانه ی مناخین بگین علیه فلسطینی ها را ، تروریستی میدانست (4) . بر چنین مبنایی است که همواره جناح راست یهودی ، اینشتن را به تمسخر می‌گرفت و فکر و اندیشه اش را به کودکان تشبیه مینمود فقط جناح چپ اسرائیل ، ارزش واقعی اینشتن را میشناسد و به وی احترام عمیق قائل است . اگر کسی انسان متمدن و آزاد اندیشی باشد ، میتواند مخالف نظر سیاسی اینشتن گردد ، بدون اینکه تفکر او را به مسخره گیرد !

5

روند صلح اعراب و اسرائیل و سپردن اورشلیم شرقی به فلسطینی ها ، بسیاری از تناقضات را حل خواهد نمود و در چنین چهارچوبی از یکطرف دسایس و توطئه های یهودیان افراطی و نامتمدن را کاهش خواهد داد و نیز ابزار و انگیزه های دشمنان قسم خورده ی اسرائیل ، نظیر جمهوری اسلامی را متزلزل خواهد ساخت . از طرف دیگر احتمال دارد در عین حال بعضی از نارسائی های عمومی سیاسی- اجتماعی - فرهنگی یهودیان را از روال غیر عادی خارج ساخته و به همان اندازه از حالت استثنا به قاعده تبدیل نماید . یکی از این تناقضات ، روابط دانشجویان یهود و استفاده ی مذهبی

اتحادیه‌ی آنها در جامعه‌ی لائیسیتیه‌ی فرانسه است . و این مسئله باعث میشود که نقش کمونیتیه‌ی مذهبی شان در مراکز دانشگاهی حفظ شود . آنها عنوان میدارند که از یکطرف باید از کمونیتیه‌ی خود دفاع نمایند و از طرف دیگر پشتیبان قوانین جمهوری شوند . چیزی را که در مجله‌ی ماهانه‌ی یهودیان در نوامبر 2005 بنام « تریبون ژوئیو » انتشار یافت (Tribune Juive) . آنان چنین آمیزشی را « رس پوبلیکا » میخوانند و بگفته‌ی شان راه دیگری موجود نیست . « prendre part à la "Res Publica" » (5) . به باور من راه حل و آلترناتیو موجود است ، و آن جدایی کامل از

کمونوتاریسم است . یعنی وداع کامل از کمونیتیه‌ی مذهبی در سیستم آموزشی فرانسه همانند سایر کمونیتیه‌ی های موجود . شاید همانطور که در فوق اشاره نمودم ، صلح خاورمیانه تناقض مذکور را حل نماید و عرق مذهبی راکاهش دهد ، بعضی از جوانان یهود متشکل در احزاب راست و چپ فرانسه از هم اکنون برای حل تناقضات آستین ها را بالا زده اند . ولی در مقابل کمونوتاریسم موضع روشنی ارائه نشده است . بعنوان نمونه ، ژوله یین گز (Julien Guez) ، یکی از فعالین جنبش جوانان UMP فرانسه در مصاحبه‌ی ای با مجله‌ی یاد شده ، زمانیکه به عقیده‌ی من در تناقض مذکور قرار میگردد با تکیه به جمهوری معترف میشود : من بمثابه‌ی یک یهود ، تمایلم را نسبت به منافع جمهوری انجام میدهم و اذ مشکلات آن چون بیکاری ، کمکهای اجتماعی ، حق کار و غیره نظراتم را ارائه خواهم داد . ولی اکنون نیز اگر بخواهیم به سیاست داخلی اسرائیل پردازیم ، یکی از مهمترین تناقضات نهفته در آن قانون اساسی آن است . زیرا وی هنوز موفق نشده است که قانون اساسی متمدنانه‌ی ای برای کشور خود وضع نماید . زیرا کتاب مذهبی شان یعنی «تورات» قانون اساسی آنرا تشکیل میدهد . بنابراین اسرائیل ، سیستم کلریکالیستی پوشیده‌ی ای دارد که در بعضی مواقع بروشنی خود را نمایان میسازد . و این پارادکس مهمی است که جنبش چپ اسرائیل بدان واقف است ، و بی شک روزی کمر به حل آن خواهد بست .

تذکر و پوزش : هنگام صفحه بندی قسمت اول مقاله‌ی فوق بوسیله‌ی دوستان سایت «صدای ما» ، جملات فرانسوی «تحت نظر قرار دادن» جابجا شده و آنرا از مفهوم واقعی خارج ساخته است ، که بدین وسیله از خوانندگان محترم

پوزش می طلبم . صحیح آن خواهد بود : Mis en Examen .

دسامبر 2005

منابع :

1- « ایران امپریالیسم منطقه و تحلیلی بر روابط ایران و عراق » . محمد تقی شهرام .

2- نشریه‌ی ماهانه‌ی : 4986 No. 12 . "Tribune Juive" novembre 2005 .

3- و 4 - Le Monde – dossier. Mercredi 8 Juin 2005 . No. 18777 .

" Tribune Juive" – 5

6- مراجعه شود به مدارک تمام روزنامه های فرانسه از 10 الی 13 ژوئیه 2004 ، بویژه مجله‌ی هفتگی

« ماریان » و مقاله ای تحت عنوان « زیانهای اجتماعی یک فریب » در رابطه با توطئه‌ی بخشی از یهودیان.

"MARIANNE" . Codif : 12811 – No. 378 – Semaine du 17 au 23 Juillet 2004

Les Politiques et les Médias dans la tourmente .

" Antisémitisme – LES RAVAGES D'UN MENSONGE